

کتابخانہ صحیفہ سیر کا عالی حیات دکن

۲۳۱۰۶

نمبر جلد

تاریخ جلد

دراوان کامل

نام کتاب

دراوین

فصل کتاب

۱۲۹۵

نمبر کتاب در فن کو

1926
1/9

• (دیوان کامل) •

بزرگترین استاد سخن عراقی در شعر و ادب

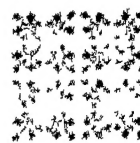


میرزا صادق خان امین

ادیب الممالک

فراوانی و آثار مقامی

مطلب الهی و ادبی



(بندوبین و تصحیح و حواشی و حید دستگردی)

در مطبعه آرمان آشت ماه ۱۳۱۲ شمسی ابراهیم - کون



احدی در خارج و داخل حق طبع و نشر ندارد

موسسه فرهنگی و ادبی - تهران - ایران

(دیوان کامل)

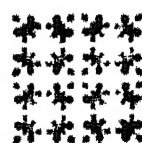
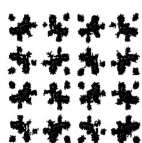
بزرگترین استاد سخن هراقی در قرن اخیر

میرزا صادق خان امیری

ادیب الممالک

فراهانی قائم مقامی

مطلب الله ترانه



(تدوین و تصحیح و حواشی و حید دستگردی)

در دو جلد چاپ شده است



احمدی در خارج و راجح حق طبع و نسل دار



چون توفیق طبع و شعر این دیوان هم آعرشی ما شاهد آرزوی دیرینه خویش (۱)
 رهین آسایش دوره عدل و امن و عصر سعادت و شرافت توامان «**مهین شاهنشاه جمجاه**
دل آسمه ایران پناه پهلوی خلد الله ملکه و سلطانه» می باشد و بر
 استاد صاحب دیوان (**ادیب الممالک فراهانی**) مشتاق دیدار این روزگار مرصده
 بوده و پیوسته در طی چامه و حکامه های عرای خویش با الهامات قدسی ظهور و پیدایش سلطت
 اند مدت پهلوی را حر داده است (۲) ایک رحسب و طیفه وحدانی خود و برای شش-دی
 روان تا ماک اسناد بررگوار تمثال یمنال و تدیس شایان تقدیس این شاهشاه بیهمال را
 رب حستین صفحه و آرایش دباجه قرار داده و پس ازان (**حکامه ی کاخ سخن**) خویش
 را که مشتمل برعت و مدیح دات پاك حسروانه است بیات استاد برک ترنگاشته و انگاه
 ترجمه و شرح حال استاد می پردازیم (و حید)

(۱) طبع و شعر این دیوان از حستین روز و رود طهران بررگترین آرزوی رهی
 بود زیرا حرا و شاعر و سخن سخی نمیدیدم و در دوازده سال پیش ازیں در شماره اول
 ارسال سوم ارمغان ذیل تمثال استاد باین آرزو اشارت رفته است
 (۲) در چندین حا حاتم سلطت قاجار و ظهور دولت اند مدت پهلوی را استاد حر داده
 از حمله در صفحه ۷۸ خطاب بمحمد علی میرزا فرماید
 می می حلی قم قم قم که ازیں فتح
 شاه می توحتم آمد و دولت بحتام است
 در صفحه ۵۰۶ چنین میگارد در شب ۲۹ شهر دی المده ۱۳۳۱ در قصه اشتها در
 حواب دندم کسی این بیت را اشاکرده و با هک شاهامه می سرود و چنان می نمود که
 دران ساعت کودکی از مادر دراد و در ساعت تاح بر سر نهاده و سلطت گیتی بروی راست شد
 و بعد رشد رسید
بیت این است :

ز گنجشک چون تاج برداشتی **ابر فرق سیمرخ بگذاشتی**
 البته گنجشک سلطت عاریت قاجاریه و سیمرخ شهشاه ایران پناه پهلوی است
 در صفحه ۶۶۹ الی ۶۷۵ در طی ترجمه اشعار تیمور صیری بر مکرر پیش آمد
 بررگزار سعادت و عصر پهلوی را حر داده است .

شهنشاه دانا دل پهلوی
جهاندار جمشید هوشنگ هوش
کز او تازه شد فر کیخسروی
که از چشم بدایزدش داشت گوش
بدانش چو نوشیروان داد کرد
بداد و دهشی کشور آباد کرد



همان دید ایران ازین شهر یار
برای نگهبانی خاک و آب
که باغ و چمن بیند از نو بهار
همی تا فروزنده است آفتاب
بگیتی نگهبان شهنشاه باد
فروزان بدو افسر و گام باد
(وحید)

(کاخ سخن)

ارمغان پیشگاه جانپاک و روان قدسی تابناک تنها استاد بزرگ
سخن در قرن اخیر میرزا صادق خان (امیری) ادیب الممالک قائم مقامی
اعلی الله مقامه

ای سخن گستر صواب آشد که بحر رحی رجا	رحه افکن گشت در کاخ سخن سیل حلا
دست و پاکی پیش از آن کت بر سر آید این سرا	در کاخ سیل پیرامون نمیشاید نشست
ایک ایک هم مداوا ناید و هم احتما	پکر شعر و ادب لرزان شد از حرارت
گاو صرافست و مرهاد و حرموز و سرا	نا تأسف چند ناید دید در بازار شعر
ارچه رو یا قوت را حرمه هشته دریا	گاو در بازار حرگر بیست صراف گهر
کاین زاد پاک حور شد است و آند سل را	کی شود حرمه ه یا قوت رمای قرین
چون بواند لاف رد او مردمی مردم گما	کی لغت یارد بوشتن آنکه شناسد لغت
چون سحور گشت یارد ناسخ نا آشت	کی تواند شد مؤلف درد تألیف کسان
چون تواند گشت ارده رانده درده دهحد	کی امیر حنک گردد شوح نادیده سرد
بهم فصل و هر پس فصله های نارو	عرصه علم و ادب پس جاهلان بی ادب

ملک داش شد حراب و بوم دروی پا-ش	دشمن بیگانه نا گردید صراف سخن
کا دران مستشرق معرب بشین شد نا-حد	کشتی شعر آرمات شد عرق دریای سقوط
پیش این مستشرق ارشهامه در قدر و بها	دنگ دنگ ساعت دوشش شماری بر تراست (۱)
پار ساحانه پس آنکه لولی ساپار سا	شوح پارسی و پس نقاد شعر پارسی
پشه گردد بیل و قطره بیل و حرجک اثر ه	لغت پارسی را چون پارسی شد ملعه
هم رشهامه دند (فیروز حیر) ژاژ حا (۲)	مرتاز سعدی گرید حای (دلشاد) قمی
س هق بوعلی شد گریه کی رس ماحرا	گشت بوریه در و گر حنده دار داین سخن

(۱) اشارتست بدین لغت شعر
در دنگ دنگ ساعت دوشش شماری - انکشت بر مکی خورد - بر دغ حاکساری الحاکمات
(۲) دلشاد ملک معارف قمی و حکیم بدرالدین فیروز حیر شاهسون کی (بوشه)
افغانی حدید صاحب دنواید .

لاحرم پیرام فصل و ملاغت شد قبا
خاطلی عمر و قباء لبث عینیه سوا

دوری ییگانه رفتن سحر شد حامه دور
مدت این شیاط را ایام می گوید بهر

صیری یارد شاسد ذرناب ارشهر و
هرگر اندر رسته اهل هر مرد دعا
کاتدراسا کس می داد صررا ار می

گوهری داد تفاوت لعل کای را رسک
لیک چون نقد دعل را می یارد حرح کرد
نقد خود ناچار در مارا کوران میرد

وی حیا اندر محیای تورشک ککیا
وی نداسه بگیتی سقم از سقمویا
کی تواند مهر رخشان گشت کرم شب نما
تامگر روزی شاسی توت را از توتیا
بعد از آن هم (داک فصل الله یوتی من یشا)

ای در حصار سحر گردیده رخا ک آریر
ای سلیم الله ای اردانش ویش سقیم
عیر رسوائی از این سودا چه خواهی رد سود
روتحصل هر میکوش واین باری بهل
فصل و دانائی نتیجه کوشش است وحد وحد

تاشید این سحر پامال ساران پیش پا
توحیات حاودان و ایقوم حرثوموا
کاین شیاطین را شهاب آسارای ار سما
استوار این کاح ارشالیده ویران ککیا
ناصر حسرو جمال الدین کمال ووالعلا
فرحی حاط سائی نرم عرفا را سا
کوتهست از این ثریا سلک اطفال ثری
سیل تواند شد آه سواره و پولادها
کوه یار حاک دارد ناد پای اندر هوا

باری ایمرد سحر گستر رخا رحیر رود
توموروان آفاستی و ایان تیره شب
برسپهر شعر ارات کرده یردان پاسان
یاد کاراست این سپهر ار آفتابان سحر
رودکی فردوسی و سعدی نظامی انوری
مولوی حیات حاقایی عساری عصری
مرتزاست این آسمان اردست یا زحاملان
کاهی ایسان آهین پایه است و پولادیهی
حرف مادن ناد شد گفتار داشمد کوه

عرض خود میخاید از عرض قفا آن یعروض وان عدوی قافیه از حلق دارد اقتضا

تااند ستوار برای چار رک است آن سا
شیر قزوینی است شعر این گروه اعیان
از فصاحت می موه و ده فصاحت در نما
رورگار تار ما که به کرد این حرفها

شعر شیوا معی ولفط است وورن وقایه
المهان قوم ارس کده اند این چار رک
شعرشان ثراست و ثرا معی و ترکیب دور
گوئی از شعر تومورون نیست گوید و ریجست

وردگونی قامت چون شد پیاسخ گویدت
قامت را از تجدید چاک شد چون ماقضا

از دوسته یهنر پامال شد فصل و مهر
شیوه این يك ملقق گوی از یچارگی
این هلاک شعر و آن يك مرسخ مرکبها
پیشه آن يك مزحرف رای از جهل و مرا

﴿ملقق گوی﴾

آن ملقق گو مرک کرده الصاطی ثقیل
دخمه سه برلمات مرده تباری و عوس
طوطی آسا از عرب محفوظ کرده چدیدت
چون کراماں بهر مجلس مکرر میکند
فصلش آمایه که تصحیح حرم کرده محرم
کشته استاد سخن ادریش پهن و عقل گرد
شعرا از شعرا این استاد به شاخته است
شعرا گرایش است از بر شعرا نفاشند ملک
نادی اصطلح حرا ن شد کاین مادی ناهیت
شعرا گرایش است و شعرا این و علم و فصل این

ور ثقات معده درفش گرفته استلا
دخمه را خوانده چکامه جیهه و ارجا عدا
رانده دایم از ﴿قنابک﴾ سوی ﴿سقط اللوی﴾
چند بیت را که عمری کرده با دمی آشا
قاری اسان حرکت خوانده بر مصحح مرخا
برصداید سخن بیچاره رانده بر ملا
ورنه دیش و پشم را چون شعر میکرد ادعا
داشت از پشم است دارد میش نردوش این ردا
از عون فصل را در سای شکسته روا
الوداع ای شعر و نثر و حکمت و فصل و دما

﴿مزحرف ران﴾

و ان مزحرف سارا دگتار یهوده شد است
بر حرا ن قوم موسی همچو گاو سامری
(نردین بیرون) پیشش استاد از حمد
بیج بوت رن شده بر نام پشت از کوس عشق
در ریاضی است حانه را کرده صکره
بر کمال داغ شق حورده است لیکن از حین
از شکاف لورکد ن دریش چشم سر
از سر و ش سوده و آسوده شد ساق و سرین
صد هرازان روون افرو ن مرگشود دیش بریر
پیروان عشقی پشتی سراسر پشتید
صحت از عشق پشتی لمرشی بود از قلم
ای پهن یاهو سرایان را باشد حد و حصر

بر دلاست چند و مرهوش درد سر مرا
از حواری کشته در کیش صلات ره ما
(معرم) طوسی سی (دلشاد) قمی پیشوا
عشق پشتی پشت عشقی کرده ناپیش آشنا
در شده زین قلم تا آن قلم خط استوا
آشکارا کشته داعش همچو رماد ریا
پو ندید اندر حما شکامت سقف اندر ملا
گونه برمش از آبر و سحت شد چون سلک پا
لا حرم شد چهره اش غزال مرآت حیا
پشتی ایسان ساید الحق پشتیارا پیشوا
عذر حواه لمرش وی (لورک نام القضا)
در سخن شان باروا پیش است از چون و چرا

رشت گفتمارید ومهمل گستر ويهوده گوی

بادرست انگيروياوه سح ومامورون درا

گفت وميالايد مرحود ژاژ پردار کير
و ر تحدد يشه ماند من شايسته بست
حای لبل پيل نايد هشت وحای گل چدن
گفتمش يتي بحوان ريکوبه ايات بدج
معداني حواندسي ترکيب ومهمل کاپچدان
پاره آنکوبه که سوان وصله هاضمن سريش
ديده معشوق خود را حوانده شاح کرگدن
چک راشيه کرده ارپلک تيرچک

کاي منم کر شعورون وقايت کردم خدا
ارگل ومل دلبز ولبل سحن کرد ادا
حای مل مهمل حای عشق بوق وکرسا
تادل مقوص کام ارسط سمايد روا
نه کسی گفته است ژاژو نه شيد است احمد ا
آچندان شکسته کرسشش عاخر موميا
عاشق رحسار اورا گغه پيل ناشا
ساي سيمين بدن را قله هيماليا

گفتم الحق ترهات ايکوبه نايد ناپسدا
آحرای الله ندای لبل وگل يارومل
همچو دست افراردهقان شحم ورحم ويوع ويل
لک کاری خوب کردی تو گل ولبل بهل
دور دور تست کوس انقلاب اينک نکوب
ور شياف فکر بکر مهمل وبوق وچدن

وايچين بواحقن شايد نمانم سورنا
شاعرانرا دست افراريد وگفتار آرمنا
همچو دست افرار شاهان تنع ولشگر دروعا
گل برای بلبلان سرکين سراي حصفا
پهلو پشه توئی چاراسه درميدان درا
رودتر از معده گيتي فرود افشان معا

**

طالب اين ژاژ حوايان هيچ داي کيستد
عامي بحث سيط ييحد ارسدرو ديل
گره اساء دهاليرد ارباب قصور

الهاي پای بدادر سپور واشتها
حامل صرف مرک راندا نا انتها
پشتشان پش مرحرف را چرا آمددونا

وزير قصر زاد

ناورير قصر رادی مایه از دهلیز گسر
هم بقيص معرفت هم معرفت را پاسان
به هتق پيشش افلاطون وناقل بوعلی
بحران ديژه گردن چون گشود اصل خود
متسب برناد پاک و باد بروی متکی

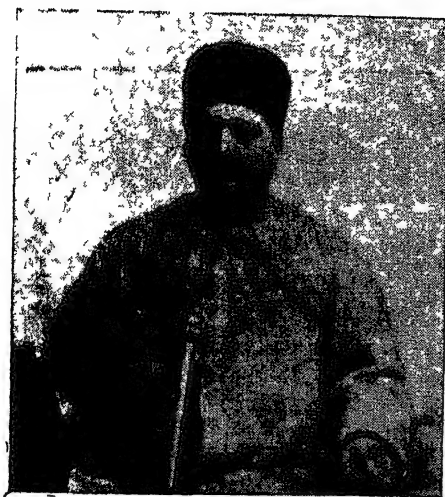
چند سالی پيش راين صحت پيش آمد مرا
هم عدوی علم وهم بر عالمان فرمانروا
اس آوی در برش علامه نوصارکيا
حواخرا برست ربوش آخور لاسيما
پشت برپشتش همه رن باد کرده متکا



استاد ادیب الممالک در حدود چهل و پنج سال



استاد ادیب الممالک در حدود چهل سال



استاد ادیب الممالک در حدود سی و پنج سال

رایجه ولادت استاد ادیب الممالک که بر طبق نگارش واستخراج میرزا مهدی

<p>عاقب طهران نمس در حدود سی و پنج سال</p>		
<p>سلطان علی</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>	<p>حورانه</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>	<p>سلطان علی</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>
<p>حورانه</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>	<p>حورانه</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>	<p>حورانه</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>
<p>حورانه</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>	<p>حورانه</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>	<p>حورانه</p> <p>دوره اول</p> <p>حورانه</p>

محم نامی حراسانی در حد طلوع وی لسنودار طلبیوس واقع شده

سرمواری حسته اریگانه اسار معسی
 حرش در آخوره بیی کامل ویانو حکیم
 ناحدای کشتی چهل است روسگر که چون
 چاپلوسان خوش آمد کوی پراموی وی
 ناد حوانا گرد ناد پاک مست کسب و
 حواندش ایحواحه نظام الملك و آن اس عید
 گشت تاره داستان حواحه سهم الدین کرد
 حواست چون حواحه نظام الملك پردازد سخن
 حای پیشانی نهاد انگشت در ریشکم
 پس ریان بگوید و گفت اریقناد وار دشیر !!!
 نام آن رادالمعاد است و در آن بوررحمهر
 بحشم اینک برمدارس این کتاب ارحمد

نطق حواحه طی شد و اطرافان چاپلوس
 نص تریل است این گفتار ارحی و دود
 کو خطیب باستان سحان وائل ناكد
 حواحه نادى انجان پر ناد گشتش آستین
 ناگیر این حادیر لحد من شد قهقهه
 نامه رادالمعاد و کقناد و اردشیر !
 فقه لوژی او اصول و حصر از! بوررحمهر
 کودک رهدان شیر را حده گیرد رین سخن
 نادحوانان خوش آمد گوترا حر کرده اند
 گفت اراستاد خود من یاد دارم ایسحی
 گفتم ارشا گرد پیدا میشود کاستاد کیست
 ارحس دور اوقنادم آن ملقق که چه شد
 راستی من عا حرم اروضه این نادان گروه
 پهلوی این پشه است آن استاد ارحمد
 شاعران بر لوای افتخارش گشته جمع

ورغناوت نردان حاه وی گشته نما
 گره روحاش تملق حوان و سک مردم گرا
 شهریار کشور حقا است هان شوکه نما
 جمع چون حلوا حوران رسره مرک و غرا
 چون نگرد حرمکن بحیر پیشه دیوپا
 این سلیمان گفتش آن يك آصف بر حنا
 رحه کرد اندر بروت حواحه ناد اتما
 نس تم جمع کرد و در دیای فکرت ردشا
 کفش پای خویش را حارید بر حای قها
 يك کتاب امرور بر من مردو يك است اریا
 فقه لوژی او اصول و حصر او داده جلا
 تاهمه داند کادما چرا راده حوا!!

پای گوانا کف ریان گفتند به خدا
 وحی حریل است از پیش خدا حل علا
 بر چنین مطلق درود و بر چنین با طق دعا
 کش نمیکسجید حان در حسم و حسم اسرقنا
 گفتم ای حواحه نظام الملك ما ناهقری
 مردو يك انگاه از احاد تو پس ارتو عطا
 اسمان و ریسماست آشیا و شور او !
 اشع طماعرا براری آید رین سحا
 تاراست سواره سوی مقصد چاربا
 بود استادم ادسی ححل و پیری ناهلا !!
 لا تکلم واحداً ای بر تو رهت آمانا
 وان مر حرف ران کحوا صفش بدرمت آنها
 نردان حکرم رس نام باشد بازسا
 کرفصاحت در فلک پرچم کشا گشت 'رلو'
 همچو حیل 'نا ریر لوای مصطفی

حضرت صادق امیری زاده قائم مقام



ساحر جادو سخن پیشتر معجز نما

هم عظیم اندر مقام و هم شدید اندر قوا

کتابخانه ملی افغانستان

آن مهین عیسی که احیا داشت داش را بدم
در میان اولیای ثر مرحد و لسی
راوی اشعاروی بر طرف ستان نللان
اوست پیشاهلک و دناش مصامین رهسپر
مرحبا استاد نظم و ثر کر گفتار وی
بر تر ار عیسی نباشد هر کرا گوید مدیح
چون عرل خواند رمین واسمان آید برقص
رین کد چون بوس طبع ار برای دارو گیر
مرکمان وی ره انگیزی کد دست قدر
مرعدوی وی لهیبا فکن شود حیل شه
بر مقلق گستر و هر ره درای رشت حوی
گرساید ناتهی و شعر و دراکامل سخن
چون بطای اوستا دکل که رهندوی خویش
گاهی آن گه خشک را گوید رهی شها رچرخ
چامه هاداد است ادبای نس لشعرو رفقر

(۱) اشارتست باین دولت نظامی

چو ترکانش حمت می کشم پش
که این گشک را گویم رهی ار

تحمل یی که بیم هدوی خویش
که آن سی پرده را موروں کم سار

ای یوزك استاد داشور مرار حاك سر
تاشی کی راقاب طبع تا حفاش كور
در سیداست اینك آن دوران كه دوت آرو

چند در ظلمات باشد چشمه آب سفا
چا كند در چاهسار مرك وسواس
در گذشته است ارمان كروی همی دیدن سفا

تخت جم زینت گرفت از شهریار پهلوی آسمان بگشود بر ایران زمین چشم رضا

آن شهشاه جهاندار توانای مرك
دیگر ایران دوست اردشمن نیگردد ربوب
خیرو بر حوان این شهشاه توانارا مدیح
حاملان سی ادب رادرشان برحای خویش
حرسرا دوركی از مرعار معدلت
لشكر جهل و مرارا بس توهستی صمبشكن
سوی میدان پوی كمر دشمن رمان آید سر
آن ملققی ناف الله را فرو دافكن رپیل

كفتاش روطن شد سایه پرهما
وانكه دشمن دوست شد دیگر بنادرجوینها
كس یارد حر تو ایضا كرد ادا حق ثنا
المهان یی حردرا رعدم درده صلا
حرطان را بیست كن در آشار امیا (۱)
عالم شعرواد براس توتی كشور گشا
رحش را ریندرین تا گردد این شدت رجا
وین مرخرف ساردون راسركوب ارپایا

اندرین میدان هیجا چند باشم من وحید
گرتو باشی یكتنه اردشهراناك بیست
صدهرانا راع راپك سلك شكافد رده
دشت اندر دشت خرگوش ورقله يك پلك
صدهرانا كاح وارناب رمین يك رلرله
صدهرانا پشه وارناب صرصریک هوب
گرتو در میو بهفتی رح كون دیوان تو
حاوداستی توری دیوان ودتر درجهان
تادمان قیامت هر كه گوید كو ادیب
تامحوان گفتهات گردد رماه میهان
حدا دیوان سی آهوكه چون آهر بشك
سحر دفتر را شوید لیک این دیوان شعر
تاحهان پایده باشد پاید ار است ای سحر

ورهموم حصم مام چند در كنج حها
صدهرانا ان ساحرو اردست موسیك تصا
صدهرانا حرمین حسن گردار بری ها
توده اندر توده ظلمات ور بیصایك صا
صدهرانا روبه وار شیر عثمان يكهرا
صدهرانا حاور وار صور محشر يك ندا
رشك میو كرده گیتی را رشادی و صا
دفتر دیوان تو اینك بر این معی گوا
پاسح اهریت رحیرد كه اینك اوستها (۲)
در جهان دیوان تواهر و حه نارالقری
ناف آكده است وار آن ماهه مشكین دم صا
دفتری باشد كه دروی موح رن شد رحها
تافلك گردان نود گیتی ورواست این دكا

(۱) اشارتست بدین بیت ادیب - حرسران را دوری از مرعار معدلت الح .

(۲) اشارت است بدین بیت حکیم نظامی

رهر سی شا حیر - كه ها او

پس ار صد سال اگر گوئی كجا او

﴿ترجمه ادیب الممالك﴾

این ترجمه دو قسمت است اول شرح حال استاد نقل از
دفاتر وی بقلم وی دوم ملحقات که ما خود بدست آورده ایم .

(قسمت اول)

(شرح حال استاد بقلم وی)

شرح نژاد و گذارش حال این بنده درگاه محمدصادق الحسینی
معروف بمیرزا صادق خان ادیب الممالك از قراری است که ذیلا
نگاشته خواهد شد

پوشیده بناماد که کتبت این بنده ابوعلی است سام پسر (عیسی) که درس
ده سالگی در قفسه بحار گروس در سال ۱۳۰۸ هجری بمصر آله وفات یافت - نام
محمدصادق است که نعمان (میرزا صادق خان) اشتها دارد لقسم ارحمت (امیر الشعرا)
بود و اکس (ادیب الممالك) است پدرم (حاجی میرزا حسین) پسر «میرزا
صادق» که پدرش «میرزا معصوم» متخلص به محیط ارمعاریف ادبا و لمای
صدرسلطت قاجاریه که ذکرش در دفاتر آن عصر ارقیل کتاب «انجمن خاقان» تألیف
فاصل حان گروسی و (گنج شایگان) اثر حامی «میرزا طاهر دیباچه نگار»
نامحصری از شعرشیرینش درج شده وی برادر «میرزا ابوالقاسم قایم مقام» است
که صاحب دیوان و مشقات و ورر محمدشاه قاجار بوده مادر پدرم بر دختر میرزا
ابوالقاسم قایم مقام است همچس مادرم از هر دو سو فرزند برادر میرزا ابوالقاسم
قایم مقام بوده و میرزا ابوالقاسم اراغاطم وررا و دانشمندان قرن سیردهم هجری و
و بوردهم میلادی شمار میرود در ماه رحب سه ۱۲۵۰ هرا و دوست و پناهم هجری
مطابق سه ۱۸۳۴ هرا و هشتم و سی و چهارم مسیحی بعد از رحلت پدرش «میرزا عیسی
قایم مقام» بمقام وزارت و صدارت نایل شده در شب شه آحرماه صفر سه ۱۲۵۱
هرا و دو بیست و پنجاه و یکم هجری مطابق سه ۱۸۳۵ هرا و هشتم و سی و پنجم میلادی در
باج بگراستان اثر سرعت حاسدان و عماران فرموده «محمد شاه غازی» اورا
حه کردند و تا چهل رور کشت اورا اریم شورش و بیجان ملت مستور داشتند سپس

با احترام تمام حسدش را بر او به مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام نقل کرده و در آنجا مدح و ستایش . میرزا عیسی قائم مقام که پدر میرزا ابوالقاسم بود اول کسی است که در این سلسله لقب قائم مقامی ملقب گردید و ساست این لقب آن بود که پادشاه ایران او را قائم مقام صدارت فرمود . و کار صدارت را میرزا شمع شیرازی بود اما یکسره کارها را رأی و مشیت و امضای میرزا عیسی تمشیت میگرفت . رحلت میرزا عیسی در ماه صفر ۱۲۳۸ هجری مطابق سه ۱۸۴۲ میلادی در دارالسلطه تبریز برض و بآ اتفاق افتاد و اکنون مرقدش که در حبش بقعه حضرت امامزاده « حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام » واقع شده است زیارتگاه امام میاشد میرزا عیسی مردی خردمند و دانا و سحرگوی بوده و در عهد و ورع و علم و عمل ثانی و تالی نداشته برخی از مؤلفات و مصنفاتش در مجموعه مشنات پسرش میرزا ابوالقاسم بطبع رسیده و پاره درجانه احداثش حاضر و موجود است . میرزا عیسی را چهار پسر و یک دختر بود

اگر آنها میرزا حسن و وزیر حدامی این بنده است که مادرم پسرزاده اوست دوم میرزا معصوم که پدرم پسرزاده اوست و مادرم از بیض دختر از پدیده آمد سوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام است که پدرم دخترزاده اوست و مساند آن دحیر هفتصد و مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک بوده چهارم حاجی میرزا موسی خان متولی روضه حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در حراسان بود که از او فرزندی بجای نماند اما دحیر میرزا عیسی حاجیه تاج ماهیگم حاتم معروفه « بحاجیه عمه » بود و فاشا هزاره ملک قاسم میرزا فرید فتحعلی شاه قاجار عقد روحیت ست و طبعیت ایشان نایکدیگر سارکار بیامد اولادی از او بجای نماند املاک موقوفه آذربایجان غالباً از اثر حیرات حاجیه حاتم است میرزا عیسی معروف بمیرزا بزرگ بود و وزارت را از پدران و یاکان میراث داشت زیرا که آسای عظامش در دولت رندیه و افشاریه و صفویه ناعهد معول و آسوتر دارای مقام وزارت بوده اند و چون حاتم حضرت سیدالساخدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که امام چهارم اثنی عشریه و حیداعلای این سلسله میباشند در رد اکابر اس حاندان بوده و اکنون بیر در این خانواده مصوط است لهذا احداث اتحاد قائم مقام را در هر دوره با وجود وزارت « میرزا مهرداد » میخواندند و سبب میرزا عیسی بطریق شجره که بردنگاریده موجود است نسویش پشت تا علی بن الحسین پیوسته شود اما ولادت این بنده از قرار رایحه که مرحوم میرزا مهدی محمناشی حراسانی که از اساتید من بود نگاشته ۱۲ دقیقه طلوع ایام مانده رور پخشده چهاردهم شهر محرم الحرام

سده ۱۲۷۲ هجری مطابق سده ۱۸۶۰ میلادی و از قرار تصریح در حه طالع بمودار ظلمیوس واقع شده و صورت آن از قرار ذیل است **رجوع شود بقبل از صفحه (ز)** این رباعی را یکی از معاصرین که بایدم رسم مناسبت می‌پسود در تاریخ ولادت سروده و لفظ مارك (پیغمبر پاک) را بحساب حمل ذال در تاریخ داسته و رباعی این است .
مرحده ژاد (صادق) آن احترامك دارای ژاد روح و گوهر پاک
(پیغمبر پاک) سال میلادش شد چون هست ز حادان پیغمبر پاک
(۱۲۷۷)

مسقط الرأس قریه کارزان از قرای لوك دشر، ارتواج عراق که حکومت شش آن سلطان آباد است امتیاری که بنده و نرادرانم را ارسایر افراد حاواده میرزا عیسی قائم مقام میاشند آن است که امهاتم همگی از حواتین رمان و حلایل سوان جهان بوده چندانکه در سب و ژاد آنان تفتیش کسند یکتا گیر و برده و زحرید یاسوقه و داه و پرستار و ارطقات پست در حدات و امهاتم دیده شده . در حلاف سایر حویاشانم که سراسر حوشان ناخون ایگوه کسان آمیخته شده و هیچك ارایشان محص و حالص و صافی نیستند

پدم در ورور عره شوال که عید فطر و ارایام مقدسه اسلامیت در سده ۱۲۹۱ هجری مطابق سده ۱۸۷۴ میلادی گیتی را وداع کرد و چهار پسر و دو دختر اراو بر حای ماند این بنده سومین پسر وی بودم تا کون يك برادر و يك خواهرم اردیا رفته اند و دو برادر و يك خواهر محای دارم این خواهرم که در قید حیات است از رمان ادیه ایران شمر می‌رود نامش «فاطمه حاتم» است و «شاهین» تخلص می‌کند شعرش بطراوت و حلالت مشهور شده و در حاتم کتاب «حیرات حسان» قصیده آروی ثبت گشته

روزی که پدم وفات یافت سال عمرم در حد چهارده و پاره بود چون پدم طاب الله تراه قرص فراوان داشت و برادرانم بی تحریت بودند ناصرالدوله عبدالحمید میرا فر بردار شد شاهزاده فرمان فرما و میرزا اعم ناصرالدین شاه که حکمران و رئیس قشون عراق بود در بواخی آن سامان املاك فراوان خرید و وطمع افشاد که علاقه ماراهم شش نحن خریداری کند و امداران پدم را تقاصا را نگیت و اسباب و علل فراهم کرد که مارا در بدر و مستأصل کند هر چند صیاع و عطار مارا دیگری از دست برد امانعت این تعریط یداد و وسعایت ناصرالدوله شد که چرخ آسایش مارا از محور خود خارج کرد و آخر الامر کارما پیریشای اسامید .

درسال هزار و دویست و دودسه ۱۲۹۳ هجری مطابق سه ۱۸۷۶ میلادی از طیان تعدیات امیرزاده ناصرالدوله این بنده و برادر مهترم میراسیدمهدی پیاده وفادارک رادی که کفاف مسافرت پادکالر کافی بود از پیراهه بقم رفته و در آن سفر دوچار شداید و بلایای سخت گشته ناپای پرآزآله و لاس چرکین ژولیده و ربحور و ژند بقم رسیدیم کتاب دعائی که بخط میرزا احمد تهریزی از میراث پدر همراه داشتیم بهای محسوس فروخته و در صحاح ساربانان اصمهای طهران رفتیم ، هنگام ورود ما در طهران هوای آسحا سرد بود ما هم لاس و لاس در بر و بار نداشتیم يك شب در مدرسه دارالشمس محیره مرحوم حاجی ملا موسی رضای کرهودی که در حیات والده ما محم معلم و مری ما بود سر ردیم روز دیگر صاحه مرحوم آقامیراعلی پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام رفتیم کار استیغای حراسان نامیراعلی بود و مرحوم حاجی میرزا حبیبخان سپهسالار طالب ثراه برعم مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک که در سر املاک عراق از میرزا علی رسیده ما موی الیه احتصاص بهای یافته بود . میرزا علی اول سحی که ما ما برسان راند ارواه اشتلم و ندی بود که عث در ایضا آمده و باعث سوءطن ناصرالدوله ازم شده اید سپس در عمارت یروسی خود مارا حای داد و ار مدخل اوقافی که بولیش ناوی و دو معاشی معین کرد شهای رستان در ساعت پنج و شش ارشب رفته شام مارا میدادند ریراکه نایستی بعدادر همگان بونت بمارسد لذا ار گرسندی و بیحواسی سی سخت گذرایدیم و رحت مارا بیر ار مدخل همان موقوفه فراهم کرده حامه بوش پوشیدیم اما پسر اش هر لحظه بماطعه می رددند و سحهای گوشه دار می گفتند .

و سب آن بود که مادعی داش میکردیم و آنان رشك می رددند آقامیراعلی سپرده بود که مارا ار حانه ندرشدن بگذارند و بهمانان وی که اهل داش وی هستند بارشاساند براین گونه عمری تلحی گذرایدم مادرم بیر نافرندان صعار خود ارسوء سلوک حکام و رارآ وارد طهران شده و در حانه تك و تاریکی فرو درآمد .

میرزا علی اورا بیر ارعایدات وقف کفای که (لایسمن و لایقنی من جوع) میشد رقرار کرد . این رستان بر ماسحت گذشت و چنان در حانه خالوی بر رگوار در ریر فشار طن و شماتت نودیم که بر ریدان بیان رشك میردم میرزا محمد حسین دیرالملک فراهانی که ار بحول و ررا و رحال کار دان کهن بود نایدرم هم دوست بود و هم حویشی ردیک داشت چون دانست که ما صاحه میرزا علی محصوریم در آسحا پیرش ما آمد و تفقد ما کرد مستوفی الممالک بیرکن برستاد و مارا برد خود رده و ارش کرد . زیرا

که حده من نابوی سزای قایم مقام عمه مستوفی الممالك بود و تربیت این خواجہ برک در حابه آن خاتون که عقله قوم شعر میرفت گشته پاس حقوق ویرا مادام العیوب منظور همی داشت ویر چون مادر میراعلی اردر گمان زجر حده آن خاتون بود و خواتین برک براده امهات الاولاد سطر حمارت میگریستند آتش رشتی ارفعده صبی در تورو سیاه حال معظم شمله و رود که چون من طفل ساده ببحری را بر چگونگی آن استحصاره مهربانی و ملاطفت این دو وزیر برک بر ما بیتمای بر خاطر آقا میراعلی گران آمد و در همی چنان گمان کرد که ماز حابه وی معطر مستوفی الممالك احبار و وایح میریم زوری من و رادرم نگرش رفته و پس ارساعی بمنزل نار گشتم چون داخل در حابه شدیم حاجبی که بر روی لحاف کرسی بود نامم گمان کردم که بر او شست و شو برداشته اند محمد علی خادم را گفتیم که علیای فراهم کند محمد علی با حشم و عتاق گفت سر علیای را بدهید تا تدارک علیای کنم رادرم گفت سر علیای در کجاست ؟ گفت در پهلوی حاجیم است که از خدمت شما بازار رفته اند این سخن بر خاطر ما گران آمد و نادیده اشکار بر درب عمارت اندرون رفتم که به خود آقا میراعلی از محمد علی خادم شکایت کنیم . در آنجا شدم که پسرش در دره مادران رشت و کلمات بالا یق همیرانند و او همه را هدیه میگرد این بود که ' آقا میراعلی و بمنزل مادر رفتیم هور بر زمین نشسته بودیم که مردی از حابه منبر' علی خادم پیام آورد و ست دردی نماداد . مادرم سخت بر آشفت و گفت وی را بگرد پسران من در سفره آسای کرام و مهد امهات ستوده زندگانی کرده اند دردی و حزن نیست فریدی است که مادرش را احسان بر نه کرده و بازار برده مانده چندی در حدس بیع و مازاد در آرد و کودگانی این کار کند که سر گوشه مضحک و مسخره و وپرستاران با هار شکسته و استخوان بیم حائده چاکران رچه عصبه و نه رند این پیام بر خاطر حال معظم گران آمد و مغرور این حال منبر' محمد مستوفی الممالك قصه ما را حابه میراعلی در آسان دو کوزه مسلمانان را حابه ملایم عیدافه بر یاد تشبیه کرده ازین رهگذر بعضی را بر سر زانو گرفته و بر از کثرت بیوائی قصده در شکایت از رور و گار گرفته و تلخیص آنرا بدینجهت میرای مؤداللوله طاب الله ثراه آوردم ، این شاهزاده در این روز و شب و انای ملوک حر پسران شاهشاه همگی از وی فروتر می شستند حضرت سزای میرزا القاسم قایم مقام احتصاصی بوده چنانکه در این روز و شب و

مکرر با احترام مذکور است چون در آنجا قسم حسعلی خان گروسی امیر طام و صواب الله علیه که در آن هنگام وزیر فواید بود در پهلوی وی نشسته بود . قصارا با آنهمه نصیق و اهتمامی که آقا میرزا علی در محبویت و تکرما داشت حسعلی خان بدهرا در خانه میرزا علی دیده و شایسته و چون پدرش محمد صادق خان گروسی خادم میرزا معصوم محیط یار و مصاحب بوده است بمقاد (الحب والبغض يتوارثان) حصرش را با بده لطیفی سرا بود و مکرر شعری که از انشای خدم میرزا معصوم سطح وی نزد خانه ایشان نگروسی بر لوحه سبکی مکتوب و منقور است قرائت می نمود و آن بیت این است .

مرا خانه بخت در حور دوست	اگر باشد از من تشریف اوست
نگو پا بدهد دوست تاسر بهیم	رحاک رهش بر سر اسر بهیم
درین خانه هر کس که پا میدهد	قدم بر سر و چشم ما میدهد

القصه چون وزیر فواید مرا از دور دید نداشت اشاره کرده فرایش حواید و هم ندانست که رای چه بیت در اینجا آمده ام ، رو شهزاده کرد و گفت این پسر را می شناسی ؟ گفت بی ، گفت باده میرزا معصوم پسر میرزا عیسی قائم مقام است و نا این صغر سس سخاوش برک است ، شاهزاده در پاسخ او هیچ نگفت وزیر فواید بمن فرمود پله هارا پیش گیر و افلاں در (که نداشت اشاره کرده بود) فرارآ من بیم کردم که مادا اعتراضی یا ممانعتی از چاکران پیش آید وزیر نایکی از پیشکاران گفت دست این سید عالی سب را که فرید رسول و احب و افضل صا و دانشمندان است گرفته او را بحضور حصرت والا دلالت کن پیشکار دستم را گرفته بوثاق آورد وزیر اشارت لحلوس کرد من در قعود تأمل کردم نا شاهزاده احارت دهد و وی ا کراه داشت زیرا که همه کس را در صفت بار حلوس نمیداد آخر الامر ناصرار وزیر ناصر اشاره نمود و من نشستم وزیر فرمود که آیا شعری در مدحه حصرت والا گفته ؟ عرض کردم بلی ، فرمود سخوان نار تأمل کرده منظر امر آنحضرت شدم تا نامرام وزیر احارت داد و شروع بخواندن کردم . شهزاده گوشش نگفته من بود و طرش رصحنه که ران چیری میوشت وزیر در هزیت آفرین میگفت ، در این اثنا شاهزاده در شرح یکی از مقطوعات تأمل کرده و معنی آنرا از بده سؤال کرد فوراً جواب گفتم تحسین فرمود و گفت « عجبگاه باین کودک پیروانه شعر می گوید » چون قصیده بپایان آمد وزیر فواید از حضرتش تمی کرد که مرا در درمره چاکران حای دهد شهزاده فرمود امروز شاهشاه ایالت ملایر و توپسرکان و بهاود را بمن تفویض فرموده و هریک از پسرانم را بحکومت شهری نامرد کرده ام اگر خواهد نایکی از امیران بدهگان او را همراه

کسم وزیر درمں نگریت تاندانده مصلحت خود را چگونه اندیشم ، من عرض کردم که هرچه خداوند مصلحت ندگان داند البته سراوار باشد ، و حاصران بطق مرا تحسین کردند و از آنجا برخواست روانه مرل شدم چون بحانه رسیدم قصه را بآدم نقل کردم برخواست و مبارکده مرا دعا کرد ، به وزیر فواید و شهراده دعای حیر ورو خواند. روزانه دیگر مرا بصورت ورود کردم مرحوم مرور استاد درک میرا علیمحمد صفا که سرآمد خطاطان رمان و پیری محترم و دانشمند بود در آنجا حضور داشت قصا را چندروزی بود که من در محضر دبیرالملک ناوی آشاگشته و هربامداد در برم افافه او حاضر میشدم استاد صفا گمان کرد که شهراده مرا نمی شناسد از پاکی فطرت و حسنیت خود آثار معرفتی فرمود شهراده گفت اورا بخوبی می شناسم و شعرش را دیده ام نقاد کلام است ولی شاعر نایده که بدیهه سرا نداشت نمی دانم که در این می چون است

استاد گفت من بیر در سبب طع و بی را بسجیده و میدانم که چگونه باشد اما همیقدر دایم بدیهه سرائی می حاصر است و ارشایط ملترمه شاعری یست چاسکه حاهلیس و محصرمیں عرب قصیده را در یکسال پیاپی رسایده و از حویلیات خود دواپی برک آراسته کردند . پس اگر این طفل از عهده این کار بریاید باید حای ابقاد باشد من باکمال دلیری بر عرض رسایدم که در این آرمون ایک حاصر م شرط آنکه خداوند برک و بی اختیار فرموده و قافیتی اقتراح نماید رمیه آن سحر را بیر دستوری دهد تا از هر جهت متکلف نا شم . حاصران تحسین کرده یکدیگر نگریتند شاهراده فرمود این بیت حکیم ابوالفرح روی را محسنت تقطیع کرده بحرش را نکوی و سپس رای ورن وقافیت شعری بر حسب حال و مناسب مقصود خود اشا کی وایی دویت بر خواند

شه بار محضرت رسید هین

یگران مرا بر بهید ریس

تاحوی کند از شرم او رمان

چون طی کسم از بل او رمین

گفتم این دو بیت از بحر قریب احرب مقصور است و تقطیش (مفعول مفاعیل فاعلات) باشد شاهراده از کثرت شگفتی حیران ماند و گفت ایگونه کسان در کشور ما بدعت ریند . پس ایستاده و ارتحالا شعر هی گفتم و میرا عبدالکریم منشی سحانم را میبوش و آیات این است ،

طهماسب خداوند راستین

داردیم وکان اندر آستین (۱)

ناری شهراده مؤید الدوله در آن روز مرا اکرام فراوان کرد و حاصران را فرمود که این حوا در فصل وهر اعجونه عصر و فوق العاده دهر است پس شمه از شمایل

و فصیل حدم میرزا ابوالقاسم قایم مقام قدس سره یان فرمود و مرا بدو تشبیه کرده گفت چشمش بعینه چشم قایم مقام است و لحنه و صورتش یز بدو ماند .

پس مرا پیشرس علامت حسن حال حکمران مملعه توپسراکان نارسپرد و در این باب رقیی رنگاشت ، آن رقم در کتخانه من موجود است ولی نتوانستم که در خدمت محدود خود مسافرت سارم

ومن العجایب آنکه روزی در پیشگاه شهزاده مرک رمیوس آدمم معجانه نگاهی بحالت من انداخته وثامه بدستم داده فرمود این مکتوب قرائت کن همیشه قرائت کردم نامه حاتم آقامیرزا علی بود که درباره این بدیعت یتیم سعایت کرده و سحها رانده بود که قلم اوسگارش آن شرم دارد . شاهزاده دانست که مرا حال پریشان و درهم شده است پیش آمد و نامه نگرفت و فرمود ای فرزند دلگیر ماش چوم اوحوشان واقارب خود پیشار ایها دیده ام میرزا علی را هم می شناسم مقهور و ساس فرزدان است ناری گذشته گذشت ایرد تعالی گذشتگان را بیامیراد و ماندگار را ناپدید بگره میران و شعیق فرمایاد (**بمحمّد وآله صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین**)

در سال ۱۳۹۴ هجری مستوفی الممالك طاب الله ثراه ناصرالدوله را که خواهرزاده وی بود از روی حد و طریق سختی در اینگونه امور تهدید کرد و از او در ملائمت و حسن سلوک ناما پنهان سحت گرفت و ما را عراق مراجعت داد ، چون بحانه خود بازگشتم عمم حاجی میرزا تقی نارادر مهترم آقامیرزا علی جان که ایرد عالی ارحرام هردوای در گذران ملک پدری و موروثی ما را موسوم به (**محمد آباد**) که پدر بر پدر خاچه آماء و یاکان بوده بدون امضای ما دوسه تن اولاد کیر و صرغه فرزدان صغار پدرم در ارای دین پدر رحسب بیع شرط نامه که در بدو امحوهان بود بحس حال فرزند مرحوم محمد رضا حاس حاجی میرزا هادی میرزا حسن میرزا عیسی که پدرش پسر عم میرزا ابوالقاسم قایم مقام و دخترش در حاله آن مرادر بود باز فروخت و در اس موقع عم و برادرم مقصودی حر اتلاف و مساعدت ناحسحان نداشتند . دسر این اتلاف ما را دوچار ریان مرک کرد که چه امکان داشت که بموجب حکم دیوان شهنشاهی که (**پردن املاک رعایا بصیغه بیع شرط ممنوع بود**) از بهای این ملک مالی فراوان که اصناف طلب و امحوهان پدرم بود معا عاید گردد زیرا که ناملك را نصف بها و ثلث و ربع نگذارند ، هیچکس اقدام بحریداری نماید گذشته اری غالب آن وجهی که مدعی بودند اربانت تریل محالف شرع و فرایش فرع اندر شرع شمرده می شد اما حسن حال هم چون سوما به نقی موجود نداشت قیمت ملک را نامدعیان

ناسد سودا کرد و باندک رمایی (برسکندر فیز بگنشت آنچه بر دارا گذشت)
 و چه سود مارا که از آن روز مفس و پیرشان وی اعتبار شدیم .
 مادرم طاب الله تراها قره کاران را که وی احتصاص داشت تاده سال رحمت
 نگاهداری کرد ، پس ارده سال میرا علی اکرحان تهرشی که درین اواخر (دوام الدوله)
 لقب داشت و بیست و اند سال در عراق و مصافات آن بیاتاً و اصلتاً حکومت مقتدرانه
 همی داشت طمع درقریه کاران کرد و قصارا در آن ایام از عراق تا ساحل عمان در
 تحت نمود مطلق و استناد مستقل شاهزاده سلطان مسعود میرا طالسطان علیمعالیه فرزند مهتر
 ناصرالدین شاه قرار و استقرار یافته و دوام الدوله ارحاب وی فرمان روا بود مومیائیه
 ما برادران را فرداً فرداً نصیافت خواسته در دارالحکومه خود محترمانه توقیف کرد و
 بوعده و وعید و تودد و تهدید قائله ملکی را که خاص مادرمان بود و در آن حتی نداشتیم
 طوعاً و کرهاً امضا گرفت ، عجزت اینکه قیمت آنرا چندی برابر کمتر و مارا
 را آنچه نایسته و شایسته بود در قائله نوشت . پس قسمتی از آنرا حواله کرد و بقیه را
 موکول نامضای مادر نمود و آن قسمت را بیکه حواله کرده بود در مقابل آن با
 قدری احساس و امتعه با بود داده و مقداری گندم پوسیده شن گراف حواله نمود که
 راستی دهک آن سرمایه نما عاید شد و هیچ نداشتیم که این سودا چگونه گذشت .

شرح حال استاد قلم وک در همین جا ختم میشود .

قسمت دوم — ملحقات

(مقام شعری)

ادیب الممالک در تمام معاصرین خود بدون استثناء در شعر و شاعری مقدم و ست
 آنان ناوی بست قطره دریا و ثری و ثریاست بلکه در دوره تحدید حیات ادبی
 که ارشاط اصمغهای آغار و ادیب الممالک ختم میشود پس ارحکیم قآبی و سرور
 و یکی دویسر دیگر در تمام شعرا برتری و تفوق دارد علاوه تصادف وی با عصر
 مشروطیت و انقلاب و دوچار شدن در کشمکش سیاسی میدان نوع و عقربتی بدست او
 میدهد که در دست احدی از شعرا سلف از باستان تا کون بوده و بهین سب دیوان
 این استاد بعد از دیوان سته یا سعه اساتید باستان را اغلب دیوانین و رحان دارد .

(معلومات و مؤلفات)

در علوم ادب و لغت فارسی و تازی متن و استاد بوده و حافظه قوی مایه وی

اورا قدرت داده که ار تمام علوم ادب و لغت درموقع اشاء شعر استفاده کند . در علم انساب و تاریخ عرب بطیری برای او ارقدیم و حدید دلدہ نمی شود و کسی در قیاید وی مکه معنی تواند رسید چرا که در علم انساب و تاریخ عرب رحمت فراوان برده باشد در علوم حکمت و ریاضی و نجوم و جبر و رمل و کف شاسی نیز دشار اباچه برای یک شاعر لازم است تحصیلات داشته است در زبان روسی ، کلدانی ، ترکی ، پهلوی محصری فرانسه و انگلیسی نیز دست داشته خود گوید در مقام حماسه صفحه ۳۵۴

تحم علم خود اگر در دل حاک افشام .
 رفت بمع حرافات و شان او هام الح
مؤلفات وی - صیقل العرات در حرا بیا ، سماء الدنيا در هیئت حدید ، ناش مهر ،
 فلك المشحون ، تحفة الوالی در عروض ، مقامات امیری ، رشحات الافلام ، دیوان پارسی
 پیوسته فرهنگ ، رساله در عقد انا مل - اغلب این رساله ها مفقود است و رساله احمر مارا
 در ملایر چند سال قبل بدست آمد و در عراق مفقود شد

(مسافرت وی)

در سه ۱۳۰۹ که امیر نظام حکومت کرمانشاهان مأمور شده مرا صادق خان
 امیر الشعرا هم ناو نکر شاه رفته و تا سه ۱۳۱۳ با امیر نظام در کرمانشاه بوده و اواخر آن
 سال طهران آمده ، در شهری ربیع الاول ۱۳۱۴ از طرف اعلیحضرت هما یونی بلف ادب المعالک
 ملقب گشته و محط خود می نگارد حاون مهر هیمن ازم رسم همی خواست و من نایب
 دویت که مخاطب آن صدراعظم ایران بود فرمان خود مهر کرده نار ستم (حدایکنا
 ارمه ردار شه فریاد) ر حوع صفحه ۵۰۹ در دیعه ۱۳۱۴ که امیر نظام دوباره به پیشکاری کل
 آذربایجان مسوب شده ادب المعالک هم نا اونه تریر رفته در ۱۳۱۶ که مدرسه لهما بیه در
 تریر نار شده ادب المعالک نایب رئیس مدرسه گردیده در همین ایام معمم شده و گاهی بر فرار میر
 نا عدد یان و طلاق لسان موعظه می فرموده است و بیر در همان سال در برنامه ادب در تریر
 نا حط مستعلق انتشار میداده و بعد از مدتی انقطاع دوباره نا حط بمع انتشار
 داده . از این قسمت بمع که مصور بود دوسحه منتشر شده و رورانه اش توهیب گردید
 و ادیب هم عارم طهران شد یکی در مر لگاه اول از اسب برمین حورده دستش شکست
 و به تریر مراجعت کرد مطابق یادداشت دفاتر وی امیر نظام و گوهر ملك حاتم منکوحه
 مرادش که ارسای اعمام بوده شکست دست را بدو چپین تسلیم نوشته اند

(امیر نظام فرماید :)

یار آمد و گفت حسته میدار دلت	دایم نامید سته میدار دلت
مارا شکستگان نظر ها باشد	مارا حواهی شکسته مدار دلت

گوهر ملك خانم گوید

ای بحر علوم وای در ییها
دست تو اگر شکست از آسیب قدر
دست تو نست دست عالم قضا
امید که دل شکندت کید قضا

(مرحوم ملك الكلام کردستانی نیز بدو نوشته)

چون یافت سپردن برآزار تو دست
هم دست ترا شکست و هم روی تو حست
نرست در عیش روی من از انك
به دست ترا دل مرا هم شکست
پس از بهودی دوباره يك نمره روزنامه ادب را در تریز منتشر ساخته و قصیده که
در پیش آمد احوال خود ساخته مدرج داشته بود که مطلع آن این است (دست شکسته
بار درآمد از آستین) سحر سوم روزنامه ادب مصور مقارن ماه شمان ۱۳۱۷ است در
اوائل سال ۱۳۱۸ از تریز به قفقازیه رفته و از آنجا به حواریم سفر کرده چندی در ارد
محمد امین خان خان جیره سر برده و از آنجا به مشهد مقدس رجا صلوات الله و سلامه علیه رفته
و از چهاردهم رمضان ۱۳۱۸ تا شوال ۱۳۲۰ روزنامه ادب را در مشهد انتشار داده

در سال ۱۳۲۱ گونا طهران آمده بهر حال در ۱۳۲۳ مشارالیه را در ناکوه می بینیم
که ناروزنامه ارشاد برکی ورقه صمیمه فارسی نشر میداده است
در شمان ۱۳۲۴ که مجلس شورای ملی افتتاح شد ادیب الممالک را در طهران می بینیم که
سرپرست روزنامه مجلس است و قصیده که مطلعش این است (شاد باش ای مجلس ملی که بیم غریب)
در نمره اول روزنامه مجلس طبع کرده است .

پس از هفت ماه سردیری روزنامه مجلس در اواسطه ۱۳۲۳ مشارالیه شخصه روزنامه
عراق عجم را در طهران تأسیس نموده ولی عمر عراق عجم طولانی بود بعد از آن چندی سردیر
روزنامه ایران دولتی شده که (بدیم السلطان مدیر آن بوده)

در سال ۱۳۲۷ حرو محاهدین فاتح طهران مسلحا وارد طهران شد ، در سال ۱۳۲۹
چند ماهی برای تفریح به گیلان رفت و پس از مراجعت داخل در خدمت عدلیه شده مأمور
ریاست عدلیه سمان شد ، حملات به ادارات و رؤسای عدلیه از این تاریخ شروع میشود .
در سه ۱۳۳۰ دخترش که در حرامان شوهر کرده بود وفات کرده حاطرش سحت پریشان
شده و برای مشغولیات چندی فقط عکاسی میکرد .

در سه ۱۳۳۱ رئیس صلیحه ساو حلاع طهران بود

در سه ۱۳۳۲ از طرف وزارت داخله مدیر روزنامه بیم رسمی آهات شد

در سال ۱۳۳۴ مأمور عدلیه عراق بود

در سال ۱۳۳۳ مامور عدلیه یزد شده در آنجا سکنه ناقص کرده بطهران مراجعت نمود
در سال ۱۳۳۴ درس پنجاه و هشت سالگی در طهران بلا عقب وفات یافته در امامزاده
عبدالعظیم در صحن مرحوم آقا محمد صادق میعهد طباطبائی در حجره مرحوم میرزا ابوالحسن حان
قائم مقام مدفون گردید

آقای آقا سید علی اصغر بصیر العداله قائم مقامی مراد صلی و طی
کوچکتر ادب الممالک که خود نیز ارض ادب و سخن بهره مند و در ۱۲۸۴ قمری متولد و اکو
در رشت مدرسه سات اسلامی را بکمک همسر و دختران فاضلان خود تأسیس کرده، شرح حال ادیب
را چنین میگوید .

میرزا صادق حان ادب الممالک متخلص نامیری در سال ۱۲۹۷ حرآ مسافرت با صفاها کرده
چندی بدیم صادم الدوله بوده در ۱۲۹۸ دختر حسنا و فرامای را بهمسری اختیار کرده سه دختر
و یک پسر اراو آورد و همه متوالیاً وفات یافتند در ۱۳۰۲ عیال دیگری اختیار کرد و اراو
دختری بوجود آمد که اورا بایب التولیه حراسان شوهر داد و درس بیست سالگی
وفات یافت .

در ۱۳۰۴ قمری میرزا علی اصغر حان اتابیک اورا سر رشته داری سانی علی آباد و مطریه
راه قم مصوب داشت و در قم توطل گزید و اشعار چهار باب صحن حدید قم از آثار اوست سپس
بعثات مسافرت کرده دو سال در آنجا ریست و انگاه نامیر طام تشریر رفته بر دمطهر الدین شاه
مقام و احترامی سرا حاصل و لقب امیر الشعرائی یافت و متخلص خویش را بدین مناسبت ندل به
(امیری) کرد

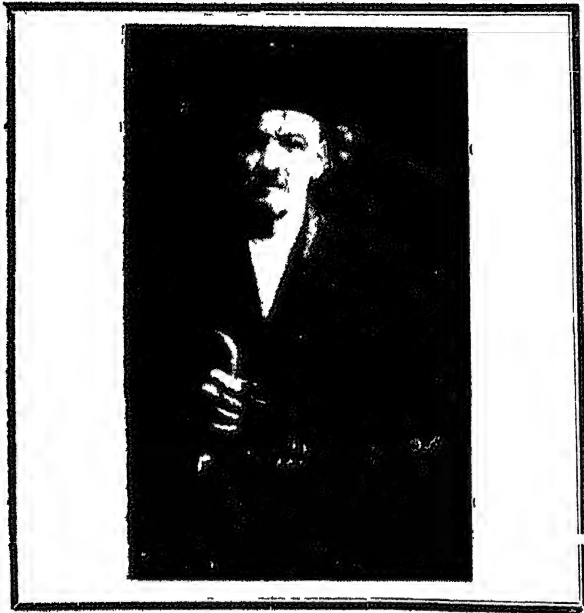
آقای میرالداله اراشخاص فاضل و نجیب واصل و اردوستان دیرینه رهی میاشد
و مکرر در طهران میض ریارتش دست داده و چون حر یافت که حامی اقدس
روحه ادیب دفاتر و مسوده های ادیب را ناحق طع همیشگی نم و اگذار کرده اربن موقعیت
می نهایت خشود وجود نیز در طی دوره که یکی را در طهران و دیگری را در رشت نگاشته ،
حق طع را سهم خود و اگذار کرد .

در طهران بخط خود مینگارد : خدمت حضرت آقای وحید دستگردی
ایحاط بصیر قائم مقامی باورقه هیوت نمرة ۷۴۶۰ حق طع دیوان ادب الممالک را که وارث
او هستم همیشگی سرکار عالی و اگذار میکسم و احدی حر شما حق طع نخواهد داشت .

امضاء (علی اصغر الحسینی بصیر قائم مقامی)

ارشت نیز همین مصوم شرحی نوشته و حجاب شریعتمدار آقا شیخ بهاء الدین رئیس محروسعی تاریخ

اول مهر ۱۳۱۲ اعتراف اورا نگاشته و مهر کرده است. تمثال آقای بصیر المدا له در دیل ملاحظه می شود



(چگونگی بدست آمدن آثار ادیب الممالک و تدوین)

تقریباً ده سال پیش ارباب دوست فاضل سحر سحر خویش (آقای پیش) اطال الله بقائه بمحل حاجم اقدس السیاده رن ادیب برای این مقصود رفته ولی مأیوس برگشتیم در آذرماه ۱۳۱۰ چون شش در طهران بود تهادت و مراجعه کرده و مقاصد سگین مادی اورا تمام پذیرفته انگاه در محضر رسمی نمره (۲۶) بموجب سند رسمی نمره (۱۹۳۲) حق طبع را خریداری کرده تقریباً نود و دو حلت مدد کوچک و بزرگ نامعلی اوراق مسوده دریافت کرده و نامسرت بی اداره ارباب موفقت بمحل برگشته بر هر سقیه و حکمی در هر کجا برد اهل شعرو ادب سراع داشتم همه را گرفته و برای آنکه يك نیت اراشعار فروگذار شود بهم مراجعه کرده قریب یکسال جمع و تدوین اشعار اردفاتر حلت مانند ادیب و حلت های دیگران مشغول شده و انگاه طبع دیوان را آغاز کرده و مسلم اگر ادیب هم نهمه مشغول تدوین میشد بهتر و جامع تر ارباب تدوین نمیکرد

(بخواب دیلن رهی ادیب الممالک را)

شش شش ۲۵ مرداد ۱۳۱۱ که فردای آن اولین صفحات دیوان مصحیح وضع مرسید ادیب را در حواص دیدم که از کوچه سمت خانه رهی غور میکند دست مرا گرفته و سحانه برد

(کج)

دیاچه

که آنجا میهمان بود و تمام لوازم عیش و طرب مهیا در صحن مصاحبه گفتم آیا حشر دارید دهاتر شمارا ارحام اقدس گرفته و میجوام طبع کسم گمت بلی سیار خوب کاری کرده گفتم چند سال قل میخواستم مقبره شمارا تعمیر کسم دوستان همراهی نکردید ولی من بعد از طبع دیوان خود اینکار را خواهم کرد پاسخ داد کار حویست ولی من آنجا بیستم و همان روز اول ارا حافتم، من عیش کرده بودم خیال کردم مرده ام در احاد صدم کردند پس بهوش آمده و با پای خود میگویم (همچنانکه بر روی صندوقی نشسته بود پای خود را بدیوار فشار داد) فشار داده مررا حراب کرده بیرون آمدم . گفتم پس چرا صحنه نیامدید گمت رفتم در میان دیوانگان که مردم سیار حویسی هستند و تارگی آمده ام گفتم ار آمدن شما آقای میرزا احمد جان اشتی حر دارد یانه . گمت در راه اورا دیدم دعائی هم در گوشش خواندم ولی او مرا شناسخت. ارو شعر تازه خواستم یکه ورقه لایقرء بدستم داد که نتوانستم در جواب بخوانم بعد خودش اشعار را خواند و چیزی در دهی من باقی نماند فردای این شب در مطعمه مشغول تصحیح اوراق شده و در خواندن یکه ورقه از حطوط ادیب در ماندم ناگهان خواب دوشین پیادم آمد و این ورقه بعین شبیه ورقه بود که در خواب دیدم پس کیفیت خواب را باعل دوستان گفتم و یادداشت کرده و ایک رنگاشتم .

(اثرات و مزایای این دیوان)

این دیوان حائزترین دفتر شعر و ادبیست که در قرون اواخر تدوین و طبع شده مشتمل بر هر گونه ارا انواع شعر حد و هرل، مدح و دم ، دوستی و وطنی و دشمنی بیگانه ، انتقاد جامعه و ادارات و افراد، تهییج عرق و وطن پرستی و فداکاری - و البته صاحبان دوق طبری پس از خواندن و مطالعه این دیوان پی حقیقت شعر برده و شاعر را شناختند و فاعتراف و ملق و ترهات ها که نام شعر در این اواخر طبع شده باآ خواهد شست و درانتش سوخت یکی از مزایای این دیوانست که اغلب قصاید و قطعات را خود شاعر شان برول و تاریخ نوشته و هیچ دیوانی از حلف و سلف چنین نیست هر کدام از چاهها بیر که می عنوان بوده رمی مختصر شان نزول و عنوانی بران نگاشته است .

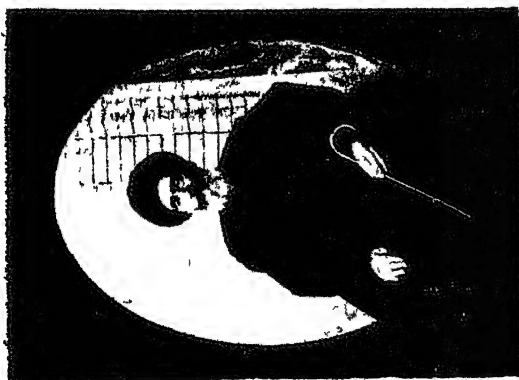
(اشتباهات ما)

چند قطعه از اساتید ما ستان را که دیگران نام ادیب صط کرده بودند در آغار بدو توحه مام طبع کردیم و بعد معلوم شد از دیگر استعولی در واسط قطعات و مردهای مشکوک را باقید شك طبع کرده ایم و آنچه از دیگران در این دیوان نام ادیب طبع شده شرح دلیل است در صفحه ۲۱۲ قطعه (خواب دوش چان دید می که صدر جهان الخ) از طبر فارباست

در صفحه ۱۲۵ (لایحور و یجور را اجل است الح) ارا سائید قدیم است
 در صفحه ۱۲۶ (لانه را گفتم ای پری پیدر الح) بیراز اسائید ناستانت
 در صفحه ۱۲۷ (همسایه و همشین و همره همه اوست) گویا ارسحانی استرا بادیست
 در صفحه ۱۲۸ (در آب حسب و حرو و تگران و تاپ رن) نا (خرسوی سر -
 دره گوش حم پهلو) لرا استاد بیست و در فرهنگ جهانگیری دیده شده
 در صفحه ۳۱۴ (کوب حورده رپلوش مهمیر الح) بیر ارا سائید است
 در صفحه ۱۱۷ نوشته شده (ماده تاریخ آقا سید محسن) مقصود مرحوم حاجی
 آقا محسن عراقی معروفست اعلی الله مقامه

در صفحه ۴۳ (رئیس حیل هوا ح الح) هوا ح اصطلاح خصوصی طلاب مشهد
 است که اشخاص الله و متکبر را ح و جمع آرا هوا ح می گویند
 در صفحه ۳۱۴ (نوجوان مرا الح) مرثیه حسین حان فرزند نظام السطه مافی است
 در صفحه ۴۲۵ (گویا دوشیرار منطوم شده) اشتاهست در همان مشهد منطوم
 شده رما بیکه بصیر الملك شیراری متولی بوده است

(آغاز شاعری) درس هشت به سالکی ادیب شعر میگفته و نواز را اهل سلطان آباد
 مسموع افتاد که پدرش روری میهمان مرحوم حاجی آقا محسن عراقی بوده آقا میگوید پدری
 که من امروز یک مصراع شعر گفته ام بقیه را تو بگو مصراع آقا این است (ریاست عجب
 روت ریما تراز آن مویت) پدر ادیب میگوید طبع من حدود است اگر احاطت دهد صادق
 بگوید همه ارای من تعجب میکند زیرا اندک در آن سن شاعری در حق او تصور نمیشده
 پس آقا برای امتحان بدان کودک مراجعه می کند و روری جواب میدهد (بود عجب ارا تده
 دل در حرم کسویت) پس آقا تا تعجب زیاد صل و خلعت شایان بدو میدهد اتی - وحید دستگردی



استاد ادیب الممالک در زمان پیری



دینامیزدان پاک

دیوان

ادیب الممالک فراہانی قائم مقامی

حرف الف

دربار انگلیختن ایرانیان و وطن پرستان بر ضد معاہدہ روس تزاری
وانگلیسی در تقسیم ایران فرماید :

چند کشی حورایں سپہر کہں را چند سکاہی روان و حواہی تن را
مرد چو رحت شرف بدوحت بر اندام باید بوشد بدوش خویش کہن را
سلسلہ اش چون مات ہش گستی گر نندی اتحاد عقد پرن را
ای شدہ سیراب زاشک دیدہ مادر وی تو ہوں پدر حریدہ وطن را
دام حواست کشد پیہر مرگٹ گر نمائی ردیدہ کحل وس (۱) را
ناغ پدر چون برہن دادہ ای ہور حال تو مرہون شدہ است بیت حرن را
گروں و فرزند را حصم سپردی برتن خود پوش رحت دختروں را
چون رں و فرزند روت فاتحہ مرحواں یگسرہ خویش و تازو صہر وحت (۲) را

رو بر بداری بچاره کوش و تدابیر گر تو شیدی حدیث مورو لسن را
 عره ماروی خود ماش که نایست شانه ر پولاد آهینه محن (۱) را
 حرو چین گر حویش عره سگشتی کس نگشودی حین عروس ختن را
 در طرف راست یار عربده حوین در طرف چپ حریف عهد شکن را
 شاهد روسی بخت از ره بیداد کرد عیان حیل‌های سرو علف را
 فاش و هویدا بحر من تو بر افروخت سائر اشتعال جبور و فتن را
 آسان رمار کرد نا تو که بروی هیچ مکردی خطا عقیده وطن را
 لیکت انگلیسی از در احلاص آمد و وارونه کرد طرح سخن را
 گفت منم آنکه دست من بریاید از دل تو اسده وز دیده و سن را
 پس هسون و سانه برد بکارت ناده ناحوشکوار مرد فکن را
 مست وادی اربین شراب و سحرگاه زهر هلاهل زدی حماس شکن را
 باد بروت بروت یگسره ایشیخ ریش تو خار و ب کرده دردی در (۲) را
 همچو مصارع شدیکه صب و سکوش مستظر یگ نظر بود لم و لب را
 عهد بریطایا سیم صا بود طرفه سیمی که سوخت سرو و سمن را
 طرفه سیمی که تا ورید سستان کد پرو نال مرعکان چمن را
 طرفه سیمی که بخت خاطر گلشن حاسه لیل سپرد راع و رعن را
 ایران باشد بهشت عدن و تو آدم عدن توانکس برد که برد عدن (۳) را
 مارا بید چنانکه گوئی دیده است حاوری میران و سته دهن را
 ماهم از آن دیده سکریم که بید مار گریده سیه سپید رسن را
 ما نا و موش کرده اند حریفان بیره گیو دلیر و حگک پشن را
 یا بحوا دند در متون تواریج قصه شاپور شاه و والریس را
 ای علما تا کی کبید پی حرص آلت بیداد حویش شرع و سن را

(۱) محن - سپر (۲) دن - حم می (۳) عدن - ولایتی است که انگلیس از ایران روده

ای ادا تا بس معانی بی اصل می تراشید اجد و کلمن را
 ای شعرا چند هشته درطبق فکر لیموی پستان یار و سبب دق را
 ای عرفا چند گستردید در این راه داده تبسج و دم حیا و حق را
 ای خطا تا سکی دریدن و حستن نادم حنجر دل حسین و حسن را
 ای وزرا تا چند درگله ما راهمائی کبیدگرگت کهن را
 ای وکلا تا سکی دهید بدشمن از ره چهل وهوس عروس وطن را
 خون شهیدان درین دوساله بایران کرد رحارا عیان تقیق یم را
 ساعر می بست حوهای شهیدان بیکت سمح ای پسر مبع و نم را
 امت موسی نه که سار فروشی درعوص سدر و تیره ساوی و من را
 گرگرت ایرانیت تن بود اندر حیجوں سازی ردیده ظل و دم را
 مرد وطن را چنان عرب شمارد نادل و ناحا که شیر حواره لب را
 مرد وطن را چنان رصدق پرسد فاش وهویدا که ت برست و تن را
 هر که رح الوطن بیات سعادت بته برحیر سگت گردن تن را
 شامه یعمری چو بیست محال است سموی از دور بوی پیر قرن را
 عشق سار را درون دل بدهد حای پیر غایلی که مدلاست عس را
 کور نه بید عروس ماه حین را طفل خواهد نگار سیم بدن را

❦ در نکوهش سپاهیان روس تراری ❦

❦ هنگام توپ بستن بگنبد امام هشتم فرماید : ❦

حرا کردند این قوم ملک ایران را باد دادند آیین و دین و ایمان را
 کجا رسد مراد آنکه باز گردانید رکه روی و بدل پشت کرد قرآن را
 در صفا چورنی راه راست چو پرسی مردمی که نداند راه یردان را
 رسول گفت که گر بودر آگهی ناند و رارسلمان خواهد نکشت سلمان را
 شیدم این و شگفتم که باشد در رمور چرا بعد مسلمان کشد مسلمان را

نمک حرامی آن بخوش چشم بی مزه دین
 (و هل تجازی الا الکفور) در فرقان
 کفور اگر ندی کافری ند رین است
 نه آدمی است کسی کو بسان کرک و پلنگ
 همچو اوش انسان کو خوی جابور دارد
 چرا دشطان لعنت کند کسیکه بعد
 تبع قهر بریدند عقد صحبت را
 پیش حصم نهاده حوان نعمت و ناز
 سوخت دامن پیراهن آستین قای
 کجاست عاقله دور مهر و مه که کند
 کجاست فاتحه خیر و مکرمت که دهد
 کجاست مهدی صاحب زمان که میلادش
 ایا شهی که بدست تو بر نهاده حدای
 رزیت دوده هاشم حمالت افرورد
 حر مسیح لگدرن شده است و ارمستی
 ورار کرده راصطل وحسه درس باع
 به لعنیدب گو تا کند لواشه حمار
 در این معاره رمایی رها کی ار کفخویش
 دین ز ساقه توپ و دود فیه حصم
 بین ر دلرله کمر مههم ارکان
 بحای مسحد و منبر دست و میکده بین
 موالبان تو آگوه در مصیقتسد
 که بشکند بشکند و بشکند
 بخوان و منشاء هر بدشمار کفران را
 که اهل کفران دورند و کفران را
 بخون یسگنهان نیز کرده دندان را
 که حق زانس جدا کرده نام انسان را
 نهفته درین هرمو هزار شیطان را
 بسنک غدر شکستند عهد و پیمان را
 بجای باده کشیدند خون اخوان را
 زس بر آتش عدوان زدند دامان را
 بتازیانه ادب آفتاب و گیوان را
 خورش زمائدة فضل آل عمران را
 ربیع اول کرده است ماه شعبان را
 ز عدل و داد فرستون (۱) ز قسط میزان را
 چراغ قیصر و قنديل کاخ ساسان را
 فسارکنده و نگسته بد بالان را
 سوده سزه و ورسوده شاخ استار را
 به لشفگر گور فرق سک در انرا
 زمام آن شتر صعب کوه کوهان را
 خراب و تیره رواق شه خراسان را
 عمارتی که ستونست چار ارکان را
 بجای قاضی و ممی کشیش و مطرار را
 که اربعا نگاستان حرنند زیدان را

اگر ستاره شود ابرو آسمان دریا خموش می کند این کوه آتش افشان را

« سه شنبه ۱۵ شعبان ۱۳۳۰ »

درستایش امیر نظام گروسی فرماید:

چو در خواب شد دیده پاسبانها
نمایند گزیدند جاخو برویان
سمن سینگان توأم اندر کژابه
پشان پر پیچره مر یسراکان (۱)
بجمازه ها بر نشنند گردان
شترها روان یک ز دنبال دیگر
چنان رشه دوك دست عجوران
دوان تاری اسبان زپیش قوافل
نمد زین نریر و گزین حمامه در بر
گروه رهی دور در پیش و سرخوش
سواره دایران به پیچیده سرها
یکی چست چون احتران بر فلکها
زمین همچو گردون پراز ماه و اختر
بنا که یکی ز آسکون (۲) تیره اری
رح حور منبع سیه گشت پنهان
شورید ابر سیاه از جواب
دماں ابر تاری چو یلان حلی
پرا کنده شد سونش (۳) سیم چندان
نسیمی که ابر دامن که وزیدی
تن در همیشد چو بوك سناها

(۱) بسراک - شتر قوی (۲) آسکون - دریای حر (۳) سوش - فلزهای ریزه دم سوهان

روی گشتن جامه پہلوانان
چو بر داشتی ناد دامان محمد
سمن سینه ترکان مشکینه مورا
بتان سد روی یاقوت لب را
زبس برشه سیم سودند گشتی
زمین چو حار و ضائب سفائن
تان حمله آکنده دامان بدوهر
تو کفنی مگر شور محشر برآمد
زیگسو عوای ذناب و ثعالب (۲)
فلک میربان بود و مردم خورشها
حر این میهمانان ندیدم کسی را
همی ریخت مردم زبالای ریشها
قشها سنهای مردم کفتها
دریده ز دندان بوحده (۳) دایها
دوان حق گرگان ردنال مردم
ر ناب یکی سر بر آورده نشر
من اندر پی کاروان او فاده
همی روت معشوق و من در پی او
نگوشم و ران ماد چون بادقرها (۴)
مرآن ناد با حک پولادسم را
رکوبی بر اندامش اسان که کوئی

زیست جامه پوشیده فلک حاکم
درخشیدی از چرخها فرقدتها
ز کافور سیمینه شد آن شوالهها
زالماس و بیجاده شد بهرمانها (۱)
چو پیران قدستند یگسر جوانها
علمهای کنند آوران ماد مانها
یلان یگسر کنده دلها ز جانها
که کرشده می گوش چرخ از غنائها
ز سوی دگر خلق را الا مانها
دد و دام هامون همه میهمانها
ردندان چکد زهر و خون از دهانها
چو از شاخها مرگها در خزانها
ولی مر ددان را چو دستار خوانها
خراشیده چنگال بن دایه (۴) رانها
چنان کس پی کو سپندان شانها
ر کام یکی آخنه کمانها
چنان حلقهها درین ریشمانها
چو دلدادگان از پی داسانها
ر چشم روان آب چون ناودانها
کر آهس س باشدش استخوانها
همیرسه از خارها حیر رانها

(۱) بهرام - ناهوت سرح و حریر الوان (۲) ذناب و ثعالب - گرگان و روانها
(۳) وحده - گرگ (۴) دایه - اعد (۵) ناعد - ادگری که بر عمارات ارد

یکی بانگی بردی زدم تاجی شد
 سنید الماس بسا آهنین سم
 برهاندرون سینه مالان همی شد
 فتادم به پیش از همه کاروانان
 مدیدم بمحمل بت نارین را
 کنون سروین کرده چون یدمجنور
 گر فتم عناف و زمام نجیش
 زبانم عم عشق را شد مفسر
 زس راندم از مهر ناوی سخنها
 داش مهر بان شد بمن گرچه بودی
 پی آنکه ره رو تر آید پایان
 مرا گشت هیجت اگر داشتستی
 بدین روزگاران که دارد بگی
 روم فرو مانده تازی نودان (۱)
 یابند گرگان برون از مارل
 به تنها مرا بلکه خود را بحواری
 زایوان ره کاح دیوان گرفتی
 شدی در پی مرگها و ملاها
 مگر رآشتستی ترا روی و پیکر
 مگر قدحان ران ماع است کورا
 بدو گفتم ای گلن ماع شادی
 بدای که مرد آگهی چیه گردد

شناور چو مرغی که در آبدانها
 چو بسا سوزن در زیان پریانها
 چو در ریگها ماره ترکمانها
 گشادم بتحمید ایزد زمانها
 که بد چون گل تازه در گلستانها
 همش ارغوانها شده زعفرانها
 براو خواندم ازدوستی داستانها
 لم قصه شوق را ترجمانها
 زس خواندم از صدق روی بیانها
 اراک سنگدلها و نامهربانها
 زبرد سخن ساز شد نردانها
 ندانی چرا سودها از زیانها
 زار سیه مرگها و هواها
 زکالا نظر بسته بازار گاهها
 نپرد مرعات برار آشیانها
 چرا کردی آواره از حامانها
 به یعولها راندی ارشارسانها (۲)
 زدی مردم تبعها و ساها
 مگر رآهستی ترا استخوانها
 ر بارار بردی چنان رایگانها
 که رویت بود چون گل بوسانها
 که فرسوده گردد ز دور زمانها

بنشینده باشی که رستم چگونه
 نتابید از آهنگ پیلان خنکی
 ز پولاد بودش بر پیرهن ها
 سرون (۱) بر کشید از سر ز دیوان
 کرا کس دانش متجرب ناید
 چنگال پتیاره در خون طپیدن
 مدندان شیر اوفتادن از آن به
 چو بشید یار این سخن گفت خامش
 برای من این مادرنگین (۲) چه نافی
 شیری خرم فسونت و راز ر
 به برحان مباح است بیزاری اترن
 سر آدمی بی درخت است کز نو
 بمن راستی کن که نیکو شاسم
 نگفتم تا راستی را سرایم
 که بدانشان چون نماند عاجز
 بپوید کوران سیل صیران
 ندانی که داش پروهان گیتی
 چنان مردگم کرده راهی که حوید
 من این سهمگین درهارا از آرره
 سه سال است دور از حضور امیرم
 بهار نشاطم حراف گشت ازیرا

پی گرگسازان پشموده خوانها
 نترسید از آوای شیر زیانها
 ز خورشید بودش بر سن ساینها
 جگر بردرید از دل پهلوانها
 بدینسانش پیمود باید کمرانها
 به از خون دل در کشیدن بخوانها
 که ناز پرشکان بسمارسانها
 اربین یش برمن مخوان چستانها
 که هستوهم ارعشوه نادخوانها (۳)
 ورو خوانی انجیلها و قرانها
 نه مرتن گواراست بدروود جانها
 بروید پس از دهره باعانهها
 سخن راستان را زافسانه خوانها
 حدیثی که مشودم از باستانها
 شتاند اندر پی کار دانها
 حوید خردان طریق کلانها
 رداسا حوید هر سو مشانها
 شان ره اندر پی کاروانها
 سرم نه دارم بدل آرمانها (۴)
 وراں آستان مردگر آستانها
 چه در فرو دیها چه در مهرگانها

(۱) سرون - شاح (۲) مادرنگین - قصده و عرل (۳) نادخوان - خوش آمدگو

(۴) آرمان - آدره

مشدردشدم حانه دوردعدزا (۱)
 قضا پیر زال است ومن تار پسه
 روانم کنون ار درش تاستانم
 اگر بار دیگر موسم سر ایش
 زدلها نهم بر درش پیشکشها
 فشانم براوحان چنان چون که دیدی
 ایا حضرتت مظهر مرد میها
 ز فضلک مهالک ریاض تعم
 تو کفردهی حادثات فلکها
 گشتم همه ملک را ریر و مالا
 نجستم بطیرت چندین ممالک
 نه میری بود چون تو در سطح گیتی
 نداسد قدرت - گر این تلمچشمان
 محور عم که تو مهری و خلق کوران
 چو عدلت نهد تیرها سرکمانها
 بلندگان مالد در کو هساران
 اگر شارسان سرگاری نمابد
 و گر حامه ات بر ورق مشک یبرد
 جهان را بیکروز حشی اریرا
 سائل دهی مدره هایستگانی (۵)

بدست حریف اندرم کتاتنها
 فلک همچنان چرخه دو کداتنها
 اران عسریں حالک قوت روانها
 ز حتم سزد شکرها و امتانها
 رحابها برم در برش ارمغانها
 ربروانه بر شمعها جان فشانها
 ایا نیستت مفرح خاندانها
 رعذلت مفارات (۲) دار الامانها
 تو حیران گنی ثانات زمانها
 نمودم همه حاق را امتحانها
 ندیدم قریت چندین قرانها
 نه ماهی دمد چون تو بر آسمانها
 سگوید مدحت گر این سیرانها
 محو کیر که تو ماهی ایان کتاتنها
 چو ناست زبد تیغها بر فسانها (۳)
 هژ بران میرند در بیستانها
 (هرزانه بهرام) بر شارسانها (۴)
 سدد عس فروشان دکاتنها
 جهانانت هررور حشد جهانها
 شاعر دهی گسجهارا یگانها

(۱) عدراء - یکی از اصطلاحات رد است (۲) معاره - بیان بر آب

(۳) سان - سگی است که بدان کار و شمشیر تیر کند (۴) شاران - اسم کتاب (هرام بهرام) باری است (۵) ییستگانی - ماهیانه بوکر و سپانی

بیزد بزنند کحت دشمنان را بس دیزه مرگت چون پریا نها
تو چون آذر آناه گال کعه کردی بکبه کتند آذر آبا گالها
الاتاحهان جاودان ار تو حرم بمانی همی جاودان حاودانها
همه ساقیان تو زرین کلاهان همه منشیان تو مشکین منانها
همه چاکران تو بوزر حمهران همه عاملان تو نو شیر وانها

این چکامه را در نکوهش ترور بازی فرقه دیموکرات

ایران و تأیید فرقه اتفاق و ترقی

در شهر سمنان سروده

چون مرد پشه کرد شکیب و ثبات را شکست پر چم علم حادثات را
مرد آن بود که چون خطر آید ساء وی قربان کند مسجد و شرافت حیات را
گر خوانده مدرسه اندر کلمات فقه فصل جهاد و مسئله واحات را
دانی که حفظ دین و وطن بهر مرد حق فرصت است آنجا که طهارت صلوة را
نگسل رحم و دست بدامان دوست در خواهی اگر رورطه طریق نجات را
ایک دموکرات پی انقلاب ملک تهدید کرده کرد ولروتک و تات را
مشتی مات داده ییگجوقه مرد لات تا بکند پرستش لات و سات را
لات اربی مات بان را برد مار تحدید کرده ننکده سومات را
یومان برعم عامه و اشراف ساختد دیموکرات را واریسو کرات را
ما راه (اتفاق و ترقی) سپرده ایم معوث کرده ایم درین ره دعوات را
حسم ترور و دشمن دیموکراسیتم در گوشان محواید اس ترهات را
در کام ما حدیث ترور است و رور شب ملخ احاح ساخته عدو فوات را
گه لب سایه بر سر همسایه کسترده گه مورر افکند طر التفات را
این رندک عیار گمناش که مردمان نوشیده نک و ییحرید این نکات را
حامی شود بر حیران لیک در بهان قربان خویش کرده الوی و مات را
هم راعیان ملت و هم داعیان دین هم مؤمین کشور و هم مؤمنات را
عاهل که سحر دان جهان با هزار چشم طارگی شوند جمیع الجهات را
حرا بده است داستان اکلت الرطب و لیک فرموش کرده لعل لعلط الواة را

الفاظ را بجای معانی ادا ~~کند~~
 یا للمحب حما عت دیمو ~~کند~~ سیان
 حوں کسان مرید چورگی شراب را
 لوریہ خوانده پیکر کب الغزال را
 تنہا نہ طالبہ کہ گیتی ہم خورد
 ویران کند خرگہ حوان و آدمی
 ایواحه ترورگر اگر اہل غیرتی
 ستان دروس شکی و غلیس و گنجہ را
 مارا بخود گدار کہ از دایہ کی سرد
 تشخیص مالیات از آنکس روا بود
 اُنای دین و مردم کشور ہی کند
 ناسد وریر حدک نداند کہ ما ہوار
 تراوست بی بھدہ ہمسایہ کر خرد
 داند دلیر راندن شمشیر و تیر را
 ناید کہ ما رمطس ملی طلب کیم
 ییگاہ را بدان چہ کہ در کیش خویش من
 این خانہ من است ومن آنجا مرا ہم
 اندر حصار خود دہم رہ بھیج قسم
 ایران محاک خود پذیرد ترور را
 گشتید پیشوا و گرامی وریر ما
 ایک محوں حواحه ما قصد کردہ اید
 ران پشتہ کہ در شرط ریح افق ای ترور

صدم دو ہار شدن من این مہملات را
 نہادہ فرق مصدر واسم وادانہ را
 مال کسان خورد چو ہندو مات را
 پالودہ گفتم حرمں شرالمات را
 بل طامعہ ریختن ارہم کرات را
 آتش رسد بیخ حماد و مات را
 در خاک خود پدید کن این مہمجات را
 نگشا حصوں ہند و حصار ہرات را
 در حفظ طفل طمعہ ریدامہات را
 کاندہ خزانہ بحث کند مالیات را
 تفکک حکم معنی واقعی القصصۃ را
 حارن چسان دعد سپاہی برات را
 محکم کند مانی حصں کلات را
 ید دیر بکتہ کلک و دوات را
 اصلاح ہر معاند و جمع شتات را
 ممنوع داشتہ رمساکں رکوة را
 برماہ و آفتاب عشی وعدات را
 خردان و زرہمان وعدات و وشتات را
 آتش و خویش خورد کند کربانہ را
 کردید آشکار و عیان حدثات را
 شایستہ دیدہ اند ہمہ سیئات را
 برارسیہ نقشہ این شاہمات را

درسنه ۱۳۱۶ درزنجان بودم درماه صفر سال ۱۳۱۶
 دارا ابن دارا ابن دارا ابن فتحعلیشاه بحکومت آغا آغا بود
 و شاهزاده ابرهیم میرزای برهان السلطنه نیرو
 مرحوم دارای بزرگ باستقبال وی رفته بود
 این ایات را بوی فرستادم

ای شده درره پی پذیره دارا	چندکند دل مدوری تومدارا
این مسم ازبار فرقت تو سراپای	سوخته همچون وکیل صدرخارا
لعل چو پیروره کرده اشک چو مرخان	دیده عشیق یمان ورخ زرسارا
خونم درسیه شد طعام مناسب	اشکم در دیده شد شراب گوارا
بی توفخواهد دلم حمال جمیلان	بی تو نبوسد لبم عذار عذارا
مغرم کاودسروود ترک غریحوان	حام کاهد حمال شوخ دل آرا
راندم از برم خود عقیده عشرت	خواندم روی طلاق حلم و مسارا
مژه بخواری همی سبب حاره	دیده تازی همی شمارد تارا (۱)
چندسراین تن فلک پسندد خواری	مهلانها نه من حدیدم و خارا
هیچکسم در تعب نسارد یاری	یارب زاین بیشتر ندارم یارا
حام حانو سیار عم ستاند	گرندهی دادم ای سلاله دارا
وه که مراد رحمت عقیده بود آنک	درحق عیسی شیده ام ز نصارا
رشدک برم بر مصاحبان توجو ناک	رشدک سردی همی بها حرسارا
شاهان نواز قد و قته بیارام	ماها نفور و چهر و خانه یارا
یاسوی یاران شتاب یا رسات	مشکین فرما مشام ناد صارا
تو دل و جان و خرد ز صید گه آری	شاهان در اح واسقروود (۲) و حارا
هرسو تازی سمند آیدت ارپی	دلها اندر کند همچو اسارا
نابود از شماره هیچ فرو و تر	سال قایت فرو و بود ز شمارا
بوشتند آن ماده دشمنات که گوید	بجن سکاری و ماهم سکاری

(۱) تارا - ستاره (۲) اسقروود - مرغ سگ حواره که عربی قفا گوید

این قصیده را در غره شهر رجب الاصح ۱۳۱۴ در مدح خداوند
 فضل و هنر و ادیب بارع سخن گستر جناب فخامت نصاب
 استادی آقامیرزا محمد حسین فروغی اصفهانی املقب
 بذکاء الملك انشا کردم در دار الخلافه طهران

ما خلق چون حدیث کم زاین ستاره‌ها ما کو دکان چگویم ازین گاهواره‌ها
 گهواره های زرین بینی بر آسمان همچو زمین عنوده در آن شیر خواره‌ها
 چو کو دکان مبادر گاهی شوند رام ما مهر و گه نفور شوید این ستاره‌ها
 حورشید را فرو رده و رند (۱) از نه در کفست هر دم چرا زبانه کشد از و شراره‌ها
 سقط الزناد اوست تو گوئی درین فضا این حدوده‌ها که بینی چون کوه پاره‌ها
 همواره گرد شمس بگردید این صوم چو بانه گرد قلعه طاعی سواره‌ها
 این دانه های در که عروسان چرخ را در گوش اندر و نشد چو نوک و شواره‌ها
 ما موس شمس را همه هستند متصل چون دانه های لؤلؤ در سلك یاره‌ها
 این احترام که بیی بر رخها مدام تاسده چون مصابیح اندر ماره‌ها
 هریک نصاب خود را ملکست چون زمین کاکلیمهاست در وی و درها و ناره‌ها
 از کوه و پشته گشته گرا پشته و کوهه‌شان چون پشته سالجور دان اربشتواره‌ها
 رکهای حاکشان همه بر استار آنها ستحوان کوهشای همه بخت از حواره‌ها
 در حویارهاشان روید در حتها در کوهسارهاشان باشد مغواره‌ها
 و ر قله های صعب کلاشان باتفاق آتش رند ربا نه چو آب از واره‌ها
 احرام مستیر بد ایان که روز و شب از آفتاب باشد شان استاره‌ها
 کشور حدایش شمس منیرست و بهر حویش آراست زین دوائر گردون اداره‌ها
 اقلیم تیر ار همه نزدیکتر بدواست چون حاجبان خاص مدارا لاماره‌ها
 بایده باشد از بس وی در مدار حویش دایر چنانکه حیره شود و زوطاره‌ها

دیگر زمین که ناما ره طی کند مذام از حقواهران حویش همی برکناره ها
 مه گردوی بگردد و روی همی تند فرمان پندیز تاچه بود رو اشاره ها
 در رمهریر ماه به آست و نه هوا ایدر ندآرد آبیچ بهر سلت خارها
 رین گونه نیست ماه فرون گر داختران باشد همی روندن چنان چون طیارها
 بهرام در مدار چهارم نصد شتاب تازد چنانکه ترکان تازند باره ها
 رین بعد چون نداد سورتی کوا بی بی نگردشند فرون از شماره ها
 ناینکه ار شماره فروند ثت شد هفتاد و اند کو کبشان دراواره (۱) ها
 برحیس در مدار ششم راه سپرد چانک چوار فلاح مردان حجارها
 کیوان همی شتاب در همدین مدار چون فارسا بمعرکها و اغاره (۲) ها
 و اندر مدار ثامن و ناسع دو روشنی بی زاختران نه چو دیگر ستاره ها
 و ان ثانات حمله شمسو سدا گرچه تو دای راه گمشد گانشان امساره ها
 چون رأی با فروغ و روغی دکاء ملک سارند این شمسو در حشاش اناره ها
 آنکو پای فکرش شاید شدن بچرخ چون معجبه ها که گذاری ساره ها
 دیباچه نلامش ام الکتاب فصل بوسیدن رکاش حیرالریاره ها
 ای در بیان مدح صفات کمال تو قاصر زبان و کلك فصیح العبارة ها
 برقیه (۳) معنیه نظم دلکشت هرگز کسی ندیده حامل را ستعارها
 آحا که راه چاره شود سه رکسان ار رأی روش توضوید چاره ها
 داناتری بهر من و هر کار و هر هر ار مردم عرب رسوم و نداره ها
 « دارالسلطنه تبریز » در پانزدهم شعبان ۱۳۱۶ موقع میلاد
 حضرت قائم عجل الله فرجه در سلام عام بحضور
 حضرت ولیعهد روحنا فداه انشاء و انشاد کردم

شارت باد سلطان غری را که حیش عشرت آمد عسکری را
 ز رحس راد حی العالم امروز سمن پرورد کسرت طری را

(۱) اواره - دفتر حسابهای پراکنده دواوی (۲) اغاره - بکار کردن (۳) قیه - کیر

گلی روئید کامد سجده واجب
 مہی طالع شد از گردون رفعت
 نماید تقدو قلب ہر کسی صاف
 سلیمان را بکاخ اندر نشاند
 چراغ آل ابراہیم افروخت
 ز حاشاک حوادث پاک سازد
 بر آرد دیدہ شماس و اسقم
 بہ از جاری گذارد بر حلولی
 شوم این عید را در درگاہ شہ
 کم در گردن دو شیرہ فصل
 شہا از چہر حکمت بیارد
 نباشد درد رونت ہیچگاہ راہ
 ولی حواید حادویان سائل
 مام ایرد چہاں دانستی ایشاہ
 کہ پیش از امر تو دہقان برعت
 باستحقاق در کف بر نہادت
 برای حر گہت گردون را حتر
 مرا گریدی از اقران حان چون
 ایرا چون ترا رو حور دہ سحہم
 الا تا ایرد اسد راع میو
 ہم اندر گلخن دورح نکافر
 تو بر تحت شہی ششین وارح
 تف تیعت ترا عدا ہمچو دوزح

پشایش طارم نیلو فری را
 کہ سازد خیرہ ماہ و مشنری را
 زید بر سکہ زر حمیری را
 سہاند از ددان اسگشتری را
 بجان آذر بتان آذری را
 ز لال چشمہ پیغمبری را
 بسوزاند جہود حیدری را
 بہ حسائی ہلدی اشعری را
 نعیم رسم مدحت گستری را
 ر مدحش رشتہ در دری را
 کشیدن سر سپہر چہری را
 فسوں دیو و ویرنک پری را
 ز کلمت نامہ جادوگری را
 رہ و رسم رعیت پروری را
 ادا سازد حقوق کشوری را
 چہاں داور کلید داوری را
 بیاراید پرند ششتری را
 ملکشہ مرگری دی ابوری را
 ہدارم سیرت دو پیگیری را
 نمؤمن دادہ فرش عنقری را
 دہد راتش سرای خود سری را
 ححل کن آفتاب حاوری را
 نماید تودہ حاکستری را

احزاب سیاسی

حدارحمت کد مرحوم حاجی میرافاسی را
 ترقی اعتدالی افلاسی ارتحایون
 وزارت دادن طعنان وکالت کردن پیران
 سرگشت توالک کردن پیران فرسوده
 عروسک عیج کردن گربه رقصادن پلو خوردن
 درون محلات و حوص و مرمر شر و نالو عه
 ایورسپته و فاکولته دزیران سد یارب
 ندیدم فایت را احزاب حرصدیت شخصی
 وزیران کهنه کار اما رمور دحل ردد را
 نمودن در صف کابینه حدیت یکدنگر
 حراید درستون خویش گنجاید ارهرو
 نه اجماع است حجت به حشر شاهده بهن رها
 همه مابند فارون گنجها آکده ارگوهر
 بدل کردند آنا بی اما در محصر و فتوی
 باو فایب درون دردی سه چار اندر کین حجه
 سران حرب میگویند مائیم آنکه در فرقان
 نه در مالیه کس داد علوم اقتصادی را
 نه درامه یی حر قراسوران سوری را
 چوارواق قمار آورد درطیمه اراعیان
 کما داند چون سربارش و طر بر راست و فرماید
 مگر شلاق سارد گرم این نهای دارد را
 کند آزاد حرمان گورهای اصطیادی را
 دوچرا امروز در ایران شعار مردو ری دیدم
 نه اسان است آنکوناسی فرمان حق آمد
 برو در مجلس شوری حوان و الفاظ بیمعی
 اگر وقتی گذارت حاب کالنه شد رگو

نحمدت جای آن برخلق احزاب سیاسی را
 دو مکرانی و رادیکال و عشق اسکفاسی را
 مجاهد ساختن افیو بیان رقیفاسی را
 فکسل ستن نگردن کودکان لوس لاسی را
 پر نشیدن بهم اوراق قابون ادا ی را
 پی تطهیر دادن عملهای ازنماسی را
 کما تعلیم دادند این گروه دیپلماسی را
 حدار چند ارنوع این ساط رشک و نماسی را
 و کیلان چرندست اما هون ماسپاسی را
 براشیدن وقت کار عذر بیجواسی را
 هجاهای حریری هر لهای بو بواسی را
 نه بور ثقل شمع ره دهان میای را
 ولی چون ساهری دارد داع لاساسی را
 چون بیگناهان خون جیعی و هفاسی را
 که بر باید طعام و کسوه طاعمر و کاسی را
 نگهدار مین حوادی تو اوتادور واسی را
 نه در عدلیه کس حواد حصول اقتباسی را
 نه در عطیمه یابی حر پایسان پلاسی را
 پی حلیص دزدان رقههای المماسی را
 رید در و کوچ چپ و عروج و بی لاسی را
 مگر حماق کوبد برم این دلهای فاسی را
 رها سارند گرگان بره های احتلاسی را
 یکی ماطل پرستیدن دوم حق ناشناسی را
 که ساس است مولی در حقیقت باس ناسی را
 ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی را
 و حدارحمت کد مرحوم حاجی میرافاسی را

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

تاج مكرم ساحت برتعت قناعت پادشا
تاردم مردانه بر ملك دوعالم پشت پا
حان پاکم چون صر در آس حیوان آشا (۱)
ی را صف حواست سواهم تحت ملقین از سا
دامس شهوت بیالایم بھون اوریا (۲)
گنجا دارم بکسج عزلت ارایم کیمیا
هم درم هم در طلب هم پادشاهم هم گدا
پادشه بر ماسوی اللهم گدا را اریا
محر در دل ابر در کف آسمان اندر قفا
در مقام مع احدی من تقاریق العضا (۳)
ریخت بوزار حامه ام بر چشم ورقا تو یا (۴)
حادث آهش شد ارتعلیم من آهش را
لاله کارد در چمن ابر نکھتم باد صفا
ور بحدوس اندر آیم حور حوا اندر حفا
من حلیمه کردگارم بر حماد و بر گیا
می بگردد حر برای صائم دور قضا
کاتب اسرار ایقام سار کربیا
ناقرنشم (۵) همسر در در حله صیف و شتا
آقام بلکه گیرد آفتاب ارم صیا
هستی اندر تنگارم (۶) ماده اندر تنکا

تاجدار الملك عزلت گفته ام فرما روا
آشایانیم از گرد غلاق آشکار
بهدلم آیه اسکندری را ندیم که ساحت
آن سلیمانم که بی دیوم برد انگشتی
آن حلیمه داوود کاند بر پی وصل تان
گوهر ارگشتار نام در باب از روی ورد
روستانم از گدایان محش بر شاهان کم
ور سر حرم در حرید عشق و در حواهم در دوست
گوهر و باران و شمس ارم تراود چون مر است
پیش ارباب هر باشد تراشه حامه ام
بیعت مادر حامه ام بر موی حرقا (۴) عالیہ
چیره شد بر عقل مادر سوس میای می
ژاله نارد بر گل ارطعم هوای فرو دین
گر بگردون پر کشایم ماه گوید آفرین
من سبیر ایردم بر جمع حیوان و بشر
می بحد حر حکم ثباتم دور قدر
حاجب استار عرفانم بدار بندگی
نا سهلیم همعان در گردش نالا و پست
آسمانم بلکه یابد آسمان ارم علو
آسمان هشتم در خاک رندانی شدم

(۱) آشایان — شاور (۲) اوریا — نام شخصی است که داود او را حاکم
فرستاد و کشته شد و ورش را گرفت (۳) اجدی من تقاریق العضا — یعنی
سومعدتر از افراد حماعت (۴) حرقاء — ناسحت (۵) رضاء — نایا
(۶) قریش — هم قاف نوعی از ما می است که ناسدن خود شمیر و از حیوانات را
پاره میکند (۷) تنگار — وحدت حقیقی که هیچ چر را از راه وجود یا تغفل دران
راه نیست

همچنان بر خوسم طر سوز چندان گریه
 خصم از جام خون گداخته گداخته
 مردانکه خواره بایم در غم آیدان
 آنکه خورد از خون طعمی و سقینی بوال
 چون صلوة و نسك فی الله رب العالمین
 آنکه از دین نور کارش چیست بایموب دین
 چون نماز از هر غیر حق چه رایدان مار
 رزق از من دور شد چون ارجیاست نقاب
 شیر یزدان گفت ز اسماعی گردد خلق
 رزقم آن مویشی که تاج استماع
 تاج شاهان از زورتاج می است از حاکم
 موسی عمران مرا داد چو هرون وریر
 چارماد خود تو پنداری مرا ماد درند (۴)
 کودگانی را که این بدمادران میروید
 گشته مادر باقیان سخت از قضا الرحان
 چرخ مه را چون حورق ساختن زین رهن
 موکم را در سرباریک وسعت آمد طریق
 خاطر م رحو اروح و هوم آسمان
 آنچه در لستان شکر کارم روید حرشش (۵)
 سهمگین تاند ستاره چشمگین گردد سپهر
 ارة گر در کف حار بیتی بی گمان
 آسیا شد سحره بهر دست د شاهان اروپ
 حال آن مسکین مسافر احدا داد که چیست
 هتک و سلك و حرب و صرب و همص و همص (۷) و موت و فوت
 حرق و عرق و حرق و لیس و طلع و طاعون و و ما

(۱) سرکا — آتش سرکه

(۲) تصدیه — کف برهم ردن (۳) مکا — بسم میم صمیر ردن نادهان
 (۴) ماد در — رن پدر . (۵) شحی - آندوه (۶) مروا — فال یک مرعوا —
 فال بد هر دو بسم اول . (۷) همص — خوردن .

ره چرخش فروزه از اعم الباب باب الف
مقتل مثل اشتغال (انوار) جلاله (۱)
تافتاد از توبه دهنی لزه بر کاخ رجا
بر دل شیر خدا و سیه حیران
در طریق منه شد امروز اهدی مرطبا
حارس ملکند حمی غر زنان یاریا
منه آر و منه بار و منه کار و منه را
گوشش گرم از سرود بنه زیر و ستا
این مثل دایم شیدی لوتک نام العطا
راست گفت آن شه ادحاء القصاصا القضا
تا یاید از پس سوء القضا حسن القضا
نامه از یم پور مدر ماء السماء (۲)
سوجت اندر آتش عم رفت بر بادارها
کامران شاهست کراں کام حان گردد روا
کام حان حوئی ازین درگاه اقدس حوی ها
تاریا گوید کل الصيد فی خوف العرا
کارا سستی و الاسماء ترل من سما
نام پاک تو است مذکور از پس لاسما
از مروت مروه مار آری وارصوت صما
سایه در رور صیف و آفتابی در شتا
ماعمود از بودی در دست قطه اتکا
کاختران را بالکستی آسمان را متکا
آن یکی در چک شیر این یک نام ازدها

جلیگی تلخند و اندر کام باغین شکر
دو خراسان آتش بدایه برده که کسد
چار از کانی بهایا لزه در پیکر فناد
ژرب اگر بی برتری از آن زحمی رسید
آنکه در همراه بود از قارط عری (۳) اصل
حافظ دیند مشتی و رهبران یا للمحب
کبه تور و کبه ورز و کبه حواه و کبه حو
هوشش مست از حمار و شاه میبای می
منه حیدر بگیردش گرای دوان ز حواب
تک شدر ما صا رین قاصیان رشوه حوار
ای قضای آسمان پر دار حاک ار قاصیان
حوامان باشد بر آن ستر که بروی حای داشت
آسمان آبی افشان بر زمین کاین مشمت حاک
تاش ماهست کر آن روشی یاند زمین
روشی حواهی از آن چرخ مقرر حواه هان
شهر یارا هر که صد دارد بردهم پیش او ست
من ترا دارم که اندر ملک استعا و بار
من حطیم بعد اما بعد در هر خطه لیک
کمه از رحسار داری و مریم اول لروان
همچو آبی در حریف و همچو آری در ریح
گفت از شیدس زمین را کر دمی از حایلند
یبحر بود آن حکیم از پایه مرهک تو
اندین ایام سخی کاسموان اندر شد است

(۱) حول العراء — حک عظیم

(۲) قارط عری — قوط بتحرک در حق است که از ثمر آن (اقایا) گرفته میشود
وقارط چند ثمر آن درخت است قارطان عری دو کس از طایفه عرب که طلب

(قرط) رفته و برگشته پس در عرب مثل شد که (لآتیک اویوب القارض)

(۳) ماء السماء — اسم مادر نعمان بن مدر است

شهرستان است و مردم گفته طهران کرد
 داستان اول (۲) وحسن عادی
 تشنگان را آب داد و جان را نوا
 سر کردی گلش پخته و نوا
 هست اجرش چون ولایت بر سر
 رتو خواهد بود اردای گشود
 محسان را داد خواهد هر که
 صدهاران نقشه را سیراب کردی از طلا
 ویتی درحام حضر از فضل خود آب شا
 که کند جریل چون مرغایان در اوشا
 نام پاکت را بخود ربست و شد فرما روا
 تاج شاهان را باشد همسری ما آن گیا
 مهتران دهر را بر وی ساشد اعتنا
 دك و دولاب و گریان و گمان و آسبا
 بایش گفت نه طاوس حواجه بوالعلا
 آیت احمد میرا دهد شد سرود احمد (۳)
 گر رنایش پاریسی شد یازادش پارسا
 لیک ناید کار این هر دو رتوب و گدما
 حمد حمد است ارشود پرورده در طلبها
 کافر من گر نمایم بدگی بر این خدا
 که برمی همچو لیمد و سختی سک پا
 فامنی یکتا شود دو پیش کز طمان دوتا
 که سرانسان سالها در پشت استاده پا

شهرستان است و مردم گفته طهران کرد
 داستان اول (۲) وحسن عادی
 تشنگان را آب داد و جان را نوا
 سر کردی گلش پخته و نوا
 هست اجرش چون ولایت بر سر
 رتو خواهد بود اردای گشود
 محسان را داد خواهد هر که
 صدهاران نقشه را سیراب کردی از طلا
 ویتی درحام حضر از فضل خود آب شا
 که کند جریل چون مرغایان در اوشا
 نام پاکت را بخود ربست و شد فرما روا
 تاج شاهان را باشد همسری ما آن گیا
 مهتران دهر را بر وی ساشد اعتنا
 دك و دولاب و گریان و گمان و آسبا
 بایش گفت نه طاوس حواجه بوالعلا
 آیت احمد میرا دهد شد سرود احمد (۳)
 گر رنایش پاریسی شد یازادش پارسا
 لیک ناید کار این هر دو رتوب و گدما
 حمد حمد است ارشود پرورده در طلبها
 کافر من گر نمایم بدگی بر این خدا
 که برمی همچو لیمد و سختی سک پا
 فامنی یکتا شود دو پیش کز طمان دوتا
 که سرانسان سالها در پشت استاده پا

(۱) معنی — مجموع بود

(۲) املی فرد — درست که سمویل ناسک سفید و سیاه محکم ساخته بود .

(۳) سرود احمد — ژان سرائی شعرا شعر .

بنوانده مرویت ستایش هم را نماندیم و در میان
در طریق سیل هایل چیست دیوایی گلی
چوب چوبایی است در پیش شیب آنکوبدی
شاه سیار است اندر جمع حیوانات لیک
مصطفی شیر حدارا شهریار محل خواند
پسندشاهی را بلیان بن داودی سرد
گوش خان مشتاق ذکر آن شه روح فرست
راد و جدی حیدما رودت من ذکر الحیب ،
ماه ماه است اردمند دردشت یاد بوستان
گرد و دوری چرخ ملک ارم حور خود دور گشت ،
آسمان سوگند نادوان حورده است ای ملک ،
هر که حار شد در راه راست نار آید بره
الحوردان را گر احبابی فراید آرو
کیست حرم موسی بدیضا بر آرد رآستین
آهش تفته بر آشت مرغ باشد قوت جان
علم سقراطی رسد بر شا کران ارشو کران (۱)
سود قومی قوم دیگر را بران آرد طبع
فته مشروطه خواهان هوساگ از ستم
گفت هر کس شد شیه قومی او آبان بود
لاجرم از این تشنه یگانه است آنکه گشت
هم شهید این جماعت روحوردان ارموس
هر زمان در حضرت موسی بن عمران مزدد ،
ای شده اندر لاس میش ناچگال گرگ
قلب باری را محای نقد روشن برهی
شور شوری در سرت سگ سا بر سیه ات
ماحراری در حرم احرام سستی از دغل

و گزیده ذرات نیایش هم بدوشان هم نیا
در گذران باد صرصر کیست مقداری بها
پیش حافظ اژدها گش پیش فرعون اژدها
شاه جل است آنکش آید وحی و رایدر و شعا
گفت یعقوبش بدین کو بود دین را پیشوا
تا کند بروی وزارت آصف بن برخیا
هم حبیبی اسقی حمرا و قل لی اها
در آج همی نعم مار رحمت یارب الصلا
شاه شاه است اردمند دردشت یاد بوستان
واکل مردم ارقا شد سیرشان مرقه فرا
حق تعالی داد خواهد با سرایان را سرا
و هر چه بیرون شد رخای خویش برگردد حا
حرد سالان را حوایم رگی رساند اشها
کیست حرم عیسی دهد راکمه و ابرص شعا
مشک و عسر دهر باشد در مشام حمما
حکمت بقراط آرد بر فقیدان و عبرا (۲)
هست گرگان را عروسی گوسپندان را عرا
ملک را افکند در پستی ملک رادعرا
حردان چشمی که دارد از هر کشف العطا
هر زمان حای رتیل صدر ارا بن دیوبا (۳)
طبعشان نمود بر سلوی و برمی اکتفا
و نعمه یحرج لاسم نقلها قنایها
هم بلا شرطی بود در مشروطه هم بلا شرط لا
حوروشی گشته مرد مشتری گندم نما
و نه در این سرهوش داری نه در آن سیه صما
پای کوبان حمزه در کف تاختی اندر ما

(۱) شوکران — کیهیست رهر دار
(۲) فیرا — درد — بلاء
(۳) دیوبا — عکوت .

و از آن غریبی چون غمزه بر آید
 و آنجا باشد زین انداز و رخ اندر بیاخ
 سبکس بفرماید این بوم سنا تعطیل کن
 مشغول از شورایی خط الصفا مشغول از روی
 گر فلوس ارد که عطار آری را بگمان
 نعم تواند و شرب این سنا و این فلوس
 میشتاسم من گروهی را که ششاسد نک
 در ایشان هویدا باشد از اوار حق
 گر شیدستی مدور اقتصاد السلطه
 گر سفاقت سرمه در دیده خود کرد خواست
 شاهراه خویش را بر عی رد آنکه داشت
 گفت ناگردان و سالاران نار خویش
 خویش را کور سائید کاین سبکین گول
 من دعایش را هیدون نرتش هرین کم
 عره شد محرم سحر خویش و چون دیوان روده
 پس قلمدان روین را برد و درج کوه رین
 شوح چشمی از هباب افروخته شد و آن حیره دست
 شه صغیری ردندی بر پرستاران و گفت
 چشم ندی میکند اما حریبی شوح چشم
 چاکران گرد آمدند از چار سوی اندر و ثاقه
 در دشان در پیش و گفتندی چه شد این راهرن
 رمیه من غیر رام کور کورانه محشم
 شرقی از بهلولان شرقی از حاک حورد
 عاقت بیچاره شد فریاد رد راری نمود
 شاه گفتش محرم را و سرمه از چشمش شوی
 روون خود را چه بندی از سرای دیگران
 سرمه را در چشم باطر کش به اندر چشم خود
 چشم باطر گر بندی پرده بر موی فکی

و از آن غریبی چون غمزه بر آید
 و آنجا باشد زین انداز و رخ اندر بیاخ
 سبکس بفرماید این بوم سنا تعطیل کن
 مشغول از شورایی خط الصفا مشغول از روی
 گر فلوس ارد که عطار آری را بگمان
 نعم تواند و شرب این سنا و این فلوس
 میشتاسم من گروهی را که ششاسد نک
 در ایشان هویدا باشد از اوار حق
 گر شیدستی مدور اقتصاد السلطه
 گر سفاقت سرمه در دیده خود کرد خواست
 شاهراه خویش را بر عی رد آنکه داشت
 گفت ناگردان و سالاران نار خویش
 خویش را کور سائید کاین سبکین گول
 من دعایش را هیدون نرتش هرین کم
 عره شد محرم سحر خویش و چون دیوان روده
 پس قلمدان روین را برد و درج کوه رین
 شوح چشمی از هباب افروخته شد و آن حیره دست
 شه صغیری ردندی بر پرستاران و گفت
 چشم ندی میکند اما حریبی شوح چشم
 چاکران گرد آمدند از چار سوی اندر و ثاقه
 در دشان در پیش و گفتندی چه شد این راهرن
 رمیه من غیر رام کور کورانه محشم
 شرقی از بهلولان شرقی از حاک حورد
 عاقت بیچاره شد فریاد رد راری نمود
 شاه گفتش محرم را و سرمه از چشمش شوی
 روون خود را چه بندی از سرای دیگران
 سرمه را در چشم باطر کش به اندر چشم خود
 چشم باطر گر بندی پرده بر موی فکی

پرده پوشی کن که فایان سر به سحر مشکلی است
 مهر کنگان در آینه شادمانی پنداشتی
 حال این مشروطه حوامان گرامی را شرح
 نماند این همه مردم که تواند گرفت
 شهریارا جامه رین چله، س کردم دراز
 هر چه امروز دراری کوته آمد لاحرم
 رتو میخوانم دعا و میشنم آشکار
 این قصیدت را بدان سروروی گفتم که گفت
 و عشق را دام را همی روحیشتن فرمان روا

✽ خطاب باقای میرزا احمدخان مدعی العموم (۲) ✽

چاه من پیش گفتارت بدان ماند که کس
 چون مراوان آرمودم دیدمت نادار و برد
 دانش ارگمت تو در گوش اندر آرد گوشوار
 هوش را پوری و دانش را پدروی بی شکمت
 تو سپهرستی و این بیاره گویان خاکره
 دشمنان داد هر جا سر بر آید از رمین
 در سپهر آرد ستاره در بهشت آرد گیا
 در سخن حادوکی وز حامه داری کیبیا
 یش اراکلت تواند دیده دارد توتیا
 کت رعی الدین (۳) حد اوند سحر باشد یا
 تو پردستی و این یداد حویان پوریا
 برم کویشان چنان چون دانه اندر آسیا

(عصر سه شنبه ۲۹ شهر شعبان ۱۳۳۰ در طهران تحریر شد)

(۱) عطا — تحلیص آقای ادیب السلطه رشتی رئیس سابق اجمن ادبی ایران و
 والی کوی آذربایجانست و قصیده سالک خط ادیب السلطه در دفاتر مرحوم ادیب الممالک
 موجود است . (۲) مقصود میرزا احمدخان اشتری است که آرمان مدعی العموم علیه
 بوده و معلوم میشود قصیده برای ورن وقایع داشته است .
 (۳) رعی الدین — یای میرزا احمدخان اشتری است که در علم و ثر همسک
 و معاصر قائم مقام است و رقعہ های او بعضی باسم قائم مقام صسط شده بعضی از
 رساله های علم و ثر او در دست است



* (مقطعات) *

❦ (حرف الب) ❦

❦ در نکوهش خطیبان یزیدیان آغاز مشروطیت فرماید : ❦

* (بوالعبس) * (۱)

<p>نود (بوالعبس) خطیبی محل رشیدی نامور روزی اندر مسجد طائف استدعای خلق خلق نا کرده کمیت فکرتش همچون شتر آری آری آدمی را فکری است ژرف چون ریان در کام مردم بسته شد نتوان گشود ماد (بوالعبس) بمسرحشکال حاشم ریان لحقی اندر ریش دست آوردو لحقی رسال که تمحیح کردو گاهی سره گاهی دست برد ور پس دیری تفکر روی با اصحاب کرد دید جمعی با طرستند و گروهی منظر گفت داشتید؟ ای یاران مرادم ارسن گفت چون داسته اید آرا که مقصود من است پس فرود آمد رمسرم معترل شد چند رور نار درمسرم فکرتش چون حر نگل یافت حادرا در حار حیرت اندر مهلکه گفت مداید؟ مقصودم چه باشد از بیان گفت چون اقرار بر نادانی خود می کنید نار از مسر فرود آمد بطوگه شتافت نار دیگر فکرتش مانند آهر رم گرفت</p>	<p>رحلاق پیشوا ر مسلمین فرسان روا فرماز مسر تحقیق حکمت مکرم حاکم حمت انسان کش و گفتمی در شکم شد دستوپا کادرو ماد بهک ارسیر و ماهی از شا به رافسون سوره از اندیشه ور حکیمیا چون بت اندر ننگه یاد رمن مردم گیا لمعه شد ناطر دیوار و سقف و بورا بر سجاف سه چساک پیرهن بد مسا کادرا آغا گرد بودید از عریب و آشنا هوششان در راه مطی گوش دروا صد حمله گفتند آری ای دانش پژوه پارسا پیش داشمد بود غرض دانش حر حطا هفته دیگر بمسجد رد حریبان را صلا شد فرو چو ناکه گفتمی بر حیرد ما عصا دید نرا از فشار فکرت اندر سگسا حماکی گفتندی ای عامل حس القضا گفتگو ما حلالان ارچو می بود روا ور پس نگهسته در مسر شد از حلوسرا ریش خود بر باد داد از فکرو مالیحولیا</p>
---	--

(۱) عبس - شیر است و بام و کینه از این لفظ در عرب بسیار گره شده

تاخر ادبیه را از گل رون آرد بجهد برد دست اندر محاسن سود باخی برقا
 پس یاران گفت ای اصحاب من دانسته اید یا نمیدانید هان پاسخ دهمید ر ملا ؟
 مرقة گمشت آری مرقة گمشت بی گشت ایک مشکل آسان گشت مع المدعا
 عالمان را حاملان گوید راز اندر علی جاهلان از عالمان جوید رمراند ر حما
 چون رسد داما نادان گویدش (انظر الی) چون رسد عالمی عارف گویدش (حادث لنا)
 ماهنه موالعدهم ایحوا حکان هنگام طلق راز در دل لب حش دل گرسه جان ناشتا
 از اشارت بی عارت مهم باید کرد راز (این نادان در) گمشت روهم کر (هذه ابدا)

در دوم ماه ربیع الثانی ۱۳۱۲ ک، بادست شکسته بزیارت
 حضرت اشرف اعظم نظام السلطنه ویشکار مملکت آذربایجان میرقم
 این قطعه را بر حسب حال فراهم ساخته وانشا کردم

خدایگانا من بده آنکس که صدق فریضه دارم بر خویشش سحود ترا
 تو آنکسی که بتحقیق آفریده خدای بی بمایش انصاف خود وجود ترا
 من آنکس که سی باشتاب بیمودم درازنائی و پهای حجر خود ترا
 تو آنکسی که ناقبال و بخت کرده قرین ستاره حزب ترا آسمان خنود ترا
 من آنکس که سام صد زبان باشوق سروده تهیتی موقع ورود ترا
 تو آنکسی که نگردد کسته حل امید ز دامن کرمش دشمن عود ترا
 من آنکس که مدام آرزو همیکردم در وقت دیده قیام تو و قعود ترا
 تو آنکسی که بدارد قصای چرخ کبود توان آنکه تجاوز کند حدود ترا
 منم که دستم از کار رفت و کار از دست شدم چنانکه همی خواستم حسود ترا
 توئی که کارت بر پای گشت و پای چرخ سعادت فلکی بده شد سعود ترا
 چو رید فضلت نار اقری مرا فرورد (۱) رشاح طوبی حور آورد و قود ترا
 خدا گواست من ایحواحه طاعت آوردم بروی صدق عیاب تو و شهود ترا
 تو گر فرامش ساری عهود ساقه ام من آن یم که فرامش کم عهود ترا
 ز قید مدگی از تن رها شود هر گر رها بخواهد کردن دلم قیود ترا
 گرم پدیری یا حود برای از حضرت بخواهم ایچ گیتی مگر حلود ترا

(۱) نار اقری — آنشی که اعراب برای دعوت مهمان میافروخته اند

قاضی جزای عدلیه آزمان یک میسبار را بسی و پگتومان قد
وسی و یگروز حسی جزا داده و از رفته که ادیب الممالک
درخواهی آزادی او نوشته بود ازین عبارت (بجرم
هم آغوشی بادختر ناک) اورا زانی بادختر بکر هم
فهمیده و مجازات را بالا برده بود .
ادیب الممالک از هوش و ادراک قاضی
بر آشفته این قطعه غرا را در نکوهش وی
سروده است :

اف برای دیوان سرامت بر این دیوان که رد	طلمشان در طلمت ارمه وورو از شارق صیا
مرمی بیرون راه مردمی دور از حرد	مرد وطاق اردین پرستی خفت نیرک وریا
راستی کریم سعادت مند و خوش بخت آنکسی است	کادری گیتی به یید چهره این اشقیبا
مرکه رحشان دید گوید تا اند یا لیتی	مت قبل الیوم حتی صرت نسیاً منسیاً
همچو انگورش مزیر پای عشارد رک	برم سایید استخوان مالکند چون بوتیا
مدعی به هرچه شد قاضی نگوش مدعی	گویدی ربع لیا نصف لیا کل لیا
در حرا مردی رئیس آمد که شاد رحل	ناک از تریاک و سب از سه گیا ارگیا
عارض و معروض ار او بید در کار آنچه دید	معدمه مرد سقیم از حور دن سقمویا
پیگرش را گوینا ایرد تعالی آفرید	رآهک و رریج و گوگرد و کس و کاسیا
مولدش تریو اصلش از صاهان است لیک	فرق دهاده است اسپاهای از ا پایا
آن یکی گفتمش که آلمای مسلمانی گرفت	گفت باشد امپراطورش رسل قایا
قایا اندر محرم داشت بر پا بریه	این بیره در عدل دارد تسی بریا
دیگری گفتمش که شاهان اروپا از چه رو	هر طرف تارید هر حله اندر آسیا
گفت شاهان مان خو حواهدار بهر ثواب	(اربا) در ترکی شعر است و (دگر مان) آسا
دیدم آبا حسته را بسته اند اسر کمند	گفتم این مسکن که باشد چیست حرمش ای کیا
گفت در راپورت کمیساریا نوشته اند	کاین حوا گفته است و مستم - اعری ده ایام
لک سی و یگروز رندان سی و یکتر مان حرا	طع شد چون برملا افرار کر - این بی حیا
گفتمش ایکاش بودی ان حوری در حیات	تا که نامت ثبت کردی در کتاب الادکیا
شاعری بادوق شعری گفت و اورا وی شده	شعر حوا دین در کما مموع کردند اولیا ؟
گیرم او کرده است تقصیری خلاف عقل و دین	حورا حدی است بریچارگان ارا ویا

سی و دیگر و ارچه میران سی و یگتومان رچیست
 اوراسا آمد است این حکم یار روسیا ؟
 حد عرض کس ندید ارحد شرعی سحت تر
 این چه حکم است ای سرا پادعت و شرک وریا
 آفتدرستان که تابی دادش تاران و حرم
 آجهان دشمنی که یاری نداشتش نامویسا
 دور عقل از تو چه مرد پارسا از پارگیں
 هم تو دور اردی چوپیر نرهم از اربا
 از حوای حق بندیشی مگر نشیده
 داستان حضرت داود و قل اوریا ؟
 گفت این حکم آمد از شورای عالی پیش از این
 می نمودم بحوان راپورت ککمیساریا
 گفتش شورای عالی چیست ؟ و اعطایش که ؟ حر
 مدحلی یدعوت اندروی گروهی رادعیا
 وضع قانون و لوکلان است و اجرا مملوک
 حکم عرف است از حکیمان حکم شرع اربا
 کیستند این حرسران در مرعرار معدلت ؟
 چو سلیمان یا وریش آصب ن رجا
 نایب موعون و هامان راکحا شاید شاحت
 دین شش انداران چه یی غیر تاراح و شتل
 از ر کام ایدرچه راید غیر مالیحولیا
 دین مواندم نامه ییعمران راستیس
 آدم روح و حلیل الله کلیم و وکریا
 یوشع ن یون و یوس پور متی داببال
 نامه اسحق و اسمعیل و حرقیل و شعیب
 نامه ساسان و زرتشت و حی اهرام مهیس
 نامه کتاب خاتم ییعمران خواندم که هست
 ایچین حکمی ندیدم در کتاب هیکیک
 گفت حاشا اش کابان هر یکی در صفه
 مجلس ملی - یارد حکمشان را سح کرد
 هم کتاب آری یشوایاند این شش تاران
 ییشوایان تواند این قوم حار عید
 هر یکی چون قاشق داشته در آشد لیک
 هر یکی چون قاشق داشته در آشد لیک
 همجو عولاند در ییولها مردم شکار
 گویا را حمله تصحیف ریرا هر شی
 نقش الرحمن و یاسین در مساحد خوانده اند
 نقش حامیم است بر پهلوشان از وریا
 کل جبار عنید فی جهنم اتقیا
 آتش هاراگه معود باشد و گاهی لویا
 یاسیاها ند آدم حواره در افریقا
 در ر چندین عمود آورده شکل گویا
 نقش حامیم است بر پهلوشان از وریا

مادرانشان را حیا اندر محیا (۱) هیچ نیست
چرم بلفارند و کفش صومیان گرچه زنا
تبری از ماری تعالی کی ارای دزدان مقترس
ایکه ناموس شریعت را دری نادر یا
گر کی عمامه را ماند تاج داربوش
گر نمائی اردر بیرك حد ريك و مسو
گرستواری مکات چون بیوت عادی
کوت کرد حواهم گر هما وردی نم
دردل مامت فرستم بار نایی ریش و پشم
يك يك اعصای شورارا . بیر سخت
رق نگدارم میان رشت و زیا شیخ و شاب
شاح بلورمگم از حوشان یاقوت گون
ایرئیس این چانه م چورکاب مریا است
آنکه آیس سلامت حست در دارالسلام
شاه اسرئیل شد از صدق بعداز صدقیا

هنگام جنگ عمومی در اتحاد اسلام خطاب
بعاصم بیک سفیر کبیر عثمانی در ایران فرماید

علی نمود مصفا حمال علم یقین را
علی رتبع شرر ناز و منطق گهر آگین
نمود صرت پیشیان ز عیب ولیکی
اگره ساقی کوثر علی شدی چشیدی
تبارك الله اراں شه که داد دره یزدان
کسی که لعلش نایب نگین سلیمان
چو حور دسک عدو رجین روشن یا کش
درینر ماهه حراں شه کرا شاحتی ایدون
فکنند پرده ز رخسار ناز شاهد دین را
گست عروہ کفرو ست جبل متین را
رفیق شد اعلی یشوای بار پسین را
حسبش از دم شمشیر خضم آء معین را
نذین و تاح و سرو پیکرو مات و مین را
علی اشرش از تشنگی مکید سگین را
ارای شکر و سپاسش حاک سودجین را
که نام فرحش آراسته شه و و سپین را

برای قوت دین شد که دید حصن ولایت سان و تبع سنار را و زخم تیر حصین را
 تونین جان برادر بگیر دامن این دین اگر مصدق از راستی رسول امین را
 نزر گوار حدایا صاه احمد و آتش مکن حموش در ایران ما چراغ یقین را
 ز اتحاد بر اهرور شمع مجلس یاران گرین چراغ بود روشنی سپهر و زمین را
 ایا برادر دینی رسیده وقت که ما هم دهیم از سر اخلاص دست عهد و بیم را
 تو باش عاصم ناموس مسلمین و یقین کن که کردگار جهان عاصم است دین مین را
 رای حضور عاصم یک سیر کزین عثمانی در یکی از مجالس روضه حوایی در طهران

دور دوشه ۱۱ محرم ۱۳۳۳ هجری قمری گفته شد

معنی فوق العاده

قطعه

پرمردی را مشکوود رالی کوژ پشت چون شعالی رکه گردد صحت گرگی ماده را
 یگشمنی ار باد دل رحواست ش چون ستون خواست کر کار اندر آرد یار کار افتاده را
 چون معاهد کیسه اصاف و مبتی ما و وقت طفل خلوا، ردمی، دارو عحاسی راده را
 گشت یارا روی نامرکن که خواهم مردوار درهم لرگردن این شیر آن قلاده را
 رال دردل شاد شد اما ظاهر عشوه کرد خواست بی مت ستاند نعمت آماده را
 گفت دامانم پهل کمر حدای آمد فرار ورعقق سوده آکند این پرد ساده را
 نارسوری است در محراب کالاید حو حرقه و دستار تول سحه و سجاده را
 چون بهنگام حرا ن گل رشگفت ارحارن ناعان سته است بر مرغان در بگشاده را
 شد شستان آگیر ایک روی میهمان رگشادم باد گیر عرقه همساده را
 پیر گفت این خادو ویرک و دستان در حواست (دختری نوراده را یاد لری ناده را
 ای عصور گنده چور ایام عادت در گذشت چون تو گرگی پیر یا محتاله قواده را
 لعل حوادی حاره را اکسون پلاس پاره را حورعین پتیاره را یا قوت تر سواده را
 لاف کم رن عشوه کم ک سرنه لحتی حسب ناسپورم در دلک حمدان پای استاده را
 ناع پر حاراست و رخش من در آن حوالان رند دشت پر حار او میرام در آن عراده را
 گفت رن دایم که لاست از عصوران ایسحن عمره رشتان را شاید دلری دل داده را

لیک عادت ری که فوق العاده میا کون سپهر در سفالین طغتم از حم ریخت گل گوراده را
 پیر گفتش باریک الله آمیس احست ره کر خیال آزاد کردی خاطر آزاده را
 میشدیم لطف فوق العاده در بارار لیک بهم کردم این رمان معای موزالعاده را
 در روی گردال را نادل ستم ناک نیست گوهری بکجا نهد پرورده و بیحاده را
 اسریدون والولید (۱) این قطعه را کرتشود ای امیری مرنو اردای کسد ولاده (۲) را
 چهارشنبه ۱۵ رمضان ۱۳۳۰ مطابق بیستم سنه ۲۸ اوت ۱۹۱۲ (طهران)

*** میرزا محمد تقی حجة الاسلام تبریزی که علاوه بر فضل و حکمت ***

*** ادیب و سخن سنج بوده این قطعه را بر سیل قریط پشت ***

*** یکی از دفاتر ادیب الممالک نگاشته است : ***

*** قطعه ***

سرد ار سجده برد میر فراهانی را گر ز خاقان گذرد مرتبه خاقانی را
 ای امیر قرشی زاده کت اعجاز سخن بند بر ناطقه زد منطق سجبانی را
 گر برد ای بگهر نظم تو در سوق عکاظ (۳) کس شبزی اغزد ساهه (۴) ذبیانی را
 عرق از حجلت تشیب تواز یل گذشت چهره طبع منوچهری دمغانی را
 مدعی گو گله کم کن که بهر حسن ندهد فیض روح القدسی رته حسانی را
 شعر ارا همه گر سحر حلال است حدیث دیده گشای وین آیت عمرانی را
 تا یامد سخن لطق تو معلوم ننود کار یسان ز که آموخت در افشانی را
 گر شود ختم سخن بر تو امیری چه عجب کاخرین بایه همین است سخندانی را
 کوس تسخیر فرو کوک که در کشور نظم سخت بر نام تو زد سکه قآنی را

(۱) اسریدون والولید احمد بن عبدالله اندلسی شاعر مشهور

(۲) ولاده - صیغه مالمه والده .

(۳) سوق عکاظ - بازار اجتماع قبایل عرب رای اشاد شعر و مباحث .

(۴) سلمه - ماع - دیبانی - ناهه دیبانی شاعر معروف عرب

﴿ در حواصی تقریط حجة الاسلام مرمايد ﴾

﴿ قطعه ﴾

عصی نیست مرآن آیت ربانی را اگر کند زنده زبوح حکمت لقمانی را
ای بتاریک شب کفر را فروخته نار پدرت در ره دین شمع مسلمانی را
اگر آن آیت رخسده هویدا بشدی کس خواندی زورق آیت فرقانی را
تو از انشاح بروم بدرادی که روصل درس توحید دهد نخله عمرانی را
حجج بالعه شرع یار است چنانک شست از صفحه دین حکمت یونانی را
توئی آن عاقله دورمه و مهر که عقل نزد فرهنگ تو گیرد ره نادانی را
ملکات کلمات تو بیروی کمال عقل بالفعل کند طبع هیولانی را
تا میدان خرد اسب هر تاخته دست لستی نقفا فاصل میدانی را
رقمت ناسح ریحان خط لاله رخان بر شکسته حط طغرای صفاهای را
دم عیسی ر عقیق لب لعل تو وزد گهرت خیره کند تاج سلیمانی را
حجة الاسلام آمد اقامت را بکه حلق نشناسی مر حجت یر داسی را
نده آرتبه ندارد که تو در چاه خویش در حق وی کی ایسان گهر افشایی را
لیک در سایه مهتر بشعیری نحر زین سپس محرن شعر حسن‌هایی (۱) را
چند فرسوده کم طبع بهل تا درید چاه عیداء وان ملحه قانی را
سرو سامان شهی دارم و درسد گیت نعلک یاد دهم بی سر و سامانی را
دردار السلطنه تبریز بتاریخ یوم بیست و نهم شهر ذی القعدة ۱۳۰۸
مسوده شد . (محمد صادق الحسینی القراهانی)

﴿ قطعه ﴾

راحع پیرس ارفع الدوله داش

دولت حاوید حواهم ار در یردان (دانش) داش پڑوه صلح طلب را
آنکه نمود است وصف دات حمیلش غیرت ارژنگ کار کاه ادب را

(۱) حسن‌هایی — نام ابوواس شاعر معروف وهای پدر اوست

﴿ قطعه ﴾

تقدیم دوست غم تصور خویشتن را تا جای من رسد آن روی چون سمن را
 ای عکس چهره من چون میرسی بکوبش در پای او سرافشان یکباره جان و تن را
 زان طره معسر کان ماه را چنبرستان بجای شکر بوسی ازان دهن را
 گر آن پری شمایل باشد مهر مایل در گردش حمایل کن دست خویشتن را
 پنهان ز لعل بوشش و ز چشم عیب پوشش آهسته بر گوشش برگزین این سخن را
 کایم شبی بکویت گیرم کمند موی روشن کم ز رویت خرگاه و انجمن را
 هان ای امیر مانو عشقت کشد زهر سو از آن کمند گیسو برگردنم رسن را
 ماهی نهاده بر سر از مشک ناب افسر سروی نموده در راز لاله پیرهن را
 مهرت جان سپردم در عشق با فشردم زین عیش تاره بردم از دل غم کهن را
 این را از حیب است و بیدرد ماطیب است فریاد عدلیب است کاشفته این چمن را

﴿ قطعه ﴾

﴿ ترجمه اعرابی در کوهش - ک ﴾

حنگ در اول بود سان عروسی دلی و دلجوی و دلفریب و دلارا
 روئی دارد بروشنی رخ بوروز موئی دارد بیرگی شب یلدا
 هر که رخش دید گشت واله دیدار هر که قدش دید گشت مست تماشا
 لیک در آحر چو گشت تفته تورش و آتش کین رد همی زبانه سالا
 گرگی بینی درشت بینی و بد شکل حوکی ددان شکسته زالی شمطا (۱)
 به کند از عمزه هوش مرد تاراج نه برد از بوسه جان خلق بیعما
 تاراج آرد روان مرد دلاور یغما سارد نی محاهد ربا
 هر که قدش دید کوی پشت زمین شد هر که رخش دید پشت کرد بهیجا

حکامه

سال ۱۳۱۰ در ملاح حسینقلی خان نظام السلطانه فرمایند:

نظاره کن بدایع کردون را تباپی بری صایع بیچون را
 تائینی آن عجایب کنز هر يك کالویه (۱) کشته مغر فلاطون را
 منگر چگونه ساخته بی پرگار نقاش صنع این همه رهون (۲) را
 گر صانعش خدای نه کی اناشت ار گوه را بن سفاین مشجون (۳) را
 از اندرون و بیرون چون پرداخت این برکشیده طاق بی آهون (۴) را
 در این مدارها که سانداده ترتیب داده مر کنز و کانون (۵) را
 در تار و بود دیه زنگاری کی برکشیده لؤلؤ مکون را
 حولا هه کی تواند با گوهر دیاهمی اسافد اکون را
 ور گسبد است بی ستن و پایه کی بر فراشت گند و ارون را
 هر کنز کسی نه گند و ارون دید سیر رحی و گردش طاحون (۶) را
 ترکی است آسمان که دگر گوه دارد صماح و شام دگرگون را
 گاه از فلق گذارد سیمین تاج گاه از شفق عمامه گلگون را
 گیرم که مدرک است همی گردون ادراک حش کسود گردون را
 ای ماده چون حین بدل گردون چون پی بری حقایق بیرون را
 دل از حرد بمعود کل بسته است حاک فسرده و گل مسخون را
 رستن زحاک تیره کجا باشد ترکیبی از عناصر معجون را
 کی ره دهد در صف علیین جسمی نه بدسجین مسجون را
 از علت العلل چه خبر باشد معلول فوق و علت مادون را
 مریخ اگر بشید ما ساهید کی حای ماده ریزد مرجون را

(۱) کالویه - دیوانه (۲) رهون - دانه (۳) مشجون - آاشته -

(۴) آهون - رحه و سوراخ (۵) کانون - طرد و قاعده

(۶) رحی و طاحون - سبک آسیا ،

پیراهه است و دیو و دده زنهار
 دامان خاصه مکف آرآنکه
 هر گرجا توانی قائم داشت
 دراحتجاج خصم فرو ماسدی
 بر صخره کی کیسه با گردی
 نوح این سخن سام همی میگفت
 کاین جان رهین حکمت و فضلستی
 هر گزم دار منت از این مردم
 این آتشوخن (۲) کندت جامه
 سوگند میجویم که در این گیتی
 حر حواحه من آنکه ندارد چرخ
 فرخ نظام سلطه کن دانش
 من حواحگان شناخته ام افرو
 خواهم کتاب دولت سامایی
 یکتن نیافتم که همالستی
 فصلش نوشته دفتر انکلیون
 کلکش نه حادثی رحمت را
 آلوده باعیر طرر در ا
 راضاق بیماری که خدا داد است
 گر برخلاف مصلحتش قانون

بی رهمای مسپر هامون را
 از کف بهل چراوچه و چون را
 بی متکا عمود فرستون (۱) را
 موسی اگر نبودی هارون را
 عیسی اگر بخواندی شمعون را
 روزی که ساخت سوق ثماور را
 بستان بها و در ده مرهون را
 زیرا که خوار بینی ممنون را
 رو از رقاعت آور صابون را
 کس نیست رسته منت گردون را
 از طوق طاعتش سه بیرون را
 بگشوده نامه خواند مضمون را
 اما از او نیافتم افرو
 و آل سکتکین و فریقون را
 این صاحب خسته میمون را
 هم نامه های هرمس و سمنون (۳) را
 تیغش که بایستی طاعون را
 بالوده از حریر طبرحون (۴) را
 این مقدر عمید همایون را
 احراء شود گرید قباون را

(۱) فرستون - پان (۲) شوخی - چرکین (۳) سمنون - نام یکی از اهل ریاست

هرمس - ستاره شاس (۴) طاررد - شکر - طبرحون - پدسرح طبری است که

اکون معروف بحر هرد میباشد

ای صیت احتشام تو بگریخته
درش حبه جزیره مسکون را
عموی است در مرث ترا کان عفو
بر عم خود نبودی مامون را
قدس است در نهاد ترا کان قدس
بی شک نبوده زاده مطلقون (۱) را
خودی است در وجود ترا کان جود
هرگز نبوده احمد طولون (۲) را
خودت کم از شمر شمر دمانا
چه زنده رود را و چه حیحوون را
دست سحاب برد گفت ماند
مصدوقه ثلث و تسعون را
عمرو ریدی از بگرد تیغت
صمصام را به خشد و دوالنون (۳) را
من مقله بر مقامه کشد ارحان
آن خامه سیاه شبه گون را
عبدالحمید یحیی آموزد
ماچون توئی اقیاس کجا شاید
دانا چگونه ماند نادان را
رنک گهر به بینی خارا را
میرا بمدحت صدق طبعم
رنک گهر به بینی خارا را
من بیستم از اشعرا کایشان
در مدح هر خسیس فرو خوانند
وز فرط بی تمیزی مردان
نه ران عروسیان که بهر رکنی
نه ران مرثیان که برایشان حق
مل مادح تو ناشم و نستام
از لب پدید آرم معجز را
پیش ترا به غزل نفزم
در درگاه تو افسر ارغون را
وز حامه فاش سارم افسون را
بوصیر کی سوازد قانون را

(۱) عمال و مطلقون - اول شخص اصحابه است که در مدینه مرد (۲) احمد بن طولون -
در عصر معاویه و ابن مصر و دمشق بوده (۳) دوالنون - نام مشهور است در عرب

روئینه شعر گسوم در مدحت روئین تن است زاده کتایون را
تا آب ماه بگذرد و ایلول تشرین فراز بینی و کانون را
خواند دو جفا فرشته یزدانی دو سوره مرز گفته بیچون را
مرطلت تو سوره ککوثر را بر دشمن تو سوره ماعون را

﴿قصیده﴾

﴿در نکوهش یکی از علمای عراق﴾

﴿وشکایت از او بظلم السلطان و قهرمان میرزای صادم الدوله﴾

شها بین عمل عالم مکرم را بین جناب شریعتمدار اعظم را
روا بود که باسلام گوید المسلم هر آنکه بنگرد این مفتی مسلم را
اگر خود خود این یشوای برصیصا که بودرنده کند استخوان بلم را
رساله که نوشته است دوش میخواندم مگر که احذکنم حکمهای محکم را
هر خطیش بدیدم هزار گونه خطا درون هر رقمی صد هزار رقم را
یکی صفحه اول نوشته بد که حرام مباح شد بمریدان اگر چه شایم را
نوشته بود سطر دوم علی الاحوط توان وقت ضرورت سپوخت محرم را
دیگر حصرت ممی ضرورت است لواط علی الحصوص شب عاشر محرم را
دیگر نوشته که مال یتیم اگر یبی بلم و هیچ میبکی بر ارواحم را
رودن سر و میش از میان مهر آباد عیبت است که کوں چه ریاد و چه کم را
دگر نوشته ده گشته است تاره رحم دام طیب گفته تلاش چهار مرهم را
یکی زحان حسن آب و ملک مهر آباد چنان برم که گرفتم حصار حاتم (۱) را
دوم طشت طلا حوون خلق یحیی را بریزم و مهر اسم تف جهنم را
نوم هرق علی صرت آچیان نزم که آشکار کنم کار اس ملحم را
چهارم آنکه چوا حکام فلسفی خواندم باید آنکه مکذب شوم پسرعم را

(۱) مهر آباد و حصار حاتم - نام دوقریه است .

شنیدم این حکمی دوش بامریدان گفت
حدائی دار عناصر هعی قیاس کنید
برو بخدمت (ما نکجی امحوس برس
شها ملر سریر تو داد خویش آرم
مگر تو دیده اسفند یاریش نکسی
حدایرا ملکا حرم حانه زادچه بود
سلیل شیر خدایم چه کرده ام که چو صید
راشتهای فرونی که دارد این ملحد
شیده بودم اهریمن از طریق حسد
کنون ندیدم غریفت این سبه طلعت
با شتبه بدرگاه صاوم الدواسه
ایا شهی که نظیرت ندیده دیده دهری
قهر خویش لگو تا زمهر زنده کند
ترا تاح و نه تخت و نکیں شه سوگند
کر آتش دم شمشیر تیر خود ای شه
فروکش ازل سختش درخت نحو ترا
شکر آنکه خداداد بر تو افسر و گفت
اگر محرب دین را رها کی فردا
مم وکیل ز شاهان شرع ییعمس
ناعتقاد من از عدل شه نمی ترسد
گر ارسوم حسام تو بودش اندیشه
نمی فرود من مالیات ملکی خود
نمی گشود سرباز شه طریق فرار
کسی نمیشدستی سوی دارالکبر

چرا به جود کنبد این خدای بهوم را
که منصراست مؤثر جمیع عالم را
اگر بجواهی قلید حی اعلم را
صوت تو نمایم علاج این غم را
وگر نه بشکند این صدهزار رستم را
که ریخت ساقی گردون دماش این سم را
من گداشته قهر تو این معلم را
چواژدها به نفس خشک میکندم را
بجلد رفت و فرینده گشت آدم را
مهن حناب حلالتمآب صاوم را
زیش برد سی باطل مجسم را
مگر چرخ چهارم مسیح مریم را
پی نوشتن ایسن قصه این اعثم را
که بشکند و روحشمت گئی وحم را
بخاندان وی افکن ساطمأم را
برون کن از سر و مغزش غرور درهم را
حمایتی کن شرع رسول خاتم را
چه عذر داری بیغمبر مکرم را
که راصید ز شاهانش فروشی نم (۱) را
کسی که خوف ندارد خدای عالم را
نمی شکست بهم شاحه های خرم را
نمی ربود رباح شکار صیعم را
نمی نمود چنین کارهای اعظم را
کسی نمی دید اطریشی معمم را

در کوشش بر اسیر

از بواسیر و بواسیر نیز دردی نیست
 چه کند حسته این درد که مشاطه صفت
 وای بر آنکه مروزی دوسه نارش جراح
 درد . درد شگری است که می توه دهد
 ردد . . بواسیری صاوان چو ری
 گرا رارش بود ارحر و سرا یل اکسون
 تکمهای مکل مقعدش از نگشا نید
 چون مخرج آورد از سور درون قفل خویش
 هر زمان گویی در فقهه (۱) او بش ردد
 میتوان حال دلش یاف از رورن پشت
 لوحه . . گر ردد . . بش آوردد
 محم بوتلمون گر درد برش حای دهد
 ریش در ن بودش شعله بر آید رحگر
 مرد وارون شده بر اسود چاره حرا ن
 وارون را مویست چو بک شمشیر
 مرهم ارحاوان حوید نال حسته مدام
 گر شنی درد بواسیر گرفتگی محزون
 دوش با پیری گر درد بواسیر سور
 گعتم ای حسته درین درد مه ارکف خویش
 ورازیار شود چاره و تدبیر بگیر
 گفت حامش که بواسیر چو رد حیمه به
 نشود درمان ار آیز و پرر (۳) وشیاف
 هم اریس پیش حکیمان محرب گعتمد

(۱) فقهه - حلقه در (۲) بوره - شراعی که از آرد ریح وارون وحو میسارد

(۳) پرر - تلها که ر روی حامه پشمیه و اریشم پیدا شود و آنچه سوان
 محود برگیرد

قطعه

ذیل تصویر خود در صحن نقاشی نقاش نوشته : ۱۳۰۲

چنانچه نقاشی که نمود آشکارا
 میرزین العادین نقاش ایران
 آنکه کلکش ناسح ارژنگ مانی
 گر عصارا ازدها کرده است موسی
 ندگان حضرت نقاش باشی
 بر ستاره خط و برگردون سطره
 گوئیا پرگار اورا دیده گردون
 حامه اش بر آب اگر نقاشی فشانده
 حصم اگر آغار فرعوبی نماید
 صفحه آراست از خوبی و بایی
 نقاش من بروی چنان نمود ثابت
 صورت این مده را سگاشت نوعی
 رغم مشائی و اشراقی گمانم
 الحق از کلک متیش داد حای
 گر ندای کیستم بشو که گویم
 نام میمون محمد صادق آمد
 در حقیقت گریزادم بار حواهی
 مسکنم دایم شدار ملک و راهان
 گاه میلادم شب نیمه محرم
 راده قائم مقام لیک باشد
 تارقم زد کلک نقاش حصه
 خامه بر تاریخ تصویرش رقم زد
 میر خضر آساز کلک چون مسیحا
 کش همی خواند مردم میر آقا
 و آنکه نقاشش بر شکسته تنگوشا (۱)
 و ز آب و گل بسازد مرغ عیسا
 کلک بی جانش کند صدمده احیا
 بر نهد تا راستی سازد هویدا
 اقتباس از وی نموده شکل جورا
 ثبت گردد نقاش چون رسنک خارا
 لعلک موئیش بر آید چون چلپا
 روشن و دلکش چو صفحه طاق میا
 کادر اورنگ چهارم رنگ صبا
 که شرافت یافت آن صورت نمعا
 کاید این صورت مقدم بر هیولا
 بر تن بی خانم آن فرخنده مولا
 نام خود ناسبت اجداد و آما
 بن حسین بن محمد صادق اما
 شل احمد سبط حیدر نحل زهرا
 مولدم در کاروان ارملک شرا
 کوکم : مس است و طالع رج حورا
 خامه ام قائم مقام کلک قسطا
 بر ورق این نقشه میمون والا
 نقاش نقاشی نمود این صغریه ۱۳۰۲

نیر دولت و دین در کنف ظل خدا روشنی یافته از پرتو خورشید بقا
صورت خویش فرستاد بدو شه یعنی اندرین ملک توئی آینه صورت ما

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ این قطعه ماخوذ از قصاید قدیم اوست ﴾﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ واصل قصیده بدست نیامد ﴾﴾﴾﴾

کاشکی بودی مرا طمی چو قلم در حروش کاشکی بودی مرا فکری چو میو با صفا
حامه از ارض طوائف تا محدط آسمان ماسه از قطب عرضش تا محدط استوا
تا سودم ذات پاکت راهمی در حورود قدر تا سرودم مدحت آن ساد که نایستی روا

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾﴾

فراموشم نشد پندی گه میگفت پور خویش پیری در بخارا
که گرد کار خود حدش کند مرد توان سفتن سورن کوه خارا

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾﴾

حال پرور ای که ما گلگون رخ شریک موی تاحت کردی بهر سودا مرک شدیر را
گرتو پرویری و داری گنج ماد آور بدست بده مرغام که یم پرویر را

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾﴾

زهی قدت چو اجل طور سیاه بدانش اوستاد پور سیاه
سرد بهر شار بار گاهت فشاندهم دری چرخ میسا
حسودان تو گولاند و کوران اریرا خود تو دانائی و بیا
قصا لریر دارد دشمنت را زحون دیده و دل حام مینا
فیخذ لهم و ینصر کم علیهم ویشف صدور قوم دقمنینا

*** قطعه ***

*** نقل از روزنامه ادب سال سوم شماره سوم صفحه بیست و چهارم ***

ملك تجرد است سگام که امروز ازل
عزت آنها پیشکار است و ناعت پیشوا
باگوارستم مرمر بر سر حوا حسان
رانکه اندر حوا خود آماده بارم سرکا
راست گفتارم بر منی سب دارم دلیل
يك هجاءم درین دعوی حب دارم گوا

*** رباعیات ***

گر آب شود منجمد اندر گرما
ور لاله دمد بیستان در سرما
گر صر شود حظل و شکر حرما
عیرت دمد از عروق فر . . ما

*** رباعی ***

زان پیش که ترشانه گذاری دم را
بستی دم افعی و دم کژدم را
چشم تونندایه مدالی که چه خوب
خر کردی و پوست کندی ای سمر دم را

*** رباعی در شکایت از واگون ***

فریاد ز دور چرخ نیلی گونا
از سکه نشستیم در این وا گونا
شد رآمد و شد یزی ما وارونا
وا ویلا وا مصیبتا وا . نا

*** رباعی ***

*** خطاب بیدر نامی فرماید ***

بردار روح نقاب مشکین بدرا
روش کی ازان روح مهو به گسدر
و حوی و ما ندیم از حوی خود
شایسته و بر و حوی کی این بدرا



* (حرف باء) *

قصیده

* در ستایش و بطرفی ایران هنگام جنگ عمومی *
* و نکوهش همسایگان جنوبی و شمالی فرماید : *

<p>کشتی ما را که او فاده نکرد به اثر از نور آفتاب وز مهتاب بحری ژرف و عمیق و بی‌س و پایاب دریا پر خوش و با حد آمده در حواب ای نفس شرطه مردمی کن و مشتاق چاره پدید آورد مسب اسباب ناو کی از چله کمان شده پرتاب آژن (۱) آرد همی پز شش و حلاب کایچ نکردند ورق دوع و دوشاب هیچ ندادند حر تمدد اعصاب تا کمر ابد در حریده در خز و سنجاب در طلب صحت کواع و اثراب (۳) خواست سیم دعل نهای زرباب چرخ عمل را شکسته سبی دولاب حقوق و کیلان رباب تانن محراب ریخته اردیده شرم و رفته زرخ آب</p>	<p>همتی ای ناخدا کرم کن و دریاب نه خبر ارساحل و نه راه مقصد موحی بهن و دراز و بی سرو پایان کشتی در ورطه و مسافر حیران ای کرم ایزدی مدد کن و رها نیست که وریاد مار سد مگر اریغ بخت گیرد رما چنان که تو گوئی پیر فقیر علیل در سکران است بی حدانی ز مامدار مهامد طرفه گروهی که از رموز تعصب کار جهان را چگونه سجد آنگو زخم سی حورده در کاه و نرائ (۲) هشته زمام عمل بدست احاب تا که چنین املهان عوامل امر جمع ویران ز صدر تاصفایوان یکسره رشت و پلید و حابه فروشد</p>
---	--

(۱) آژن - طرف مسی. ررك سرپوش دار که اطای قدیم بیمار را در آن خوابانیده و سرش را بیرون گذاشته آب گرم و دوا در آن میریخته اند (۲) نرائ - استخوانهای سینه
(۳) کواع - دوشیره خورو ارباب - دوشیره همراہ

قوس صعود و نزول را پس جوان
 تن زربا فریه از فریب قوی حال
 کام پر است از لعاب ارقم و اوقات
 باطن بدرا بعضی ظاهر پوشند
 ایجبی حسن مستعار نیاید -
 چون ققهارا برائنه نیست ز افعال
 گفت یکی بیطرف چرا شده ایران
 گفتمش ای بیحر دجگونه کند جنک
 ایزد یکتا نحو است کار چهارا
 آب جوشد اگر تاند آتش
 علم است اسباب کار مرد اذیرا
 پی حوادث مرد ز جدول تقویم
 علم نداری سبب ز فضل خداجوی
 حاهل و کذاب را مشو پی تعلیم
 هر که تعلیم حاهلان کند آهنگ
 قصه بوزینگان شو که شب تار
 مشتی اراں ریختند درین کانون
 هر چه دمیدند مشتعل بشد اما
 مرغ سبک مغز را فضول کشاید
 خواست تنعیم آن گروه گر اید
 دید چو ایران حروب بین ملل را

دیده و قوسین جدا ساخته از قاب
 خود را پنداشته معلم فاراب
 وقف مراجع نموده در پی العاب
 کرده نگو نام زشت خویش بالقاب
 در رخ زشتان بغازه و بسپیداب
 فاتحه باید دید بر همه احزاب
 بیطرفی چیست جز غنودن در خواب
 آنکه ندرد در او فتاده بشرقاب
 در جریان حز بدستیاری اسباب
 سیم تالد اگر نباشد مصراب
 مرد چو باشد علم ماهر و تقاب
 پرده گردون درد نور سطرلاب
 تاش فراهم کند مهیمن و هاب
 تانثوی در شمار جاهل و کذاب
 زود شود سرمگین و نادم و تواب
 آتش پنداشد کرمک شتاب
 هشته سالای آرحشایش واعشاب
 زین سو آسوشدی چو قطره سیماب
 از زرشاخسار و زین اسراب (۱)
 تنش دریدند از محال و ایاب
 بیطرفی کرد بهر خویشتن ایحاب

بیطرفی چیست زانکه در طرفیت
 ملایک اصحاب گفته یکسره تا بود
 باید دو جنک تیغ حیدر ~~کرار~~
 پیچیده ما از عمر نیافته فر تور (۱)
 عاجز و برگشته تحت و خوار و رونیم
 بیطرفی طرفه گابنی است اگر خصم
 بیطرفان را نکو نباشد آزار
 از کتب باستان حدیث شگرفی
 کز پی خون ~~کلیب~~ پور ربیع
 حسگ در افتاد در میان قائل
 تغلب و بکر آتچان شدند که گفتی
 حارث عماد قیس ثعلبه در حسگ
 گفت (تجنبت و ائلا لیبقوا
 زانکه مرا هر دو حزن و هر دو قبیله
 تاپس روی حیر شد سوی صحرا
 دیدم مهمل و راز دور و خود گفت
 پیشتر آمد سؤال کرد ز نامش
 گفت منستم بحیر و راده حارث
 خالم نامد کلیب و بیر مهمل
 گفت تو فرزند حواهر می و من

اسلحه بایست و مال باید و لصحاب
 مال ز کفر رفته است و اسلحه نایاب
 باید در جنگ رای عمر حطاب
 مرد ما از عالی شافته قر تاب (۲)
 و یلی ما للثری و رب الارباب
 سحت نیچد بر او سگو به لبلا (۳)
 بیطرفان را روا باشد ارهاب (۴)
 گفته خردی مرا معلم کتاب
 مدت چهل سال فتنه بود در اعراب
 حیره شد ارشور و شر مشاعر و الای
 کس نشناسد رؤس قوم ز اذنا
 بیطرفی اختیار کرد ز هر باب
 حرب نجستم کساره کردم از احراب
 زاده ارحام بود و تحمه اصلا
 خواست مرد در حظیره هیرم و اعشای
 سحت شیه کلیب شیخ شد این شب
 وز نسش در کمال حیرت و اعجاب
 مادرم ام الاغر سلاله اطیاب
 پاک ماناسم و شریف ما حساس
 حال تو ام لیک حای فرحه و ترحاب (۵)

(۱) فر تور - عکس (۲) قر تاب - تور و روشی

(۳) لبلا - گاهی است که در تحت پیچیده و آرا میخشانند (۴) ارهاب - ترسایدن

(۵) ترحاب - شایش

خون تو باید بخاک ریزم ازیرا
 گفت بحیرای کزیده حال مکن بحشم
 خون مرا بیکه مریز و بیندیش
 چو پدرم بیطرف شده است و گرامیست
 گوش بداد اینسخ مهمل و باتیغ
 چون خر قتل وی رسید بحارث
 دید که مامش گهر رحرع فشانده
 گفت مکن گریه در مصیبت فرزند
 شادزی این که خون تازه حوانت
 کفو کلیب او است در زمانه و قلش
 ام الاعر باله را سیه کسره زد
 اربس چندی شنید حارث عباد
 من نه بخون کلیب گشته ام او را
 بد نعل کلیب خون وی آمد
 حارث بیچاره را چنانکه تودایی
 گفت نام الاعر که در عم فرزند
 رانکه شمع (۱) کلیب کس هر و شد
 بیطرفی خواستم سکر و تمل
 بیطرفی قص کرد عذر مهمل
 اینسحان گفت و شد سوار نعامه (۲)
 تبع تمل چنان بهاد که گفتمی
 حان برادر درین قصیه معجب

راده مگری و زان قبیله مزتاب
 میسبی سوی قتل من هله مشتاب
 قصه رستم نبوش و کشتن سهراب
 بیطرف اندر همه شرایع و آداب
 کرد سرش در زمین نادیه بر تاب
 از غم فرزند بی روان شد و بی تاب
 پرده گل را همید پرده منساب
 مر گل سوری مریر گوهر خوشاب
 صلح در افکند در قائل اعراب
 فتنه بیدار را گشاند در خواب
 بیل شست از قمیص و صدره و حجاب
 گفته مهمل درون محمم اصحاب
 کس ندهد گل خاز و سیم سیماب
 هست چو بیشتر ذبیحه انصاب
 ایخرا از سر برد هوش و زدل تاب
 چاک زن ای دختر ربیعہ ناثواب
 آنکه مرا ورا تو مادری و مشاب
 تانہ شام زخون و معرکه سیلاب
 و که در اید و رة مردمی شده نایاب
 و آمدش اربی دوان عشایر و احباب
 تغلبیان کوسپد و او شده قصاص
 ژرف بیدیش و سرمستله دریاب

دولت بگرو طلب آمده امروز
جنگ و جدل در میان ژرمن و قلاب
لیک حریفان سفله بیطرفی داد
شاخ وفا را سوستان خرد آب
خون جوانان ما بشع کلب است
ررخ ما سته اند یگسره ابواب
هیچ نرسد عدو از آنکه سرانجام
گشته ازین حوض زمین معرکه سیراب
آتش بارد ز شاحسار مروین (۱)
دود بر آید ز مرغزار معرعات (۲)
قدما بی زغم خمیده چو چوگان
سرها غلطیده بر تراب چو ططاب
خار بزرگان گرفته دامن حردان
سگ بیابان شکسته گردن اعقاب
روزیه گون چه درایار و چه بسان
حاکم برار حون چه در تموز و چه در آب

قصید: ❦

هذه ما انشائنا فی قرمیین و امدح بها الامیر (۳) ایدله الله ❦
❦ واهنته بعید الفطر ۱۳۱۲ ❦

نمار شام کز قدیل کوکب
چراغان کرد گردون حیمه شب
فرو بستند گوئی نو عروسان
سگردن نقد لولوی مثقب
و یا گسترده بر طاقی معدا
پرنده نیلگون یگسر مذهب
و یا چون حیمه نامیج زرین
که از مشکین طباستی مطب
و یا ناکلک زرین بر نشند
مشکین لوح سطری چند معرب
و یا پیرو رة کون طشتی است و ازون
رگوهر های گونا کون لبالب
فلک کحرو سان بیل شطرنج
شهب تارنده چون اسبان اشهب
یکی چون اسد راهش از چپ و راست
یکی چون پیل رفتارش مورب

(۱) مروین - مرودود و شهر مرو
(۲) معرعات - رودخانه مرو شاه جهان
(۳) مقصود امیر نظام گروسی است و قرمیین معرب کرمانشاه است

مجره همچو شیرین جوی فرهاد
 ثریا همچو انگور از بر تاج
 نمودی فرقدان دو شمع کافور
 فرو کوبیده «عذرا» از «رمانی»
 در حشاش «هقهه» بر پستان حوزا
 یکی چون گوهر اندر تاج زرین
 نثار العش تاناف از بر قطب
 رکوة یستون مرشد «شاهنگ»
 «طین» بگرفت در بطن الحمل‌های
 «عوائد» رتن «تین» هویدا
 «سعود» آورده اندر «احیه» رحمت
 همی تایید «عین‌الثور» از چرخ
 صحن «بهرام» چون شمشیر حیدر
 نکرسی «ذات کرسی» چون بر اورنگ
 گرفته «سعدایح» دشه بر کف
 چنان حیا گران در نرم ناهید
 همی افروخت بار از چهره بر حیس
 همی بر کند کیوان موی سلت
 نیاری حیا بستند گوئی
 «طلیم» از «سهم‌رامی» خسته چوبان
 چو ملاحان سهیل از جانب قطب
 ستاده بر فراز تخت «حار»

رکوة یستون گرهیده شمشیر (۱)
 فضای بجرح چون باغی معذب
 بصلحی از عبیر و بانف مطیب
 دو زرین میخ بر سیمینه حورب
 فروزان «شوله» بر دنبال عقرب
 یکی چون آتش‌اندر نوله مقرب
 چو شاگردان بر استاد ملتب
 چو از چاه مقع مایه نخشب
 چنان کاندر و جار خویش نعلب
 چنان چون شرها (۲) بر جلد احرب
 خیامش را «سماک الارض» مضرب
 چنان طرف سیه چشمان ایرب
 «دویگر» چون دو نیم اعضای مرحب
 صیه دختر حی بن اخطب
 چو اندر جنگ خوزستان مهلب
 کوفه چنک در کف‌نای بر لب
 چنان زیبا نگاری خسه از تب
 چو پیری دردمند از داء ثعلب
 بهنگام حصار اندر محصب
 شتر مرعی زیبکابی مشعب
 بدریای حوب افسکده مرکب
 شسته در کنار نهر «ارب»

«عمیضا» در سر شک دیده مقموز
همی در شورش آمد «کلب احمر»
هویدا شد هلال ماه شوال
و یا در کاخی از پیروزه قدیل
و یا چون کشتی در ناف دریا
و یا زیا نگاری نیلگون رخت
مکرم ماند بر جای مبارک
مه من آن غزال عسیرین خال
پی دیدار مه شد بر سر بام
هلال عید را دید از س چرخ
و یا خود مشربه سیمین پراز می
چومه را دید آن تانده خورشید
بشکر میر از لب شکر افشانند

«مور» از راه فریاد است مهریاب
چو بر ماه حمیرا کلب حوئب
چو زربین مشعلی در شام غیب (۱)
و یا بر شاخی از یحاده اخطب (۲)
و یا چون حلقه در خوف سبب (۳)
زربین و سمه ابرویش محضب
معظم را بد دبال مر جب
ت من آن نگار سیم غف
چو اندر کرسی تدویر کوک
چو پیری گوژ مر طاقی محب
بدست ساقی پاکیزه مشرب
زمین بوسید بر میر مهدب
بس این مطلع سرود از شکرین لب

(مطلع دوم)

که میرا گوئیا رانندند امشب
از یرامه بو بر بلگون طاق
تاند از رخت سیمیه خورشید
زحشش طعت از اقبال قره
حطات ناحداوندی است توأم
هم از گفتار عجاجی (۴) تو احلی

و شاقات بام چرخ مرک
بود چون بل زر رسم اشهب
بارد از کفت زریه کوک
رداش روحت افره هگ قال
روایت با خردمندی مرک
هم از شمیر حجاجی تواهیب

(۱) عیب - تاریک (۲) اخطب - مرغ سر درک و هما و شاهس .

(۳) سبب - یامان (۴) عجاج - شاعر معروف عرب

هم از سحبان وائل هستی اخطب
 بار شه چنانستی مقرب
 که پیش مرتضی عمار و میثم
 نه چرخ و مهر چون قدرت معلی
 بمیرانی طمع در بود لاهه (۱)
 بابت کسب کردی از عم و خال
 ستاره یست در نور ارتو اصفی
 تو در مردی در این آفاق فردی
 مرا شکر تو باشد کیش و آیین
 هم آمه پیشه در هر سال و هر ماه
 اگر رانم حز آن ناشم خطاکار
 چو از فر تو جستم حاه و دولت
 چو از هیکام خردی تابیدن روز
 چو در تریز نایر لیس شاهم
 هم ایک بایدم کوی تو ملحا
 مرا پذیر و گدار آسمانرا
 فخر ندمکم من لا یکذب
 من آن آمیژه (۲) کو یستم که در شعر
 مدیحت گسترم در حور و مدوح
 بدستم حامه چون ثعبان موسی است
 که در مدح تو شعر من در این عصر
 هم از بخریه عمر و بن کلثوم
 هم از سحبان وائل هستی اخطب
 بار شه چنانستی مقرب
 که پیش مرتضی سلمان و جندب
 نه عود و مشک چون حلقه مطیب
 بر آری تخم از از جان اشع
 اصالت ارث بردی از ام و اب
 فرشته نیست در ذات از تو انجب
 ملی و الرقصات الی المخصب
 مرادح تو آمد دین و مذهب
 هم اینم شیوه در هر روز و هر شب
 اگر خواهم حز این گردهم معاقب
 چو از فضل تو دارم نام و منصب
 ترا چون نداده بودستم اموک
 معیر شاعران کردی ماقب
 هم اکنون باشم بار تو مأرب
 که ممنوع است هرا بعد ز اقرب
 و خیر جلیسکم من لم یجرب
 یارم گفت لفظی سامرت
 سخن گویم به جار مخاطب
 که ولی هدیرا عالم یعقب
 حداداند سکو تر گشت و اعجب
 هم از زحریه عمر و بن کلثوم (۳)

(۱) «دولامه، اشع» - اسم دو کس معروف لطمع است در عرب (۲) آمیژه - مورون
 (۳) عمرو بن کلثوم ثعلبی و عمر بن تول - دو شاعر معروف عصر حاملید

هم از یتیمی که بن قیس الرقیبات
 که چون گفتار ابلغ بود و اصدق
 بهرحا شاعر از تکذیب بیند
 چو مدح میرخواند کس در ایوان
 امیرا این سجدانان که شکر
 بدر بار تو می بینند مقصد
 همه هستند با طبعی مصفا
 نه حساسند و بشارند لکن
 تو دانی شعر گفتن مردمان را
 هنر در من چو روغن مانده در شیر
 ده یزدان سپارم ز آنکه دامن
 فان غداً لناظره قریب
 شاید درس عشق آموختن از منت
 ابا اینگونه دعویها که کردم
 نه شاعر باشد آن کاندلر قوافی
 ز انرم فرق باید کرد ائلم
 چرا اندر معالطن شود عقل
 نه هر کس را ویستی حادستی (۲)
 دساتیر و بی ایدر دو شر بد
 به ما گفتار احمد (ص) مرد عشی (۳)
 نه چون شمس الصبحی شد مهر پرچم

قرآئت نرد در ایوان مصعب
 از آن بهتر که احسن گشت و اکتب
 بمدح میر کی باشد مکذب
 نیوشد از دو آسو آواز مرحب
 زهر کاری شمر دستند اصوب
 ز در گاه او میجویند مطلب
 همه هستند با خلقی مهذب
 به از حسان و بشارند اغلب
 ز زادن مر زانرا هست اصعب
 و ما ادبی ایختر ام یندوب
 و راء الله ما للمراء منهب
 و لکن الاله الیه اقرب
 ایا من تدعی فی وصل زینب
 خداوند ا مکن ترجان من سب
 نداند فرق اخرم را ز اخرب
 ز اعضب دور باید دید اعصب
 چرا اندر مفاعیلن بود حب (۱)
 نه هر حوز مقشر شد ملبس
 بظاهر از الف تا تا مرک
 نه چون الفاظ تازی شد معرب
 نه چون بدرالدجی شد ماه بخشب

(۱) عقل و حب - مانند لغات دویت پیش از اصطلاحات علم عروض

(۲) حادی - حدی حواص برای شکر (۳) عشی - کودن

نماید شکل انسان نیز بی‌روح (۱)
 جهان را نیست اوصاعی منظم
 اگر بودی نبودی شام من تار
 مرا نه افسر اندر سر نه دستار
 فلک تیره تار آرد بر طاف
 اگر نه هست منشار این معجره
 چرا برد تم با ناب منشار
 سپهر احذب از رشکی که دارد
 زخونم نسر طائر گشت سیر آب
 یکی دردم با نوك مقار
 بتخت ذات گری خون من ریخت
 بگردد بر سرم چون آسیا قطب
 را بوحار امیدم قطع شد زامك
 غم و سوکند بر خوانم محالس
 مرا کردند گفتمی میهمانی
 دلم چون زلف معشوق است در تاب
 یکی با سته در زنجیر اندوه
 یکی جامی است از غم گشته لرز
 یکی از گردش دوران مشوش
 جهان بی قعر دریائی است ذخار

فروشد رنگ زمره لیز طحلب (۲)
 فلک را نیست سامانی مرتب
 و گریودی ندیدی روز من شب
 مرا نه موزه اندر پا نه جورب
 نهد اسکلید را بر شاخ عقرب
 و گرنه منقبند (۳) این هفت کوب
 چرا سنبه دلم با نوك منقب
 مرا چون خویش بالا کرده احذب
 قصدم شیر گردون شد مکلب (۴)
 یکی برد رگم با نیش محلب
 از آن کف الخضب آمد مخضب
 نازد بر تم چون شیر ارنب
 ندیم گشته بر خوان ام جندب (۵)
 نم و سوزند بر حاتم مصاحب
 همی بر خوان سر حان بن قنط (۶)
 تم چون جسم عشاق است در تب
 یکی دلخسته در زندان قالب
 یکی خمی است گزسم شد لبالب
 یکی از صحبت دو نان معذب
 زمین بی بی بیامی است سسب

(۱) بی‌روح - مرغی است شیه باسان نام فیل مرغ (۲) طحلب - حل و رع

(۳) منشار و منقب - اوه و مته (۴) مکلب تعلیم یافته برای شکار

(۵) بوحار - نان ، ام جندب - ملح (۶) سر حان - گرگ . معب - شیر

در این دریا نهنگانند خونخواهر
چو ما رانند در این لجه ماهی
وفای عهد این سقف نقش
یکی دربی اساسی عهد طفلان
برازدبو است این گردون تاریک
به از افسون هراسد دیو نوحه
محواری بکشد اینت کار معجب
ولی من برفسون این دد و دیو
دعای میر شد افسون دیوان
دعای میر چون حتم است ای حق
نده ملکش فروں یا مالک الملک
نظم فی قمرسین فی شهر رمضان ۱۳۱۱ و ثب فی همدان

فی شهر ربیع المولود ۱۳۱۲ بید ناظمه — محمدصادق الحسینی
امیر الشعراء

چکامه

آغاز مشروطیت در تهنیت مجلس شورای ملی

وستایش مظفرالدین شاه مشروطه بخش

واحرار مشروطه ستان فرماید:

شاد باش ای مجلس ملی که بسم عقرب
شاد باش ای مجلس ملی که از تو چیره گشت
شاد باش ای مجلس ملی که اران از تو یافت
شاد باش ای مجلس ملی که آمد مرورا
شاد باش ای مجلس ملی که هستی پیگراف
شاد باش ای مجلس ملی که طام از تو گریخت
شاد باش ای مجلس ملی که از ناید تو
ار تو آید درد ملت را درین دورا طیب
دست مسجد بر کلیسا بور فرقان بر صلیب
دولت دور شای اندر پی عهد مشیت
شرع پشتیبان و دولت حافظ و ملت نقیب
آسمان مهر و ماه و دره و کف الحصیب
همچو حاحاح یوسف از عراله و رشیت
عاشق بیچاره شد آسوده از جور رقیب

(۱) غلب - شاید جمع عالم باشد (۲) حلب - اری بی ماران

چشم هارا روی خوری کام هارا طعم شهد
قطره مر پائی دیوی کشور برسد. آشنا
کس باشد زین پس او حور دیوان خوشکج
ساله مظلوم آید تا تحت شهریار
شوی پیداد و حور آید جهان بر دادگر
کردگان را کس ترساند ز شکل هولناک
معصیتی آتش دارد بر سر سکان بیت
حاره اندر خاک ستاند طراوت از گهر
گولرا بود رقابت ناحکیم و هوشمند
جبریلی کی تواند بعد ازین دیو مرید
کک آمد در حرامش کرکن ادرتار ماند
نسکه طالم را نکب شعور مظلومان حساب
نسکه هر مملوف گفت او رکن من لار کن نه
شهریار پاد گر بشود بر قومی دلیل
شه مظهر داور گیتی حدیو کامران
آنکه خصمش هر کجا حدش کد گردد مصاب
در حدود حصم قهرش همجو بار اندر حدید
مرعیت داد شه در مملکت والطفای وی
عدلای شه را کرام الکاتبین داد حساب
ای درخت شرع ازین مرحدده مجلس حاودان
وی سپه داران دین مادا شما را تا اند
عقل باشد مر شما را مادر و داش پدر
مسجد اوردیدارتان مالد چو نشان اودرخت
س کرامتها نمودید ای کرامت را مس
رجها بریدید کرآن رسحه شد کوهان کوه
شکر حوی نیکنان را نامقالی س شگرف
در فلك کرویان گوید و در فردوس حور

گوشها را بانگ رودی مغرورای بوی طیب
تا تو مرجانی درین سامان غرقاید غریب
کس نماند بعد ازین از عدل سلطان س نصیب
رار محومان شود بیکاره پیدا ر حیث
حالت بیمار گردد آشکارا ر طیب
عاجران را کس نرزداد ر فریاد مهیب
مستکر قحطی نیارد دردل عام حبیب (۱)
غوره اندر تانک فروشد حالات برزیب
سفته تواند عداوت با اصل و ما حبیب
پارساتی کی نماید دین پس شیخ مرید
بلل آمد در ترم راغ افتاد از حبیب
یسکه روی حسنگان ارانک حوین شد حبیب
نسکه هر مظلوم بر حواد آت اهریو حبیب
حسرو عادل ترجمه کرد رفتنی کتب
آنکه دانش مستطابتی و حلقتش مستطیب
آنکه رانش هر کجا تانش کد گردد مصیب
در قلوب خلق مهرش همجو آب اندر قلیب (۲)
بهر از سال فراح و خوشتر از عام حبیب
کار این شه را امیر المؤمنین باشد حبیب
ماداصلات محکم و فرعت قوی عصمت رطیب
عون حق حیر المؤمنین و محقق نعم الزیب
عدن باشد مر شمارا رانه و حکمت رس
مهر ارگماریان مارد چو سرو ارعدلیب
س شاعتها نمودید ای شجاعت راسیب
کارها کردید کرآن حیره شد هوش لب
عت دات پاکتبان را نایابی س عیب
برماره مؤمان حواند و دومر حلیب

گرسمن رانید در این بقعه حق گوید بلی وردعا حواید در این روضه حق باشد معجب
مرحبا گوید رای وضع بدیع و رای نیک آفرین حواید رای فکر خوش ویرم رحیب
کردگار اندر فراز عرش و پیغمبر نخلد مرتضی اندر لب تسیم و قائم در معیب
بر فراز تخت زرین شاه و بر املاک ماه در صبر کرویای حریل و در محضر ادب
مجلس ملی ز یاد شاعران برد آنچه بود از حماسه و ز تهاں ور مدیح وار سبب
ایرمان طرح سخن ایسان سرده آنکه گفت احمد اندر مدح کاهور و حسن (۱) لهر حصیب
قدسیان بهرست این مجلس نطق آویختند همچان کاندلر گلوی کودکاں عودا صلیب

(شنبه ۱۷ شعبان ۱۳۲۴ در طهران)

قصیده

در هنگام ورود سپاه روس قزازی بخراسان و آذربایجان

و بدار آویختن احوار ایران فرماید:

ماند اداں حیل مرغان در چمن ساعدلیب نعمه حواید گشتند بالحق خوش و صوتی عجیب
شورو فریاد و همان در صحن ماع انداختند از صیرو از فیرو اره دیر و از عیب
داستان آمد فرار از حال بدختان که دهر کرده بالایشان همی آرو ترش صورت مهیب
آن کوتر گفت بدخت است آن دلدادۀ کو نماد دور از محبوب و مهور از رحیب
گفت قمری سخت تر زین دورگار عاشقی است کو نه ببید دامن معشوقه در دست رقیب
عاجت گفتا اربین بدخت تر دامن بدهر حال بیماری که عرائیل شد او را طیب
گفت طوطی رین تر طعلی است کش مادر پدر هردو تن مردد و شد از مال ایشان بی نصیب
آن چکاوک گفت لا والله کشد بدخت تر مادی کر خون مردان کند گیو حصیب
گفت بیهو وای بر مردی کش ایام شاب درعی بگذشت و آمد تنگدستی در مشیب
گفت صلصل وای بر زوری که وام خود بدختم سواد نوکیه حواید از حوایندی نصیب
گفت دراج الله الله مرگ سهل است از شود همدم و همرار بیمه ران حردمندی لبیب
گفت هدهد رین تر باشد مسلمانی که دزد شرع محل امر مهمل حق معطل دیں عرب
عدلیش گفت خوش گفتمی بویژه کاین رماد چیره بر توحید تثلیث است و بر فرقان صلیب
حسلیگی گفتند رین بدتر نه در داست به ورر ازۀ ذاء عضال انه یوم عصیب
ایسلمانان گرایان زورو انتان زورگار سامی از اسلام در گیتی ساند عقرب
ایدریا کار پیران ساحران او فتاد فاقوا یا قوم یوما یجعل الودان شیب

حکم تریع صلب اندر کعب تثلیثیان
 کاین صلب چارپر در دیر هرپر عالی
 از دهان توپ وار مهبان یدعوت شو
 سکه اردکان خود سرمایه جودی ایقیه
 حیمه ات مهبوب شد عقل ارهوی معلوب شد
 پیشوایان دردستان ما شده مفتی شدند
 ای کات الله مطلق دست رکش رآسی
 شوله بن اربیش عقرب آحه حوس سان
 داشتم کاسی لطیف و پرمی ارحم حیات
 حای می وهر است و رقوم اندر آن کاس لطیف
 ایچوشا دوران اصحاب رسول نامدار
 خدا عصر می مروان و آن شیخان صل
 باد ایام سی العباس و آن میران راد
 بودلف قاسم چوقاصی احمد بن بودواد
 رب اندام خلافت بدر میراث سی (ص)
 آل حمدان دریم آل دمس اندر عراق
 آن صلاح الدین که مرماش رخلق آویختند
 عالمان اندلس اعراسی و بن عد رب
 فاتحان آل عثمان تاحداران صمی
 شوکت اسلام ارایشان بود در گیتی پای
 ارضلیب امروز بافرقاییان رعت آنچه کرد
 کرد ایرای بدور وی سلب ثوب الحداد
 لك حواری باصالحه عرب با مشرق حصم
 گریه بر اسلام دارد ناله بر اسلامان
 مشتري در آسمان حريل در عرش برين
 گرمیخواهی که اسلام آید از حواری مروان

اندرین بزم سندس دانشای شد غریب
 خفته دارد راست پنداری جهان گفتن ریب
 پاسخ دعوات خود از ناله آهن یحیی
 سکه رآیات حق پرایه سنی اخطاب
 پیکرت معلوب شدن از صلب آمد صلب
 مهبو انگری که اندر هرگی گرد ریب
رأيت نصر من الله سیر بالفتح قریب
 ذات کرسی را نگر مارده رکب العید
 ساختم روصی حسب و پر گل ارمص رطب
 حای کل شیخ است و بقصوم (۱) اندر آن روص حسب
 کر شمیم گلگشان بر آسمان شد بوی طب
 چون فیه چون مهاب مه و عسان و شیب
 حمیر و یحیی و طاهر اصل و کامورو حسب
 از عیسی شح ارسل و او طاهر بق
 پترو بوقع و نگي عمامه ورد و حسب
 در حراسان آل لث و آل سامان حسب
 چون گفتشان را صلب اطعالم را عودا صلب
 ان ریدون ان عدون و لسان الدن حطب
 نادر افشار و شاه رند و حوی مسطب
 طالعان راشان پریشان رورو بیدیان کنت
 در عراق و شوش و اصطخر ارمم پورطب
 حشمتان معلوب و معلوب ارضلب اندر طب
 کمه باست المقدس حاج و ارفان رب
 دلی پز آتش و حای بوان حدی رب
 مصطفی در حای المردوس و فائم در معرب
 حان عداکی گریه را حاصل چه باشد از ادب

قصیده

کنگره آسمان در برج دلو

و مشورت صنایع افلاک درباره فرزندان خاك

شامگهی کن افق گشت نهان آفتاب برده زرین گرفت مهر زبیلی قباب
 از علم لاحورد پرچم زرین گسست خیمه و حرگاه شب مست نمشکین طباب
 شام سه شنبه که بود آخر ماه صفر چتر شب نیلگون تیره چو پرغراب
 رفته ز بعد هزار سیصدوسی و دوسال از سنه هجرت احمد (ص) ختمی مآب
 برده نشیان چرخ رقص گنان آمدند بر سر بازار و کوی بیکله و بی قباب
 خواجه اختر شناس رفت سحرگاه سام سینه پر از نور علم سر نهی از خمر حواب
 منظرة الشمس را با عدسیهای او کرد سوی آسمان صفحه گشودار کتاب
 وزن کواکب شمر در جمله میران فکر فاصله و قریشان کرد بدقت حساب
 یافت زحل را که داشت دو منطقه بر میان ساخته ارهشت مه نور و فروع اکتساب
 گفتی آورده هشت محمر زرین که گشت مجمره زرد هشت خاموش ار التهاب
 چارمه مشتری بر مثل چار شمع بر طبق لاحورد در لگن زر ناب
 دات الکرسی طایب چو عیسی اندر صلیب پنه که الحیب چو مریم ارحون حساب
 ساخته یکسر نجوم ازل و ازل و ارحوم در فلک خود هجوم بهر ذهاب و ایاب
 چرخ سیه پیرهن دوحه پردی تن ریخت بر او از برن گوهر و درخوشاب
 محفل شورای چرخ ساخته در برج دلو گشته کواکب در آن گرم سؤال و حواب
 دو نیرو یکدیر دوسعد روش ضمیر زهره و برجیس و تیر پیش مه و آفتاب
 تیر در این کفر اس خط دیری گرفت مهر در حشان رئیس ماهش مائ مناب
 زهره مآهک بغر راط محفل شده مشتری افکنده پهن مسند فصل الخطاب
 مهر در حشان تیر گرفت چه داری حر از زمی و اهل آن و آدمی و حاک و آآ
 تیر کشید از ضل دفتر سیمین و زود پیشهادیکه داشت حواد صد آ و تان

گفت بظاهر زمین در نظر ما بود
 یک چو حوش بگری بست چین بلکه هست
 آدمی اندر زمین و العجبی آیتی است
 ازستم و حور وی جان نردهیچ شئی
 در قفل کوهسار پلنگ ار او خسته جان
 خشک و تر اندر بلادشت و در اندر عنا
 اسبی دارد روان ساخته در زیر ران
 هر دم شکلی کند گونه این اسب را
 در ره بار پلک و سخت سار داز او نردمان
 گه شده غواصه اش دو هلیم پیدرنک
 گاه گراما می گزید پی حس صوت
 سکه آهن خاک چوسکه برسیم وزر
 آس از حدس و رحم کرده هر سوی محم
 دوره اقمارها وادی و کهسارها
 کار زمین ساخته قائم و پرداخته
 ساخته گردوبه چتر دیگر گونه
 گاه چو مرع اربشپ پره زند بر هوا
 چون زعطار ردشید نیر اعظم حدیث
 زهره برحس گفت گردنشین کادمی
 ماه ناهید گفت حسن بشر عتقرب
 تیر خورشید گفت الحذر از ایدر قریب
 واعصا کادمی در پی آن او فساد
 ماید نظاره کرد درد گران چاره کرد
 گوهری از خاک و آب یالمان سر آب
 مدبحة از ایدیم ملامت از تراب
 هر که در او دیده گفت هلا شئی عجاب
 بگسلند از گور پی بر کند از شیر ناب
 در شکم رود بار نهک از او دلکباب
 بحر و بر اندر عزا جانور اندر عذاب
 برق و بخارش عنان آهن و آتش رکاب
 تاند گر گونه شکل گردد از آن کامیاب
 در شب تاریک و تار آرد از آن ماهتاب
 که شده طیاره اش سوی هوا باشتاب
 گه تلفن ساخته بهر بیان و خطاب
 فلک مسلح در آب جلوه کند چون جباب
 وزن وی و قفل و حجم ساخته بکرم حساب
 جدول و انهارها کرده رقم در کتاب
 پس سوی ما تاخته خاکی بی فرو آب
 گنبد وارونه سته چرخ و طناب
 گاه چو باد از فراز حمله کند بر سحاب
 جمله کواکب شدند در قلق و اضطراب
 سطح تو خواهد نمود مرتع خیل و دواب
 سوی تو خواهد کشید صارمکین از قرا
 کز تو برارد دمارای شه مالک رقاب
 کاید و بر ما کند ببحبری فتح باب
 رآنکه بشر یاره کرد پرده شرم و حجاب

روی بخر هر که دیدد بویش همی کشید تا قیامت کشید محنت ورنج و عذاب
مهر چو این رشفت چهره ترش گردد و گشت سر کی و کواه گیر قصه دور از صواب

خاك طفيّل من است خادم خيل من است عاصم ذيل من است آدم خاك اتساب
گرمی تیره رنگ خیره سر آید بجك برد رمش با خندك بسوزمش زالتهاب
تیر چو این بر شید پرده برخ کشید حای تکلم ندید گشت تنّی محال
دره را فروخت چهر حواست احارت زهر ساحت طاق سپهر این عول اندر رباب

(تجدید مطلع)

کای شه والا که روی مه مال کرقاق ای پدر نامجوی ای ملک کامیاب
از من و مریخ حو باقی این گه گگو مسئله ارما بدرس گمشده ارما یاب
ما زمین افریم آگه از این مطلبیم همدم و هم مشریم همسفر و هم رکاب
گرچه رمی از توراد و رتو پای ایستاد سخت شکست او فتاد مسئله حاک و آب

من طمع آدمی دیده ام اندر زمی حس شرسکه پست سیم و رزش دیده ست
هیچ ندارد کمی از کرم سوتراب کله آشن اردك مست عقل پرش ارشراب

سکه فرومایه است دشمن همسایه است چهل و رادایه است فتنه و شرمام و ناب

حاضر آسوده را هیچ بجوید قرار حرمت همساده را هیچ بداند صواب

فی دل خود برم گردنی رکس آزر م کرد بی ز خدا شرم کرد بی زحطا احتساب
دخس دروناه و رکک همی کند پشم و پوست ریاه و عسکوت همی بدردد لعاب

پادشاهانشان بچاكسکه چو نرزر رسد روی گدایان ریم گردد چون زرباب

شاهد دولت چو کرد دست در آغوش کس بر رخ و گیسو کند حوشهیدان حصاب
دره چو این قصه خواند مهر بدو گمتره لوح ارباب گمگر احست ارباب حطاب

آنچه سرودی یقین هست بصحت قرین لیک شد اندر زمین دعوت ما مستحاج

آدمیان ابله بد یکسره دو رار رهد هیچ ندیدم دهد ورق گماة ارثواب

گراماروبا روی سگری آنجا عیان شوکت کیحسروی حشمت افر اسباب

مردم آن سرزمین یکسره حور و دوزن ترك بنده و آزادشاه مردوزن و شیخ و شهاب
 از پی تسخیر ملك با مركاب اندرند ریخته خون کسان روز و شب اندر مركاب
 در پلتيك رمین غرقه چنان كز فلک میخبرند ار شود گنبد گردون خراب
 حال اروپا این شده است ليك بود آسیا نزد شهان اروپا چو دانه در آسیاب
 چینی چو یکی رنده پیل رنده حرطوم و گوش هد چو شیري كز آن شكسته چكال و مات
 ژاپن روئینه تن كرده قبا پیرهن تاخت بر او بومهن (۱) ساخت ملادش خراب
 كشور ایران كه بود حد طبیعی آن از بر شط العرب تا چمن فاریاب
 تاخت بریطانیا از حد عمان برو روس ز رود ارس ترك زدشت زهاب
 ليك از آن پس كه شد بدر حش در محاق رفته رسلخ مشیت سوی هلال شهاب
 پارلمانی كنون گشته در آجا پای كز اثرش شد پدید شور و شروا انقلاب
 شور و كاك رس رس مردم قتاد يكسره افتاده اند از حورش و پوش و حوات
 هریكی از گوشه رفته پی توشه در طلب خوشه رانده خراب در حلاب (۲)
 محفل آراستن چاره زهم خواستن فرودن و كاستن سیم و ز روجاه و آب
 ساختن برم سور رأی گرفتن برور دوستی اندر حضور دشمنی اندر عیاب
 گردن هم شكند ریخته هم تركند تركتف هم زند درس این انتخاب
 بیست کسی را محال تا سوی ما سگرد كامده اند از هنر عاری و صفر الوطاب (۳)
 چون سخن این خار سید حمله پا حواستند كنگره ارج دلور ریخت رهم شد حراب



(۱) بومهن - رمین لرره (۲) حلاب - گل ولای

(۳) صفر الوطاب - كشته و مرده ، يقال صفرث و طایه ای قتل اومات

چکمه آفتاب

۱۱۱۱ اوایل مشروطیت در حدود سال ۱۳۲۹ قمری ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ وزیر عدلیه ادب ناشناس وقت ادیب الممالک را بریاست ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ صلیحیه ساوجبلاق گرفتار ساخته و ادیب ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ این قصیده را برای چاره جوئی و طبع و نشر ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ بممدیر جریده آفتاب | میرزا حسینخان صبا | ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ فرستاده است ۱۱۱۱

چند سانی در براین پیروده طاق ای آفتاب
 ماسویاته را تویی هم دایه هم مادر پدر
 شهسوار توس رقی و تازی بر سپهر
 کمه را مای که برگرد تویم در طواف
 دخترات را رخود رانی و اندر دایره
 گوئی از وح عمیق آید در بیت العتیق
 راز و سرگردان می گردد گردت روز و شب
 دختران داری که ما ایشان ندارد هیچکس
 یابونه است این عروسان را نیکی هیچ شوی
 از دربی حائمانی در جهان آواره اند
 راستی این دختران یکسر سر می یگرد
 هر که این سرهای می نگرند یاد آیدش
 ره ره و رحیس همچون امهات المؤمنین
 آن عطار چون علاء العسری رلوح وحی
 ارض چون امهرشته کش حق سرشت ارف و بار
 مه نظامش چون یکی آینه کربور تو گشت
 کوههای آتش ایشان چو در دل عاشق رهبر
 نیر مرغ است همچون بو عروسی گلدار

چند بیری سیم بریلی رواق ای آفتاب
 هم چراغ دیده هم شمع و نایق ای آفتاب
 چون شه لولاک بر پشت ران ای آفتاب
 دخترانی گلدار و سیم سان ای آفتاب
 میدوایشان چو اسبان در ساق ای آفتاب
 در گمه تشریق مرچیل عناق (۱) ای آفتاب
 و درو مهجورد چون مرد عناق ای آفتاب
 حرأت وصل و سر پرس و عناق ای آفتاب
 یا که شوهرشان می داده طلاق ای آفتاب
 می کفایت و بیخیر و بی صداق ای آفتاب
 گشاده آوران بران پیروده طاق ای آفتاب
 میوه شاح درخت و اقواق (۲) ای آفتاب
 بر کیوان هست چو دانات السطاق ای آفتاب
 میسگارد راضطار و راشقاق ای آفتاب
 تنش لرزاد دل کاب از احراق ای آفتاب
 که هلال و گاه درو که محاق ای آفتاب
 سر در او را و اصداع و شقاق (۳) ای آفتاب
 محفلش گلگورد در گلر و بار و شاق ای آفتاب

(۱) صغ عمیق - راه گشاده و عمیق میان دو کوه ، بیت العتیق - کمه ، تشریق -
 سه دروه بعد اربعه اصحی ، عناق - آرادگان (۲) واقواق - درختی است
 میوه آن شکل سرآمدی (۳) صداع و شقاق - شکایا

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ناند اوراوس و پتون هر یکی با نهند ماه چون ملائک را کف کاسا دماق ای آفتاب
 دیده کی دارد مجال اشتراق آفتاب که بیست قطع را هرگز مجال اشتراق ای آفتاب
 در شگرتن من که از وصل تو این ره پناهان مقرر شدند با این اشتیاق ای آفتاب
 اشتیاق و احتزار ایون یکجا از کجا گفته پیدا حیرتم در چشم و طاق ای آفتاب
 با حیده آفتاب این را پیش آرم اراک هست صادر را مصدر اشتیاق ای آفتاب
 تو همانا مصدری وان روزنامه صادر است هم اری رو ما تو دارد اشتیاق ای آفتاب
 در پس روی خطاب آرم که دایم مرتورا هست ما وی اتحاد و اتفاق ای آفتاب
 ای سیاق یک و سکت هرج از من یکران آمیز ناد بر آن سک و پای ای آفتاب
 محرم اسرار خلقی کاشف آیات ملک نیست در قولت گراف و اختلاق (۱) ای آفتاب
 حاتم ات هر خام نادان را بوشاد رین مظقت باشد سعادت را طاق ای آفتاب
 این معما را هم شکاف وزیر معی مرا شادمان کی قلب و شیرین کدماق ای آفتاب
 اندهی اندر دلم باشد که از تشویر آن در حگر خون در گلو دارم دماق ای آفتاب
 بیشتر دارم درون سینه و چشم و حگر همچو مستقی که در سر و صفا (۲) ای آفتاب
 روزگار اندر عراقم خواهد و بدبختانه رد سوی پشاور و سمان اعراف ای آفتاب
 هم رسمان برد در سوا و جلاعم تا کند نسته در رحبر تکلفات شاق ای آفتاب
 خاطر من عیش همچو حصرم موسی رحیم از حگر رد بره هذا افراق ای آفتاب
 کاشکی ران پیش کام در وجود ارمام دهر یافتمی رعدان گوی احسان ای آفتاب
 گر ر مصحف آیه لما تجلی ربه حواذی تا آیه (لما افاق) ای آفتاب
 من یکی طورم که از حب الوطن پر نور شد و در شرارة غبط دارد احراق ای آفتاب
 من یاران در وفاستم ولی یاران من هیچ از نشان باشد حر هاق ای آفتاب
 من بهم دست و گرانبم و لیکن هم راه با مراد خویش دارد انصاف ای آفتاب
 هر چه سایم حبه اندر حاک ایشان بر زمین شوم هر گمه (م نطق) ای آفتاب
 ناله ام بر طاق گردون شد از را بی شعر هست حملات من (مالا طاق) ای آفتاب
 گمت در قرآن یساق المحرمون فی النار لیک گفته می حرمی ما روح مسا ای آفتاب
 محرو است این نکته کادر بردار با الدول نسته برهای هو را ارجع ای آفتاب
 هر که این رهان ندارد در تحاکم یگراف ناند اندر جمع معکومان بعد از آفتاب

(۱) اختلاق - اقتراء (۲) ثوب و صفاق - ثوب پیه اطراف معده و امعاء
 صفاق پوست داخل شکم که اگر پاره شود و حاصل میگردد.

قاسم الاذرافم اندر قاسم آساده از قضا بسته ناب روق و راه از تراق ای آفتاب
 مکی دارم نسان حانه مجنون حراب نهضتا دارد نه در دارد نه طاق ای آفتاب
 حاک میبرد تابستان را ساش بر سرم رف میارد ندیمه بر وثاق ای آفتاب
 عکوت و غرش چون پیرهن چسند بن مارچون رحیرمی پیچد نفاق ای آفتاب
 هفت مه سی ماهواره مانده در یموله ارعش بریان رجوع اندر هواق ای آفتاب
 حاتموت و سطرار رشک و رشمر (۱) و شیش یافته بر سطح حلدن انصاق ای آفتاب
 اینقا رقانتم کوتاه و تک و نا رسا است همچو پیراهان عوج بر عاق ای آفتاب
 آسمان حاک یکسان کرده بیت العدل را تا طرارد ارگلش بیت الراق ای آفتاب
 چار مادر خود توپداری رس نیکانه اند هست آماه بر کردستند عاق ای آفتاب
 گرناشم گره سان ماحدم خود چالوس میشود چون شیر برویم راق ای آفتاب
 هر زمان گوید ترکی دیدی ای در گرمیشم لوت و چلیپاق باش آچق نالین یاق، ای آفتاب
 به پلاسم وار نه بورعان به تنکا به توشک نه حوراکم وار به پالتار به باتاق ای آفتاب
 به یورطه گوریشم نه ات به حلوا به پلو نه هر یسه یمش به قیتاق ای آفتاب
 قارسی دولور یمش سوند شلمدن یار مهن عاز ایاعی دن کلمدن اسپاق ای آفتاب
 لولین حواهم همی گوید که دیدی چممش، آب حواهم گویدم دیدی چممش، ای آفتاب
 ای عجب شد حای من در قهر هتم خاکدان حای ندحواهم برار هتم طاق ای آفتاب
 کاسته ار عرص تن افورده بر طولم رصع چون خط مستویان اندر سیاق ای آفتاب
 چرخ چون مرد ندیمی بی مراعات نظیر هست نام در تصادی بی طاق ای آفتاب
 دور گارم را که همچو آورده شیرین بود و خوش ترش و تازی کرد چون آتش سماق ای آفتاب
 (لیسلی فی الارض غیر الله وال او ولی لیسلی فی الدهر غیر الله واق) ای آفتاب
 راقیایی که می یارند بر دنیا نگو (مالکم فان وما لله ناق) ای آفتاب

قصیده

در وصف فرزند نصره الدوله عبدالحسین میرزا

سیده دم چو در آغار سال و ماه عرب گرفت مار سیه مهره سید بلک
 یکی سیاه قصب داشت گیتی اندر بر دریده گشت گریبان آن سیاه قصب
 سیده حیمه سمین فراشت بر کهار رهم گشت طبات سیاه حیمه شب
 طلا به سپه آفتاب راند از پیش ستارگان بگرفتند حمله راه هرب

گفتند پیرو زده میغهای ذهب
 که گفتی چندند حوشهای صب
 که دست زبیر و تراسیر تم
 دست و از سیم طوق درغیب
 شسته چون بکه غزل (۱) دختران عرب
 ز رایت مولا شد پریش است حب
 که آب هر بدریا فرو شود ز مصب
 بر آن سطورو حروف سطوران مرص
 چو استادان الواح طعل در مصک
 چه شد که جامه بهر ملک رو پوشد شب
 فاك پلاس سیرا کند سپیده سلب
 رکوهار چو حساند گرگ حیره دب
 ز روح سیمیس اراری آتشی مطب
 شکست چکش در چک و نایش ادرب
 صیه روح سی (ص) دخت حی راحل
 چو دو القار علی (ص) دور کشن مرص
 گوش خلق رگزدن رسیدنک طرب
 که کمرده ایک میر حدایگات طلب
 همان فصل و هر آسمان عمل و ادب
 که رق یی ارمطع و صا ر مه
 همی کشیدم در پای موره و حورب
 همی بسویم و بسید می دو روی و دول
 که ای تو راک و دانش ترا بهین مرک
 سماع را چه مقام و شاط را چه سب
 نه چون هلال محرم نه چون مه محش
 بهرح هرت وحشده شد یکی کوک
 طلوع کرد ز تأیید و لطف هرت رب

کفید گفتی با گاز آهین خورشید
 گرم پروین راه از مرازوی نقیب
 طاره کردم آن مرثه السلسله را
 چو دات کرسی میرفت بر راز سریر
 سات بش که در گرد قطب بودندی
 چنان شدند پریشان که لشکر سلحوق
 افق چو بحر محیط و محره نهر روان
 بهماء مبسی ماند صفحه سیمین
 شست راب طالا آن سطورا حورشید
 تمام خلق در این روز رنگ شب پوشد
 همه سپید سلسرا سیه پلاس ککند
 برمت کله احمر درون حیره (۲) عرب
 همی تو گفتی حوقی ککوزان پیرید
 ضاد ره ره ز اورنک آدوس عاک
 تو گوئی افتاد اندر قموص (۳) ادر تحت
 بدست چرخ یکی تیغ آتشی دیدم
 چیسه روری کر نامداد تا سروب
 مرا رسید شارت ر مهبیان ساری
 ستوده حصات ورحده ارمیر نظام
 از این شارت ارحای حستنی چوان
 همی گرفتم در دست حمامه و دفتر
 کجاکه درگه آن آفتاب رخشان بود
 امیر اعظم فرمود مرا ساری
 مستعمیدون حوادم ییار تا گویم
 مرور عره سال عرب دمیده همی
 و شرق عرت نانده شد یکی حورشید
 بلند اختری او آسمان محد و کمال

(۱) عرل - وشتن پنه یا پشم (۲) حیره - آغل گوسمد

(۳) قموص - یکی ارقلاع حیر

پندرش والا نواب بصرت الدوله
 حخته مادر او عزت الملوك نبود
 چراغ و چشم و لیمهد پادشاه صبح
 کریمه خود بر این کریم داد ارادتك
 ارآی سپرد که این گوهر در حشده
 چو لؤلؤئی که پدیدار گردد از دو صدف
 حخته راد پسر از چنین پدر مادر
 بدین طراوت حیرد ازین دو دریا در
 ازین دوشاخ بدین حریمی رآید ريك
 حخته مادرش اما حخته تر پندرش
 رهر دو سوی شریف و رهر دوسوی عزیز
 چنین پسر شد در حور داس و تیغ و سپه
 پی چراغان در مولد چنین مولود
 مگر دیدی آن صحنه که راد و سام
 حدایگانا ای آنکه تیغ احب تو
 سارزان و دلیران روز گار تمام
 سیم حویت آذر تبار ترعود است
 ربای تاسر اگر لطف و رحمتی نه شکفت
 دل رحمت عمو خدای راست دلیل
 رهمت تو شود حرص بود لایمه تمام
 گفت طیبی درمان فرست و درد شاس
 عدوی توسر انگشت آنچه جان حاید
 لشکر تو رس پا کدامسد توان
 تو حکمرانی ما بین اوس ساحر حرج
 خلاف رأی تو ممسوع شد بهر ملت
 هزار سال ری تا هزار سال مت

که اوزاد شغاش بود تمام و عجب
 یکی فرشته از دودمان جهان و حبیب
 ملك مطهر دیس مهر ارملوك عرب
 همیشه اعد مصرع باشد از اقرب
 پدید آید ما يك جهان کمال و ادب
 چو قصه که نمودار آید از دو دهب
 ستوده آید مولود از چنین ام و اب
 بدین خلوت ریزد ازین دو صله و طب
 ازین دو باغ بدین تارگی مروید حب
 پندرش يك حیاست و مادرش اعیان
 رهر دو سوی کریم و رهر دوسو اطمینان
 چنین پسر شد شایان اسم و رسم و لقب
 رور روش آست است شب همه شب
 فروخت گردون شمع رعر اشهب
 نموده پشت فلک را راستی احب
 سام تیغ تو خواند در خطوب خط
 شرار حشمت آتش حشمت ر خط
 که از ملك همه مهر آید و ردیو عصب
 کف کریمت ررق عباد راست سب
 ر نعمت تو شود سیر دیده اشع
 که شد حرا نه والا برای طیب مط
 که پشت و پهلو خارند اشتران حرب
 میرد دختر دو شیر و ر حوان عرب
 تو صلح دای ساحل بکر ما تلب
 قول امر تو محتوم شد بهر مذهب
 هزار مدح سرایم چو حر دل و قفس (۱)

گهی ناله گیم تهنیت گه از درگاه
ویره روز چنین تهنیت بدین مژگود
تارک الله ازین شاهراه فرخ
مین حور دیش ایدر که حدوة رآتش
چو کوکی است که در چشم ماناید حورد
الا چو عشق جلیل است رشیه (۱) همی
چو رمل معشوق اندر تن عدویت تاب
همی جدام موالیت ووش از رتور
یکی همیشه سراوار مدح وعت و سپاس
گهی بهاء گیم تهنیت گه از درگاه
سرایست سرور و ستایست بهر
کز قاعه سطح زناه شور و شغب
یک دقیقه دند بر فراز هر خ لب
ولی سگر دون کی حورد باشدی کوکب
الا چو باشد مهر شریح بر ذیب
چو جان عاشق در چشم دشمنات تب
همی بهان احادیث بش از عرق
یکی هزاره گرفتار شتم و کف و سب

روز غره محرم ۱۳۰۸ بود که جناب مستطاب اجل امیر نظام دام
اجلاله من بیدار خواستند و پس از آستان بوسی فرمودند که حضرت الدوله
را از کریمه حضرت اقدس در این روز مواودی کرامت شده سزا آنست
که تهنیت او را دیگر روز که حضرت اقدس را پذیره شود در بساط
فرا داشته باشی . ناچار دست بردیده گذاشته شامگاهان این چکامه
شیوا دورشته کشیدم و بامدادان در سرای حضرت الدوله بحضور حضرت
اقدس و جناب اجل برخوادم
محمد صادق الحسینی



حکایه

در سال ۱۳۱۶ بر اثر گرانی نان انقلاب بزرگی در قزوین پدید آمد
و بسیاری از دکانین و خاله ها که از جمله خاله یکی
از علما و سادات ملائکه و محکرم بوده بغارت رفته و انکه
تندیس و رشادت امیر نظام گروسی آتش فتنه را خاموش
کرده است. ادیب الممالک که خود هم از خطر انقلاب
بسی سهم نبوده این قصیده غرا را در ملح امیر
منظوم داشته

گر کوشش رستی یا در برد افراسیاب	در سه موقع کار توان ناتهور یا شتاب
حابه ها ویران کند معمورها سارد حراب	آن یکی چون سیلی از کھسار آید در شیب
حبش آرد باشاط و پیوه گیرد ناشتاب	وان دگر چون زنده پیلی در هوای ماده پیل
متمق باشد ار حرد و کیر و شیخ و شات	سومین چون عامه در ملک پی کی توحت
مرد مافرمک داند چاره کردن ماصواب	رستم و افراسیاب آید فرو ماند لیک
تجر را باید درایموقع بهمن در مراب (۱)	حامه را باید درین هنگام هشتن در رمین
آحق تیغی که کدی می بید در صراب	ساحت کلکی که گگی می یابد در یاب
داستانش را گمانم خوانده باشی در کتاب	چون سکدر تاحت در ایران نکاح خسروان
لکه بودد از سر سه (۲) رحک اندر عداب	کان سپه داران یونانی براو طاعی شد
حامه در کف نه چشم آمد نه شد در اضطراب	ش نه شمشیر آحت نه لشکر کشید و نه گرفت
نه که مایو بایان حویم ده ششم و عتاب	گفت اگر این لاله با اربابان مهر افکرم
آنکه کوشد ناپلک کوهسار و شیر عاب	وانکه در کوشش حریب عامه نتواند شدن
در صف میران و روحود ساحتش نایب ماب	خواند اسپه دار ایران را و ویرا مرشاد
هم پرستان رومی را برون کرد از قات	هم قای رومیان را ساحت اریکتر برون
سر ر دیهیم کیان آراست همچون آفتاب	پیکر اردیای شوتر داد روبرو چون سپهر
نه روم است آشنائی نه یونان انتساب	گفت ایرانی وادستم ارین پس مرا

طوبه ایم و آنکه با زینهار حرا بید حرکت
چون بچین فرمود از شک و رقابت رو بیا
مردکانی را زده اندن از چوب باغ و صیپ
ای امیری نامه امیکدوی چسوخ شد
کجه شد آن دماستنها کز خوانین فرنگ
چندگونی از سکنندر شمه از کار میر
حیره سارد معجرات میر اولوالالباب را
ار عاردهشت حور محبوب گردد در حرکت
باف هفته بود و چارم اریج دومین

با چرخ در شب نیم حرام از کیمش شمع باب
سر می سوزید بر روی شیشه مالک رقاب
عقل فاقه را بگیتی ابقدر باشد نصاب
چون حدیث سعدوسلمی قصه ددور باب (۱)
نیزانده با از نگارستان واد نیرالذباب
بازخوان تاجمله گرید اله شیشی عجباب
کایی جهان بکسر قدود اور پاناسر لاپ
و آفتاب رأی تو هرگز نماد در حساب
شازده رفته و قرن چارده اندر حساب

(سه شنبه ۴ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۶)

زاد فی الطنبور آخری نغمه بی درو
چند تن اهریس آسا در لاس مردمان
قسط بان را کرده دستاویر ارسی داشی
ار حوان و پیرو مرد وزن به بازار آمدند
سوقیان بستند دکاهها و در ره تاحند
اتدا در نغمه هرید موسی (۲) در شدند
ناله الموت و وایلا و یا للمصنعات
آن یکی گفتی مرا دی حور دل بودی طعام
آن یکی گفتا عیالم را رعم بوده است قوت
آن یکی گفتا دریا بی حدنگی راست رو
تا کند حا در دو چشم محکمر ماند تر
آن یکی گفتا حدایا رو میحوام روح
آن یکی گفتا که ایرد حانماشان بر کند
آن یکی گفتا که اندر تالم از سور درون

مردم تریر لحدی - احسد اندر رباب
کامی صورت بدند اما سیرت چون دواب
اربرگان قدر دردد ار کریمان مرواب
همچوسل ار کوهساران ماچو نار انار صاحب
پاره از بیم جان برسی بقصد انقلاب
و آهین حصی فراهم ساختند از آن جباب
بر کشیدند اردل و کردند روی ارجون حساب
وان دگر گفتی مرا نك اشك چشمستی شراب
وان دگر گفتا سگر بوده است طلع مرا کاب
وان دگر گفتا شگفتا بی دعائی مستجاب
ناشود ره در گزای مستند همچون طاب
وان دگر گفتا کر نما ارجونم فتح باب
وان دگر گفتا که حق امارشاید - ارد حراب
وان دگر گفتا که اردرگاه ارد رح صاب

(۱) سعدوسلمی و ددور باب چهار عاشق و معشوق معروف عید
(۲) مقصود نغمه امام راده حرمة موسی الکامل است

چون نیر کامیاب این قصه را منهن رساند
 حواد سالاری حضرت چست و فرمودش برو
 چدتن نگری و امنیت ده و نزد من آر
 رفت و سالار سجدان رود باز آورد چست
 میر ما ایشان نهجاری خوش و طرری نکو
 کای غلط کاران چرا حسنید آیین حلا
 تا یکی در دل هوس دارید و اندر سیه کین
 پیش ما هر کار را بادامه و پاداشی است (۱)
 هان و هان ری شکر نشناید و کمران بس کید
 خود همی داید من آسایش این خلق را
 تا رعیت را تن آسای بود در مملکت
 شرم دارید ار خدا و پادشا و روحیشی
 باز گردید و میرید آب اندر کمچلیر (۲)
 تا شام بی توانی سیم و زر گشتد عرب
 در کف مناسی درم در دامن سائل هم
 گر پذیرفتید گدستان دهم از هر خورد
 چون شودند این حدیث از میر آید اشان
 عذر مسموعی شد بیچاره ماند و حموش
 عهد و پیمان را بر این همار کردند استوار
 پس رفتند و یان کردند با اصحاب خویش
 چاهان ارجا را آشفند و گفتند این سخن
 گرچه میدایم سر پیچیدن از فرمان میر
 و آنکه ما فرمان او حاصع شود طوبی له

سخت پیمان شد فروتن پادشاه و صاحب
 نزد این پندوران خزان و توانی مستجاب
 تا بدانم آنچه کردند این عمل را از کتاب
 چند تن مرد گزین کان قوم کردند انتحاب
 هم زبانی مهربان فرمود از رأیت خطاب
 وی دغل ماران چرا حسنید از راه صواب
 تا یکی دوسر حمار آرید و اندر دیده حواب
 در حق کافر عقاب و در حق شاکر ثواب
 رخ متاید از صواب و تن مکهاید از عقاب
 آنچه آن حویم که بر راحت گزید ستم عذاب
 به تن آسای گزیدیم هیچ بهر خورد و حواب
 کاندوین دنیا سیه روئید و در عقی مصاب
 پند گیرید و میبایید با گر ماهتاب
 تا دهم بی مرد و منت آب و بان گریست یاب
 در دهان گرسه نان در گلوی تشنه آب
 و در دهان خردتان چون گندم اندر آسیاب
 در حواب اندر فروماند چون خرد در حلاب
 قول مطوعی ند عواره (۳) گفتند و محاب
 که حش سازید باز رفته را از انتهاب
 آنچه شد در حضرت میر ارستال و ارجواب
 هست اندر گوش ما همچون مس و روی و مداب (۴)
 آنچه آن باشد که آبی از هرات اندر سراب
 کش بود دهر دو گیتی عاقبت حسن العتاب

(۱) مادامه - محاربات - پاداش - مخفف پاداش (۲) - کمچلیر - کمگیر .

(۳) عواره - هم فاسکون عین - بی حس و خاموش (۴) سحبه بدل -

هست اندر گوش ما ماند آوار دناب .

ليك ما ايجل پی شوغا بیودیم اجتماع
 پیشوای ماغراستی وما چون سوم
 الفرس چون بهشتیان برگشت و طالع شد زبون
 روز دیگر تاخست از بقعه میسوشان
 هر کجا بد زالی ارجو غا بنام اندر نیست
 تا تحت ایسان زبادی نکاحی کش حدای
 احتری رخشده از برج برابرس معد
 عالمی صل و مدقق سیدی راد و کریم
 جامع المعقول والمقول کر تعلیم وی
 آن نظام الملة ایضا که نام و امه اش
 چون ارای هنگامه آگه شد فرآمد بنام
 نامه یزدان نمک نگرفت و گفت ای گمراهان
 نان اگر خواهید اینک گسترانم حواچود
 حامد نام را میفرورید آتش در درون
 پاسخ گفتند کادر تو سیوشیم ار آنک
 گوش ما امروز ما امسانه دیو آشاست
 ماسان مهره بردیم اندر بر دو ناحت
 این خیال امرتان آنکه بروی خواهد شدن
 ناری ارس حیرگی کردند و سر پیچیدگی
 داد فرمان تا بر آن امریمان ادا حد
 برشد پاسی که اردود و حار و گردو حو
 قصه بر میر مبین بردند کادر نایگان
 ای معین الملة برهان جان گیتی را ر عم
 چاره ای من روتر در علاج اندر گرای

هر که بی غم غا طلب جریه زیاران ایسان
 می تازیم اندران موقع که رما میفرماید (۱)
 صم و بکم عهی گفتند از فضا شر العراب
 سری شارسن چو باد از روز و آب از کتاب (۲)
 هر کجا شد مالی از عبا برمت اندر عاب
 بود مردی محققم از حامدان و نوزاد
 گوهری تابنده از درج قصی بر کلاب
 آگه از هر راز مکنون راز دان از هر کتاب
 بهره یابد حواچه طوس و حکم فاراب
 هم رفیع است از هک هم اشهر است از آفتاب
 باقیان گفت تا مد حکم فرو بسد سب
 شرمی از این صاحب منزل حوی از یوم الحساب
 مال اگر جوئید اینک برهشام زر ناب
 کودکاسم را مبدارید اندر اضطراب
 میخ آهر را نشاد کومت و صم الصلاة (۳)
 کی شود دیگر راضون حکیمان پند یاب
 حصل ماو حدیث مانند برهان کعبان
 که رود ماحولنا از یک و مسی از شراب
 شد دل آن سید والا گهر دریچ و باب
 رآسمان حصه نش حراها همچون شهاب
 آنوس گشت روی چرخ و صمد لنگون براب
 این زمان از شورش و عو غا همی گردد حراب
 ای شان کله ستان داد اعنام از دثاب
 همی امحوا حره بر ری صلاح اندر شتاب

(۱) ادا کان العرب دلیل قوم - سید هم سفل الالهکسا (۲) نکات - ربه ، هر آب
 (۳) صم الصلاة صم جمع صماء زمین ستر - صلات جمع صلت زمین سک دار صحت

کتاب الفیاض فی الفقه

ملک را چارموح قنه چون برهم زد

دست مردی بر میان و پای دست در میان

میر در یادل چوای بشید ارجاحست ورد

چون خلیل الله در آتش یاکلیم الله در آب

در میان آجماعت راند توس مرد وار

دید خلقی در ترارل عالمی در انقلاب

دید شهری در میاهو کشوری در گیر و دار

سنگ گوید در هوا انی نذیر للکلاب

چهل خواند درضا انی مشیر للفقن

چون نگاه فرودین سیل ارحال اندر شهاب (۱)

ار در و دیوار حون دارد همی در کوچه ها

رحیم ار شرم حوی چون مرگل سوری گلاب

میر غیر تمد ازای رفتار ناهنجار ریخت

مار رحم آورد وحلمش راهروان آمد صاب

خواست تاکیفر دهد آشور تختان راز تیغ

رفشاند ار گهر آگین لعل تر در حرش آب

مار دیگر برگشود اردرج مروارید قفل

نوعروس عار را در کوچه بردن بی بقا

ماربان لطاف فرمود ای سبیهان تا یکی

اترح ادریتون شاید ردو مدار صر و صاب (۳)

ماده اراهیون شاید حور دوم (۲) ار سلع و عشر

یا شیدستید سیسر مرآید ار سداب

هیچ دیدستید بیلور بروید ار کرم

رشت باشد در کھولت ذکر ایام شاب

عیب باشد بر رعیت شعل و کار رهران

مرسردیای حون حواید بودن چون حاب

گره بردارید دست ار شور و دو عاقرب

کره راران گوسپند ایدون ترسد یک قصاب

ور شما اندر شمر پیشید مارا ناک نیست

ور هراوان صموه کی اندیشه دارد یک عقاب

ار هراوان گره حر یک شیر کی پروا کند

هر یکی گمنا حود الموت لی الان عاب

چون بیایان شد حدیث میراعظم آن گروه

کامروی چون نادیرن بودو آنان چون داب

ران پس ارم پراکندند عقد اتفاق

چندتن نگماشت هم راسپایان هم راحتاب

حملگی رفتند و میر اهر حط آن سرای

هم ندیسان مایش محفوظ ماندن درعیاب

گفت چوانا کر حصورم این سرا محفوظ ماند

گرچه حانش حسته بود ار آن دهاب و این ایاب

پس درایوان رفت و برمسند شست و رای رد

را آنکه ار این هر دو باشد ملک و دولت را دهاب

به شب می بوش کرد و به سحر گه آرمد

(۱) شعاب — جمع شعب بکر اول — راهگذر آب

(۲) من — نا تشدید گر گیس . (۳) سلع — عشر صر . صاب چهار

درخت بلخ میوه

شکل اهرن (۱) داشت اندر دیده‌اش حور بهشت	طعم حظل داد اندر ساغرش شه‌درخاب (۲)
بیم شب آن سید والا گهر تصمیم داد	عزم رهن را چو باز از آشیان چنینم دخاب
گفت اگر گشت در رکاب بهشت آرم پای عزم	نه که اندر رود و روم خون مردم در رکاب (۳)
چون شدوی پاساهاں حملگی در ره شد به	رانکه چون شه‌ارو شاهین بی پوشد کس کتاب (۴)
مادادان خلق بی آگه شدند اراینگه ناحت	آن شریف محتشم چون مادر صر با سحاب
لاحرم ارغابه اش از بهر عارت تاخند	ارطالوع محمدم حتی تو اورت باله حجاب
شد ییما گوهری قندیل و بلورین قطر	گشت عارت خلق دیا و صفای ثاب
به جا سیمیه کرسی ماد و به روی ساط	نه قندور راسیات و نه جفان کالجواب
ار و بر حوت سلطان وکیل‌الملک راد	وزعلاء الملک و از حواجه طام مستطاب
شد پتاراج ما گنجی که کردند ادحار	شد ییما ستم مالی که کردید انتحاب
نه یستان ماندشان شاح به چه اشکوب (۵) تیر	به درایوان مادرشان حاک و به در تالاب (۶) آب
خانه آسان شده که از بالا ندانی ریر گاه	ماز بد آسان که شناسی جدارش رار باب
دگر احلاس (۷) ویلاس و دیک و دیک اهرار را	برهم کایان نکسند از مروی در حساب
یار بار اندر یا کدند دیبای حش	کیل کیل اندر ییمودند لؤلؤی حوشاب
سیم صابی ماتسکو ررتانان ماتک (۸)	عسرار از بیل و به زبر مشکاب
در حراب اماشت درو اندر حریطه درو لعل	آنکه سسک اندر حریطه داشت حاک اندر حراب (۹)
ماکتابی کی کند کاری که کردید این گروه	ما گرامی راده هنر عنده علم الکتاب
رحیال عامه بود این کار بل کر راستی	(فارس دام‌رمی می‌دی سلم سه‌ما اصاب (۱۰))

(۱) اهرن - محفف اهرن

(۲) شه‌درخاب - انکین - (۳) رکاب - پیاله - (۴) نکاب - بهله که مادران

در دست کسد

(۵) اشکوب - سقف (۶) تالاب - حوص و ورکه

(۷) احلاس - فرش و اثاث

(۸) تسکو - صندوق - تسک - طق و چهارپایه گلکشان

(۹) حراب - ایوان - حریطه - صندوق

(۱۰) اشاره شعر سید رومی است شرح دیل

سهم اصلب و رامیه بنی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماک

گشت پر شور از نوای حسد
گشت از ییاد محبت انصاف سنگین در خرد
ایدرینا دست کیوان چیره شد بر آفتاب
کاشکارا شد کون در وعد ساعت اقرب
حانه فرزند پیمبر به ناد آنها سر
عنکوتان حام رستم می باشد از لعاب
همچو داود پیمبر مسد فصل المطالب
بیحت رسمین ورق از کله زین مشکاب
صارم کین را باید ورکشیدن از قراب
هست نادافراه او در کیش ما صرب الرقاب
هانوهان مهلت مده رک در گره حیره ناب (۲)
که نه کاشقی از آتشاید گذر نه ناشاب (۳)
حانه اشان را هلاک و حانه هاشانرا حراب
عدر کس میدیر در این ماحرا اره پیچ باب
معرا هاشانرا نکوب و حانه هاشانرا نکاب (۵)
بوسه رد توقع و بر سر هشت و در دم ناشاب
هم عظمها با طرار و هم کماها ناشاب (۶)
وان تگرگ آتشین کو نارد اردوئی سحاب
مهوران شهروسادات قریش ارشیع و شات
حمعی اهرن ار شمار و خلقی اهرن و احسان
کرده رالان ژند ارحون دل گیسو حصاب
عور و سان در گلو افکنده ار گیسو طاب
هر یکی را گشته جاری از صرح وین زهاب (۷)

کاشیان بازو بگناه تادرو
ایدرینا گلشن آمانو شارستان جسم
ایدرینا خیمه رد بهرام در ایوان مه
مهیان رفتند در سار ولیمهد ملک
کار و سحت افتاده است ایسه علاجی که کدورت
ایدرینا کیمسروی ار طوط آورده است عوک
این فصایا صل کی ای حکمت کسترده فاش
شه چو این شید موراً خامه و دفتر گرفت
بر امیر کامران نوشت موقعی که هان
آنسری کر چهر مالک رقاب آید برون
هانوهان فرصت محو نشک ر شیریشه یشک (۱)
جو رهای حرد را مگذار دریائی شوند
کن دروین دیک و کشک حیر توپ و تیر چرخ (۴)
قول کس میوش در این داستان اره پیچ روی
پایه اشانرا به ند و دستاشان را به بر
میدر اعظم ایده الله تعالی بصرته
تیر چرخ و توپ و کشک حیر و روئین دیک حواست
داد فرمان مافرو نارد بر عوعانیان
دین ولادیکر حرگشتند و در سوک آمدند
ناربان و کودکان و سالخوردان عاجران
کرده پیران دژم ار اشک عارض لاله ریک
کودکان مانا احسار روح بر گشوده حوی حون
حلمگی مصحف نکب رفتند در درار شه

(۱) یشک - ناحی (۲) ناب - دندان (۳) شات - شا

(۴) روئین دیک - حمپاره کشک حیر توپ - توپ قلعه کوب تیر چرخ فشک

(۵) نکاب نکاو (۶) شات - تیرها (۷) رهاب - چشمه

آن یکی گفتا شها ارمی دلاں دل برگیر
رحم فرما بر عجوران وزان بار دار
یگماهان را بتقصیر گهکاران مسور
و هوژی پوستی از گرگ ناید رکبی
نگای شهر و کشکجیر و پ و تیر چرخ
رداری مردم چو دید آشاه بخود از کرم
وان دگر گفتا شها از خستگان رخ بر متاب
خستگان اندر فراش و کودکان در مهد خواب
سالخوردان را باد امراه ربایان متاب (۱)
کار قصاص است کندن گوشتان را اهاب (۲)
الله دور از اصاب است، و در اوصاف
و دل پیران و توت و وان دل گاب

قالها بقمه و کتبها بقلمه العبد الجانی صادق الحسینی

۱۳۱۶ می تر

قصیده

بمناسبت نخستین حکم صحیح طهران

در اخراج گاو ها از شهر فرماید ۱۳۳۰

چو بانوی شب اران زلفگان پر خم و تاب
نجوم ثاته دیدم درون خیمه شب
و باتو گفتمی دوشیزگان سیم تنند
ستارگان در کجکشان چو سیم تان
فروخت پروین از ز سرخ هفت چراع
سات صبری مانند کشتی کرموج
چهار سعد ندیدم فراز مشکین دلو
چنانکه چار عرابی رآب چاه دلو
اگر دیدی بیرون رشت تیر انداز
کمان چرخ همی یی که بی زده و بی شست
عقاب و سر ندیدم قرین مگر هلك
شی چین من و یاری گریده از حومان
بسود غالیه بر مشک و سیم بر سیماب
سان بیضه زرین بزیر پر غراب
شب گشوده ز رخ رفیع و زن حلام (۳)
بسوز بر شده ز انپسکه روی شسته در آب
بنات گیری از سیم ساده هفت رکاب (۴)
درون بحر شمالی و ناده در گرداب
ستاده اند و فروشته اردو زلف حصاب
کند بر او به مدد بر اشتراک صعب
کمان بی زده تیر زرین کمد پرتاب
سی گشاد دهد باوک زرین ز شهاب
دونسر طایر آسوده در پناه عقاب
چنانکه حور بهشت از انواع اتراپ

(۱) متاب - مشک (۲) اهاب - پوست

(۳) حلام - پیراه (۴) رکاب - پاله

که مثلش نه ماه در کوه
 بر رخ که همالش نه ترك در صقلاب
 که بر دهن از مشک ناب بسته طناب
 از آن ریح مصفا وزان عقیق خوشاب
 بکام ریخته شکر جام کرده شراب
 گرفته ماه در آغوش و حقته در مهتاب
 فغانه تاقص نامداد مست و خراب
 بدی حق شد و آمد امام در محراب
 یکی سرود نشید و یکی نواخت رباب
 چو آفتاب بر آورد سر برور زحباب
 که رایگان زلف ما همی رود شتاب
 مهل خیره شود صرف و حاصلی دریاب
 که جاودانه نماید کسی رشیح و زشاب
 بدور شیب نشاید ز سر گرفت شاب
 کمر به بند بدرگاه ایزد و هاب
 نه آدمیست که کمتر شد از وحوش و دواب
 دو چشم نرگس یدار و ماغوده خواب
 سپس چهره ارفاشان ز آب دیده گلاب
 که اوست در همه گیتی مسبب الاسباب
 شدم ز راه خطا ناز در طریق صواب
 و ز آب شستم سجاده و گلیم و ثياب
 زهر دو چشم جاری سر شک چو بمیزاب
 بدان امید که حق غافراست و من تواب
 بر آورنده این به طباق و هشت قباب
 سوزینه همی نمتم ای کسی که تنوئی

نو ابر و باد فراز آری از بخار و دخان
 چو باب توبه گشودی بروی ما ز کرم
 مسوز این تن خالی ز تاب آتش خشم
 بنا گمان ز سروشم رسید مژده عفو
 بدا رسید بگوش اندرم که یا عبدی
 شرط آنکه به ندی زبان ز هجو کسان
 بحر دو طایفه گمان سزای دشنامند
 نخست آنکه بدیوان عدل گشته مقیم
 سپس در افتد در پوستین بخلق و بود
 دوم کسی که زجر آخی و کحالی و طب
 بد کتیش قناعت نه بلکه اذدر جهل
 مرز الحکمما مبرز الاطباء نام
 مشعت سالگی اندر سان تازه عروس
 سباله اش بر آمیخته بکسماتیک
 چنانکه اتر و گایف بریر دو و بر گول
 ز گالش و کروات و غگل تو پنداری
 بهاده لوحی مالای در نوشته آن
 گرفته دیلم طب از حسین یک بطار
 راه مدرسه چندین هزار کفش پای
 چنان مسلط و ماهر علم موسیقی
 بود مؤذن مسجد گواه حکمت وی
 سکرده فرق خراسان ز ما و راء الله
 تو از برق فروزی علمی زمین و آسمان
 مبد بساب رجایا ملتح الابواب
 که خاک را نبود تاب هیچگونه هذاب
 فتاد در دلم از نور ایزدی قرتاب
 عفو عنک وانی لغافر من تاب
 هیچ گونه تنی را نیازی ز عتاب
 ولی نه از در اجمال بلکه با اطناب
 و طیفه یرد و اجری برد باستصواب
 گزنده همچو دلاب و درنده همچو ذئاب
 نه هیچ دیده معلم نه هیچ خواننده کتاب
 خدای طب شمر دخیو شراچوا اسکولاب
 بخویش بسته و فربه شده از این اقباب
 گوی بچهره سپیداب سوده که سرخاب
 بزیر بینی و بالای لب شده کثرتاب
 بهشت اقی بر فراز یک سیلاب
 برون زاست فرنگی شد آن فرنک مآب
 مطب دکتور ربقو سلاله الانحاب
 عمل نموده بسی در طویله نواب
 دریده است و سر کفش خورده از طلاب
 که تار عمر کس را بدرد از مصراب
 چنانکه هست شهو و تعال از ارناب (۱)
 همی بداند لحن مسیحی از رها (۲)

زیک اشاره بر روی هر دو قبرستان کند عمارت و آناه در میان
 پنجاه و یک ساله شد و فرمودن (۲) چو او ندانم کس در ورق شکار و حساب
 صفت کردن و زدیدن ورق ارمالک مسلمست و بگیرد همی ر نرد که
 بکشته تا بکنون کس مرو حریف قمار که ماهر آمده آن بدلعاب در العاب
 نداند در دیده عکبوت و غف زخوشه غف و عکبوت اسطربلاب
 ز نام جمله عقابر آنچه او آموخت بهش است و سه پستان و خره و عاب
 نه هضم کیلوس آرد تمیز ار کی موس نه آب کشک تواند شناخت از کشکاب (۴)
 کند بجای اماله ححات از مبطون دهد بجای سققور مر علیل سداب
 نداندا چ بسان حکیم خوانابی (۳) جز گرفتن خون از عروق و دادن آب
 از ان قل که بدولاب هیچ در مننه نیست دهد در مننه سی بر مرض در دولاب (۴)
 همیشه گوید ایرایان هر ممدند ولی دریع که ایران تهی است از اسباب
 بهمد رستم اگر بود جرح حیاطی بخیه دوخته میگشت پهلوی سهراب
 شینده ام یکی از این گروه بی پروا که بود بی خبر از هر علوم و هر آداب
 دو سال پیش بهمسایگیش مردی بود که فقر و پیریش از تن روده طاقت و تاب
 دو گو شیرده اندر سرای مسکین بود ز شیرشان سر داده رنگ و روغن و آب
 حورالک و پوشش مردان و کودکان و زنان فراهم آمده زان شیر همچو شکر ناب
 بهر صاح اران شیر صاف دکترا بواله دادی نادوغ و مسکه و دوشاب
 به دست مزد ار او حواستی به شر بها رآفرینش دل شاد داشت رح شاداب
 راتفاق یکی روز حسته توانست که شیر ما قدح آرد فرار و مسکه نقاب
 نماز شام بازار دید دکترا گرفته از سر بیمار سوی خانه شتاب

(۱) اسامی قمار ورق (۲) کشکاب - آش حو (۳) حکیم حوایی

طیب - رمان ذیل بلاس (۴) دولاب - در مصراع اول دهی است حوالی طهران
 و در مصراع دوم مرضی است معروف

درود خواند و تواضع نمود و خدمت کرد
 چو چشم دگتر بی آبرو بر او افتاد
 که دی چرا قهرستادی آنوظیفه شیر
 بجش گفت که از خانه داشتیم غیبت
 چو این شید نزد نانک کای حیث لثیم
 چو شیر یافت شدسیم خود ز من نگرفت
 بگفتش ای خړک آخر تو کیستی و چه
 به من خراج گذارم به تو خراج ستان
 مگر که شیر هر اخود خریده ای بسلف
 بگفت این و شدی جدا شد از بروی
 رفت دگتر بی آبرو سحرگاهان
 نشست و گفت هویدا شد است میکر و بی
 چو آن حرائیم اندر طویله برخیزند
 ز نیش پشه و پر مگس بود آن ره
 چو شد خون کسی این بلای گوناگون
 کنون باید در شهر ما نماید گاو
 و گربه دردی بر مردمان هجوم آورد
 چو این شیدید احرای حفظ صحه تمام
 یکی نحو است رکفتار او دلیل وسد
 یکی بگفتش کین فصله تحررت کردی
 شدند خامش ازیرا که حاهلان بودند
 پس از مشاوره کردند حمله پیشنهاد

چو بند گانش بود بوسه بر رخسار وید گای
 صد هزار عتابش همی نمود خطاب
 ز آشکار فکندی مرا به پیچ و پتاب
 تو دانی آنکه نگهدار حجت است غیاب
 مریض داده مرا و چه و شیر بدنایاب
 تو این صرر زدیم ای پلید خانه خراب
 نه آخدی سوا سی نه مالکی رقباب
 نه تو زکوة ستانی نه مال من بصباب
 و یامن و تو بهم رشکسته ایم جناب (۱)
 تنی زدرد نزارو دلی ز غصه کباب
 کجا که حافظ صحت نشسته با اصحاب
 درون فضله گاو ان بسان زهر مذاب
 شوند گرد نیش و پرفراش و ذباب (۲)
 بخون آدمیان زانکه عرق شد جذاب
 همیشه باشد رنجور و دردمند اعصاب
 طویله شان هم باید شود حراب و یاب (۳)
 که از علا حش عا حرشوند اولوالالباب
 فرو شدند ز فکر تسان حر حلاب
 یکی نکرد بتحقیق آرسؤال و جواب
 و یامذوق رمان چرب داری ای مرتاب
 ز صدر تا معال و ز سانس تا محراب
 سوی مقام وزات شامه و کتاب

گزان مقام بنظميه حکم سخنرستانه که هرچه گاو ظهران بر منم حرف و لای
 چو ماحرا بمقام وزیر داخله رفت نوشت حکم بنظميه سحت دراین باب
 که گاوهارا یکسره برون کشید از شهر طویله شانهم سازید مستوی شراب
 شکر و زعفران و بزم آفرمان که هنوز مرا بود زغم گاو دار دیده بر آب
 در شهر میروند دیدم قطع (۱) گاوان را روانه همچو پلنگ از کلام و شیراز غاب
 وداع کرده بر آخور روانه گشته بدشت چوار حواذ و عرولان مرغزار و سراب
 ز آه گاوان روح ایس ورمایون (۲) خست و ثور و ثریا شدند هر دو کتاب
 ایسا خر حرف یاعی معامی غیر (۳) حدیث من بشو بیک دنکته را دریاب
 توان حری که ندانسته و مشاسی تر حین و غسل از حظل و حلباب (۴)
 توان حری که ارسطو بود مرد تو حیر توان حری که فلاطون بود به پیش نوگ
 حدای شاخ و دم تاریده است از آن ستیره داری نافذ و اقرون و الاذنان
 حران رحو ر تو آراد و گاو در آزار دلیل حسیت است این ویست حای عتاب
 از آن قل شده خبر پرست و گاو آزار که حر نکوتر داند سپور یا ایقاب
 گمان بری که ز تخم حرمسیحستی یارث یافته ایس شرافت از اصلاط
 در این عقیده اگر سحت راسحی ایس مت گم سراهین و ا ادله محاب
 نخست آنکه حمار مسیح تخم نداشت که بود ماده و زحمت ندیده از عزاب
 سخوان صحایف تورا و صحف انگلیون که شرح واقعه ثنت است اندرین دو کتاب
 گرفتم آنکه زحذات و امهات توهست نگو کدام حرت شد بیا کدامین باب
 شرافت پسران است یکسر از پدران سامهات نماسد هیچگاه اعقاب
 دوم مرص محال ارقصیه راست بود مم که چشمه سل ترا کشم زیراب

(۱) طبع - گله گاو و گو سمد (۲) ایس - رب الوع گاو رمایون -

گاوی که فرید و را شیرداد (۳) معامی - مسوب معامه و کنایه اراحق - غیر -

بوق خود فکنم پادشاه صور کنم که یاد آوری از آیت فلا اهاب
 گر ختم اینکه بر گین گاو زهری هست بتر زهری کاغذی فشانده از ایاپ
 در این معلمه وجدان پاک می گوید چرا پسندی بر اهل ده پلا و عذاب
 مگر نه مردم رستاق سدگان حقند چرا کنیشان مسموم ای ستوده خباب
 اگر برستی این گفته جوام ده و گر دروغ زنی نیست تکیه بر کذاب
 چنینه پیش نهاد از دوباره پیش آری روم که پیشنهادت بشویم از پیشاب
 که شیر گاو زهر کننده تریاق است ولی دهان ترا زهر قاتل است لعاب
 چرا برای چه در پوستین گاو افتی همی دری بتن بی گناه چرم و اهاب (۱)
 مگر ندیدی در همد هندوان بر گاو پرستش آرند از روی صدق بهر ثواب
 مگر نه بی زرتشتیان همی سازند زضرع گاو گهی پادیاپ و که دستاب (۲)
 مگر نرفته ای اندر فرنگ تاییزی بریش و بشم خود از فضله بقر اطیاب
 مگر ندانی تخم و ساز فضله گاو همی بسوزد چون سیم ساده از تیزاب
 صجوی آب توروزی هزار لاشه سک در او فتاده و اجزای آب سرشته در آب
 ریزد آن آب اندر ترا محوض سرای و زان یاری و چون و شرت و حلاب
 دهی به بیمار آن زهر و خود بوشی از آنک همت صای طعامست و هم بجای شراب
 ولی ز گاو که شیرش زهر حاندارو بود چو خون شرابین و روح در اعصاب
 ز روی چهل پرهیری و کساره کی که خوش تر آیدت از شیر گاو و ریم کلاب
 خدای عز و جل روز حشر در پاداش ترا کشد عقابین از این دو گونه عقاب
 سرت مکوره حداد و کون شاخ قمر چنان دهد که ندایی ره ایاب و ذهاب
 شهر ما بود پس رگاو مسکین تر میان خیل بهایم درون جمع دواب
 که ماده و برشان حاد آمد مارا دل زاوایی نعم بلکه بهترین ارباب
 یکی رزق دهد بر گرسنگان سیری یکی بصرع کشد کام تشنگان سیراب

بروز یار جوانی که در دست داشت
 بتر ز قصاب این غنای گران
 خران شهر خرامنده زیر جل سحور
 ولیک گاو زبان بسته پی گنه گشته است
 بدان مثابه که هنگام ناز استمطار
 بجای خورد گیاسزه و نواله کنند
 تو نامداد خوری تابش زشب تاصبح
 ولیک گاوزبان سته روروش میرد
 ایما نسیم سحرگه حافظ الصبحه
 سپس بگو که جرقی گاو ار ایکشور
 بجر زری که زحیب مسافران بکرح
 چه کردی و چه نمودی کدام کارتو بود
 حای ایهمه سیم وزری که اردولت
 بجای آن همه صرف دوا و رسم طیب
 بی سرایت مع و سار حد شمال
 چرا حرای مارا پرسی از حبار
 نگوارایی تا کی شتر چرانا حیر
 به روی خاک توایی باین شرافت ریست
 چه رسیدی و چه نمودی متین رراه صواب
 چرا لطافت حورا جواهری از میراب
 سدد که و برگاوه رحوت وثیاب
 به رسیدی توایی شدن باین اسباب

❦ قصیده ❦

❦ هنگام مسافرت میرزا علی اصغر خان صدراعظم ❦

❦ بشهر قم پس از تسطیح راه فرماید: ❦

ایا بکار دل آویز و ترك شهر آشوب که هم صیاعیوبی و هم حیوة قلوب
 شنیده بودم از حردان و دایایاب که اگر بر رخوی نداست صورت حوب

وفا یحای نه آرا که عمره سرمست
مویه ای ز شعار تو باشد این گفتار
توان نبودی کم روز و شب ندی طالب
نکفتیم که تو چون وامقی و من عذرا
کسی فروشد یوسف بدرهم معدود
س است جود و حیا ای ستمگر طراز
مسار حشم و مکن تدی و مشو سر نش
سرود شادی بیخوای و ساز مهر ساز
باستین جود آرا آستانه گرد فشان
که میراعظم دستور معدلت گستر
امین سلطان اس امین سلطان آنک
نموده فخر بسام بسد او دانش
هم او کشور فضل و هنر خداوند است
بود کمالش فطری و دانشش ذاتی
به طبع او متهور به قلب او خائف
ز سک و چو به می شنوی بگوش احسنت
حدایگانای آنکه را بر شمشیرت
بر اطاعت تو خود اطاعت او بین
تو راه طهران ری قم نموده مفتوح
که دیده بود که صمد میل راه دور و دراز
که دیده بود که کشتی روان شود در میان
که دیده بود که شمشاد وار عوان روید
زربشه و شجر حمط و گلن از حروب (۲)

(۱) مسکوب - مرو ریخته - مسکونایان - اهل مسکو - (۲) حمط - درخت تلخ
و کشته - حروب - درخت تلخ میوه

که دیده بر اثر رود شور وادی خشک
که دیده بود دین دلکشی قصور و بیوت
تو آن سراقیستی که ردی از خاطر
نمود ناله آرزو که خار سم شکش
به دره اش نمودی گذر مسافر و هم
و گر رقیب و عتید اندران گذشتندی
و کر سلیمان در ساختش ساط افکند
گوزن دروی لبک و عقاب دروی مات
ستاره آجا هم چون زکال تیره و تار
رخار هاش که از حاره همچو حرماش
فروختندی مردم رنگدستی و قحط
و کار تو دگر آن صحن رخسار پرور
چنانچه شمس و قمر بر مناره اش شب و روز
یکی دعای تو حوازم ز بهترین هنجار
تقطعه

امام محمد زکریا

محمد زکریا طیب رازی را
هن فلسفه و طب و کیمیا و نجوم
چنان یگانه شمردند فاضلان چهارش
هماره همچو شاهان و بزرگواران
چنان بکار پزشکی حیر و حاذق بود
ده و دو ماه در آن فن شست گردید
همی فکند حکم نجوم و اسطرلاب
که ویلسوف عجم بود و استاد عرب
حساب و هندسه موسیق و فنون ادب
که جمله گوشه نشینی چو او نداشت
روانه بد چو رمدرس و تافقی مطاب
که شد رهیت اولرره در مفاصل تب
و صفر فقه توان کردن از حاس دهب
ز آفتاب مدربای آسمان مرکب

چنین بگانه که دادند اهل علم او را
 روانه گشتن وایش سال میصدویست
 شنیده ام که پایان عمرش از پیری
 گذشته قرن و رقیب معاشرش (کسی)
 بطن و طعمه بدو گشت ای بگانه حکیم
 به علم را شبده مدعی و در این سه
 نخست هفتی اکسیر و کیمیا داری
 برای ده درم از مهر زن سرندها
 برآمد از جگرش شور و تلخ کام شدی
 دو تو گوئی هستم طیب و خسته شدت
 کجا مفصل و اعصاب خلق چاره کند
 سوم بدعوی گوئی منم ستاره شناس
 همیشه شمس قصد تو گفته یار زحل
 حکیم با هنر از طعن آن حریف طریف
 بگفت ای همه دانم ولیک محتم نیست
 که کر زاطلسگر دو قصبکد بدخت
 چو پرسی از حسب اختیار و زنش

*** قطعه ***

*** بتاریخ چهارشنبه سوم جمادی الاولی ۱۳۲۶ ***

*** در انجمن میثاق فر اهان انشاء گردید ***

*** بر اثر مظالم محمد علی میرزا ***

ای نگهبان آیس ای دلیران در حروب
 ای حواریون احمد ای عوا حواها حق
 ای مدبران حرا د ای خطیان در حروب
 ای بررگان قائل ای رئیس شعوب
 ای خداوندان مکرر ای جوایس قلوب
 ای علمداران امت ای موابیس حرد

قمریت مارا ہر کابوہ

از تارک ازشمال و مرج طوفان اوج
 یعنی تالان هدف رتبههای شماره کرب
 ساقی ما یاده ما را پسم دارد مشوب
 موش بر ما پیش شد با طربوب آبد عصوب
 یزد دشمن شنی با یوک مژگان حاکروب
 این گنه را کی بچشد صل خفایا از دیوب
 زده ات بدت نهد رحیرو سر پرست کرب
 کس یارد درک آن سر علم اعلام الغروب
 دست ارشادی شوی وحاه رآزادی ربوب
 سرکف به بی محابا تار حق گردی ثوب
 بالامان الخائفین ایفر د کشف الکروب
 با اثر در گوش این جمع ارتقو و ازلوب

آسمان در شهر ما پیاده بوده بر زمین
یاغیا که آنکس است و ره یار یک هوا
سپلی احوال و دشمنی پس بر یک جهت
راعی ما گشته با او دوست و گریه داد
پاسان ماره دندان پستان مناسک شاد
ایکه حال خویش را چون ویش سودا می یابد
حون فرندان سودا کردنی بچشم دشمنان
عمودت سوارت (۱) کدبش و تر بر مرکب ده
ای بررگان دوش این ارهای تیره چیست
ایکه داری درد دین را جهت با عشق وطن
خان هدا کی تبحاشی کر شرف یابی بوال
یاغیاث المستغیثین یا اله العالمین
ساله احوال میثاق مرا همان را نمای

قطعه

میرید این معلم کر حفاش حان ما رل
حفاش گرو حواهی نگو اپکاشکی امشب
رافتادی الب تاء ویران گشتی این مکتب
مکن انگشت درس وراح و راحت اناش ارقرب
برآور بیج صفا تا هر ساید ت ا ر ت
کھا قانون و قانونی است یقانون محاصل

شیدم کودکی گفتا همشاگرد خود یارب
نگفتش سودی رب کار زیرا دیگری آید
شکستی حته تعلیم و اما رفتی از دنیا
هوو شولوح فایون تاحواند مرا قاصی
مرو دوریر بار عقل و ارکتیبار عری
کها دیوان و دیوانی است اردیوان مگردان

❦ این دو بیت در مقدمه طبع شاهنامه امیر بهادر جنگ ❦

نوشتہ شدہ

چشمش رمهر شاه کشد سرمه بی رحواف
چون مه بگرد حاك ورمی گرد آفتاب

حاش روی شاه بود تشه بی رآب
گردد نگرده شاه چه در کاح و چه بدشت

حرف تاء

قصیده

پس از بمباردمان مجلس شورای ملی و کشته شدن سید جمال

و اعظ اصفهانی در همدان و سایر آزادی خواهان بزرگان

طهران در نکوهش محمدعلی میرزا فرماید و در طی

این قصیده اقتراض سلطنت قاجاریه و پیدایش

دولت پهلوی را خبر داده است

امروز که حق را پی مشروطه قیام است بر شاه محمدعلی از عدل پیام است
 کایشه بر مینت زبد این توسن دولت کامرور بزیرتو روان گشته و رام است
 این طفل ردن زیر گلیمت نکند سود چون طشت تو بشکسته و افتاده ز نام است
 نام تو بیالوده تواریخ شهان را هر چند که نت نکوهه ماموس و نه نام است
 تائی بدهان قفل خموشی زده باشم جان در هیچانست و گه کشف لثام است
 والا بدرت داد همی کرد و تو میداد ایجا که و حرم تو برگردن مام است
 حائی که نماید اثر از داد پندار بر مایه یسداد و ستم هیچ دوام است
 پداشتی از احمد و فصل الله بوری کایخواه و بر ریشه وین شیخ امام است
 کارتو تمام است و بدانی که از آن رور شاهی تو و دولت و ملک تو تمام است
 لغت چنین صدر که دایم زبی آن گه اعظم و گه سلطنت و گه انام است
 هشدار که صیاد قضای می شداسد دستور که و شه که و شهراده کدام است
 آن ماده که در حام گسار ریختی ایشاه ساقیت بر افشاده سرا حام بحام است
 وان زهر که در کام جهان کرده از قهر دور فلک ریخته ناکام نکام است
 وان شعله که از توپ تو افتاد بمجلس زودا که بر ابرو حه ات در حیم است
 گفتار مرا یافه مپدار که از صدق گفتار من ایشاه چو گمار حذامست (۱)
 این نکت و دل که فرار آمده ایک در پایه تحت تو ز اداسر پیام است

زاغان چو ابايک بر آيد و ...
 ياران تو حجاج و حسين بن ميرند
 از زخم تو خون در جگرش خد اشند
 اخگر زدم تو بدم در مسجد و مجلس
 روز عقلا از ستم و خورنو تار است
 از مال فقيرانت در گنج زرو سيم
 در جاملي و راتبه (۲) فرمان تو مخصوص
 سي روزا گر روزه بود فرض در اسلام
 فرزند ني را کشي آسگاه نشيني
 سر باز تو در شهر بغارت شده مشغول
 اندر بي زخمی که زدی بر دل ابرار
 هي هي جيلي قم قم قم که از اين فتح
 گویند که اندر بي وام است شه نشه
 ترکی که کر کر ماهه و رو آمده سرخوش
 گروام ستاند ز کس اين ترک ساچار
 تنخواهی و وامي که ز سگانه ستانی
 در گردن شیر نروام است چو زنجير
 هشیار شو ای شاه که اين دولت دیا
 از تحت تو تاتحه تاوت دوا سگشت
 دیک طمع و حرصت ادين آتش يداد
 نه عهد تو عهد و نه يمين تو يمين است
 و آن مرد سر آيد که هو اخو الا قضا است (۱)
 و ز تير تو آذر بدل خير اقام است
 فرياد زيديداد تو در رکن و مقام است
 صبح سدا او طمع و حرص تو شام است
 و ز خون شهيدانت در جام مدام است
 در کشتن و بر دار زدن حکم تو عام است
 روز و شب ما از تو چو ايام صيام است
 بر تخت که عید دني و روز سلام است
 سر هنک تو پندارد کاي شرط نظام است
 شمشير خدا را رک جان تو نيام است
 شاهی تو حتم آمد و دولت خنام است (۳)
 ماسده اين قصه تو دانی که کدام است
 مست است و برهنه تن و اندر پی وام است
 بر حواحه باز رگان عداست و علام است
 تنخواه نه جانکاه بود وام به دام است
 و اندر دهن مارسيه وام لگام است
 چونک پيروان و چو آهو حرام است
 و رکاح تو تا حاکم دلت دوسه گام است
 بخته نشود هيچ که سودای تو حام است
 نه قول تو قول و نه کلام تو کلام است

(۱) مراد از ملجم مراد است که هوا حوامی قطامه علی علیه السلام را شهيد ساخت .

(۲) حامگی و راتبه - ماهواره چاکران و حرم (۳) در اين بيت محتام دولت

از مظلومین گشت مسلم که در اسلام خون تو حلال است و نژاد تو حرام است
 اطوار تو آثار جیون است و سفاک است افکار تو پندار صداع است و زکام است
 این ناجوری نیست که در دست و دریغست ایندادهی نیست که مرگ است و جدام است
 این امسرو اورنگ کیان است میندار گز بهر تو میراث زاجداد گرام است
 از شپدرت رنگ و جهاز شتران بود نه تاج و نه اورنگ و نه اسب و نه ستام است
 ای کودک از این لیسان نگذر که گذشته است ایام رضاع تو و هنگام قطام است
 وی دزد ازین خانه بدر شو که خداوند بیدار و نگهبان سرا بر سر بام است
 از ناولک او کرهی از ناله مظلوم زنهار نیایی که جگر دوز سهام است
 گذار سارا که دم تیغ تو کند است سپار عذار را که سمند تو جمام (۱) است
 از تخت فرود آی و نه تاج و نه خیم از تکه بس از میم یکی جیم و دولامست (۲)
 منگر سوی نور مساوات که ستار زد چاکر آورده که سر پوش ظلام است
 زاد بار ماقبال (۳) تو آن شد بصفاهان کش خون دل و دیده اشراست و طعام است
 صمصام فرق تو و ضرعام قصدت آن صارم رنده و این شیر کسام است
 ارکشتن سردار یقین کن که ازین پس قاطع بمیان تو و این قوم حسام است
 این صیحه حق است به فریاد حلائیق سودای خواص است نه غوغای عوام است
 این حاکم بر از خون ملوک است و سلاطین امیدشت همه گور سردور است و عظام است
 دشتی که بهر دستی از آن خون سیاوش آمیخته نامغر حگر گوشه سام است
 اکنون همه مأوی سباعست و وحوش است ایک همه سگاه هوام است و سوام است
 باع ارم آر امگه دیو و شیاطین فردوس چراگاه گروهی دد و دام است
 تاجد نرمان لیا هوف درین شهر نام و در ما سخره مشت زلثام است

(۱) حمام - اسی که ارکار افتاده باشد (۲) اشاره است بمحل نام مسد

مشهور (۳) اشاره است بحمله صمصام الساعله و ضرعام الساعله بختاری ناصه و بار

سیلی خور سیلاخور یانیم و چونالیم در گوش تو داد دل ما سحر حمام است
 ما بر مثل آل محمد شده مقهور تو همه چو یریدستی و این شهر چو شام است
 سالار سپاه تو امیری است بهادر کنی حای خرد بشک خرا ندر ممشام است
 (سعدی) که زین سعد دوسد بایه نقی تر (۴) در حار حه ار حکم تو دستور مهمام است
 این هر دو نام دل خود کار گذارند بیچاره تو بیداری گردونت نکام است
 بانظم تراز ملک تو داهومه و سودان با عقل تراز شخص تو سلطان سیام است
 از تیر دل این حلق ریمیده است ولیکن شاهان جهان را ندل حلق مقام است
 این نخم عز ازیل که از مادر حاقان روئیده درین ملک بهر رز و نام است
 یارب عجیبستم که چرامانده مکر خود سرسام و حوون در سر ذریه سام است
 ❀ قصیده ❀

❀ هنگامیکه از ریاست صلاحیه ساوجبلاغ معزول و در طهران ❀

❀ دوچار مظالم مدیران عدلیه شده در انتقاد اوضاع ❀

❀ اشخاص عدلیه وقت فرمایند ❀

فصا و ساحت عدلیه یارب از چپ و راست تهی ز مردم دیدار و دین پرست چر است
 بنای کثر نشود راست گفته اند ولیک بدست کثر مدشان ایسای کثر شده راست
 هزار حاه بر انداخت این اساس و شگفت که سالیان دراز اندرین زمانه صحت
 ستون داد بر آورد و سقف عدل بر یخت هور سقش ستوار و استش بریاست
 فاده برقی در خرمن زمانه از آن که دو دوسور پدید است و شعله ناپید است
 بچاه ویل همی ماند این سرا که در آن هر آنکه اوتد در حانماش و او یلاست
 ز سکه حولی و شمروسان در آن بیی صاحب روز آصا چو شام عاشور است
 رقول رور شود رورمند رار و رور به شهر رور مد پسان تاه و به رور است (۱)
 حور و دحوون فقیران در بد رحمت عرب که شک عدوی غریبست و دشمن فقر است

(۱) اشاره سعدالدوله است که آوقت وزیر سارحه بوده

(۲) رور - شهر حرای است بردیک کوفه روراء - بغداد

بسان مجلس شوری زهر نژاد و گروه یکی بدست (۲) قصا اندر آن خراب فضاست
 درد رنجه سرنا چنان شان رك حان که قنخ صور سرودی ز ناك ایسر ناست
 همی سر فد دیار تا دامن حشر کسیکه متهم از حرم سرفه بی حاست
 پی حصول مآرب که پا بهند براه همی تو گوئی سیل العرم شهر سیاست
 گرا شایسد این ملحدان ربدختی سرش دار و جگر خسته هستیش یغماست
 هر آنکه دمب خریرا گرفت و گشت سوار فتاده از خرو در فکر حستن خرماست
 همی بگویند این شام را رپی سحری است همی بدادد این روز را زپی فرداست
 بکاسه لیس خورده که در محاکم عدله زسک ظلم شکسته تغار و ریخته ماست
 شدم بحساب دار اقصا که تالینم چگونه حکم کند آنکه بر سریر قضاست
 ز اتفاق گذارم دراب مکان افتاد که روبروی مقام وزیر دربالاست
 دری بدیدم ولوحی بر آن حط حلی نوشته بود که کابینه وزیر اینجاست
 شنیده بودم از اهل لعت که کابینه باصطلاح وزبان فرنک بیت خلاست
 دگر شنیده بدم من که مجلس شوری برای دیوان کابینه تمیز آراست
 پس ارمطابقه گفتم که ابن مال تمیز فراخور حرد و ذوق هیئت وزراست
 از آن قل که همی قدر وقت شناسد مال زیر سرآرد وریر بس داناست
 در آن نباید میز اب میر کرد روان که میز درس کابینه تعمیر رواست
 از یدر آدمم آحا درو و دیدم باز بهشت میز گروهی نشسته ارچب و راست
 سبالها زد و سو لرگدشته از سگوش دو چشمشان ابران که پیش و گه قفاست
 یکی بر . مشغول و یک شای یکی عوطه دران مجلاب و یک شایست
 رئیس ایشان مردی سام عیسی بود که پوستش همه کیمخت شد دل از حاراست
 چو مرغ عیسی نابور آفتاب عدو چو مار موسی کمتر شکارش از درهاست
 بسک موسی ماند که تیغ را سایید ولی چورفت نکایه سک استبحاست

مرا ز دیدن آن مرد حال درهم شد چنانکه هیچ ندانستم از کجا نکحاست
فتاد از کفم اریق و سد تکه کست دلم طپید و رخم زرد گشت و روجم کاست
سی دمیدم برخوبش آیه الکرسی سا گناه یکی از روی صندلی برخاست
حشم گفست چه خواهی در ایسرا؟ گفتم مرا سخن تودایی غریب ناینا ست
نقصد میر در اربحا شدم ندانستم که میرحانه اصحاب دفتر و انباشت
نگفتم این و اربحا دوان دوان رفتم سوی محاکم دیگر که در میان سراسر است
بهر کساره ز دیوان جماعتی دیدم یکی شسته یکی ایستاده بر سر پاست
دو نیره هریکرا شاح و هفت قضا سال سه شریال و دو گر دم و ده ارش بالاست
چو طاقی بی بی رویشان گوئی فرار گوه میان طاق کسند گراست
شسته هریک سرمسندی که پنداری بلند در کھسار و بھک درد ریاست
یکی سیاه دیدم به پشت میر اسدر همی تو گفستی حاقان چین و حان حتاست
نبی سه چار در اطرافش ارا بالسه بود چنان دریده که دریشه شیر افریقا ست
سؤال کردم از خادمی که ای کس کیست چه کاره باشد و این محل از کیار آراست
حواب داد که این مدعی العموم بود کسان که بیبی در محضرش صف و ثلاث
یکی طریف بعمامه و یکی به فکل یکی فزون بدراری و دیگر ار پھاست
بمرد هریک حجاج چون ابو شروان نه پیش هریک یا نو ابو علی سیاست
بو نره مخضر گودر ریان حمال قعی که در ثقاوت حمال سید الشهداست
پای گیوه تلبو کسد ولی زامساك پای گیوه و کفشش هور تا رتاست
هنوز از دهش موی قسید (۱) آید هور چرب سالش رر وع حلواست
رسکه ماحای رمانه دارد کین سزای لعنت و هریس خمسة الحماست
زبان زیریں ادر دهان ریریش رس رود رققا چون کل رنان نقفاست
حمال وسید ادر عدد اگر چه یکی است چو جمع کردی ایدر دو حق ار آپیداست

گدشتم ار در مقصوره گمان کردم مقام و خاتمه بلم بن با عور است
 نشسته دیدم دیوی که هر که دیدش گفت وکیل بلم و نایب مناب برصیص است
 رخش میانه دستار سر و ریش سیاه سان ابرسیه در میان ارض و سماء است
 به پیش رویش مازندرانی اهرمنی نشسته نامد جا بگاه نطق دل فرست
 چنانکه دیوی با اهرمن برای شکار بقول عامه پی نندوست و حفت و جلاست
 چونام این دو پرسیدم از یلی گفتا نخست مکر روز جزا رئیس جزاست
 شریف زاده مرغول ماده آنکه سام شریف راده ندا کنون شریف بر علماست
 درم لیدی از اولاد یدو اولاد است (۱) که نه چهره ورا شرم و نه ندیده حیات
 شنیده بودم دحال را حری باشد که پیروانرا سر گین او به از خرم است
 بهیق آن خرو آواز تیزش از بزم وریر بگوش آنان چون نغمه هزار آواست
 کسوف ندیدم دحال اسپهانی را به پشت آن خرم ازندرانی آمده راست
 بجای آنکه ز سر گین او کسد حرما دهد خلق و بهر یک بگوید این حرماست
 بدست خویش ز بکشش همی فشاندمشک بریش خویش و بگوید که عبس سار است
 یکی نگاشت بدو کان فلاں بدحتر تان قریه گشته و هست از سلاله صهباست
 چو جواند نامه بگفتا که وطی بدحتر کر هر آنکه کرد سزاوار رحم و حد زناست
 محکم محکمه بایست بدکسارش کرد که محکم محکمه بایب مناب حکم حد است
 کسیکه ماده نداند رماده نکر ارتاک به راست از کثر سازد خدا به کثر ارت است
 چگونه داند کار محاکمت بدراحت چسان تواند گلزار معدلت پیر است
 بی خنوطو کمشو که مرده شود دری است سیچ کور و لحد کن که قبر کن ماست
 ماخ ورطه مرک است کاروانی را که نوم قافله سالار و حد راهبماست
 بقصر دیگر دیدم جماعتی بر دیف بشه اندو سخشان مر اسرار یاست
 بصدور محفل برصدلی کرا حبابی چنانکه در بر کهسار صحره صماست

سؤال کردم کایجا کجا و هر چه کار ؟ مقام تاحرو درویش وسید و ملاست
 یکی نگفت که اینجاست کارگاه تعمیر در ایستگاه بد اذنیك و شرز خیر حداست
 طویاه شتران است وداع کاه خران چگونه داعی داغی که آحرینه دواست
 محاکمات در این صفه منتهی گردد چو منتهی شدقی الفور لارم الاحراست
 رئیس آنان مردی است بی نشان گرچه نشان محرم پیدا زحبه و سیماست
 راده بیور بهر وعش دان که هم به مرز کام است و هم بملک .
 دو عضو عامل آنجا دوائشان رئیس که یک رسمت چپ آمد دگرز جانب راست
 نخست دان . . . دوم جناب آقامیرزا فضلعلی آقااست
 یکایک ارببی ابرام وقص در عهدند یکی نکارگره رن یکی طلسم گشاست
 یکی برید و یکی دوخت دیگری پوشید یکی نمود و یکی ساخت آن دگر بر راست
 بدست ایشان قانون چو آهی کش موم نمود داد و ساریده هر چه دلشان خواست
 رقبض عهد و ابرام بی بهایشان ستمرده متردد میان خوف و رحاست
 بهر که میگری یک ردیگری تراست حصان اشهب خالوی فله شهباست
 همه ر قطع عطا قاصی سدوم (۱) و لیک عطا چو واصل گردید واصل بن عطاست
 اگر بدیدی يك حرم را دو گونه حرا و گرشیدی یکنام را دو گونه هواست
 بین درایجه ام امتزاج حیر و شر است رلطف قانون هم احتلاط صیف و شتاست
 صحای دیگر دیدم حماعتی آرام گریده اند و ارایشان بهر طرف غوغاست
 چونیک در بدرستم و رویشان دیدم یکی جهود و یکی گرو دیگری تر است
 یکی بدیوار اندر چو ریسمان ناران یکی سقف سرا هم چو آسمان پیماست
 زحادمی که دران ناره بود پرسیدم که ایکجا و رئیسش که؟ چندتش اعضاست
 حواب گفت چه گویم که اندرین مجلس در آسمان زرمین بر حروش و اسماست

کجا مشاوره عالی است و تأسیس خلاف حضرت حق جل شانه و علاست
 کسیکه صبحدم آنجا قدم نهد بی شک ز خانه اش شبانگه بلند مانک عزاست
 ریاستش بوزیر است لیک تشکیش گه لزوم مرئوس ز هیئت رؤاست
 بگفتم این رؤسا کیستند و این تشکیل بی چه ناروگیتی چه سودا ز این سوداست
 نعمت این رؤسا آن گروه پیشرفت که هر یکشان اصل جذام و تخم وباست
 شعارشان همه یدینی است و بی شرفی و طبقه غارت اموال حلق و سفک دماست
 نمکر و دستان هر یک مجاهری بقمار سلب و غارت هر یک مجاهدی افزاست
 چو ب موسی مانند کازدها گردد برای فرعون اما بر شعیب عصاست

﴿قصیده﴾

﴿این قصیده را در ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۱۳ که خداوند امیر نظام﴾

﴿ایده الله تعالی در (مراد آباد) یکفرسخی کرمانشاهان مهمان﴾

﴿جناب مستطاب آقا اسدالله امام جمعه بودند بر حسب﴾

﴿امر مبارک ایشان مرتجلا ساخته و در محضر﴾

﴿انشاد کردم :﴾

ماعیر و روچمن بدرام است (۱)	یار در مجلس و می در حام است
فال فرخنده و گیتی ممراد	حجت بیدار و جهان بر کام است
اختر میمون ما را یار است	توس گردون ما را رام است
امن و راحت را ایک گاه است	عیش و عشرت را نیک هنام است
که خداوند احل میر نظام	میهمان عضدالسلام است
و روی خدمت میر اندر نرم	آسمان در شمر خدام است
ناد از خاک رهش گلگیر است	ناده از شوق لش گلغام است
تاک چون شاهد زرین پوش است	حوی چون دلبر سیم اندام است

سب مانند کف بر حیس است نار همونك رخ بهرام است
 چون زمرد بدل سك درون مغزها در شكم سادام است
 راست پنداری سادام دو مغر دو چه در شكم ينكمام است
 بط درون شط نارحت سپید همچو حاجی سگه احرام است
 سادان آید قمری بر سرو همچنان مؤذن کاندنر نام است
 لوحش الله که از دست امیر ابر را میخون گوهر وام است
 سارك الله که میرم گه رزم دریکی بیشه دوصد ضرغام است
 داورا میرا لله الحمد کهند اندیش تو روزش شام است
 حرر اقبال ترا بر سازو سکه صحت ترا بر سام است
 کلک تو طوطی شکر شکن است رمج تو ماهی صحر آشام است
 آن یکی چون قلم بن مقله آن یکی چون علم رهام است
 چشم قدیرت بر فرمان است گوش گردوت بر پیغام است
 قهر تو خرمن حانرا شرر است مهر تو کردن دل را رام است
 در معارك رح تو عباس است در شداید لب تو سام است
 ملا تا بات در رحسار است ان آسات در اکمام است (۱)
 دشمنت رشت ترا ز ابلیس است حاسدت حوار ترا ر بلعام است
 از لت هر چه تراود مطوع گر همه لطف و گر دشنام است
 هر سری ککو ز کمندت جهد متلای ورم سر سام است
 تو ز اسرار کسان باخبری راست گویم ز حقت الهام است
 چون صحنی تو بخند گردون چون بیارامی حاك آرام است
 مراد آناد ایکث سمرت همچو شیر است که در آحام است
 میزبان تو امام بن امام کرمش وافرو خودش عام است

اسدالملة والدين آسكو
لقبش خواحه امام است ولى
رمرها را لب او كشاف است
گاه بخشش كف او قاموس است
ناز گسترده يكي خوان شگرف
مرع و ماهی را بر سفره وی
بطمیل میر این حواحه مگر
صحنها چیده که در غیر تشاش
لوتها پخته که با لد تشاش
تا که در کیتی تکرار و مرور
میر را بنم در باع مراد

تاریخ شب پنجشنبه شهر رمضان المبارک ۱۳۱۴ در دار الخلافه
طهران است شد راقمه باطمه صادق الحسینی ادیب الممالک .

﴿قصیده﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿هذا ما انشأتها في يوم السادس من شهر صفر الخير سنة ۱۳۱۲﴾

﴿وهو يوم متبرك بمولد سلطان السلاطين وخاقان الخواقين﴾

﴿ملك الملوك وظل الله في الارضين ناصر الدين شاه قاجار﴾

﴿خلد الله ملكه و دولته مهنتاً بها الامير الاعظم﴾

﴿ايده الله تعالى﴾

گوید و بدو چو شدش کار جهان راست
آهک طرب کر - و کف - ساعر می حواست
با مار نکاح آمد و بر تحت فراشد
با کرد در انوار سد و برمسد بشاست (۲)
رحواند امیران را هر جا رکه و مه
شاید و بریران راهرو و رچپ و راست

آن رسم کر او مانده محاوید پیادداشت
 آیین را فروختن آتش بهاد
 ایها همه خواندیم بهرنامه اراحتک
 و آنگاه بافسانه شمر دیم سراسر
 دانا بدهد گوش بافسانه و تار و ریخ
 گر شاه فریدون جهان بود و همی دید
 حش سده بگریقی و فروختی آذر
 حش سده را حقا دانی که بدی حش
 کان حش و بیاد فریدون مبین بود
 خود یک تأمل کن و این نکته بگو سخ
 حش سده و شاه فریدون بر این حش
 کافریدون پرورده دهقان چکان بود
 پاکیره بهاد است و هم ارباب کی طارت
 آن معمره شرح محمد (۴) که بدستش
 گوشش سخن شرح بیوشد به چو پرویز
 هرحا که کند روی قلاوور (۱) سپاهن
 با عارض رخشده و بالای تاور
 دو بنده در گاهش حمشد و فریدون
 تارایت اصاف فرو کوفت رسیداد
 به دوست ارار ریخه به بدخواه که فصلش
 صد شکر که براست شهشاه و یکبار
 در دولت او آتش هر سه حموشد
 حق آب گواراش چشاد محاوید
 تاسایه این شه سر کشوریان است

و آن حش که آنرا سده خوانند ناراست
 وین عروش آیین هم از ارور ار حاست
 در هاش و مت سیر این رار هوداست
 کابرا که لگوش آمده در چشم به دیداست
 کافسانه لمر باشد و تار و ریخ معاست
 این حش فرورنده بدیگونه که ریاست
 کاهروختن شمع بر مهر به ریاست
 فرقی است که پیدا رثری تا شریاست
 وین حش بملاد ملک ناصر دی حاست
 در حاش و متش بگر رچپ و راست
 واین شاه همایون چو یکی حور دریاست
 وین شاه بحدالله پرورده آساست
 فرحنده ژاد آمده تا آدم و حواست
 ارحامه و شمشیر عصا وید ریاست
 گرم عرل نارد و چک بکیاست
 تأیید خداوند تارک و تعالی است
 نادمست قوی پنجه و ناری تواناست
 دوحادم حرگاهش اسکندر و داراست
 در ملک نشانی است که در فاف ر عقاست
 با این بمرور شد و با آن بمداراست
 گیتی همه از هر شهشاهی بر راست
 ورحود به واقعه داحس و عراست (۲)
 ریرا که نکام همه رو آب گواراست
 هم عیش میباشان هم نقل مهاست

(۱) قلاوور - طلایه لشکر

(۲) داحس و عرا - دوا سنده که بر سر گروستی و مسامحه ایها چهل سال در غرب حکومت

وین کشوریان شاه پرستد که و مه
این شکر بجا تواند که این ملک
سالار عدود و جداود هرمند
مردان همه همسک حرف او همه گوهر
چون آب شود از دم لطفش تف دورح
از سطوت او حوشد اگر ظرم دحار
دریاست همی دست و دانش راست ولیکن
پروا کند از یردن مال دگران لیک
در هر و و هر کار همانند سپهرست
چون او بجا، میر که دید و کشیده است
میرا چو راقال تو امروز به از دی
خواهم تو نمایی بجا حرم و حاوید

تحریر آ فی مہجیل من طریق قزوین الی رشت لثلاث مراحل

فی الیلة الاحد لخمس خلون من شهر ربیع الثانی ۱۳۱۲ .

و انا العبد محمد صادق الحسینی امیر الشعراء

﴿ قصیده ﴾

﴿ بمناسبت جنگ روس و ژاپون و غلبه ژاپون در تہیج ﴾

﴿ ایراتیان فرماید ﴾

عرض زاحم و اجتماع جمع قواست چرا که قطره چو شد متصل بهم دریاست
ز قطره هیچ نیاید ولی چه دریا گشت هر آنچه مع تصور کنی دوا و کساحات
ز قطره دیدہ نگردیدہ هیچ حشش موج کہ موج جنبش مخصوص حرط و قار است
ز قطره ماهی پیدا نمی شود هر گر محیط باشد کروی نهنگ خواهد حات
ہ قطره کشتی هر کر نمیتوان راندن چرا کہ اورانی گودی است و بی پهاست
ز گندمی توان بخت نا و حو و نشانند چو گشت خرمن و خر و از وقت برک و توانست
ز فرد فرد محال است کارهای برک ولی ز جمع تو انخواستہر چه خواهی خواست

اگر مرا تو را نقل خویش کافی بود چرا بحکم خداوند امر
 بلی چه مور چکانرا وفاق دست دهد بقول شیخ هزار رجا
 قوای چند چو در یک مقام جمع شود بهر چه رای کند روی
 وفاق باید در حمله قوا کردن که از دحام فقط صرف
 ولی وفاق اگر میکسی چنان باید که کار مردم دانا
 وفاق باید حالی و مالی و حانی که گرجا بسود آرا تا او
 ملی باید جمعیت و وفاق نمود که هر چه هست زاحم
 بدین دلیل ید الله مع الجماء هرود که با جماعت دستی قوت
 ولی چه تفرقه اندر میان جمع فتد همان حکایت صوفی و سید و ملاست
 ولیک باید از روی علم گشتن جمع که لاله گاه همی گوسفند هم بچراست
 هر ارها گله از گوسفند نادان را برای تفرقه یک گره تا توان به کفایت
 چه صرفه برد تواند کسی زیك ربه حر که حر حرست از کرسد هرارا کرسد تا ست
 مسلم است که گر در میانه نمود علم قوای ما همه به مصرف و عمل بیجاست
 زروی علم قوا را حرح باید داد و گرنه قوه هدر رفته اسب و رنج هاست
 علم گوش که سر مشق زندگی علم است که علم اگر نبود رند گیت بی اقااست
 هر آنکه را حواصا علم نیست چیری نیست اگر چه خود همه اقطار را کرا داراست
 پس اجتماع باید زروی دانش و علم که علم اگر نبود اجتماع بی معاست
 غرض ز علم چه بیبائیت و بی بردن باینکه این صواست یا که آن خطاست
 غرض ز علم چه واقف حال خود گشتن که از چه روی گرفتار در دوزخ و ملاست
 عرض ز علم چه پی بر حقوق خود بردن که از چه دست خوش و پایمال جور و حماست
 چه شد که ایران آن تحت گاه ایرح و سلم کون حرا بر تر از ریح سلمی و سلمامت
 چه شد که عرت او شد بددل بذلت و فقر چه شد که ملت او متلای ریح و عاست
 چرا شده است چین مور دملامت و طعن چه شد که در همه عالم محل استهراست

چه بد چگونگی شد آخر چه وضع پیش آمد که بستر از همه امروز ملک و ملت ماست
مگر به مارا هم دست و پای داده خدای مگر نه مارا هم چشم و گوش و هوش و ذکاوت
ز ماست هر چه بود قص و هر چه باشد عیب که فضل و رحمت او لا تعدو ولا تحصىست
سست است خط و حطانی و غرض تا چند گذشت کار چرا کار خود نساری رامت
خریت (۱) آخر تا چند و احمق تا کی دیگر چه جای کسالت چسود در اعیامت (۲)
تو گوئی اینکه عصب هیچ در تن مانیت و گر که هست گرفتار ضعف و استرخامت
تو گوئی اینکه نداریم چشم و گر داریم هم از سلاق و سبل (۳) مرمدست و نایب است
تو گوئی اینکه نوداست گوشمان و رهست اسیر رنج دوی و طین و طرش و حماست (۴)
بود که بر سر تو آید آنچه من دانم اگر حمیت و غیرت همین بود که تراست
سی بیاید کت روز تیره است و سیاه سی نمایند کت حال حال عبود اماست
میان مجمع احرار تا نراری اسم بفعل کوش که گویند حرف جز و هوامت
از آن نباشد در کارهای ما اثری که کارها همه از راه ریب و روی ریاست
بیا که ما و تو فکری حال خویش کنیم که حال ما اگر ایست آه و واویلاست
چقدر حسبی آخر گذشت آب از سر پیاپی چیز تو آخر چه موقع اقامت (۵)
تمام ای همه بد بختی است و بی علمی که هر که را نمود علم اسفل و ادناست
به تیغ شاه نذر قصه گذشته مجوان بقول عصری آنکو اشعر مولانا است
مرا ازین شخص عصری عرص ایست که خود گذشته گذشت حرف از حالات
سست است دیگر افسانه خواندن و گفتن که قصه گوئی از شعل و پیشه سفاهت

(۱) حریت - ترکیب عربی در کلمه فارسی ایضا ارباب عمد و تسامح است به اراده عمل

(۲) اعیاء - حسنگی (۳) سلاق حوشش پلک چشم - سبل - مرصی است معروف در چشم

(۴) دوی - ییحدی و گولی - طین - صدا کردن گوش در این حاق مقصود است
طرش - کری - حما - مع گوش ارشددن

(۵) اقاء - شش سگت برکت

ر عشق سرکش میخونم را چه عائده است مرا چه فائده از حسن و خوبی لیلاست
 ر ناب و دعد دیگر بهر من چه سود دهد چه حاصلی بمن از مهر و امق و عذراست
 چه سود از طمع و حل اشعث و مادر چه نفع از شرف و بذل حاتم و یحیاست
 مرا حدیث حور بق چه کار می آید که خانه من بیچاره بدتر از صحراست
 مرا حکایت قارون چه سود می بخشد که فقر و فاقه من شهره نزد شاه و گداست
 مرا چکار که سابق فلان چه بود چه کرد برای حالت حاله ات چه فتوی راست
 مرا نگوی که در کار خود چه باید کرد مرا نگو بیکه امروزه بهر من چه سزاست
 حدیث شونت زاپون نگوی و میکادو اگر حدیث کنی این چنین حدیث رواست
 سزاست آنکه بمردانگی و غیرت و علم علم شوی که امروزه دستشان بالامت
 چه شد که این پسر نورسیده مشرق شرق و غرب لوایش بلند دست رساست
 چگونه شد که چنین زود گشت صاحب شد که ایمنه در او قدرتست و استیلاست
 چگونه رود چنین قادر و توانا گشت که اهر آ آنچه تصور کیش استعناست
 حوشا حال چنین ملت محیب و عیور که علم و دانش او را کمال استقصاست
 پس آنچه کردی و این چنین مسلم گشت ماست فرص که آنسا نکنیم بیگم و کاست
 که بهردایی سر مشق گفته عالی است برای نادان دستور گفته داناست
 و گریه بر همه ایران و ملک و ملت او بیاو فاتحه حوان که مرد در وقت عراست

❦ قصیده ❦

رور میلاد شهی راد و عظیم الشانست کایه الله عالی دائرة الامکانست
 کاشف وحی و کتابنده تأویل که خود سر تریل سی (۱) ترجمه ورقانست
 شمع ناسوت و نماینده ملک و ملکوت کاچه حیر لاهوت اندر روح و حیرانست
 قائم آل محمد (ص) که در اقلیم شهود وارث مسند و تاج علی عمرانست
 شرف شاه ربان مادر سجاد از اوست ز آنکه او را شرف ارسلاش مر دانست

لامکانی که مکاش دل مؤمن شده زان برتر از لون و مکان برزده شادروانست
 در چنین روز مبارک جهان روح دمید بیکر باک خدیوی که چهارا جانست
 اگر نه او جان جهان نیست چرا در همه جای اثرش فاش و پدید است و رخسار نهانست
 خسروای که طفیل قدمت در گیتی هفتگر دون و سه مولود و چهار ارکانست
 علم یردان را با آن همه سیاری و ورن هم دلت مخزن و هم خازن و هم خزانست (۲)
 عرصه کشور با سوت و فضای جبروت بی جمال تو نظار گیان رددانست
 این ملکراده که میلاد ترا حرم تداشت پور جمشید سلاطین ملک ایرانست
 پادشه زاده . . . گرانمایه راد که مر او را لقب از شه . السلطانست
 یقینا دیست زفر تو چو در خرگاهست آفتابست ز نور تو چو در ایوانست
 دین پرستیت که تصدیق تو اش آیینست حق شناسیت که اخلاص تو اش ایمانست
 دل صافش را فضل و هنر پیوندست جان پاکش را باهوش و خرد پیمانست
 مفتی حکم ترا دل ببط توقعت مهبی امر ترا سر بره فرمانست
 ساکنان صف خرگاه ترا مسکینست چاکران در دربار ترا دربانست
 سرو سامان علامی تو دارد گرچه اندرین سامان بهتر زنی سامانست
 چون کشاید کتب دانش و آید سخن بوعلی سیما یا خواجه ابوریحانست
 چون بشید در تخت و گراید سوی داد راسنگوئی که بر اورک او شروانست
 علم سرچشمه عدلست ولی بی چه و چون ایملک ملک تو ارعدل تو آبادانست
 گو سعادان دوپارا برهان از کف گرک ایشان رمه کایک رمه یردانست
 بهو شان گله از قل شاه برک شه درین گله هرمان خدا چوپانست
 تا که میلاد (علی) سیزدهم از رحست مولد (مهدی) در مصطفی شعبانست
 باش در بدگی قائم تا روز قیام که پاهنده او زنده حاویدانست

قطعه ای

در نکوهش امجد السلطان نامی که در عدلیه معاونت داشته

فرمایند

به خواهد گشت هرگز کار دیوان عدالت تا که دارد امجد السلطان در آن مستند حال
 امجد السلطان مگر دریاچه حرص و شقاوت امجد السلطان مگر دریاچه کید و جهالت
 سهل را تفسیر و عوان حرص را مقیاس و میران حور را بنیاد و بیان ظلم را اقرار و آلت
 مسلکش ظلم و طریقتش فتنه و رسمش تطاول مذهبش یداد و آیینش طمع دیش صلاکت
 پیکرش مانند اسعر (۱) شد در رحم چوب ملتر (۲) رشاعت در تفر بر ملامت در ملاکت
 از رویش کمی بنید حرقاقت یا فصاحت بر امیدش کس نیابد حر ملاکت یا کسالت
 رویست این شعل چون بر یوسف سراح شاهی (۳) ناوی است این کار چون نامشهدی مافر (۴) و کالت
 عدل اراو مهجور و ارحامک علوای ترجم دانش اروی دور و ارحامی یوسف عدالت
 عا حران را شکند کویال معج رین رشادت رپرستان را کند پامال آوح رین سالت
 حق مردم را کند صایع رهی مجد و شرافت ظلم و یداد است اروشایع رهی قدر و حال
 هر کجا عدلیه دایر شود ران ناح خواهد خواه باشد در ولایت خواه باشد در ایالت
 عمر ما دشمن بحث طیشش آرد گواهی دشمنی نام سوء فطرتش دارد دلالت
 مانجیان بر ناپیدی گرش بودی سالت نااصیلان در بیعتادی گرش بودی اصالت
 ارض عیان وقت حاجت مال خواهد نا ساحت کیه تورد نا لحاحث رشوه گیرد نار دالت
 چون نفوذ رشوت از معروض و عارض گشت حاصل سته دارد هر دورا درند تعطیل و طالت
 ای برکان ایچه راهست ایچه رسمست ایچه آیین ای ویران ایچه شکست ایچه وضعیتست ایچه حال
 و العجب مردی کفیل کار دیوانه باشد کایچ ششاسد ره و رسم کفالت از سالت

(۱) اسعر - صم اول و سوم حاو ریست چون خار پشت که هرچه برندش فربه تر میشود

(۲) ملتر - بفتح اول و صم ثالث - فربه و پر گوشت

(۳) یوسف سراح - کسیست که حکم منحما در زمان شاه عاسگیر سه روز مصوعی
 پادشاهش کرده و کشتند تا قضاای آسمانی از شاه عاس بر گردد

(۴) مشهدی مافر قال در مشروطه صغیر وکیل طهران بوده

سقط گشتی عیسی از بهدان مادر گردیدسان کرد و گریا بیت المقدس از مریم کفالت
 و ردیدی کاپچین کس حوش را حوا در آتش مهری القری گفتی مصطفی مرد رسالت
 همچو دیو است از شرارت همچو بار است از حرارت حظل است اندر مراوت آهراست اندر نقالت
 گریهشت اروی بدور کس خریداری نماید زن طلاق است آنکه رامی بست بر صبح و افالت
 ساهر خود را رشده و شیر پردازد ولیکن روق یاران را همی بر آب یخ سازد حواالت
 ناله سیار است و دارد حمامه پر هیر از مروی شکوه افرو است و دارد طع اکراه از طالت
 و ره چندان گفتی کایدر یابد در عارت و ره چندان گفتی کایدر یگمده در عالت
 ای وزیر از هر یردان یکسان را استعانت و برای حق گروهی حاکمان را اسمالت
 این حشر را رین عدالت خانه باری شست و شوکی با طهارت ده مرا و را راه لای و استعالت
 سحت اگر شد لثه بر گریو از این میرا و را یا بگزار بر حداک یا ما بر کی ارالت

﴿تقسیمت﴾

تادرمیان او باش تقسیم شد وزارت کردند مملکت را سرمایه تجارت
 طلاب گرسنه را خواندند از حماقت درمسد شرافت از مرگر حقاقت
 شد آن خیش اقطع قطاع رزق مردم کرد آن بلید اعور در کارها نظارت
 شیخی که بر وظیفه چون سبک دوان حقیقه میکرد از قلیفه پیراهن استعارت
 در بند و روز کامد در مجلس مقدس خود را نمود داخل در شور و استعارت
 سمود روز دیگر آکسده کیسه از زر هم اسب و هم در شکه هم باع و هم عمارت
 آن دلبران شاهد در کسوت مجاهد سعی شدند و حاهد اندر پی امارت
 شد کار و کسب احزاب حمالی و یربان شغل وزیر بی پیر دلالتی سفارت
 شد دفتر اساسی فرموش با ورودت و آن کله سیاسی خاموش از حرارت
 از مجلس مقدس کسده دم و کالت در پیشگاه اقدس بسته در صدارت
 اردوی شهریاری مشغول به و تاراج سردار بحیاری سرگرم قلی و عارت
 به کاهلی نمودند از عارت و چپاول به کوتاهی نمودند از کشتن و اسارت
 رین خلق رشت عادت باشد رهی سعادت شداد را عادت حجاج را ربارت

صحاكا گر شود شاه از این باطو بخراگه
 باشد وزیر خائن سر پشیمه رفالت
 مردان بعلقه در عین فقر و فاقه
 حو اندد مشت جهال بامرک باستقلال
 گهتند مدعی را کنز بهر بردن ملک
 دهمن صخاه ما باخوانده کشت وارد
 ارطلم و حور و ییداد ناهشته جای آما
 یارب حلوات اس بر ما چشان که امروز
 پیچد بگنبد ماله آوازه بشارت
 چونانکه شد مجاهد سر دسته شرارت
 از صدر تاسیاقهر . ند بی طهارت
 واندر ربان اطفال تلقین شد این عمارت
 ازما سر دویدن از تو یک اشارت
 خورد و دریدو چایید ناتندی و حسارت
 بعد از حراب خداد خواهد زما حسارت
 افتاده ایم از ربح در ورطه مرارت

قطعه

خطاب بمیرزا احمدخان اشتری مدعی العموم وقت

الحذر ای مدعی العموم که دزدی
 حاصه عدلیه کسر قضا سرد کام
 قاصی عدلیه آنکس است که باشد
 رشوه رطالم گرفته خانه مظلوم
 قاصی اگر درد و درداگر شده قاصی
 گر در دزدی در این رمابه باشد
 درد بگیری مکن که عاقت الامر
 غافل از آنکه بر امور تو دارد
 آنکه تو حوایش درد نفس و ریراست
 کس تواند درون عدلیه دردی
 از ورراء گر خط حوار بیاند
 محرم را و شریک دحل و ریراست
 قسمت حلوائ خود گیر و حمش ری
 شرط قصا شد چو در مدار طهارت
 هر که ندارد هیدو ید مهارت
 شهره باخندو عمل دلیل اغارت
 رویدو گوید همی ساسم حسارت
 یست ترا حد اعتراض و حسارت
 یک دو قدم بیش تا مقام صدارت
 بر حورد این نکته بر مقام و رارت
 آنکه تو حوایش درد حق بطارت
 همچو و رارت که هست نفس سفارت
 تا برسد بر وی از وریر اشارت
 کس شود مصدر خلاف و شرارت
 درد دعل مگرش چشم حقارت
 یهده خود را چه افکمی بر رارت

هولت مفروطه نیست تا که نباشد
بلکه بود دور هرج و مرج و تن خلق
خستگی آید ز جود سعی و تکاپو
زین وزراء رسم عدل و داد چه حوئی
مرد بیند این مخشانو و عجب ز آنک
خانه حجاج دان سزای عدالت
هر که قند در کند از وزیران
زین و رراء کس ندیده است جز زور
هست وزارت مگر ز زور عسارت

قطعه ۱۸۱

گویند در جزایر بحر وسط بود
(ارحیلو خوس) نام و (لا غش) بدیلق
صاحب دلی ز مردم یونان بمحصرش
چون شد خطیب فضل و مروت برای مرد
پرسید از اوستاد (حد خطاه) گفت
گفتا سزای احرت تعلیم با توأم
مغلوبا کرشدم رتو تعلیم ناقص است
استاد دید احرت ده ساله ره است
گفتا چنین مدان که اگر چیرگی مراست
ورغالب آمدی همه خواهد مر مرا
کز خودت افاده و تعلیم بیک من
این داستان شنید طریقی بطر گفت

تاریخ مختصر الدول لابی العرج المالطی صفحه ۶۷ فی بیان دولة
سی اسرائیل - ترجمه ارحیلو خوس الخطیب الملقب بالعرب الی ان قال
(قید یص ردی لعرب ردی)

قطعه

پس از فتح طهران و خلع محمد علی میرزا خطاب

بمعز السلطان سردار محیی فرماید

بیا که ملت ایران حقوق خویش گرفت شان داد گر از چنگ گرگ میش گرفت
 رسید قاصی ایوان دادو در ایوان جاوس کرد وره اعتدال پیش گرفت
 یهکی فرشته اردیبهشتی از مینو رسید و حشمتی چون جشن هشتوی (۱) گرفت
 چنان کشید در ددان خیره باد افرا (۲) که رامهای پس افتاده راز پیش گرفت
 زنوشد آروی شمشیر و برک نخله دار علاج سیه مجروح و قلب ریش گرفت
 چنان مواریه با عدل شد که یکسر مو نه کم گرفت بمیزان حق نه بیش گرفت
 بهار معدلت آمد نسیم داد و ریبد کدیور آمد و دسال یوع و خیش گرفت
 عروس داد که در تن بلا س ماتم داشت طرار عیش خود از بر نیار و کیش (۳) گرفت
 معز سلطان عبدالحمید ددان کند رشیر شرره و ارماد گرزه بیش گرفت
 فضای کشور بر باد رفته از نقشش هوای جمعیت حاطر پریش گرفت
 معز دولت و دین حوامش که کفر خلق رحصم دولت و بدخواه دین و کیش گرفت
 رور غیرت و نیروی اتحاد و وفای ر دست مردم بیگانه داد خویش گرفت
 مرحم موز و ریمب و شرسل از اعدا سان و با چ و تیر و کمان و کیش گرفت
 چهارش مرحی رح کی دلا که نام ایرد معز سلطان ملک جهان بیش (۴) گرفت
 مری رعاص بد کیش بسد آنچه بهند گرفت نادر و عباس شه نکیش گرفت
 چنانکه پرویز از روم گنج با آورد حم از حصار عدو گنج گاو میش گرفت
 درین چکامه دم عیسوی مرا یار است ور شده بر سحر داکشم و بیش (۵) گرفت

(۱) هشتوی رور آخر حمسه مسترقه و حش و رور راست

(۲) بار افرا کیر (۳) کش حامه کان (۴) هیش - هیچ

(۵) ویش - آفرس

قصیده

بجای حسین آقای ملک بر سبیل طیت نگاشته است

حسنا دولتی جاوید و عمری جاودان باد
نکوری چشم عین‌الدوله واده‌امیر آخور
بهد امرت از صحرای زیدر ناد تائیدر
نام از گل‌رحا صدو چیت نادوت‌رن
رعیم رعراطلو مروت چون رعفر حی
امیری کن نامرائی و دلشادی نشاد للو
رور ررم رمحت اریمن تیعت رهدآید
رمیست مررع و همست کشاوور و هر دفعان
مرک آید از تریر تویع مروت را
رات بندورا در حوف این مکبوب چون یابی
پس آنکه موه‌آستان و با سرعت حوالت کن
که این مرسوم من می حاصل ملک باشد
بهر صاحبم ایش صاحب الامری مطر دارد
بود این قیمت حلوا و مرد خواندن قرآن
میکن در حمار خود را برای امتحان ایضا
الا با استحات در دعای حسنگان باشد
دل‌ار پر توشمن الشمس و نور حق طالع

قصیده

به عمر رفته دگر ناره آید اندر دست
چو عمر رفته بیاید بدست آن بهتر
ترا حوای چهل ساله نك و غار ماد
بحسب تا که بیی را انقلاب رمان
چو طشت عمر ربام اوفتاد و کرد صدا
ستور لاشه چو پرداخت کالد رروان
به در چون رکمان حس آید اندر دست
که در حوادث آینده حقه ناشی و مست
از آن که دامن حوالت مرگ بر پیوست
ستاوها شده تاریک و آسمانها پست
تفاوتی نکند گر شکست ناشکست
به بار برد و به حریده اش ، آخور ست

دوماره دوشش سكين شد زبار گران
 چهار واجيه و داع و لواشه و اسار
 نه مرده ريگش (۲) دردست معتيان افتاد
 حري بمرده حري سته شد برآحوروي
 تو بيراي پسرار آدمي نه حوري
 رهين آحور خود شوکه مرع و ماهي را
 رحير اگر حيرت رست نوي شرمگري
 سوز مارکش از مرد آدمي کش نه
 امير ياسين آهسه گو که ماده کشان

پنجشنبه هشتم شهر ذي القعدة ۱۳۲۳ در بادکوبه تحرير پذيرفت.

محمدصادق الحسبي القراهاني

﴿قطعه﴾

﴿ايكي از سادات طباطبائي كه درء عليه متنفذ بوده از ساوجبلاغ﴾

﴿انگاشته است﴾

ايكه داييم كديور قلمم
 درحضور تو خامه أم شرحي
 بچتم از بهر حويش ما حصري
 ساكهاف و حبه مقدس تو
 چون معاش مرا درآن سامان
 سرة من تهى نمود و از آن
 مسد من از آن سرا رچيد
 گرچه احواحه ار كم تو رهي
 ليك لرگو مير آحقر
 با ندانم رجاه و مصب و مال

تخم مهرت بمزورع دل كاشت
 غم دل را درين صحيفه نداشت
 كه ميشد راى سلكي چاشت
 نظري سوي حوان نده گماشت
 دحل ساوجبلاغ مي پنداشت
 ديك همشيره زاده را اباشت
 رايت او در آن فصا افراشت
 ره را به زشهد باب انگاشت
 چدهمشيره راده حواهي داشت
 آنچه حواهي راى نده گذاشت

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ بتاریخ یکشنبه ۱۳ شهر رمضان ۱۳۳۰ مطابق ۲۶ اوت ۱۹۱۲ ﴾﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ بشاهزاده محمد مهدی میرزا لسان الادب از تجالادرجواب ﴾﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ نهم : ﴾﴾﴾﴾

لسان را سحر در طی لسانست	و خورشیدش اندر طیلانست
عروس فصلش اندر حجله طبع	چو در فردوس خیرات حسانست
لساناً ای که کلک در و شانم	مدحت جاودان رطب اللسانست
توئی آنکس که تبع خامه اُترا	دل سنک پر بر رویان فسانست
نمی پرسی نشان از حال بیمار	که روزش چون و حالش مرجه سانست
مشو در شام تار از روز بومید	که نسومیدی شعار ناکسانست
سان کوه آهن دل قوی دار	که ایزد بنده را روزی رسانست

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾﴾

آن شنیدم چو او القاسم مستکفی را از پس مقی اقبال فرا برد سخت
 قائد حیشش امیر الامراء توزون را گشت در تن رک حاسست ز بیماری سخت
 چاره اش کرد هلال بس بر اهیم طیب تا که نه گشت و بر او داد رو گوهر و رحت
 پیر فرزانه اربین خود چنان عمگین بود که همی آفتی گویند به فرش یککخت
 پسرش گفت چرا ترش و زبونی گفتم رانکه من معقد عقام به پرو رحت
 آنکه از چهل و عمی کاشت درختی در باغ روزی از چهل و عمی بر کبد از باغ درخت
 حاضر که ز هر هک در او بیست چراغ خار و مرده را ر آناه بهام و نکش رحت
 این حدایت از کتاب مختصر تاریخ الدول ص ۲۹ ترجمه شد (ادیب الممالک)

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در آغاز سلطنت محمد علی شاه و امیدواری به همراهی ﴾﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ ای بامشروطه و آزادی فرماید ﴾﴾﴾﴾

رابت و دیهیم و حاتم و کمر و تحت باد مسارک شهریار حواری رحت
 شاه محمد علی که پدجه عرمش آسان از هم گشوده هر گره سخت

ایملک از فرە جلوس تو امروز نور الهی بتاج نابد و بر تخت
شادو جوان ماش حاودانه که اقبال نابد اندر سایه تو کشند رخت
﴿قطعه﴾

﴿ماده تاریخ جلوس محمد علی میرزای مخلوع﴾

صاحب تاج گشت و عاصب تحت	تا محمد علی شه قاجار
پایه استوار و ریشه سحت	سیل ین کند از تمارت داد
به گیا هشت بر زمین نه درخت	نه سرا ماند در جهان نه وثاق
همه بستند از پشاهش رخت	بسکه بدبخت بود اهل هنر
بی کم و کاست (ای شه بدبخت)	گشت سال جلوس او بر سر

(۱۳۲۴)

﴿قطعه﴾

کلامی ملقط دری گفته است	ابوالفتح اسکندری گفته است
که این داستان را پری گفته است	مبیدار کنز گفته آدمی است
به اطلاق و بیان حری گفته است	ابوالفتح اسکندری این کلام
باعجا ریغمسری گفته است	چنین شعر مورو و سحر حلال
که این گفته را سرسری گفته است	ارین خوشر نیر داند سخن
فسونش محر کر حری گفته است	هر آنکس که تکذیب مارا کند
حدا نره و حقیری گفته است	اگر قورمه ترش شد سریش
زاستبرق و عقری گفته است	بهشت است آحا که حق فرش آن
کحاسعدی و اوری گفته است	همانند من شعر تشیب و مدح
کحایدل و حوهری گفته است	و گرنوحه حوایی کم همچو من
مگر مرحب حیری گفته است	مرحان مرا ارحود ای بدسگال
مرا دشمنم حیدری گفته است	ویا نعمتی بوده است آن حباب
چرا حاسدم مشتری گفته است	مقامم ر حورشید والا تر است

قطعه

تاریخ کفر و انقاص شیخ . . . که در غروب روز شنبه
۱۳ رجب ۱۳۲۷ در میدان توپخانه بدر انقاص زده شد

شیخ نوری مفتی گردن کلفت	آفت غیرت بسای مال مفت
پیکر دین را بگرز کینه کوفت	خانه حق را بدست ظلم رفت
دیده مردم ز روی حق سست	روی حق در برده باطل نهفت
جفته زد بر طاق عدل از ابلهی	تا مساعد دید قش طاق وجفت
جز حدیث ناسزا لفظی نخواند	جز کلام ناروا حرفی نگفت
لاحرم دست خدایش کیفری	سخت پیش آوردی گفت و شفت
آنکه هر دم خفت و خوردا جام کار	جام مرگ از دست ساقی خورد و خفت
سال تاریخش امیری مرنگاشت	(شیخ را ما (..)) باید کرد خفت
	(۱۳۲۷) (۱۱۷) (۹۱۰)

قطعه

شیده ام چو سلیمان تخت دانشست	خرد در ره گش استاد و چشم سه صفت
ز دور دید که گنجشک نر صفت عزیز	ترانه خواند و سرودانچنان که شاه شفت
من این رواق سلیمان تو ام از مقدار	ز جای کند و بدیرا و کند و خاکش رفت
خشم شد شو که جشنگ یسوا چو نیافت	که این حدیث شهید شید و زان آشت
نکفت خشم مگیر ای ملک زلفش من	که پیش همسر خود لاوها زدم نهفت
چرا که لاف ردن کیمیای مرد بود	برای آنکه کند حلوه در برار خفت
گرمه بود دل شهریار از آن گفتار	پس از شنیدن این عذر هم چو گر شکفت
شیدن سخن راست خشم وی برود	گناه او همه بخشید و عذر او پذیرفت

قطعه

مروان بن محمد مروان بن حکم	در سال صدوسی و دو ارتحال یافت
در نام ملک موت عباسیان زدند	وز خاندان حرب شهری اسقال یافت

ز آن روز رسال شخصدوینجاوشوهمی مستقیم از قضای الهی مثال یافتی
 بیچاره خاتم الخلفا بود و ناگهان از خاتم الخلافه کفشد اقصای عالم
 یاللمعجب که دوره عباس را زچرخ دولت قلب آمدودرخون زوال یافت
 (۱۳۲) (۶۵۶)

لیله دوشنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۱ در ساوحلاع قریه قاسم آباد
 خانه صفر علی منظم آمد .

*** قطعه ***

*** در باد کوبه مطابق شهر جمیدی الاولی ۱۳۲۳ در طی مقاله پوئتیک ***
 *** که بهریده حیات مینوشتیم از بحر طبع مرتجلا جاری شد ***
 غلام همت آنم که خاک عشق سرشت مرید فکرت آنم که هرا داسی نشت
 خوشا دیار محبت که اندر آن وادی طرار که شود فرش عافان کنشت
 مکن ملامت و آزار سدگان حدای که ماعان نه برای تو این درخت نکشت
 تو حامه پوش و بدرزی مدار حث و مپرس که ناست دینه آن یا که تار و پودش رشت
 از آن ترس که نایب عروور در محشر ترا برند بدوزخ جهود را نه هشت
 درین معامله هم با خدا ستیزه مکن که از گل تو ختمی کند ارایشان حشت
 مرا عقیده بدل اندر است و خفت مر است ترا چکار که لیکو شماریش یازشت
 تن من و تو رود در دو خاک تیره نگور چنانکه قالب مار احق از دو خاک سرشت
 صبا رحان این خسه (حاجات) بگو که این ندیه امیری بیادگار بوشت
 *** قطعه ***

مطرب ساوحلاع زاغ و کلاغ است برط و طنبور آن صدای الاغست
 شوره گرو تگر و سپد و شتر حار سرو و کل و یاسمین و لاله ناغست
 در بر صحرا زبرف دیمه اکسور در شب یلدا رچشم گرگ چراغست
 هر که ساوحلاع کرد اقامت چون لگاری متلا محط دماغست
 حاکم ساوحلاع روز و شب از حرص مال کسان را بحستجوی و سراغست

خان دول خلق از او چون رنگین و لاله سوخته اندر تب و کباب و دانه است
لخت سحر جای نان سفره مهمان اشک جگر جای می درون ایاغت

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در شب ۲۹ شهر شوال ۱۳۲۴ به محاذات اشعار مرحوم ﴾﴾﴾
﴿﴿﴿ حاجی میرزاده طاب الله راه برای دوستی از بستگان ﴾﴾﴾
﴿﴿﴿ خالواده خود نوشتیم ﴾﴾﴾

تقدیم دوست کردم قافول محبت کروی شید مغرم بوی گل محبت
ایجرم آنرمانی کاندنر حضور آن شه جوشد صراحی دل ارغفل محبت
پای نشاط کوبم اندر ساط رفعت دست امید یازم در کاکل محبت
دهقان خیمه مار از گندمی سرشته است کاندنر بهشت روئید ارسندل محبت
اررود غصه مارا توان عبور کردن جر باسقیه عشق یا از پل محبت
ایدر مقام محمود مستانه شد امیری در افقه و ترنم چون بلبل محبت

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در ستایش فارس ﴾﴾﴾

بلرد پارس حصاری زبار ساگردست که عشق آنجا معمار و عقل شاگردست
در آرزوای مثلث بروزگار دراز گروهی از حر و دوهوش و جان دل گردست
بهشت را سنانم گردی ارره فارس که فارس معدن یا قوت و کان گوگردست

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

مثل رنند حریرا که ریز بار گران دبا فاد و اوارا حر حدای بار اصیت
حکایت من و دیوان دادو داد رئیس بطیر آرشد و ابرد میان ما قاصیت
برا تأسف ماضی سود بمسقبل توشاد باش که مساقلت ارم اصیت

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در جشن افتتاح مدرسه سادات فرماید : ﴾﴾﴾

مرغان بهشتی بسحر همه سرایند بروی کمال تاره کملراز سادات
یادرس همی جواید اطفال سحرگوی زال علی و فاطمه در مدرس سادات

از چاه طبیعت بدر آید و زین سوی بر نهد قدمی تا نگری حارق عادات
ایجاد نماید دره خوش مانی که در حشر کار تو بود فصل طاعات و عادات

﴿ قطعه ﴾

﴿ در باب لزوم خسته فرماید ﴾

خداوند حدیثی ناتو گویم که تصدیقش نماید دشمن و دوست
شکوه سرزد است از شاخ ادام ولی نادام من ماند است در پوست
بگو تا پوست از تن مرکشدش که گرگی حیره سر در چرم آهوست
سرا در زاده سردار منصور نصاری بودندش آخر نه یکوست

﴿ قطعه ﴾

در کوهش رئیس صلح چالمیدان طهران فرماید .
صلحیه چالمیدان بود یممی که ناخوانده قرآن درست
ز حکم غیابی علی رعم حق کسحابه هفت ملت شست

﴿ قطعه ﴾

﴿ قطعه ذیل را نگارنده در شماره (۳۰) ادب سال اول خراسان ﴾

﴿ در پنجم جمعی الاولی ۱۳۱۹ - ۱۲ اوت ۱۹۰۱ اشا ﴾

﴿ و درج نموده ﴾

همی سازد ملک و همی سالدحت وزیر سایه دارای تاح و داور تخت
ملکمطهر دین شهریار ملک آرای که تجم داد پرا کند و جان کین پر هجت (۱)
هم اراتانک اعظم که دست فکرتوی بهر دقیقه گشاید هرا ر نقده سحت
مهام مملکت آراسه برور حرد درخت دولت پیراسته سیروی ححت
رهمش تن فقر است ناوان و دژم رفکرتش تن چهارست پیروان و کرخت (۲)
هم ارسفیر کبیرش که نک تقسططین نامر خسرو پیروز گر کشاند رحت
پرس ارفع دولت که باع دولت را رحشچوناره گلست تقدش چوسز درخت
همی بتارد در عرصه هریکراف همی دگوسد بر نازک عدویگلححت
ستیره را رحد مملکت سرد پای رماه را تن خود سری بدر درخت
همیشه ابدادیش شاه و سدرو سیر سیاه روی و ته روزگار و وارون ححت

در خطاب بباقر خویش خطب اقدس

در دلم جز هوای اقدس نیست	واندران باغ جای هر خس نیست
غیر را ره در این سرا نبود	خانه از اواست از دگر کس نیست
قله قاف جای سیمرغ است	آشیان کلاغ و کرکس نیست
غیر قدش که شد معدل حسن	اختری در سپهر اطلس نیست
قبلگاه دلم بجز کوش	اندرین طارم مدس نیست
آفتاسی چو عیش تابان	اندرین گنبد مقرنس نیست
ذات او را بجان کنم تقدیس	که بگیتی چو او مقدس نیست
سروجز چوب خشک و گل جز خار	یش آن نو نهال نورس نیست
زیور اطلس و پرید است او	زیور او برند و اطلس نیست
گریک موی او مرا دو جهان	حق تعالی عطا کند س نیست
دلم از دوریش همی نالد	که اسیری چو او بمحبس نیست
گرامیری خلاف عهد کند	یشک از خاندان اقدس (۱) نیست

در شول

چکیده لعل مروق صفحه سمت	ویا زرشحه می سرخ گشته پیر همت
طرف دامت آلوده خون مگر صنما	خدا نکرده گریان گرفته خون مت
شیده ام که گلستان شده است لاله ستان	زبسه دست قدر لاله کاشت در چمت
عقیق سوده است از سیم ساده ریخت و یا	عصاره گل سوری چکد رسترن
زس مرکمن شاخ ارغوان کاری	دلم چو ید بلرزد رکاهش دنت
مگر تو آهوی چبی که بوی مشک دهد	چو خون فد بدل تنک نافه حنت
درون پسته بر مفر ناردان داری	که رنگ نار گرفته است ساق نارونت
زبسه اشک فشاندم ردوری رخ تو	سر شک چشم منست ای که می رود دنت

(۱) اقدس - یکی از احداث است که در ساله ست خود نام میرد

چونك شكر شد نمل می مزاج
 چنانچه من می شیرین ستالم از
 لب گذشته امیری سلامت تن و جان
 شب دوشنبه ۲۱ ربیع اول ۱۳۳۰

قطعه

ماده تاریخ آقا سید محسن

چون پنج ویسده سال هزارو سید رفت	ار آرمان که به برب و مکه احمد رفت
سرآمد حکما محسن بن ابوالقاسم	بیمایی حق سوی حواں سرمند رفت
بسوق روم و رسواں روان پرورش	ساع حلد در آن عالم محلد رفت
زیست و صفت و تمجید صدر و ضرب شکست (۱)	رحیم حکمت و توحید اسم مفرد رفت
محقق صدقانی حکم رسانی	امام باعد الاحکام باسطالید رفت
دوی زدوح امام الهدی علی (ع) گم شد	مهی و روح رسول خدا (ص) محمد رفت
فغان و ناله مرغان سر پوش چمن	بر آسمان ربیع عراب اسود رفت
زمانه گمت که شد شارسان علم حراب	سپهر گمت سلیمان دین رمسد رفت
محقق که عطارد حمیده همچو کمان	محضرش پی تعلم لوح احمد رفت
رور پنجم شهر حمادی الاخره بود	کریں رباط سفر کرد و سوی مقصد رفت
رد از مصیبت او مشتری دراهه بهیل	سوکش افسر ورین رفرق فرقد رفت
ساش و حرم سیل اشک تا عرفات	رقعه بوی تاقیع عرق (۲) رفت
سیره علی و راده پیمر بود	ورین خطیره بدیدار حد احمد رفت
شسته با دل بیدار در صوامع قدس	اگر چه در طر حاکیان مرقد رفت
امیری از پی تاریخ سال گمت (بین)	که محسن بن ابوالقاسم بن احمد رفت

(۱۳۲۵)

(۱) صدر و ضرب - اصطلاحات عروض است

(۲) تاقیع عرق - مقرره ایست در مدینه طیبه

﴿ قطعه ﴾

گرفتن در واقعی سی بود آسان خلاف داشتن آن که مشکل آید و رخت
رنا نگریدن گردان بسخره طوق زند چو مار گریزه که پیچد همی شاخ درخت
اگر ت هیچ خرد باشد از زنان بگریز و ز آشیانه ماران سگ بروی کثر رخت
ز زهر مار شر قهر یار دان که از اوست نتیجه گو تهی عمر ناسیاهی سخت
شی که حسبدیکر رحم حواجه کدمانو (۱) خشم کوید مرفق کند خدا یک لحت
خنک روان سائی که تاح دولت را بشد پذیره زهرام شه تاح و نه تحت (۲)
غم عروس و غم وام مرد را شکند خوش آنکه زین دوغم آرامگاه دل پردخت
﴿ قطعه ﴾

﴿ یکشنبه یازدهم ربیع الاول ۱۳۰۸ بود که کارگذاران حضرت ﴾
﴿ مستطاب اقدس والا روحی فداه این چاکر خاواراد رادر دربار ﴾
﴿ آسمان مدار بخوانستند تاشعر خوانی کنم (سلطان علیخان) یکی ﴾
﴿ از محترمین محارم خلوت و منشیان آستان اقدس آنحضرت ﴾
﴿ است حاضر بود حضرت ولیعهدی روحی فداه برسبیل مطالبه ﴾
﴿ دیتی دوسه از چاکر خواستند که مشارالیه راه جاگویم و ﴾
﴿ امن چون اطاعت فرمان را ناکزیر بودم باینکه هجو مردمان ﴾
﴿ گفتن خاصه بزرگان را از قانون فضل و رویت خود دور ﴾
﴿ امیدانستم این قطعه رادر همان ساعت بگفتم و همگامرا باعث ﴾
﴿ آفرین بر من گردید ﴾

مهین رتبه سلطان علی خان راد که رح سرح بادا در این سرکشت
ندام چرا روی و خویش سود یکی همچو دوزخ یکی جور بهشت

- (۱) یکرحم - لقب سام ریماست و در ایضا کلمات ارباب رحلت -
(۲) بهرام شاه عربی خواست تاح الملك همده حور حکم - بی کتاب شاه
دهد وی پدرت و در حدیقه بدین صه اشارت فرماد
بعدا که که که حواص
کر تو تاحم دهی را احسانم
و که تاح - سام

روانها بیاساید از خوی نیک
درویش دل مؤمنان در حرم
همالش چو صحرا بهنگام دی
تو گوئی مران مصحف پا ترا
و یا گنجی از گوهر شاهوار
حداوند هرچ از حمالش نکاست
به دوات ابا زحمت آید بکف
نزدیک من ز لای یکه خوی

قطعه

شنیده‌ام که اربین خطه دیرگاهی علم
گست رشته پیوند خود در مشرقیان
ز شمع چهره وی نزم غیر روشن شد
خدا یا نا شاه را درد بی هری
که کس از ایشان گمار راست شودی
سپس شدند بدرگاه کردگار برك
و کردگار جهان را رسید الهام
تویر ای هری شه باو حدا کردی
چوناب علم گشودی بوسه شد در چهل
دو کار کردی الحق کبر این دو کار شکر و
ورین دو کار سراور از گشت و حرم شد
حسب شرکت اسلامیان رحمت خویش
و شرکت است همه کار ملک بر سامان
که قطره سینه شود چون بیدگر پیوست (۱)

خداى يار جماعت بودولى بخلاف نظام سببه پراگنده شد چور شده گشت
 سپس زمدرسه آن گوهريده گم شده بود بدست گردى و گستردى از كرامت دست
 ز نور اين گهر تانك رايه داد پاستادو خداوند دين بتخت نشست
 فضيلتى كه تو بنموده كه بنمايد كرامتى كه تو كردى كسى كجا يارست
 بلى زيروى اعجاز بكسد نيرنك چنانكه ازوى فرجودشكند فرست (۱)
 كمون دعاى تو فرض است بر همه گيتى كه راستكارى و دين پرور و خداى پرست
 هزار شكر كه از مهر ظل سلطاني برست تخم هنر و هزار آفت رست
 تاريخ چهارشنبه ۲۸ شهر ذى الحجه ۱۳۳۱ چهارشنبه آخر سال شمسى

توشقان نل ۱۶ ماه مارس — ۱۹۰۴

تاريخ ورود محمدولى خان سپهدار در طهران

وقوع آنجا سه شنبه ۲۴ شهر جميدى الاخرى ۱۳۲۷

در فتح رى نمود سپهدار نامدار كارى كه خارج از هنر و زور رستمت
 تاريخ اين فتوح زالهام كردگار جد و جهاد و جهد سپهدار اعظمت
 ۱۳۲۷

قطعه فكاهاى

چو مدرالدوله را از روى شهوت كشيديم زير بار و گا . ست
 اميرى رد رقم از بهر تاريخ زنى از (اعنصاد الملك) بگرفت
 ۱۳۹۷

قطعه

بيگانه چو شد رئيس قومى به حاي تعجب است و حيرت
 كان قوم دليل را رك و بوست حالى ز تعجب است و غيرت

قطعه

شاه و وزیر و گربه دست آموز

شنیده‌ام که شهی با وزیر خود میگفت که علم و فضل کلید خزانة هراست
 درخت تلخ زیبوند تربیت در باغ میوه شکرین حاو دانه بار و راست
 وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنک نکور دادن آینه عهد بی ثمر است
 مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساحت بریده حوهری از آهی که بد گهر است
 چو این شید ملک در خفا صاحب گفت مراد دست تو کاری شگرف در نظر است
 بی تدارك این کار گره باید که سته بر قدم همت تو باور است
 برقت حاجب و فی الفور گره آورد که هر که دیدش گفتی به گربه شیر نراست
 ملک بکار کنان گفت کش پیامورند صایبی که نهان در طایع شر است
 یکدو هفته چنان شد که حاصران کشتند یکی را دمیان در لباس حانور است
 سپس خواست شهنشه وزیر راو بگفت بین حانوری کس شربلند تر است
 سین بگره که در پیش تخت من بر پای ستاده شمع یک از عروب تاسه حراست
 رها نموده عنان طبیعت از تعایم گسته ند شهاست ز مادر و پدر است
 وزیر گفت کلام شه است شاه کلام دل ماوک هر مان حی داد گر است
 ولی تربیت گربه عره توان بود که چو سرشت مساعده تربیت هدر است
 سرشت تلخ چو دارد درختا کر آتش ر حوی خلد دهی تیره رنک و تلخ را است
 ملک پاسخ وی گفت طرح معقولات قبیح دان چو مخالف حسن و با ظراست
 دلیل عقل اگر بر هوا کند پرواز چو شد مخالف حسن و نظر شکسته پراست
 بین نگره و صحت نه که انکارا در این قصیه چو انکار صوء در قمر است
 در این میانه ز سوراخ خانه موشی هست که گربه موش چو بید رهوش بی حراست
 فکد گربه رکف شمع را و در پی موش دوید هر سو چو با که حوی حانور است
 فتاد شعله آتش ر شمع در ایوان چنانکه گفتی ایوان تور پر شرراست

برهنه پای شد اندر گریزو خاصانش
 یلکی فتاده زایوان یکی دوان زد راست
 وزیر دامزش اندر گرفت و گفت شها
 بین که تربیت بدسرت بی اثر است
 تربیت نشود گربه آدمی ریرا
 سرشت گربه دگر طبع آدمی دگر است
 نه زرتوان بردار سنگ و آهن و پولاد
 نه آهن آید از انسر زمین که کان ز راست
 کسی شکر زبی بوریا طمع نکند
 بصورت ارچهنی بوریا چونیشکراست
 حکایت پسر پاره دوز در صف روم
 طراز صفحه تاریخ و دفتر سیر است
 در این قضیه نه بوزر جمهر او شروان
 هختم رانده حدیثیکه در جهان ثمر است
 چه گفت گفت بنایک زاده تکیه مکن
 که اصل فتنه و بیخ فساد و کان شر است
 بعد از الله اگر سفله حجاجه رسید
 عدوی شهری و دهقان لایخشاك و تراست
 چو باوسيله فکرت زمام بخت گرفت
 بی هلاک بزرگان قوم رهبر است
 اصل تیره بود تربیت چو قش براب
 ولی بلوچ مصفا چو قش بر حجاج است
 لراه مرو چو خوش گفت کاروان سالار
 که استر از چه چو اسبست از تاج خراست
 اگر چو گاو حرام را دوشاخ تیریدی
 سرین هیچکس از رخ ناپاکار نرست
 توای بچاه طبیعت فداده یوسف وار
 بیا که تاح ملوک در انظار سراسر است
 در ارجاه طبیعت که با چنین مالک
 مصر عالم فوق الطبیعت سفر است
 درون مهد طبیعت عوده شب و روز
 دلالت همه دوق است و سمع یا صراست
 طبیعت این درو یکر بهم جان پیوست
 که خود تو گوئی استاد هر درود گراست
 ر ماوراء طبیعت خسر نداری هیچ
 درون حانه چه دادد کبیکه پشت دراست

﴿قطعه﴾

﴿در تاریخ تأسیس بیمارستان زنان و کودکان طهران﴾

در عهد شه رامه احمد شاهى که بعدل داسان است
 عهدى که مسد معارف معتار الملک را مکان است
 واسطه امیر اعلم کر کردارش هر عیان است

پرداخته شد چنین نثائی کاسایش ملتی در آن است
 اطفال و زنان ملک مارا زین کاخ شفا برایگان است
 تاریخ اساس و نام نامیش (بیمارستان نانوان) است
 ﴿﴿ قطعه ﴾﴾ (۱۳۳۵)

﴿﴿ در سال اول مشروطه سروده است ﴾﴾

بیچاره آدمی که گرفتار عقل شد خوش آنسبیکه که خرد آمدالاع رفت
 ای ناغبان منال ررنج دی و خزان بشین بجای و فاتحه رخوار که ماع رفت
 ای پاسبان مخسب که در غارت سرای درد دغل صانه تو ناچراع رفت
 ای دهخدا عراق وری و طوس هم نماند چون نماند رفت و ساقز و ساو جلاع رفت
 یاران حذر کنید که در بوستان عدل امروز حوقه حوقه سی نوم و زاع رفت
 ﴿﴿ قطعه ﴾﴾

﴿﴿ در اصطلاحات بازی آس ﴾﴾

چشم مست تو مگر پریم بمب انداز است یا رترکان صیحیح السب قفقار است
 چشم مستی که تو داری همه دارند ولی ایروش درهمه ساده و حار ممتاز است
 چشم تو آس و رحت بی بی و سروی توشاه گونه لکاته و حیل مژگان سربار است
 دست خالی زده ام توپ سودای تو من گرتو حیرم نکنی مشت من ایبحا مار است
 ﴿﴿ قطعه ﴾﴾

﴿﴿ در ستایش دانش پیاری سره ﴾﴾

اواندمی که پدیدار گشت هوش هست پی مار کمر ست پیش یردان هست
 چو سرور است شد و چون موشه سردیش چو عیبه دوح اب ار گفتگوی و چون گل رست
 سپس نگفته ردان شد از سپهر حاک شست در سر دانا و معر او را شست
 و کرد کار رسیدش بگوش حان و رتاب که پیشوای جهای و گفته گفته تست
 کجا که اشی کفشیر (۱) هر شکسته کی کجا که یستی ایجا شکسته است درست
 بگیر پورا دامن هوش و دست حرد مگر گفت مرا یاره و گرافه و سست
 حردی است کراو هر که حوید یافت حرد در هست کراو هر که هر چه خواهد حست

(۱) کفشیر - دارو نیست که فلزات را بدان لحیم و پیوند کند

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در حق میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاء الملك از ارسله ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ جریده تربیت در ۱۳۲۱ ﴾﴾﴾

استاد فاضلان سحنور ذکاء ملك آن منشی حریده غرای تربیت
 دانشوری که فصلی در گوش آسمان آوازه در فکده ز آوای تربیت
 آن قائد سپاه معارف که از هنر آراست صدکتیه بصحرای تربیت
 کلکشی مشاطه وار ز رسم ادب نهاد خالی بصفحه رح دیای تربیت
 پیرایه یافت گردن دوشیزه ادب از فیض بحر طبع گهرزای تربیت
 اینک سزد که سده پاداش اینکرم از روی شوق بوسه زند پای تربیت
 خواهم ز کردگار که تاروز رستخیز مت نهاد خلق ز اقای تربیت
 روش کند خدای تعالی روان ملك از آفتاب چهر دلارای تربیت

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در وجه تسمیه بورانی ﴾﴾﴾

شیده ام که ز تشك و کدورانی را کنیز مطبخ (بوران) برای مأمون بخت
 هراکه زان پس آمخت و بخت بورانی ز دست بخته خالیکران وی آمخت
 کون سرد که رانی حوران ترانه کنند که شاد باد بمینو روان بوران دخت

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در مدح میرزا حلال الدین محمد مجد الاشراف در ۱۳۲۹ ﴾﴾﴾

ای مرفك افرشته حرگاه ولایت وی صاحب تاح و کمر و گاه ولایت
 ای ارتو عیان طاهر بیای شریعت وی در تو نهان باطن آگاه ولایت
 روی تو چراغ شب دیحور طریق نطق تو طاشیر سحرگاه ولایت
 رخسده زرحار تو اشاح حقایق تانده ز ابوار تو اشاه ولایت
 تو چشمه حیوانی در طلعت گیتی تو شمع فروزاسی در راه ولایت
 سوگند مدات احدیت که در اقلیم امروز توئی پیرو شهشاه ولایت
 سالک نرد حر توره سوی حقیقت زیرا که توئی صاحب و همراه ولایت

خورشید جمالی تو و گر دون حلالی مهر فلک دولتی و ماه ولایت
تا السنه چهل ز علم تو بریندند در مدح تو بگشوده شد افواه ولایت
ای هادی هر گم شده وی قاید هر گور مارا برسان جانب خرگاه ولایت
تا سجده کنم در در ایوان طریقت تا بوسه زسم بر در درگاه ولایت
آمد با سیری بکمند تو امیری چون سائل مسکین بدر شاه ولایت
﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در تهنیت وزارت دربار امیر بهادر جنگ ۱۳۲۲ ﴾﴾﴾

ایا امیر جوان سخت شادزی که کمون امارت تو همی گشته با وزارت حفت
سروش عیب بهر نامداد مژده دهد ترا که دیده روش شام تیره نصرت
دوید این گرم خسروانه هر که شهید چو عیبه شده تسم چو برک گل شکفت
آشکار و نهان لطف شاه ناتو بود که چاکر در شاهی آشکار و نهان
هماره کدک و از شکر شاه شکر ریخت همیشه لعل تو در مدح شاه گوهر ست
نه خاطر تو بغیر از هوای شه اندوخت نه از زبان تو کس غیر مدح شاه شفت
بدان امارت شایان ملک اشارت کرد در این وزارت لایق فلک شارت گفت
سپهر کیست که نادمست کند سارش ستاره کیست که ناچار کت توان آشفت
فلک به بار وفایان دوستان بخت قضا باد احل خان دشمنان رفت
﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

این که تو ییسی رخ طلیعه دورست آفت دین دزد دل معین حضورست
دل تو نزدیک و قلب ناتو موافق چشم بد از روی باریں تو دورست
﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

مالی که در جهان بی تقدیر و سربوشت سارند صریح ک که کاریست شوم و زشت
گر صرف علم وصفت و اخلاق میشدی مردم بدی فرشته و گیتی شدی بهشت
﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

لا یجوز و یجوز را احل است علم عشاق را نهایت نیست

عشق را سو حنیفه درس نگفت شافعی را در ان درایت نیست
مالک از سر عشق بیخبر است حنلی را در ان روایت نیست

*** قطعه ***

*** در باره شاگردان مدرسه سادات در طهران در جشن افتتاح سال ***

*** ششم آن مطابق عید غدیر ۱۳۳۲ محمد صادق الحسینی الفراهانی ***

همه صاف طیت همه پاکدامن همه با شہامت همه با وقوت
همه شیرخورده ز پستان دانش همه سته با علم عقد اخوت
همه زاده از خاندان رسالت همه رسته از بوستان نبوت

*** قطعه ***

*** در دفاتر ادیب الممالک ضبط شده و احتمال می رود از و باشد ***

لاله را گفتم ای پری پیکر صورت خوب و سیرت نیکوست
نازگو کاین دلت سیاه از چیست یا مگر زحمتی رسید از دوست
گفت نی نی که رز سدارم زر زر نه اسباب شادمانی اروست
غمچه را بین که حردۀ دارد می نگجد زخمی در پوست

*** قطعه ***

شیخ عبدالغفور تهریزی نه مسلمان به قوم زردشت است
هستش انگشتی سوی قفا که در ان حلقه مردم آگشت است
طرفه حالیت این که این ما ن حلقرا پیشوا و حود پش است

*** قطعه ***

گویند هر که حانه حق را نهاد خشت قصری دهد خدش بهر خشت در بهشت
این راز را مفسر آیات ایزدی در سوره برائۀ ز قول می نشست
پیغمبر آنچه گهه صواب است و نرد عقل الگار این حدیث بود ناصواب و زشت
شادا و حرما دل حاجی عایقی کایرد کلش رگوز و ماء معین سرشت
پیراهنی به پیکر حود دوحث درارل توفیق ایردیش همی تارو بودرشت
یکپایه اربشت قم هشت و بهر حویش نیا د صد هزار سرا در بهشت هشت

این خشتها که در بی مسجد بکار برد هر یک شود حلدو را بوستان و کشت
چون در بهشت خشت شود قصر شاهوار تاریخ این بهشت امیری نگاشت (حشت)
۱۳۰۰

فرد

این رشته بی پیوند هر چند که يك تار است در صومعه تسبیح است در میکده زار است
فرد

يك قطره ز آب کرم و يك ذره وفا در چشم و دل خدای دانا است که بیست
فرد

تو چون بهاری و گیتی چو باغ و ما چو درخت بحر بهار که پوشد بر این درختان رحمت
شبه ۱۸ ربیع الثانی ۱۵ حوت ۱۳۳۳ (ادیب الممالک)

رباعی

همسایه و هم‌بشین و هم‌ره همه اوست در دلق گداو اطللس شه همه اوست
در ایچمن و سرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
رباعی

در کشور ما فساد و زمر ماست حارادر و خار و رود و حظل خرماست
از مردم بیگانه توقع چکنی زیرا که هراچه بینی ارما بر ماست
رباعی

در وصف آب معدنی تنکابن

ای خضر زمرك هر دو حستیم حیات مادر وطن خویش و تو اندر طلعات
عمر اند از تو عیش سرمد از ما ما آب شلف حوریم و تو آب حیات
رباعی

عسلین و حمیم آب این حمام است در گلا حیم باب این حمامست
تابوت و تف و هم و حر لظی یک قصه اعداد این حمامست
رباعی

خویشش مشمر چو پیش بیگانه شست کردوست برید چون دشمن پیوست
برهیر ز پارسای میخانه بشین بگریز ز آشنای بیگانه پرست

رباعی

ادبار زهر طرف بمن رو کرده است چرخم بی رزق در تنگابو کرده است
شه جایزه ام بشاخ آهو کرده است گسجور برات سنک پهلو کرده است

رباعی

چیری که میان ترکها نایاب است انسانیت و حقیقت و آداب است
چیری که میان اینجماعت باب است دندان دروغ و لقب و سرخاب است

رباعی

شاها تو جوانی و جوان داری سخت میمون و حجت به باد این افسرو تخت
از داد و دهش میوه ده ای تازه درخت تاشاخ تو سز ماندو بیخ تو سخت

رباعی

ایام حوایی شدو آن ناز شکست وز شهر مرغ عمر برواز شکست
بنشین بشین کدام رقص و چه سماع آن جلوه فرو نشست و آن ناز شکست

رباعی

فی ملج امیر المومنین علیه السلام

لرا ز حدیث غیر خاموش گرفت جز ذکر خدا جمه فراموش گرفت
بر تحت رضا نشست و در حمله سر معشوقه عقل را در آغوش گرفت



حرف جیم

قصیده

چو شد چهره شاهد صبح الماح (۱)
 لت من کمر بسته آمد نمشگو
 صخوئی چومینو بموئی جو عنبر
 دو گیسو مطرا دو عارض مصفا
 مرا گشت برخیز وعزم سفر کن
 هلا چندمانی درین گور تازی
 گر ایدون نیائی ازین خاه بیرون
 پس آنکه بیاورد تا زنده رختی
 یکی مرکی سحت وستوارو توسن
 ز پشت کمیت سواران کنده
 به بغوله اندر شدی چون عراده
 رکاش ورا بيشم آورد و لفتا
 نشستم بران ناره کوه پیکر
 شی قیرگون بودو دشتی برارد

(۱) الماح - آشکار (۲) مدح تمام سلاح (۳) مرجح - ابروی باریک
 و کشیده (۴) ملحم و مسرح - بالکام و رین (۵) فیج حانه کرم ایشم
 (۶) اعوج - اسیر است اری هلال یحوم - اسم اسب معائن مدر .
 (۷) هیدح - فارسی است یعنی تیر و حده (۸) مدح - پشته ایست که مسقط الرأس
 مالک وطنی بوده (۹) عراده اسم رنجین رنادر کلی رخلوفه - لعرشگاه
 مرلح آلت لعرش مثل گوی (۱۰) معرج - مقصد

چو دریا همه چاهساران مقص
چو بر صحر صمازدی نهل توس
گهی تدراندم گهی نرم توسن
گهی از حراسان شدم زی سپاهان
همی تاختم بارگی در بیابان
ندانستم ایسان مضیق است این ره
اگر یک دانستمی این شدائد
اران پس که شد ساقم از خار خونین
رسیم بدربار میر معظم
یگانه امیر کسیری که باشد
رح علم را کرده از مسی مصفا
مر فکر او چشم تقدیر اکمه
رعلمش به پیکر ردائی است معلم
امیرا تو محتاج خلقی خدمت
چو مر ح و عفار (۱) است کلکت اریرا
رقیت کجا تا تو شد هم ترازو
تو خود بهره و حسودت بهره
تو در فصل چو در سخا حاتم طی

چو سلم همه کوهساران مدرج
بزیر سمش خاره گشتی مدرج (۱)
گهی راست رزین نشستم گهی کج
گهی از سپاهان شدم سوی ایدج (۲)
چو هندو سوی گنگ و حاحی سوی حیح
ندانستم ایسان عمیق است این فج (۳)
نه جستم سبب دادو نه کردمی لسیج
ضا طیدن از خاره بر تار کم شیج (۴)
که دینار داش از او شد مروج
نهر فریدون و بازوی ایرج
تن چهل را کرده در خون مضر ج (۵)
بر هوش او پای تدیر اعرج
ز حکمت سر طیلانی مدیح
ولی خلق بر خدمت تست احوج
ررند تو بار القری شد مؤحج (۷)
کجا هم چو شمشاد شد شاح عوسج (۸)
تو چون رزق دق رقیب تو بهرج (۹)
که بدور عبدالله سعد حشرج

(۱) مدرج - غلطه (۲) ایدج - شهریت در کردستان

(۳) حج - راه کشاده در مان دوکوه (۴) شیج شکاف

(۵) مصرح - آلوده (۶) مرج درحی است که رود آتش از او بیرون

میآید عمار درحی است که رند می چوب آسوده را میگوید

(۷) موحج - افروحه (۸) عوسج درخت خار (۹) بهره - سبب طلب مرج درواطل

سر افسر از فضل داری چنان چون شهادت ارتاح شاهى متوج
 بر این خلق چون بگری جمعیان را چو دندان شاه بنی مفرح
 نقامت درازند و با رای کوتاه هم از ریش بپند و با عقل کوسخ
 رفیق تقاعد چون سکر و نفل نه سخت و فاقد چون اوس و حزر ح (۱)
 حکمت شفا ده بهر جان خسته گفتار ستوار کن حسم افلح
 با صلاحشان گوش با عقل متقن جبراشان خبر نارای مضح (۲)
 منه ناشود راه تکلیف سته مهل تا بود باب تعلیم مرتح (۳)
 که یافع شود طفل بعد از ترعرع که یانع شود میوه از ان پس که مدفع (۴)
 بکن بشم این ابلهان را زسبک برون پنبه این حسان را معالج (۵)
 لیلہ دوشنبہ ۳ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۴ - ۱۸ دلو ۱۲۹۴ - فوریه ۱۹۱۶

ادیب الممالک

قطعه ۱۴۴

سکه از سخت خویش مأیوسم حاودان اندرین سرای سنبج
 روز تا شب بسان نرا دان ناغم دل همی زسم شش و پنج
 استخوانیست بیکرم بی گوشت مانده برحای چو شه شطرنج
 بیکرم را بود چو زلف تنان شکن و تاب و پیچ و چین و شکج
 بدماع و دلم زمانه بهشت فکر مورو و طبع قافیه سج
 راست گوئی که حورده ام ایون یا شراب وحشیش و مدر الدج
 سمرات این سخن که گنج رسد مردمان را پس ارکشیدن رنج
 گر چنین است سده را ز چهر روی ار پس رنجها بیاید کج
 آری از سخت من مساعد بود تن زارم نحستی از قول سج

(۱) نکر و نفل و اوس و حزر ح - قایل عرب (۲) مصحح - پخته -
 (۴) مرصع - سته شده (۴) یانع - بالغ - ترعرع - نالیدن - یانع - میوه رسیده
 مع - نالیده (۵) معالج - کمان حلاج

﴿قطعه﴾

﴿در وجه تسمیه مهلبی﴾

مهلب اس ای صفره میراردی را شنیده ام که زبونی رسید از قولنج
 برای داروی ایندرد ریخت زرخندان که گشت جمله نهی خانمان و کیسه و گنج
 بخت فریش از شیر گاو و قند و برنج یکی طیب و رها نندش زرد و رنج و شکنج
 از آن سام مهلب مهلبیه بنامد چنانکه ماند زلجلاح در جهان شطرنج
 و زانش فرنی خوانند در بلاد عجم که هم فرن شود پخته بی مشقت و رنج

حرف حاء

﴿قطعه﴾

تاریخ فرار ابوالفتح میرزای سالارالدوله در نو بران از بیم سرداران
 بختیاری و غیر هم با چهل هزار قشون و ۲۱۹ عراده توپ

تاریخ جمعه ۵ رمضان ۱۳۲۸ مطابق ششم میزان

درار گشته دبو یاردم گسته ابوالفتح	دیده کوس و هیرو علم شکسته ابوالفتح
گرفت همو شعالی ردام حسه ابوالفتح	ارای پس که چو گرگ او ماد درگلا حق
فرار کرد بهامون چو حرس حسه ابوالفتح	ر بختیاری پردل سینه گاه دلیران
گرفت و حورد چو مادام و مرپسه ابوالفتح	ر نوران شد وار باع مرک بو رعمر را
نگاشت برورق اندر (بدی شکسته ابوالفتح)	امیری ادبی تاریخ اهرام و گریش

۱۳۲۸

حرف خاء

﴿قطعه﴾

تا که سردار اسعد اندر ری	رد علم چون بر آسمان مریخ
نعره توپ و نالک صاعقه زد	مرح طلم سلسی تویخ
دهن حور دوحه با مسمار	گوش بیرون و حیل کوفت بمیخ
شاح بیداد را سیروی داد	کند از ریشه و هکند از یخ
بی تأمل نگاشت کلک ادیب	(بختیاری مجاهدان) تاریخ

۱۳۲۷

حرف دال

قصیده ایست که در چهارشنبه یستم ذی الحجه ۱۳۲۳ هجری

در باد کوبه در سبب ضعف اسلام گفته ام :

در این زمانه که یکسر جهانیان حرسند ز چیست ملت اسلام گشته حوار و نژند
 جهانیان همه گشتند انحصار وین قوم اگر خود انحصاری داشتند پراکند
 مگر مسلمان دیوت و دیگران چو ملک که دیگران همه آزاد و مسلمین درسد
 جهود و ارمی و گرج و روم و چرکس و قبط همه رهیده ز زنجیر و بر گشته کمند
 ولیک هریک از ایشان یکی مسلمان یافت چو دیو مست و چو تیغ در طلسم افکند
 هلند مرکز عدلست در اروپا لیک رجاوه پرس که خو بکریدار حقای هلند
 از آنکه مردم جاوه همه مسلمانند بر این گروه روا باشد احمال گزند
 کسان که کشتن گرا و گراز نپسند باهل قله ندارد غیر کینه پسند
 چرا مسلمان باشد غمین بگناه طرب چرا مسلمان نوشد شرک اربی قد
 سبب ندانی ایور دیده از من پرس نه باتو گویم مکر و حیل و ترفند (۱)
 برای آن بود این بستی و حقارت و دل که نه در ایشان داش بود به دانشمند
 شکسته اند هرمان ایزدی پیمان گسته اند ز آیین احمدی (ص) پیوند
 به خویش از ایشان حرم بود نه یگانه به حق تعالی راضی نه اسیرا حرسند
 کیر ایشان بر کھتران ندارد رحم صغیر ایشان از مهتران بکیرد پسند
 پسر نداند حر ددی از متاع پدر بدر نکوید غیر از دروغ نافرزند
 فروختند بیک حه آروی وطن حریده اند فلسی هلاک خویشاوند
 رفیق صادقشان حاه اروطن پرداخت طیب حادقشان سیه از هاق آکند
 برای رونق بازار خویش نازرگان همی خورد ز بی یکدروغ صد سوگند

چرا زبون نشود ملتى كه قاضيشان
ر كند رشوة خوران عالمى قرين بدیست
كشد ز رشوت وآز و طمع زمانه بگند
ر كند رشوة خوران عالمى قرين بدیست
كه هست، منى رشوت ببارسى (بدگند)
چنانكه راده ملحم برای وصل قطام
فروخت خون على را نيم شكر خند
متاع دين كه حسين داد حان و باز خريد
فروختند حسينان بشاهدان لوندد
رحور حاكم بيدادگر ز خانه حویش
اهالى خوى و خلعخال وارديدل و مرند
گر بختند در اين ملك و پيش تير بلا
هدف شدند ايجان نزار و حال نژند
چو گوسپند احلشان دريد نرن پوست
كاف كرد و بر آتش نهاد همچو سپند
يكى نخواست ديتشان رگر ك آدم حوار
يكى نبرد خبر شان بحابه و فرزند
رسوك اسلام است اين كه سالها پوشيد
عروس كه تن خویش در سياه پرند
كجائى اى (على مرتضى) كه باشمشير
بتان دوباره حاك افكنى ز طلاق بلند
كجائى اى (عمر) دادگر كه با انصاف
دوا كسى شب تيره درد حاجتمند
كجاست آنكه هر مان او همى بودى
زمصر تا بدر چين ز روم تابه خچند
كجاست آنكه دراز گنج ريخت در گجه
كجاست عاشق صادق كه نكسلد ار دوست
كجاست آنكه ز راز گنج ريخت در گجه
خوشا حال شهيدان دين كه شهد بلا
رسكه ريحه حونشان حاك تيره هوز
تو اى مسلمان كاسلام را سك آرى
محوس رفت نميو تو در سقر ناكى
كدام كار تو مانده بر مسلمانست
جهود ناحت نگر دو تو بر رمين تاجند
بدامت چه دينى و بر چه كيش وليك
خویش نام مسلماني ار گزافه مسد
نه بر مسلمان ماني كه گر را مانند
مراه در سپارى نه سوي كه ره روى
به فهم قرآن دارى به درك آيت زبد
پي رصاي حق اين حال عار و حامه نك
روى و پيكر دين محمدى ميسد
اران سپس كه پياده شدى و كندى رحمت
بحجم دادى اسب و ستام و گررو كمند

دوباره باز نبوشد ترا سلیح برد ترا برنشاند ترا پشت سمند
مگر فریدون آید دوباره دراصطحر و یانریمان آید زبای کوه سپند
کنون بزخم رقیب و بنار هجر حبیب ساز همچو رباب و سوز همچو سپند
که حفته خزان و دی و بهار و تمور حسریافتی از ورودین وار اسفند
قصیده

خدای عز و حل رحمانیان بخشود دری رروصه رصوان روی خلق کشود
سفینه یوح آسوده شد رموح حطر تن تحلیل رها گشت از آتش نمروود
نجات یافت کلیم از عذاب فرعوئی خلاص یافت مسیح از شکج دار جهود
عنایت احدی با سعادت اسدی رسید وزایه دل عار عصه ردود
قلب شاه که شد مجروح حواهر قدس سروش عیب بالهام این لطیفه سرود
که ای توسایه یردان و آفتاب رمین از آسمان روح فرخ تو باد درود
خدای داد گراین تاج خسروی توداد رسول هاشمی این تحت مر ترا بخشود
درخت عدل در ایوان دولت تو برست همان داد در آیین روح تو نمود
شارسان حم از سحر حادوان دیرست نهفته بر شده نک سوی چاره دگر ارود
سن که کاح ترا سیل ناگهان بر کند بیا که میش ترا گرك بانکار ربود
بلای تیره سارید بر رمین سیه شرار فتنه برآمد بر آسمان کسود
سارگاه عدالت به سقف ماندو به در نکارگاه شریعت به تار ماند و به بود
چو طوس رایت کج خسروی بر افرازد مسلم است که ویران شود سرای فرود (۱)
شیده تو که در داستان (نوح و هاح) فرشتگان خدا را چه رفت ساداد
شیده تو که نامصطفی (و شاور هم) خدای عز و حل درسی چرا فرمود
شیده تو که (حلف الفضول) در کعبه جانان سی تیم و رهرة بهر چه بود
رسول قصه (حلف المطیین) بر حاق چه میسرود چرا حون زدیدگان بالود

برای آنکه ستمگر چو قصد گینه کند ز چشم خسته نبارد سرشک خون آلود
 برای آنکه چو دانا نکار در ماند بدست دوست رسوای خویش یا بد سود
 چو رای چند تن اندر عمل شریک شود همی بیابد بیمار هلاکت بهود
 چنان که از زیر کوهسار جدین حوی جدا یگدیگر اندر روان شود بهرود
 چو حویها همه نایکدیگر پیوستند روی صحرای شاد شود هزارار رود
 چو داد خلق در ایوان داد داده شود برای خصم نماید مجال گفت و شنود
 خلاصه چون بدلش ز حق سروش آمد ناووش از نفس آشنا رسید سرود
 دلش ز جای جنید و قلب خرم شه گشت منع الطاف ایزدی فرسود
 دریع حور در نگار گذشته و ز سر لطف یکی بچاره درد گران دو دیده کشود
 چه گفت گفت بد انسان که گفته اند مرا (وزیر باید ملک هزار ساله چه سود)
 سرد که دست وزارت دهم بدست شی کز او حدای جهان شاد و سدا گان خشنود
 دوباره خسرو عادل بچاران کهن گشود چشم و بی آزمون نظاره نمود
 چو یافت از همه بهر مشیر دولت را بر راستی و درستی و پاکیش ستود
 بدو سپرد مقالید ملک و خاطر شه رکار کشوری و لشکری همه آسود
 گشود صدر گرانمایه دست داد و سپس بهت بجه نداد و روی غم بشخود
 دوباره شه ری شکرین صفحه سیم عبیر و عالی او شان و عود و عسر سود
 نااشت نامه که من بیسم چو آرملکان که از رعیت رشوت ستاند و مایه رود
 حکایت شه بیداد کردان ماسد که در حرا (ای دیوار گدو بام آیدود)
 مرا حدایتعالی برای داد و دهش فراشت رایست دولت آسمان نمود
 جمال عدل چشمم بکو تر از رخ حور سرود داد تگوشم به از ترانه رود
 گرفتم آنکه ز تمنا و قص و کسر حقوق مرا هزار و دود و سود خواهد بود
 بیزد آنکه می دیده سارد اشک بررد آنکه شی از دای بر آید دود
 بخواهم ارضه کار و ارقبیران مال بگیرم از غربا ناح و از کدایان سود

چنانکه صدق نروید زیوستان خلاف بدانم آنکه تیارد درخت بید امر را
کنون باید آراست کاخ بیت العدل کشید سلسله عدل و داد چون داور
چو این کرامت شاهانه فاش شد جهان لوی عدل سراندر سپهر هفتم شود
نگار بخت در ایوان دولت آرا مید عروس ملک بر او نك اقتدار غنود
کنون بملت غرا ز فضل شه تریك همی سرایم و خوانم شهریار درود
سپس سپاس کنم نرصدور مسند شرع کرا فریده فرارید وارخدای فرود
اگر نه حکمتشان معرفت بندد رخت اگر نه همتشان معدلت کنند بد رود
وگر نه شهد سخشان همی شدی بازهر یکی نماید بحازین شراب رهر آلود
نه عدل جز سوی ایشان سوی دگر برداخت عقل جز ره ایشان ره دگر پیمود
امیدوار چنانم که خسرو از حورشید حسام گیرد وارمه سپر کیوان خود
ز برق نعل سم باد پسای شه آتش فتاده بینم درخاک چین تاب کسود
مکار شاخ مراد ای ملک، اع از آنک (درخت مقل نه حرما دهد نه شقتالود)
ماش معقد آن لثیم سقله خام که ریش خویش همی کند و بر سال افروود
بتاریخ شنه ۱۷ شهر شعبان ۱۳۲۴ در طهران - هکامیکه غیر الدوله
از صدارت معزول و مشیر الدوله منصوب و مظفر الدین شاه مشروطیت
ملت داد و علما و سایر طبقات از حصرت عبدالعظیم مراحت کردید
برشته نظم در آمد .

﴿قصیده﴾

﴿و امده (۲) ایضاً بهذه الابیات فی قریب سن واهننه بمیلاد امیر المؤمنین﴾
علی بن ابیطالب علیه السلام فی ثالث عشر شهر رجب الاصح
سنه ۱۳۱۱ هجریه (قمریه)

تاشه افلاکیات موت پیکار زد ناسپه خاکیاں شهادت در کار رد
مرع سحریم شب ارسفستان گریخت ارسیه نامداد حیمه نکلرار رد

رنگ سیاهی ز خاک سترد برف سفید
 تا که بیافد رخت بر تن شاخ درخت
 گلبن بروی خویش سود سپیداب تر
 دی سلسیم سیمگون برمه بهمن فروخت
 بهمن زبوق فروش آینه از آب ساخت
 حقه سیماب باب در دل دریا شکست
 خور پی تاراج خاک کرد گمان را بره
 از دم این تیر تیر دیده نرگس بدوخت
 از دم دم دی نستر حان بالا پرید
 گیتی دجله چشم عیسی گل را گرفت
 وقت تابشیر صبح اسر طبا شیر سود
 شربت کافور ریخت در گلولی حویار
 قرص تابشیر ساخت ارقطرات سحاب
 تا که چورر رد شد رنگ رخ یاسمین
 سو در رمهای باب ز آژده سوهان ناد
 سکه درون چمن لبل شیدای مست
 مصرش گشته حراب نیلش گشته سراب
 از کفر عود دی هر که چو موسی گریخت دست طمع بر درخت در طلب بار زد
 رفت و حلولت داشت با صمی شوح و مست
 گه بر معشوقه حمت گه در حمار زد
 حامی سمشکوی ارکف دلدل گرفت
 قلعی ارسک و روی بردر اعیار زد
 حیرو بیار ای غلام را می یاقوت قام
 گر اثرش در مشام ناهه تا نثار زد
 من نگمانم که خود زنده بود تا اند
 هر که از آن می یکی ساعر سرشار زد
 ویژه بروزی چنین گریی انداز خلق
 بسای ملک و حود حیدر کرار زد

فلش شیدی بدقت ابر سه کار زد
 پنبه زن آسمان پنبه بسیار زد
 در عوض آنکه گل هازه بر خسار زد
 زین بسمند سیاه بهر سپندار زد
 چتر شبه گون بر این طارم زنگار زد
 بیضه کافور تر بر سر کهسار زد
 ناولک بران شاخ چون مژه یار زد
 سنگدلی بین که چون طمنه به بیمار زد
 گوئی پرسوی خلد جعفر طیار زد
 پیرهن از تن کشید تن بر سردار زد
 ورقش سامداد طعنه به عطار زد
 نشتر الماس گون بر رک اشجار زد
 شراب یاقوت ولعل از دل گلزار زد
 صیرفی آسمان سکه بدینار زد
 بیخت نر سال اسر مرد و دیوار زد
 الیس لی ملک مصر هنده الانهار زد
 ورحگر بر رتاب آه شرر سار زد
 دست طمع بر درخت در طلب بار زد
 گه بر معشوقه حمت گه در حمار زد
 قلعی ارسک و روی بردر اعیار زد
 گر اثرش در مشام ناهه تا نثار زد
 هر که از آن می یکی ساعر سرشار زد
 بسای ملک و حود حیدر کرار زد

قطب معدل مقام در دل مرکز گرفت قطعه وحدت قدم در خط پرگان زد
جلوه مانظار خلق نور الهی نمود بوسه رخسار وی احمد و شاد زد
تارخ قیدار گشت آینه حسن او چرخ رخسار تهر سکه قیدار زد
شمسه حسن او صمصمه را مات کرد سارقه عشق او بردل عمار زد
در دره ترویج دین رونق ایمان فرود وز بن تاراج شرک بر صف کفار زد
پرتوی از طلعتش دید که منصور وار بانك انا الحق مدار میثم تمار زد
ایکه به خلق نیاز فضل توزنجیر ست بلکه بچشمان آرز خود تو سمار زد
تا بگریان نظم در گه میلاد تو فلک در ربار من لؤلؤ شهوار زد
میردهانم همی بوسد و نمود عجب زانکه دهانم ترا بوسه بدربار زد
خیزو امیری یار مطلع دوم که طمع خدعه حسان نمود طعه سشار زد
﴿المطلع الثاني﴾

نار بهم آن پری طره طرار رد باد صبا در مشام بافه تاتار زد
جادوی چشمش دو صد عریده آغاز کرد هدوی حالش هزار شعله در کار زد
محمل آرا دگان رونق ستان گرفت مجلس میحوار گان طعه بگلزار زد
خلق اشهای تار رهرو یکدیگر نهند طره مشکین او راه شب تار زد
ساقی حم الست آمد محمورو مست در صف ریدان شست ساعر سرشار زد
ار در کاح وجود مست دوید آن پری تکیه در ایوان عقل نادل بیدار زد
روسر بالین هس آمد و دیدش زنون بروی تکبیر را بر عدد چار زد
باده باب شهود از خم وحدت کشید ساعر حمر وجود از کف دلدار زد
سلسله عقل شد موی چو ربار او و اتش رویش شرر برت و ربار زد
رویش در پرده بود تادم موسای عقل ارنی انظر الیک از پی دیدار زد
نا گزوح بر و رحت دلق جهودان سوح جلوه رحسار او شعله بر اصرار زد
دائرة صنع را پای مرکز بهاد پای دگر بر محیط همچون پرگار زد

آیت فرماندهی بر ورق دل نکاشت رأیت شاهنشهی بر سر ساز از زد
 رایش و رهک او طبع حرو را گرفت در پا زنجیر کرد بر سر افسار زد
 گریک قضا را بسد دندان از بس بکشد دیو هوارا فکند لطمه بر خسار زد
 راینه تیغ او گیرد ز نکار مهر بوسه بنعلین او طارم ز نکار زد
 بازی خشمش ربود چرخ هوارا بعمد سینه ناخن درید دیده بمنقار زد
 تاز نشاط و طرب بهر تماشای خلق توسن او سم بر این گنبد دوار زد
 روزن گردون شکافت نام و خورشید تافت سر ز گریبان چرخ ثبات و سیار زد
 ای که حالات علم بر سر گردون فراشت ای که ولایت قلم بر خط اورار زد
 آیت فصل ترا ایزد دادار خواند رأیت حمد ترا احمد مختار زد
 حادثه روح خصم صاعقه تیغ تست زان بخط دل رقم ناز و لالعار زد
 تا کرم تاخن سوی شفاعت نمود حاجی پای طلب سوی گنهکار زد
 خشم تو ناری شگرف در دل دریافروخت عمو تو در پای ژرف بر گره ناز زد
 شاهها میر طام سده در بار تست گرچه سپهرش رقدر بوسه بدرار زد
 بامه امر ترا با قدم طاعت هم سزاوار خواند هم سراوار زد
 مدش بمیلاد تو تهیت آرم شعر گرچه نیارد برش کس دم از اشعار زد
 مطلع سوم حوشت خواندن در بارم چند توان ناحیال نقش سه و چار زد

المطلع الثالث

تاوری دست میر کلک در بار زد بر سر تیر دیر دفتر و طومار زد
 تیغش شگرف سود برهک لاحورد فکرش حورشید را روح رنگار زد
 تابی قویم چرخ کرد کمان را بره بر دل مریخ تیر تا پرسو فار زد
 گردون گردنکشی خواست و لسی عاقت برسم یکران او بوسه ساچار زد
 میر همیون نژاد در چمن عدل و داد آب مکلرک داد آتش در حار زد
 دست گهر ریز او خاطر انوار هست صارم حور ریز او گردن اشار زد

بکسره آباد کرد عاقبت انجام داد پای بهر خانه‌ها دست بهر کار نه
 درین خراگاه اودولت حاوید خفت خیمه بدرگاه اوطالم پیدار ^{نشد}
 قلب احب انواخت چونسخن از مهر ساخت پیکر اعدا کداحت تاره پیکار ^{نشد}
 مرد بپاید چنو کونگه گیر و دار دهان رگفتارست سحر کردار رد
 میراروزی چین کانهجنت از صفا غیرت لشمیر شد طعنه فرحار زد
 من بمدیحت یکی قافیه بستم کز آن مهر حموشی ملک فکرت مہیار (۱) زد
 تا که ماه خزان ملک شوریده حال از عم هجران گل آه شرار رد
 ینم خصم ترا هر شب و هر نامداد ساغر خونین ز دل همچو گل نار زد

﴿قصیده﴾

﴿در نکوهش وزرای عصر هنگام توپ بستن سپاه تزاری﴾

﴿روس بمقدامام هشتم علیه السلام فرماید﴾

حکایتی رملوک سلف شنیدستم که همچو من بشکفتی رودهرانکه شود
 هرار و پا صد و هفتاد و چار میلادی که سال نهصد و هشتاد و دو رهجرت بود
 سمیر مملکت پرتقال نار آورد پای خسرو ایران سریار فرود
 ربار دولت هزاری رای طرح و داد طریق درگاه (طهماسبه) همی پیمود
 زحاب ملک باحتر خسرو شرق نمار بر دوار و خواند آفرین و درود
 سداد نامه و گنجیه فرار آورد برادر گهر چور حورشید و مه سپهر کود
 شنید نام ؟ در آن گوگونگنج بوداست هابسی که قدر ارحراح هند فرود
 حدیو ما پدیدرفت نامه را و بعد برآورده آن چشم مرحمت نکشود
 چشم گفت که ما را ردست بدگهران گرفت گهر ناسوده بدهد سود
 سفیر رانده شد از بارشاه ورین تحقیر دل برآمدش آتش سر بر و شد درود
 پیام داد شاه کرموک در حور بیست چین روی رسولان نکاه چشم آلود
 بویژه آنکه من از بهر آشی شده ام نه بهر حک که حامی چشم شه فرسود

چو پادشه بشید این سخن بواسطه گفت
که پادشاه تو پیوند آشنائی را
مگر نه شاه تو برکنده پایه مسجد
مگر نسوخته قرآن مگر نه کرده روان
چگونه یار من است آنکه در قلمرو او
چو سوختشاه تو قرآن و طاق مسجد ریخت
چرا که دشمن آیین عدوی جان باشد
سفیر هاری اریکه شمر مگینشد و کشت
کسور مردن طهماسب ششصد و چل و اند
نشرق و عرب جهان این حکایت از تاریخ
یکی حکایت دیگر کنون فراز آرم
در این دو ساله که از حور و فتنه در ایران
رمام کشور در دست آنکسان افتاد
سه چار کودک حلف خوان که بودندی
گرفته دست و رارت گشوده دست عدو
گشودن در ایشان بدست باب مشاط
چو ربك شرم بر حسارشان سود پدید
پی خرابی ایران چنان کمر بستند
در آستان رضا آتشی زدند ز تبویپ
و یاتو کوئی حجاج بود و بار دگر
نکین و حامه در آب گشتشان بدان ماند
حهایان مترازل جهان پر از بیداد
درخت سبز چمن زرد و سرخ گل بلیست

باو سکو شمه باسخت چنین فرمود
چنان بریده که دروی نه تار مانده نه پیود
مگر نه طاق کایسا ز خاک آن اندوه
زاشک دیده اسلامیان هزاران رود
شود دلیل مسلمان بود عزیز جهود
ترانه‌های پذیرفتن است و نه بدرود
بجاشود دل مرد از عدوی جان خشنود
که حق جانب طهماسب شه‌داز ما بود
گذشته سال کمایش زیر چرخ نبود
کسی نخواند که اورا بفرخی نستود
نه هر که خواند بچهار از دو دیده خون‌پالود
هوا سموم و شان گشت و آب زهر آلود
که هر چه بود شد از دست آژشان نابود
کم از کمیزك اشان و نوعروس غرود
سخن و ثروت و ناموس مردمان پی سود
در عذاب اند را روی خلق گشود
نگاهشان زدل خلق ربك عم نردود
که يك بدست نمایند از همه فرار و فرود
که بر حلیل حق از مصحیق زد نمرود
زم مصحیق ستم طاق کمه را فرسود
که هر دینده بر سر نهادده مغر و خود
رمین سیاه رگر دست و چرخ تیره ردود
ازین سیاه گله‌ها پست کور و کبود

کجا شدند ملوک سلف کشان در گوش
سروش غیب سی نکتهای نهر سرود
که شکرند چسان چشم فتنه شد بیدار
دمی که چشم وزیران بپوشد باز غیور
علی کجاست که از طاقشان فرود آرد
چنانکه ریخت بتان راز طاق کعبه فرود
عمر کجاست که بن مملکت براند شان
چنانکه از حرم حق براند گرو چو بود
بلی چو مرد شکم خوار با عیان باشد
نه گل نکشن ماند نه آبی و امروید
فدای غمره شود بوستان زر گس و گل
تفاوت است میان دوتن که کوش دهد
بهای بوسه رود باع سب و شفتالود
که حارس دل زاری که عرق حرم است
یکدیگر با آیه قرآن یکی بعهده رود
چو سفله را گمر لعل در میان بستی
بدانکه محو سرور ارشاط رود و سرود
اگر سگ گله را کرک عقد صحبت بست
بود معاویه همچون سقال سیم اندود
و گرنه کله تاراج گرک خواهد روت
براش از گله و پوست بر گس از تن زود
که در دحانه حد اشد چو یاسان آسود

قصیده - صلیحیه بلد

انتقاد از اوضاع عدلیه در سال ۱۳۲۹ هجری قمری

روزی ز جور خصم ستمگر طلاطمه
ردم بزد قاصی صلیحیه بلد
دیدم سرای تیره تنگی سان گور
تحتی شکسته درس آن هشته چون لحد
میری پلید و صدائی که پای آن
بر صندلی نشسته سیاهی درار قد
سوراح رح رآلمه و چاه ار حدام
حسته سرش زرنله و چشمایش ار مرد
ار سبلتش بریخته چون گرک پیر پشم
ور کردش برآمده چون سنکبا عدد
تقویم پیش روی و نظر بر خط روح
همچون محمی که کند احترا نرصد
بر روی میر دفتر کی خط کشیده بود
چون لاشه برآمده ست حواش ار حسد
پهلوی آن دوانی و در حب آن دوات
پاکت سه چار دانه و استامپ یک عدد
سوی دیگر زحانه حصیری و چمد طفل
زالی حمیده قد ر نفائات فی العقد
طغلی بلا هواره کیسی زیر آن
تندی ر گاهواره فرو بسته و روتد

دیسکی و کچی و سبوتی و متردی (۱) آلوده در ازل شده ناشسته تا ابد
قاضی صندلی چوبش شتر قراد در خدمتش پلیسی استاده چون قزد
کردم سلام و گفت علیکم زروی کر زیرا که بود مبتلی از حدوت و حد
دادم عریضه را و سپردم نهای تمر گفتا بیا بمعکم اندر صباح غد
هر دم که شد رحل نمودم حضرتش گفتم که یا الهی هیتی ثار شد
یکروز گفت کر پی خصمت ز معکم احصار نامه رفته و هستیم در صد
سرو سغید و سرخ فرستاده ایم باز دیگر نماده مهر ملجأ و ملتحد (۲)
فردا اگر بیاید حکم عیایت خواهیم داد و نیست دگر جای منع و صد
روز دگر بمعکم رفتن بقصد آن کنز حصم داد حواهم و از فصل حق مدد
قاضی بکر گفت که حصم تو حاضرست دعوی بیار و حجت و برهان و مستند
گفتم بین قتاله این ملک را که من هم مالکم صحبت و هم صاحبم اید
گفتا که چیست مدرک و اصل این قتاله را نمای بی لجاحت و تکرار و نقض و شد
گفتم که این علاقه سادات هاشمی نسلا بنسل ارث مضر باشد و معد (۳)
این است مهر بود و سلمان و صعصعه هم اصبع سانه سلمان بن سرد
گفتا بهل حدیث حرافات و ححنی آور که مدعی تواند بحیاه رد
ایمان که نام سردی ارایشان بوده اند هر کر سرد ما به صدق به معمد
قانونی است محکم که رهایی است قول گفتار معذقی کی و بیرون مرو و حد
گفتم حکم شاه ولایت علی بکر نوشد حلیفه برنی و مرمر است حد
کما علی حکم عیایی علی الاصول محکوم شد بکشتن عمرو س عدود
گفتم ز قول احمد مدرس حواحدیث کر راوان رسیده باهلش یلاید
گفتا چه اعتماد بر آنکس که سه حیل بر گردن صعیفه بیچاره از مسد

(۱) مترد - کاسه که ترید در آن میجورد (۲) ملتحد - پناهگاه

(۳) مصر - قبیله ایست در عرب معد - پسر عرب

گفتم بنص قرآن نکر که حرثیل آورد بهراحمدش از درگه احد
گفتا پرسنل بود نام جبرئیل قرآن نحو ابد و تمرو و حواهد شدن سند
این حرفهای کهنه پرستان فکن مدور نوشد اساس صحت نو باید ای ولد
چون نه گوانه حجت مسموع ناشدت ما نحن ویه را بعدو سار مسترد
چون این سخن سرود یقین شد مرا که او لامذهبی پلید و ملید یست نالند
گر گیسرتفته در گله اندر لاس میش بر طالماں چو گر به مظلوم چون اسد
نه معنی بقاعده دین و رسم داد نه معتقد بداور خشنده صمد
از اخذ و اندور شوه و کلاشی و طمع برسینه کسی نهاده است دست رد
نه سوی حق گشوده ز راه امید چشم نه در نماز سوده حاک از یار حد
چشمش سان اسد مادم بر عدو برق آرش سان بحر پای پی حزر و مد
قولش بدستگاه پلیس است متع حکمش نه پیشگاه رئیس است مطرد
دیدم بهیچ چاره و تدبیر و مکرو فن نتوان طریق حیلہ او را نمود سد
کردم رها حصم ز رومال و خان و مان پڑ مرده هم چو گل شدم افسرده چو صمد
از صلحیه گرفته شدم راست تا تمیز دیدم تمام مسفق القول و متحد
حکمی که شد ر صلحیه صادر بر تمیز قولی است لایحالف و امری است لایرد
الهمؤمنون اخوة رای قوم صادق است کایماشان قلب چو بر آب حور بد
نادان زردگار بر این قاصیان دون دشام بی بهایت و تعریس لایعد
طاق و رواق عدلیه را بر کند ستون آنکو فراشت سقف سمارا ملا عمد
خواهی که یابی ازستم قاصیان امان خود را فکن بریر پر (دختر احد) (۱)

قصیده

این قصیده را در روز ششم صفر ۱۳۰۸ که جشن میلاد شهر یاری
بود در عمارت باغ شمال قبل از انعقاد سلام گوشزد چاکران
حضرت ولیعهدی روحی فداه نمودم و آن حضرت را
بسی پسند افتاد

خجسته نادا بر آفتاب کشور خود صاحب فرخ میلاد بهترین مولود
در این همیون حش و در این ماریک عید نشاط باید بر رغم دشمنان حدود
حجسته اکنون کز دهر یافتم مقصد بویژه ایک کر چرخ یافتم مقصود
چکاوه خواند نکیر و فاخته تسخیر صنوبران قیامند و او گلان قعود
سهی قدان تشهد بر یوشان سلام قینه ها بر کوعد و جامها سجود
چمن نموده جنات تحتها الانهار در او فروخت دل سرح باز ذات وقود
سرود زردشت اندر سرود بلبل مست چنانکه مؤذن نعت یمبر محمود (ص)
سمن بدست در آورده یارۀ سمین ز ژاله کرده مر سح المؤلؤ منضود
همی تو گوئی در پای و دست له تکان رزرو گوهر و لؤلؤ خلا خلاست و عقود
رهای زرب گوئی و آتشین محرم هرا ر سارد عود و شکوفه سوزد عود
شقیق نعمان ارداع لاله چون سیان (۱) رود در آتش سوران همی بکیش هنود
سباط سیان چون حیمه بلند رواق رمر دیش سقب و رحبر راش عمود
سحاب گریان اندر فراز طازم حاک هوای مهر و به اندر مقام قصص عهد و ؟
یکی چو ناله صالح برای چه درد یکی چو راده سالف میان قوم نمود
سان داود آن آنگیر سارد درع ولی نوارد مزمار مرع چو رداود
دو رلف سسل آویخته سان زره ویا چو گیسوی مشکین اگر دماں خود

(۱) سنی - محبت سیدی و برهان محرم اضلاع مشته - هداوت حکم آیین

اگر مرد بعید را آوراهم در آتش میسوراند - شاید این حکم - بی امر و متروک نباشد

جز کنار چمن هر کجا روی باشد مقام تو چو مقام مسیح ^{بین یهود}
 ز ابرایلو لاند ر یخت در و گهر رتاك مقتول آویخت ز مردين ^{مقتول}
 بمولد شه گوئی ملك مظفر ریخت حبیب اهل هنر کیسه های پر زقود
 سال شصت و دوم از تولد شه راد ولی عهد بهجاری عادت معهود
 یکی ساط ملوکاه بر راحور قدر فال یک بیاراست در جهان و خود
 قللك الاعین فیها وتشتی الانفس فرشتگان همه بر پا هر یمنان مطرود
 پی چراغان اور وخت آشی که فکسد شراره در دل تاریک مردم اخذود
 زمین مارزید از توپ های آتش بار چو از وزیدن صرصر حصون امت هود
 چیه روزی فرجده ذات اقدس شاه ز عالم عیب آمد عیان ملک شهود
 بر رك ناصر دین شه که طل دولت وی همیشه ناد اسر فرق مهر و مه ممدود
 شهی که پوشد برسدگان زامن قای شهی که گیرد اردشمان رحشم خلود
 شده رایت وی کشور هر مفتوح شده ز صارم وی رحه ستم مسدود
 روزنزش تاج و بوقت رزم فرس سانش در صف هیجاساش در گه خود
 یکی چو سعد همام یکی چو سعد بهام یکی چو سعد الداج یکی چو سعد سعود (۱)
 نموده کشور اسلام را چو دار سلام رسطاو شده دار الخلافه دار خلود
 حصته نادا عیدی چین مارك و سر برورگار ولیعهد خسرو مسعود
 ملك مظفر دین آسمان عدل و ظفر سپهر حکمت و دانش جهان همت و خود
 رنار چشمش کهسار حصته حالت دوب ر آب تبش دریا گرفته رنک حمود
 رح ندیش در دهر قله طاعت در سرایش بر خلق ^{که} مقصود
 بداد و بخشش شد حاشین بوشروان فصل و دانش شد یادگار بس سعود
 دار ملك کد راست قامتی که بود همیشه حم مباحات و طاعت معود
 ایا باش دات تو در فلک مشهور آیا بخشش دست تو در زمین مشهود

(۱) سعد هم - سد بهام - سعد داج - سعد سعود - نام ستاره و منازل هلمی

بفرخ فرخیت مرغ آفتاب بیوض برای همچو مهت حامله شباست و لود
 پهای توسن رهوار تو سمند خیال همی نماند چون تشنه در میان قود (۱)
 رهیت جگر سک خاره نرم شود چنانکه آهن شدنم در کف داود
 تو میتوانی عطا ند مهر را ز فلك چنانکه فرهاد از کوه بیستون جلمود
 چو در کف تو کند کار حامه تبر دیر همی تازد بر مشتری ز قوس صعود
 چنانکه دانی سواخت خلق گیتی را نه فاریابی تاند چنین نوازد عود
 شما گمیه علام تو اندرین سامان ار آن زمان که نیروی سخت کرده ورود
 ز فر مدح تو و همت امیر احل رسیده جان نزارم بمنت های قصود
 خدایگان فرشته فروهر یمن کش که بالذیم خصیم است واکریم و دود
 بفصل مت دارد که فاصلان جهان شوند زی دروی از دیار دور و فود (۲)
 چگونه مت الحق عظیم بی پایان چگوننه منت حقا نزرک ونا محدود
 یکی منم که بر آورده چون کهرار سنک هم از مقام خمولم هم ارسرای خمود
 گذشت آنکه شنیدی که مردمان قدیم فروختندی یوسف بدرهم معدود
 سخن که یوسف مصر من است باز خرد جهان و هر چه در او را بر عمنف حسود
 همیشه تا هرارند گردن و نازد تان حاج و کشمیر از حدود و قدود
 چنان عقود و خلا حل بدست و پایان بدست و گردن حصمت سلاسلست و قیود
 بر آن قوافی ستام من این قصیده که گفت ابوالوارس مدح معیت دین محمود (۳)
 هرارو پانصد دیار دادش از رر سرخ انا دیو است شتر ارشان ماع و قود

(۱) هود - این کلمه دشت بی آب مراد است

(۲) و بود - هم اول گروهی که محلی وارد شود.

(۳) ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه بن ابی اسحاق الساجی پادشاهی ادب و دانا و مورخ بوده در زمان مسطهر بالله عباسی روز جمعه ۲۳ محرم ۵۱۲ در بغداد حطه سلطنت سام وی خواندند و آنوقت پانزده ساله بود و در حین عیش سلطان سحر را بر وی خواست و فائز در پانزده ۱۵ شوال ۵۲۵ بوده و بعد از وی برادرش طغرل سلطنت یافت ابوالوارس - سعد بن محمد بن سعد بن الصبیعی المیمی ملقب بشهاب الدین معروف حصو و یصر شاعر و صیده که بدان اشارت شده ایست

قصیدت

روز دوشنبه دهم شعبان بود از سال هزار و سیصد و هشت که مطابق آمد نا اول فروردین

ماه حلالی و نوروز پارسیان که ملوک و رعیت ایران را بر گزین حشی شمار آید قطار
 در این روز حاکمیان همه در ستر بودند و چنان دل به بیم اندر بود که البته سخن گفتن
 نتوانستی تا چه رسد که شعری گویم و از این روی در (مار عام) که همگی حواحه تا شام در صفت
 بودند حاکمیان همی ماند ساگاه از حاکم حدادند امیر نظام ایده الله تعالی بمن رسانیدند
 که حواحه برک میفرماید آحاکه شاعران و دبیران ایستاده اند امیری را بنی یسم سالی که
 در همه حشینی مداحی او را مال نیکو گرفته ایم البته باید مریضه خود را از گردن بگذارد و
 این مقام میباید دیگر شاعران سپارد چون این شدیم دلم بحای آمد و بهر گونه بود این
 ایات هم سته راه آمدم و در آن هنگام رسیدم که نوبت شاعران گذشته و دستان سرایان
 و معیان سرود خود را دستان همی خواندند تا این همه من چکامه خود را با احارت آن
 حدادند بی مثل و مانند فرو خواندم و حضرتش گوش فرا میداد و بهریت تحسین میفرمود تا
 نهایت رسید اما از آحاکه من برخلاف رویت دیگر شاعران که در این عصر داعیه دارند
 در یگانه و روی ستن دال و دال یا معروف و مجهول را بصواب نمیدانم برخی حاشیه نشیان
 معانی الفاظ مرا ندانسته در یکدیگر همی نگریستند و یکی از متشاعران که نامش در بهان رشکی
 بود فرصت بدست کرده بران آورد که ما و سحها در دیم تاروایت پیشین را چون فرخی و
 رودکی و عصری و مویچهری درین عهد مسوح کردیم و اسلوبی شیرین که معارضاتی سهل
 آراسته آید در پیش فرا بهادیم تا عالم و عامی را پسند آید و معانی آرا همه کس فهم کند
 اما این شاعر عراقی که برگزیده حدادند است و خود را ادیب و متکلم داند چندان بلغات
 مشکله و الفاظ متافره سخن گوید که پنداری اکنون از شکم ترکستایان بیرون آمده است
 من پاس احمد حدادندی را بدین گونه تمت پرحاش نکردم و پاسخ وی را محاموشی همی
 دادم که در مجلس حدادندان (برون رادب سخن نایستی گفت) دیگری گفت که نگمان من این

مربوط به ۱۴۸۸ است

طال السری و تشکت و خدک البید
 فالتبت اغید و السلطان محمود
 فال مورد الضنک فيه الشاة والسید

الفی الحدائج ترعی الضمر القود
 یا ساری اللیل لاحدب و لافرق
 قیل تالفت الا ضداد خیفته

مردك طاعی راست همی گوید و او میخواست كه آتش او را فروزد تا مرا بپوشاند و بخود
شما شام مخلوط شود و میداست كه در احسن حد او دم این كار عاقبتی و حوم را هر چند از ان شرم و بزرگی
كه جهلت دارد در ساعت كظم عیظ خواهد نمود ولی حاتم را باید در نگر بس (با همه آن شاه رك حام
مهربان و معرور شده و شسته سحر را دارای میداد تا خدا و دم سحی در پیش آورد كه وی حاموش
بماند) روز دیگر همی آیات را در حضرت شاه شاهزاده برك روحی عده فرو خواندم و
مر آن حضرت را پسندیده افتاد مرا جایزه یكو حقیقید و آیات این است كه در این صحنه مرقوم آید

چو جبهه و دورخ آن ببری حال سعید مرا بمانی ایزد عطا نموده سه عید
كسان سالی تجدید فال عید كنند مرا بمانی اندر سه عید شد تجدید
سه فال فیروز آمد مرا سه جشن برك سه روز نوروز آمد مرا سه عید سعید
يكی برفته باقبال و شوكت و تمكین يكی بیامده بافتح و نصرت و تآید
سوم بخواهد آمد چنان كه در گیتی اساس و قاعده عیش را گند تشید
بر مزگستم این بگفته را و میباید بیان آن را واضح نمود با تا گید
خواهد آمد مولود (خسر و غائب) برفته نوت میلاد (پادشاه شهید)
هان نيك رسیده است موقعی كه در آن تخت ملك مكین آمد آن (امام رشید)
(علی عمران) آن خسرو یگانه كه خلق رو حدت او بوسد در ره توحید
اگر چه عرش مجیدست حلقه در گوش بود دوشلش دو گوشوار عرش مجید
شهی كه راه و لایش حق قریب بود حر آن مسالك دیگر همه صلال عید
چسان قریب باشد حق رهی كه بود دلیل آن ره نردیك بر رحل و رید
اگر بذات الهی بدی ندید و شريك ندیدمی حرار مرصی شريك و ندید (۱)
لال مكر متش شرت حیات اند شرار تبع كحش آیت عذاب شدید
بهاده سردل صاحبان حاك درش چنانكه آسك اصحاب كهف كرو صید (۲)
سال حور دی شد دست مد دیو مریب بحور دسالی بر ست دست دیو مریب (۳)

فصائل وی و کاخ بلند همت وی
 شنیده‌ام که یکی تیغ آهین دارد
 چو دلتواز کسان است و حاکم از خسان
 بدان اشاره همی کرده کردگار بزرگ
 مرا تو گوئی بامهر و از تولایش
 وزین دوفاش شود سر این حدیث که شد
 با اعتقاد عجم رسم عید از آن باشد
 ولیکن من ز رسوم عرب شعارم و هم
 خلافت (علی مرتضی) بسرو علن
 وزین قبل که بود عید آرا امام مبین
 از این رهست که ستان نگاه فرور دین
 بفشه کارد چون زلف شاه‌دان رشیق
 برک نسریں ار در باب کرده ورق
 بدشت و کوه دوصد خیمه رمردگون
 همی بریرد نازان به لاله پنداری
 چمیده هرحا در مرعرار آهوی بر
 اگر شود ۴۰ بیاید (قارطان عمر)
 کسی تواند گفست که لشکر دی ماه
 مگر بدیدی مردی ساخت فرور دین
 و یا تو گوئی مابند درست بر آنکس کرامت
 چنان شد که هلاکش بود بدهن قریب
 دوباره سروقدان در کسار دامن باغ
 حلال به پیکر آراسته حلی در حید

دوباره لاله رخان بر فراز شاخه گل
لباس عزت پوشیده از پس تجربه
دوباره قمر یکان بر غصون نار و نان
همی بخواند از شاهان نسیب و نصیب
دوباره طوطیکان بر فنون سرو بنان
همی سرایند از چامه جریر و لیلید
دوباره صاصل گویا طرف دامن ناغ
همی بخواند از نامه ادیب و رشید
دوباره بلبل شیدا فراز شاخ درخت
(ملک مظفر) دین را همی کند تمجید
ولی عهد و خداوند زاده شه شرق
که گشته است ضماندار دولتش تأیید
شهی که رنده کند هوشندگان با وعد
شهی که رنده کند هوشندگان با وعد
قضا نموده فرمان حصرش تسلیم
قدر نموده با اجرای طاعتش آید
زر حمت و سحرش دو فرشته در گیتی
خدا بخلاق فرستاده چور (رقیب و عتید)
پی کتاب ثواب و خطیئه این دو ملک
اعن الیمین و عن جانب الشمال قعید
ایا شبان رعیت که خلق چون اغنام
امر عزار خصیب تور اتعند و رغید (۱)
تو همچو شیر ثیانی که از بلندی طمع
شکار می نستاند ز دست تعاب و سید (۲)
خلاف مردم دیگر که عنکبوت آسا
آغوشه مکسان را همی کنند قید
ابو المکارم و الفضل کنیت کف تو است
که در دغ تو بود فصل و خود را تو لید
ار آن ولایت عهدت سپرد شاه جهان
که تو بعدل فریدی و حق و عقل و حید
حدا یکا شاهها مهاد عدل ترا
امیر اعظم باید همی دند تمهید
عمید کیهان (میر نظام) آناه سرد
رسانش را منشی بطام ملک و عمید
عبارتی که سراید هرا ر کوه بدیع
امیر باید چونین برورگار حصی
بررک باید چون این برر کوار عریب
حدایکان من ای آفتاب فتح و ظفر
رسانش را منشی بطام ملک و عمید
تو آن مقلد سیمی که حصم دولت را
از تیر آردن همی کسی تقلید
(۱) رعید — چرا کده معصود است
(۲) ثلب — روه — بد — گرک

شاح لاله چو شد مظهر لطافت تو هوا بار د در نوبهار در نصید
فلک ز تیغ کجست حرف راستی خواند چنانکه اهل قلم حرف مدغم ارتشیدید
کجا که مهر تو حان راهمی کند تسخین نسیم دی نماید موستان ترید
حرار نیست به تیغ که هر که را ن نوشد طمع سر دنیا بدور (حمیم) و (صدید) (۱)
برود نیست حامت که هر که را ن گیرد نکام گرم نماید و را (صقیع) و (خلید) (۲)
از آن قل که کلام تو طیب است و شریف کلام طیب یابد بر آسمان تصعید (۳)
وزان سب که سمند تو پا حاک بهاد رشرع حکم تیمم همی بوده صدید (۴)
چنان بدیدم عزم تو ثابت اندر کار که گر خواهی سازی رمانه را تحلید (۵)
مرا ارادت دیرینه رور و طاعت نو در آستان تو کافی بود قدیم و حدید
اگر طریف و تلیدم ر دست رفته ریم بدین دو نعمت مستعنی ارطریف و تلید (۶)
قلم ز اشعار آرم مداد از دریا پی کلمات مدح تو تا کم تشید
ولی ترسم کاین هر دورا هاد رسد هنوز شطر مدیحت بیافته تصید
الاجو مطرب سارد حضرت تو سرود الاجو شاعر خواند بمدحت توقید
نظل رأفت مولا و آفتاب ملوک همیشه رورت بور و رباد و عید صدید

قصیده

روز یکشنبه عید رمضان المبارک ۱۳۰۸ هجری انشاء و در

محضر ولیعهد عصر مظفر الدین شاه انشاد فرموده است

ماه رمضان روی بهان کرد اگر چند دلهای کسان را همه اندر تب افکند
چندانکه نادر روره دل مردم عجبی شد رآمدن عید درو بها همه حرسند
عید آمدن و رفتن روره شده توأم چون آمد و رویدن سارفتن اسعد

(۱) صدید — آب خوش غایط جسم آریست در حیم

(۲) خلید — ماند صقیع رطوبت هواست که یخ کرده برین مروید بآید و هارسی (پژ)

نصم اول میگردد (۳) اشارتست بآیه «الیه یصد الکلم الطیب» . (۴) صدید — حاک

(۵) تحلید — مؤبد و همیشه (۶) تلید — مال و دولت دیرینه و کهن طریف — مال و دولت تازه

هین حام می آرید و بوشید نگلزار
دیگر نکند روره حوران را شه کیمر
انانکه بدین حق ~~کردند~~ حسارت
دیدى نوکه فرمان ولیمهد چشاشان
آن نه ~~که~~ بسند فرمان ولیمهد
نا حکم جدا گوش رعیت سرد شاه
فرزد چو اردین گذرد دشمنان است
چون دیده شود تیره نایست کشتی میل
راں مؤمن قرآن که قرآن نکند کار
من برو دعا کردم دین کار که کردی
انصاف دهم من که ملک چون تو نباید
تو روی بدین داری و دیان مهین
شه چون تو سرد عادل و دین دار و خدا حوی
مرحیر سپیدی پی دهم نظر بد
کاین شاه ندارد بجهان تالی و ثانی
این شاه تأیید خداوند براند
ناروم و حش آن کند این شاه که نمود
می رسم در روم سی غلبه انداخت
قیصر را افکند همچو خواهد از بخت
چوین سردی شه که بدخواه و بکو خواه
ورقی ~~که~~ شه ما باوش روان دارد
ای داور دارای قوی رای قوی دل
در عهد توشد روی و مین پاک ریداد
سرتاپا عقل و هر و دانی و هوش
در ~~که~~ حلم توگر الود گذارد
ماو دل مردم شده محمود ولیکی
مر تو سرد این تحت که در زیری مر خلق
هنگام سخن یک ندای چه و چون لیک

ای روره گشایان هله در پرده گنه چند
دیگر بدهد واعط از حورن می بد
روره نگشودد و بختند از این بد
دو گوش می سخت و دل ارغم پیرا کند
گوشی که بسو شد فرمان خداوند
هر چند رعیت ملک باشد فرزند
وریزو دین است بود همچو حکمران
دندان چو کند درد ناست رس کند
من حورنستی من پیرو پارسند
ای شاه جوان بخت با قاتل بوسو کند
بارافت و ماهست و دانا و خردمند
دولت دمدت با جهان گردی حورند
باعقل به پیمان درو با شرع نه پیوند
مرچهره این شاه همیسوران اسپند
وین شاه ندارد بر مین همسرو ماند
لشکر بدر چین ربحارا و سمرقند
چگیر بخوارم و حدیمه بهاوند
می دامن در روم یکی زلزله اه ~~که~~ کند
خافان را برست هم خواهد در بد
اربع بلا دارد و از لطاف سخن قد
این است که شه حکم می را نا و اورند
وی حسرو نکستای هر حوی هر مند
در عصر تو گیتی شده ~~که~~ ر رود
پاتاسر فصل و کرم و حکمتی و بد
حلم توگران است و سک باشد الود
از غیر تو دل های رعیت پیرا ~~که~~ کند
نه آنکه رمال فقرا خانه سا ~~که~~ کند
در موقع ایثار به چون دانی و نه چند

بدخواه تو در چاه اسیر آمده چو بان
 تا رلف تان مشک فشاد گه خشن
 در دامن گلزار همی پوی و همی چم
 پشت و سر بدخواه همی در و همی کوب
 یا رب بحر این سلطان در ملک تو مگذار
 این بیت بدان محرومان قافیه گفتم
 (بوصیر) دریا رحمان رفت و دیگر بار
 رایحا سفری کرد و بالا شد از ایراک
 او رفت و بر او حایها محرومان شده یک عمر
 ای کاش که بودی و رمداهی این شاه
 وین شاعر کان را همه بر خاک فشادی
 این مطلع از آن مرد حکیم است که امروز
 در دشت که آتش را بستاید در رید
 راندن آتش که نامی هروع است همانده

❦ قصیده ❦

❦ او قد افندتها من رشت الی طهران مادحا حضرة الامیر الاعظم ❦

❦ ایده الله تعالی فی لیلة الجمعة من شهر ❦

❦ رمضان المبارک سنه ۱۳۱۲ ❦

این سببی که چو هنگام بهار آید
 ک بک بهار آمد و حدید گل سوری
 شاح خرم شود و عیجه سار آید
 که حدید گل سوری چو بهار آید
 همچنان مریم گلهای شود آستن
 همچنان عیسی گل بر سردار آید
 گل چو ریبا صدفان چهره یار آید
 مرغ دلشسته او را بکار آید

(۱) ابوصهرشیبانی کاشانی یکی از شعرای قرن اخیر است که در همان اوانش رومان

رسیده . طح خلاصه دیوان و سبای مفرغوی در طهران از نادگارهای پرس ارفع الدوله میرزا
 مصاحبان متخلص بدانش است

همچنان عنتره (۱) کاید بر عیله
 شمنانند سگ‌لرار درون مرغان
 لحن داودی برخواند هزار آوا
 ماغ ماتند عروسی دورخش گلگون
 یاچو ارژنک که آراست بچین مانی
 یاچو ترکی که قدش سروولش غنچه
 نرکس مست صد غمره بباغ اندر
 در حمارآمده چشم‌اش زمی آری
 حفته را مانند اما نبود حفته
 گل خیری چوتی مقنعه‌اش زرین
 وان سفشه‌صنمی تنش زیجاده
 ید مشک‌آمده برشاخ چنان شیخی
 شاح محرم رشک‌وفه‌است و سیح‌اب‌زبر
 ارعوان ترکی یاقوت گاه باشد
 عارض سرین هم‌گونه سیمسی
 وان شقایق چمن درار آذربون
 ورودن خیمه اسفند بهم بررد
 راست پنداری کان عامر اسمعیل
 بوبهار آمد در باغ اصد حوشی

یافزردق که بنزدیک نوار (۲) آید
 شاخ‌همچون مت وستان چوبهار آید
 نوار نمرودی قاش از کلنار آید
 سرگیس‌ویش پر مشك تئار آید
 از گل و لاله پراز قش و نکار آید
 گل و سنبلش همی روی و عذار آید
 چون دو چشم صنمی باده‌کسار آید
 هر که می‌خورد فراوان خمار آید
 مست را مانند اما هشیار آید
 وز زمرجد نکفش چند سوار آید
 زمردین مرکب همواره سوار آید
 پوسین در بر سالای مزار آید
 همچو حاجی نمی بهر حمار آید
 صیمران شوخی ز رینه صدار (۳) آید
 گونه عنبر هم‌رنگ نصار (۴) آید
 چون دوزند است که از مرخ و عمار آید
 همچو غازی که پی‌بهب و اسار آید
 در سرا پرده مروان حمار آید
 همچو یاری که جلوت‌که یار آید

(۱) عنتره - شاعر معروف حاکمیت و عیله‌ری یامعشوقه اوست

(۲) فردق شاعر معروف و (نوار) در اوست

(۳) صدار - نوعی ارحامه‌های پیه‌رب

(۴) نصار - بروون شات سیم‌ورر وایجا سیم مراست

دیدگان راع سیه چهره باع اندر
گفت سبایت بر اینمیش سا ذلت
لاحرم رحت نگاو اندر نهادش
چنگرن سارشد و معمه سراصلصل
فاخته سارد طسوره سر و اندر
ابر ناماوردار (۱) گرد رمین شوید
باد بر تهنیت باع بدست اندر
زان می عالیه بوسا تکمی در ده
ویژه در حطه گیلان که نمعز اندر
هر طرف سروی اندر بر شمشادی
ار ریاحین همه سونکته راح آید
ربل دریا آن سژه تر کوئی
آب گه حزر کند گاه بمد کوشد
دیده بکشا و یکی سوی هوا سگر
باد چون پی کند این اشتربار را
در حصاریم رماه رمصاب یارب
می روی گل پوشاندمان حوری
گلوی ما را بشرد سی روره
راهد صومعه را گو یکی ساعر
من ازین روره فگارستم و میترسم
این تکلف را تحمیل بمفتی کن

در پی وصل فواعب چو بسار آید
که زماندش سی عیب و عوار آید
تاپس اروی چمن صاصل و سار آید
ارعدون زن بصف باع هرا آید
نای زن قمری رشاح چار آید
تابه بر رلف سمن گرد و عبار آید
عنبر و کافور از بهر شار آید
که نسیم سحری عالیه بار آید
بکته مشک و گل اررود کنار آید
چون بکاری که در آعوش بکار آید
ور عقا قیر هوا بوی عسار آید
شاهدان را حط بوگرد عدار آید
میغ گه آب شود گاه حار آید
کار چون اشتر بکسته مهار آید
تا اند در حور هرین چو قدار (۲) آید
شود آیا که فتوحی حصار آید
که گل تاره بر رویش خار آید
گلوی میسا چدی هشار آید
روره بشکن که تفت رارور آید
چون دل من دل تو بیر فگار آید
تا همه کار سامان و قرار آید

(۱) ماورد - محقق ماعاورد بمعنی کلاست

(۲) قدار سالف - پی کسده نافه صالح است

شتر مست کشد مارگران دایم
 هفته ماند که ماه رمضان زین در
 يك همانند مریضی است بنزع اندر
 عید چون قابض ارواح بر او تارد
 هم از این خان سپنجی بردش آنجا
 غره شمعان دیدی بمحاق اندر
 ماد بروقی مرادست و ران اروحو
 من ز فروردین چندان نیعی شادان
 داستان من و ماه رمضان مانا
 من قصد او با ناخن و ناب آیم
 من سوی دکه خمار پناه آرم
 روز نوروز که باروره شود توأم
 گر رود روره و بورور رسد اربی
 یاز قومی شود ارسفره و آید شهید
 یا وصالی ده پس از هجر سان بسی
 با بدرگاه خداوند پس از هجرت
 آنکه دولت را حوینده و حیرستی
 میر دریادل نادل که همه کارش
 خدمش مایه اقبال و الهی باشد

لاشه لاغر آسوده ز بار آید
 برود زود و گرفتار بو ار آید
 که نصیهاش همی بر بشمار آید
 نیش زن روی چون تافه مار آید
 که صد حسرت و افسوس دچار آید
 باش تا روز رمضان نیز سرار آید
 که از این دریا گشتی بکنار آید
 که تو گوئی رمضان راهسپار آید
 راست چون واقعه کحل و عرار (۲) آید
 او چون من تابع و شمار (۳) آید
 او سوی خنامه مقی بهر ار آید
 تازه وردی است که هم صحبت خار آید
 هست عمری که پس از مرگ و تار (۴) آید
 یار قیسی رود از خانه و یار آید
 یا صاحبی است که مدارش تار آید
 کمتر پس سده اش را بار کد ار آید
 آنکه ملک را حامی بدمار (۵) آید
 همچو گنهارش نفر و سوار آید
 همیش دافع آفات و مزار آید

(۱) سرار - پوشیده شدن (۲) کحل و عرار - نام دو ماده گداو است که انماح

یکدیگر را کشند پس مثل شد - بات عرار نکحل (۳) شمار - جمع نمره

معنی کارد برنگ (۴) بار - در عری معنی هلاک است

(۵) بار - کسراول چیزی که حفظ آن لازم است

در حسب ما خرد و کرم (۱) و ناداش
 هر کجا تازد ما فتح و ظفر تازد
 نصرت و شوکت و یمیش بیمین آید
 دست او ابری کاسد ریشان سار
 عزمش انگاه له رخضم همی تازد
 داورا میرا دور از در درگاهت
 مژده در چشم چون سوز و خارستی
 چرخ خواهد که مرا سده کند حاشا
 او بود ساحد دیوان و میش هر کر
 سده نام که اربین کار شمار (۳) آید
 سجده رهاك توام اصل و حار آید
 که حد او دمیهین مدرك ثار (۴) آید
 که نکوی توهمی در رها آید
 چرخ باشعده چون دیو و سحر آید
 سامری کیست که ماعجل و حوار آید
 همه کاریش سامان و قرار آید
 لیک اندر نظر پاك تو حوار آید
 کاتب در حدول اراهار و حار آید
 روم راهول رشمشیر صرار (۵) آید
 هم صرار را دم تیعت هرا آید
 ناز بهر اسد اگر كك هرا آید

(۱) کرم - یون قعد هارسی می‌ریزودانا (۲) بحار - نژاد و نسب

(۳) شمار - بدترس عیب و عار (۴) ثار - طلب حور

(۵) صمصامه - شمشیر عمرو بن مدیکرب صرار - یکی از اصحاب

حز تو این مردم گیتی همه شومندی
شید نازند و سوی صید همی تازند
یا چو گرگی شده در کسوت میش اندر
دعوی دانش دارند و ندانند ایچ
همه طببلند اگر طببل تهی دیدی
همچو آنبر جمعی (۱) ارفر ططمع هر یک
تو همیونی و فرخنده نا میزد
در حکمت را طبع تو بود مخزن
در بلاغت بود کفو نودر گیتی
پور هار و نت شاگرد دېسان شد
سدهات نیر منسم که همی نامسم
شعر را نالمت پارسى و تازی
به باغات «۳» و تکلف سخنی گویم
به من از معنی شعر دگران آرم
شاعری دادم بهر ز لید اما
هم عروضیم هم موسیقی دادم
هم بحر افغانی و هیئت نوود کهوم
من همیدانم تغییر فصول از چه
طرر روشم اندازه شناسنی

نابکارند و هنرشان نه بکار آید
چون پلنگی که بصحرا بشکار آید
یا چه دزدی است که ماقافه یار آید
که نهی مایه سی داعیه دار آید
در پی نوش رود یابی خوار آید
د. تف آتش ربوی قنار (۲) آید
که شعارت را فرهنگ دثار آید
زردانش را فضل تو عیار آید
ویژه چون کلمات توقع بکار آید
پسر یحیی فرمان بر ناز آید
از ادیبان و حکیمان شمار آید
هر چه گویم همه نفروستوار آید
نه مرا نسج بدیعت دشوار آید
به مرا قافیت و لفظ معار آید
شعر ذیبت بودم بی که شعار آید
گرچه زین هر دو مرا یکسره عار آید
چون سخن بر سر کانون و مدار آید
و احلاف ارچه بر این ایل و بهار آید
احمر طالعیم اساره شمار آید

(۱) رحمی - رحمان فردین حظه من مال کند که پادشاه عرب عه و بن هد
مسم ناد کرد صدر ار آمارا بحون برادر خود سوار و چون بودیم ۱ - سوارندیک

رحمی گمان کرد که بوی برانست و بدی طمع صدم آبان واقع شده و - وحت

(۲) قنار - برورن همام بوی بریان (۳) اعاب - سخن و مسمت

بوالعلاء ماید نعلین سرا بوسد وان عیاش الدین چون غاشیه دارآید
 من کلیمستم اگر حکمه نیلستی من خلیستم اگر دالش نارآید
 آتشین آهم اگر چرخ بود آهن آهتین کوهم اگر غصه شرارآید
 خرد ملگر من ایخوا همین خوارم نه بکارآیدت آچیز که بخوارآید
 منم افشاخ کبر اقبال تو روئیدم هر زمان از من صد گویه ثمارآید
 قریبی داشتیم و چرخ نوارم کرد نه نوارم و نزرگان نزارآید
 پدرانم همه با چرخ بدین بودند هم از آن قوم مرا اصل و ثبارآید
 و اندرین لطم بر ناصرین خسرو تاختن ماید چون گاه قمارآید
 لیک فضل از مقدم شده کو گوید «چند گوئی که چو هنگام هارآید»

❦ قصیده ❦

❦ هذا ما انقذتها اليه (۱) ایده الله تعالى من كربلاء في اوان النير وزواهنه ❦
 ❦ بالبعید وهو فی قصبة (سندج) قاعدة کردستان وکان ذلك ❦
 ❦ فی شهر شعبان سنه ۱۳۰۹ ❦

زامدن فرو دین و رفتن اسفند دلها بخرم شد و روانها خرسند
 گلها افروختند آتش زردشت مرغاث آموختند ترحمه زند
 اسر بالای خاک لؤلؤ تر یخت ساد فراز زمین غیر پراکند
 ستره تر فرش نو حاک بگسترد لاله همه ناف خود ناهه یاکند
 ترکی از شاهدان خطه نامل خوتر از لعنتان چین و سمرقند
 ترکی تازی زبان ولی حبشی موی زاده زبشت ملوک ملت پازند
 سته جانهای زار مهرش پیمان جسه بدلهای خسته رلقش پیوند
 غنچه سحرگاه اگر دهان نگشاید خون هگر بوشد از لشش مشرحد
 آمد در بوستان چوسروی آزاد شد صف باغ همچو نخل فرومند
 راه دلم زد پس رفت و برآشت این دل دیوانه ماروان خردمند

(۱) مرجع صمیرا میرطام گروسی است

پیشانی گریه نکرده سود مرا بیند
 دستان چون دره کرد نماید مر کنند
 تن دهم و سربلوی دوازده در مذ
 هاروت آسا چاه مالم افکند
 اش چو یعقوب بهر گم شده فرزند
 سایه فکده یکی درخت برومد
 سایه بکسوده پی فسامه و ترقب
 شاح بروید فزون زهشتصد و اند
 نیستش اندر همه زمانه هماسد
 نردم شمشیر و تیر و رخت کز آ کد (۱)
 پیل دمان است چون پیاده آورد (۲)
 تیش حارا شکافد ار همه الوند
 نیر نیانید مردمان هر مسد
 ر آنکه چنو مام دهر نارد فرزند
 روح این میرمی بسوزید اسپند
 دور قدام ز آستانش هر چند
 می محرم حر نه آستانش سو گند
 القوٹ ایحواحه سور حرمان تاجد
 چند نوشم شرنگ و حصم حور دقد
 پوست سخاود راستحوام بر کنند
 چرخ پسندیده ای امیر تو مپسند

برای طبع حار و جگر کینه خنید
 کز حار از حار همی بکنیم خنید
 هاروت از آنکه ماند هر چه باطل
 تیر گسی چادر گری ز چاه زخمدان
 گریه کنیم بر دلی فرو شده در چاه
 لیکن بهر ورطه راں چو شم که هر قم
 سیر و کز قیر و آن بساحت کشمیر
 هر نفس از حویبار همت فصلش
 میری بکند قبول دانش و مردی
 صارم و در عش بود زهیت و تدبیر
 اسش چون رخ بهد به پره دشمن
 رحش دشمن شکار د ار همه گردون
 میران سیار بوده اند از این پیش
 لیکن چو چشم روزگار نه بیند
 خیرید ای حادمان مارو بی کبار
 منب همگی جاک آستان و یستم
 حور حورم از هجر آستانش و هر گر
 فریاد ای میر درد هجران تاقی
 از کف بی دولتان دولت ایران
 گر برسم مردردت زمانه غدار
 مرقن زخود من شماتت دشمن

(۱) کز آکد - نوعی از حامه است که وور حاک پوشد و برگستان هم گوید .

(۲) آورد - در اینجا یعنی شطرح است .

نرتو قراوان درود باید خواندن اما مرچامه را نمائد ساوند (۴)
تا که رسد نوبهار بعد زمستان تا که بود فرودین مه ازپی اسفند
جشن فریدون و فرودین همیون حرم بادا بروزگار خداوند

﴿قطعه﴾

ایا سیم سحر پا به تارک فرقد یوس در گه موسی بن جعفر بن محمد
سپس بحسرتش ارم بگو که داش گیتی هماره فرح و یورور و کامکارو مؤید
رح تو عیرت احتر دل تو معدن گوهر لب تو محرو شکر کف تو کاد برحد
رسح فکر تو پوشد مطرری و حریری گنا بدوش کسایی کله بفرق مرد (۱)
جهانیان کلمات حقند یکسره لیکس همه مؤث و جمعد و تو مدکرو معرد
چو کشت پایه کاح و فار مهر تو محکم چه حاجتش برواق مشید و قصر مشید
لقای من طلبیدی و من نقای تو خواهم که حاودانه شوی پایدار بر سر مسند
حدیث تشنه و آب ارشیده تو رهی را برد سحاک درت اشتیاق یمیر و ییحد
مراسم شوق فروز تر بحسرت تو ایرا سحر سحط و یمین سارم استوار و مؤکد
آفتاب حقایق آسمان دقایق ناصل قائم فائق بذات دائم سرحد
بطبع روش دانا نفس ملهم گویا بعقل پاک مرا بروح صاف محرد
صالح و رکاریا و هود و یوسف و یوس حلیل و موسی و آدم مسیح و روح و محمد
مدا امیر که اسمش رکزدگار علی شد دانا رسول که نامش مصحف آمده احمد
قطره که رمژگان چکد دامن عاشق ردیک سپه شود در رجاح دیده مصد
نوک سوزن جاری که رحمت عصمت گل را دریدو دوحه رو حامه لطیف رآفد
بواله که چکد بر حین لاله لالا شسمی که فتد بر عدار ورد مود
که درده تو دامن همی شاحت سرارپا گر آسمان نکشد در طریق کوشش من سد
شراحواره بیم لیک در وثاق محبت شراب زهر مدام ارا کف تو می بکم رد
حدا گواست که آردم از رماه ولیکی دلم بود بکمد ارادت تو مقید

قصیدم

این قصیده را نگارنده اوراق محمد صادق الحسینی افرایه‌ای در کت دومین که در تبریز شروع نگارش اوراق ادب کرد و قصارا وقتی بود که یکی از محبان آلمای حکم کرده بود که بواسطه عجز دودمی که از رمین مهتر است و ناگزیر حاک تصادف خواهد نمود که حاک متلاشی خواهد شد ، هر شب سه شنبه شهر رح ۱۳۱۶ در شماره هشتین ادب تبریز اشاعه و درج نمود

امروز دل هوای نشاط و طرب گشتد محشینی شکر ف گیرد و کاری عجب کند
 جبور مه محرم و دور مه صفر خواهد تلافی از شعبان و رجب کند
 دربار پورشاه عجم جان خویش را تقدیم جشن مولد شاه عرب کند
 باز و دست حق که همه کار ملکش و دین ستواند با مشیت و فرمان رب کند
 مقبول داور آله مراورا کند قبول مغضوب ایرد آنکه مراورا عضب کند
 این بنده را چه حد که ستاید شعر خویش آرا که ایرد از دو جهان منتخب کند
 آن به که طول عمر و لیعهد شاه را در این خجسته رور زیت دامن طلب کند
 شکرش که نور سینه بود حرّ قحان شود مدحش که شمع دینه بود و در طلب کند
 ابد او روی که خلق جهان را بر راستی مهر تو خای در ستخوان و عصب کند
 اختر شناس گفته شنیدم که ذو ذنب ما حاک ما متنازعی بوالعجب کند
 و اندر شب سه شنبه هم ارمه رجب پیوند روز حشر بتاریک شب کند
 زین گفته ساکنان زمین را گرفته تب آری ز بیم مرگ تن کوه تب کند
 من گفتم این حدیث از آن سرزمند که حوی با شیر کو کنار و عصیر عجب کند
 کیهان حدای را زمین کارها سی است چونش خراب و پست و نکون بیست کند
 سطح زمین سپهر نجوم ولایت است خورشید ازین شمعوس صیامکتسب کند
 ناور مکن که مصحح آل رسول را دانا حکیم دستخوش ذودب کند
 این حاک تحت‌الکاه خداوندگار ماست شمشیر شاه بی ادیان را ادب کند
 با دودنب همان رسد از تبع شهریار کانش به پنبه سازد و مه ناقص کند
 ای آنکه نام پاک ترا مرد هوشمند پیرایه دفاتر و زیب خطب کند

و آنکه شایسته زهره ندارد که در سخن
از دستان تو زمین مانده و قرار
خواهم زگر دگر که تاروی و سنج
وین بند با اجازه امیر مقیدست باز دگر شروع بشود (ادب) کند

قصیده

حکامه است که پیارسی ویژه بوییم (۱) خجسته بادی دیبه همایون

خسروانی را بخواجه بزرگ و خداوند مهین فراهم

بسته ام در روز آدینه دوم پنج در دیده (۲)

پارسیان ۱۲۱۶

ای اربل ورج تو دلم شاد حواری شاد	ای ترک پیارسی سخن حللی نواز
بر روی برگس تر و آهک بوش ماد (۳)	چو ده که برش باد مرا می دست تو
با شامگاه ساد همیخور ز نامداد	تا بامداد بوسه همیده و شامگاه
چون پیشتر رخس کیاں حش پیشداد	پیش از بهار لشکر شادی زده رسید
رخس که بر سپهر بلند آید و گشاد	کوتاه و تنگ یامت بیالای خواجده
مخشید دیبه سحدا و مدکار راد	ریرا رحامه دان همایون خسروی
بارش رهوش و دانش و پوش و روروداد	ار همیشه اسره و رهکش آستر
بر حواحه کی سپهر همالت نکرده یاد	باحامه همایون دستیته (۴) نکاشت
اسحامه ریب ترکت و فرحسته ماد	این دهر را بپوش و حواری رسرگیر
وی تو نکار گیتی فرمانه اوستاد	ای تو رورکار محسن حدایکان
چو بانکه شهریار رصد راده قناد	اندر هر تو برری از صد برک مهر
هرجا ستادی احاطه نصل و هر ستاد	هرجا شستی آفا هوش و حردشت
درهای بسته را سرانگشت تو گشاد	دلای حسته را دم حان محش تو بواحت
ار بسکه راستکاری و رسکه پاکراد	ناراستی و پاکی حاکت سرشته اند
ردا که حر مرشته باشد بدین بهاد	مردم گمان برد که تو خود مرشته

(۱) ویژه - حاصل - بوییم - محض (۲) پنج در دیده - حمسه مسترقه

(۴) بوش ماد - یکی از آهنگ های موسیقی (۴) دستیته فرمان و دست

در گوش مردان سخانت چو گوهر است گمناز مردمان جهان سرسر چو باد
 اره نام تو حادثی کلکت شود پدید شب نامداد چهره کند کودکی که راد
 دور است باعداد ر تریز لیک شد تریز از فروغ تو خوشتر باعداد (۱)
 تو آسکوبی (۲) و سحوشی ز آفتاب تو یستویی و بحشی ر تمد ناد
 این چامه من پیاری ویژه هست ام بود دراو رتاری و ترکی یکی نواد (۳)
 این پهلوی چکامه سام تو ساختم تا آسمان ساند در حامه ام چکاد (۴)
 سرواده (۵) مرا نتواند کسی سرود کس ناسی همال بیآورده سیماد (۶)
 چون حامه ام نوارد ارچامه نامرد (۷) اریشم ارعوك (۸) کسلد چنک ما مشاد
 تا در همه جهان مثل است آن فسانها کاندهرار و یکشب رانده است شهر راد
 دست تو چیره ناد بدستان سیسان (۹) و اندر رها ت بغر ترار کشت سد ناد (۱۰)
 یردات برشاند ر تحت تا عدیس گردوت برشاند در پای کیش ما (۱۱)
 سالار کامکارت روش چراغ دل حرم دلت ر چهره آن فرحسته راد
 تاوند سار (۱۱) مهر کشد کوی حاک را تاگرد کوی حاک نگردد همی پساد (۱۲)
 گردون ر تاب رویت رخسده ناد لیک گیتی هکر از تو و نامت تهی ماد
 در آستان شه ری چون مه ر آسمان ما فره فریدون ما فر کیقاد
 دادت حدای صحت و بررگی و هروش ار تو کرفت توان آیت حدای داد

قطعه

در مرثیه قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه

حای آن دارد که گردون اندرین عم حون نارد لیک بر تحت همایون شه بو چون نارد
 در عرای شاه ماضی کایرد اروی نادراسی بی عجب گریل حون اردیده گردون نارد

(۱) باعداد - باعست که او شیروان هفت یکار در آن باعام دادی و دادسی کردی
 و سب کثرت استعمال باعداد شده و باعداد کوبی را مصور دواقی بدان نام ساخته است
 (۲) آسکون - در پای حرر (۳) نواد - کلمه ، لغت (۴) چکاد - الای پیشانی
 (۵) سرواده - قافیه (۶) نی - بهارسی قرآن سیماد - دعا هائی که نارد
 بند (۷) نامرد - کوس (۸) عوك - کما بچه - اما مشاد - نام مطربی است که
 مثل یکسان بی نظیر بوده (۹) دستان سیستان - رستم (۱۰) سد ناد - کتابست در
 اندر و حکمت که حکیم ارقی ابرا مظلوم ساخته (۱۱) گچ ناد - کچ ناد آورد
 (۱۲) وند سار - نقطه مرکب

و چون از این راه می‌گذشتند و از آن
 شاهی و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 ساعی شکر می‌چشمند و ساعی شکر می‌چشمند
 گر ندیدستی چینی یاران و کاهن و پادشاه
 کوه گردد از و بالا رفته و هاموی یار
 در دل معجون بهی و جد ازل معجون یار
 ار که تکمیل حتی عباد کالمرحوب یار
 حون رتحت جم مرشک ارتاج امردون یار
 گریار یار یار یار یار یار یار
 رین شارت ارعوان ارچهره ارعوب یار
 شادمانی ها از این اقبال روز افرو یار
 شوکت سلطانی از آن قامت مورون یار
 زانکه مردم ارخودش رشحه دیگرگون یار
 فصل رسطالین و تحقیقات افلاطون یار
 ارمن در صحنی ستاک رنک آدیون یار
 از لش معجزه دمد و رحامه اش امون یار
 همچنان اری که دوشتری و درکاون یار
 ارکف دست کریمش معز قارون یار
 حرمی ر سره گردون میناگون یار
 ای که از فرحده رویت فره ییچون یار
 مردم اربالا رنگی همچو بوقلمون یار
 آن چنان مشرد کرشیا و کامش حون یار
 رین سپهر کج روورین گسد گردون یار
 از حدیث مردمی و رفکرش قارون یار
 گوهر از ایات رید آتش ارمصمون یار
 تا هم اشک اردو چشم مردم محزون یار
 عقد مروارید دریدای سقلاطون یار
 و مرار ناصرالدین و حمت ییچون یار

و چون از این راه می‌گذشتند و از آن
 شاهی و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 ساعی شکر می‌چشمند و ساعی شکر می‌چشمند
 گر ندیدستی چینی یاران و کاهن و پادشاه
 کوه گردد از و بالا رفته و هاموی یار
 در دل معجون بهی و جد ازل معجون یار
 ار که تکمیل حتی عباد کالمرحوب یار
 حون رتحت جم مرشک ارتاج امردون یار
 گریار یار یار یار یار یار یار
 رین شارت ارعوان ارچهره ارعوب یار
 شادمانی ها از این اقبال روز افرو یار
 شوکت سلطانی از آن قامت مورون یار
 زانکه مردم ارخودش رشحه دیگرگون یار
 فصل رسطالین و تحقیقات افلاطون یار
 ارمن در صحنی ستاک رنک آدیون یار
 از لش معجزه دمد و رحامه اش امون یار
 همچنان اری که دوشتری و درکاون یار
 ارکف دست کریمش معز قارون یار
 حرمی ر سره گردون میناگون یار
 ای که از فرحده رویت فره ییچون یار
 مردم اربالا رنگی همچو بوقلمون یار
 آن چنان مشرد کرشیا و کامش حون یار
 رین سپهر کج روورین گسد گردون یار
 از حدیث مردمی و رفکرش قارون یار
 گوهر از ایات رید آتش ارمصمون یار
 تا هم اشک اردو چشم مردم محزون یار
 عقد مروارید دریدای سقلاطون یار
 و مرار ناصرالدین و حمت ییچون یار

قصیده

در شماره ۳۶ (ادب) در ذیل تصویر (گروگر) رئیس

جمهوری ترانسوال ۲۳ شوال ۱۳۲۲ - ۳۱ دسامبر ۱۹۰۴

تا زبر خاکي ایدرخت برومند مکسل اذین آب و خالک رشته پیوند
 مادر تست این وطن که در طلش خصم بار تطاول بخاندان تو افکند
 هیجت اگر داشت و غیرت ناموس مادر خود را بدست دشمن میسند
 تاش نبوده اسیر و نیست بر او چیر شکن از او یال و رزو بکسل ارومند
 ورنه چو ناموس رفت نام نماند حانه باید چو خانواده پراکند
 خانه چو بر باد رفت خانه حدارا حای نماسند نده بریش تو سوگند
 همچو (گروگر) شود بسوگ وطن حفت هر که نکیرد ز سوگ او ب وطن پند
 رحمتی ای باغیان کنز آتش بیداد سوخته در ناع هر بهال برومند
 دوخته دامان چین شهر بطرورع سته گریبان ملک همد نابریلد
 پردگی انگلیس و بردگی روس لغت کشمیر شد عروس سمرقند
 شور نشور است در جهان و تود در حواب گیرم خواب تو مرگ تا بی و تا چید
 خیز که در محرن تودرد تنه کار دامان از زر هل زسیم یا کند
 رو غم آید خور گذشته رها کن بی بود آید ما گذشته هماسد
 ین (نکروگر) که ضرب تیشه ایام بخل امیدش چسان زبای در افکند
 هر هسش رحمهای تاراه بدل زد تا کیش کرد گردش دی واسعد
 حاش بدرد گفته مال لب خندان روحش تکبیر خوانده مال دل خرسند
 خاکست اندر دو چشم اورو گوهر زهر است اندر مذاق او شکروقد
 گریه کند زارزار بر وطن خویش همچون یعقوب بهرگم شده فرزند
 حان برادر تو نیز همچو (کروگر) حان ب وطن نازو دل بمهر وطن سد
 رخت فرا بر بریر شهر سیمرع تا تهی پیش زاع تیره حگر نسد

این سخن مبارک نور الهی است. هر کس می‌تواند این حدیث و هم از زند
آن سرچشمه را در دل خود روشن کند به محرمه اسپند
از دل و دهن خود بیرون آید. این نور وطن گرفتند بدامن شوند
و در دامن این حدیث سرائی آب شود استخوان کوه دماوند
و در دامن این حاکمان بخود بکشد. کمتر از اودان کسی که دل ز وطن کند
چامه وطنی

در ستایش شرکت اسلامی اثر خامه نگارنده در شماره
ششم ادب سال اول خراسان مطابق نهم شوال ۱۳۱۸
۹۰۱ زانویه ۱۹۰۱

مرحاک مشکیز تو و آب رنده رود
مرحاکهای پر گل و سرب و آبرود (۲)
قیصر طوع بردشان روی و جبهه سود
گوئی همیشه وحی رایشان رسد و رو
آورد بعد حریقه در و لعل ناسود
مرتد دود رشک تو پیراهن سود
در کارگاه عشق همی رشته نار و بود
سوداگران کشور دین آرتو برده سود
اقبال از دریچه حس تو روح نمود
و نگار غم را آیه دین حق رودود
هان همتی کسید که راحاتان درود
در حادثان ثروت ما نالک رودود
از دودمان غیرت ما رسپهر دود
و راشک هر دو دیده چوماهی در آب رود
اسلام را بدامن دین و صلاه جهود
مسر بهید چانک و دو مرکب رود
اندر کلام خویش بپاکی ورا ستود

ای میری صفای صفاها رمن درود
رویکهای پردو یا قوت و بهرمان (۱)
بر آن سقوده کاح سلاطین که دیرگاه
بر آن مروحان شریعت که از حدای
برفش کارخانه (شرکت) که هر یکی
ای حامه مقدس شرکت که آسمان
آی که دست غیرت حب الوطن ترا
نام آوران عرصه ملک آرتو حسته نام
دولت بر سر سایه چتر تو خای کرد
ای حامیان شرع یمیر که فکرتان
دشمن درود مروع ما را بدامن کین
تلاکی رداغ کودک داشت در اوقند
تاکی ر مار عقلت و پندار رشود
تاکی ر آه دل چوسمند دو آفتیم
تاکی دست ملت ترسا همی زتیم
ای حامه را که پرچم ولایت احمدی است
ای حامه هست حامه تقوی که کردگار

این حامه ار حریر بهشتی سرد حق باقه بود نکوتر می گفت و بی نشو
پیراهن و عمامه اریں دینه بهتر است ران کاهیه سازی 'رگستوان و خود'
یدار دل کسی است برهن که گاه حوا در 'ستری ر (شرکت اسلامیان) عود
پوشید هرکه حامه (شرکت) روزگار ایرد دوی درحمت خود بررخش گفتود
تا دوحتم ر (شرکت اسلامیان) قای گفتم پرید روم خود اندر جهان بود

قصیده

اثر خامه نگارنده محمدصادق الحسینی الفراهانی موقع

عید مبارک نوروز در مدح حضرت امام همام علی بن

موسی الرضا سلام الله و صلوة علیه اجمعین در

شماره ۱۳ ادب سال اول در ذی القعدة ۱۳۱۸

بیستم مارس ۱۹۰۱ معروض گردید

جهان حوا شد و عمر دوباره بار آورد بروی بهمن و اسفند در فراز آورد
رسید عید همیون و ساد فروردین دوباره شاح سمن را باهترار آورد
عروس شاخ که او را شد است مایه شوی محله رفت و صارا نه پیشاز آورد
لعل و بسد و مرخان گرفت کاین لیک زعود و عالیه و مشک تر جهانز آورد
صحن باع درون حله های رنگارنگ رحامه ختن و دیسه طرار آورد
دهان عیبه گشاید درون تنگدلاں مکر حدیثی از آن لعل دلووار آورد
گرفت لاله بفتوای پیر عشق قدح برای عارف و عامی خط حواری آورد
بمشه برطرف حو بطالم محمود شانی از شکن طره ایار آورد
تا باع طرب کن که در دره توصای بمشه و سمن و سرو و گل وراز آورد
سیم مرغ سحگوی و شاح بیجان را چو زاهدان تمناحات و دربار آورد
همی تو گوئی روح القدس رهبر امید صاگ (قله هفتم) سر نیاز آورد
شها نظام جهان آنگهی سامان شد که از دجایر مهر تو رنک و ساز آورد
اساس عدل نماید درین جهان حاوید که کردگار ترا معدلت طرار آورد

ز همت تو شهابی بدفع آرد آورد
 خدای آسترواره و طراز آورد
 ز سکه دامن فضل ترا دراز آورد
 کمرخ زمک حقیقت سوی مجاز آورد
 چنانکه معتمرین را سوی حجاز آورد
 که از غبار رخت تاج امتیاز آورد
 نشت و یک شرف رو گرفت و باز آورد
 ستان حاشکرو زهر جانگداز آورد
 (در شماره ۴۲ ادب)

که بهیجا چو بسور دستاورد
 مهتران و دراز دستاورد
 لیک همواره در گستاورد
 گر چه در سختی زمستاند
 گر چه دانا مکر و دستاورد
 به خریدار نار پستاورد
 همه شاگرد آن دستاورد
 حاش شیرین دهند و ستاورد
 زین دو ساغر همیشه مستاورد
 زین سب حمله شه پرستاورد

چین و روس

لراقمه المسکین محدصادق در شماره ۱۸ (سال سوم ادب) مطابق ۸ صفر ۱۳۲۲ - ۲۵ آوریل ۱۹۰۴ در حالیکه (چی) راهورت عجری حمیده و کوژ پشت تصور کرده (متجوری) داماند دخترى حرمسال در آغوش وی نهاده (روس) را چون مردی مسلح و (ژاپون) را حوای سکروح و چاک فرس کرده ارباب ایشان اشعار دیر را در صی مقالات پلیکی اشا نموده است

ابتدایین — نمدان تأسف واصطراب سیار میگوید

دور ناد ارم و یار ارم حوریر برد	که تنم و آن شکج است و دلم پر عم و درد
حاک را سرح رحون پسر ارم کردید	دختر ارم را رحساره ردهشت شده ررد
این چه نعمه است کرا و ناله کند پیرو حوان	وین چه ناله است که اروی محروشد و رومرد
توپهاشان همه حاراشکی و قلعه شکاف	اسهاسان همه دریا سپرو کوه مورد
ار چه ر گردن ما مار نمایند ملوک	همه آداب خودو شیوه خود هر دأورد
گرد بی تربیتی سترد از چهره ما	گر تواند کسی از بحر را بگیرد گرد
شمع مشرق شود رآتش عربی روش	گو نکوند همی تادم صور آه سرد

(ایضاً چین)

چینیان ناک مدارید و دل آسوده شوید	هم نه پیرو پتان باد و اقبال بود
چین سی لشکری ری و حری دارد	که بدیشان بتوان داشت دود و دگر و نه امید
سپه خشکی و دریائی ما هر شب و رور	افکند لره و ادا دام همه ررد رسید
لیک ادهوس که این سرو حرامان در باغ	تش از حشش این ناد بلرزد چونید
دیر گاهی است که بر کشته ما میتاند	هر سرگره که ر حاور و در حشد حورشید
رور گاریست که در ماتم ما می بالد	هر شایکه که رند رحبه بیر طانهید
تا که باشد بکف روس (ولادیوستک)	آنکه دروازه چین است و شرق است کلید
(کره) را کوی دریا و کند رحمت شکب	ژاپی توپ چوتندر محروشد حاوید

(منچوری)

در بند اسیری لدم هر گز تن ور تفته شوم نکوره هم چون آهن
آزادی خویش را همی حویم من یا تاح و لگین و تخت یا گورو کفن

(چین)

ای دختر خورو مدین طبع بلند از نام سپهر بر جهانی تو سمد
کن عهد و بدر سلسله و نگسل بند نه تن قضا سپار و نه سر بکمد

(چینیان)

ای حضرت (بودا) و خداوند جهان پا مال غم است مسقط الرأس شهان
اژدرهائی کشیده اورا بدهان منچوری را رکام اژدر برهان

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ نگارنده گوید در تاریخ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۴ که عین الدوله ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ اتابک اعظم شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی را بکلات ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ تبعید نمود ﴾﴾﴾

آوح ای یاران که طومار معارف پاره شد	حرثیل ما اسیر خاندوی پتیاره شد
مجد الاسلام ادب را آسمان درسد کرد	آتشیش طوق گردد آهیش یاره شد
عقل مطلق ریر دست چهل نامحدود گشت	بص ملهم دستگیر لشکر اماره شد
آنکه سلمان و ارحوبادی بر مسلمانان حدیث	همچو بودر ارمقام حویش آواره شد
آنکه فکرش چاره کردی کار هر ییچاره را	چون قصا حید اندر کار خود ییچاره شد
آنکه فصلش مهند دانش بر زمین گسترده است	در قماط حس همچون کودک گواره شد
و هر اسلامیان را گشت چون دورح کلات	مور بادامش چومار و عقرب حاره شد
شور محشر کرد آهک محال در عراق	لیک بدبخت نه آخر حاک در حواره شد
آسمان دیوی چنین را عول بر تهمش نهاد	ایدیما ریث او بر باد و بش پاره شد

﴿﴿﴿ قصیده ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ لراقمه محمد صادق الحسینی الفراهانی یشکو من اتابک عین الدوله ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ حین استوزره المرحوم المبرور مظفر الدین شاه طاب الله ثراه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ سنه ۱۳۲۳ ﴾﴾﴾ (۱)

رسکه اردل مردم همی بر آید دود سیه شده است رخ مه بر آسمان کود
 رین وزیر که شاه اختیار کرده نهاد اساس سلطنتش از فرار رو هرود
 علاج و تقوی بستند نار ارب سامان امان و راحت کردند اربحهان بدرود
 سلاح لشکریان گشته آه آتشدار متاع کشوریان کشته اشک حون آلود
 سپرده توس دولت بدست قحطه عیان بهاده دست قصا بر سر محبت خود
 رشیح شیراز این نکته دارم اندر یاد که بهر عبرت مردان روزگار سرود

(۱) قطعه پیشین را ادیب استاد هنگام امیدواری بصدارت عین الدوله گفته و این

چکامه را پس از آن و حرمان از وطن پرستی و کشورداری وی مطوم داشته و حرانی

قصر و ایوانی را که بمعاری تاراج در آرماساخته میشده از راه الهام پیشینی فرموده است

فاعبر وایا ولی الابصار .

تغزل

راجع بمعشوقه بدر نام خود گوید

برده یکسود و معشوقه پدیدار آمد دل در ایوان نظر از پی دیدار آمد
 از رخ بردگیان حرم حسن و عفاف پرده افتاد و رخ دوست پدیدار آمد
 سروبی کفش و کله مست حرامیدماغ گل برهه تن و بی پرده بگلزار آمد
 ای زلیحای حوا زال نواریا مگر خریداری یوسف سوی بازار آمد
 گوهری را که تو نامایه حان خواسته زال مسکین نکلافیش خریدار آمد
 عزت از پرده نشیمنی مطلب ز آنکه بدهر هر که در پرده گرامی روبرو خوار آمد
 مت دوشیزه شود پرده بشین اردر شرم شیر مردان را از پرده سی عار آمد
 پرده را عیب محست آنکه رشاحتکی دوست با دوست پس پرده پیکار آمد
 آشیایان چوپس پرده بهفتد حمال سر بیکانه روم از پس دیوار آمد
 بر رخ عیب سزد پرده و بر چهره زشت لاجرم حق حلالیق همه ستار آمد
 چند در پرده و سر بسته سخن باید گفت هله ای مستمعان نوبت گفتار آمد
 چند ناید بران مهر خموشی مهاده اندرین بزم که آسوده زاعیار آمد
 یار در خلوت جان بارح روشن شست دوست در حانه دل نادل بیدار آمد
 معنی مدرسه در کج خرابات شست راهد صومعه درد که حمار آمد
 عقل با عشق مصاحب شد و هم پیمان گشت حسن از عریبه نام شد و بیزار آمد
 دولت اندر پی آسایش درویش افتاد صحت اندر طلب راحت بیمار آمد
 ره فرعون هوی را در کرامات کلیم بوشداروی روان از دهن مار آمد
 معجر عیسوی و هجده روح القدس باطل السحر جهودان سیه کار آمد
 پرده از کار چو افتاد و پس پرده نماند راز پنهان هله ای دوست گه کار آمد
 راز بی پرده سرائید که در بزم صفا هر که آمد بدرون محرم اسرار آمد
 شد آن رور که اندر گه مستی مصور پرده از راز بر افکند و سر دار آمد

ز چاه اندک امروزی ارمان فاش بر گو که نبوشنده هشیوار آمد
 اندین برده امیری بنواشد زاهد خجل از حرقه و شرمده زدستار آمد
 گنج باوی مست این رتبه که ازیر تو بدر چهره بخت تو چون ماه‌ده و چار آمد
 بدر ما طعنه بخورشید جهات تاب زد که رخ و دست و دلش مطلع انوار آمد

تضمین

سیاستنامه اساسی مجلس شورای ملی در عصر دوشه پانزدهم شهر دی‌القمده ۱۳۲۴ مامضای
 اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه رسید و روز سه‌شنبه ۱۶ مشیرالدوله میرزا ناصر الله جان صدراعظم
 آنرا بمجلس ملی که در (عمارت بهارستان) بود آورده قرائت نمود
 این سیاستنامه بمط (میرزا تقی‌خان صیاء لشکر) بود و دارای (۱۵) فصل در (۱۲) صفحه
 که هر صفحه مشتمل بر (۱۵) سطر است که من حیث المجموع (۱۸۰) سطر باشد و من
 این قطعه را تصمصیم عزل (خواجہ حافظ) طاب الله ثراه اشاکردم ، در شب چهارشنبه ۱۷
 دی‌القمده در حاضری حاجی علامرضا تاجر اصمهای

چو مجلس و کلارا ملک مؤسس شد ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد
 عنایت شه و حشایش ولیعهدش دل رمیده مارا انیس و موس شد
 روجر طعنه بمیورند (بهارستان) که طاق البروی یار منش مهندس شد
 درین چمن قدرعای سرو و چهره گل فدای عارض سرین و چشم نرگس شد
 اساس دولت مشروطه کرد معجزه که علم بیخبر اقتاد و عقل بیخس شد
 س ابرکرامت (مجلس) که عامی اندرصف نغمه مسئله آموز صد مدرس شد
 پرونامه «مجلس» دبیر گشته «ادیب» گدای شهرنگه کی که میر مجلس شد
 قریح رر شده گوی مسین ملت ار آک قول دولتیان کیمیای این مس شد
 مشوی دامن و در «مجلس» ابدرای شیخ که خاطر م هزاران گنه موسوس شد
 کسیکه ساعر رحمت زدست داد گرفت بحرعه نوشی سلطان ابوالوارس شد
 ز (باک) ملت امیری متار در پی گنج چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

بیا اندر آید

آن شیدستم کریشه یکی شیر ثپان بی صحیر شتبان سوی دشت و دوه شد
 دید در دره یکی گاو بر زرین شاح که نکردن درش از سیم یکی چسره شد
 گاو ماهی را سنیده سمش مهره پشت گاو گردو را شاحش بر کنگره شد
 زور خود را کم ارو دید و بی حیلت و فن فارس فکرتش از میمه در میسره شد
 مشورت با حرد افکند که استاد حرد اولین پیرو بهین دات و مهین جوهره شد
 پس بدستور حرد در بر گاو آمد و گفت ای که روش رجمال تو مرا منظره شد
 باش مهمان من امشب بکاف بره که بخوان تو اناقل و می و شجره شد
 گاو ارساده دلی خورد و ریب دم حصم عاقل ارکید و فسون و حیل قسوره شد
 گفت سمعاً و قولاً تو چو شمعی و مت بر حی نور چو پروانه و چو شب پره شد
 چون گذشتند از آن دره راه اندر شان بود رودی که بر آن رود یکی قطره شد
 گاو از قطره در بیشه نگه کرد و ندید باری افر و خسته مامد دوصد محموره شد
 چارده دیک بکار آمده مادهره و کارد آنچه بایست بر او روشن از این بیکره شد
 چون بداست که ناپای خود از بهر شکم پای دار آمده و اندر شکم مقوره شد
 رود بر حست از آن قطره در آو گر ریخت گفتمی از دام پروار یکی قره شد
 شیر و یادرد از پی که لجا؟ گفت آنجا کز پدر پندی در خاطر من تذکره شد
 شیر داشت که صیدش شده رین کید آگاه باره شد دام و گسته حیلش یکسره شد
 گفت ای جان و دلم بر خی رویت بر گرد سو عطن دور کن از حویث که کارتسره شد
 گفت یهوده محوان قصه که گفتار دروع آشکارا ز زبان و دهی و حصره شد
 گاو آخر به حرم کر همه کس باز کشم گاو کیه چو حرا سحره هر مسحره شد
 هر که این آتش و این دیک میسد داد کشته حصر بیداد تو عیرار بره شد
 الهی حواست شش انداز کندهفت انداز ناگه ارسک قصا بحر اش شش حره شد
 هر که گردید اسیر شکم و مده هس حوا رو را راست از عمر و اکر عتیره شد

در سال ۱۹۱۶ واقع شد .
 در سال ۱۹۱۶ در شهر آمل که در ۲۵ فروردین ۱۳۲۴ مطابق ۱۵ اردیبهشت ۱۲۹۴ و ششم
 در سال ۱۹۱۶ در شهر آمل که در ۲۵ فروردین ۱۳۲۴ مطابق ۱۵ اردیبهشت ۱۲۹۴ و ششم
 در سال ۱۹۱۶ در شهر آمل که در ۲۵ فروردین ۱۳۲۴ مطابق ۱۵ اردیبهشت ۱۲۹۴ و ششم

قصیده

مترجم ۷ مخرم ۱۳۲۹ در سمنان برای جریده سرود
 در سمنان برای جریده سرود

مژده آیدل که زره قافله داد آمد
 کوه عرم آمدو باینجه پولاد آمد
 نارخی خوبوتی پاکو دلی شاد آمد
 چون گل و میوه که اندر مه خرداد آمد
 خیمه ظلم و حهالت همه مر باد آمد
 باغان باغی گرم و کفی راد آمد
 تهنیت باد سرو و گل و شمشاد آمد
 خوشتر از چمن خلخ و نوشاد آمد
 بهر آبادی ایوان مه آباد آمد
 کاوستان هنری مر سرباد آمد
 عقربا که ز فکرش همه آباد آمد
 آب در حوی روان چون شط عداد آمد
 لوح تعلیم بیارید که استاد آمد
 که نکو کار و نکو حوا و باوراد آمد
 حال و فال همه نیکو شد ازین حواحه راد

(۱) این قصیده را در تهنیت ورود ناصرالملک آگاه که وطن پرستی وی اعتماد
 داشته و خلاف آن ثابت شده بود سروده است .

ملك مخطوبه و او قاضی وعدتشی گاین شاه مشروطه بر این نامه داد آمد
سائسی چونین نادیده و ناخوانده ندیم در تواریخ و سپر کانه به در یاد آمد
ناتل شاد تآرادی ملک شکو شد که ار او شاد دل بده و آراد آمد
همکنانش همه از خلق فرستاده بدند ایک آخواحه که نزد اش فرستاد آمد
داور داد و فرستاده دادار نیست زو چرا کرسی بیداد هر یاد آمد
لرزه بر پیکر بیداد گرافتد نه عجب ناین حد اوند پی مالش بیداد آمد
یستون ناشدا گر دشمن سنگین دل ما حامه او نائر تیشه و ره داد آمد
علمهائی که خدا ریخته در سینه وی شمریش ز هفتاد و نه هشتاد آمد
عدل در بار گهش حادم دیرینه بود عقل در پیشگاهش کودک نوراد آمد
مصرع مطلع ما قطع مقطوعه بکوست مژده ای دل که زره قافله داد آمد

مرثیه مجلس

پس از بمباردمان بحکم محمد علی میرزا

رؤس دولت شیوخ ملت ساری ایران خراب گردید درین حوادث برین مصیبت درون خارا کاک گردید
شده پریشان دور لب سسل همی رن چاک بیرهن گل وثق مری ساری ملل مقام حعد و عراب گردید
همای دولت آرایشاه فتاده در دام طمع دانه چرا باید عدو جان که پاسان مست حواب گردید
نگو بحمشید سال مادر ده که گلشت رافلک خران کرد بگو دارا رمصر بر گردد که بیل همت سراب گردید
کساره کردید رماطیان کرانه حسند همه حییان روید و گوئید که ای رقیبان دعا ایان مستجاب گردید
لوای اقال چو او گوشتد بحام احاب شراب خوشد چو صحت برگشت خرد و نوشد حکیم انا محاکم گردید
ربی پاهی رحمت شومی رحور روسی ظلم رومی نارد بیل و حوی و ارومی حساب ما ناحب گردید
بر آن خوانان کید شیون که گشته گشتند دست دشمن راناشارا بدور گرد که مدگیس طاب گردید
بران عروسان که شدی عمار محی اردست جلا حل ارپا رحون داماد حای حادست و پاشان حساب گردید
بران شهیدان که سوخت تشان در گچه حاجت نه پیر هشان

که حاک صحرای بود کمشان لاشان آفتاب گردید
رفیق گرگان شده شانان شعلها حمت ناعانان
سی نمایه که لشکر روس نام مسحد رند ناقوس
ممال و ثروت جلال و ناموس های آیه حاب گردید
رسکه قاصی گرفت رشوه رسکه حاکم فرود عشوه
فتاده بیمار درون عشوه شهید و همداد گردید

حرف دال

دال را از میان یونان که مصر دیوان است نه جای دیوان (۱) بر روی دیوان محدودیون که نالهات ییحواب گردید
 وکیل غازی بمزم ثابت حده هه چون شهاب گردید
 جروش میل است کریں یا مان شرار بری است نکشت دهقان

گسته مدار جوان و انان حلیده حر در حلاب گردید
 وکیل مسی از می عرو راست فقیه گرم لغای حور است

وزیر چون در خیال سورا است اسیر مالک رقاب گردید
 یکی نظارت نموده بیت یکی برو از ره حمیت
 میان این دوتی رعیت چوداه در آسیاب گردید
 بیاد اطلال رای دیبا ح رو گهر مان شده تاراج
 رن و پسرمان محرم محتاج عرو سمان بی نقاب گردید
 رعلا مت درارو ناریک ملانارد در وور و ردیک
 که پیژن ما بچاه تاریک اسیر افراسیاب گردید
 رحاصل ما رکشته ما عدویمان گاه یاب گردید
 گسته شد ظلم رشته ما بدو حو کر درشته ما
 بهال داریم به حاور مل به پره یایم رکشته و حاصل
 کما شید شرا ره دل که دیده ما پر آب گردید
 نما نگرید مه و ستاره همی سورد درون حاره
 دگر نداریم طریق چاره که عمرمان در شتاب گردید
 س ای امیری که ماه و مریخ درخت مارا فکنده اریخ

مطری گفت رای تاریخ (ساری ایران حراب گردید)

۱۳۲۵

طایفه ای

حواحه الملك رحش اشتهائی تام دارد
 رآنکه بیچار است و طعاً میل بردشام دارد
 ش اندر حسرت اردیک و روح مشتاق سیلی
 سر هوای توسری گردن امید نام دارد
 بی حقیقت بی صمت دارد به غیرت به تعصب
 نه حمیت نه شرف نه آبرو نه نام دارد
 گه پی شهار گیرد در هوا پرواز گیرد
 نکته بی آعار گیرد وعده بی احام دارد
 می کشد دایم در ایوان ار کف حصر ابیوان
 بی فعان از ماه و کیوان بر عم ایام دارد
 دوش پرسیدم راری کن است ای گفت آری
 رآن سرای اعتناری بر شهر از نام دارد
 گفتم این گهگاه شد یا هست مادام الحیا ش
 گفتم دائم در حیاطش چند تن مادام دارد
 مسرد رین سوبدان سو میکشدرین کوبدان کو
 می کند رین و بدان رو رآنکه وقف عام دارد
 از روح آن و بهالان سیب و شفتالود درید
 ار لو چشم عرالان شکر و نادام دارد
 طعمه رد مشکوی و شکیش چینی نادرستان
 خود شستان بی که چرخ و مهر و ماه و مشتری شد
 شاهدان دارد حفا حو سوی صید اندر تکاپو

ترکی ازل می گسارد ماهی از موانه باز دارد
 بار دارد شرم دارد سحت دارد نرم دارد
 دایه چون محرم باشد می رود همراه بی بی
 اولین دخلش همانا . کشی باشد که دایم
 دخل دیگر وام بی تریل بی بی است او را
 فرص بی تریل و شعل . کشی ای اهل عالم
 خود انده در دلش گردد مدلت بر حیث
 هر که شد در خانه اش بعد از عرق و قوتش را

چند اندرز

ان شیدستم که اره و مور حری می را هل درد
 گفت چون در خورد مدحت بیستم دشام ده
 پاسخش گه که گر گرد ارستم حیرد هجر
 گفت خواهم گفت اگر سر پیچی ار گفتم
 در ردیف او ستادش باید هشت ار آدک
 هومر اندر پاسخش رد داستانی بوالعجب
 گفت در قفس شیدستم سکی ناشیر گفت
 شیر گفتش من نه همراد و هم آوردم ترا
 گفت این گفتم اگر نامش باورد آمدی
 وره گویم آشکارا در صف درندگان
 کوتم ناشیر کوس حلك وار پیکار من
 شیر گفت ار آنکه شیر نامش حان خواند به
 ناقرین خویش یارد هر کسی شمشیر و گرز
 هر که حرا که خود در حلك هم آورد گشت
 شیر بر ناشیر که خواست و سگ را سگ قرین
 هر که در حسن تو رو پیوند صحبت در کسل

یکشنبه دوم شهر ربیع الاول ۱۳۳۱ در قریه قاسه آباد برک از توابع

در سفر دوم که به پایتخت آمد بودم این خطه را از نو بریز نکرده‌است خدمت
شاهزاده آقا محمدالحسن خان امیر تومان که سالارالملک ملقب است و ایالت کردستان
روی مقوض می‌دهد فرستادم و در آن رسید مطالبه اشعاری است مرا بکه میرزا علی‌اکبر
و قاضی بگلرگه خود را در این دولت ملقب صادق‌الملکی ملقب کرده اسم مرا که صادق
است بطلب فرا گرفته .

سه سال نام من از نامه جهان کم شد
دلم چو دیده راندیشه در تلاطم شد
گستاختم حراسان و ساوه و قم شد
شمار آهم ازین رو بچرخ هشتم شد
بدان مثاله که خود نیز در توهم شد
ورین شرف بهمه خلق در تقدم شد
چنانکه دیدی آتش خشک هیزم شد
سته بدم که چرا عنکبوت کشم شد
که او مکذب صب امیر در رحم شد
هر آنکه بر خواند این نکته در تبسم شد
منند زانکه نخواهد شعیر گندم شد
بهک شاید مساح حر قلم شد
بایدت پی بیکان گرفت و مردم شد
بلی سره کھا گرک را ترحه شد
سلام من همه در حضرتش عایکم شد
کمیه بیر در آنجا پی نظلم شد
قرینه کشت و سرگاو رفته در رحم شد
زحوان نعمت در ستر تعم شد

خدا می‌گذا از دستبرد چرخ دغل
چو از صحیفه ایام محو شد نامم
برای یافتنی وی بدست باد صبا
نشان نیلایم از دی بویچ شهر و دیار
سپین شقیم گش برده حواحه انفس کرد
گرفته نام مرا از برای خویش لقب
دلم بسوخت اری در دود و دوز و بر حاست
عمین شدم که چرا اکرم پیله افعی گشت
چگونه خود را صادق کند حطاط کسی
هر آنکه نشید این قصه در تحیر ماید
شتمش که حد را از خویش نام مرا
بلنک ناید سیاح کوه سهلان گشت
رنام نیکان کس نیکنام می‌شود
عجرو لایه ام آن سگدل بحشود ایچ
حواب من همه از خامه اش سکوت آمد
چو بود حایش در آستان میراحل
وصول ده و آهک وی برسم فرار
سوی خاه خود شد رآستان امیر

خدا یکانا بهر خدا اگر روزی
چرخ کاح تو همسلك عقد انجم شد
نگیر نام رهی را ار او و باز فرست
که مر ترا بهزاران چو وی تحکم شد
و گرمه حضر شرعم روان کسی گویم
ز کرة کی خرك لك سده بی دم شد
و گرمین بدهد گوش هوش خواهد دید
که عقریب دو گوشش جریمه دم شد
بی مطایبه این طره چامه بر ستم
اگر چه لر صفت تسحر و تنه کم شد

❦ قصیده ❦

❦ هنگام شکستن دست ملک الشعراء بهار در آغاز جنک عمومی ❦

❦ و مهاجرت فرماید ❦

شکست دستی که رحامه س نگار آورد
نکارها ز سر کملک زرنگار آورد
شکست دستی کاندز پر بدروم و طرار
هر ابر سحر میں مردم آشکار آورد
شکست دستی که شاه‌دان حمله طمع
مت بهار در ایوان بویهار آورد
شکست دستی کاندز سحر ید یصا
بی شکستن فرعون یاف نکار آورد
شکست دستی که یک اشاره در صفا
بر اندزاع و زمردان در آهرار آورد
شکست دستی که تیغ آنداز زبان
لر روز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد
شکست دستی که ساعد و سان لطیف
بلوه آهـ و پولاد انکسار آورد
شکست دستی که لر و سیم و شوشه زر
نگرد حانه ما آهین حصار آورد
شکست دستی کاندز مشام اهل هنر
چو کاروان حتی نافه تار آورد
شکست دستی که نور آن یراعه فصل
همی مساعد دانشوران سوار آورد
هر ابر معجره ار کملک مشکبار آورد
شکست دستی که طلمس حادویان
روان حصم دغل را برینهار آورد
شکست دستی که حیره رداش روان بهمیار
گوازه برهنر و هوش گوشیار آورد
شکست دستی که تار کرد حلق
دوباره گوهر حان را پی تار آورد
ای آن ادیب سجدان و مکه سحلیع
که ایردت حرد رهبا و یار آورد

نزار دوش کمیت سخن سوار آورد
 عالمی را محزون و سو گوار آورد
 رای خود شرف و قدر و اعتبار آورد
 یمین تو همه مردمان یسار آورد
 بار یردان خود را گناهکار آورد
 خلاف گفته و فرمان کردگار آورد
 هژریش قهرک را شکار آورد
 که دستبرد بران دست استوار آورد
 سرشک خونین از چشم حویار آورد
 که شیر را بشتر کس بیک قطار آورد
 شراب کهنه مغز جوان خمار آورد
 حکایتی که رای کدو چنار آورد
 رح عدو سیه و پیکرش نزار آورد
 هنر ز دست بر خویش دستیار آورد
 وگر شنیدی جادو و سحر مار آورد
 عصای مارکش و مار سحر خوار آورد
 بهار و لاله پدید از شرار آورد
 ز زند حامه جان عدو شرار آورد
 شکست گشتی آرا که سر کار آورد
 هزار بار در آجا فرود مار آورد
 حمام خصم می باب خوشگوار آورد
 سحت خویش و رهشی که در قمار آورد
 نمود حواری واران روی شاد حواری آورد

که در سر به خاک را چو بار آورد
 تو آنها که جان ما فرسود
 خور و یمین بر میان پاک تو زان
 پس یمن شد از آنکه میدانست
 که گشت یمین تو کرد و تقض یمین
 نه با تو آنها کرد این خلاف بلکه محمد
 شکست بادش تیرو گمان که در فضا جبر
 سید بادش ساعد دریده مادرش پوست
 بهم شکست دل و دست باغبان بهار
 تو در قطار نی نوع خود چنانستی
 اگر صداع مردانله از تو ناله زانکه
 ولی برای رقیست سرایم از در پند
 تو نیکه دست تو با حامه سیل فرار
 وفا ز قلب تو بر خویش پایمرد آورد
 اگر شنیدی موسی رجوب ثمان ساخت
 یکی بین پدییضای خویش را که چنان
 اگر سلاله آزر مار نمرو دی
 کف کریم تو با ساعد مساعد فصل
 شکست دست تو حرز تست زانکه خضر
 دل شکسته بود مار گاه مار حدای
 اگر زمانه مکام تو ریخت زهر و سپس
 بهل که یار دغل مار یک عره شود
 دوروی دارد گیتی که مردم از یکروی

اگر زیکسو بر کعبتان سه‌بینی و یک نسوی دیگر قشش و چهار آورد
 بهوش باش که گوسال‌ها فرود آرد ازین مار کسی کش مرین منار آورد
 نهک را برد از آبشار زی دریا کسی کش ازدل دریا درآشار آورد
 مگر سینی پرویزن آنچه بر سر داشت فراز خاک نگوئسار و خاکسار آورد
 چو باروا سوی بالا کشاند پستش کرد چو ناستوده گرامیش داشت خوار آورد
 چنانکه گشت فرو رنده بخت یار و رخت بیار فرخ دارای اختیار آورد
 جهان فرو سپهر شد و آنکه خدش هماره فرخ و فیروز و کامکار آورد

قصیده

بده محمد صادق الحسینی در ایام امامت در ساو حلاج که بدون حرمی ماند محارب می و
 تعید شده بودم گفتار (ادرای) (۱) را با آن آیه کریمه و این حر فرجده اثر در قطعه
 نظم آوردم تاریخ یکشنبه ۲۳ دی القعه ۱۳۳۱ مطابق اول قوس در میه قاسم آماد رک
 در خانه صمر علی ولد علیقی .

دوش خواندم در کتابی کر در اندر و پند
 ای که حوای خویش را قائم مقام مصطفی (۴)
 داشت خیر المرسلین چو چوپانان بدست
 حریل از حق پیام آورد بروی کای رسول
 این ید یصا که داری از عصا مستعی است
 رحم کن بر این صعیان کر هراس چو تو
 چو ارکف نه مکن مرعوب حان خلق را
 رحمة للعالمین را دست شد در آستین
 چون شیدی این حکایت گوش ده تا گویم
 گفت در قرآن خدا نام مصطفی از روی حد
 ناندش آویخت بر دار یارادن و ملک
 گردش شک که شاخ امیت ارس شکست
 هر کجا گسترده بینی رحمت و آسوده تش
 هر کجا دیدی محارب ایرسول از حد
 یاریدن دست و پایش را رمصل بد بد
 ریشه اش بر که محل عافیت ادریشه کند
 رختش از آن کوتش را در برون باید فکند

حشایی گفته در ثوریه و انگلیون ورد
 بد ته درست و پای نده چور شنید پند
 حسته ناشمشیر نه یا سته در رهجو روند
 کر بهش حشکارا ناله ازل شد بلند
 شد محارب آنکه یارد ححر و تارد سمد
 یا نوه سارد کمان در کوچ و پیچند کمند
 کزدکان حسد ار هولش چو بر آتش سپد
 گهتران رارو سی برمال و حان آید گرد
 آب کوثر را کند آلوده با یک ره رحد
 صدهران رین ستمکاران رشت خود پسند
 پریای سرح ناید دوحث برتش ار پرد

(هرثیه)

در شب دوشنبه سلج شهر شعبان ۱۳۲۸ هجری مطابق پنجم سپتمبر ۱۹۱۰ میلادی که محفل
 عرای مرحوم دکتر مرل منعقد بود در ل . ب . ا . این قطعه را اشاء

و قرائت نمود (۱) **بسمه تعالی شانه العزیز**

مرادران جهان اعتماد گئی شاید که می بکاهد شادی و غم یفزاید
 زمین عمارت خاکست پی نهاده بر آب سای خاک چو بر آب شد کجا باید
 قه رلام طلب نی ز عمر تا شوی نظیر آنکه گز ماهتاب ییماید
 بر این ودیعه که حشیدت آسمان ببرد مسد دل که شی این ودیعه بر باید
 بیاو در پی آسایش عزیزان کوش که در زمانه کسی حاودان یاساید
 شب تو حامل مرگ است ولاحرم یکرور رنی که حامله شد بچه راهمی راید
 درون خاک حسد چور در آخر کار شهی که افسر زرین بر آسمان ساید
 ولی حدائی دکتر مرل را این مجمع عمی بود که تن کوه را فرساید
 بشد مرادر ما اید ریغ در دل خاک سو گواری و حو گرستن ساید

(۱) دکتر مرل از اعضای حزب فراماسیون ایران بوده ادیب الممالک هم را

بررگان این حزب بوده شهادت دفاتر او . حروف مقطعه رموز و اشارات حریست

روان فرح آئی محترم چو سر تا پا ز نور بود به بنگاه نور بکرایید
 درود باید روی تار کردن از آنک درود ما چو رود نور او فرود آید
 میدوار چنانم ز کردگار نزرک که زک عم ردل این گروه نژداید
 برادران را بحشد زلف دلداری خاندان مرل احر و صر بخشاید
 زهی جلالت معمار اعظم آنکه مضل نهد بنا و عدلش همی یاراید
 زخاک و سبک اساسی نهاده در گیتی که سبک و خاک مر او را صدق ستاید
 نان معقدش خار را کند ملور دهان مکر او سبک حاره میحاید
 خوان نکته توحید سر (الا اله) که رمزهای نهارا صریح شماید
 الف مشکل عمود است و لام الف پرگار دو لام سطح وزها گویا پدید آید
 بود وظیفه (ماسن) که سر روان مرل درود خواند و شکر حدای بسراید
 که چو خدای سندرری ز حکمت خویش روی مده دوصد در فصل نگشاید
 تو هم چو سروی و حقا غبا چه خواهی کرد که اره گیرد و شاح ترا پسراید
 توحشت خام و خدا اوستاد خانه طراز مکن درک سه سر کجا که فرماید
 رواق بیست چرخ لاهوردی را گهی بمشک سیه که برر بینداید
 اگر تو خادم نرم (روی دولیرابی) صور باش نغم تاله عمگسار آید

قطعه

(خطاب به حضرت والا معتمد الدوله سلطان جنید میرزا)

ای سپدار خود حکمت ای سلطان حید
 ای بدارد نری ای آیت معروف و صل
 در سماعت توامات کف مامه از ایاد
 در شجاعت هماعت عمر رمندی در ربید (۱)

راستگونی در سخن همچون زراره یارید (۲)
 آنچنان پیمان که بست احمد و هراسا سوید (۳)
 آنچه پوشش ارمون کین و کید و ورق و شید
 ماه و حور نام کین شد آسمان نام نکید
 چرخ روم پای ناچاری نهاد اندر قید
 حواری ارمقصوره اندر بیتهای سوید (۴)
 در پی صید آمدم گشتم ترا ناگاه صید
 و رچه معود چهارم مرا ترا کشتم عید
 گندم ارباع تو خواهم بی رکشت عمروزید
 با رسول اندر حق کفار (امهلم روید)

سختی جان و کرمی با من ایو کاو کرد
 زهره با من دوستی آمد در حل نام بک
 کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی
 کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی
 کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی
 کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی
 کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی
 کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی کرمی

مطایبه

مرد کی . . . ره . . . ید
 عرض و طولش همی بپیماید
 شاح مرخان بسیم ترساید
 پلیدی دهان بیالاید
 حای شکر . . . همی حاید
 که اگر خون زدیده بالاید
 پیکر خویش را یاراید
 چیر کی هم بر آن یفراید

ضد البدول را شی دیدم
 بیامودی چو آهین دیلم
 در مکون مررتفته رسد
 گفتم این کیست کاندربین شتار
 وین هی ازچه رو درین هنگام
 گفت شهزاده و احب است بمرد
 بدرستی و راستی و سداد
 وام احداد خود ادا سارد

- (۱) لیث - لیث ره جری الاسدی از او باد صباه معروف - معروف سوید - معروف سوید - معروف سوید
 فصل - فصل سوید از او باد (۲) راره - راره سوید - راره سوید - راره سوید
 رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید
 رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید
 رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید
 رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید
 رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید
 رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید - رارسه سوید

اما تری راسی حاکی لونه طرة صبح تحت اذیال الدجی
 واشتعل المیض فی مسوده مثل اشتعال النار فی جزل القضا

پارسا زن پسر چنین ژاید
 زاده نعم الخلف پدید آید
 صیقل غم زسیه ز داید
 که کسش در زمانه نگشاید
 هر که خواهد در آن فرود آید
 سیم خامت همی بهرساید
 کوه سیاحت را نمیشاید
 مهر را کس سگل نیداید
 این قدر در جهان نمی پاید
 تا که قاصی چه حکم فرماید
 تا آن خاطرت بیا ید
 عضدالدوله دیلمی ماید

تا نداند مردمان که بدهر
 هم مینند کز چنین بدری
 که بذات العمود هفت گزی
 بند من سفره نیاگان نیست
 بل رباطی است در طریق عور
 گفتم این راست لیک ازین آهن
 آهین دیلمی بدین سختی
 ماه را کس ننوشت اندر مع
 گمت خامش نشین که سختی ورنج
 ما نهادیم دنده پیش قضا
 راست تر زین شو دلیل قوی
 عضدالدوله ام من و ناچار

لیه ۱۱ دی الحجه ۱۳۲۹ یکشنبه ۳ دسمبر ۱۹۱۱ مطابق دهم قوس در طهران

قطعه

در شماره ۲۶ ادب، رازای رحمانی که صد راء عظم در حفظ قرار ازین نه در موقع
 شدت و باو تنظیف شهر و محلات و دفن موتی و رعایت
 حفظ الصحه کرده بود مندرج گردید :

یکی چنانکه توئی را دونیک خواه بود
 اگر عنایت و وصلت رفیق راه بود
 هیچ تن سر و در هیچ سر کلاه نبود
 اگر مساعدت یر خدایه نبود
 درین ساط بهم خورده غیر آه بود
 که حز در تو از اسب آن پاه بود
 درین سه ماه فروغی مهر و ماه بود

خدایگانا تادیده ام در این کشور
 درین زمانه بمقصد کسی نردی راه
 درین تزلزل اگر همت نهشتی گام
 نشان صدق و صفا از زمانه محو شدی
 و رآب لطف تو خامش بکردی این آتش
 یکی تگرگ ملا ز اسمان فرو نارید
 سه ماه روت نگیتی چو صد هزار انسال

تسیم برآ دل بوئیدن گیاه نبود
قرار یوسف جان حزقصر چاه نبود
ولی خیال تو حز پیش پادشاه نبود
چنانکه بحبر از کشور و سیاه نبود
ستاره گاهی بیدار بود و گاه نبود
که فکرت تو سزاوار اشتباه نبود
که در شریعت من عیر ازین گناه نبود
بهیچگونه طلبکار مال و جاه نبود
که آرزوی دلم حریکی نگاه نبود

قطعه

در مراجعت موكب مسعود همیون (مظفری) از سفر سوم

فرنگ به (رشت) در ماه (رجب ۱۳۲۳) انشا و تقدیم شد

مژده ایدل که زره موكب شه نارآمد	مژده ایدل که زره موكب شه نارآمد
حسروان حمله بهادد کله بردر شاه	حسروان حمله بهادد کله بردر شاه
ایکلهکاران چیزید و شتاید که شه	ایکلهکاران چیزید و شتاید که شه
در رکاب ملك آن داور فرخنده که هست	در رکاب ملك آن داور فرخنده که هست
نایب و صهر و پسر عم شه آن صدر کیر	نایب و صهر و پسر عم شه آن صدر کیر
آن حد اوند حواسحت که در حصرت وی	آن حد اوند حواسحت که در حصرت وی
حاسد ارضه نمرد که اتانك شده صدر	حاسد ارضه نمرد که اتانك شده صدر
همچو پاداش الهی قبال حسدات	همچو پاداش الهی قبال حسدات
یژن ملك چه در شد و او رستم وار	یژن ملك چه در شد و او رستم وار
حسروانده چوپروانه سوی شمع امید	حسروانده چوپروانه سوی شمع امید
رد در خرگه حورشید شب افرور ملوک	رد در خرگه حورشید شب افرور ملوک
ایحوش آبرور که یسد رقیان که ره می	ایحوش آبرور که یسد رقیان که ره می

رفت چو از هجرت بی صدو هفتاد تحت خلافت نصیب هرون افتاد
گرد فلک ناریئی شگرف که چونان کس نکند یاد و هیچ کی رود آزیاد
داشت سه شه آسمان بطع خلافت خواست دوراوان سوم طرح همیداد
سود یکی زان سه شاه موسی هادی گز ستمش حاکیان ساله و عریاد
خواست پدر عهد از او گروت و یارست مادرش آخر بدمد مرک فرستاد
بود دوم شه رشید گز پس هادی بر در وی سر بهاد بده و آزاد
مأمون بدسومین که در دل آن شب راد ز مادر بر وی خوب و دل شاد
رفت یک شب شهی رخت تابوت پادشهی شد تحت و پادشهی زاد
مازی شاهانه زمانه چین است نیست کسی همچو مقام و استاد
مهره شطرنج این حریف ملو کسد بطع قمارش حجاز و مصره و بغداد
پادشهان رانین و افسرو اورنگ داده حد او بداد کر رپی داد
گر سوی بیداد نکرند نماند زانکه بسور در آه ریشه بیداد
پایه این خاندان نهاده بر آست پایه چو بر آب شد بکیرد سیاد
گنج تواناد آوارست لیک هویداست کچه بیار و رساد هم سرد داد
گیتی ویرانه ایست مسکن عولان ساخته دیوش سحر و شعله آباد
خانه حرس از کجا و آون از گور مسکن دیو از کجا و حور پریراد

تغزل راجع به مشوقه بدر نام وی

حواس مامه ام از برد دوست دیر آمد دلم ردیری آن از حیات سیر آمد
ملی چکونه دلی از حیات گردید سیر که ریر حاقه گیسوی او اسیر آمد
رهائی دل از آن سدرام ممکن نیست رسکه دلکش و دلجوی و دلپذیر آمد
من ابلهانه حنائی برم کمال و هر که در کمال و هر فرد و بی طیر آمد
شعار او همه فضل است و شعر من سرش اگر چه غیرت شعری کم از شعر آمد

خورشید منور بود در آستان تو از آسمان نیر آمد
 بخت تو که چشم سپید و لعل کجست بلای خان شد پای پیر آمد
 درخت زندی که زهره بهر نماز در آستان تو از آسمان نیر آمد
 خورشید بکیتی توان گزیر ولی مرا محبت و عشق تو نا گزیر آمد
 خورشید منور بود در آستان تو از آسمان نیر آمد
 ز مصر حانب بیت الحرن شیر آمد
 ز قندهار از دست رفته ام نظری که التفات تو بر خسته دستگیر آمد
 مرا بشاه و وزیر احتیاج نیست از آملک گدای کوی تو هم شاه و هم وزیر آمد
 (بیریا) غم پدرت نکاست همچو هلال چرا شکایت از آفتاب و تیر آمد
 لیل چهارشنبه ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۳۳۰

تغزل

معشوقه وی خاتم فیروزه بدو یادگار فرستاده و او بشکرانه این
 ارشته در تغزل را بدو ارمغان داشته است

خاتم فیروزه مرا یار فرستاد فیوریم از خاتمه کار فرستاد
 زین پس موخو رشید بر بهار من آید کان شاه مرا خاتم رنهار فرستاد
 فیروزه کران روشی دیده پدید است یارم ز پی کوری لغیار فرستاد
 فیروزه فرستاد مرا دوست ندادم یا قوتی از آن لعل گهر بار فرستاد
 یا خاتم دولت را یردان من ارغیب اندر عوض بخشش کرار فرستاد
 یا طره بگیستی است که ار بهر سلیمان با ملک جهان ایرد دادار فرستاد
 از لعل لش کام نحویم که یانش در نامه مرا لؤلؤ شهوار فرستاد
 در ماه زلفش بر من دست که فصلش ار حامه مرا ناقه تاتار فرستاد
 شناس حقوق گرم دوست امیری کاین گوهرت از محرر اسرار فرستاد

روز پنجشنبه ۱۳۳۰

موشح بنام بدرالدوله سلطان بیگم

پسته شیریں اگر زان لعلم ارزائی شود
 روزی آید کان پری نامش شید رو برو
 لعل شیریش بوسم چون شکر تا نامداد
 وقت صحت آچنان مستش کم کاند رشاط
 هرکی چیری تار دوست سارد لیکم
 لایالی وار در کوش رزم لیک شوق
 ارحدا حوامش شی آن ماه را گیرم سر
 بوسه اررویش ستانم چنگ در موش رزم
 گر هر مصرع نگیری حرف اول نام آن

دل رها آذرد و تن دور از گراختن شود
 از وصالش مشکلم مایل ناساسی شود
 دامنم از بوسه پریاقوت رماسی شود
 لاله اش همک می ارجاع ریجائی شود
 سرفشام تاتم بر دوست قرباسی شود
 طوف درکاهش دلم را کمه ثانی شود
 نقد دیدارش مرا گنج سلیماسی شود
 یا نعیم تا و خودم در رهش فای شود
 ماه تانان آشکار از نور یردای شود

تغزل (۱)

ارحاک ری درکوش حان آوار اقدس میرسد
 کر چه بیارد یاد من آن لعت آزاد من
 تار فتم از آن گلستان کردم وداع دلستان
 در محس هجرش مم کراشک ترشد دامنم
 پیک صا در حصرتش بوسد زمین طاعتش
 ایدل مشوتلح و ترش کراکه نشینی حمش
 مرهم رعد ریش شد بوش ارپی هریش شد
 در این سپهر چسری آورهره شدن مشتری
 من کن امیری ماحرا ناوی مکن چون و چرا
 کالهام یردای را رکلك احرس مرسد

یکشنبه ۸ محرم ۱۳۲۴ ۱۹ مورال ۱۹۰۶ از مادکوه

قطعه

پنجشنبه ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۳۳۰

اربن مکتوب داستم که دلدارم عمی دارد
 چورلف خود شی باریک ورور درهمی دارد
 چرا نالد رعم ماهی که رحمت شهشاهی
 رحم حام ارحصر لعل ارسلیمان خاتمی دارد

(۱) این تغزل را در طی مکتوبی بحام اقدس روجه خود اشاوارسال فرموده

(۲) پرور - نس

که اندر لشکر عیسی ارجمت رستی دارد
 ترسد آنکه ناخود همنام عیسی دمی دارد
 که اندر ناریسو پنج و در ایرو حمی دارد
 مرا پنداری اندر دیده چون نامحرمی دارد
 مگر چون چشم آهوش بدل ارمی رمی دارد
 که عشق من بدیدارت اساس محکمی دارد
 و یاورن تو ار نه کرسی کردون کمی دارد
 که کمه هاجری بیت المقدس مریمی دارد
 که ما آتیه اسکندری حام حمی دارد
 دور دور دل خوش که که ایهم عالمی دارد
 بحر رحم ربان هر رحم کاری مرهمی دارد
 که بریادش دلمس حال شادو حرمی دارد
 که طوفان یند اراشکی وسیل ارشمی دارد

که اندر لشکر عیسی ارجمت رستی دارد
 ترسد آنکه ناخود همنام عیسی دمی دارد
 که اندر ناریسو پنج و در ایرو حمی دارد
 مرا پنداری اندر دیده چون نامحرمی دارد
 مگر چون چشم آهوش بدل ارمی رمی دارد
 که عشق من بدیدارت اساس محکمی دارد
 و یاورن تو ار نه کرسی کردون کمی دارد
 که کمه هاجری بیت المقدس مریمی دارد
 که ما آتیه اسکندری حام حمی دارد
 دور دور دل خوش که که ایهم عالمی دارد
 بحر رحم ربان هر رحم کاری مرهمی دارد
 که بریادش دلمس حال شادو حرمی دارد
 که طوفان یند اراشکی وسیل ارشمی دارد

قطعه

ابر فروردین ثار اردر مشور آورد
 طره سسل شکن بر کیسوی حور آورد
 آن یکی فیروزه ارکان شاپور آورد
 حام حم گوئی بشادر و ان شاپور آورد
 چشم بر گس را چرای عقوسان نور آورد
 گوئی اندر تحت حاقان تاح فقور آورد
 عرش فواره یاد ار (فارتور) آورد
 داستانها ماسرود مای و طمور آورد
 تحفه اندر در که (فر حیده دستور) آورد
 مستی اندر مغر هم چون آب انکور آورد
 حادمت رامنتظر تاحود چه دستور آورد

ماد بوروری بهستان مشک و کافور آورد
 چهره گل آب ورنک از روی علمان میرد
 آن یکی یاقوت ر حشان ارد حشان یافته
 نر گس اندر ناع دارد کاسه زرین بکف
 مادا گر پیراهن یوسف ندارد نکهش
 چون حیدد شاح گل بر سدره ناع بهار
 بطدرون شطسار کشی روح است لیک
 بدل گریه افرا شاح گل داستان سرای
 احسن الماکست پنداری که ار شعر ادیب
 اجداد و بدی که بویجوی روح افزای او
 صاحب امیر امم استاده در این آستان

قطعه

ما بریم و گنج آفتاب دولت آورده اند
 غنای ما خوردیم و این گنج گشتن آورده اند
 بخون دلها خورده آرام دل ما رده اند
 از برای آنکه آب زندگانی خورده اند
 عارفان در حساب عاقلان شمرده اند
 ز آتش دل سردا کردند و پا افشرده اند
 عدلجویان جان گرفته بد سکالای خمرده اند
 رین سبب دردان آزادی از او اسرده اند
 که يك حش حرارا بر بار آورده اند
 و به حویان خاطرت را رن جهت آورده اند

قطعه

لعلت ارغیش و طرب در حده باد
 ناتو از روی مهت شرمند باد
 دیده بد خواست از خاکدنه باد
 همچو حصر از آب حیوان زنده باد
 آسمات چون امیری سده باد

قطعه

درین چمن که هوار و باهتر از آورد
 شفیقتی است مرازند گی که هر صوان نار
 گل و شکوفه در گون نموده پنداری
 زمین عجایب تاریخی آشکار کند
 اگر از عجایب کیتی همی بویسم باز
 هزار شرح و هزاران قضیه می باید
 بهر دوست را و شان حواحه تا مرور
 گلی است دست سپهدار اعظم سلطان
 گل شکفته از آبروی دلنوار آورد
 در بهشت بروی حید سار آورد
 شانی از رح محبوب حاکم دار آورد
 جهان حقیقت هر عیش بر محار آورد
 و یا محار نگارم چگونه نار آورد
 یکی سد رقه آن يك به پیشار آورد
 بدیده ام که گلی رنک مه فراز آورد
 که هر چه یابد گویش کار ساز آورد

ملك پروی تو سجده زمین نیاز آورد
 که آسمان بسجده گفتیم نماز آورد
 که مردمی منت رو باهتزاز آورد
 شکسته دستم آیین حقه بار آورد
 جماعتی را ایخواه در کداز آورد
 که نیکبخت سگاریت رسم ناز آورد
 که بازین دل او برد و جان جهاز آورد
 چو چین مرو و کنی دل تر کتاز آورد

ملك پروی تو سجده زمین نیاز آورد
 که آسمان بسجده گفتیم نماز آورد
 که مردمی منت رو باهتزاز آورد
 شکسته دستم آیین حقه بار آورد
 جماعتی را ایخواه در کداز آورد
 که نیکبخت سگاریت رسم ناز آورد
 که بازین دل او برد و جان جهاز آورد
 چو چین مرو و کنی دل تر کتاز آورد

﴿قطعہ﴾

بدزداں و بسی دولتان معتمد شد
 قتالش همی فرض و دفعش مهم شد
 بدزداں بیدادگر مقسم شد
 نیازست چون گردگارش متم شد
 فروخت و در خواب خوش محتلم شد
 تو گفتمی که داد از جهان منعدم شد
 هرمان آن داو ر منتقم شد
 ز گرز دلیران ما مہدم شد
 اہم بود آقا در آخر اہم شد
 کہ ہم عروہ شوکتش مقصم شد
 (ابوالفتح سالار چین منہرم شد)

چو سالار دولت سی خنک ملت
 چنان تاحت در کین کہ بر اہل غیرت
 در قمر سین تا بن ساوہ یکسر
 ہمی خواست خامش کند نور حق را
 سامید دو شیرہ ملک لحتی
 ز نس کرد بیداد و نا مرد میہا
 بی کبیرش بختیاری دلیران
 میان ری و ساوہ بنیاد عزمش
 چو نادی کہ در معدہ ملک پیچد
 کہ ہم رشتہ دولتش منصل شد
 (امیری) سال فرارش رقم زد

وز را خسروان بیکلهند
تیر و کیوان و آفتاب و مهند
شمع خرگاه و زپ نارگهند
برسکدر چو خضر پیر رهند
حارس ملک و حاض سبهند
تالی آفتاب صبحگهند
حک قد طاعت و گنهند
متفکر بدیده در نگهند
ار عدا و شکس وند و چهند
پای در ورطه خطا تهند
شیر سرحد و افعی سپهند

پادشاهان بادشهند
سپهر دولت و ملک
ستون ایوان
چو آصفند مشیر
و مجری قانون
نسیم فروز دین
عدل و انصافند
جهان بادل
عدل را رهاننده
قلعه ریا نکند
زلی هلاک دشمن ملک

قصیده فکاهی

در دهات و راهان مرل آقارصاحان اربی اعیان خود بوده و روری از آما
بایات آباد ماه آقا محمد سلطان شوهر حال خود رفته و شرح وقایع را شعر آما آقارصاحان

نوشته است و این قصیده ارا شمار اوایل اوست

دش از برای خدمت خان عزیز راد
نایم دوشب در آجا یارب تو آگهی
هرم صباح بود مرا شادمان مسا
به از دوروز خواستم از بارگاه او
گفتم حان والا کای خان محترم
نبشوری از تو خواهم و خواهم که ناره
لبن برونشیم چون کوه بر زمین
سوی عزیز باد برادم قلب شاد
بر من در این چه خوشیها که روی داد
فیروز هم چو بهمن و هرح چو کعباد
تام عنان خدمت سلطان پاک راد
همواره عمر و دولت تو پایدار باد
بر من دهی ستر چو ابر و روان چو باد
یا هم چو تحت کاوس اندر فرار باد

در بدی غارت جراتی و بی شرمی عالمی که صحنه دایمید
 ظهوری آبی سمی که سهولود خشم بر آن مهافت ابدیه دارند
 و چنین بتسلای خیره! هستید مردم بشرطه خواه حلیه! دارند
 قصیده

در دارالحله طهران بدار سلطنت شاهشاه شهید طالب نراه برده ماه دی الحاح الحرام
 ۱۳۱۴ در مدح حضرت ایشرف آقامیرا علی اصغر صدر اعظم ادام الله ایام استقلال و شوکت
 بصورت اها کردم .

شاه دانا دارد وزیر دانشمند سر ستاره و ماه آپدش چرخ کهنه
 طفریست ملککش وزیر بال و پرست همی پرداز این پی بر آسمان بلند
 این بلام تحقیق و تجربت رام و کرداری باور نتاح شه سوگند
 چارچیر ملک را بملک چیره کند همیش ندارد دور از هراس گونه گرد
 سخاوت طبع و دوم اصالت رای سوم عدالت و چارم وریر دانشمند
 زفر شاه حوان ایدرحمت ملک بهال بروی صدر اجل ایروس صحت حد
 چنین وزیر بکیتی تیامد است کنز او دل رعیت شاد است و جان شه خرسند
 نه یا ملکشه بود ایچنین نظام الملک نه یافت محمود این فرزند حواجه میمید
 جهانیان همه فرزند و پادشاه پدراست اتانک راد استاد ایهمه فرزند
 زمانه پسد نیوشد زرای فرخ وی چنانکه شاگرد از او ستاد گیرد پند
 جدای داند کنز بهر راحت دل شه رراحت تن و ترویج روح دل سر کند
 از آن زمان که قضا فلک امن و راحت را چار موحه طوفان و اضطراب افکند
 خدایگان پی اصلاح کار ملک شتافت اگرچه داشت دلی ارغم زمانه نژد
 در این جوادث هفتاد و اندروزود که دیده سته زدیدار حاه و فرورد
 همی نکشتی آسایش دل مطلوب همی نسودی آرامش طمع پسند
 شکست قلبش ناراحت و فرح پیمان گسست حاش از لذت و طرب پیوند

گرده سلطان من شوش تمام دگر
 گهی زحامه بکافور مشک پراکنده
 دل رعیت سا مهر شهریار آکند
 که شست آیت فرقان صحیفه بازند
 زحلم او بستوه‌ند قاین و الوند
 زهر سوزد در مجمر سپهر سپند
 ولیک رایش مروحی را بود مانده
 کجا رود که یفتد ترا حم کمند
 بدان امید که گردد قرین صحت‌مند
 ورم سری ما تیغ تیز نند از سد
 چنانکه اربی بهمن همی بود اسفند
 هلال بوسه زند مر ترا بعل سمد
 چنان زلوح جهان شست هوش فکرت بد
 زهرم او بپوشد روزگار و قدر
 سوزد که بر رخش از بهر دفع عین کمال
 مآثرش همه الحق چو معجزاتستی
 خدا یگانا صیدی چو من ذلیل و زبون
 سر آستانت مانند خاک پست شدم
 شععت تو که از خدمت پوشم چشم
 الا چو از پی خرداد ماه تیر آید
 ستاره سحده کد مر ترا خاک قدم

قصیده

شاه از تبار خویش وزیر اختیار کرد
 وین اختیار نیک شه اختیار کرد
 بیاد ملک روی سستی نهاده بود
 زین اختیار پایه ملک استوار کرد
 گویند در شکار گه ایماک دیده شه
 بی شبهه شاه طایر دولت شکار کرد
 چون صیروی ندید گهرهای عقد ملک
 مگریده زان میان گهری شاهوار کرد
 گمچی که در خزانه دولت نهفته بود
 این شهریار قدر شناس آشکار کرد
 آراست روی خست ز تدبیر این وزیر
 ورنه وی نگوش خرد گوشوار کرد
 اقبال شاه در دی و بهمن ساغ ملک
 آثار فروردین و نسیم بهار کرد
 گر خوانده کتاب رسولان ندای آملک
 هریک رآل خویش وزیر اختیار کرد
 ما شاییده که پیغمبر روز خم
 اینکار با پسر عم والاتار کرد
 با آن مقام و آن ید بیضا کلیم حق
 این رتبه خواهش از در پرورگار کرد

را که محرم اسرار شه کند دیوانه را که بر در حم پرده دار کرد
 عین دولت و سمرات که ایزدت در دین و داد معجزه روزگار کرد
 محکم مکارم تو بیتی نمود فاش کاری که آفتاب مصف الهیار کرد
 عزم کشید چرخ حرو را بریزین چون اشتر رمیده سبی مهار کرد
 انتخاب خلقی و بهر امان خلق این انتخاب را نظر شهویار کرد
 ترک تو هشت شهنشه کلید ملک و ایزد ترا توسن دولت سوار کرد
 خورشید نافروزت پیروز روز خواست حمشید بختیارت ما صحت یار کرد
 استان عزای بیت و پاداش کار خویش کر دیرگاه مزد گرفت آمله کار کرد

تاریخ صبح پنجشنبه ۱۰ شهر دی القعدة ۱۳۲۱ - ۸ دلو

در دار الحلافه طهران در محله دروازه دولا، در حاحه روی آب
 ابرار تلیق و تمیق یافت. باطمها و راقمها. محمد صادق الحسینی

ماده تاریخ عزل عین الدوله

چونکه راحیه . . میر آحور عشوه هایش همه دروغی شد
 ماست را کیسه کرد و کک قصا بهر تاریخ لعت (دوغی شد)
 (۱۳۲۴)

قطعه

آن شنیدم خیمه ار شاه روس ارمغان بر ناصرالدین شاه شد
 خیمه کز ارتجاع و عرض و طول اطلس گردون بر او کوتاه شد
 در مضائی ساختنش استوار میخ بر ماهی ستون بر ماه شد
 خسرو صاحبقران را در نظر هم پسند افتاد و هم دلخواه شد
 ناگهان مشکوه ملک آمد در آن وین سخن جاری در آراخواه شد
 کز ورود این خر بی سم و دم خیمه شاهنشاهی حرگاه شد

و بعد از آنکه در این شهر مقدس و طاهره دولت علیه ایران لا االه الا الله
و بعد از آنکه در این شهر مقدس و طاهره دولت علیه ایران لا االه الا الله

فای نیکی است که از دو رقم باقی آید
آمده باز رود رفته زدر باز آید
بعد یکسال هلالی ز سفر باز آید
آن سارک شب و قر خنده سحر باز آید
ماه شوال بکوتر منظر باز آید
بایگی دختر از ایات غرر باز آید
دامن آکنده یاقوت و گهر باز آید
وین بشارت تو از خیل سحر باز آید
پرو آرا ده بهنجر پدر باز آید
رایت و پرچم و دیبیم و کمر باز آید
گر برایش ز دربار دگر باز آید
پایش ارندی سوی تو سر باز آید
تر پی خواسته و نعمت و رر باز آید
فتح و فیروزی و اقبال و طفر باز آید
هر کجا باشی اقبال در آجا باشد
(قطعه)

(ماده تاریخ آقامحسن)

حاجه الاسلام کبیر الحق ملاد المسلمین
مهر علم و طور حکمت حاجی آقامحسن انک
کمر درخت علم طغش بار و مکرش بیج شد
هک دی را لکرو مهدزمین راجع شد
در مقامی برتر از چرخ ماه و مریخ شد
آنکه بودی حادش مریخ و تیر از اسرای

که درمقام حجت مشرک ارادار او / و از سوگند اجل مستوح توبه شد
 شهر جمیدی الاغره در آخرت / (عظم الله اجرهم) این وقعه را ترویج شد

(توجه گفتار شاهنشاه - زو پور لهراسب)

هر گاه او دیار یا درهم نداد / بیک از فرزندان بی بهره است بیشک
 دیبده روشن دل حرم نداد / هر گاه نمود درین گیتی براد
 حان شاد و ماروی محکم نداد / مرده را چون در شبستان زن نباشد
 بهر از شادی درین عالم نداد / لیک اگر اندیشه سازی نیک دانی
 هر گرا این چار نبود عم سداد / (قطعه)

بسم خدایا مکیر سایه خود را / از سر این کودکان حفته در این مهد
 وین ملک ملک بخش را که شباروز / دارد در انتظام کار جهان عهد
 عهدش جاوید کن بلیتی و جاوید / بر ما مت نه از ادامه این عهد
 بر شکرو شهد کن مذاقش ابراک / کرده مذاق جهان پر از شکر و شهد
 باد ولیعهد زیر سایه سلطان / سایه سلطان فرار فرق ولیعهد
 (قطعه)

ای وزرای عظام ایکه در این ملک / بر رومه عدل کردگار شبانید
 کله شمارا سپرده صاحب اعصام / تا بچراگاه عافیت بچرانید
 همی آرید و کوسفند خدا را / از کف گرگان حیره سر برهانید
 ورنه چوازم درید و خورد و ته کرد / چاره ندارید و معذرت نتوانید
 صبح سه شنبه ۴ ذی الحجة الحرام ۱۳۳۰ / و برای عظام در حاشیه تظلم

نامه رعایای فراهان و ملائین عراق موثقم

(قصه)

پای آبی (۴) هر که روی زاری سود ز دستبرد حوادث در این جهان آسود
 بگره خامن اخلاص در قضا (۴) گاین قوم رآفریده فرازند و از خدای فرود
 سرشته در کف ایشان قدرت ازلی خمیر هستی و گل مهره سپهر کود
 نیاز دور هشان حان و عمر ماقی گیر که این معامله يك ار هزار هشتاد و
 بگارد در دل خود تجمهر شان شب و روز عزیز من که کسی غیر کشت خود ندرد
 روی فرخشان ماد حاودان جاوید زما سلام و تحیت ز کردگار درود

﴿قطعہ﴾

﴿این سه بیت در مرثیه مرحوم وحیه الدوله میرزای سپهسالار﴾

﴿پسر مرحوم شاهزاده عضد الدوله است که یازدهم شهر﴾

﴿ذی القعدة سنه ۱۳۲۲ در گذشت﴾

سپهرا گاه راری تر سپهسالار اعظم شد که از سوکش دل شه حست و پشت سپه حشد
 به یکتی کم شدار ایران که ما نصد هراوتی که هر يك بر هرازان تن وروداد و هر کم شد
 مال ای چرخ زاراری و کی اشک از سر جاری که از مرگ رادر داع بردل صدراعظم شد

﴿قطعہ﴾

بدرگاه دانش که باشد که از من سلامی رساند پیامی گُذار
 بگوید که مت برداز تو هر کس برانی پرد یا خورد یا که خوار
 بمیسو درون زی جهان حان بوران دعای تو گوید سپاس تو دارد

﴿مطایبه﴾

خواستم از کلک روش مصرعی بهر تاریخ هجای شیخ دزد
 گفت با تصدیق ماه و آفتاب زهره و مریخ و تیر و اورمزد
 کرده ام تاریخ این دستان رقم « شرط کلی فد فوت زن بمزد »

قطعه

مرا زین صدر خواهی شد دوباره زینت از آن قدر خواهی شد
 بدری ایمن من گشادی ز غصه هلال مدار غم که دگر باره بدر خواهی شد

قطعه

ز لاله رخ از قصب سلب دارد وز آن تن نازکش تعب دارد
 گویند قصب ز مه بیارارد آزار مه من از قصب دارد

قطعه

در وصف مجلس دوم

چنان سر در شورای ملتی . . . که عدل مظفری گردید
 زلی قدر فکل مدهای . . . کس نه است و نمی و نخواهد

قطعه

از سر این شهر یار تاح بنازد وز قدم شاه تخت عاج نازد
 تا ملک آید باغ ملک خرامان سرو شود در سحود و کاح سازد
 چون عدالت زده خراج ستاند در کنف شه ده از حراج بازد
 (اندرز بسپاس)

شکر کنید ای پسران وطن تا شود این فضل و کرم بر مزید
 زانکه خداوند جهان آفرین فاش سراید مکلام مجید
 لان شکرتم لازید فکم و ان کفرتم لعنای شدید

در رحلت مظفرالدین شاه

تو پندار شه مظفر مرد شاه با عدل و داد کی میرد
 عالمی را گرفته بود بعدل رفت تا عالم دیگر گیرد

کتابخانه امیر کبیر بخارا میرجوم میرزا علی

قائم مقام بیست و ششم صفر ۱۳۲۹

چو آفرین جهان جفا شد علی اگر چو این فوایدش همه افکار و دل دونیم شدند
فرمود امیری دنیال عم بمصرع و گفت هزار حیف که یکدو دمان یتیم شدند
باضافه میم که دنیال غم است ۱۳۲۹

تقریظ

بر کتاب گوهر خاوری و ستایش مظفر الدین شاه پیاری

نام خسروی این داستان گنم آغاز که نام فرخش آغاز هر سخن باشد
خدا یگان جهان شه مظفر آنکه سپهر بی نمارش چون پیش بت شمن باشد
زمین ایران سیر سوز و دلگشا چمنی است که شهریار جهان سرو این چمن باشد
(قطعه)

نیز در ملح پرنس ارفع الدوله مؤلف گوهر خاوری

پرنس ارفع دولت جهان هوش و خرد که تابد از رخ زیباش فره ایرد
ستم گریخت ز دادش چنانکه می نگرخت زام یزدان پتیاره و هر یمن و دد
چنانکه کلک و زاناش زهرمدی دوراست حدای دور گنبد از رخش دودیده

عید غدیر ۱۳۲۳ در مجلس عقد ظهیر الاسلام

دوش از حباب آصف یک شارت آمد که حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
امروز حای هر کس پیدا شود ز حوای کان ماه مجلس افروز زیب صدارت آمد
بر باست مجلس عیش در باب وقت دریاب هان ای زبان کشیده وقت تجارت آمد

(در تقریظ طبع شاهنامه امیر بهادری)

شاه ایران را برای صید مجید شرف تیر سهم و کهکشان زه چرخ گردون قوس شد
ار رلال کوثر خورشیدی در حویسار نامه فردوسی طوسی به از فردوس شد

تایید چو مه طلعت زیبای ولیعهد
تا بوسه رند خاک کف پای ولیعهد
گردون سپرافکنده بهیچای ولیعهد
خورشید برآمد تماشای ولیعهد
از تاب عساوید بیضای ولیعهد
در پهنه و ناروی توانای ولیعهد
در آیه فکرت بیای ولیعهد
کاسان شده هر مشکلی ادرای ولیعهد
مارا نبود جز سروسو و پای ولیعهد
توقع صفای تو نامصای ولیعهد
خوشای امیری که رساند ملک العرش
نماد جهان کاری دشوار
هر کس سروسو و پای بر رگی سر آرد
خوشای امیری که رساند ملک العرش
(قطعه در نکوهش رشوه)

امجدی در رشوه خوردن اهل حد شد
ساد رحمت دائماً بر اعتقادش
امجد السلطان نه م امجد المملک
د اورا تا سحر وین امجد المملک
اشتها موحود و استعداد فاقد
معمد اعماد خلق بر وی
مختهد هم مفتی وهم مفت حور بد
مستد در امتداد مست بوده
همراهش را در دلش کردم معقد شد
را که او قلاً رحمت معقد شد
حفت یکشب در سرای معصد شد
در رحم از بطه او منعقد شد
پارتی ناری در آمد مستعد شد
حورد مال حملگی را معمد شد
در رمان پول دادن محتهد شد
مقعدش وارونه کردم مستد شد

حسروی کربق شمیرش دل شیر آب شد
تا گرسه سیر وشه ارفکش سیر آب شد
مر رحمت آسمان مکرمت شه کامران
آب و نای داد رسکانری ارفصل حویش

آب آری آریان را می آفرید آب
 حور چون تورا به ار موشه در ریاب شد
 لیل ۲۱ محرم ۱۳۳۱ در شب سه‌شنبه (قطعه)

از سرمایه وزهره و کیوان و اورمزد
 در بازی چو حریفان زن نمزد
 شد جرم یعقوت و طاعت تهی رمزد
 دزدان شده و ریر و وزیران شد بدرد
 (خطاب بخازن عدلیه)

خازن صندوق عدلیه شدی
 کنز برای مرده ات تابست پشت
 تا بداند مؤمن و گن و جهود
 اندرین صندوق حرمت نمود
 (راجع بچوبداران گوسفند فروش)

هنر گام تقاضا هر که مال چو بداران را
 شود مگر سر دم سرایش چو بدار آید
 تقاضا را محصل باید اما چون بیندیشی
 محصل کا به چو ست و گاهی چو بدار آید
 (قطعه)

مرا عالم وطن باشد سرخویش
 بهر این افسانه باشد هر چه گوئی
 بحواهم غیر این سگاه و سیاه
 رمین ارحاک و مردم زادمی زاد
 (قطعه)

باحظ زرنشته بر این طاق لا حورد
 دانا کسی بود که بوقت انتخاب کرد
 از گفته مهان و بر رگان رهورد
 مردان برای کار نه کارار برای مرد
 (قطعه فکاهی)

همیسی لگو گر خرش پی سرد (۱)
 کریں یش در کشت آدم نچرد

حسرت را خدا دیده و شاخ داده
 نه تنها خرت شاخ دارد چو گاوان
 که ناف خرا را شاحش بدره
 که هم چون پلسکان و شیران هرده

(۱) این بیت از میرزا علی محمد جان قائم مقامی سیدالوراست و چهار بیت دیگر را
 ادیب الممالک بر آن امروده است

نعلهای خرت را که ترسم براقی کندسوی گردون پرد
 تو چرد کشت همسایگان را خرمندۀ گو حو مرایش ضررد
 (قطعه)

خوان و حاهات گر شکروزر شود خرمن گدا و دزد باید
 این راه دراز و لقمه تلخ مرا پارچ و دندان مرد باید
 (قطعه)

گرچه که او را مادر فیروز مینامیدند در رختخواب شخصی که
 ملقب بموش بود در رشت سه بچه زاد و من در تاریخ تولد آنها بطایفه گفتیم

شعب پاسی (۱) را هرانده آماده کید باید که حمام یلگون ناده کید
 تاریخ ده مادر فیروز اینست کره هراش موش سه راده کید
 (قطعه)

لیله پنجمین عید غدیر هیجده ذی الحجه ۱۳۳۰

بریز سایه شاهی که مهر از پرتوش راید ولی حق که بر حورشید رحمت از نور محشاید
 امیرالملک فرح هر حبیب الله جان خواهد محش عیش خود فرقا فرح بر فرقان سایید
 ما دارم از آن شمس طالع کرره شفق زور و چهر روشن برم یاران را یاراید
 سوی دروازه دولاب و کوچه مسجد سگی در قایمقامی ناع را ناشوق نگشاید
 سرای نمره دو حب یحجال صغیران را پیرسد و اندر آجا اردو رحمت درو آید
 دل بادستان خوشدلب شه دوشکر موشد حدیث عمر بیوشد عدائی بوش فرماید

ادیب الممالک

قطعه

گویند در آن شبی که روئین تن در دامن مادرش کتابوف شد
 . . . رید بطاق و دایه اش گفتا کاین گو . . . بهادر همایوف شد

(۱) شب پاسی - مصطلح اهل گیلانست که در خانه که ری راند تاده شب مهمانی

و سرور برقرار کید

صوفیان چون کربلا را کویان شد
 دوحای که الوارش بنوشد
 یا چو حلوا بر ساط صوفیان شد
 (قطعه)

زهره چینی در دام او چنگ زد
 که در صلح فروست و ره حک زد
 (بمجدالدوله نوشته است)

مهر را نایگانه مشی تو
 لیک از من مگو که در مروت
 گرچه ایراد من خلاف بود
 ای دوسر قاف این چه قاف بود
 (قطعه)

نه بیچاره گوید نه بیهوده خدد
 سرشش همه فصل وینش گیرید
 نه بیچاره پیرایه بر خویش مدد
 رواش همه عقل و دانش پسدد
 (در نصرت حضرت رسالت)

آن درختی که چون زحاک درست
 آشکار است از شکوفه آن
 سایه بر هم آسمان گسترد
 که بر بدگی سار آورد
 (قطعه)

خواست عین الدوله در آن خشکسال از عین خود
 سلسل آمد و انتن لیک اولاد حسن
 فی سیلانقه گروهی تشه را سراب کرد
 تشه دادند حان چون شعر امیراب کرد
 (قطعه)

دکار (مان دفتر اردن) قحه شد خوار
 کفتم که هر روز گارد در ایست چون شتر
 (کو پوستین خلق نار از میدرد)
 (بیچاره خار می خورد و مار میبرد)
 (در گردنه طرق فرموده اند)

دام سد سر زلف آن نگار افتاد
 بدام این دل مسکین که حسته بود درسد
 نکردش کوهی چند استوار افتاد
 چرا نه سد و شکش دوباره کار افتاد

(قطعه)

تنت عرق آبدوده تا گردن آرد زادهای پسر گرد داشت که داش
ترا دور تاش محون حورون آرد زانهمی حوی کاین و سگرت
پس از هفتصد سال خر مرده آرد ز حرمیرو حری که گردون

﴿قطعه﴾

آه دل من بر آسمان آید که زمان ساله نلشایم
سرس صمیمی تر حمان آید در محضر عدل حق سکوت من
﴿شاید از ادیب باشد﴾

مرا حوایندی و تشریف داد و در رخصتید
شدم نرد معبر بکفتم این معنی جواب داد که این جز جواب توان دید
﴿قطعه﴾

.... را ز سده نگوی که نخواستیم دات عمی باشد
کوهت ارسفته شد به دیلم سحت خاطرت حمت حرمی باشد
زانکه بر اتفاق اهل سیر عضد الدوله دیلمی باشد
﴿در ایرعکس منتظم الدوله مصطفی قلیخان فیروز کوهی نهمین﴾

شکر جمال منتظم الدوله کافتاب از تاش و وروع رخش در حجاب شد
حورشیدا گرز گند ویروزه سررند فیروز کوه مطلع این آفتاب شد
(قطعه)

آنرا که بدر تحرت و فضل بیاموحت رود است که ارکار فلک تحره گیرد
و آن خوی که گردون نکند چاره اورا دردی است که حرم رکمد او پدیدر
فرزند که راه پدران نیک پیوید آن به که هم اندر شکم مام نمیرد
(قطعه)

حکایت من و ای که خدا در این سامان بگویم ارچه درار گفتش بریشان شد
ظفر قصه آن شاهباز سلطانی است که در حرا به مهمان سرای بومان شد

شعین تیز پنج روین برم پرید حرات اردو دیده و هوش ارسرم پرید
 هر حاك ازدها تپیدی كك سرم ايك رانك مرع حروس برم پرید
 چون كودكى كه گفت همسايه كای عمو ار آشیان پیام شما كعترم پرید

(در ظلم و مكافات)

همچون ملحق كه شاخساری محورد وانگاه ور اشاخ ساری محورد
 * (شاید از ادیب باشد)

آنرور كه مه شدى نمیدانستی كانكشت نمای عالمی خواهی شد
 (ماده تاریخ حاجی میرزا محمود مجتهد)

نام محمود شكه محمودست شیر پس نگو عاقبت محمود سوری احمد محمود شد

رباعیات

(رباعی)

دل را مصورت خرا از خویش سود جر عشق توام عقیده و كیش نمود
 من سحده كم براك كویت كادم از حاك درت مشت گلی بیش نمود

ای میر احل وزیر عدلیه راد تو همچو سلیمانی و خاك است چوناد
 (لیسته) (اكالیته) (فراتریته) (۱) افسوس كه حمله‌ی برفت اریاد

(رباعی خطاب بسطان احمد شاه)

شاهها پدرت ركاز بد یاهت گزید شناس تو آنكار و مردم مپسند
 مردم همه ما پند پدیر كار كند غیر ار تو كه ار كار پدیرگیری پند

(۱) اصطلاحات فراماسیوست كه يك وزیر فراموشكار یاد آوری فرموده

(رباعی خطاب بسردار محبی)

بلاق تو سر حلق مرسی باشد سیف و قلعت چون متسی باشد
 بخرای بنیت ای مہین محبی ملک احیی الموتی ناذن رسی باشد
 (رباعی)

آید دست تو بدلا را فغان باید کرد در کعبه و در دیر معان باید کرد
 جبران فراموشی و بیمہری را یکشب عطای ارمغان باید کرد
 (بیخ)

امسال مخلق تلخی از بیخ گذرد ایام حیات همچو سرخ گذرد
 آنرا کہ در مہریر دی مایہ نماد مرداد براو ما تف دورح گذرد
 (شاید از ادیب الممالک باشد)

آراده دلاں گوش نمالش دادید در حسرت وعم سینه نمالش دادید
 پشت ہر آن روز شکستہ است درست کاین بیہران پشت نمالش دادید
 (رباعی)

حکایت حاج مستطاب صدر المحققین سید جمال الدین واعظ مدار نگارش شماره ۱۴ محلی

ورقات سید اگر شاہ شیرازی بوی بو شتم

صدرا حصم تو خویشتن را گشتند انکشت لب منتظر انکشتند
 نو صدر محققین و چشم خردی غیر از تو ہمہ صدور عالم پشتند
 (مرفارد)

تا روری ما درست مرنارد رسد بر چرخ فغان بر استخوان کار درسد
 ایوای کہ در حراہ آمد مرنارد چون سکہ کہ سال قحط در آرد درسد
 (دروصف زنان)

آن ہالہ نکر کہ حلقہ لرمہ شکند پشت سپہ و ستون خر گہ شکند
 زنہار مشو محتسب بازاری کاہا سردار و عہ بہرمہ شکند (۱)

این خواب نامه من چون شد کز تاحیرش دل غمیں برحون شد
وقت است دلم زهرن غم برهانی چون کارهائ بوقت خود مرون شد

گهی سوی سفر چکونه بی توشه رود یا گرسه رین گوشه بدان کوشه رود
خورشید چسان ز شیر درخوشه رود قورباغه رحوص چون تشوشه رود
(خطاب بمیرزا عبدالله برادر میرزا حسینقلی قازن)

تا رحمه تو سغمه دمساز شود ر آوازه نوحهان پر آواز شود
گویند که از سیم شود قطع زبان دردست تو سیم را ران بار شود
عصر شسه ۱۹ ربیع الاول ۱۳۳۰

✽ رباغی ✽

را پیش که استخوان ماحاک شود این نکته نکوش اهل ادراک شود
دولت حس العین شد این عین حس سارید ار او اراله تا پاک شود

گفتی که مرا رماه درهم بهشرد چندانکه تم چولاله دردی بژمرد
تو گوهر رخشده ای مایه حسن گوهر هشار کی شود سوده و حورد

عاشق اگر ارغم بگریزد چکند ور دوست بدشمن بستیرد چکند
کسی تو که میای عرق ریخته بود شرمندۀ اگر عرق بریرد چکند

از ریر نقاب آن رخ مه میابد چون ماه که از اسر سیه میتابد
تا بیدن بدر در شب چاردهست وین بدر سرور چارده میتابد

یوم دوشسه ۱۴ ربیع الاول ۱۳۲۰ - ۱۴ حوت

در باب رباعی

که ندی و عول هم خواه شود یا بریان همچو مرغ در تابه شود
 تحت ترو شادتر بود رأی که دمی در کشور ما درون گرماه شود
 سازن شه در حکرم کار دود طاحونه ریح را قسم آرد بود
 مرزد رتحم حارن این شاهست یا خازن شه ر تحم مر باد بود
 چید که گرماه ما یخ دارد کوئی تو دری بسوی دوزخ دارد
 ریذخ اسای شمر نیست چرا پتیاره در آن مسلخ و مطبخ دارد
 گرماه به مجمع شیطاین باشد یا مسع پارگین و سرگین باشد
 مرگس که دران رچرک و صابون و حیو حان ددرد آهین و روئین باشد
 کشور چو تن است واحدی مایه درد چون مایه درد آمد اندر بن مرد
 عضوی که نشود دیدو کاهیده و درد رد ریشه در آن و دردها بار آورد
 چون خصم طیب و حاحه رندان باشد چون رهروا و مرک صحرا باشد
 بچاره اگر رستم دستان باشد در چاره درد حویش حیران باشد
 رای اگر سام بریمان باشد امروز نکار حویش حیران باشد
 رتشه و آب از او گیران باشد چون شمر کویر حوض سلطان باشد



حرف راء

هنا ما أنشأنا في محرم اهالي القرميسين نابت حكومتها صياء الدولة امير اوشيروان بن اميرهم
بن نابت السلطنة طاب الله نراه ونقصيا ما حصدوا عليه بالفاق حتى ان حاء الامير ايدادقه تعالى و
اصه سماسرتها ثم عني عن السوقه و سالى بعد ان انشاء هذه القصيده فحتمتها في يوم الاثنين
لاثنى عشر حلو من شهر محرم ١٣١١ و هي هذه

قصيده

چو بخت حمت و قضا چيره تيره شد احتر زبون و زرد شود آب فصل و برك هنر
همي گذارد دانا برون ز حكمت پای همي و اراد عاقل جدا رولرت سر
شاخست نتوان بادیده گوسپند رگرگ تمير ندهد بادوق حفظ از شكر
زبان شمارد آرا كه هست يكسره سود بمع داند آرا كه شد تمام صرر
هر آنچه زشت است آرا به يك پدارد هراچه حير است آرا همي شمارد شر
قضا چو آيد تاري شود نديده قضا قدر چو حصد تيره كند رمرد صر
هكر و هوش كه افكند پنجه نا كردون عقل و رأي كه شد چيره برقضا و قدر
نديهي است هوس در ضمير آدميان طبعي است خطا در بهاد حس نشر
شيدۀ تو كه مكان ملك قرميسين (١) ندید سده هرمان پادشاه اندر
ريستند همي در پناه دولت شاه و طيفه حوار و سپاس آور و ثنا كستر
سرم گردني و مدگي بدد مثل بسفته كوشي و فرمانري شديد سهر
ياويد مگر ره بطاعت سلطان تفاتند مگر رح بدر كه داور
واليان همه چوان كه با بدر فرورد كه هم بر آنان بودند واليان چوپدر
صواب حوى بددي و پادشاه پرست ورشته حوى بددي و مردمى پرور
خطا نكرده هميدون رروشي عقول كه نكرده هميدر راستي فكر

و تراشد و سیماب کردشان در گوش
 انگشخون بدن شورش آورد هشتند
 ناهزاده اسو شیروان بن بهم
 طعیاں چیدند و ناخند گزوه
 نام و در نگرفتند گرد اورا سحت
 سحت پاره محسند ناع اورا شاح
 متکناشد در کاح ارمحاصره شان
 اجتماع کسان سته شد ره تدیر
 سیاه دوله چو هججار زشت آبان دید
 تش بلرزید اردشمان چون یا حوح
 خطاه بران گرم برایشان خواند
 همان وهان مگر ارحا حویش سیر شدید
 اگر حضرت من حمله داد خواهاید
 و گرنه رشت بود حیرگی وی ادبی
 چه نامی مدرشتی مادرت کردن
 اگر نکررم گوید برم گردن و پشت
 حای مانم چون قطب آسیا ثبات
 ولی نباید تادیر که میرا حل
 شرار حشم امیرمهی که حاموشد ؟
 گرایدر ارسرم کم شود سرموئی
 یکی درخت مذارید اندراین سستان
 جوانی ندیدند آن خیرگان یفره ک
 همی نگفتند اورا که ما درین سودا
 رجان گذشته واری همی کنیم سر

که خود فرازیهای بوده رنگ دگر
 بهتران کند چیره هیچیکه گهتر
 سپه مهیا تاسوی ری رود سهر
 گنید خود رسرهم رتن لید سپر
 رای یاری شهراده حسته کمر
 شده زعیرت برتنش موی چون حیر
 چاکه کوئی پروانه تن رید شرر
 که ای زحمت حظی بداده حق اوفر
 روا مدار که حوهار شود حیره هدر
 بجان حصم بداندیش برسم احگر
 چنان که نارد برشاح قطره های مطر
 که کار رهر نیاید همی رتک شکر
 یحون کشوریان داسم نکردد تر
 گمان مسر له راو پچه رزنند مادر
 دراین ماطره باحیتار بد لشکر
 رسید برسر سالار حیش و کرد اثر
 معاينه همه دیدد انشقاق قمر
 شکسته شد سراپاکشت او سنک دگر
 پی تلافی ستند مرد وار کمر
 بحای معر کردند سرهمه معر
 چه غیر اراین دوسلیجی بودشان دیکر
 چو بریر که در حک مالک اشتر
 بحیره مایدد اراین سپاه کند آور

همان خود انکشت نیل بر دمان
 آن قبل که خاورد کرد گار ورک
 پچه فرخ غنیر ادا که داشت
 بگفت لشکریان را که اندرین عوغا
 همه سپاه کردی زحان فرو ستند
 پچه زبیش اندر و سپه رقصا
 زحان گذشته و نهاده دل سر ناری
 سپه بدرگه شهراده روی مهاند
 مهاندان تو ناما حد همی کوشد
 بخش آلت حراقه مان که از اثرش
 و گره سنک محالف سر ساردمان
 امیرزاده فرخ صباء دوله نگف
 من اریحون خود آلوده پیرهن گردم
 بروی مادر اگر طفل حرد پچه رید
 دراین مکالمه باشاهراده بود سپه
 که از فلاحن سوء القضا کران سنکی
 شکوات حبه تانان میر پچه چانک
 چو خواستبا کند حو پچه از رخویش
 سپه چو دست و سر مهتر ایچین دیدد
 بحای خوشن کردند تن همه خوش
 بکفش و مشتم همی باعدو بررم شدید
 بهم فتادند از هر دوسوی در کوشش
 چو کار رفت ندیگونه رید اندیشان

دیدند ارا این حساب تا باید بروی زبده نیاید رج عروس ظفر
 گروه مخالف حیلناشان گفت بکوشش اندر ناید شدن بفکر و نظر
 از تهور بی فکر کس شود مغلوب هم ارتصور ناحص دل شود مضطر
 آنرا که تازید چست و چامک و حلد سروی حانه سالار این سپاه مسگر
 از تیدن مالش رسوختن حاش حیره گردد و تازی شود براو احقر
 پیش یاری ناموس دست برشوید ریاسداری شهراده همیون فر
 ناخند یکی بهره خیل شورشیان بخانمان سپهبد رسم عارت گر
 یکی هست تن حاحبش از رحم عمود یکی شکست در مخزش نرحم تر
 همه سرد آرا که بد زورش واثاث همه ربودند آرا که بدر درو گهر
 نماد هیچ پهای کسیر کال حلحال نه ماند هیچ بر اندام خاصکان زیور
 و نان و برده کیان درهر اس و بیم شدید نرزه همچون سیماب و زرد چهره چور
 رسکه ناحن و سیلی همی ردد بروی رخا نشان همه شد ارغوان و بیلور
 گهی نی را کرده شمع و کاه سی (۱) گهی حق متوسل گهی نه پیعمر
 ماله گفتند ایسه لکان نفس پرست بگریه گفتند ایجا هلان دون پرور
 نکودکان چه حروشید بیمی ازیردان بمادگان چه ستیرید شرمی ارداور
 میریحه رسید این خبر که شورشیان حالمان تو اندر و کده اند شرر
 به مال ماند درایوان به سیم در محرن به شاخ ماند مستان به حشت در مطر
 نکوفند رواق همی نسک و چوب بروند و ثاقت همی رحشک و رتر
 چو برشید اربین داستان سخت حدیث چو بر گرفت اربین وضع هولناک حبر
 جهان چشمش تاریک گشت اربین هدجار دلش سوخت همانند عود در محمر
 چو گفت گفت انا ای که قصه ایست شگفت بود تحمل این رجها رمک تر
 نه باشم رهوای حدیو ملک گزیر به اقدام ررصای امیر شهر گدیر

از آنکه هم از جای خویش آن سوتی
 چو از سموم بپژمرد شاخ سیسنب
 حرام باشد شادی تراهل و مال و پسر
 حدود نلرزد آن پلنوش شیر شکن
 سر حراحت سکش چو گوهرین افسر
 سرود رود بدی یا نوای را مشکر
 رامداد که حورشید بر شد ار حاور
 مروحان شریعت مفسران خبر
 امام جمعه روح امیر ملک هنر
 ر دست فقه ید اشاف بد گوهر
 شوح چشمی تا این زمان رکاه سحر
 میسر د تن شاخ از سموم شهریور
 نه حکمران را سالار مانده نه یادور
 توان شد ار قدر انداز چرخ و شصت قدر
 هر ارتن چه کند نادود هر ار فر
 همی شدید اراین واقعات مستحضر
 بدان مثانه که حجاج بیت در مشعر
 حواءده آیت کرسی و قل اعود ارب
 دمیده برتن حامیم و سورة کوثر
 بدل دلیر و تن قره و بهش لانی
 در آن فریق نه یک راد مرد دانشور
 همه ارادل و او باش و منکرو مکر
 هم از برون و هم ابر ده هم رام ورد
 از آنکه هم از جای خویش آن سوتی
 چو از سموم بپژمرد شاخ سیسنب
 حرام باشد شادی تراهل و مال و پسر
 حدود نلرزد آن پلنوش شیر شکن
 سر حراحت سکش چو گوهرین افسر
 سرود رود بدی یا نوای را مشکر
 رامداد که حورشید بر شد ار حاور
 مروحان شریعت مفسران خبر
 امام جمعه روح امیر ملک هنر
 ر دست فقه ید اشاف بد گوهر
 شوح چشمی تا این زمان رکاه سحر
 میسر د تن شاخ از سموم شهریور
 نه حکمران را سالار مانده نه یادور
 توان شد ار قدر انداز چرخ و شصت قدر
 هر ارتن چه کند نادود هر ار فر
 همی شدید اراین واقعات مستحضر
 بدان مثانه که حجاج بیت در مشعر
 حواءده آیت کرسی و قل اعود ارب
 دمیده برتن حامیم و سورة کوثر
 بدل دلیر و تن قره و بهش لانی
 در آن فریق نه یک راد مرد دانشور
 همه ارادل و او باش و منکرو مکر
 هم از برون و هم ابر ده هم رام ورد

میدان نادر گه ایاله ننود
 ره اندر حضور والی ملک
 آنکه آنکه گیرید ازین بالا کنار
 شوند ریس در پست ابر بالا
 از معاسد بالطبع لارم است گریز
 چون چو قشعه فرو رنده بود و معرکه سخت
 چون بار خدا ساخت دل دریا
 هم زدند چو اصحاب موسی اندر نیل
 گفتها و بیمهای سخت تر راهن
 و جرها و تهدیدهای ثوابتون
 نمود کردند آن قوم حیره را ارام
 فرود خواندند آنان به جمع علماء
 همی نگفتند ای قاصیان حکم خدای
 راستی سخن اندر میانه نگذاریم
 چو سهم حادثه بران شد ار کمان قضا
 چگونه این تفحاش شود به آب و دم
 مگر سعی بر رگای دین که همیشان
 شیده ایم که میرا حل ر کردستان
 گر ایدر ار ره بیش یکی صحیفه نگر
 که باز گردد ارین ره سان ار دمان
 درست سارد سامان خلق این سامان
 اگر تظلم داریم سار دی احقاق
 امر ایده الله س راستی داند

یکی ره می گشتانند خویش بر مهتر
 فرو شدند همی عرقه در محیط و لکر
 نه جای آنکه نمایند ارین میانه گذر
 اگر روند به پیش اندرست کوه خطر
 هم ارسفیهان در شرع و احسان حذر
 شدند در پی خاموشی شراره شر
 تکف بهاده سروجان و کرده سیه سپر
 روان شدند سان حلیل در آفر
 بوعده ها و سخنهای تازه تر رشکر
 بوعطها و نادرهای یحد و مر
 همی نگفتی دحال شد پیاده رحر
 که بد درود همی بر روانشان در حرور
 همی نگفتند ای نایاب پنغمسر
 که راستی را در دهر دیگر است اثر
 چو بار معر که افروخت زالتهاب قدر
 چگونه این سهم آرد کسی قوس و وتر
 فرود آرد مه را رطارم احصر
 سوی حطه کروس کرده سار سفر
 شود کیل بدرگاه آن همیون فر
 شتاب گیرد ارین سو چو آتشین تدر
 نظام حشد بر احتلال این کشور
 وگر تعدی کردیم حشده کیفر
 درست کردن کار شکسته را بهتر

درین شهر و دهان بسیار
 چهار طایفه هر قبیله را بگیرد دست
 همه علوم بداند چو بوعلی سینا
 اگر پشاند نه چنبر فلک لعناب
 و اگر بویگر چیز بر درش کمر مدد
 و را سبکدار (۱) درین روز سازده نکند
 چو ختم کار بدین شد جماعت علماء
 بمهر خویش و بامضای تامه حور و نوزک
 تنگراف بدرگاه میر فرح پی
 رسید پاسخ میرمهین که در گیتی
 یکی مخالفت حق دوم خلاف ملوک
 ارین چهار یکی ناکسی چو حوی کند
 و طبعه علما اینکه تاتوان دارند
 عیان عامه بدست حرد نکهدارند
 و گریه کار سحنتی همی کشد باچار
 من این قصیه بدادم ز صغری و کبری
 بمصطفی و هرقان و کردگار نوزک
 نعمت ده کراوست رندگانی خلق
 که گر حاکم شسید عامه از شورش
 همی حوشم ارین واقعات چون دریا
 معاندان را از تیغ قهر برم نای
 کسی که تیغ مش آب مرک بوشاند
 کز اردحام فرو تر بود رموح حار

نظر نماید در کار جز فکر و نظر
 نکش کافسی هر بسته را گشاید و
 همه نجوم شناسد چو حواحه نومعشر
 ستاره سرتواند برون رد ارچسب
 چهار بیکر سارد شکل دو بیکر
 سخن کنیم بدان آهن پیام آور
 گذشته را موشند بر یکی محصر
 طرار دادند اندام و روی آن دفتر
 همی نکفتند این ماحرا ربا تاسر
 چهار چیر بود مرفساد را مصدر
 سوم عرور و چهارم نفاق سامتر
 نماد ایچ تن آسان و شاد کام دگر
 دقیقه نكسد از صلاح ملک گذر
 محض دولت و ملت شوند راه سپر
 زحرم تازی ماند روح رسیف اثر
 همی حوادتم ازین حمله متداوحر
 بمرتضی و بسطین او شیرو شر
 دولتش که فراینده ناد تا محشر
 و گر فرو شناسد فتنه را احکر
 همی حضم ازین حادثات چون صرصر
 محالغان را از بار خشم سورم پر
 به لعل عیسی جان حشده به آب حضر
 و اجتماع فراوان ترار ربیع و مصر

هزار گرك گرزان شد از پاي آرد
 هزاره ز جاني ز دانه گلوخي خرد
 بهار صفوت آزاده خجسته سير
 به قوه بريقه شاهزاده صفی
 نگفت و خواند و شنید مردمان يکسر
 به صاعقه فرمان مير اعظم را
 قريں ليت و لعل آشاي بوك و مگر
 به شدند و بهانهای خویش برگشتند
 ز صدر اعظم ايران جهان فضل و هنر
 به رسید حظای شاهزاده صفی
 امين رار نهان و نگاهدار خبر
 بهای تو محرم اسرار شاه و کشوریان
 حکایتی که حوایدیم در حبيب سير
 کشیده اند همی پای از گلیم بدر
 رود چو ابر به آبان و باد در آذر
 معاسدان را کوبد نگرر پهلوی
 سر مخالف آرد دوباره در چسب
 که از وحامت این ماحرا کسید حذر
 دست مرك يابند کسی مناص و مقر
 شرار آتش سورد جهان رخسار و زتر
 بهامه گفت که باهوش و دانشید اگر
 دست خویش مسارید حویش هدر
 گرفت آینه مهر مير مرك کدر
 و گر نکردن بالا روید چون اختر
 چرخ گردون يکسورید و حشم احقر
 معایسه بکرسند مرك را نظر
 فرار کرده نمودید در شعاب (۱) مقر
 بهاده حان خطر بسته برهاق کمر
 چو شاهزاده دانا حواید این مشور
 پای خویش متارید سوی گشتگاه
 اران سپس که ردم سردی و فصول شما
 گر چي حویش اندر شوید چون ماهی
 رود حیویش اندر رند رقه آتش
 بهوعامه ایسحان را بکوش شنیدید
 ساعتی سرحد بر گرفته رین سامان
 ساعتی دگر از حیرگی و نادانی

قصای مستحق چشم و گوشش را صواب
 که چشمش را هم بد گورو گوشش را هم نه
 به سنگ خارا با میخ آهنین نسند نه
 غلطی صواب آوردشان بمکس مرك
 خوش گفتند ایدر بر آن امید ندیم
 که روی میر تابند چوماه اربین منظر
 اگر سواست که تمام سر باشد هیچ
 شیخ حبش را ادم ما بگیرد سر
 چه او چشاند حنظل چه دیگران شکر
 چه او فشاند آتش چه دیگران یاقوت
 ضیاء دوله زمازحه گشت و توان ریست
 خفک ترا که بیا زیم تیغ کین در کف
 ز آژدهای دمان نال و پر و پرواز
 دو مازه مشتق از آن جمریان یهش و رای
 چانه که از پس مردن نمردگان پوشید
 سپید و ساده یکی پیرهن یکی دستار
 همی تو گفستی ارفع صور اسرافیل
 همه سلیح بدست اندر و راحان و خروش
 حر رسید شهرادگان که دیگر بار
 امیر زاده فرح حلال دین که بدی
 حواند یکسره شهزادگان بومی را
 که سعم ما اکوور رتد ماد قضا
 گرش ردست گذاریم و حیره شیشیم
 و گر که حاشایم و پاس او داریم
 چو این شنیدند آن شاهزادگان سترک
 بحرینی دوسه گروی سال مه بودند
 که چشمش را هم بد گورو گوشش را هم نه
 به سنگ خارا با میخ آهنین نسند نه
 غلطی صواب آوردشان بمکس مرك
 خوش گفتند ایدر بر آن امید ندیم
 که روی میر تابند چوماه اربین منظر
 اگر سواست که تمام سر باشد هیچ
 شیخ حبش را ادم ما بگیرد سر
 چه او چشاند حنظل چه دیگران شکر
 چه او فشاند آتش چه دیگران یاقوت
 ضیاء دوله زمازحه گشت و توان ریست
 خفک ترا که بیا زیم تیغ کین در کف
 ز آژدهای دمان نال و پر و پرواز
 دو مازه مشتق از آن جمریان یهش و رای
 چانه که از پس مردن نمردگان پوشید
 سپید و ساده یکی پیرهن یکی دستار
 همی تو گفستی ارفع صور اسرافیل
 همه سلیح بدست اندر و راحان و خروش
 حر رسید شهرادگان که دیگر بار
 امیر زاده فرح حلال دین که بدی
 حواند یکسره شهزادگان بومی را
 که سعم ما اکوور رتد ماد قضا
 گرش ردست گذاریم و حیره شیشیم
 و گر که حاشایم و پاس او داریم
 چو این شنیدند آن شاهزادگان سترک
 بحرینی دوسه گروی سال مه بودند

میباید جماعت پهلوانان توئی مهر
 کتیبه است در اینجا فرون زحدو شهر
 همه مازو کستاخ و گردو کند آور
 همه حمله چو لودرو کیو و رستم زر
 همه بهک و هزاریم در بحر و بر
 شوق امر ترا طایم و فرما سر
 هر چه کوئی طاعت پذیر و خدمتگر
 بگیر سر ریدمان کمی نهمیت سر
 زحون حصم ندانیش لعلکون ساعر
 لاسمان رهستی کلاهمان مفر
 رسد بحان خداوند کار ملک صرر
 بی مقالمه با آن گروه شوم اختر
 مک شد و نگردید سیل ار آن معسر
 زمرح راهط گفتی همی گریخت رفو (۱)
 (ملحقات)

ار این مقدمه آن پس که یافت آگاهی
 حخته رادی والا ندان و جرد
 این و محرم بر هر دودولت اسلام
 مهار و معرفت و حان درو و حانه تن
 همه جوانده و داسه رسم و حدیث
 بار تعصب بیهوده بار گفته سخن
 جان و دل رحمان حاندار عا
 (۱) مرح راهط - جایگاهی -
 و بر دگر

یکی روانه آراست دوسیم
 بود یکی بحقیقت دو آیدنا
 دوشهریارند این هر دو سایه داود
 چو دو برادر راده زیك پدر مادر
 زحای حست و فرو بست استوار کمر
 حطاب کرد بدان سفلکان بد کوهر
 گهی بکرو گهی مافسور و گه سمر
 گهی بیان تواریخ کرد و گاه سیر
 هراس رزم بهر نکته بدش مصر
 چنان سرود که در معر حلق کرد اثر
 چنان که مرد سیه نامه در صف محشر

(اُتھی)

حرام بود صدور دوبرك ایں کشور
 بمیر فرح داش پشوة داشور
 فروغ تلوع تو وتا مهر و نور قمر
 رواں حاصاں هم چون سپد در محمر
 سپس ماد فا رفت حمله خاکستر
 اریں بلاد همی تر کیم آشخور
 بیا و حانماں از تر کتار فته حر
 بیا که بیتو حرامست حواب و راحتو حور
 تویر میرا یکره سوی ما ملکر
 چو حواحه گشت اریں واقعات مستحصر

بر شد و نوشت گامدم ایک ز جای در شد و فرمود میروم ایدر
 ایسم که ناشد دلی زمن محروح بگفتی که نگردد تی زمن مضطر
 کردند این سفلگان بیدانش خلاف جستند این جاهلان دوس پرور
 پدیدوان کرده است عقلشان مختل عرور شیطان سموده فعلشان مگر
 تمام هفت باتو بهای آتشسار رسیدم ایک با تیغهای خاردار
 نشان کنم که عباسیان هلا کوخان همان کم که نمر وایان ابو حعفر
 بگر نوشت فرماندهان مسد شرع که می ساشید امروز ملک را یاور
 نگاه دارید این چندروزه کشور را برون نمائید آشوب را از این کشور
 پس ساره که بیکری نشست که برد بکاه بوزع برق آن باد پاروان شد و بود
 همی شاحت زیبحار تا قمر میسین حدایگان فزازش چو گنج باد آور
 شدی آمده چون دم شمال و صبا چنانکه سیل زبالای که فرود آید
 چنانکه سیل زبالای که فرود آید شست در صفایوان و بارعام بداد
 حواید یلسره میران و نامداران را انا فقیهان و ان فاصلان دانشور
 بگرد میر نشستند حمله صورت وار که میر دهمه معی و دیگران چو صور
 برار نشست فرمود حمله میداید که من کرده ام از کار ملک صرف نظر
 راه دولت چون توتیا بدیده کشم اگر بکارید اندر رهم همی شتر
 دست بدهم آسایش رعیت را و کر دارد اندر سرم همی ححر
 ندیده بودم و پد داشم که این مردم نرهد و صدق چو س یاسرند یا بوذر
 کون دیدم و داسم ایکه در فوری و بوالاعور فرو ترستند اردو الکلاص
 خدای را همه داید من ندین سفعاء که با ستوده فعالند و با حسته سیر
 هزار مرته گصم که ارعتاب ملوک حذر کنید و نگیرید از گذشته عس

چرا بیاید در بوستان درختی کاشیت
 کسیکه نعمت شهر اهرمی کند کفران
 کسیکه چشمه انصاف ناگل آلاید
 بر اینر مکه مر این حمله را فراخور کار
 سرای معروف ایدر همی بود معروف
 ای آنکه حظل کشتی بوستان امل
 ای آنکه تخم شکر کاشتی باع مراد
 من این حدیث ز اصحاب میر بشودم
 که آن امیر مهین دام طله العالی
 به پیشوایان فرمود کای وجود شما
 چو بر وظیفه خود بوده اید راهما
 دل ملک ر شما شادو حال ما حرسند
 دگر حواستمران میر پچه را و حواد
 چه گفت گفت بر رکت کم بدیده خلق
 امیر پچه بدی تا کنون ولی رین پس
 حای آنکه گرفتاری رمام صر مکف
 رعو و حر پوشانمت یکی دیسا
 از آن لباس برای هراس را اردل
 سپس نارش مادت سته آوردند
 ثبید حال چو در وروا پسین مشرک
 امیر اعظم لحتی رویشان بگریست
 یک بطاره را و کشف شد حقیقت امر
 روانه عصب میر مار مایه گفت
 که خشم شاه جهان باشدش شاخ نمی
 روا نباشدش الا تیغ کین کفر
 حرام باشدش الا دام خوب حگر
 سزادهم که بهر کار شد سرا در حور
 خزای منکر ایدر همی بود منکر
 ترا بشاید شکر درود ریح مبر
 نصیب تو همه شهد آمده است عصه محور
 که خویش بودم بی خویش ختمه در بستر
 چو بر گرو ر کردار این کروه شمر
 فصل ریت محراب و ربور مبر
 چو بر طریقه حق گشته اید راه سپر
 حدای راصی و حرم روان پیعمر
 روی لطف بر او آفرین یجدومر
 چنانکه دیری او کیده بودمت ر نظر
 امیر تومان اشی هماره بر لشکر
 حای آنکه گذشتی راهل و مال و پسر
 ر لطف و فصل موشانمت یکی ساعر
 از آن شراب بگیری شابر ارس
 کسان که بودند اصل فساد و مدعش
 سیاه چهره چو در عرصه حرا کامر
 که تا نماید تحقیق محسر ارمطر
 که میر کشف حقایق کدسیم طر
 که این خسان را ر حان همی ریدشور

سخت آید در نارشان چو هیرم خشک که مر ترزگان فرو خستد هیرم تر
 این بگفت زب در شد در خیمان گشان گشان سر بودند شان زیش اندر
 توپ بستند پشتشان و آنگاه یکی نهیب بر آمد مهیب چون تندر
 زود بالله پنداشتی که پیدی را همی حای دو میرون کس در کام اژدر
 کار بالا اری دمید صاعقه بار فراز حاک مارید دست و گرد و سر
 فروش آچوز سر حد ملک روم گذشت بارزه در شدو افتاد بر رمین قیصر
 دیم میر همی زرد چهره شد آشوب زئاس او بدن فتنه شد سی لار
 همی رمید در این وقعه مادر از فرزند همی کریمت در این ماحر اپدر زپر
 گناره کرد ز اندیشه کودک از پستان گرانه حسست یکناره عاشق از دلبر
 بطرّه خون تبدیل کشت و کردوار حسین سه پشت پدر از مشیمه مادر
 بداد بهرام آن روز تاح کیوان را برهره تا عیوض جشدهش یکی معحر
 نهان شدند همه شوهران برخت زبان زبان شهر بریدند امید از شوهر
 سفر رسید بدرگاه میر کریمت تنی نماند که ماند رواش در پیکر
 همه ریم تو قالب تهی نمودستند اگر امان بدهیشان تهی شود کشور
 امیر و فقه الله کسب مرصاته جواز حقیقت این داستان گروت حر
 دلش سوخت بر احوال ساکبان دیار زس رحیم دلستی و مرد می پرور
 گروت حامه مشکین بدست کوهر نار همی و شاند سیمین پرید عسر تر
 رقم زدار بی تحمید کردگار که هان قنای عفو نمودیم رب پیکرو بر
 همه گناه گنهکار گان محشودیم ر حر مهاشان شد عص عین و صر فطر
 بر بهار شهستند این گنهکاران به مصطرب بریدار هر اس و به مصطر
 دعا کسد رجان بر حدایکان ملوک که پادشاه کریم است و معدلت گستر
 چو این رقیمه رقم رد بان فرح میر خطیب برد و جامع حواند در مسر
 همه بدولت شاه جهان دعا کردند سیس نمیر که از حر مشان به د گذر

که خاقانی بدر آمد چو آفتاب از رخسار	چو در آید آسمان فضل و کرم
نہا از برد بر آن آستان چاہ و خطر	چو در آید فرمان شاہ و پنداری
گرفته بود سہا آفتاب را در سر	چو در آید چہرہ دل بود وار و بالا
فرود آمد و آورد نامہ داوود	چو در آید حسرت حد و ندوحم شد ارتعظیم
بہاد سر سخط شاہ آفتاب افسر	چو در آید بلبلدہ ہمی سود و گر گرفتش مہر
یکہی صحیفہ نظر کرد پر لٹال و درر	چو در آید در آن شہر یار ملکستان
کہای امیر ہریم کش فریشتہ و	چو در آید با ہمہ اوقات باش حرم دل
مفصل ما ہمہ ایام باش مستظہر	چو در آید ہم کہ از مرکز حکومت خویش
شدی ندیدن یاران و دوستان حصر	چو در آید گرییدی چندی سوی موطن خود
چان کہ شد سوی بیشہ شیر شررہ	چو در آید خواستی کہ در آجا دمی یاسائی
رکید گسند گرد و طارم احصر	چو در آید روصل یاران بابی بدوق لدت و کام
روی حویشاں گیری شوق بہرہ و	چو در آید ہور روی عزیزان بکام نادیدہ
چیدہ نور رگلارار امر و عیش نمر	چو در آید بحر رسیدت کاشوب مشتعل گردید
زفتہ در صف کرمانشہاں قتاد شرر	چو در آید رعیش رستی و افراختی مرو کوپال
زحای حستی و نشاحتی آوہای ارسر	چو در آید کراہہ حستی و مایل شدی رعیش و نشاط
کنارہ کردی و عافل شدی و راحت و خور	چو در آید صد شتاب ریخار سوی قرمیسین
ہمی روانہ شدی از طریق دیوار	چو در آید برورگار شدی ہمرہ شتاب و عجل
شام تار بدی ہمسر سہاد و سہر	چو در آید بہ پیش پایت آن کوہسار ہا چو حریر
لہ پیش چشمت آن رودبار ہا چو شمر	چو در آید لدی الورود چنان کان و طیفہ بود ترا
درست کردی اوصاع ملک را یکسر	چو در آید بہ ہیچ ہشتی نام از ددان و اہرمان
بہ ہیچ ماندی رسم از تان و وارشر	چو در آید ر ناوک تو ہمی چشم فتنہ آمد کور
ز سیلی تو ہمی گوش شور شر آمد کر	چو در آید بہ آشکارا گوئیم این سخن کہ ہکرز
بہفتہ نی بر ما قدر آن مہین چاکر	

خردی و جهد ترا بطاعت خویش
 طاعت و احلاصت آنکه در بادش
 از وجود ضعیفی و پیری و کهنی
 به سپاس که در نو بهار امن و امان
 سر و چمن بر کسب دارد و خوش
 گنج گهر بحشمت که دولت را
 رعیت و ملک تراست ارزانی
 بیکسره آن ملک و آن رعیت را
 از شدت نرود ورنه باوراست ترا
 خاک ما شدی آن ملک خاک خود پندار
 شرح سده مارا بر آورو بدواز
 کسی که سجده بتمثال مانکرده ز ملک
 حرام باشد شان آب آن دیار چنانک
 بنعمت ما چون کافرند این دو مان
 کسان که روی نگر دامده اند از فرمان
 برنج و گرز برو کتفشان سبب و سبای
 نلش محالف ما در آن دیار چنانک
 عالمه دستخط عفو و معفرت نیکار
 چو مانضتیم آراشان تو بیر محوی
 اشاره رفته که یرلیع میر تومان را
 چه قدر حواحکی ما نگو همی دای
 امیر حوا و چو مشور شاه را بدست
 ویژه آنکه هرمان شه مطابق یافت
 شکر و سپاس و تعظیم و احترام
 گویم کنیند بپاس بر هیبت افسران
 هر دوی در حوائف نمایه و بهشت
 هزار شکر که در بوستانه فتح و خاطر
 هنوز شاح کهن میوه تازه دارد و تر
 بگوتری زهراران هرار گنج کهر
 سروران تو سرستی و ارمهان مهتر
 در آب غرقه کسی یا سوزی از آذر
 ملکوب خاک و لش مردم و لش لشکر
 چو آن مائی کشوراران خود شمر
 خاک دشمن مارا بیکس و شکر
 نران چو دیوی گز امر حق ابی و کفر
 بناسپاس حرام است حرعه نوثر
 صواب نیست که در حلد پاهد کافر
 کسان که خلق نتاییده اند از چسبر
 تیرو تبع دل و سینه شان بدورو بدر
 در آن دیار نکشت آن قرا حراسحر
 سوقه باطر فصل و مکرمت سگر
 چو ما گدشتیم از حرمان تو هم نگر
 چایچه شاید صادر کسد از مصدر
 فرو رکف نگذاریم قدر آن چاکر
 راز سررد بر به سپهر و هفت اختر
 هر آنچه رایش امضا نمود سرتاسر

ای آن خجسته امیر و که آنجا بند ز کفن تیغ نور آمد بدید در جانی
 که جلست (فرخی) آن اوستاد فرخ حال حکیم با هر و نکته سیج داشتند
 که این حدیث بسجود آن سپس گوید (فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر)
 تمت بد ماظمها انشاء فی ۱۲ محرم سنه ۱۳۱۱ فی قرمسیں و تحریراً
 فی ۱۲ شهر ربیع المولود ۱۳۱۲ فی همدان

و قد ارسل الامیر ایدہ اللہ تعالیٰ هذه القصيدة الفريدة الى کرمان متحفاً لہادی الوالی ہضرة الدولة
 وما فرما المدعو (سالار لشکر) اعی عید الجيش فاعدا لی فی صلتها صرة تلح حمسین
 توماً و کتب الی کتاباً یضمن قصيدة طويلة انشأها الفاضل الحریر الشیخ احمد الکرمای
 الشهیر نادب و کانت فی احارة ایانی علی حرما و رویا لکھا فی مدح الامیر ایدہ اللہ تعالیٰ
 و فیها صرب من اللغات و اشارت الی عدة رجال من القدماء یوم بها اطهار فصله و تعرفه
 منہ فاحرته ثایا یهدما لایات و ارسلها الامیر ثایا الی کرمان و کان ذلك فی حمیدی
 الثانیہ ۱۳۱۱

قصیدہ

کمال مرد فضل است و مردمی و هر کمال مرد فضل است و مردمی و هر
 در اثراد و گهر بودہ لی کمال و ادب چو او بهیچ نیررد تو آش بهیچ محر
 باستخوان خود ایدر همی سازد مرد خلاف باشد نارش بر استخوان پدر
 برو هر طلب ایخواحه کر پدر مادرت درون گور پرسد بکیر یا مکر
 و کر کمال و هر دارد و نژادش نیست نژادش داشت و سپهه زاو نمای حدر
 حدر ساید کردن رسفله که رسد ز خاک پست بر اورنك حاه و کا حطر
 حدیث او بدرستی مثال موری دان که روزگار بهاران همی بر آرد پیر
 بر کمر مرد کسی را شمر که توأم داشت نژاد و اصل و گهر نا کمال و فصل و هو
 گدای در گه آن حسروم که نکدارد نتحت شاهی پای ار لیم حویش بدر
 اگر چه بهر هزاران هر جوی سخت است حوی هر بر من بهتر از هزار پسر

۲۳۵
 عملی باید شلین به بوحامدند که از معالی قلع آیدت زحامد خیر
 شادان باشی رزادگان بستوه ز علم فربه گردی ز کودکان لایع
 ز مجدمعالی بکیسه زر آید همت ماحمدو حامد فشانند بایدر
 اندر ریزد کمال شکر و شهد اگر چه خود شکرین تر بود رشده و شکر
 با غرت همه خون حنجر کیده رچند پرورای فرزند را حور حنجر
 بگر پسر طلایی رو هر پزوه طلب کر آن نماند نام تو رنده در محشر
 پزوه و حردمدا گرنود پسر ت ز صد هزار پسر بهتراست یکدختر
 بوقت کشتن آن کودک از طریق عتاب شنیده که موسی چکونه گفت خضر
 هلاک طفل بد از خود راستی بگری سود مئوت و آسایش بدر مادر
 خوشا کمال و هر حرما حردمدی که شاحسار و خودش رداش آرد در
 هر مرد حردمند س حطیر آید چنانکه در نظر مرد حوهری حوهر
 کسان نمیرد اما هر نمیرد شان یکی قصه بگذشتگان پیش بگر
 خوشا هر که بود مرد در ادلیل طریق خوشا هر که بود مرد در ادلیق سفر
 خوشا هر که تندیر بایمردی وی سخت دولت دارا نشست اسکندر
 خوشا هر که سیر و دوستیاری آن به اردوان سپه اردشیر یافت طهر
 خوشا هر که تصویب و استعانت آن رچرم بر شد شاپور و تاحت رقیصر
 هر تابعه را (۱) در عرب بر کی داد مردمان یمن از ساو از حمیر
 هر سلاحه را در عجم ریاست داد اگر حدیث ملکشه شنیدی و سحر
 هر بداد بر رگی طمیح را به ایاد هر بداد مپی بوقضاعه را به مصر
 نصیر ما هر آورد عمر و رادر حصص نکاح را تا چاره شد سد و حصص
 گر داشت هر ما دلاوری توأم کجا رهیدی از دشمنان تانط شر (۲)

(۱) تابعه - تابعه پادشاهان پس میباشد واحد آن تع است که سر اولو تشدید باد

(۲) تانط شرا - لقب ثابت رحار از قبیله مصر است که کاری در یمن پهلان

کرده و در احسن دشمنان را مقتول و محروم ساخت

کجا بود که در آن روزهای
 اگر فضا له من کلامه نه هنر نبیدی
 اگر نداشت هنر کی حقیقت مرا به کس
 بخیر قیل خرد را که گر نمود خرد
 کجا یافت کیومرث در جهان دولت
 کجا فراشت موجهر چتر پادشهی
 کجا زبخت شدی شاد مرد خوانسالار
 کجا بتاج شهی سر همی فراشت قباد
 کجا زایران لشکر کشید کیحسرو
 کجا شنیدی قارن یلی است مردافکن
 کجا عهدی از رزم خسروی بهرام
 کجا بهارس مظهر شدی بی ساسان
 کجا فلاطون میشد حلیفه سقراط
 کجا سطرلاب اندر ساحت بطليموس
 کجا ریاضی خواندی بیوتن و هرشل
 کجا ز حکمت تو صرمی شاحت رسوم
 کجا سدوهمی گشت شهری معروف
 کجا رئیس شدی قیس ساعده به ایاد
 کجا مصالحه گشتی میان اعلی و نکر

حکومت هجرم خطبه در نی سطهر
 تو هم چیره نگشتی خسراو من از و بود
 خطیب مصقع سخا ن نه توه بور زهر
 نگشتی انسان حمده زح اوس بور حص
 هست زید بیک و پسمان یکلیگر
 سوس حاک هنر را که گر بود هنر
 کجا گرفتی طهمورث از ددان یهر
 کجا گرفت فریدون عروس ملک سر
 کجا حصم شدی چیره گرد آهنگر
 کجا نکاح مهبی بر همی شدی بودر
 کجا ز توران کیهر کشید رستم رو
 کجا شنیدی سوس زنی است رامشگر
 کجا رهمی از ند کسروی عثر
 کجا بروم مسلط شدی سوادهر
 کجا ارسطو میشد وریر اسکندر
 کجا بحوم و کواک شناخت نومعشر
 کجا معجم گشتی کپرسی و کپلر
 کجا رفسه یعقوب میگرفت حر
 کجا بعدو همی شد سلیک عمرو نمر
 کجا برک شدی قیس عاصم از مقر
 سعی حارث س عمرو مرد نام آور

(۱) صرا در اردو - یکی از صحابه است که سرداری لشکر اسلام رومیان را

شکست داد

... بر خاکی محبس و ...
... ناله و ...
... بصره و اهواز
... مراد است و بوستان امن
... نمرستی که آدمیش درخت
... کمی از حیوان
... باید تحصیل کرد مردان را
... از کرمان
... سالار لشکرش باشد
... طمش تحفه شهرشهر
... رقم رد سان او ورق
... نامش روشن
... مرداحلا سحرورا فردا
... است ای که هر کهیتی گفت
... گویا نیست و طمع دلکش سر
... اوستاد بررک
... شعر رفعت نکستی گفتم
... دلکشی و ربکی
... (ویل للشعر من روات السوء)
... حسب الامر شاهزاده راد
... که هر که نارشید
... مدرح کردی
... راستی گفتمی

... هم و ...
... سرود عزول من ای ...
... قتیسه شدی سوی جاور آناه
... زرو سیم است و کان دور گهر
... سوخته باید اگر مداه نمر
... شد هنر هم مردمان جانور
... داشت هر نام او نیک مبر
... شد بهر اندرین زمانه سمر
... رادیان و فاضلان بر تر
... خوشتر و بهتر عقد لؤلوی آر
... وی ریحتم خواه اش شکر
... می تواند همی سرودار بر
... می تواند بگاشت درد قدر
... نایست و بطق حان پرور
... سخن سح و فحل داشور
... لید ربیع تو بوده اشعر
... بود آکنده از لئال و درر
... گفت بهکام نوع در ستر
... فرو خواندمش زبا تاسر
... همی بشاعر و راوی سرود لله در
... شناسی سالار اعظم لشکر
... نیست در او حای هیچ حث و نظر

سید عالم (ع) فرمود: **ما صاحب جنت** **عالم است که** **یادانش است و با گوهر**
شهرین **یساک** **خداوند دام اجلاله** **ز باطن وی همواره داده است خیر**
چو میر اعظم **باشد ملک فرمانده** **سره که فرمانها بودش فرمان بر**
بدو است روشن چشم **امیر هر شب و روز** **که اوست مردمك چشمه میر و نور**
از آن زمان که **فرزندی انتخاب کرد** **رفصل و رحمت گستر سایه اش بر سر**
بزرگ دیدش و **افروید هر زمان قدرش** **که در پیام بنامد تبع نا گوهر**
همه حدیث **رتبه حید** **شاهزاده رود** **بمحصری که امیر است صدر آن محصر**
برای شاهد قول **تو از طریق صواب** **یکی حدیث دلاویز باشدم نظر**
از آن زمان که **خداوند اعظم از کروس** **قرمیسین شد از بهر نظم این کشور**
زمان اصحی **می بود و موسم قربان** **که من سار گهش بودمی ثنا گستر**
یکی کتابت **خواندم** **ر شاهزاده راد** **سدستاری آن آهن پیام آور**
که شاد و خرم و خوش **باد بخت اصحی** **میر اعظم و نوین معدلت پرور**
چو رسم مردم **اسلام ذبح و قربان است** **برای قربان دارم ندر گهش دوپسر**
امیر اید الله **چنان بوحید آمد** **که از نشاط جوانی همی گرفت ارسر**
چه گمت گفت **که حاصلت از گهر برود** **گرش سائی باسك و سوری از آدر**
لكل بشاید **رحسار آفتاب اندود** **مار و میع شاید بهفت صوء قمر**
تو ای دولت و اقبال **همعان مراد** **تو ای حشمت و احلال همعان طفر**
همی ساید تیغ **پرند بر مرخان** **همی سیزد كلكت پریا ن عسر**
حهان حدای **چامت بزرگ کرده که میر** **همی دعای تو گوید بوقت شام و سحر**
دعای میر **بجان تو مستحاستی** **چنانکه در حق امت دعای پیغمبر**
یکمی تن است **رتبع کج تو راست دوتن** **دو پیکر است ز تیر تو چون یکی پیکر**
من این قصیده **فرستم حصرت اید و ن** **چنانکه زیره نکرمان برد کسی ایدر**
گرش پسندی **نا دیده رصانه شگفت** **که پیش مه بود مع تا ش اختر**

ثبت ترامن ششمین بخون کزیم که کس نیارد پیمود بحر به سبای
 ده تا که برآرد نامر ایزد بک دم بهاران از خاک دینه اخضر
 باش لشکر اقلان و فتح را سالار مدت مدح بر آرم چو دینه صد دفتر

قصیده

بسم الله الرحمن الرحيم وه سبعين هذه ما اشأتها في قاعدة ملاير يوم الاصحى سه ١٣١١
 مهنا واليا ميرزا عليقچان الوالی ادام الله اقاله

آنگه نه بهوده هیچ می کند کار	دانا سود مرد هشیار
حامی گفتار حویش و زشتی کردار	خانا آن شد که بخته سارد و نیکو
بچه کند حام را حوشش بسیار	خوب کند رشت را نکوشش افرون
معز شوید زخویش بیسی و پیدار	گام جوید شوح چشمی و مستی
یسار ررفتار او سید آزار	دوست رگفتار او یساید رجش
می سراید سخن مگر سراوار	می بگذارد قدم مگر بدرستی
نقش بر آب آورد بهوش پدیدار	آب زسک آورد بهکرت بیرون
حز بعدویان دین جوید پیکار	جز حدایان هس نکردد همرة
هیچ نکوند عاقلان در امکار	هیچ یارد صاهلان سر تصدیق
ور نمود دربرش دراعه و دستار	حامه ز تقوی کند کله ر تواضع
ورتو حوشایش هراو دوصدار	در لف حوشش حلل بیسی هرگر
لکه شود قدح بد که حمار	می بیوشد سماع مطرب چالاک
بیهده حرمت بداد احمد مختار	می خورد هیچ ر آنکه خوردن می را
هر چه ماران براید ارشکم مار	دخت در ام الحائست و تحقیق
دل نهد بر وفای گیتی عدار	سده آن مهترم که از ره ینش
مهر جوید رشاهدان ستمکار	عشق سوزد بلعتان پر ریح
آسان آسان بجمع درهم و دیار	عمر گرامیایه را تلف نماید

چون که در روزی چو شعله جوار

آنان که سرافاش و ساجه ماید گمزار

روز و شبش تریست کند بهلجار

دامش از کف مده برودی زهار

خاطر مردی چپن عریز نکهدار

روهنی مه عزیز دان بش تار

درد چو داری برو طیب دست آر

خاطر ما و تو همچو ساحت گلزار

ساحت گلزار از تشرح امطار

بهرستوران همی ییارد افسار

تا نماید همچو کاوان بشحوار

فره گردند و چست و چاپک و رهوار

رفت ایاد و مصر ربیع و انمار

صحت دانا همی مند طلبکار

در گوش اندر کشی چو لؤلؤ شهوار

پایه فرهك می نماید ستوار

هوش نماید نمر مردم میحوار

مست نداند تمیز گردد گل ارجار

صحت ایشان حلال رساند ناچار

رسوا گردی میان برن و نارار

تانشوی چون حمار حامل اسفار

چون نه کرم باشد نه عهد و نه کردار

چون که در روزی چو شعله جوار

آنان که سرافاش و ساجه ماید گمزار

روز و شبش تریست کند بهلجار

دامش از کف مده برودی زهار

خاطر مردی چپن عریز نکهدار

روهنی مه عزیز دان بش تار

درد چو داری برو طیب دست آر

خاطر ما و تو همچو ساحت گلزار

ساحت گلزار از تشرح امطار

بهرستوران همی ییارد افسار

تا نماید همچو کاوان بشحوار

فره گردند و چست و چاپک و رهوار

رفت ایاد و مصر ربیع و انمار

صحت دانا همی مند طلبکار

در گوش اندر کشی چو لؤلؤ شهوار

پایه فرهك می نماید ستوار

هوش نماید نمر مردم میحوار

مست نداند تمیز گردد گل ارجار

صحت ایشان حلال رساند ناچار

رسوا گردی میان برن و نارار

تانشوی چون حمار حامل اسفار

چون نه کرم باشد نه عهد و نه کردار

دیوانگان و صورت دیوی
 و دینار حمله و درو و بالید
 بسیارند مردمان دغل دار
 که خون ماند نه آسیای سگ سیر
 این مردمان بقصد سودن ستخوان
 و نه از ایسوردیده از ره عقلت
 زور جوانی مال پیری سگر
 شرط قنوت کدام آن را مشاس
 شادم صف را زحرم عقلت نکذر
 خاصه بدرگاه منعمی که در این عصر
 والی اقلیم فضل داور یکتا
 گوئی خود آیتی است کامده مرل
 روئی دارد چو برك لاله روشن
 عافیت اندر رمان او درو دشت
 بیست دلی حز درون لاله پراز داع
 اررگان نورگار وی از ام
 رأفت دارد سی سوجه و دهقان
 باشد سامردمان ملک بعینه
 بیست مر اوراندر ربانی و دژحیم
 ور نکشد صدهزارتن یکی زور
 رآنگه براو اعتماد دارد چندانک
 محرر پیش خود اوست تملطرف
 مطلق آرم نرون زحر سحایش

وز او سی بهتر است صورت دیوان
 خیره مکن خویش را تو حامل اوزار
 حالت نرون بر اراین خزیره سکسار
 گیتی چون اژدهای آدمی اوزار
 آن بدر دمان پی شکستن ماهار
 لحتی بر گرد وناش چانک وهشیار
 هر دحیرت کتاب دانش بهسار
 راه مرون کدام آن ره بسیار
 معمر خود را حقوق نعمت نکذار
 قافله خود راست قافله سالار
 معدن خود و لطف گریده احرار
 از صحف رحمت مهیم دادار
 خوئی دارد چو ناف ناهه تاتار
 جیمه رداسان که می نمایندتی زار
 نیست تنی حر دو چشم بر کس بیمار
 مدره امانت بهد در کف طرار
 لذت یابد همی ز غفو که کار
 چون پدر مهربان و مادر عمجوار
 سکه رؤف است و مهربان و نکوکار
 شاه پرسد که از چه کشتی بهمار
 داشت رسول خدا جعفر طیار
 کوه گران برد علم اوست سیدکار
 تا که مدیحتش ادا شود سر اوار

بهر کسی که پیش چشمش قطره
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 مردم دانا ز نیش عقرب جبار
 خشم نگیرد مگر مدرهم و دینار
 تا بخداوندیش همی کند اقرار
 وی تو برادی چنان که روحی ناچار
 فذلکه نعمت از کف تو پدیدار
 اصحیه زین خوبتر که دیده ندیدار
 رنجه مکن تبع و دست و پدجه میارار
 کش کتائب زسل حیدر کرار
 خونم اینک بریر و حلقم بهشار
 ایرد یکتات برهر دوحهان یار
 سالت هر ساله باد حوثر از پار

بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان
 بهر کسی که پیش او فروخته زمقدان

تمت یدتاطها اشاتا می ۱۰ دی الحجه الحرام ۱۳۱۱ فی دولت آباد ملایه و تحریراً

فی ۲۳ ربیع الاول ۱۳۱۲ فی ملده همدان

قصیده

کاید آن روری که تابد آفتاب از ناحر
 کش رسالت داده بر حلقان حدای دادگر
 راست میدان هر چه گوید ناتو آن پیغامبر
 گوش ده پیغام و در گفتار پمیر بگر
 اردوون تصدیق دارند اهل فرهنگ و فکر
 تا به پیمودند اما دش بقیاس نظر
 خط و محور مرکز و قطب و مدار و مستقر
 راویه سطح و عمود و مایل و قوس و وتر
 کوهها در ره رده دیده بیشها اندر قمر

بارها حواطم رقول مصطفی اندر حر
 دات پاک مصطفی باشد مره از دروع
 گردار را راست گو دانی و پیغامش درست
 چون میبینی حدار را در چشم از صدق دل
 لجه صدق رسول هاشمی را با یقین
 لیک آنان کاسها را همی شکافتند
 هم کواک را سجیدند نامیران علم
 ورن و نقل و حرم و قطر و عرض و طول و ارتفاع
 ماهها در مشتری حسته مناطق در رحل

در تأویل غول صیقلی دیوانه اند
 ایضا داند اصرار علوم ایضا
 محض صادق کند تأویل گفتار رسول
 شایخ اندر علم داد کشف آیات بی
 از خراسانی اگر پرسى طریق کعبه را
 از بخاری پرس رسم کعبه تاواقف شوی
 بوزداران کسور ایضا اندر ورق
 کافکاش داش اندر دوره آخر رمان
 قصه عقای عرب پیر اگر شنیده
 راه داش سوی حق باشد طریقی مستقیم
 جرداش رندگی مردن بود صحت مرص
 جرداش کی توان تعریق بیک ارچیرد
 جرداش کی توان شحات یردان راهرن
 کیست داش میرویان آفتاب مهر داد
 سال ده رین پیش بارآمد رقتطینری
 رنده کرد ایران و رایرایان آمد عرب
 ساحت یش از حصرو احصا کرد برتر اقیاس
 ناحرمدان مروت نا هرمدان کرم
 هرکه زوری یافت اندر ملک عثمانی مقام
 حواد در رومیة المصری ار او چندین کتاب
 معرات آورده در قفقار و قسطنطین وروم
 معراتش را اگر داشوران گرد آورد
 حرکتانی صد کراسه هر کراسه صد ورق
 الشارة کاندایک بار دیگر سوی ملک
 قر عین الملك لما راره اسامه
 چون دم روح القدس پاکره و پاکره حوی
 آنکه داش را همی شناسی از یداشی

رانکه این غریب نشاید با شما گردانید
 اند پس باید ترا پرسیدن ایسران وید
 کاهل بیت (اندی بمای الیت) ماشدای پس
 کی توان پرسید رار پوتراپ ازین حجر
 گویدت راهی که اندر گل هرومانی چو حجر
 بر مقام و مشعرو حیف ومی رکن و حجر
 رانده در تأویل این گفتار صلی مختصر
 در صعب خاور زمین حواهدردن از غروب
 مرغ داش دان که باشد قافش آندور ویر
 هر که در این ره روان نامد ردین آمد پیر
 حرداش بدگی صایح شود طاعت هدر
 حرداش کی شود تشحیص حیر از کارش
 حرداش کی توان پرداخت در حلد اسقر
 ارفع الدوله پرس صلح حوی مامور
 همچو جان اندر حسد یا همچو برادر هر
 رانکه بود ایران چو تن او چون دل و حواس حجر
 داد بیرون از حساب و ریخت افرور ارثر
 بر تیمان نابو کسوت بر فقیران سیم و رو
 هر که لحتی کرد اندر حاک ایطالی سفر
 دید در رومیة الکری ار او چندین اثر
 یز حواهد کرد در تسقین و هد و کاشعر
 صد کتاب افرور شود در حق اخلاق و سیر
 هوروق صد سطر و در هر سطر صد شرطار هر
 کاب دولت را حوی آرد همی ناردگر
 حل فیه و استوی القى عصاه و استقر
 چون سیم فرو دین فرحده و فرخنده هر
 یس رداش رسته در گیتی در حق ناورر

از لقب طیاردا حاصل رکیست سوابش
گشته ام چون چارشبه آحرماه صفر
رسوم تارند هرربع و صبت و حرم و حر
حمله ماهم یار در سودوریان و نهج و صر
هره من زهر حاسور است و رانان یشکر
من شدم چون در بر آمان چوس اندر ور
تا تو گفتم چون ندارم حرتو عمحاری دگر
همچو من یاری ندارد حای حر بیرون
قدر زر زکر ششاد کوهری قدر گهر
برک ساو حلاع مرکزی

من از هر گویی پس از هر گشت چون
بند ام ماند حمله اول ماه رجب
من و مضارع نیستم تا این رقیان چون اذات
بندت رقیم در یک بوستان گشتیم تصم
حاصل من حار دل دور است و رایان یاسمین
حمله هر مصلحت کردیم در صحرای شناه
شکوه احوان حوان وطن را در نهان
نابذای چون عدو آید حراکه اندرون
قدر مسلم را تودای کاین مثل س شایع است
لیله شش ۲۹ شهرشوال ۱۳۳۱ هجتم قوس در قاسم آباد

قصیده

هنگام توقیف حریده نوهار در شماره ۲۹ حریده ستاره ایران سال اول یکشبه
۱۵ دی القعه ۱۳۳۳ مدرج گردید . . . محمد صادق الحسینی

دی در هوای صحت یاران عمگار
دیدم گل و بنفشه و سرنو یاسمن
ساده حوان ناع شتابان و سهمگی
آذر فاده در دل تنهای آوری
عاری ردیه ساحت و اطراف بوستان
سه ران نلل و نگشوده پای حمد
در چک مطربان سحرگو شکسته چک
فرش زمین نوشته ر پها دراربا
تھا نه ناع تیره که تا دیده نگرست
اگر دیده اردل رود و کسار دشت
ماندم شکفت و حیره از این کار و العجب
یاران و همراهان و رفیقان راه بیر
کاین بوستان رشک هشت ار چه ر و شده است
وین مرعرا حرم و دلکش چرا بود
ما که نگوشم اندر آرا سوبدارسید

ری بوستان شدم شمشای لاله راز
پژمرده و سگون و پریشان و سوگوار
اثر سیه ندشت حروشان و اشکار
دود سیه بر آمده از معر حویسار
عریان رحامه پیکرو ابدام کوهسار
حوشیده آب و روش و حوشیده آشار
ور گوش شاهدان چمن رفته گوشوار
رحمت درخت کدو نگسته بود و تار
دردشت و کوه و راع فضا تیره بود و تار
آتش گرفته دامن صحرا و کوهسار
کامند پدیدار اثر چرخ کوشندار
چون من درین قضیه بحیرت شده دچار
افروخته چو کوره دود رقب نار
چون مرعرا حراب و نکوسار و حاکسار
کای بیحرر گردش اوصاع رورکار

حضرت مگر ز نیر گن ناغور بوسند
 ز آسائس نوبت باغ لوبهار شد
 لوبهار شاخ درخشا است پر گهر
 لوبهار لاله بر آید همی بدشت
 من توهار سزه روید همی ذحاک
 آنجا که بوبهار باشد همه خوان
 گفتیم بوبهار مگر آتی رسید
 گفتا ترهار نه اما نامه
 بپهر گشت شاه و بهار حجه دید
 شد لاجرم ز انده همام حویش
 ویژه که آن جریده چوماع بهار بود
 اندر ورق معانی و الفاظ آن ندی
 شعرش حریده گوهر شعری یک شعر
 خوانده رمان ملتش استاد حق بیوش
 گفتیم حدایگان ملوک از چه روبراو
 گفتا گناه کردو شهنش از طرف کند
 گفتیم که چه بود چرا ارتکاب کرد
 گفتا گناهش آنکه نامضای حسته
 مسئول بپهر نه از این کار و آن حدیث
 نه وی احاره داد و نه امضا نگاشت یک
 چون نامه گشت منتشر آگاه گشت و س
 ایک محرم حویش مقر است و معترف
 دیگر چنین حلا برود رآنکه بیگمان
 انگشت مؤمن از ن سوراخ حاور
 گفتیم در این قصیه مکافات آن چه شد
 گفتا تو دای آنکه شهشاه ماطلع
 حان کسی نگشته ر حشمنش دوچار رح

چون ماه به شطاب روان از وصال یار
 از بوبهار باغ بهار است پر بهار
 از بوبهار نعمه سراید همی هزار
 بی بوبهار عچه بیاید همی سار
 آنجا که آب بیست جهد از زمین شرار
 یا خاطرش نژد شده پیکرش مرار
 کاین نام را حویش همی کرده مستعار
 همام حویش دور و الطاف شهریار
 چون سدل و شقایق پیچان و داعدار
 از رنگ و بوی و روشی و رونق و نگار
 رخشده همچو لؤلؤ و یاقوت شاهوار
 نثرش رثره کرده رابوح فلك تثار
 یعنی لسان صدق حریغان حق گدار
 سمهر گشت و حواست مراور از نژد و حوار
 حشم ملک نگیرد حر بر گناهکار
 حرمی چنان که سسته شود راه اعتدار
 سطری دو بر نگاشت به بهار ناگوار
 در نامه ثبت کرد سجیده پیشکار
 مسئولیت نگردد او گشته استوار
 افسوس حورد از پس توریع و انتشار
 و ر آنچه رفته سحت پشیمان و شرمسار
 از ریسمان پیسه گربرد گریده مار
 اندر جهان گریده خواهد شدن دوار
 در پیشگاه اقدس شاه بررگوار
 محشده و کریم و حلیم است و بردار
 قلب کسی بیافته از قهرش انکار

ب ملت است و جزو جهانیان

بهر گدال و کان کرم ظل کردگار

مر خاطر مطیر همایون شه عاز
با آن همه حلال و بیرو و اقتدار
یکچند رای داده شد از مجلس کار
این حکم رفت و بسته شد ابواب اختیار
با نام شاه کس توان کرد چارچار
باید فصل شاه جهان شد امیدوار
یشک حکومتی است که لا یمکن الفرار
از فصل شهریار یکی آهین حصار
افراسیاب و رسم و رال و سپیدار
میران عمو و ششش این شاه تاحدار
تا عمو شاه بید زوری هزار نار
از خسروان دهر ترا کرده اختیار
اندر پناه رحمت عامت بر بهار
سحری شگرف رفته درین ماحرا نکار
باشد عصای سامری اوبار سحر حوار
دارند از بوعمو و خداوندی انتظار
محروم وی صیب راحسان خود مدار
و اندر کمد شاه ضعیف است این شکار
تا تیر حامه در شکند پشت صد سوار
تا افسرش در خشد چون شمس در بهار
رویش چو بر سپهر برن ماه ده چهار
آینده هر سال امسال به رپار
گرددش رام و طالع بدرام و محت یار
کاند در حرا چرا سحر آری رو بهار
دایم چو ناع حلح و ستان قدما
اردی بهشتان چو بهشت است مشکار

را بکاف رفتی از آن به کاندگی

بخواند آن خریده و اروتش نکرد

با نام شاه تنویر موبار

بسی و محصر و درانی ربار شه

بشد حکم شاه نه چون شد سام شه

بشم گناه اگر چه برک است وسعت لیک

این حکم اگر رشاه جهان بود گتمی

اما چو نیست امر همایون کشفید

بجسی چنان که بر نگشاید و را برود

بجرم اگر راستی آگه شود که چیست

زوری هزار نار گه برود بدوش

شاهها شکر آنکه خدا در همه جهان

از حرم موبار کدر کی که آمده است

گرچه نه رو گناه و نه ناداره اتو شد

این سحر را بمعجزه بشکی که در کفت

ز بهاریان در گه خود را که دیرگاه

مایوس و نا امید رالطاف خود معواه

بر دشمنان ملک حریف است این دلیر

نا صارم ریان نگشاید هزار حص

تا روی شه ماند چون بدر در طلام

حوش چو در عصای چمن ناد هرودین

فر دشت نه ر امروز امروز به روی

نولت غلام و عیش مدام و جهان نکام

حسم از با اعتراض گشاید بمن را ن

گویم بریر سایه شه روزگار ماست

دبما همان بگونه اردی بهشت سر

دیدم خواب دوش درختی خجسته فر
 اندر زمین هفتم بیخش نهفته بن
 هم شاخه‌اش گذشته رخا که اندر آسمان
 در عقیش نظیر نه حرطوبی بهشت
 رسته زمرکز زمی آن سیم گون درخت
 مانند خیمه در مرد فراز خاک
 یا محفلی خجسته که بر ساکنانش
 یا کوه بی ستون را افراشته ستون
 یا محله که دختر عمران حواش کرد
 قصی در آن ندیدم جز اینکه در حها
 آسان درخت روت قوی چون ثمر نداد
 شکفت مانده سحت و پرسیدم اریکی
 نه صمغ از او حوشده خود ترا کنین
 به ارعوان بر آید از او نه صمیران
 این نخله بلند نه حرما دهد نه مقل
 این وستان برای چه دارد چنین درخت
 نشیده که مردم دانا همیرسد
 چون مردی هر تو یکی دانش حورد و مه
 گفت این قصیده تو بودای ادیب و حل
 این حل بی ثمر که چشمش بود عیان
 چون استن حباه سالد در این حها
 خاکش نریر سایه و چرخش نریر پر
 بر آسمان هفتم شاخش کشیده سر
 هم سایه‌اش رسیده چاور راحت
 در دینش عدیل نه حر سرو کاشمر
 کشته ستون گردون آن نارین شحر
 کورا بود عمودی از حیزران تر
 آرد نسیم بوی ریاحین ز باد عر (۱)
 یا بر قرار الوند گسترده چتر زر
 یا نخله العجوز که کشتش پیام بر
 نا این فرو وقار نمودش یکی ثمر
 خواهد شدن و سانه‌اش اندر حها سمر
 کاین شاح سرو حرم چود حاک بر
 نه صر ار او بریدر مانا نه بی شکر
 نه یاسمن بروید ار آن و نه یلپر (۲)
 این شاخه کهن نه تماشا دهد نه سر
 آن ناعان برای چه کارد چنین شحر
 بر شاح بی ثمر مثل مرد سی هبر
 چون شاح بی ثمر تو یکی خواش حشک و تر
 گفت این حریده تو بودای هژر بر
 باشد همان قصیده که شد در حها سمر
 در آ حها بروید ار او میوه ملر

ابتدا آن قصیده که الفاظ آن بدیع است آن قصیده که ایات آن در
 است آن قصیده که در ناع و وقتش گه می یمدح همتی احکام داد گوی
 پسما شنیدی از مهتران عصر چو نانکه را فریشان گوش تو گشت از
 قصیده روت از طاق هشتمین وز جایزه اش ندید کسی در جهان اثر
 چشم چرا خضاب شریعت مرا مداد پاداش این قصیده شیرین تر از دیگر
 قرین خرید من مدح و آفرین لا تأکلوا الرما هم مسوح شد مکر
 شش ص آیت حیوا مثلها ایجا ربا مباح و حلال است در نظیر
 بستم کنوچه اید کردن که اندر تحت بر گش شود مردو دارش شود گور
 گفتا زار دست سپه دار ملک خود تا بی همی بریحت بالای آن مطر
 زنی در دست صرة دولت که در جهان چو بان مراد مادر گیتی یکی پسر
 گر تو در تحت نصرت و دولت شیده سایه اش رفیع باشد و میوه اش بود مطر
 این است آن در تحت همیون باردار این است آن بهال برومند بارور
 ای آنکه سهم تیر کمان ترا همی گردون رآفتاب سر بر کشد سپر
 بهرام تبع رن را از بهر بد کیت حورا شود حمایت و پروین بود کمر
 از رای مهر رای تو روش شد آفتاب چو بان گر آفتاب بر درویشی قمر
 اقبال در کمند تو چون شهریار چین در حم حام رستم آن پور زال در
 از رحم یلک تو بهیجا تهمتتاف اسعد یار وار قمر پوس هشته سر
 در خاطر مبارک داری که برهی دادی چگونه وعده انعام و سیم و ر
 چون نقش بر حجر بدل امید تو نماد عاقل که وعده تو بود نقش بر شمر
 یکلریگی و موت من آنان که شوطشان (۱) بودی و راء حطو (۲) تو در عرصه هر
 کردند همتی که به من داشتم گمان مل بود در حق تو گمان زیاده تر

(۱) شوط - فتح اول راه معی را پان بردن و در ایجا دور کردن می میدهد
 (۲) حطو - گام

ایچم همان پاره این هر دو از تو زاده هر چم یقین پاره تو زین دو مشت
یا زور تما شجر فکرتم زتر (۳) یا قطع کن نهال امید من از ترس

قصیده

دره گام مسامت موک همون (مطهری) خلد الله ماکه در دوم ماه ربیع الاول سه ۱۳۳۳
این قصیده را در پیشگاه حضرت اقدس (ولیمهدی) دامت شوکتہ اشا و در اوراق
سال چهارم (ادب) طهران درج کردم (۲)

حسرو شرق سوی غرب همی کرده سفر باحتر کشته ربو مطلع مهر حاو
امرو باد از سود توس فرح پی شه از چه پیماید کوه و گد از جر گذر
ورنه شمس و قمر ست ایملک چرخ سریر ار چه رو گرد زمین کردد چو شمس و قمر
ورنه اسکندر شرق است شهنشاه جهان گرد آفاق چرا گردد چون اسکندر
شاه مارا ملکان یک پذیرند از ان که مرا گیرند از حکمتش آداب و سیر
شاه ما عاقله دور رمان است و رمان تربیت یابد از آن شاه معالی گستر
چون ملک عزم سفر کرد کلید در ملک داد در دست ملک زاده فر حده گهر
پادشه زاده پیرو حواسحت سعید (شه محمد علی) آن در خور دیهم و کمر
شاه اندر کف وی داده مقالید امور که کند کار جهان راست سیروی هر
حو بکرد الحق ریرا که کسی چون ورزند نیست در گیتی غم حواری و هوا حواله پدر
و نه این پور کرامی که میان پسران آتچان است که اندر همه اعصار
کر چه اولاد شهشه همه اعضای وید هیچ عضوی را باسرتوان شد همسر
این ملکراده نامیرد ماقد سر است که بود مر گر هوش و حرد و سمع و نصیر
او دل و مغر و حکر باشد و دیگر اعضا همه هسند بر مان دل و معر و حکر
در فلک ثبات و سیار قروان است ولی هم چو حور و شید و روان بود یک اختر

(۱) تر - نکسر اول طلا و قره (۲) هگام ساختن این قصیده محمد علی میرزا
امیدوار بوده و بعد مأیوس شده است .

خدا را در هر حال دعا کند	خدا را در هر حال دعا کند
گفته است از علاج زهدان	عاجت از سوخته از هر
دین خدا را کجا نشانه توان یافت	شرح نمی را کجا نیای
از لیداشگران خلوت ردت	یادم خیاگران بد که خیار
از نظر آهوا شوخ ریمده	یا نگه لغتات نفر پریوان
از حرکات ماقان ربائی	یا کلمات مرئیات را خوار
یا ز کلامی که کرده شعروشان	بهر تملق طرار دوز و طومار
یا ز سرودی که مطربان سرایند	رد امیران باجن برط و مرمار
یا ز همتی که حواکمان غلامان	سار کسد از طریق نضوت و بندار
یا ز در مرد جاهلی که فروشد	دین خدا را همی سدرهم و دیار
یا ز برسد فاسقی که پوشد	روی ریا راهمی حرقه و دستار
یا ز متاع فرسك کر اثر وی	گشته تهی حانها و پر شده بازار
یا ز دروعی که ما هر ارقسم هفت	از پی فلسی کسد نرد حریدار
یا ز لباسی که شد محرب پیکر	یا ز اساسی که شد مهیج پیکار
همتی ای حارسان ملت یصا	غیرتی ای وارثان حیدر کرار
ایعلمای نزر گوار هر مند	ایفصلای خدا پرست نکوکار
بهر خدا فکرتی نداروی این درد	بهر خدا همتی چاره این کار
خود به شمائید راه ماسوی حق؟	خود به شمائید ماه مانش تار؟
گر بشتاید سوی چاره چه گوئید	رور قیامت حواب احمد مختار
اسلام ایک غریب ماده و مهجور	ایمان اینک نژند ماده و افکار
گشته مشوه جمال دین پیمر	گشته مشوش خیال مردم دیدار
آیه شرح را شسته برخ ربك	صارم دین را چهره رشده رنگار

بریطانیا (اینگلیس) و فرانسه و روسیه و آمریکا و...

و چین و سیام گشته است و اینها را در این روزها
از آن طاق گشته یکسره دلهای
چند بسوی منطوقی حقایق احکام
سوی معارف روید و در این
ناع تمدن شده است یکسره پر خوار
حارستم را برون کشید ز گلزار
موش غله حوار هفته درس اساز
ورگله برید دست گرگ ستمگار
ما همه سرمست و دشمنان همه ناهوش
دشمن هشیار و چست و چاک و عیار
ما نگران بر رخسار چو صورت دیوار
حمد حدار که پادشاه جهاندار
حاضر پاکش بود حرا نه اسرار
هست دروش رزار ملک حردار
حانه ماران کند مردم سحار
گردد چون ازدها و بشکرد آن مار
بیر توأش از بد زمانه نگهدار

قطع

هزار و سیصد و سی و سه سال کرده گذر
بناف هفته ورور ششم و عشر سوم
زعام هجرت فجر امام و حیر مشر
رعره ششمین از شهر دور قمر

نظم بهمن از لعل سقیر کسیر
 سلیل (طویر خود) والا که امیر البحر
 سخن گذشت ز هر جاو عاقبت رسید
 از آن قصیده که ده سال پیش در ماکو
 از آن قصیده که ابواب اتحاد گشود
 از آن قصیده که در حله تهتیت گفتند
 از آن قصیده که چو حوادث به جمع عام
 بر غم مفسد و عماز آشتی کردند
 سقیر دولت پیرو رحمت عثمانی
 چو این شنید اشارت نمود کان ایات
 پی اطاعت فرمان آن یگانه وریر
 کسین درود فرستم بدان مقام کریم
 حلیقه اللّٰهش از دار ملک اسلامی
 بود محمد حامس حلیقه الله از آن
 رشاد یافت لقب رانکه در سیل رشاد
 کسیکه شد سیل رشاد راه سپار
 ای او ویر گرامیای سقیر بر رک
 تو زان جباب فرستاده در این سامان
 سقیر هرملکی در زمانه مطهر اوست
 چنانکه مظهر ذات حق است پیعمر
 ❦ قصیده ❦

امام عصر چرا که چاه و گاه نثار
 شود چو یوسف صدیق و احمد مختار
 چرا چو گنج نویر آنها کشاند رحمت
 چرا چو این نه بیعولها گشاید نثار

چرا چو ماه مفرغ گر آید از مشرق
مرا فرار کند رادمی مکه و مدشت
چپست می بکندهای در بلاد قری
امام حان حهاست و در حها چو حان
امام شمع طریق است و رهنمای فریق
چرا چراغ بر این کاروان بیروزد
چرا گریده از احوان خویش عزلت و بعد
رخانه خود باشد ملول و آیت عجب
اگر ندانی ای نور دیده ارمن پرس
هر از مرته افروزم این حدیث بلع
رسول گفت در آخر زمان شود اسلام
گسوان عربست اسلام و پیشوای حها
امام حو حو در اعصه هر زمان نکرد
امام گریه کند راز بر شریعت و تو
که هست یمش را احاب خویش را عدا
چنانکه شیر خدا را شیده بگر
امام را زین عاصان مسد شرع
کجا که حجة الاسلام شیخ شد
به رب مانده مسجد به زیت در قدیل
شکسته گردن تقوی بر خم گر رطمع
شنیده تو که اصل دوم ردین داد است
نهان و پیدا شیخ پلید بی آرم
کیکه اصل دوم را بعد مکر شد

چرا چو سیل ندیاشتابد از کسار
چرا گساره نسد از بشر بشهر و دیار
چرا همی نرید در دیار و در امصار
قرار دارد دو جان راست زود و ام و قرار
نصیر عدل و صراط صحت و آ حدثار
که بسته در کف دزد بدو حسته در شتار
چرا گرفته رایوان خویش راه فرار
که زنده یست در این دار غیر از دیار
که چون بدای تفسیر باید استفسار
شیده ام ز بررگان و خوانده ام را حار
عرب و حو و داسان که از حستین نار
ندارد ارستم و حو و ملحدان رها
که دین احمد مرسل عرب گشته و حو
سرد که گریه بر حال آن شهشه وار
رسلماش باشد خطر نه از کفار
چه رحما که رسید از مهاجر و انصار
به ردیقه خطر ها بود و فو و ره ار
حای نور بر اسلامیان سار
به نور هشته محراب و روشی بنار
کشیده تبع هوی بر کلوی استعار
داد بام خدا گشته در حها دادار
کند بدوری و داد ایردی انکار
کجا اصل نخستین همی کند اقرار

راجعت حدیثی است که در آیت
 علام کسین پائید بمیدانید
 مگر ای بی خرد نمیدانی
 که نشود و سست و پدید کثر طبیعی
 در وزن کثک و زبانت گشوده شد که مروت
 هر ارقموی دادی خلاف شرح و حرد
 بغایت تو و مال تو گشت و در پاداش
 نصیب تو شود خار خشک و حظل تلخ
 چنانکه در هر یکام جهانیان کردی
 تو طامع دخل در دریا چه افتاده است
 دیگر آن تو کسی کاین حدیعه را تو خرید
 دهان گفتار ارلاشه بویاک تراست
 را بروی شریعت نکاستی آن روز
 مگر شریعت احمد شریعه تست
 نه بر آطمع و حرص و کد و چهل و ریا
 برای یکدوسه دیار دین خود دادی
 سروش گویدم این گفته تهمتست شیخ
 قضیه ساله را اثناء موضوع است
 بداشت دین که فرو شده می بدیارش
 تهی رعلم و عمل بی حرردین و حرد
 حمیده پالان نکسته پاردم رکفل
 لاند و احته بر مال و کتف خرده

در آیت حدیثی است که در آیت
 علام کسین پائید بمیدانید
 مگر ای بی خرد نمیدانی
 که نشود و سست و پدید کثر طبیعی
 در وزن کثک و زبانت گشوده شد که مروت
 هر ارقموی دادی خلاف شرح و حرد
 بغایت تو و مال تو گشت و در پاداش
 نصیب تو شود خار خشک و حظل تلخ
 چنانکه در هر یکام جهانیان کردی
 تو طامع دخل در دریا چه افتاده است
 دیگر آن تو کسی کاین حدیعه را تو خرید
 دهان گفتار ارلاشه بویاک تراست
 را بروی شریعت نکاستی آن روز
 مگر شریعت احمد شریعه تست
 نه بر آطمع و حرص و کد و چهل و ریا
 برای یکدوسه دیار دین خود دادی
 سروش گویدم این گفته تهمتست شیخ
 قضیه ساله را اثناء موضوع است
 بداشت دین که فرو شده می بدیارش
 تهی رعلم و عمل بی حرردین و حرد
 حمیده پالان نکسته پاردم رکفل
 لاند و احته بر مال و کتف خرده

خواه با بدید دماغ و کینه نمایان
 نماید او اشرار مشروطیت بدست آورد
 چنان زنده بشاید بر سر فیروز و بر کون دماغ
 بخراشند و غل جوش را با بدید
 علقه بر خیزش کشا و در مبدی زید
 و بیان که روزی از آن مملکت که همی
 فیروز از اچهر سید را از جیلانی قوی
 از این وزیران یسیم در دروغ و روان
 سگ در تله جوی کبان شود قانع
 ولی ققیه و وزیر در بدید و باشد
 هزار آفت از این حرم و در آن در ملک
 یکی از آن در آن است شود چو بار مسد
 تمام مظهر یکدیگر بد و پنداری
 بیان مهره برد و پیاده اشتراک
 یکی بشام برد جلیه و یکی وزیر
 معاون جدا داده سرحد و دانست
 و وزیر بر طمع بر فیروز بر یونک
 وزیر بی خود می خیای بی پروا
 وزیر راستم و نخواست است گشت و عدل
 ترس حجاب چشم و وزیر حقه غرق
 وزیر مظهر شود کرده خویش و اعوان
 وزیر کرده غولی است نر زده دم و شاح
 وزیر مال صعیقان برد حکم ققیه

دوران پیام شود و در دماغ
 بدید و بدید و بدید و بدید
 یک آفرین بدید و بدید و بدید
 علقه بدید و بدید و بدید و بدید
 چو بدید و بدید و بدید و بدید
 لکم بدید و بدید و بدید و بدید
 زبان بدید و بدید و بدید و بدید
 یک بدید و بدید و بدید و بدید
 بر این وزیر و بدید و بدید و بدید
 چو وزیر و بدید و بدید و بدید
 بدید و بدید و بدید و بدید
 بدید و بدید و بدید و بدید
 همه یک بدید و بدید و بدید و بدید
 یک بدید و بدید و بدید و بدید
 مع ققیه عطا کرده و بدید و بدید
 ققیه بی هنر حیل و بدید و بدید
 ققیه آمد عمل و بدید و بدید
 ققیه را طمع و بدید و بدید
 رسی نکاح دماغ ققیه رفته بدید
 ققیه حجت حق کرده خویش را بدید
 ققیه اما دیوی است ازدها او مار
 بیان مردشکاری که سک نر دشاگر

چندین روز تعلیم سردرد افشار (۱)
 شکار قاص ارواح گردی ای یمنار
 چوپاسان خر و حرسست کوتوال حصار
 متاع دین حدارا لسی جهیز قمار
 حیات خویش و میرک اندرون قتی زحمار
 ندیده ایم شود گاو عامل اوزار
 که گشته عامل اورار و حامل اسفار
 نه هیچ داری شعل و نه هیچ دانی کار
 ما نهادی گلخن سوختی گلزار
 سرم خویش حریفان برای نوس و کنار
 زتن قمیص و زسر معجز و زباشلوار
 بکند موی سرو شاه برد معموی رهار
 ولی چو باد خرابی و ردساع بهار
 چنانکه آگهی از قصه کدو و چنار
 فساد دهر کجا چاره یابد از عطار
 که می ندائی خود حل و عقد سدار
 که از مصالح رندان هم بردی آهار
 رسکه حورده اطلاق و برده ادرار
 که هست گادمت آسان و زادت دشوار
 در آن سپه که بهادر امیر شد سالار
 و ز آن سپه برسد خر و حوست و ادمار
 زار کی و طراوت گل همیشه بهار

قیه خون یتمان خورد و روز و زیر
 اگر طیب و پرستارت این قیه و زیر
 سگ ارمنازه و اشتر زماره حمله برد
 آیامقامردون گز مرای سود و شتل
 یگدوزخم حریفان دستخون باری
 حمار حامل اسفار دیده ایم ولی
 تو آن خر و خرف و گاو ریش گاوستی
 هیزد به و میدینی و شرارت طمع
 خراب کردی مسجد بساختی حابوت
 مسان قصه مستی که دعوتش کردند
 ز شوق وعده بگرماه رفت و بیرون کرد
 سپس مست حصار زهار و نوره برلف
 کنون چو بیچک پیچیده سرو و سمن
 پشمری و یفتی زباد و گندروت
 بمیل شه نشود کار فاسدت اصلاح
 کجا توان تو تهویض حل و عقد امور
 از آستین تو لی سر زنده مصالح ملک
 برآمده شکمت چو رندان آستن
 چرا بوقت لقاح از میحاض تدیشی
 در آن مساط که باشد مشیر سلطه صدر
 از آن مساط مراید بغیر نکست و رنج
 شنیده ام که بهادر امیر خود را خواند

و بهار است آنکه چون دم دی
 روح عدل شد مسموم
 و مجمل چنان دلش مغرور
 برق و زهر در که قصه آعازم
 آلت احرای قصد غیر شدی
 سنگ زنم کله تو در نظر است
 تو وز این عذاب بی تحفیف
 که تو گسدمی و من طحان
 اند گندم مآسیانان حک
 کنم چون زمیשה اقصا
 دهی مرک خویش را سامان
 و ایدوا حدیموت سر کش من
 ای واحدیموت آن یکرحم
 که ز قیر است کله سراو
 پیش اینک بین که عزرائیل
 تشارد معوج بمستقیم تو شد
 و چیدن به تیز تیز افقی
 تو را سلام آن لیه رسید
 دست تو فریاد مرقس لوی
 شیطان بخواب مرکد ری
 نام زمان ریشه ات براندازد
 که مقدم شدی چو پیش آهک
 که دام صلاّت تو شده است

از آن نچو غر و تن در دامن خویش و زلف
 از دهنش و بیا از پا در دامن حجله شوی
 بشما گوئی که کفایت خرد و آیت فضل
 بیا تو گوئی که در بوستان شرح رسوا
 عدست کز وی بیخوش در دست گوئی که
 نشانده میوه مسکن است هند از تبار
 فیهوه اثر مدتی مومنین شکله فرکه
 ملکی ز معجز احمد شکست می که شود
 محض طرب از و سخنگو چینه بایستی
 مضی قرقان هر مومن و مسلمان زن
 شراب تو تر علم است او خرد دولت ظلم
 تو حامی زندگی از دست علم گیر و دهان
 بیا بنوش از عین الحیوة مایه قدحی
 از آن شراب که در در قص و در سر و آید
 از آن شراب که گر قطره رسد مدهان
 از آن شراب که گر ساعری نمرده دهد
 از آن شراب که در دشت جهل و کشور ظلم
 از آن شراب که در مصطفی شت معراج
 از آن شراب که پیغمبر ارغوان آورد
 از آن شراب که هفتاد و یک کرد و صدق
 از آن شراب که فانی خور و شیرین کرد
 از آن شراب که عجمان چشید و خلق و ش
 از آن شراب که نوش بباقی تبسم
 از آن شراب که نوش بباقی تبسم

از آن نچو غر و تن در دامن خویش و زلف
 از دهنش و بیا از پا در دامن حجله شوی
 بشما گوئی که کفایت خرد و آیت فضل
 بیا تو گوئی که در بوستان شرح رسوا
 عدست کز وی بیخوش در دست گوئی که
 نشانده میوه مسکن است هند از تبار
 فیهوه اثر مدتی مومنین شکله فرکه
 ملکی ز معجز احمد شکست می که شود
 محض طرب از و سخنگو چینه بایستی
 مضی قرقان هر مومن و مسلمان زن
 شراب تو تر علم است او خرد دولت ظلم
 تو حامی زندگی از دست علم گیر و دهان
 بیا بنوش از عین الحیوة مایه قدحی
 از آن شراب که در در قص و در سر و آید
 از آن شراب که گر قطره رسد مدهان
 از آن شراب که گر ساعری نمرده دهد
 از آن شراب که در دشت جهل و کشور ظلم
 از آن شراب که در مصطفی شت معراج
 از آن شراب که پیغمبر ارغوان آورد
 از آن شراب که هفتاد و یک کرد و صدق
 از آن شراب که فانی خور و شیرین کرد
 از آن شراب که عجمان چشید و خلق و ش
 از آن شراب که نوش بباقی تبسم
 از آن شراب که نوش بباقی تبسم

از آن شراب که هشیار گشت از آن سلمان
 از آن شراب که ابلیس از آنشود مقهور
 از آن شراب که حمور از کشد فرشته شود
 از آن شراب که آباد کرده خانه خیر
 بود دوجین بهر روزگار و در هر جای
 نخست دین و دوم علم دان که این هر دو
 میان این دو برادر جدا شود آن روز
 شرع کار معیشت منظم است و درست
 شرع شاید قانون گذاشت بی دستور
 امام بی دین باشد فضیحت محراب
 چو حسته شد تن دین از کجا بر آید کار
 دریغ و درد که مارا ز علم بیست شان
 به واقفیم ز حکم خدا و شرع رسول
 رسیده ایم بدشتی که نیست روی بجات
 نشان ره ز که حویم که چشمها همه کور
 هر از سان فرو نرود که در گیتی
 شدست سترش از ملک و عار و ذل و هوان
 به حجله اش را اسباب مانده به ریت
 بجای حنا گیسو حصاب کرده حوون
 مرا بسی عجب آید که این عروس چرا
 نه یک خردمند او را همی پرسد حال
 ز نسکه تخم مروت ترا افتاده زن
 مگر که ستر الهی یکی نقاب کشد
 از آن شراب که طیار گشت از آن جعفر
 از آن شراب که حبریل از آن گشاید بر
 از آن شراب که حمور از کشد فرشته شود
 از آن شراب که بر باد داده خیمه شر
 ستون بیت سعادت قوام نسل بشر
 شدند چون دو برادر ز یک پدر مادر
 که بکسلند زهم فرقدان و دو پیکر
 علم پشت عمل محکم است و مستظهر
 بعلم شاید کشور گرفت بی لشکر
 چنانکه مفتی بی علم صحکه مسر
 چو بسته شد در علم از کجا گشاید در
 فغان و آه که مارا شرع بیست حر
 نه عارفیم بعلم علی و عدل عمر
 فتاده ایم سحری که نیست راه عر
 حدیث دل بکه گویم که گوشها همه کر
 عروس طالع اسلام حفته در ستر
 شده است بالمش از خار و حاک و حاکستر
 به پیکرش را پیرایه مانده به ریور
 صای غازه رخس سرح از سر شک صر
 هر از سال معاند عقیم و بی شوهر
 به یک حواسمرد او را بگرداند در
 ز اقرایش یکش نشد و را همسر
 ز چشم رحم رقیبان بروی این دلبر

و گر نه امر محال است کاین عروس ندیع بجای ماند بی روی پوش و بی معجز
 عروون خانه همسایه مرد بسیار است ولیک یکسره نامرد و بیحمت و غر
 (وان یکاد) خوانید و (آیه الکرسی) که این متاع نیفتد بدست غارتگر
 ز گلشن ما خلاصمان چه بهره برند که شاخ سبز بهشتیم درسرای پدر
 و آب شستیم آن آروی میرائی بباد دادیم آن گدجهای باد آور
 خرد ز حظه (مشرق) بموده عزم رحیل هر ز کشور (اسلام) سته بار سفر
 عمر کجاست که بیند فسوس در اسلام علی کجاست که بیند جهود در خیر
 عمر کجاست که بیند دراز دستان را کشیده تانکح پای ار گلیم در
 علی کجاست که بیند لطاق کسه فراز شسته هم مت و هم ت پرست و هم اتکر
 کجاست حصرت (فاروق) و تار یانه سحت رای خواندن معروف و راندن منکر
 کجاست (حیدر کرار) و تیغ آتشبار که کافر را دادی نامر حق کیم
 اگر حواهی رسم و ره سیاست ملک حوای وصیت آن شه بمالك شتر
 کجاست حشمت (صدیق) و آنچه شوی که خلق را سوی ایمان کشید دارد گر
 کجاست طاعت (عثمان) و چهر بورایش که ما بمار شب تیره برد تا سحر
 کجاست (عمر عبدالعزیز) آنکه حد همی بست باصلاح کار خلق کمر
 ملر دوانره حوای اندرون کسی بی نعرم احمد سفاح و حرم او جعفر
 کجاست حشمت محمود عربیکه شکست سونمات شان را چو زاده آذر
 کجاست رایت الپ ارسلان سلحوقی امیر شاه شکار و حدیو شیرشکر
 کجاست پادشه پیلتن صلاح الدین که تاحت بر سپه شیردل چو ضیغم نر
 کجاست موک سلطان محمد فاتح که گوه در بر حیشش چو دشت و حرجو
 کجاست نادر افشار شهریار نرک که شد فارس سوی هد و ماوراء نهر
 کجا شدید دلبران کشور اسلام یلان نامور و پهلوان کند آور
 کماة حرج و فرسان اوس و اسد ثقیف فحول اژد و دلبران حگی حیر

در میان این دو عالم، تمییز اند، طایفه
 چون عینه چراغ و عسری بن معادی
 در ظاهرین رحمت و ابراه، لمب قلم
 مهلب، این ایضی مروت اجور، خرم
 حدیث و تعصم، یاقه آن آفرین جوانمرد
 شجاعت معجزه بینی بر کله، پیرین مایه کیانی
 کتابخانه (مأمورین) چو عهد کز او خوانیم
 بیا بگریم ایدل، حال خود و شب و روز
 سر د کیم ملت (اسلام) چون زنی نکلی
 قناده، کشتی (اسلامیان) پلر دابی
 هزار و گشتی، را بدیم اندرین دریا
 هر آن سهیل که سر با حل (حیات) او سپید
 حیات، کشتی قلم است و (علم) فلک، حیات
 سان دانه که در آسپاشود، شب و روز
 یکی، نریز و یکی، مرز و نشسته مدام
 میان (طالب) سیدین و (غالب) بی دادر
 قتاده اند، گروهی شیشه آدمی پل
 ز صد هزار، یکی راه فکرت اندر معر
 چرا لکپ، مرند این ستور لاشه بر آن
 چرا همی بستید، قهر میان احل
 مکر (پیام) ازین خلق قطع کرده امید
 که راه (علم) بویید و روزگار عزیز
 از آن نخره و عاقل، که حزینان علم

مجله این سن، و جمعه میل زافر مطهر
 جو خالین ولید، وضو این ازین
 جو پیر و گاو، افشین، کی نام او چندی
 که روی ازرقیان، شد ازین اسم او احسن
 هم، ازین، ضمیمه توان ازین متون سپهر
 نغمه، چو خاقیان، پیچید و گاه یا قصیر
 حدیث، فضل، (علی بن موسی) جعفری
 که به پدر و علاج، است و نه، حال این
 خورشید و اعیر، کیم کشید و سرور حکم
 کز آن نهنگ، بنابر در حلیه کرد کذب
 همی شسته و بی، یاد پای و بی، لک
 و بهید از خطر، این محیط، پنهان
 نجات، خواهی و هر و ش جان و دانش حرم
 همی بگردد، مادر، دوسک، بیست و سه
 ایسین، هشتی، مارا، کسید، زیر و زدن
 که کار شایسته میل دل است و خوار اهش زدن
 چو در میان، دو گر که رنوده، مشتی حرم
 رعد، هزار، یکی را به روح، در پیکر
 دهان، اگر سه، و با بهای، چون نشسته
 چرا، همی، بگریزد ز جایگاه، خطم
 مکر (خدای) ازین، قوم بر گرفته ظن
 کسد، صر فم، چون چرا و بوک و ملر
 هر چه دست، فرازد صایع است و هدین

باشد جز ما کنند (علم) و عباد
 که علم یا قتی آئنده با اتحاد گرای
 اتحاد گرائید و سیل را نگرید
 اتحاد گرائید و اتفاق کنید
 اگر شنیدید (المؤمنون کالبیان)
 هفت ماهه را شد که مسلمین ز عباد
 طاعت در پی تاراج و حسروا پی تاح
 میان شیعه و حنفی و الحسن هر گز
 توازی برای ابو حفص و ابو الحسن شده
 بهادرین ز تویی آب ماند و چهل توداد
 چو دوست رحه کی غافل ز قوت حصم
 ایا سحرور داش پزوه و طاق وصل
 تو عالمی با حدیث و واقعی رموز
 ز خامه تو با سلام تهنیت کویم
 چهار چیز بدست چهار تن بسپرد
 تر بدست (خلیل) و عصا بدست (کلیم)
 بعوذ الله استغفر الله این تشبه
 تونه یمنری و نه ولی ولی یشک
 از این رهست که ناری ز خامه آب حیات
 کف (کلیم) ز کفکلت همی شود ظاهر
 چو کردگار محشید و صحت یاری کرد
 زحما بر انگیز این حصگان نادیه را
 در بر ارسیه در شو ای ستاره صبح
 سام عرش حروش افلاک اجروس سحر
 (ادب المالک) «محمد صادق» الحسیه، المر اهاد

روزی که یست و چهارم دی الصبح از سال هزار و سیصد و هفت هجری بود دراع شمال تبریر
رفتم تا پای حضرت ولیمت بررکرا روحی داده نوسه زم و آن باع تاریکی چندان صفا و
صوت گرفته بود که مرعشت برین مینارید از سکه گلهای رنگارنگ داشت نگار خانه چندان را
باشکارا همینانست مران از مشاهده آن باع برهتی در خاطر پدید آمد که ماین شعر تازی منمثل
شیده گفتم

ایا رومن الشمال فدتك نسی واصمران اقول فداك مالی
وقالوا مل الى جهة سواها فقلت القلب فی جهة الشمال

در این اثنا پیشکاران اصطل و حلوداران اسان حاصرا دیدم که اسان تازه راده
و بهر روز ماری بخانه ما آمد سته در دامن باع میکشاند لحتی بیش رفته حضرت اقدس را
که با روی چون ماه شمشای داغگاه آمده بودند و مین بوس ادب محای آوردم - فرمودند
هانی ای امیر الشعراء چو آنکه آن مرد شاعر سیستانی پسر قلع که بوالحسن علی فرحیش مینامد
داغگاه اوالطمر امیر صراصر دین دلی را با اسان بوراد یتتی چند ستاید تویر مایستی
چنان چنگامه فراهم کی و این بیت فرحی روحی را خواندند
تا پرند یلگون م روی بند مرعرا پریان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
میر شرط طاعت را سر بریر انداخته پس از احارت در گوشه که چشم درك
مطر حور دین آنحضرت دریام بنشستم و این قصیده عرا برهم فروستم و تا من از بنش
و خواندن پیر داحتم هور نیمه اسان را بداع یاورده بودند نا اینکه اریکصد اس در آن روز
مرون داح بر نهادند

(قصیده این است)

ار چون پیلان مست آمد فرار کوهسار	باد همچون پیلان م پل مست آمد سوار
آگیر از باد شگیری کند سیمین رده	لاله ار گلرک تر آراست یا قوتین حصار
حوی همچون بهر فرهاد است سرشار اولی	باغ هه چون تحت پرور است مشحون از رنگار
سره طرف حواریان ماشینی پوشد طرار	لاله رگرد تل از عانیان حواهد شعار
چون بحوم آسمان طالع بحوم اندر زمین	چون سرشک عاشقان جاری میاه از آشار
ناسمین رود را بهاده دست ساعان	در طقهای لطیف اندر ککار حویار
چون ربیل اندرون رفته (رار من مد)	نادل و ماهوش و قرسی بات و توش ترار
صف ناز و لشکر (شاپور در الاکتاف) شد	بر مثال رایت شاپور شد شاح چاو
گل چو ترسا چکان افکند در گردن صلیب	بلبل ناقوس رس و گفت کای شوریده یار

ورسایان بر از یت پرستی شرم دار
(عاشق یارم مرا با کفرو نالیمان چه کار)
ور عفافیر زمین یکسر همی حوشد عفار
مارون چون دوالعما (۳) با سمن دات الحمار (۴)
ارهمچون (دوالحاح) و برق همچون (دوالعمار)
لاله همچون (دوشاتر) سرو همچون دوالمار (۷)
گره یی دید خواهی چون قداح اندر قمار
مسئل و وعدو صبیح آنگه صبح (۸) است آشکر
شاه حار آسمان و رال ساحر روزگار
تیر رستم دیدی اندر دیده اسعدیار
انر پستای پر ارشیراست و مستان شیر حوار
گلن اندر دیه دیا همی پرورد حار
همچان گویا که بر تصدیق احمد سوسمار
آن امیر کامران آن شهریار کاکامکار
چرخ را فرح ادیبو عقل را آمو رکار
بوستان دولت و اقبال را فرح بهار
امیر شاهی فرقتش از یاکان یادگار
ور حواهد دست حواهد هر دو دست دورگار
داد دادو کشت حصم و کشت عدل و کد حار
نامه (مسعود بن محمود) کی آید نکار

گرچو ترسایان طریق مستانه حوش
لیل اندر پاسخش مستانه حوش گفت ایستاده
از مافیر طیور اندر همی ریزد شکر
نیشکر دات الطاقین (۱) یدهمچون دوالیدن (۲)
شاح همچون و الیمین (۵) سارهمچون (دوالرۃ)
نارهمچون (دورن) شد کک همچون دوحن (۶)
در میان بوستان رشاحهای خشک و تر
قد و توأم ناص و حدس و معلی و رقیب
حون یحیی ناردان و طشت و رین بوستان
تیر حویس رفته در چشم شقایق همچانک
راع دیبائی پرار نقش است و گیتی نقش بند
برگن اندر کاسه سیمین همی اناشت در
سوس اندر شکرو تمجید (ولیمه ملک)
حسرو عا دل مطهر شه حدادود مهین
تحت را والا مکین و تحت را یکتا قرین
حوینار ناصر الدین شاه را حرم درخت
در سریر حسروی بر پادشاهان حاشین
گر حواهد کد حواهد هر دو کتف آسمان
تا مطهر شه بر اوردک و لمعه ی شست
قصه (آل مطهر) کی دگر ناید شنید

(۱) دات الطاقین - اسماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله بن عباس است نه لایها شقت طایها للسفرة
لیلة حراح وها والیسی ماحرا الی المنیة (۲) دوالیدن - عید بن عمر الحارعی کان یعمل یدیدیه بما
(۳) دوالعما - ابوالحیجہ سعید العاص بن امیة کان ادا لسن عمامة لم یالس قرشی عمامة حین یرعها
(۵) دوالیمین - طاهر امیر حراس است که محضرت امام رضا نداشت چپ یعت کرد و گفت
دست راست در یعت مأموست

(۶) دورن - معذکرب - ارملوک یمین . دوحن - بیر ارملوک یمین
(۷) دوشاتر - یمین صاحب گوشواره که او را دو بواس نکشت دوالعمار - یکی ارملوک
حییراست نام اره بن حارث که سار در راههای مساحت (۸) این ده اسم راجع بقداح قمار است

(عربی) سوره چکامه (قصص) شریفی و (عربی) یزدان (مردوسی) آید با اعتبار

کای و مدحت نامه خزان گیتی را طراز
تهدیشیان همه شب و روز عهد تراست و روز
بست خورشید و رجوت را همیون مطلع
وی و نامک منکه شاهان کیهان را عیار
محو شد ایام (کلام اللیل بمحوه النهار)
آورم چون مطلع خورشید در صفا الهار

مطالع دوم

کای همیون توست در حمله چون کحل و عرار (۱)
آن یکی باری تواد از دودمانی دوالجاس
آن مان ماد در نالا پیچید رسحاب
آن یکی شیری است با آهو می گردیده رام
آن همیون مادیان دگشت و نایکای دگو
آن یکی اطلاق را ارحاک دورد پیرهن
آن یکی در پیوه از کیمحت (۲) روی در باب
آن یکی چون شر روی طرق در سیمین احم
بی سرانگشت توکی کوک بر آید را سمان
بی سان احمدی کی ماه یابد اشفاق
حر دستت رحم دری کی تابد در ملک
مرک چون باشد نامصای سات منتظر
تبع تیرت تا تار طالمان از جای کند
گر مهار چرخ گردون در کف رأدت سود
تاروان شد حوسار عدالت اندر باع ملک
تادیده سرموار اندر جهان خود گفت
کردی آذربایجان را چون بهار آدری
همچنان کاهی شود کورارنگس مردمی
داغگاه توست را ای خداوند مهین

وی در حشا صارت در شعله چون مرح و عمار (۲)
این یکی هندی بهاد از خاندان دوالفقار
وین شکل آب از دریا برانگیرد عار
وین دگر چون آهوئی کر شیر فرماید شکار
وین حسته های کل کل گشت و حای حار حار
وین یکی بدحوامرا از مرک پوشاند ارار
وین یکی در حمله در کافور سایند حطار
وین یکی چون آهوئی سیمین که در درین و حار
بی سات کی دل دشمن شکافد زور کار
بی عصای موسوی کی ساد یابد اشجار
حر نکلکت مشک داری کی براید ناف هار (۳)
مرد عاقل بر گریند مرک را بر انتقام
گفت یردان (لا یرد الطالمن الا تار)
تا اندودی بریده حبل و نگسته مهار
طلم شد اندر کلوح خشک اندر حویار
تنگستی کشته چون نوکر اندر سروار
کشته دار السلطنه از رأفت دارالقرار
تیره کون ساری بگین ره ره از پیچیده مار
(مرحی) ناید که ستاید کون یتی هار

(۱) کحل و عرار - دو کاوه یکدیگر را با شاق بکشد

(۲) مرح و عمار - دو چوب که هم سایند و آتش پدید آید .

(۳) کمیحت - پوست کفل و ساعری اسب و حر است

(۴) قیل ان الفار يتولد منه المسك وهو نوع من الفار ويقال له فارة المسك

لیک چون بود و این مرغ بخت آن مراد فصل
فرخی کر (بوالمظفر شاه) را در دهکده
من (مظفر شاه) را ستایی کز مرغی
گویم اندر وصف دلکش داغگاه توسش
آتش اندر تو هرور دوی عجب درناج حلد
در تو از آتش دمد کلهای کوباکو سی
داغها چون باغهای ارغوان درناج حلد
آتشین مکواتها (۱) چون پجه رین همه
راست پنداری که در صحن بلورین بر درید
یا چو عکس ماه بدر اماده اندر آنگیر
هر سندی در کمندی سته در چون مرغ دلی
ما ورد بوی گلاب ارزان آن آهرنگان
حدا رین باد رفتار آن که چون بار سبوم
شاح سیسبر دمد از قطره حویشان باع
اندران پهلوی که داغ تست از مرطاد
کوهساران را ترکی داغ حوایدای عجب
داغهایی را که اساس بر سرین حواهد داشت
توست کردون بود ایشاه و داعت آفتاب

بمجلس شوم به فرخی مرغ فرخی را بایاد
مدحتی شایان مودو برد آسبی ده چهار
در کاش توس افلاک را باشم سوار
کای بهار حاودانه کای بهشت پایدار
هیچکس نادیده چون دوزخ بر اهرورد نادر
تا شود کیمحت اساس لاله‌ای داغدار
یا سان حالهای آتشی بر روی یار
و آن سربهای سره صافی ترار سیم عیار
شاهدان سرح رو سربهای پر نکار
یا چو کلگون لاله‌ها اندر میان سره‌رار
کشته اندر پجه شهار طاری شکار
پیلای مست را ارس برون آید حمار
حدا را آتش حویان که چون نادر
بوی ریحان برود از حویشان (۲) در مرعرار
می محسند اندران پهلوی بخت احتصار
که تو داغ حویش را نهاده بر کوهسار
قیصر اندر حبه حواهد سود بهر افتخار
هر صاح این داغ کیا صد کی (۳) نادر آشکار

بمجلس برسم مطایبه خطاب بوزیر عدلیه وقت

در دپا مریده ات را ساحت بیحال ایوریر
پکریم از بهر مشق این طلیسان شد چو آن
گفته انگشتان پایم از ورم سحت وسطه
سکه از او کیون حسند حامم و روروش
در دپا سهل است کر پیچ و فشار رورگار
طره اسهالی که پیشش چون کمد سامیل

گوشالم داد وارعم کرد پامال ایوریر
لوح سیمین کر برای مشق اطفال ایوریر
چون قصیب بولوعان گاه ارال ایوریر
ساق و رانم شد مشک همچو عرنال ایوریر
مقدم وارون و اماحتسه راسهال ایوریر
لیک وورش چون کمان رسم رال ایوریر

(۱) مکوات - آلت داغ کردست

(۲) حوی ناوار معدوله عرق و ناوار معروف طبع

(۳) کی - داغ گفته میشود آخر الدواء الکی

... باشد که گر تیری نفع
 ... به سر مانده است هوش
 ... ویران مال مناراح شتم
 ... حاضر شوم او دل و بیم
 ... گزوم اوصم گردون دود راح چرخ
 ... حودا بی امان تقدیر می کردم اگر
 ... شکره حردارم وره نایب پای لک
 ... م ارس حمته گرا در کف حوری قد
 ... در تماشای حلو حال ثان
 ... میش گشتم شیر بودم بر شدم
 ... ستواری ارحمدان و را بودر گشت
 ... مرا اردود سرداهم چسان آشفته حال
 ... آردودام سری بر این محصل کئی
 ... حارو حصال و حدم با خود مانور ریهار
 ... سر دم را اردم حود گرم کن مراده وار
 ... حود چه باشد گرا آن پاهد که مره میری
 ... من علیل و گرسه تو صاحب دحل و رسوم
 ... تو بهر مه میری کان رو گنج گهر
 ... گر مواسات و مساوات این بود در ورکار
 ... راستی رگو توتها حلو چست و چانکی
 ... دات پاکت را با شسا سرودم مدحتی
 ... سردی گر در سحی یسی مرا معذور دار

گر شود از بایک و عدش گوش طایب ایوریر
 به یکسه زر هاندل معرتم مال ایوریر
 در کف این مردم بردارو بر مال ایوریر
 کو بود چون شد روم کوچک ابدال ایوریر
 مار می نیم که آمد عم ردمال ایوریر
 بودی اندر دست من تقدیر آ حال ایوریر
 هر که میدیدی مرا پداشت دحال ایوریر
 هست همچون مرده اندر دست عسال ایوریر
 آنکه بر میخواست از آوار حلال ایوریر
 او فنامد محض ران یال و کوپال ایوریر
 ندی و تیری شد اودندان و چکال ایوریر
 چو مرا اردد ن این است احوال ایوریر
 لک بها یصناع و حارو حمال ایوریر
 رانکه طعم رسچاست ارقیل و ارقال ایوریر
 کاین معاری هست اندریش پاچال ایوریر
 عشر آن برده ات فرمائی ارسال ایوریر
 من شکسته پر تو ارم فارغ النال ایوریر
 من نیم روی زر ارسال تاسال ایوریر
 آفرین بر شیوه طلام و حمال ایوریر
 یا ویران حانگی رددو رمال ایوریر
 رانکه متاری راقران عر شمال ایوریر
 رانکه باشد مسکنم در پشت یچال ایوریر

شیطان و انسان

روزی که نوزدهم صفر ۱۳۰۸ بود در باغ حضرت خداوند امیر نظام ایده
 الله تعالی عادت دیرین ایستاده و با ابوحاحی محمد طاهر میرزای قاجار که
 از ندمای بار امیر نزرک است سخن پیوسته بودم در این اثنا ابواب مومی الیه
 این دو قطع را که زبان تازی گفته اند رخواد و خداوند گوش فرا میداد

من پایان آمد آنکه مرا هرمود که بایستی تو این هر دورا زبان پارسی
نشته کشی من نیز سر زیر انداخته بکوشه رفتم و این سخنان بر باره کاغذی

یاوردم و برخواندم . قطعه اول منسوب صفی الدین شاعر حلی است

و لیلۃ طال سهادی بها فزارنی ابلیس عند الرقاد

کبسته نظر د عنک السهاد

هندیة من اهل اکبر اباد

معصرة کانت من عهد عاد

فی وجنتیها للحیا اتقاد

قد کحلت اجفانه بالسواد

اذا رنا یرقص منه الجماد

یا کعبة الفسق و رکن الفساد

قطعه دوم منسوب سناء الملک است ولی من مدد در دیوان زین الدین

ابو حفص عمر بن مظفر بن عمر الوردی الشافعی آرا یا فیه ام و آن ایست

فقال ما قولکى - حشیة متحہ

فقلت لا قال ولا - اعدا لدراشته

فقلت لا قال ولا - آله لہو مطرہ

ما انت الا حطہ

ترجمہ

بود می حسنه ار سهادو سهر

سر بهادم نفکر در ستر

دیدم ابلیس را حوای اندر

که بر حوای را سک ادر

را کر آ باد هد یا کشم

که بود جمشید را دختر

شب دوشین که تا قریب سحر

از پس پاس سیمین زان شب

ازم چون گشت چشمم اندر حوای

گفت خواهی یکی فروزان شمع

گفتم آری بگفت او لیکی

گفتم آری بگفت صاف مئی

که رخس زدن جان شرم
که رمزگان بدل زند محبت
کر ترانه اش برقص نغم و بشیر
بر تو ای حشک مغز دامن تر
که هه فسق را سیاه حشر

گفتم آری نکست دختر کی
گفتم آری نکست شاهد نی
گفتم آری نکست مطرب کی
گفتم آری نکست صدا حست
شاد و آسوده خواب گل که توئی

حرم غیرتم گرفت آذر
بهر دفع بلیس لبس سپر
دیدم او را صورت دیگر
درمی سزه چون خط دلبر
قدحی رآن شراب جان پرور
دختری لعل پوش و سیمین بر
ساده داریں چو قرص قمر
مطربی ناف و نی و مزمر
که نه رین شاح بر کست و نه بر
میعروشی حلق هیرم تر

چون بدین طبعه خاطر م آرد
حستم از هول و حستم از لاجول
ماز رفتم رفکرت اندر خواب
گفت ای یار سراج روحاوی
گفتمش بی نکست اگر باشد
گفتمش بی نکست اگر باشد
گفتمش بی نکست اگر باشد
گفتمش بی نکست اگر باشد
گفتمش بی نکست یک حس
هیرم خشکی ور رهدو ریا

اصطلاحات عکاسی

برکسی ثبوت حقایق فکده نور
روش چنانکه صبح بهشت ارحمال حور
حسن بدیع و عشق رکی عقل یقصور
بومطهری و غیر ترا از تو شد ظهور
عشق و باطهارت و حسن تو بی عرو
روش چنانکه دیده موسی ر محل طور
عشق و حاکرته چو مهر تودر صدور
چون پرروی که از عدسیها کند عور

ای عقل دوری بر تو در اولس ظهور
تاریکخانه رمی از عکس چهره ات
ایجاد بر سه پایه کد دارد بی وجود
این هر سه پایه را تو ظاهر کند مثال
درا همیشه باشد عقل تو دوری
کشت از چراغ چهره کلگون تو دلم
شد سیه ام چوشه حساس کاندرا و
از دیده تاقت نور حماکت درون دل

عکس زخمی تمام می افتاد و شمع کشته
 بود که کسی است که مفتی شود، مفتی
 (ندرا) سبغات امیری نگر که داشت
 این است که در چشمه زخمی می افتاد
 بود که کسی است که مفتی شود، مفتی
 تن از تو غایب و دل ناتو در حضور
 شش ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۰

هلال ابن العلاء گوید

و ساق الیه حین زوجهامهر
 فأنکما لأبد ان تلد الفقرا
 فرأشاً وطیناً ثم قال له انکی

این سده محمد صادق الحسینی الفراهانی گوید

کرد (توایی) ما توانی شوهر رانکه بودش حر او ماس و همسر
 اربس ماهی سه چار این زن را آن شوی زاد یکی دختری حمیده و لاجر
 دختری شوی و گول و تهی معر دختری زشت روی و کوژ و سندس
 تار عروسی نام (عقل) کورا مستی پیرایه سود و پستی ریور
 (چهل) که دمرد کی علیط و گرا طبع سرکش و تندو شیر و شوم و ستمگر
 حابور آرا و تیره معر چو گفتار آدمی او نار و حیره چشم چو از در
 اربس کاین (عقل) ارره شهوت حلقه فرو کوفت حالانه بر آن در
 گشت (هناق) اندریر ماکجه قاصی (ظلم) معرف (حسد) کواه مقرر
 حامه (رور سیه) سامه (حسرت) کرد رقم آنچه گشته بود مقرر
 برد مشاطه (عش) حمله (اندوه) آیه (عجب) را بها د براس
 رد (پیشا بیش) کیسو شاه هشت ر (ندامیش) تارک افسر
 دوحش را (آه و ناله) حامه بر اندام ساختش از درد و غصه رحت به یکر
 عاره (خون اور) عارعه (سپیداد) سودش بر چهرگان زشت محدر
 وسمه ر (ایل عرا) و سرمه ز (گوری) کردش بر حاج و حصون مکدر
 حای سپندش همی برادر رحسار (خان و دل مردمان) سوخت محمر

ساخت (خاشاکِ ذلت) اورا نالین دُخت ز (خاکِ کسالت) بس
 دادش آنکہ بدست (چهل) و بدو گفت تختہ در نیک حفت کبرۂ دروگر
 چون زن و شوهر محصلہ دیر نماندند چار نمرزاد ازین دو خطل تباور
 (قمر) و (پریشانی) و (ملالت) و (خواہی) راد از این ہر دو این چہار برادر
 چاہ برادرہ چار لشکر حرار چار حد ملک را نمودہ مسحر
 نوقہ مغز حکیم و خاطر سلطان سوختہ حان گداو حان توانگر
 «قصیدہ»

ای قصیدہ را در شماره ۲۹ (اب) سادوم حراساں مطابق ۲۷ حمیدی الاخرہ
 در تہیت حق مولود ہمایونی کہ ۱۴ حمیدی الاخرات با تلخیص و شرح شاہرادہ بیرالدولہ
 والی حراساں درج نمود

ای مولد فرختہ دارای چہاندار امسال فرار آمدہ خوب تراز پار
 خوب آمدی و فرخ و فرخندہ و نیکو شاد آمدی و حرم و زیبا و بہتجار
 ہر سال نوار سال دگر خوب تر آیی امسال بہ ارپاری چون پارز پیرار
 روزی کہ تو آیی مرود اسدہ دلہا یارب کہ تو در دہر ہمی آیی سیار
 گر روشنی چرخ زماہش بودای عید تو روشنی ارشاہ چہان داری ہشدار
 این کسد گردان سرح شاہ تو وارد ناآن ہمہ خورشید و مہ و ثبات و سیار
 سلطان چہان داور محشودہ گیتی حورشید چہان سایہ پایندہ دادار
 شمس ملکان و ملک تاج کدازان تاح سرشاہان چہان سید احرار
 شیران بہ گہر مش چون صیعم پرچم شاہان بہ صف بر مش چون صورت دیوار
 فرحدہ مطہر شہ عادل کہ ہمارہ ماحت حواں باشد و نا طالع یدار
 گیتی ز عطایش سرد نعمت حاوید گردون ز رکاش طلند حاتم زہار
 گنج است بوالش کہ حشش و رادی شیر است شکارش مکہ کوشش و بیکار
 دیار برا کسدہ کسد دست کریمش گوئی دل و دستش بہ ستوہست ردیار

در باغ جهان شاه در حتی است که دارد از داش و دادودین شاح و ته و بار
 در سایه هر شاحش آسوده چهایی وز سایه یزدان نه شکفت است چنین کار
 زین کش درخت است یکی شاح برومند نوئین جهان گیر جهان حش جهاندار
 آن بزر دولت که ز تأیید الهی بر کشور شرق آمده فرمانده و سالار
 آن قاعده دولت و آن قائمه ملک آن داهیه دهیا و آن صارم تار (۱)
 بینا بهمه راز و حجسته بهمه امر دانا بهمه شغل و ستوده بهمه کار
 از لعل و لب معروض و از عیش و طرب دور با فصل و هر حفت و نه و رهك و خردیار
 گوشش پی فرمان شه و رای اتایك قصدش سوی شرع و روش احمد محتار
 ناده بحورد و در حورد مست نکرد می مست از و گردد ووی ماند هشیار
 اندیشه و كلك و لش آسوده باشد يك لحظه رتدیر و رتحریر و ز گفتار
 در فکرت او سهو و خطا راه یابد این را من از و تحریر کردستم صد بار
 اشاه فروتند مر او را بهمه ملك اما همه گفتاری و او یکسره کردار
 آحا که سار دز کف رادش گوهر آحا که تاند زرح پاکش اسوار
 حیره زچه رو ناری ای ابر بهاری یافه نکجا تاسی ای ماله ده و چار
 ای مایه دانش را و رهك تو میران ای گوهر معنی را فصل تو خریدار
 تاسم سرو دوش عروسان معایی ار مدح تو آراستم این دینه زرتار
 بر کنند زبر فرحی و او کند از سر آن حله دهقانی و آن سکزی دستار
 تادر سر بازار جهان در طلب سود آن را که متاعیست کشد بر سر بازار
 هر ساله به میلاد شهشاه جوان بخت نشین زبر تحت ناقال و مده ناد
 تاسده به شدرانه سر سری دولت در پای تو از شعر گهر سارد ایشار

در ۱۲۹۹ دهم شهری عراق که مستری اورا طعنه کرده خطاب به حکمران عراق فرموده

به حق تاج فلک سای شاه مهر سر بر وجود حضرت اقدس باستان
 به طعنه و مرحمت وجود جان حاکم راد بهندگان سرایش که در زمانه امیر
 که سوختن رستمهای دشمنان دغل جان رسیدم ارسعی مسندان شیرین
 دود دشمن است مرا وایدودا دشت و نسب که گشته یأس از ایشان مرا گریبان گیر
 توئی بخوابان ماهم چو گله ایم تمام سک تو باشد یارو که هست کلب کبیر
 کنون که گرگ ریم تو ناعم سارد یا برای خدا این سک از میان بر گیر
 عجب سگی که به ترویر و رویی خواهد نژاد شیر خدا را همی دند بصحیر
 سگ پلید مناصا قر مسا قا بدست نامه اعمال خود بگیر و نمیر
 مقرری مرا می بری نمی ترسی مقرریت سرد خدا بدین تقصیر
 به مادرت خندیده باشی ای بی شرم به کله پدرت هاشمی ای بی پیر
 اگر بدانش ناری باشدت یک حو خلاف میگه ناخواهم اعشی است و حریر
 اگر بمال پدر غره یهودان را فروز تراست رتو رور و ورا کسیر
 و گر نام پدر فخر می کنی مؤذن مدیح حد مرا گوید از پی تکبیر
 منم صدق حگر گوشه رسول خدا منم سلیل خدا و دگار روز عدیر
 منم رآل یبدر که حضرت متعال به مدح ایشان فرمود آیه تطهیر
 طهیر و انوری از گفته مرا شود بر آید احسنت از حاک انوری و طهیر
 رسیده وقت که بر آسمان بلند کم سرت به گردن هجو ورت بکاه
 ردختر و رور و و رید و مادر و حوا هرت بهر کدام رسم بر کماش آرام تیر
 به هجو چانگا شهوت طمع که باسلام مافی الصمیر را رصمیر
 رحان حاکم ارمی بدویم حرمت در این شهر و حرم بر کشیدمی شمشیر
 ورو و کند میت از فرار مسد حکم چنانکه حصرت یبدر از حرم تصویر
 ارین حر حرفی زبان کیج همم خدا گواست که از عمر خویش گشتم سیر

در مدح میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتایک اعظم

چو مرد ست بهر مان کردگار گم
هر آنچه خواهد او را عطا کنند او را
بمال و بخت و حوائی و زور عود مشو
که می خواهد روزی ترا حوائی کند
بهرانای کنز یک دگر حدانشود
بهمان رباطی باشد و در گه اندروی
مقام خواحکی ارشدگی و رار آمد
اگر بسک قناعت طمع شکمی
از این شراب اگر قطره رسیده‌ها
تا ندایچ رح ارسوی حق بسوی دیگر
مخال باشد او بر گناه کرد عمر
عریق گشته درین بحر ژرف بهاور
چنان شمر که بماندی تقدیر لمح صر
مخال حوائی نداری درین سرای دودر
ماش عره و افسون ارین عهده محور
که احیاء کند هر دمی دودش شوهر
که عهد خود را بهیچ کس نبرده‌اس
که می باخته با یقیناد و اسکندر
ز کید گسد کردون و یسه احتیر
درون گور پرسد بکیر یا مکر
به محزون و رو سیم و حرانه کوهر
کریں دومی برهدار هر از گوبه حطر
اگر فلک تو روری دودوستی و ورد
سپهر شعله‌نر و عروس حماشی است
بر او مسد دل ایدون پی زبا شوئی
چگونه بامن و تو برد دوستی نارد
طریق طاعت یردان سپار و ایم ری
بروهر طلب ایحواحه کرد بر مادرت
ترا عالم باقی عمل کار آید
دوچیر باید مر مرد را درین گیتی

نخست طاعت حق را شعار خود گردن . دوم دست گرفتن زمام فضل و هنر
چو با خدا و پیمبر همی فکندی کار . حسب کار تو باشد خدا و پیمبر
کرا خدا و پیمبر حسب کار بود . چشمش اندر چون خار و حاره آید زدن
نه آرزو کند از سلسلاک دوزن همت . به گفتگو کند از خیرگان تیره فکر
به سیم و زر طلبد از کف گروه لثام . به محاصر خور د از حواص قوم بد اختر
حمله خرد کند استخوان پیل دمان . پیچه برم کند یال و کتف ضیفم بر
چراغ فضل و هر آن چنان برافروزد . که تیره گردند درش فروغ شمس و قمر
مگر نینی که بصدور صدر احل . نگار یزدان مرده سسته است لمر
شان و روزان در کار خلق و طاعت حق . چنان ستاده که نشناخته است پای از سر
بهست رایست این حواصه بر رکنه تند . به شوح چشمست این صاحب و نه تن پرور
بحرم و داش و تدبیر کار ملک کند . که حزم و داش و تدبیر راسیست اثر

حکایت است که عتایی آن ادیب لیب . که بود در هنر و فضل در زمانه سمر
شعر شهره ایام خویش بود ولی . نکشت هیچ نثار ملوک مدحت گر
شیده ام که شئی در میان احمسی . بافتار اربین ره زبان کشود مگر
که من بمدح کسی شعر بر نکفتم . اگر چه بوده ام از حماه شاعران برتر
یکی نکفتش با طرکای یکانه ادیب . گرافه کمتر گوی و خود مال ایدر
که من شنیدم مدح ربیع حاحرا . محضر ادبا یک خوانده از بر
نکفت آری آرزو رکش سرودم مدح . سخن بجای بدی بی گرافه بهدر
ربیع لایق تمجید و مدح بود آن روز . که من بمدحش خواندم قصیده در محصر
چرا که در سه هشت و پیچه از پی صد . نمود مصور اندر ره حجار سفر
در آن زمان که باعمال حج بدی مشغول . ندای ارحمی آمد بکوش هوشش بر

سفر عالم عقی گریدو خواست ربيع
 بهفته داشت مر این داستان و پازنشايد
 بشاند کالد مرده را چو زنده تخت
 برای آنکه تن مرده را چنان دارد
 سپس حو اند نزرگان و نامداران را
 بشاندشان بمکانی که چهره منصور
 گرفت یعت مهدی ار آن همه مردم
 چرانه در حور مدحت بود کسی که کند
 حد ایکا با صدرا راستی گویم
 تو آن بر رک وریری که ر و ساده امر
 اگر عتایی بودی و حضرت دیدی
 ربيع را چقدر مایه فضل و قدر بدی
 به ناعید نظیرستی و به صاحب
 ربيع فضل توئی بوستان عقل توئی
 ربيع ناشهی این پرده را بواحت که روت
 تو خسروی را کو گشته شد بمجمع عام
 سرود احیا لر خواندی ارلب عیسی
 چنانکه حلوتیان تو می بداستند
 نزرک معجزه ها داری ای بر رک مش
 دیدو و نشیدیم ارتو مه چندانک
 اگر کمال و هر زیور است مردم را

حلیقه باشد مهدی پس ار ابو حفر
 حلیقه را تن مرده راست در ستر
 کماشت از رهیان کس پشت آن یگر
 که که بدست اشارت کند گهی با سر
 سپهبدان و امیران لشکر و ثور
 بعد فاصله باید چو مردگان نظر
 بدو سپرد سپس رایت و کلاه و کمر
 لباس رده یکی شاه مرده را در بر
 حکایتی له زمن راستی بود در خور
 ر صدر گیتی شسته ارتو کس بهتر
 صد هزار رمان کشتیت ثنا گستر
 حضرت تو که قدرت فرون بود ز قدر
 نه ناربع همالستی و به با حصر
 درخت عدل توئی ای تو شاح و عدل ثمر
 درون پرده و از پرده کس بداشت حر
 نسان رده نمودی چشم خلق اندر
 لباس معنی آراستی بحسم صور
 که حال شاه دگر کشت و کار ملک دگر
 که هر که ارتو دید است کی کدناور
 نکشته ایم اقالیم و خوانده ایم سیر
 تو مر کمال و هر را همی بوی دیور

در صفت باغ شدم باغی به فکر
 گرم نظاره و صحت شده به کار
 روح اردیده چو بر سوزۀ ترا برهار
 حای آن زلف کج بر شکن غایه بار
 حای رخساره آن سیمین لاله عدار
 غم چشمانش سرچشم تر من بکینار
 تپوه مشکین بیغاره مردم زنهار
 که بوه گد بر رخساره او حوار چو حار
 یست چون آهوی پیل افکن او شیر شکار
 شاهدان پیش حمالش همه تهنش و بکار
 دیده اش مست بود ترک نگاهش بیدار
 چشم محمور و دل و مغرمهان رو هشیار
 زلف لیلی وشی آویخته مجنون وار
 عاشق مدرم و حوینده او در شب تار
 (قطعه)

پیفر روت نکاز من و من شیفته وار
 دیدم اندولب حوسیل و گل تر گس مست
 چون مرا دیدند اردیده سرشک افشانم
 گفت سنبل که چو شدیارتو میدار مرا
 * گل سوری رضا گفت مراده بوسه
 گفت تر گس که چو اردیده او دور شدی
 * گفت ای سنبل زلف من نارد مشک
 * ایگل سوری پیش رخ او چهره پوش
 بر گس چشم تو گیرنده و مست است ولی
 چون بر چهره نکارم بچمن حلوه کند
 چهره اش لعل و دسیم نا گوش سپید
 زلف تارک و ش و س و ز جهان رو روش
 دوش امیری بدلم گفت چرا در گردن
 گفت پروانه آن شمع حها افروزم

درخت ارگل چو شادروان شاپور
 یکی از روشی چون تاح معفور
 هوارا آستین بر مشک و کافور
 یکی خوشوتر از پیراهن حور
 ملحن بر سط و آوار طسور
 عزل در درگاه سردار مصور
 سعادت یار سادت درد و غم دور
 حمام دو ستانت نوش رسور

چمن از سره شد کاف شاپور
 یکی اردلکشی چون تحت حاقان
 رمین را کیسه بر یاقوت و مرخان
 یکی بیکوتر از رخسار علمان
 بواز د ریر و دم بر شاح لسل
 تو کوئی احسن الملك است و حواند
 خدا و ندا در این عید همایون
 بکام دشمنات نیش کشم

(قطعه ترجمه از عربی)

باز خدایا توئی که ناظرین اسرار دانی در روز روشنند به شب تبار
 هسته زدرك مشیت همه افشاید بحیره ز تحقیق حکمت همه اصرار
 مردم بد چتر قضا تو شاید در همه گیتی نژد و خوار و مکوسار
 باز شود نیک سخت را ز قضایت دولت دنیا قریب و پخت حواریار
 یگ قدم ای ناظر حریده درین ره بامن مسکین ز روی بیش بردار
 تانگری هر دمی هزار شکستی روح حاک ارقضای اینزد دادار
 خیره ز اغلو طه های کیوان بسی خاطر پزمرده اکلام و احیار
 و چه فرومایگان سفله که دیدیم نرد لثیمان عزیز کشته ز دینار
 نیز ندیدیم مردم هری را ردر نامردمان زبی درمی خوار
 یارب ازین عم دلم قتاده چو یونس در دل ماهی درون لجه دحار
 (قطعه)

در ۳۲۴ در مقدمه شاهنامه در مدح امیر بهادر حک

به پیش گه کتاب و گاه دفتر	به دستش گاه تیم و گاه خامه
قلم در حصرتش مایع همسر	سنان در خدمتش با حامه همروش
گشوده بر رخش از علم صدر	گریده خاطرش از فصل صد فصل
نیاساید تش ار کار لشگر	نهرساید دلش در خدمت شاه
تهی ماند مر او را دست دیگر	همه کار جهان گیرد بدستی
تهی دستان کیتی دامن اررز	وز آن دست تهی پر کرده دایم

(قطعه)

در مقدمه طع شاهنامه در وصف دربار مظفرالدین شاه

دریوستان سروش همی روید از درخت و آسمان سارد دانش ز ماه و هور
 تاند هرز لوی گریان حردان چون ماه و ز چرخ می که بهار حور (۱)

بافر شهریار تواناست پای لُتک و زکوتیای مهرش یناست چشم کور
دانا چنانکه شسته شتاید در آنکاه تازد خُتاک راه شهشه ز راه دور

قطعه

درخت و خانه و مردوز اهل کاشانرا سو و ناو سرو . ارسفیر و کبیر
فتاده ماد در آتش خراب باد ز آب ریخته ماد صحر دریده باد به ...

فکاهی

به و الله و به با الله و به تا الله	سی جزو کلام الله پر نور
بالیاس و بخضر و دشت کعبه	موسی و شب تار و که طور
به تحت کیماد و تاح جمشید	سور بامداد و شام دیچور
بصلصائیل و میثائیل و جریل	عمر رائل و اسرافیل و ناقور
بخوف زندگان از حمله مرک	بهول مردگان از همه صور
حق آن سرمرک (۱) حیدر	سروح والد مرحوم مسرور
آن شاه چراغ و سوی سلمان	آن موم سفید و شمع کافور
بیال ذوالجناح و کوش عضبا	به تنک دلدل و قشقون یعفور
مادرزی که دردشت فلسطین	زخیرگرفت بلعم پور با عور
که گر مدیون این و هم حد اود	کند مات مرا در حشر محشور
ازین گفتار قاصی خشمکین شد	صد تلخی بر آورد از جهان شور
رک گردن شدش ماتمده ی	که حورده صاحبش دهام سقصور
هریاد ملد سمکین گفت	که این انکار هست ارقاقلان دور
بس از اقرار انکار تو بیحاست	میکن عا مدأ خود را بمحظور
دده یار د دعوی کن سرهان	که غیر ارا این دوشرا بیست دستور

قطعه ای

در ۱۹ صفر ۱۳۰۸ آقا میرزا علی حکیماشی را حضرت اقدس روحی فداه در مطایبه
بیر الحکماء خطاب فرمودند و دستوری دادند که منبده قطعه در ایات عرصه دارم حکیماشی هم
ازین اطاعت رسحه خاطر بود لهذا این ایات را برپاره کاغذی نوشته برص رسانیدم هم
پسند خاطر اقدس واقع شد وهم حکیماشی خوشودی یاف

خسرو عهد و لیعهد فلک مهد که هست	شه مظفر ملک عادل و دارای طهر
خوانند سر الحکماء مرعلی فاصل را	یعنی ای سرقوی پهلوی روانهان در
گشت استاد مسیح خادم عمکین نکماش	کر درخت سحط شاه دمید است ایندیر
گفتمش آیت لطف است مشو زیند لگیر	گفته ش سوره مهرست مشو زینده ضطر
دو علی را دولقب داد حد او بد و ملک	تا شوند این دو سراقکن و صرغام شکر
ملک عصر لقب سر گذارد به علی	ملک العرش لقب شیر دهد در حیدر

قطعه

در مدح حضرت امیر (ع) نه پاریسی حالص

شهی که موردم تیغش اژدهائی بود هژور بیکرو حادو کش و نهنگ اوانار
توانم اورا حواند آفتاب اگر شاید کبر آفتاب تاند ستاره هفت و چهار
که کشیدن یرلک (۱) آسمان کبود ز تیر حامه لرفت ازدو بیکران پرکار

قطعه

نه ماهه غذای فرزند ار حوض حیض ناشد پس آمله برآرد صورت شود مجدد
نه ماهه خون حیضی چون آمله برآرد سی ساله خون حلقی آخر چه آورد در

(قطعه)

نظر علی - مرشد علی اللهیان که نواده تیمور مرشد است نگاشته
ای مقجر دود مان تیمور « * » ای سوره فضل و آیت نور
این نده ارآن درخت سرسبز « * » در صبح سپید و شام دچور

(۱) یرلک - برورن یرلک طرحی است که اول نقاشان بر صحنه کشیده و سدارآن

نقاشی ورلک آمیری میکند

اند بر ای اقتباس نورم * * * همچون موسی نهفته طور
 اخلاص مرا به حضرت خود * * * دانی که عیان بود مستور
 مهر تو درون سینه من * * * نهفته چو می درون انگور
 ای قطب رحای آدمیت * * * ای مرکز احتیاج جمهور

بوزیر اوقاف وقت نگاشته است

گلایه های ملکوت اوقاف تا آفاق ایوریر حاکمی اصلاح شد حر کار اوقاف ایوریر
 این چه تحقیق است کافرویی همی تا شد سیل بان مسکناں سان ناده صائف ایوریر
 قاتل فیض ایست و سلاح شرف حلاوت حق عضو تحقیق تو یعنی صحر الا ایوریر
 این چه دیست و چه آیس و چه قابول ای جدا ای چه عدلیست و چه حکمت و چه انصاف ایوریر
 هر چه خواهم شکوه خود را سرایم بر ملا فرصتم بدهد گفتش آن دوسراف ایوریر (۱)

(رباعی در حالت ایران)

گفتند به بیمار که یار است اگر درمان نکند تا به ده روز دگر
 خواهیم سرت بریدن اکنون بگر بر چاره که نیست فرصت بول و مگر

(رباعی)

از دست برفته است مرا پایه خیر در پای نماده است توانائی سیر
 مهجور ز خویش گشته مایوس ز غیر گدیده شد است مرده خر هم چو عزیز

۱۳ رمضان ۱۳۳۰

(رباعی)

شریان تنم ز عشق .. باشد پر مشتاق که . همچو خران بر آخور
 در دایره و رارت داخله شد عباس مدیر صط و اند یکاثر

رباعی

شاهی سپاه هست و سپاهی سا زر زر ارف دهقان رسد اندر کشور
 دهقان ساداد ماند ای شه نگر کاین داد درخت است و شهی اورا سر

(۱) دوسراف کایه ارقم است .

(حرف زاء)

(تقصیده وطنی دژ ۱۳۱۹)

تاکی ای شاعر سخن پر دآز
 د قتری پیرگی ر موهومات
 دم معدوح گه کی ز عرض
 می ربی لاف گاهی ار عرفان
 از پی وصف یار موهوم می
 گوئی ای رشک دلبران طرار
 طره ات در مثل بود طرار
 متمائل رحمت بود با ماله
 تلخ از حسرت توام شد کام
 از فراق بر آتش حسرت
 چیست این حرفهای لطایل
 می نگوئی که این چه ژاژ بود
 این سخن را اگر سری مارار
 عصه قیس و قصه لیلی
 کهنه شد این فسانها یکسر
 بکدر از این قسوس و این بیرنگ
 گر هوای سخن بود به سرت
 هوس عشق نازی ار داری
 از وطن بیست دلری بهتر
 شاهد شوح دلرب و وطن

می کی وصف دلبران طراز
 که مم شاعر سخن بردار
 مدح مدحوم گه کی ار آز
 وز حقیقت سخن کی و محاز
 گاه اطباب و گه دهی ایجاز
 گوئی ای قنله گاه اهل نیاز
 غمره ات در صفت بود غماز
 متمایل قدرت بود ار ناز
 فاش از محبت تبولم شد راز
 چند باشم همی بسوز و کدار
 چیست این فکرهای دور و دراز
 که نمیداش آوری تک و تناز
 نخرمد ار تواس به سیر و پیاز
 حرف محمود و سر گذشت ایار
 کن حدیث بوی ز سر آعار
 دیگر ار این سخن فسانه مسار
 ار وطن بعد از این سخن کو مار
 با وطن هم قمار عشق مار
 بوطن دل نده ز روی یار
 با رقیب خطر شده دمساز

در اصول ترقیات و **وطن**
پیش از وقت جاریه باید کرد
تا مکی در حالت و عفت
چیت اسلام در م **کهار**
مایه هر سعادت سی علم است
مکی ترقی کند کسی بی علم
علم تحصیل کن که سلم علم

قصیده در تهنیت نو روز و مدح امیر نظام

هژیر و نغز و خوش ای باد بوبهار نور
برند سز بگلن پوش تا ما میر
بیا که رایت یخسرو بهار رسید
شد سپاه زمستان زحیش فروردین
اگر به شاعر فحل است عندلیب چرا
و گر به راوی اشعار شد تدرو چرا
هوا سارد مشک تار و نافع چیں
زور طلف تو گوئی بوشته بر رح باع
بلند مرته میری که عهد اوستوار
چنو یارد توقع نامہ بی حی (۳)
ناش مرغی شیریں زبان و شکر نوش
سناش ماری صیغم شکار و نعلان گز

(۱) قارطان عر - یدکره بی عره و عامرین رهم مردو ارقبله عره اد که رای

تحصیل (قرط) و افاقا رته و برگشتند آنگاه مثل شد که (لا آتیک اویوب القارط

(۲) ر - یعنی حامه و رار ارهمین ماده است

(۳) بی حی - عبدالحمید مشی معروف

(۴) بی معتز - عبدالله شاعر معروف

یگی زده چنگیز بر کشد چنگال یگی زده پرویز آورد پروز (۱)
 سحر شنیدم گیتی سرود ما یگتن زحاسدان در این خدایکان اعز
 حجاب شکرش کشتی گمان زشت مر حساب فضالش کردی خیال خام مز
 کسی نیارد اندود آفتاب نکل کس تاسد پیمود ماهتاب نکز
 حدایکانا برعکس این حدیث شریف که من طمع هوذل و من قنع هو عز
 طمع بفضل تو عز است و ترک آن ذلت و دوح فضلك فی روضة الدی بهتر
 ولی من ایچ بحواهم ز حضرت تو حز آنک حها من محیطی باشد تو اندر او مر کر
 ستاره هم تو سازد مطاوعت هم بر زماه هم تو حوید معاشرت هم ار
 بر نصایح تو پند نامه لقمان بود چو پیش نی (۲) لوح احد و هور
 گل مصفا از روی چون بهار بنوی می گوارا ار لعل چون عقیق بمنز
 مخالف تو بر بدان غم چو بو تیمار عدوت میردهم چو نه پیله دوداقر (۳)
 رات پرد گیان معابدان ترا نوشته اند ز حم عمود من القر (۴)
 «قصیده»

در روز عید رمسان سه ۱۳۱۶ در دارالسلطه تبریز در محضر مرحوم معفور مرور
 امیرظام بوالله مصحفه عرض و تقدیم داشتم

می طهور بیاید مرا نکار امروز که ناده حورده ام اردست آن نگار امروز
 بجای برف هوا گوهر اکند الماس که نرم ما زرح دوست شد بهار امروز
 پشت گاو بهادند رحت زهدو شدند سوکشان حرحوشتن سوار امروز
 ز فرقت رمضان حو نگرست دیده بط چنانکه بریط بالیده رار رار امروز
 چه حدها که بطامات شیخ شهر رند پیاله در کف رند شر احوار امروز
 سه مه رمضان را پیش کفش ادب که شد طلایه شوال آشکار امروز

(۱) پرور - ژاد و سب (۲) سی - هم اول قرآن (۳) دوداقر - کرم ایشم
 (۴) مردی بوده است بعظم آلت تاسل معروف - وی المثل انکح من اس القر

چاه شهر که در سنگ زرد باغی ما
 نواب روزه سی روز را مصالحه کرد
 بنا ازان می هوشیاد باغی در ده
 سر کرام و امیر نظام و صدر عظام
 ز روزگار اسالید بدگان درش
 خدا یگانها سرور و شاد و حرمزی
 آنچه جاپرت آسوده است حال نژد
 که اختیار بدو نیک کار ملکت را
 میوش زینهار اخواجه چشم ازین مردم
 تو ای یمن و لیمه شاه خطه شرق
 سار باهر خویش کار گیتی را
 که یستخرت و در یعرصه مردکار امروز

(قطعه)

چون در رنق که اکبر ملک حاجی حسینقلی خان طام الدوله است حاج بیکلرکی آذربایجان
 که شمس المعالی در حررت نعمت وی مرده بود متقل شد که مرا هدیه نارهستد
 و پس از آن روزگار طهره همی گذرانید من این قطعه نکستم و حاج اجل برای وی
 فرستاد تا تکلمی خود بداست و تقابون خود رفتار نمود

دوش در حواب ندیدم که یکی مرد کهن
 آچنان رشته ناریک درازی که بدو
 گرچه داستم کاین رشته پیچان بلند
 لیک از بهر یقین را پی تفتیش شدم
 از یکی مردم افریشته سان پرسیدم
 دام تروریش افتاده نگردن پس مرگ
 ناو خودیکه چو طوطی شده محسوس نفس
 باسحم داد که این شمس معالی باشد
 هفته در کورو نگردش یکی رشته دراز
 هیچ تشیه بدام حور از رشته آر
 یست در گردن این حلق هزار آزیاز
 حواستم ره سوی احام برم از آغاز
 کیست این طایر پرسوخته ناینهمه ناز
 همچو در گردن دل زام تان طاباز
 طوق نک از چه فتاده نکلوئی شهناز
 که ز دیبای هر برتن خود داشت طراز

این همان شاعر مجل است که افکندہ دی
 این همان نبل گویاست که صیاد قضا
 این همان است که در حاک صفتہ نشیب
 گر خواهی که بری ہرہ زفر ہک و حود
 لاحرم تند شتایدہ بنزد وی و یز
 از پس شکر و تحیت صحاش کفتم
 غیر کردار ند و یک ہمرہ نرد
 پس بدین رشتہ ترا کار چہ و مقصد چیست
 چون شنید این سخن آمد در خدمتدار من
 گفت این آرزوی جہ بیکری است
 تا کنون در بر من بود و از این پس خواہم
 من بمرزیدم و بیدار شدم دیدم بود
 حویش را دیدم اندر مرص رشتہ دو چار
 من بیچارہ ہمی حستہ حاک ترین
 لاحرم چارہ این درد گران را حویم
 نہ طیبان ز من شاید مہمتن درد
 حان بیکری ای قلعہ احرار زمین
 تا ز فرمان تو مہ شجہ ما زارش است
 خاحیان را دربار تو مہ از دیر مسیح
 حکم والای تو بر ہر چہ کند امر مطاع
 خاطر تہست کہ مرندہ خود در زرتق
 من از آن وعدہ عرقوبی گذشتم از آن
 صیت و آوازہ قصاش بدو بیتی آوار
 نایش از خیمہ فروست و برش ابر و ار
 صیت فصل وی در چرخ ہرقہ ہرار
 از ہمہ عالم فارغ شو و ری او بردار
 شرط حرمت را مردم مدرس یک ما ز
 کای خداوند ہنر اتوی یکی پرسم راز
 ہیچکس جبری از این دیباہ حکام حوا ز
 چہ شود گر من این راز سمائی ارا ز
 از پس آہ شرر مار سخن کرد آغاز
 کہ امان سوی گور آمدہ با سوز و کداز
 نو سپارم وار گردن خود سازم باز
 ستہ در گردم آن رشتہ پیچان دراز
 رشتہ حسرت در گردن و نامم اما ز
 آچہ بیگانہ ہمی دیدہ ز آب شیراز
 ہم از آن حوا حہ فرح کہ بودندہ نواز
 از حسیان کهن باید پوشیدن راز
 کہ فلک بردہ حاک درت از صدق نماز
 مہریش از سحر از حانہ مروں باید مار
 حاحیان را سر کوی تو بہ از طرف حجاز
 رای ریای تو بر ہر چہ دہد حکم محاز
 وعدہ دادی از روی حقیقت مہ محاز
 کہ اما حسرت یعقوبی گشتم دمساز

دیده آید ز من شمع معالی شاد و روز
گفته چون الهی شمعش گواهم هر از
گفته این رفیق جان من مستلین غریب
آنچه جراته خونخواهره گنجد در احوار
من و بیان تو سو گند گشته کشته نکم
تا اند قصه پر غصه این ریح دراز
بایست شمعش معالی منم امروز چنان
که کند تره بیات نرستان رپیاز
در حیاتش چو نشه مهر خداوند بیا
کار آن شاعر بیچاره پس از مرگ ساز
خانه را بر تن من پوش که او را سود
حز گفن در بروح را کسرتاح و طرار
دیده گم آن استاد از چامه شیرین ساحر
دارد این سده هم از حامه مشکین اعجاز
خه او را در دیگر این مده پوش
رشته او را در گردن دشمن انداز

(قطعه)

خسروا ای که ر اثر احسانت
گشته سیراب کشت آرزو یار
آفتاب از رح تو حسته فروغ
آسمان بر در تو مرده نهار
آب ارحوی رفته را (ارحوا)
که تو در حوش اندر آری نار
کاب دادی سوسان امید
و آتش افروختی حرمن آرز
آب و نان تو از زمین برداشت
سار میراب و مت حاز
شوی ای شهر یار قصه من
حقیقت به از طریق محاز
که سه مه پیش ازین چو خامه شوق
یافت از در گه تو خط جواز
که چو ماهی در آب گردشا
که چو سیمرع در هوا پرواز
تا سیروی معرفت گردید
در مدیحت چامه دمساز
چامه هم چو خامه کرم
استوار و فراخ و پهن و دراز
چامه بی بلکه اختر نابان
چامه نی بلکه دلبر طراز
آفت گلرخان روم و ورنک
عیرت لعنتان چین و طراز
مکری از مدحت نواش کایس
بو عروسی فصل کرده چهار

میر والا تسار سعد الملک
 ارمی آن چامه را گرفت رمهر
 مدتی سا آمید گشتم هفت
 حار در دیسه حاره در بهلو
 تا شی از زبان سعد الملک
 که برایت رسید حایره
 شاد گشتم بدین نوید از آن
 گشتم ایک سراچه درویش
 عافل از کید آسمان نمود
 پس دیری که بیش عم در دل
 سارم آمد پیام سعد الملک
 رانکه گبحور شه کراوعلی (۱) خواند
 آن رری را که داده شه صلت
 حارنش حرده کرده و حور دچوداشت
 خود شه چون تذر و رری نال
 ناکه اندر هوا شکارش کرد
 من و سلوای آل اسرائیل
 بلکه سیرو پیار هم در باع
 گشتم این کس چکونه پیش ملک
 گفت از حیل حواحه تا شان پرس
 این قمر ساق سالها ر طمع

که بود بر در تو محرم رار
 که رساند حضرت تو قرار
 روز گاری با انتظار اسار
 همچو حاحی دوان راء حصار
 خواند گردون بکوشم این آوار
 ر آن حداوند گار بنده بوار
 که در آن شب به برک بود و نه ساز
 گشت حواهد چو دکه برار
 ایمن از سحر چرخ شعله باز
 بود همچون حراره اهور
 که شش انداز گشته هفت انداز
 در حواب ترانه شهرار
 آتش آز دید و یافت گدار
 راشتها کوره وز دمدان گاز
 داشت بر اوح آسمان پروار
 دست گبحور شاه چون شهرار
 شد مدل همی سیر و پیاز
 می بروید اربن امید اسار
 گشت حواهد امیر کر ورکار (۲)
 حال او را که من نیم عمار
 گور رندان همی رده است نکار

(۱) کراوعلی - در اصلاح عوام کنایه از حواب های نامربوط آنکاری است (۲) رکاز - پیوور

عمر ها گشته یوشین بلیس
ید گهر همچو والی شکوفه
زرد گوش و گیم و بدن پرور
حیث اندوز و رشوه خوار و حسود
موجب و بدالعاب و بد پک و پوز
مضیر کند خدا معاوض دزد
چون خن لا شه سسکی سازد
پوز بر خالوره گشاند سخت
سک بگوش زتند و با سم خویش
ایک از س به پیکرش زده اند
گردنش رخم و کوش خونین است
کعبه آوخ دریع و درد و فسوس
الله الله تو این ستم مپسند
کاحور رخش را تهی سازد
سک چویان شکار شیر کند
هر کرا بر درت بیاز بود
یا هر ما خدا دمت صله ام
شود عوطه و ر چو مرعا بی
یا رهی را اجاره ده که کند
این عطا را ندیده انکار د
یا کمین سده را بدستوری
تا ز نه تیر بر فروت دغل

سایه خورده خیره شیرمان
بی هنر همچو قاضی قهقاز
خن پوش و خسیس و سفله نواز
خامان سوز و خاندان پرداز
خنده باز و مقامر و چه مار
دستک حیب گیر و کاعذ ساز
پیشه خویش در نشیب و فراز
نیش بر آسمان گشاید ساز
گشت خواهد طاق جفت انداز
سیخ و سک تار یانه و مهماز
ما که این راز را توان اراز
زان همه رنج و زحمت و تک و تاز
ای خداوند دولت و اعزاز
استری بهن سم و گوش دراز
شیر غران رود صید گراز
مکند از فلک تحمل ناز
بی تعلل همی رساند ساز
اندرین ژرف یم برای دوعاز
در سلوت بروی خویش فراز
بر کند بیخ طمع و ریشه آز
ساز در کار خود مطاع و محاز
سک بر شیشه کلوخ انداز

بخازن شاه را فرو خوانم بیتی از نظم شاعر شیراز
مقلب درون حامه ناز چه خردارد از شبان دراز
(قطعه)

در ۱۳۲۰ در تہیت عید اصحی و عدیر و نورور و مدح حضرت رصاع

آمد نفز و هژیر و فرخ و فیروز اضحی و عید غدیر و جمعه و نوروز
گشته برار چهار عبد مبارک آمده از پی چهار طالع فیروز
چار نوید امید و مؤدہ شادی چار شب جان فرا و صبح دل افروز
بیشتر از بار شد غیبت امسال خوبتر از دی رسید نعمت امروز
ساختہ سنبل کمد طرہ پیچان آحتہ بر کس حدیک عمزہ دلدوز
نیم شب آمد بہ ناغہ مرغ شب آوین وقت سحر رفت در چمن چمن افروز
نرد عجور از چمن سحت کمان بود لیک ستہ شد زحنک دشمن کین توز
خست و بہ قنارک ست ہر چہ غم و سوک حس و بہمراہ برد آنچه ہم و سور
بدرقہ وی تا بہ روی بہار ان آتشی از آن شراب لعل بر افروز
داہ خال سیاہ کنج لت را حای سپید اندران شرارہ فرو سوز
شہد قانا شراب عشق یامیز سر وفا از ادیب عقل یاموز
افسر کسر و می بگو شہ انداز و ز در سلطان عشق توشہ اندوز
نوالحسن آن شہ کہ از عایت و ماسش مہر حہانتاب زادو برق حہان سوز
چرخ ازو چرخ گشت و حاک ازو حاک شام بد و شام گشت و رور بد و رور
صبح دوم از شمایلش طرب افرا عقل فخت از فصایلش خرد آموز

﴿ قطعه ﴾

خداوند در این فیروزہ ایوان صاحت شاد و حرم صحت پیروز
نات حامہ دارد عبس آمیز بیانت نامہ آرد داش آموز
زہی کن مدگی در آستات شدم دانش پژوہ و حکمت اندوز

بی تبریک سال نو در آن شب
 زمین را نوبه دایم بدین روز
 همیدون روز دوم و نهم سوم
 شدم طائف در آن کج دلبرور
 ولی افسوس دارم گاین سه نوبت
 رحمت خود شدم در ناله و سور
 سپس ستم تبریک تو آیس شعر
 چو غنقدی از عقیق و لعل و پیروز
 الا تا گلبن عقل است خود روی
 الا تا محرم هوش است خود سور
 لَوای همت از رادی بر افراز
 چراغ رحمت از مردی بر افروز
 شسته فال و فرح طالعت باد
 همایون سال و مه حرم شب و روز

قطعه

خطاب بمرحوم سلطان حمید میرزا متمدن الدوله پسر آنکه صافای گدمی اقریه
 مؤزم به ده مور در حوالی طهران کرده و مایوس شده بود

زاده مویر کسی کو طلب کند گندم چو املهی است که حوید ریاسمین کشیر
 مویر راده تا که است و بان سلاله خاک نژاد خاکی حواری است و نسل تا که عریب
 محکم آنکه حدایم را اولین فطرت داده داش و فرهنگ و هوش و رای و تمیز
 راده مویر) حواهم اراین سپس گندم ولیک حواهم آب گشاده را زمویر

قطعه

خسروا زده ملک حواری و زبونم چندان که بروی آمدن از خانه بدام هرگز
 حاک در دیده ام افشاند و حوادث آسان که جراثک صر زو هشام هرگز
 و رارین سخت ترم چرخ گلو هشارد راز دل در سرد بان نتوانم هرگز
 حان دهم پیش تو کم حواحم و الا گهری عیری از حان دهم می بستانم هرگز
 تو خداوند و ولینت و مولای می عیرد کر تو لب قصه برانم هرگز
 سالها زیر درخت کرمت ریسته ام دامن فضل تو از کف نر هام هرگز
 بو عروسی که در سحله پی مدح تو روت پیش اغیار مرا و را نشانم هرگز

شرح عم باتو کدم گوش دهی یا ندهی حر تو باهیچکس ایقبصه حوامم هر گر

✽ غزل ✽

زمانه کرد در این سرزمین عریسم نار فکده دورز محسوب و ارحسیم نار
 حای آنکه چوطوطی شکر خورم رلش قرین ناله و افغان چو عندلیم ناز
 چراغ برم وصال مدار خود بودم که هجر سوخت نکام دل رقیم نار
 امید عافیت نیست در حراسان چو مریص گشته بری مهران طسیم نار
 امیدوار چاهم ر آستاده قدس که آسناه اقدس شود بصیم ناز
 امیریا عجب این شد که بعد چندین سال بکوی آن صم نارین عریسم ناز

✽ غزل ✽

دلدار بمن از همه کس یش کید نار پیوسته بر این عاشق دلریش کید نار
 گه بر تم از حامه پر نوش دهد حان گه بر دلم اربامه پر نیش کید نار
 گونا گز کید بر دل محروم از یراک نارش نکشم هر چه ارایش کید نار
 ترسم که در آیه نه میدرخ خود را گیر دطر از عاشق و رحویش کید نار
 درویش نازد شهاب ار کله فقر وین شاه کله دار بدرویش کید نار
 بیکاه دران خانه محالست برد راه کو حویش پرست آمد و رحویش کید نار
 نارش همه حار دل ر حور امیری است اما بدو صد عصه و تشویش کید نار

دریت مقطع علط قافیه معلوم است و اراهل نظر معدبت میجوهد

محمد صادق الحسینی الراهانی

✽ قطعه ✽

زئیر کیان مانده است آن بروت که چون باد گیرد کشد تیغ تیز
 بدست نزرگان زس ریحت آب باشد چو در جهان آریز

داور آریس این غم که تر از رخ نمود
 شادی اندر دل ما رخ نماید هرگز
 تاو چو تهنجه خوری خون و زغم تذلی
 خاطر گل ملکستان نگشاید هرگز
 تا دل زار تو از داغ مرا دریش است
 در چمن باد صبا ناله نماید هرگز
 آن شهیدم که شکیت کم و عم افزون است
 یارب آن کم نشود وین تهراید هرگز
 تا شکایت منو از غصه خدارا که بدهر
 باشکیتی ز تو ایخواجه بشاید هرگز
 تا من به جو تو صاحب دلی از سوگو درینغ
 نخرشد رخ وانگشت نخراید هرگز
 تا من به سخت کن امر و زدنم که کسی
 جبر پیولاد و حدیدش نستانید هرگز
 شکر که بسری داری یا هر و پیا
 که چنو مادر ایام نزیاید هرگز
 آهین خوشنی از صبر و شکایتی بوش
 گایچ مخاطبیس او را نر باید هرگز
 تا خودوی و رهان و محیر از غم دهر
 دل مجموع تو آید باید هرگز
 رد از زنک غم از آیه دل و ربه
 زبک از آیه یثی نر باید هرگز
 قد دیدار ریفان حضر مقتم است
 کز سهر یار سهر کرده نیاید هرگز
 مندهیش از تو خورد خون حکر میدانی
 که بافسانه سخن می نسراید هرگز
 لیک ما کاح گلیسم و جهان معبر سیل
 کاخ گل در گذر سیل نیاید هرگز
 بای دانارا چون رشته تقدیرست
 جز بدرگاه بقدر نگراید هرگز
 دستقیب آگر هیراکه بر منده زداست
 حردو فلسفه ما نگشاید هرگز

رباعی

چو تاخت در صف تبریز حیش اسلامی
 ز حاروس بر آورد شود رستاخیز
 امیری از بی تاریخ این قضیه زشوق
 صفحه کرد رقم «روس» در درتیز
 (رباعی) (۱۳۳۳)

ای حلب محنت خاکش هیز
 عاری زهنر تهی زاد را و تمیز
 به دین داری و نه ورع به پرهیز
 در تو داد و بر ویش تو تیز
 (رباعی)

ما دستخوش ستمکرایه هنوز
 وزاده عجب سرگی نیم هنوز
 بی دست توان بکار خود زد که زحیل
 بازیچه دست دیکی انیم هنوز

حرف سین

« قصیده »

پنجمه ۱۵ شعبان سال هزار و سیصد و هشت هجری بود که در آن قصر حدید
روقه مفید که حضرت بدگان و لیمهد روحی داده هم در آن سال پیاپی آورده اند تهیت این
مواو در آن که حاصه حضرت ولی الله الاعظم صلی الله علیه وآله وسلم می بود بدین قصیده
افزا کردم و شاه حواصرا این قصیده بویژه در آن موقع سی پس افتاد

در صف ستان نسیم گشت مهندس شمع بر افروخت از شکوفه مجلس
راغ پر از نفاقه شد ز طره سنبل باغ پر از فتنه شد ز دیده بر گس
آن چو نگاری فکنده طره مقبول وین چو عرالی گشوده دیده باغس (۱)
در صف ستان نشست لاله « نعمان » « منذر » دی را صحیفه « متلمس »
شاخ سمن کز لباس شد « متحرد » « مآء سماء » بر تش کشیده ملاس (۲)
مهر از آن پس که شد بدلو چو « یوسف » در شلم حوت حا گرفت چو بوس (۳)
در حمل اکنون ز روی شوق نکسترد مسد شاهشهی صفه مجلس
سهم دی از ناوک سنان بهاران هم چو گمان گشت و رسم سر مادر اس (۴)
گوئی « سهم بن برده » بود و قد اشد از دم تبع کثر « ساب مخیس » (۵)

(۱) ناعن - حواصرا آورده

(۲) نعمان در برابر مندر اشاره است بملك حیره که در محسن خسرو پرویز نبرد مادرش
هند و پدرش مندر و مادر پدرش ماء السماء دختر عوف بن نمر و درش محرده بود که
ناعه دیانی بوی عاشق شد و ملمس لقب حر بن عبدالملک است که عمرو بن هند ملك حیره
را وقتی هجو کرده و بار دیگر مدح گفت پس آن ملك صحفه دست او داد که برود
و از عامل ملك در حیره صلہ دریافت کند و وقتی بدانکان رسید از خوف صحیفه را گشوده
و دانست کشته میشود از اسب فرار کرد پس در عرب مثل شد که اشام من صحیفه المتلمس
(۳) یوسف در آن سه لغت است صم بون و فتح بون و کسر بون و در اینجا کسر است
(۴) دارس — کهمه (۵) سهم بن برده — یکی از امرای عربست که
سلطان بن مخیس او را کشت

حک دی و فروردین نیا که در پیش (۲) کز چاه میساخت حرب غبری و داحس (۲)

باغ دگر باره شد چو خواجه منعم
آمده آن ایوان پسان مرضی
بر زر شاخ گر نه یید چو برام
رک سمن چون قران و کک مفسر
دلچوی یکی را کاس و گلسر کوب
سجرا بهتر شد از جمال غوانی
بلبل شیدا بوستان متذکر
مرغ دگر ناره شد باغ تو گوئی
ساع منزّه شد از نزول حوادث
گوئی امروز نوبتی است که در خاک
«حسرت مهدی» همی برادز «هادی»
چارده ماهی صبح بانزدهم زاد
آخر ایام بیض گشت هویدا
حضرت صاحب زمان که در برگاهش
عقل یاری او سر دهدا هوش

زان پس کز غارت خزان بد مفلس
گشته گرفتار درد و علت قهرس
شیخان پیچیده بر خویش طیالس
لاله کتاب آمد و هرار مدرس
باد قهرس وارو اس آمده فارس
ستان خوشتر شد از حبال عرائس
لاله لا لا ز دوستان متجسس
ناز شد اندر سکنندریه مقوقس (۳)
چون دل فرزانه از هجوم هواجن
زاده شهی نو بچرخ حافظ و حارس
حی العالم همی دمید ز «ترجس»
تا برد تیرکی ز لیل دامن (۴)
ماهی «درع» و «ظلم» چراغ خنادس (۵)
گردن ناکس همیشه مادا ناکس (۶)
روح بنیروی او تن دمد احس

(۱) کفیر — پیوستگی ولیم شدن طروف

(۲) غری و داحس — نام دواست قیس رهبر است که بست گروست

و مسافه ما حدیقه بدر که نام است او خطار بود چهل سال در میان دو قبیله عس و دیان حک بود

(۳) مقوقس — لقب ملوک مصر و اسکندریه و پادشاه عظیم هد (۴) دامن — تاریک

(۵) عرب هرسی شاه روز ماه قمری را ده قسمت کرده و هر قسمتی را که

سه شاست نامی نهاده بدین شرح ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ -

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - عشر - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - یس - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - درع - ۱۹ -

۲۰ - ۲۱ - ظلم - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - حادس - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - محاق

(۶) ناکس - نگوسار

غوث الاعظم که از مهات سہمش سہم حوادثِ ہمی شود متقوس
 نوٹ یاری دوست قاسط ساسط در گہ تدمیر خصم اشوس عاس (۱)
 خواہی دیدن پی رواج شرایع خواہی دیدن پس آزمای مدارس
 کسر نواقیس نرد و تقی رہاین ہدم بواویس گرد و رسم کنایس (۲)
 خصم خدا را خصیم باشد و قاصم اہل ہدا را ایس کردد و موس
 پاک کند از سراح حق خط شہت دور کند از درون خلق وسوس
 می نگذارد درون مرتع گستی گرک جلد عم شود متلس
 می نہلد در طریق شرع نماند این ہمہ مردم محالف و متشاکس
 کارد شاخ عطا بہ باغ و صحرا سرد بیخ حطا ز رطب و زیاس
 سازد آ رامگاہ اول و ثانی در صف تابوت نرد سابع و سادس
 ای تودر باب و مردمان ہمہ حاشاک ای توزر سرح و حملہ پادشہان مس
 کوی توراً من حریم یزدان دالم بہ صف بیت الحرام و بیت المقدس
 (بن ححر) ارشہبہ در حیات توسارد بی عجب از آن بلید ای شہ کیس
 شبہہ مر اورا مصل خویش ہمی شد گفتمہ او نا نژاد اوست مقایس
 نور خدا کی رسد بدیدہ اعمی ہر کہ نہ مؤمن کجا شود متفرس
 ہمچو نی ا لشقاق بدر تاند گرچہ صورت شبہہ وی شدہ اکاس (۳)
 شاہا سلطان ما (مظفر دین) شہ حامہ شرع ترا تن شدہ لاس
 نصرت و یاری کش کہ دارد رہای پایہ قصری کہ حد تواست مؤسس
 بر کند از بیخ حاوادہ (اعیاص) تیرہ کند آب دودمان عاس (۴)

(۱) اشوس - نگاہ کسدہ بگوشتہ چشم ازراہ نکر عاس - ترش روی

(۲) بواقیس جمع ناقوس - رہاین - جمع رہان بواویس - جمع باوس
 معنی قبرستان صاری کنایس - جمع کیسہ معد یہود

(۳) کاس - یکی از تابعان است کہ شبہہ بود بہ پیغمبر

(۴) اعیاص - پسران امیہ بن عبد شمسند عاس شش فرزندان امیہ ہستند

کہ حرب و ابو حرب و سفیان و ابوسفیان و عمرو و ابو عمرو نام دارند

دام تیغ برنده سازد ترویج دین عرب را درون خطه فارس
 بحث معانی همی کند به مجامع بشر فضائل همی کند به مجالس
 این شه والا اگر چه گشته بکیتی برز سر تحت پادشاهی جالس
 خاک ره پاک خسته النجباء شد ویژه که باشد غلام خسرو خامس

قطعہ

اگر از حقای محمد علی شه بر افتاد بیاد و بیان مجلس
 شکفتی نماند که در بوستانها ریک باد پژمرده صد شاخ زر گس
 حمای سلاطین و شیپور شب را بهم برزند بوق توتاب مفلس
 وصوی مقدس ساد فنا شد رتیزی که از درآید به ففسفس
 محمد علی بوق و تیراست ازبیرا راد است ناطق بکند است مونس
 دلش بر ز صفح امیر بهادر دمش گنده از بوی شیخ مدلس
 یکی از برون حلقش را مشوه یکی از درون خاطرش را موسوس
 منافی چو یربوع و فاسق چو فواره کشیده چو بیش و مهوع چو کرمس
 شها گوئی ایرد سهاد هر گر به اندر سرت هس به اندر مت حس
 که بر باد دادی سرائی که بودی خداوند معماری و عدلش مهندس
 سائی که ایرد بر آن گشته سائی اساسی که پیغمبر آسرا مؤسس
 شمشاه ناید بهر کار باشد خردمند و کرنز هشیوار و کس
 تو مارچه کبود کانی و رودا که حاکم باد اندر آید چو تونس
 بیا موحتی دی و داش اریرا که دیوت ادیب است و غولت مدرس
 نداری زیراث احداث و آباء جبر علت . و د آء قفرس
 تورا ما شهی کار نمود که هستی حرمن مترس و بخرگاه مترس
 چو مس را تابی زر ناب کردن خنک زی که کردی زرباب را مس

قطعه

دل بسته در حلم و فرمان اقدس تنم خسته از درد هجران اقدس
 مرا دست بر سر بود خون دمان که دستم جدا شد ز دمان اقدس
 فسادم زبا رفتم از دست و حاتم ییکارگی گشت قربان اقدس
 دلم غرق خون است چون نار دانه ز هجران سبب ز خدای اقدس
 بدست اجل شد گریبان عمرم چو نکست دست از گریبان اقدس
 اگر سبک دارد سر زاسمان بگردد دل از عهد و پیمان اقدس
 امیری از این غم نمیری که گردی فدای سرو برحق حان اقدس
 دل سبک سوزد محالت ولیکن سوزد دل با مسلمان اقدس

قطعه

این ز تو شایان و بر ماست سزاوار اقسام سالحس الحوار الکفس
 نداده در گه امیر است که آمد در نسب اندر یکی رده افطس

قطعه

نامه داد از حریر و قاقم و اطلس بهر درختان ردا و جبه و طیل
 بشو لایک تدرو و نغمه نال از پی مع عراب و صیحه کرکس

قطعه

کتاب عاریه دادن مردمان ندهد ترا نتیجه بحر آله و حسرت افسوس
 بود کتاب عروس ای پسر بحاجله علم کسی عاریه هر گر نداده است عروس
 عروس خویش چو دادی عاریت تا حشر با عار و ندامت همی نوازی کوس
 (قطعه در خرابی مجلس ملی و نکوهش محمد علی میرزا)

آلود شاه دامن خود با خون اندود در چهره تابان مس
 ما کرک یار شد نکل چوپان با درد دوست شد سرا حارس

در گوش ما هوز هدی خرد
غرنده شد چو ابری گاندر باغ
مجلس نهی شد از و گلا چو ناک
زان قهرسی ناله در آمد ملک
شه خواست کند ریشه داد ازین
آمد سپاه عدل خدای از راه
گردان کار دیده روشن رای
کردند آنچه خوانیدی در تاریخ
تا عاقبت خیل مجاهد شد
مجلس نشوده گشت و جهان خداید
این قطعه را ادیب الممالک تمام نکرده و در کاعد پاره ها مسوده اولیه اش یافت شد

(رباعیات)

حق گوی و ددار از درون حق را پاس حق گو نکند زهی چکس وهم و هراس
گر مرد حقی زحیله حق را شناس حق عریان است و حیل و پنهان نداس
۲۸ شهر شوال ۱۳۳۰

رباعی

ماناصر ملک گتم از کشور فارس در اول آوریل به در آخر مارس
چون مزد تو درازای آمادی نیست و زهر خرابی است چه پاریس و چه پارس



حرف شین

«قصیده»

مقدم ماه حمیدی الاولی بود ارسال ۱۳۱۱ که توسط جاب محدالطه تشریف
فاخر ارحاب سی العواب اعلی حضرت اقدس شاهشاهی خدایه ملکه باقتحار خداویدم
امیر نظام ایدالله تعالی وارد کرمانشاهان گردید و من این قصیده را در تهنیت گفتم

مه من که خورشید گردون غلامش	بگل پای سرو اندرون از حرامش
دو اروی پیوسته اش با دو عارض	دو ماه نواست و دو بدر تماش
دل از سنک سازد تن از سیم سازد	که سنک رحام است در سیم خامش
کسی کو زلعلش چشد آب حیوان	اگر در کشد ماده با دای حرامش
بری را نبود این اطاعت همانا	فرشته است یا خود فرشته است مامش
کسی کو قد دور از آن روی و گیسو	نه پیداست روزش نه پیداست شامش
کند مشک سائی نسیم سحر گه	چو ساید بر آن طره مشک فامش
شگفتم سی زان سرین شد که گوئی	همی در قعود آورد از قیامش
مرا کرده چون دال کوژ و دثم قد	الف قدی از زلفکان چو لامش
مرا آن بری هر چه دشام گوید	سوسی از آن لب کشم انتقامش
وگر سرکشی سازد این ت نمایم	ماقبال میر حوا ن سخت رامش
خداوند نام آوران کن بزرگی	مکردون در افکند آوازه نامش
چمن شاد و خرم ز خوی لطیفش	فلک مست و سرخوش زانعام عامش
تبارش بزرگ و نژادش خجسته	ستوده عصام است و محکم عظامش
بهر کار یزدانش یارست ازیرا	بهر کار باشد حق اعتصامش
کمیش چوسر بر کند از صطبلش	حسامش چو دم بر کشد از نیامش
نبرد همی از پی غم سمش	بدرد همی بر تن بر خامش

خروشنده رعدی است گوئی کمیتش درخشده برقی است گوئی حسامش
 زمام فلک گر مودی بدستش یکی ختنی بد گسته زمامش
 نکویم که تیر است تنها دیرش که لیوان پیراست هدوی بامش
 سپهرای سا دیده نام آوران را درین گردش دوره صبح و شامش
 ولیکن موده است چون میر اعظم که کورش به دستان سامش
 کجا مهرتاش کند حر حاکمش کجا چرخ گردش کسدر حر نکامش
 چو دولت فراهم شد از اقتدارش چو ملکت مبطم شد از اهتمامش
 شهنشه فرستاد تشریفی از بو که پوشد به پیکر امیر نظامش
 خداوند تشریف را پیشرو شد سر هشت و شایسته دید احترامش
 یلی جشنی آراست فرح که میران ستادند یککارگی در سلامش
 پیروزی آنرا پوشید در تن که شهدی فرون ریخت گردون جگامش
 همیون و حوش ناد تشریف سلطان بر اسدام سالار با احتشامش
 امیرا « امیری » که نکریده استی ر اولاد و احقاد قایم مقامش
 امیری نسام نو دارد تحلیص ارین نام دارد فلک بیکنامش
 امیر است ملک هررا ولیکن درگاه میر است گهتر غلامش

(قصیده)

تاریخ حمه چهارم شهر ربیع الاول ۱۳۲۲ در حش افتتاح سال سوم (دستان
 داش) در شماره ۲۲ سال سوم ادب (محمد صادق الحسینی الفراهانی)

چو زد تکیه بر تحت سلطان دانش به فرهک شد بسته پیمان دانش
 ر شرق هنر تافت خورشید دولت سرآمد در حکمت از کان دانش
 به هجارج سیار کان گشت روشن چراغ هدایت! در ایوان دانش
 زد ستم جان کیخسرو دینب رها شد به تعلیم پیران دانش

سپاه جهالت در دستانت دانش
 حریفان دانا سوهان دانش
 شستند با آب برهان دانش
 بساط حالات سلیمان دانش
 دلوش خرد پند لقمان دانش
 گرامی بود نزد یزدان دانش
 نسجد خدا حر بمیران دانش
 تن حلق شد زنده ارحان دانش
 نمودند ستوار نیان دانش
 معماری همت ارکان دانش
 نیروی ورهک و فرمان دانش
 نهال ادب در دستانت دانش
 سحر شد بهر نامه عنوان دانش
 اریرا فراخ است دامن دانش
 تحقیق پیدا و پنهان دانش
 در باغ فردوس رضوان دانش
 که تفسیر عقلست و تیان دانش
 وزو گشه ستوار ستخوان دانش
 ز گلکش چکد آب حیوان دانش
 وزو حر می یافت ستان دانش
 شود چون امیری ثنا خوان دانش

(قطعه)

چو افراسیاب اندر آب سیه شد
 بزیدد زنجیر زندان غم را
 اساطیر پیشینیان را حکیمان
 به بینی که بر باد گسترده اینک
 گشت مزمار داودی آید
 بسنج ای پسر قدر دانش که دانش
 اریرا بد و خوب کردار مردم
 دل ملک شد روشن اریور حکمت
 ریسروزی ثروت و علم و عزت
 وزین چار عنصر نهادند بر حا
 دستانت دانش فراهم شد ایمک
 برومند و سر سر شد بار دیگر
 پرس ارفع الدوله گر نام پاکش
 بکسترد بر عالمی دیک رحمت
 یکی دانش آباد آورده پیدا
 تو گوئی که بکشد بر روی مردم
 ابوالحیر عی السن میر یحیی
 بدو روشنی یافت چشم بصیرت
 بدر نام یحیی نهادش ازیرا
 ترتیب این کار همداستان شد
 کهن شاید ارحلق گیتی سرا سر

که هر توده را واجب است احترامش

حسب الممالك بود طرزه نقشی

به دوست طبیعت نزدیکان زهدان
 زهر کشوری صانعی خواست ماهر
 یکی ساخت چشمش یکی ساخت گوشش
 یکی کرد از خون لبالب عروقتش
 مع القصه کردند شکلی که مادر
 چو زبکی حملش چو تری فعالش
 یکی اهل داهومه پنداشت او را
 سرونش (۱) چو گلو سریش چو اشتر
 ز هر موی او می بر آمد مقامی
 سپس در پی نام او در ممالک
 چو در صرع او جمله را بود شرکت
 ز ستر علم خواست این خزان
 بی صبح آن ذات بدو بطن مالش
 یکی هر دو بارو یکی هر دو مالش
 یکی ساخت بر تن مرتب عطامش
 ندانست حال رصاع و فطامش
 چو رومی حصالش چو هندی کلامش
 یکی خواندی از مردم یام یامش
 چو زرافه کرد چو اشتر سمامش (۲)
 که دانی آن خواند و الا مقامش
 نمودند شوری حواص و عوامش
 صیغ الممالک نهادند نامش

(قطعه)

امیر زاده مهین فتح سلطنت چو شد
 گوزن شیر شیر شکارست و چرخ روبرو باز
 و یانکاری سیمین بر و ندیع جمال
 و یا نذاه پرچهره ز نرگس مست
 و یا چشیده می عشق و رفته است زیاد
 و یامهی مشستان شدش فروغ افروز
 چنان بجواب فروشد که بر بینگیرد
 ایا نسیم صبا کر رسی سدرگه وی
 ز حال خسته نرسیدی و ندامستی
 که گشت وعده دیدار من قراموشش
 دچار کرده افسوس حواص حر گوشش
 همزه زده زدل داش و ز سر هوشش
 فکنده است یکباره مست و مدهوشش
 همه حکایت امروز و وعده دوشش
 گرفت تک چو حان در کنار و آغوشش
 درون قافله نایک درای چاوشش
 ز قول مده لگو محرمه در گوشش
 که گشته ساعر پر زهر جام پر هوشش

ارین لعل عیادت نکردی، ایسروو بشکر خود نکشودی و مان خاموشش
 خلاصه عقلت از حال سده نه نکوست نه گفته سنگین از نار منت و هوشش
 عریب دار چیں بنده را و قدر شناس گران خریدۀ ارزان غیر مفروشش
 یا رمن مشو قصه شهاں جهان چو کعبادو چو کیحسرو و سیاوشش
 یا رمن مشو راز آنکه کرده خراب دکان بقال از صلح گره و موشش
 کتاب شیخ حجازی و پوستین و کمند کلاه زعفر حنی و چترو پاپوشش
 زاستحاره زاهد بریر حرقه کید زدیگوش فقیر و درون پر حوشش
 اگر خطا و گناهی رنندۀ ات دیدی پوش وستر کن از دامن خطاپوشش
 ۱۰ ربیع الاول ۱۳۳۰

(قطعه)

ار حکایات سال سید و به این حدیث کجا شود فرمش
 نه چو حلاج را مدار ردد نهرخش زرد شد نه چهره ترش
 چون برآمد فرار دار قفا گفت ای عافان ر داش و هوش
 پسه فرسوده ار کمان کردد آتش از آب و آهن ار چکش
 عرش من ثابت است و هوش حلی ثبت العرش گفته ثم نقش
 این بهمرک است زندگیست که نیست میزبان کریم مهمان کش
 عطسه من ز هج رحم است عطسه مغز صرعی ار کدش
 من کلیم عصای من دار است اتوکو علی العصا و اهش
 نقش آن یک شهادتار بر گوی که رمات رسیده گفت حمش
 شمع ایوان دوست چهره اوست نور حورشید بین و شمع نکش
 قال ابو الفرج الملطی النصرانی صاحب کتاب مختصر تاریخ الدول
 فی ذکر حسین بن منصور الحلاج ما نصه هذا :

و قیل له و هو مصلوب قل لا اله الا الله قل ان یتا الله
ساحنه غیر محتاج الی السراج
(ادیب الممالک)

(قطعه)

در وصف پرس ارفع الدوله

بنور عقل فحسین و ذات موجد داش ناب حکمت و محراب علم و مسجد داش
که پیوسته بعدل است دانش از در حکمت خدای حل حلاله بود مؤید دانش
امیر یونان و الا پرسن ارفع دولت که هم مؤسس عدل است و هم ممد داش
قول حجت طاهر بدات طیب و طاهر بعزم غالب و قاهر برای مرشد داش
لملکان بدخشان چهره مهر درخشان معصل نایب عمان معقل سید داش
شکر روده حالات زم نظر شکرینش گهر گرفته طراوت رطع حید داش
مجوی بواسطه عقد فصل و شمسقلاده اش حزام کیسه شد ارحان و دل مقلد داش
چو در وزارت عدلیه دست یافت تو گفתי که گشت عدلیه یت کمال و مولد داش
«امیری» از بی تاریخ این اساس رقم زد «نهال عدل تو روید مکر رمورد داش»

۱۳۳۲

﴿قطعه﴾

ای آنکه مردم گیتی بدرو گوهر و لعل کسد صحر و تو داری شرف بگوهر خویش
توانی آنکه حوایی دهی چرخ کهن زهجه نفس پاک روح پرور خویش
درین چکامه یکی تهنیت سرو دستم ورود شاه جوانحت را نکشور خویش
هم از اتاییکی صدر اعظمش شرحی نمودم ارره احلاص زیب دفتر خویش
اگر عایت و فضل تو هم ره می سازد در افکنی سر نده سایه پر خویش
به پیش گاه اتاک رسایی این اشعار حواب آن هرستی برای چاکر خویش
مزید لطف ترا شکرها کنم زیرا که هنوز شاهد تو دارم درون ساعر خویش

(قطعه)

امیر حشمت حادو گش آنکه در گیتی سپاهیئی است میدان خنک مرخش
چو کرد تحلیه تریز را ز لشکر روس (امیر حشمت حادو گش) است تاریخش
۱۳۳۳

(مطایبه)

دریغ آن ناصرالدین شاه و استداد دوراش عزیز حضرت سلطان امین برم حافاش
رهمراشان قرمر پوش و دژ حیمان بدهیت چماق شاطر و چوب قرچی دریافاش
گهی دردشت دوشان تپه گه در مشکوی مشکین شکار آهو و صید گور و بار حیراش
شدن محیر را پویان بدام عسریں مویان عزالچشم مهریوان پلنگ ساری اصلاش

(خطاب به آقای بینش)

ذره بینی که ماند از این ذره روز پیشین حابه بیش
سید اصغر به نده باز آورد گشت پیدا نشاه بیش

{ قطعه }

در صدر فرمان لقب ادیب الممالکی خود اطرף ناصرالدین شاه نوشته

شکرا به آنکه بردان پاک ما داد سلطانی کشورش
نداریم ازین گنج بصر دریغ ر احصاد و اولاد پیغمبرش
بیمسر ما گوهرین تاج داد چرا زر نه چشم سر گوهرش

(قطعه)

داد فرح و سر را شهر تاج بخش آنگون تپی رگوهر ما فروغ و نادرش
بوعروسی بی رحار کرده رحمت از پریان چادر از ررسره گلگونه از لعل ندش
دولتش کاین هر مشاطه ملکت حواکاه دانش آیه کرم رور شجاعت خط و بخش
قطره ارموح او صد رود حیون کرده عرق شعله ابرق و صد کوه قارون کرده بخش

مهر تاباست شاه و ار آتش پسر
تاكد نادشمان ملكودين در روزگار
اي وليمهد حوان امروز ما شمير شاه
مهر تابلو ار آمان و استاد آدرخش
اچه كرد اندر صف توران زمين سالار درخش
حجر و رام ستان افسر كيوان درخش

(خطاب بمعشوق)

دارم سري از حيال در پيش
كان دلبر شوح چشم عيار
در خانه خود صلا رد آئنا
او كند ز طمراق و لازم
گفتم كه ارادتم چه بيد
بر عكس مراد حويش ديدم
ايدل اگر آن نكار طنار
زين بيش ر مهر وى محو كام
شاهان را اين چين بود رسم
بيچاره امير يست كو را
ور درد فتاده ام تشويش
رايده است مرا ز حصرت حويش
كفش ادم بهاد در پيش
حديد مرا سلت و ريش
هر روز محتش شود بيش
سلطان نكند نظر بدرويش
مرهم تهاد بر دل ريش
زين بيش ر قهروى مبديش
خوان را اين چين بود كيش
حر تير دعا نماده در كيش

جواب از زبان معشوق

اي ياد تو مرهم دل ريش
چون قول بددگيت دادم
هر لحظه ارادتم فرون است
حان در قدمت تار سازم
آزرده مشوز وعده دير
لذت ندهد وصال سى حجر
در قهر هرار لطف محفى است
يا رب بدو شبه ساز ينم
افتاده ار چه رو تشويش
پيمان شكنى ناشدم كيش
هر دم احلاص بيش ار پيش
آشته مدار خاطر حويش
ار طول مفارقت مبديش
گل ما حار است ونوش نانش
گر عاشق صادقى مبديش
سلطان اندر فصاى درويش

ای (بدر) دمی ادب نگهدار در پیش (ادیب) دم مرن میش
 غزل

سه شده خواندم را آن صتم حاله خویش که مرهمی نهید از راه مهر بردل ریش
 سه شنه گشت دوشنه دوشنه آدیبه کنون سینم آدیبه را چه آید پیش
 ار آن زمان که هلال دوهفته یعنی بدر نهفته چهره زمن از دوهفته باشد میش
 درین دوهفته بود گل به پیش چشم خار درین دوهفته بود نوش در مذاقم نیش
 شدست حسمم چون چشم مست او بیمار شدست روزم چو بطره اش سیاه و پریش
 (غزل)

فدای بدر و رح ماه وزلف پرشدش خلوت لب شیرین ملاحت سخنش
 سخن چو اربل لعلش برون شود گوئی نقد و مشک و می آمیخته است در دهش
 قلم چو آهوی چین است و نامه دشت حن غیر و غالیه بارد ر نافه حتش
 چه آیت است ندانم که سجده کرده بر او بهار و ناع و ریاحین و سسل و سمش
 اگر چه شد غم عشقش بلای جان و تم هزار جان و تن من فدای جان و تنش
 عیان صبر رها کرده دل ز عصه آلت (رها نمیکند ایام در کنار مش)
 کسی که لعلش خاتم سلیمان شد چه ناک باشد از آسیب سحر اهرمش
 توان نگار دل افروز و شمع تانانی که کس نیافته پروانه را در اجمش
 صاحب پای عزیزت بود مرا شوقی که کور بر نصرش یا عریب بر وطش
 عمی که بدلم اردوریت فراز آمد نه بیستون متحمل شود به کوهکش
 چنان نشسته خیال رح صفحه دل که ماه در فلکش یا که شمع در لکش
 ادیب دست ندارد ز دامت روزی که خاک تیره کد سوده دامن کفش
 و گر چو پیر هنت تنک در بل گیرد نکند این تن نالان درون پیر هشت
 امیری از سر کویت همان طمع دارد که حاجی از حجر و بت پرست از و نش

شبه ۲ حمیدی الاولی ۱۳۳۰ اول اردیبهشت ماه حلالی

قصیده

از زبان حبیب الله خان نامی سردار منصور نگاشته

ای سته پی طاعت یردان کمرخویش تا ساخته کار دو حهان ار هرخویش
 حاجت مه و مهر و سپهرت بود رانك روشن شده چرخ و رشمس و قمرخویش
 همواره ره داد بیمائی ار یرانك چشم تو بود برکرم داد گرخویش
 بنفشه بخت رایت منصور هم داده خدا بر تو لوی طرخویش
 تو شاه نه لیک اگر نامه هرستی سوی ملکان ار ملکات و سرخویش
 شاهان جهان یکسره سوی تو فرستند تاج و علم و تحت و نگین و کمرخویش
 چون ناد بهاری که چو در ناع حرامی بوم و مران تا زوکی ار اثر خویش
 آن کش درختی تو که محروم نکردی کس را زلال و زلال و شترخویش
 برک و بر تو نوشته فصل است حهان را و فصل و هر ساخته برک و برخویش
 آن میوه گرای شاح برومد توچیدی وردشت نه چید ار نمرکاشمر خویش
 گرفتار نه از چه نه اقبال گزینی عقی سعاد را در ریز پر خویش
 ایحواچه چه ارحال مت هیچ حریست شاید که سوی تو فرستم حر خویش
 ار دوره ایام چه گریم که ما داشت دایم رمضان وار ربیع و صمر خویش
 ایک رمضان مثل کاسه ره ریست کاند رنك حان ریخت پس اریشتر خویش
 مهمان تو بود این تن فرسوده که هر شب در ساعر دل ریخته اشک هر خویش
 مهمان تو بود این دل آشفته که هر روز ارحون جگر سار کد ما حصر خویش
 تا چند کشد ماده ر اشک هر خود تا چند خورد طعمه ر خون جگر خویش
 ما روره بردرور و نم روره گشاید دارد سحر مائده ر آه سحر خویش
 هر آه دل تافته و اشک روان نیست او را بدو گیتی حر ار اشک ترخویش
 یک لمحہ دام شاد نکردی ر رح خود یک لحظه تم بار بدادی بر خویش
 نه خاطر از ریح سمر یک ردودی نه شاطر خود ساختیم در سمر خویش
 ار لعل روان محش تو شادم که فراوان شیرین کدم کام رشده و شکر خویش
 اما ر کف زاد تو ما یوسم ار یرانك برنده کرامت نکند سیم و در خویش
 گر رانکه من اندر نظر فصل تو حوارم این خار بروب از طرف رهگذر خویش

آراد کن از مدکی خود دل ما را تا زود بگیریم ازین ورطه سر حوش
هرچند پراه تو ریایها همه سود است به است پشیمانی ما از سر حوش
القصه خداوند کفتار دهی را بیوشی در فضل و کرم بی شمر حوش



«رباعی»

حوریکه نمود سجده روح القدس شد قاش حلیج کاسکون زانداش
ماهی که بدش هزار ماهی درحوض شد ماهی حوض و رفت و زره ...

حرف عین

﴿قطعه﴾

ایا خجسته دیری که کلک مشکنت سواد مقله بن مقله گشت در تواقع
رهین طبع بلیغ فرزوق است و حریر غلام کلک رشقت حریری است و ندیع
رفیعتر ز تو در روزگار شناسم که هم برتنه رقیعی و هم نام رفیع
مرا که گوش ز گفتار ناکسان کر بود شده است در که اصغای گفته تو سمیع
حلیل احمد ایلاش زنده بود امروز ز فکر تو بیا موخت صحت تقطیع
ترا عروسی و شاعر همی توان گفتن به آنکسیکه نداد مدید را ز سریع
سیم خوی تو در مرعرار فضل و هنر همان کند که بستان نسیم فصل ربیع
ازین سپس بهشت همی کم تعبیر که هم بطع لطیفی و هم قلب وسیع
ایا سپهر فصاحت ایاحان کمال که علم و فضل و هنر خاصه توشد جمیع
بدین دویت برای بروز مهر درون بر امدم بمقام حسرت و تصدیع
چو بالبداهه سرودم روا مدار که خصم زعیب حوئی بر شعر من کند تفریع

بسته و حده الماس کرده بودی و کرد تسامح تو بکام شراب سم قبیح
روا مدار که من بنده در جهان گردم شهید غصه الماس چون شهید بقیع

{ حرف غین }{ }

این مرثیه را شاید برای دختر یا پسر جوان مرگ خود ساخته است

مو حوان مرا طك حیدل رحمت در ایام نو بهال مرا سپهر کند ارب طرف باع
شمعی امرو حتم که گشت روشن از نور او جهان ناگهان مصری ورید کرد خاموش آهراج
ای قنید کمال و فضل ای شهید ساي عم ارعمت دیده پر راشك بی رحمت سیه پر رداغ
در عرای تو قامت گشت حمیده چون کمان دور فراق تو روز من شد سیه همچو پر راع
چون یاده تو بگروم عامل از خویشش شوم در پی پنهان شکر دوم تا کسم مرگرا سراغ
بسکه چرخ لاله ردلم داغ هجرت گرفته حای گشت تاریخ رگشت (لاله دارد دلی مداع)

۱۳۲۶

قطعه

از خطای آسمان تنها به آن یسی که خلق را آگاه گردانم عزت بگری س اعجست
کاه را دادند مرگ استخوان را برالاع مشتری در چرخ قاصی بده در سارحلاع

(در جواب کسی که از وی تلخه دوغ خواسته فرماید)

ای آن کسی که گرفته است آسمان شرف ز آفتاب کمال هیشه فرو فروغ
درون مزرع فضل و هنر ز قوس و قزح بهاده کمالک تو بردوش گاو گرد و یوغ
نه رعدنزد تنویی حکمتی کند سرفه نه ابریش تو بی علتی رند آروغ
تو نیکه در روشت کس ندیده است گراف تو نیکه در سخت کس نیافته است دروغ
ترینه دوعت دادم بجای شهد سخن که اصطلاح عوامست لهط تلخه دوغ

بنام ادیب الممالک ضبط کرده اند ولی گمان نمیرود

کوب خورده ز بهلوش مهمیز سوخته بر سرین او دل داغ
خشك ریشش چو شمع تور تو حشوپشتش قتیله همچو چراغ
گر مدار الجلود در گذرد بگریزد ز گسد او دناغ

نیست يك لحظه فارغ و خالی شکم و پشت او ز استعراغ
(قطعه)

سردار مکرمان که بدش نام سیف دین اندر هنر متین شد و اندر سخن بلیغ
تغی کشیده بود مراعدای ملک و دین اندر نیام کرد قضا آن کشیده تیغ
چون ماله اندر بود و سپهرش هلال کرد یا آفتاب بود و نهان شد ثریر میغ
کلك امیری از پی تاریخ رحلتش ناخون دیده و دل نوش (صد درج)
(۱۳۰۸)

« حرف فاء »

آخرای ایرانیان ای مردمان ناشرف	ارچه روداد بدایسان ملک ایران را رکف
مر میخواندند ایران را همی مام وطن	ای وطنخواهان چه شد آن حرفهای شرولف
خود بدانستیم رندانه چه بود این قیل و قال	در کعاشد آن متیك وهای وهوی و کف و دوف
اف بر آن نااهل مردم کر برای مع حوش	ملك را کردند ویران عمرملت را تلف
گر چه بد معلوم ار اول کان بهایم سیرتان	صورتی و دندو بد مقصودشان آب و علف
س حطاً کردند نامادر سرد الحق که او	گویند ای مادر حطاً فروردهای ما حلف
مر بوم من شمارا مام و در دامان حوش	پرورش دادم شمارا همچو در اندر صدق
آحر از سر معمرم بردند و حلالم ربای	در تماشای من آوردید دشمن صف صف
حر شما مادر مروشان هیچ دیدستی کمی	مادر خود را فروشد در عوص گیرد حرف
شرمتان مادا که ملك من شدیدار آنکه بیست	هیچ عرتی در بدن از حگجریان سلف
وین عحتر را آنکه چون هنگام فرصت در رسید	حای کیمخواستن خواندید خود را بیطرف
عرتی ناید شما را از جوانان پروس	کر برای حفظ مادر سیه کردندی هدف
قصه فرعون و موسی را مگر ما خوانده اید	که حقتش در وقت فرصت گفت فاده لا تحف

قصیده ناتمام

درد قدر ادیب الممالک دو صفحه که مشتمل بر صدر این قصیده بوده است
افتاده و همین مقدار بیشتر بدست نیامد
گفتم تو کیستی کاین احسان من نمودی گفتا بدات پا کم حق اهر است و اعر
گفتم تو پیر عشقی ای شیخ پاکداس گفتا تو طفل راهی ای کودک مرلف
گفتم حلال دینی گفتا حلال یردان گفتا که دین ز یردان باشد مگر مؤلف
گفتم که دین احمد (ص) ما نور پاک یردان سود مؤلف اما دایم بود مردف

کشت که فرج دیوان ازجه شد - کشت که اسم اعظم آموخت و آصف
 کشت بن یاموز آن اسم اعظم را کشت که خراش تو از قول است اعظم
 گنج خدا بخشد کس را خود حاتم رمر هدی نگوید کس را ملهم احف
 تا چقدر می یالی بر حاتم ملون تا صکی همی باری مر حبابه مر حرف
 دیو شد اگر بینی در رهگذر شاه همچون سگان درافتی دنبال وی معص
 سالار اگر یابد زوری درون چون سگان یابی در خدمتش ری صف
 چیده این کلام گوید شرمده گشت ازوی وزبای تا سرم شد در ثوب شرم ملق
 میوایم نوبسم گمبار خوب شه را نا که مداد خشکید یکاره و القلم جب
 حمد ای (ملای) فالین دروش و سورن ار هر گوشواره کی گوش خود مشف
 نظم فی تریز فی شهر صفرالمطهر ۱۳۰۸ و کت فی همدان فی ربیع الثانی ۱۳۱۲

(در صفحه ۲۶۱ از کتاب تاریخ مختصر الدول ابن العبری)

(وفی سنه ۲۸۲ اثنین و ثمانین و مائین جهاز خماریه (بن احمد بن
 طولون والی مصر) ابته (قطر الدی) احسن چهار و عث بها الی المعتضد
 (ابو العباس ابن الموفق) این ننده در حاشیه آن مطوم و مرقوم داشت
 گهن موبد پارسی دوش خواند ز تاریخ تازی مر این تازه حرف
 که چون معتضد ست رحل رحیل ز ملک جهان معتضد ست طرف
 خماریه ترك را در سرای یکی دختری بود محمور طرف
 پرچهره (قطر الدی) نام داشت لب شکر افشان بالا شگرف
 بدیدار روشن مهی تا بناك مهرهك و داش همی بهن و ژرف
 بکاین همی خواستش معتضد دل و جان بدیدار او کرد صرف
 دواح خلافت ازویافت زیب چو صهای روشن بسیمیه طرف
 عقیقش بران تشه بر قاب داد مسالیکه تاریخ آن گشت (برف)
 رباعی (۲۸۲)

دروصف آب معدنی شلف مازندران

ای خم شده چون دال تراشت و کتف زان پس که بدی باستقامت چو آلف

هر درد درویی و برونی که تراست اصلاح شود مرودی از آب شلف

حرف کاف

(قصیده)

در کاروان بواخت درای آهنگ شب بر کشید پرده بلی رنگ
عوا دلیل ره شد تا شعری (۱) سازد درون خیمه شب آهنگ
خورشید در ترازو شد پنهان بی آنکه هیچ سنجد اراو حوسنگ
شد باقوش زرتن و روی چرخ آراسته چو کارگه ارژنگ
گفتی سپهر سفره شترنگ است سیارگان چومهره بر این شترنگ
ماهست پادشاهی با فصره برحس چون وزیری با فرهنگ
چون اسب گرم بویه شود رامی چون پیل راه کج سپرد حرجنگ
در قطها سهیل و سها چون رح هر یک مکف گرفته لوای حکم
نهرام و تیر و زهره و کیوان نیز سته پیاده وار میانها تنگ
پران شهب تو گوئی داود است گوید چکاد حصم قلماسنگ
برساوش ازسوئی چو سلحشوران خونین سری نموده زدار آونگ
پروین چنان نمود که پنداری بیحاده تا تراست زرین باشنگ (۲)
چون دو نکار سیمین دو پیکر چون هفت شمع زرین هفتورنگ
من در سرا زهجر رح حانان بی جان چو در ممالک چین سترنگ (۳)
دل پر زباد و سینه پر از آذر سر پر زشور و چهره پر از آژنگ
کاین آسمان چرا کند این مازی نیرنگ را چکو نه زند بیرنگ (۴)
گر نه مشعد است چرا هر دم آرد هر ار شمه و نیرنگ

(۱) عوا و شعری دو ستاره اند (۲) باشک حوشه انگور (۳) سترنگ - گیاهی است

شکل آدمی و در ممالک چین میروید (۴) بیرنگ بر وزن ، بیرنگ - هیولائی باشد که قاشان در محبت کار کشیده و آنگاه رنگ آمیزی کند

گه ماه را شاندر کرسی گه مهر را کشاند بر اورنگ
 گه تیر را گذارد در مژگوح که زهره را سپارد در لف چنک
 بر خواستم ساره بهام زین پس تنک مر کشیدم از او بر تنک
 سار سحر نمودم همچون باد در زیران من رهی آن شبرنگ
 ثار القری فروخت در آن صحرا نارالحاحش که حمید از سنک (۱)
 تما سوی میهمان گداهم تا زد ازیشه شیرغوثان وز که رنک (۲)
 ستم متاع دانش بر فترک و افروختم چراغ ره از فرهک
 راهی سر گرفتم سی پایان چون کهکشان نکند مینا رنک
 تار یک دره ها نور دیدم بها درازناشان صد فرسنگ
 تا قله شان ز دامه هرحا بود آهوی وهم و طایر فکرت لنک
 مادم پرشک وار چشم اندر از حاک ریخت داروی رنگارنگ
 گفتم به عمد برهمن هندو ریزد غبار سوختگان در کنک
 یا بر حراحتی حطبا ساینده سنده جای مرهم شکر سنک (۳)
 پاسی رشب رفت که بر مالا اری دمید هایل و تاری رنک
 نارید لاله را شکم ناران افشاند سز را حین افشک (۴)
 هر چشمه ز سیل شد دریا هر حفره ز بوژان (۵) شد آلیک
 گفتمی که حاک را تن اندر تب اقتداد او آوردش پاشک (۶)
 شحسار آچنان شد کاندر گل اسب و سوار ماسدی تا آرنک

(۱) نارالحاحش آتش است که از خوردن دوسک بهم یا سکو آه پدید میاید
 بار القری - آتش است که برای دعوت میهمان افروخته میشود (۲) رنک - ر کوهی
 (۳) شکر سنک - سگی است که سوده آن حراحت را نافع است (۴) افشک ششم است
 (۵) بوژان - برودن سوزان - نام رودخانه ایست آلیک تپه ایست که برای تسحیر
 قلاع در اطراف آنها اراک درست میشود (۶) پاشک - کدو و هندوانه و امثال
 آن در اینجا مراد است و آلیک را سکدر و هندوانه نقشه کرده

وز سردی هوا و مطر افسرد خون در عروق پنجه واشتالک (۱)
 گر خوانده برستم اندر راه اکوان دیو تاحته یا ارژنک
 برحان من درین شب از اندیشه صد دیو تاحته همه پر بیرنک
 من دیو را براندم ما لا حول رستم براند ما حیل سیرنک (۲)
 القصه همچو باد درین وادی میباحتم به تنیدی و حلدی خنک
 تسلیم را فکنده سراندر پیش تقدیر را نهاده عان درچک
 ناگه خروش مرع سحر لرزاست مؤذن به (لا اله) سرود آهک
 و آن سسکخوارها بنوازیدند بر خاره سسکها فی ورود و چک
 خورشید سر ز روزن بیرون کرد چون آتشی که می نجهد از سسک
 تاراج کرد حیمه دوشین را چون شعله که مال بردازمک (۳)
 گفتمی که شاه چین حبش تازید یا جیره شد سپاه حتن مرزک
 تا باید (پرتوی کشک) (۴) از خورشید چون رشته های سیم ز شمشاهنک (۵)
 یا بدره های زر که مار اندر بارد ز دست خواحه ما فرهنگ
 صدر الکرام آنکه مالایش باشد همی قنای صدارت تنک
 تاح الفخام آنکه همی بینم در زیرانش اشهب گردون لدک
 صدری نداد و دایش چون کسری میری بهوش و فکرت چون هوشک
 کلک و لبش دشتن و خواندن را گوهر مار داده شکر ماتنک
 فی مهر و ماله ما علمش همسر به ابر و بحر ما هممش همسک
 قدرش شکسته بارگه جمشید کلکش شسته کار گه ارژنک
 رای منیر اوست که هر ساعت ز آینه خرد نرذاید زک

(۱) اشتالک - استخوان میاں ساق و بند پا است (۲) سیرنک - سیرع است

(۳) مک - رورن سسک درایحا بمعنی قمار است (۴) کشک - رورن مک خطاست

(۵) پرتوی کشک بمعنی خط شعاعی و پرتوی (۵) شمشاهک - تحت آسم

مفتول ساری زرگران

مغزی است دوسرش که از آوداتم
جودش کنوز ارض دهد یغما
سارنگیان (۲) پهنه تمجیدش
آربکیش نداسم اما هست
خودشید ایود است که از بالا
گرس قدر وی نهفته نماید هیچ
مود عجب که جرنه با پنگان (۵)
بازی چو یکرانه بود مدحش
مستی همی گریزد صد فرسنگ
فکرش رموز غیب کند سفرنگ (۱)
ماتند گو بود مکر از آرنک (۳)
از مردمان سارنگ اورانک
تا بد بر این سراچه بر بیرنگ
بر این خسان یهنر گردنک (۴)
پیموده کشت و روی زمین باینگ (۶)
کوته کم که قافیه باشد تنک

قصیده

در نکوهش محمدعلی میرزای مخلوع هنگام بستن و کشتن مشروطه خواهان در باغشاه طهران

چو شه دامن حادو تسل (۷) آرد چک
کندام تسلو حادو نماید آن آثار
دریده شد دل مردان شیرگیرو رحل
دلش مسحر دیو است و از تهی معری
چو عرم نیست ملکرا شود عریمت حوان
میان این شه و اسکدرایت س تو فیر
وریر نار سکدر ندی ارسطالین
ساع حویش سارد شهشه ایران
چگونه داعی کرم طرف درار نگر
نمود ناظر از آن دیو لاح تیره که هست
همی تو گوئی آما حقیقه الموت است
محای نار دل بیدلان طیده محون

همیگرید از او مردمی صد فرسنگ
که آید از قلمو رای مرد بافرسنگ
همیگارد افسون مجرم گرگ و پلنگ
همی کند پی تسح دیوود آهک
چورنگ بست نکارش رودپی بیرنگ
که او شتافت پی نام و شاه مایپلنگ
وزارت شه ما را کند بهادر حک
چنانکه ما بی از کار حانه اوزنگ
رحون ییگهان لاله رسته رنگارنگ
شردرور چودورح سیه چودوداهک (۸)
محای سرو در آن بیره حای سره حدنگ
محای تاک سر حسنگان ردار آونک

(۱) سربک - برورن هرک - ترجمه و تفسیر (۲) سارنگ طاهر آسقطالاس
ممدوح باشد (۳) آرنک - هم طاهر آنام محلی است بر دیک سارنگ (۴) کردنگ -
برورن حرچک - دیوت وانه (۵) پنگان - طرف کوچک ته سوراخی است که بررگران
آب بدان تقسیم میکند و محان معرب است (۶) پک - بفتح اول یونانی شرو و حبست
و محققه ضرورت دریا ساکی شده (۷) تسل - برورن بلل فریب و حادو (۸) دوداهک دودکن

ریاض آن همه آکده از بلا و بقم
در حناهای عقاین و تار یانه و دار
ز سیر سره سرش حگر چولاله بداع
رسیل اشک یتیمان و حون مظلومان
نحو بر آن قلم و دست و تیغ و طوق و نگین
نیز بر آنکه چنین شاه را همیشه مرد
بدان منانه که ایران از او حرامی یابست
دلش رناله و فریاد عاجران ششاسط
شش رحول و طمع کرده اند پنداری
ر چه بر آید همواره چون مه محبت
چو ست حیش خود را شرح شیخ شوح پلید
شیار کرد دل خلق را و تحم خلاف
چو روید اردل این حاکم حرماف و حسد
مدیم شه چو بود شاهدان باراری
سوار هاش بدارند در برد شتاب
پرور رزم را و رو گمان کد سردار
چو ست تیغ شه از خون ییگه رنگار
شها حدای ترا داده این جان فراح
چرا تو عشوه آن حرمها (۳) حری کاراست
ربوی و رنگش بی رنگ و بوی حوای ماند
ترا از آن چه سعادت رسد که گویدت
کجا نکام دل اندر رسی که مست و حراب
همیشه در هذایی مگر بحواب اندر
توسله کی بمقام شهان رسی حاشا
چگونه حسد و ایس رخا و حیش رید
بیاد دارو فراموش مکن که سگی سحت
برای آنکه بمعمر تو ناگهان کوید
فغان خلق بر آوردی و بر آید رود
همان نتیجه بریرنک شیخ شوح بری

حیاض آن همه اناشته بر هر و شرک
کد یورش همه دژیم پهره پر آژنک
زدیدن گلسرخش چو غنچه دلها تنک
نگل هرورد اسب و سوار تا آرنک
نحو بر آن علم کوب و افسر و لودنک
رحول وارث حم یا حلقه هو شک
یابست از ستم یور اسب و پورشک
چنانکه قحه مست از نوای برط و چک
دچشم و گوش و رسان تا سرین و انتالک
نگه نماند همواره (۱) چو شه شترنک
یوغ گردن آن کاو گردن کردنک (۲)
در آن نکاشت دستور آن سغیه دنگ
چرا پید ارزن بدکاره حر نکوش و شک
تان سغری و لعنان دلر شک
پیاده هاش یارند در گریز درنک
نگاه حمله رمزگان سپه کشد سرهک
کجا رایسه معدلت زدا بد زنگ
چرا کیش چو رندان گور بر ماتنک
چو روسی روح ترور خود بوی و رنگ
چو هوش از اثر می حسد رشاه شک
که آفتاب شیراست و ماه در حر چنک
تو هفته در چهی و آرزو حکام هک
تستسان فریجک (۴) فشرده دست فربک
کجا سق برد از اسب نادپا حر لک
شهی که با سپه خود همیشه دارد حک
سواحتی سر داد و داش و فرهک
ودعت است در امان رورکار آن سسک
رحانمان تو بر آسمان غریو و عربک
که دحت عمراد از فاضی گی بک

(۱) همواره - برورن رحساره معرور و متکر (۲) دنگ - احق (۳) بقاء - نصم
اول ایضا بمعنی رانی است (۴) فریجک - کاپوس

بمهر خرم ملک التجار ظاهرانی که در ذوق و ادب معروف است نگاشته :

<p>روزگار از ملک حظوم بخارده ایملک چار دزد زوختی و زوختی و زوختی و زوختی دامت چو یوشن پز لاله و گل شد و ش مستقیم اعظم هر چند عالم زو و زوشت کرکما عظمی که مگر برابر آبی احمد همچو یاشوستانه در هر هفتی شفت تاسحر دود ذک انگشت نامانی دمان و زو گشتی قارن و شول (۱) گرم و زو گشتی و شول خارم اندر رک خلد ز آن به که ارا گشت خود چاره آن دیکم که عالم را قلم ماحون دل درد های مشکلم را حامه ام دو چامه یژن مخته بجه تیره شد گوشت گرچه نام حاطرت راحتست دارد عربی توار آن والاتری کاین عرب را را حقت</p>	<p>عقوب ای تن سحتی حان پیاری ایملک بر تن و محور زارم حمله آرد ایملک اشکم ارجون گاه گل که لاله کارد ایملک ساحر گلگون رخون دل گارد ایملک ار آن حای ماران چو ییارد ایملک سالوا بر جان و محورم گمارد ایملک چلوه جستی را یو ام عار دارد ایملک چشمه ایی بی رسم منت گذارد ایملک مازیم گر شفیقه پشتم بخارد ایملک ماحطی روش بلوخی بر نگارد ایملک مدوح سارد نارت عرصه دارد ایملک رسم اسای یکرم رین چه بر آرد ایملک کر برای ییمو چون رن بر آرد ایملک در حساب آرد ویا چری شمارد ایملک</p>
---	---

حاجی ملک التجار در جواب نوشته

و در دیوان ادیب ضبط است

<p>روزگار رن حلب پرور حراست ای ادیب حون احاب است اندر حام و هر آلود دهر ملک دیگر گرن و کار ملک دیگر گون بود رین قیلان و گرانجا ناهل اندر ستوه سکه طبع آورده رین آوارها در گوش من هر که بوسد اردل و جان خاک پای بوراب آنکه گریاست در محراب طاعت تاسحر کفشدور آمد یکسانان سارمیدان گریخت</p>	<p>چشمه از دور اگر یی سراست ای ادیب مست پندارد که لرر ارشاست ای ادیب وعد ساعت را تو گوئی اقتراست ای ادیب حاک لرران عالم اندر اصل است ای ادیب بعه ظهور چون ناله عراست ای ادیب ورد او یالیتی کت تراست ای ادیب بح حدان در صططن و صراست ای ادیب کوداست آنچه او را در حراست ای ادیب</p>
--	--

(نیکویش از بی مورد)

(لرزهها)

این قطعه را مصی شک داشتند که از ادیب الملک باشد ولی ما شرحی که خود در صدر و
 دبل نگاشت مع شبهه از همه کس میشود (وحدید)
 آفرین باد بر سروش الملک که از او عاقل است هوش الملک
 گر بدینسان حساب پردازد سوی گرد و رود خروش الملک
 نه بتنها منم درین خلوت سرخوش از حام می فروش الملک
 که بهر گوشه صدرار چوم تا قیامت بود خموش الملک
 از زمانی که حه الاسلام حفته در کجاوه پوش الملک
 مقر المسلمین ر فرط حری شد لکد زن نگاو دوش الملک
 به درالدوله چارچایه شده است از فشار یه سر (۱) دو گوش الملک
 رویه الدوله و پلک نظام هر دو دروخت از وحوش الملک
 کرده همواره هیه هیه السفر حاکشی مهر مایقوش الملک
 امرا مست نشاة الملکند ققرا گرم دیگجوش الملک
 جورده بهلوی اشتر الدوله لنگد از استر جموش الملک
 مادیان الواراه قاطر زاد ار تاج دراز کوش الملک
 عرعر السلطه رسد سیلی در نا گوش پیلکوش الملک
 کشته سر المعداله رقص کنایه همچو میمون سوار دوش الملک
 ایدریقا که گرنه السلطانه کرده قصد شکار موش الملک
 روح توشه چیان نا حواند بر روان پلکوش الملک
 چه شود کاسمان مار اسای قیش اهی کشد ز موش الملک
 یا گشاید حدا درین کشور خطر پاک حق بیوش الملک

(۱) به سرو دو گوش - اسم رسانده اطفال است مثل لولو -

یا پوشد بر این عرومن هنوس
(گر به شیر الایاله) لنگ انداخت
رید و شاشید قحبه الامرا
شده این شیر اژدها بیکر
مچل با پار حاکشی العلما
چند الواعظین ز س زبیک
منجه و بال کر کین التحار
ای امیری ار آن بترس به باد
سه شبه بهم شهر شوال ۱۳۲۱ مطابق بهجم جدی و ۲۹ دسامبر

۱۹۰۳ در دارالحلایه طهران انشا و قلمی گردید

در ۱۳۰۰ بمناسبت عید ولادت حضرت رضا و چراغان ضریح گفته :
چراغهای فروزنده اندران دهلیز سان دزدمه (۱) بودی بچرخ میارنگ
چو مهر تاقی آن آدرخش اسپندار (۲) چراغهای دگر هم چو ماله و هفتورنگ

(رباعی)

ایخواحه اختیار و سردار سرورک کالدر همه دهر چون تونی مردستورک
براین تن خسته گورک عم آخته بیش برهان تن خسته مرا از کف تورک

«(رباعی)»

دلدار بدل به سار من داشت بهرک ناران عمم ریحت سرهم چو تدرک
گفتا عیادت تو آییم اما وقتی آید که پیش آرو آید مرک

(۱) دزدمه - هتج اول و سوم سعه سیاره (۲) آدرخش - درون تاج



حرف لام

(قصیده)

دربانزد هم محرم ۱۳۰۸ حضرت مستطاب اقدس ولیعهد روحی فداہ
 باجناب جلالتماب اجل امیر نظام دام اجلالہ درباغ شمال تبریز مہمان
 نواب سلطان عبدالحمید میرزا ومیر آخور ابن عبدالدولہ بودند
 و این باغ را امیر آخور پس از آنکہ سالیان دراز ویران شدہ بود
 آبادان ساختہ مرا فرمودند کہ قصیدہ در شرح اقدامات امیر آخور
 پرداز من نیز این چکامہ را بدستوری پرداختم عنوان آن اشادت
 بہ پسر عیسی است کہ در آن روز دوسالہ بود

مرا صانہ درون کودکی سن دوسال بود خستہ و فرح رح و بدیع حمال
 دوهفتہ ماہی کاندہ دوسالگی اورا روی وارو باشد و بدر باد و ہلاک
 لعہد مہد رحش را دواہل عیسی دم نوشتہ رایت آفانی الکتاب مثال
 زنام عیسی مریم را ستودہ لقب زدست موسی عمر اورا خستہ حمال
 ہمی چو موسی زوغرقہ لشکر فرعون ہمی چو عیسی زوخستہ بیکر دجال
 بنام عیسی و نداشت موسی است ولیک گرفتہ گوہر باکش زدست حصر زلال
 رسوم و عادت احداث ارا بن پسر بینی چاچہ عادت آساد (۱) بینی ارا شبان
 سان فرح سمندر رمد در آتش پر چو چہ ط در آب بر کشاید نال
 گہی بگرییدی من دودیدہ اش ارشوق گہی حدد نامن لش حسن مقال
 ظاہر ارچہ مرا میوہ دلست ولیک ریاض فصل و ہنر را بود خستہ بہال
 نراہ زال فلک پوری ایچنین کہ بود نکود لی در ماہر و رز رستم زال
 یمن صدق فلک نازرک گوہر اوست ولی ر حردی نشاختہ یمن ز شمال

جای شیر زیستان همی به خون ز ساقش چو طفلان بخرد گلب غزال
 بشوخ چشمی ییوان کمال جور دانا را قریب داده بخش او خود خردی ستال
 نه (القرنی فی عین امها حسناء) شیده ام من وبستایم حسن مقال
 که هم عصامش ستار شد ز ترک حرام که هم عطامش محکم شد از ترا دخال
 شیری ظفر در دانتش نباهت اب دایم گواه فضل پرورش شباهت عم و خال
 زبانش نازش ز دل است و دانتش در دوش اگر آدم آیدون بودی ز طبیعت صلصال
 نه خون خورده ز جفای زمانه چو پیران نه گریسو کشد از بهر شیر چون طفلان
 روان بدانتش پرورده هوش از او خرسند زبان بگفتن مگشوده عقل پیشش لال
 دلش معایبه گوهی است ز آهن و پولاد اگر ز آهن و پولاد دیده تو خال
 اگر چه او زهر زاده چون گهر ز صدف هنر زاید اراو چو صفا ز آب رلال
 چنانکه حر با بر آفتاب می نکرد بروی من نکرد از طلوع تا زوال
 زبانش شیر نرسد که زهره شیران همی بدرد سهمش بر نمکاه رحال
 ولی زبانش من وارتنگه من گه خشم دلش نرزد چو کوه آهن از لرزال
 چنانچه لاله تر از نسیم باد صفا همی لرزد در حویار ناع شمال
 بهشت روی رمین رشک آسمان برین ریاض امل و امان بوستان فصل و کمال
 یکی جهان صفا پر زبوی ورنک و نگار یکی سپهر سا پر ز کوک اقبال
 بهار حلیج و کشمیر و حایکاه صمم نکار حانه ارژنگ و حوامکاه عرال
 بدوش نار و ناهش ملمعی رایت پای نسترنش مرصعی حلخال
 بهشه تر هم چو ستاره شب هجر شکوفه بو چو مهر نامداد وصال
 بطره سسل شوخش چو شاهدی شکول ندیده بر گیس مستش چو حادثی محال
 یکی گشوده کوه نادودد کرشمه و ناز یکی نموده بطر ناهرار عنج و دلال
 فتاده لبلاب اندر گلهوی رز گویی عا نکردن خالد فکده است لال

دال قهقهه چوب این باغی قچی ، حدی طوطی و حدی طوطی
 یکی نماید توضیح آیت البکرسی یکی بر این تفسیر سوره انفال
 سردی سینه غنایان غیرین باقیه فوار شاخان مرغان نازین پروبال
 بشیر نیز کند بهر آهوان دنیای به یاز بازید بهر تپوان چنگال
 کنایه باغ پر از میوه های گویا گویا چنانچه گوئی صحنی است بر زرک و نول
 و پادشاه در ایوان مرد مازگان هر از حرمن کوهر هزار محرمال
 رشاحسار درون سکه ییحت لعل و گهر در آنگیر درون سکه ریخت آردال
 یکی بطره عذرا همی شده است طیر یکی بدیده وامق همی شده است همال
 حیدن آب از آن فوارگان بی چنانکه می جهد ارض میرد حیال
 چواقطه بدل بون کز او الفساری و زآل الف طرازی هر از صورت دال
 چو آفتاب بر آید مشکل قوس و قرح دراو بهیدی هر ساعت قسی و نال (۱)
 کمان رستم زال است و تیرش از سم گور پر از قوادم (۲) سیمرع و زه نظره رال
 معایه قطاری که باژ کوه چکد در آنگیری کر آب صاف مالا مال
 گهی شاید مرسم ساده درهاون گهی سزد الماس سوده در غر سال
 سخت گوئی برسیه تان کوهر ریخت گوئی بر سطح آسکبه لئال
 و یا چو ششقه (۳) حیان نازل صاف که از دهان بدر آورده در محط رحال
 و یا چو بلی کرده بر آسمان حرطوم چنانکه دیدی پیلان مست را حدال
 و یا تو گوئی طفلان حور در باوح (۴) همی زسد معلق سعادت اطفال

(۱) قسی - جمع قوس بمعنی کمان نال - جمع نله تیر

(۲) قوادم - پره های زرک مرع در ابتدای زال او

(۳) ششقه - پارچه کوشی است که از دهن حیان مست در وقت فریاد کردن

رون می آید (۴) باوح - گهواره

و یا جو خیمه از لولو منضدتر و یا از سیمین ناسیمگون عروص و خبال (۱)
 و یا نو لولی مرعوفی بوتمنزوف (۲) که خون حوشدش از مغز و اکحل و قفاح
 شنیده بوتم گاین باغ یکدوماهی بیش خراب بودی و ویران زگردش مهوسال
 درست گفتی از طاق گسری و پرویز دمن حای همی ماید و تیره گون اطلال
 چنانکه خواندی در شعر طرفه ابن العبد بدست خوان رسمی حای مانده زخال
 بدی میانه آحام و طرف الهارش گنام ضیغم و ثمان و حررقش و صلال (۳)
 بغیر حارین خطوائل و سدر قلیل (۴) نه داشت خرم شایخ و نه بر کشیده نهال
 یکی زمینی بد سوخته رتق سموم یکی فضائی بد کوفته زباید شمال
 گیا برسته دراو چون درون حار حیان که می نرسته دراو برک مهر احمد و آل
 همه شما جرفها ربوده این ابهار کسوف شکوفه مطلول رسته زار اطلال (۵)
 حدیث مرعی سعدان و ماء صدرا اگر شنیدی و حواندی رمجمع الامثال
 نبین دربع و دمن شد ربیع وقاع نقاع حمأ حمی شد و صلصال مملو ارسال (۶)

(۱) عروص - جمع عرص بمعنی سعه و گشادگی حال - جمع حل بمعنی رسمان -

(۲) مرعوف - شخص حو دماغ - مروف حو کشیده شده بعد یا حجات -

(۳) رقت - مار - صلال - مارهای کشنده

(۴) حیط - دوختی است حار دار اثل - دوختی است سدر - دوخت کنار - تللیل - کبر تاه و برار -

(۵) شما حرف هار - کده های کار رود که ارسیل مصوصت - مطلول - ماران حورده
 طلل آثار حانه های حراب -

(۶) مرعی سعدان - چراگاه گیاه - آب - ماء صداء - آب چشمه خوشگوار

(۷) فاع - رمی هوار - نقاع - جمع نغمه حمأ - آب لجن گدینه -

حمی بار داشته شده سلسال آب خوشگوار -

قصور عالیہ بینی ز بوستان بقیا قطوف دانید چینی ز شاخسار گسمل
 ز بخت همت فرخ امیر زاده راد گياشچر شد و سیم و زراست سنک و سفال
 ستوده سلطان عبدالمجید آمده بود امیر آخور شهزاده خسته خصال
 همین طبع زبون راز مهر کرده مهار ستور نفس حرون راز عقل سته عقل
 پس سوار بی شهزاده بلند اختر شود مراو را هم از بلندی و اقبال
 سپهر توسن و خورشید زین و زهره رکاب هلال سیمین نعل و محره تلک و دوال
 برای مدح تو ای میر اشرف امجد خسته مطلعی آرم برون ز بحر خیال
 ﴿مطلع ثانی﴾ ﴿﴾

که ای سفید دست خریه آمال نه ای صفیحه (۱) تیغ صفیحه آجال
 در آن ساط همیون که صدر بار توئی فلک بشاد حورشید را صف عال
 برای طوق حسام تو حور شکل دین رای نعل سمند تو مة شکل هلال
 ز رشک تیغ کج چشم مهر خسته مرد ز نقطه قلمت روی ماه یافته خال
 پای بی ادبانه سته دست تو ز حیر چنانکه گوئی بر ساق لب تاب حلخال
 ز سر طایر نامی نماید در واقع همای چتر تو چون بر کشود زرین بال
 شعاع چتر فتوح تو رایت نصرت رموز نقش بگویی تو آیت اقبال
 ناله رزم مدادی رماح را ز ریاخ ترو زرم ندای تو حال را ز مال
 شفا تو داری دیگر گسان صماد و طلا عصا تو آری دیگر گسان عصی و حال (۲)
 مروز سرم و طرب لین العرب که توئی ولی شجاع و قوی الشکیمه گاه حدال (۳)
 ز حشمت تو تن عافیت گروت سمن ز سطوت تو تن درد و عصه یافت هرا ل
 بظرف خود تو و جرعمان کم از قطره بوزن حلم تو کوه گران کم از مقال

(۱) صفیحه .. شمشیر عریض . (۲) صماد - حرقه که بر حراحت بندد

حالا - دواي مالیدی - عصی - عامی - حال - رسها (۳) لین العرب که

مرم حوی و حوش خلق - قوی الشکیمه - سرکش و کسیکه تن به پستی و دلت

در نمی دهد .

شجاعت تو ز ترش ترهامم مر
 توئی که یکر خارا شکافی از شمیر توئی که قلعه الرز گویی از کوبال
 الا چو عید غدیر آید از پی قربان الا چو باشد ذیقعه از پی شوال
 زای مهر و لیعهد آسمان مهت همیشه نادا گمترده بزهرق طلال
 بدین غروض و قوافی عضایری گوید (اگر کمال حاح اندر است و حاح مال)

قصیده

در عید مولود امام حسین علیه السلام باقر مظفر الدین شاه روز دوم
 شعبان ۱۳۰۸ هـ تبریز انشا فرموده

چو شد مرد العجوز از چرخ نازل زمستان دست سردی داشت بر دل
 نهاد آن دست را بر سینه حاک چو اندر سینه ترکان حمایل
 مرا ت عاشقان شوشت بر یخ ازیرا حسته اند از سعی باطل
 حکایت کرد برافسانه نامن مر آن دهقان داشمدم فاضل
 که تاهنگام آدر در او احر رمایه فروزدین اندر اوایل
 یکی خرگاه بودی بوستان را چو روی آن ت شیرین شمایل
 قناب سرخ گل برده نگردون نشسته چک رن هر سو بلابل (۱)
 نمائیل تان سهادة مر طاق چو در دیر از حواریون هیاکل
 دو چشم بر گس مکحول سته حادو دیده هاروت ناسل
 دو زلف سسل مقتول کرده بدست و گردن حواریون سلاسل
 در آن آرامش هر خفته موحدو در این آسایش هر حسته حاصل
 چراگاه غزالان تناری تفرحگاه ترکان قبائل
 بدین خرگاه سبز و گاه خرم دلش شادان و حشش بود مقبل

ما که لشکر دیمه بیامد در آن خرگه موضعی سخت هائل
 غروض حیمه راشکست و بگسیخت همه اسباب و اوتاد و فواصل
 غارت برد از گلشن لثالی بیعما کرد از نسرین خلاخل
 شکست اندر کف دراح برسط گشود از گردن قمری مراسل (۱)
 سپس از طرفستان رخت برست هزیمت را پس از یکماه کامل
 چو دیمه رفت بهمن مه بیامد درون بوستان چون موت نازل
 چنان بعد از (یریدس معاوی) ناوریک خلافت (حیط ماطل) (۲)
 زمین را گرد عشاء همچو کالی (۳) چمن را ساخت عالی همچو سافل
 مسدل شد طراز سز مرعان بر ایات عرایین (۴) و حواصل
 چو یکمه ماند بهمن مه دراین کاح برآمد مردمان را زاری از دل
 حس بردند اسفدا رمد را مرسال مکاتیب و رسائل
 که بهمن مه چو بهمن شه نازل به تیغ هدی و خطی دابل (۵)
 بر آورد از درون ساع شیون فکند اندر صفستان رلارل
 نه شاحی هشت کش شکست از س به مرعی ماندکش سمود لسمل
 چو دانست این حکایت ماه اسفد نیکیتی کام دل را دید حاصل
 کتائب (۶) را همی حواند از حوانب مراک را همی راند از مراحل
 فرود آمد بطرف دامن ساع چو برق خاطف و چون موت عاجل
 یاسای دی و بهمن همی ماند صحیره از رسوم عدل عافل
 ستمها کرد بر طفلان نورس حفاها راسد بر پیران کامل

(۱) - مراسل - گردن بدها (۲) حیط ماطل - هوا و روشانی که از رورن محابه آید

(۳) - عشاء رمین - پر گیاه - کالی - رمین ساده و هموار (۴) - عرایین - جمع الجمع

عراب (۵) - دابل - دقیق و ناریک (۶) - کتائب - صفوف لشکر

بستان کرد سبیل را چو دریا
 بیاضی یساعت شد هنگام شدت
 برف بر درها نسکبان
 مگر باد بستان و زاری خلق
 بستان ما که نامش مهرگان بود
 بستان برف بستان بستان
 الا ایام بستان فرخ سحاب
 فروز از و هم ما باد آن حالات
 زمستان است بی رحمی گشوده است
 نخستین دی نمود آعاز بدعت
 جهان را گشت صاحبی وراثت
 بساتین مانده سامهجوی یار
 برون رفتند صد پای از باغ
 مدام خسته عشاق ربحور
 چو دی مهرت از منزل بهامون
 جهان تاریک کرد از باد صرصر
 کمان را چله کرد و شیر نورا
 صید آهوان دشت ایمن
 سان بهر سائل اشک چشمان
 در این هنگام ما که آسمان ست
 چو دحالی که بر پشت حر آید

فرخ نمود دریا چو سحاب
 همه ایام شد یسوم السوانیل «۱»
 دمه بر غارت جان ها موصوفه
 بر آمد در چنین غوغای هائل
 طلب کردند ناچندین وسائل
 که ای شخص کریم و مرد مقبل
 الا ای خسرو زیبا حصایل
 بستان بستان بستان بستان
 خوردان و بستان بستان
 (رماء الله ربی بالاطلاطل)
 چمن را گشت عاصم بی دلایل
 ریاحین حسته از بیماری سل
 حز آن سروی که بودش در گل
 بجای شهد افشاند این هلاهل
 زهامون ماه بهمن شد بمنزل
 زمان آشوب کرد از رعد هایل
 در آن چله فکند اندر سلاسل
 حرامیدند در صحرا فراعل (۲)
 ز س بهمن نمودی بهر سائل
 حلقوم حر (کوسج) حلالحل
 مکان بگردید بر پشت رواحل

(۱) بوارل - جمع بارله یعنی حادثه و مصیبت

(۲) فراعل - جمع فرعل مرورن قعد - بجه گفتار .

نه کهپایه نماند و نه سواحل
نماید انگشت بر لب مرد عاقل
نگیتی شد مه اسفند کافل
رسید از همت مردان کامل
پی تساراج ایام و ارامل
چو (ویر و مکنی الظعن و معلل) (۲)
همی تارند مست اندر مقاتل
حکیم بخرد و استاد قائل
الا ای سرور و سالار عادل
سفر کردید و بر ستید محمل
دی و اسفند و بهمن گشت داخل
سپهداران شدید از اسب راحل
فتاداندر کف دشمن معاقل (۴)
روی سرح ما ایشاب مغازل
به حوشن ماند بر تن به علایل
سواعدشان بریدند و اامال
شرائیشان کشیدند از مقاصل
نیارد تاب یرو در مقاصل

قدم زده تر قران شماك يك سر
و خوش ده که انگشت (۱) لب زان
چو یزدان شر او را گشت کافی
چو سرمای دی و بهمن باتمام
پلی (بردالمجوز) آورد اسفند
شبر و صحن و آمر مطلق الجمر
پی فرمان این سلطان حاسر
الا ای فرودین ماه حسته
الا ای داور و دارای فرخ
تو و اردی بهشت و تیر و حور داد
امان و آدر و شهریور و مهر
علمداران شدید از باد لرزان
تهی گردید از لشکر صیاصی
تان سز پوشی را که بودی (۳)
ز تیر دیمه و سهم حوادث
که تاراج حای طوق و باره
که غارت بجای رح و زیور
تو اینك پامیدان به که دشمن

(۱) انگشت - نکسر ثالث - رجال (۲) صر - رور دوم بردالمجوز

ص - نکسر اول - رور اول و سایر لغات این بیت بر همین قیاس است .

(۳) حیاصی - گریر گاهها . (۴) معاقل - جمع معقل پناهگاه که میتوان

شتر را عقال کرد و آسوده ماند .

با باز بینی طاعت از جانب
 دولت اعبان این سد کشای
 باغ لاله برکن در صف باغ
 چو آمد مهرگان در ثوی سلطان
 چون بندگی آورد بر جای
 ملک چون از رعیت گشت آگاه
 صبارا گشت کی یک سعادت
 بگو لشکر شبانند از جواب
 بگو نامی بحجاب از حم بر افکن
 بگو مالاله کاشش بر فروزد
 بگو باید سدد سیف قاطع
 بگو با رعد خند نامدافع
 بگو با لیل شیدا که در باغ
 بگو با طوطی گویا که حواید
 سرگس گو کز آن چشمان مخمور
 سدل گوی تا صاحب دلان را
 سوس گوی بر تحریر لشکر
 بحورشید درخشان گو که باشد
 شارت ده ساع ای باد شسکیر
 که نك تارم سوی ستان ز حرگاه

یا تنها باز بینی خدمت از
 زبای مرعکان این هام یکدل
 چراغ گل بر افروزان محفل
 پس از طی ره و قطع مراحل
 بداد آن نامه را کشر بود حامل
 خروش جان خراشی برزد ازدل
 چو صرصر ساعتی نمای عاجل
 بگو اسبه بر آید از مارل
 بگو با گل قباب از رخ فروهل
 بگو با سرو کایرد حمایل
 بگو با گماح گیرد رمح ذائل (۱)
 بگو با برق تازد نامکاحل (۲)
 به از بومان گذارد بر حواصل
 کهی بحر هرح که بحر کامل
 نماید دیده بد حواء مسدل
 در آویرد به خم گیسوان دل
 سرآید حطه چون سحان وائل
 به بیرون کردن سرما محصل
 حکایت کن راع ای ار هاطل
 کسوی آیم سوی صحرا زمقفل

(۱) دال - ناریک (۲) مکاحل - سرمه دانهایی برای اکتحال و

سوی ملک خود آیم عیسه
و یاقوسی که بوسد دست ماری (۱)
نقازم بر زمستان چون به (تغلب)
چنان کوشم که کوشیدی (نوالجشم)
همان سارم که (احمد) کرد ما خصم
ز شاخ سر و بگز نیم ماسو
صموف قاریانم از قمار
سپاه کک و دراحم مکر
صوم داد مظلومان ز ظالم
گهر مارم باطراف و حوان
صواهم از بواصب نزغوالی
درخت خشک در میلاد (عیسی)
عصای مرده اندر دست (موسی)
طبعیون گردون را هویدا
ز چشم مکران روز موعود
چو روی رویان در طارم ناخ
چو موی رلیان در گردن شاح
پی تریک میلاد شه دین
جولود (حسین) ما آب طاعت

چنان روح الامین ما وحی نازل
ویانویور که بر گردد به عاقل (۲)
بتازد مردم (بکرن و ائل)
به آل حنظله (در) (یوم عاقل)
به (بدر) و (خیر) و (ذات السلاسل) (۳)
سرك لاله نویسم رسائل
حموع عادلانم از عادل (۴)
گروه چرخ و شهبازم مهمل
بکیرم نار (۵) مقتولان ز قاتل
سمن کارم نانهار و حداول
به ماسم از شوائع نزحاسل
نمایم تازه و پر بار و حامل
دهم تا شکرد یکسر حیایل
نمایم (شبهه مأکول و آکل)
بر اندازم حجابی کاوست حائل
ر کلهها بر فرو راسم مشاعل
قلاده افکنم از حد قلقل
بس از یکهمته خواهم گشت نازل
ز روی خاک شویم نقش باطل

(۱) ماری - سارده قوس
(۲) عاقل - رن می دیور و پیرایه
(۳) ذات السلاسل - یکی از عروای پیغمبر -
(۴) عادل - جمع عدلیه
(۵) نار - حوبها -

امام سیمین سالار گردون
 مدینه علم را دیوار محکم
 جدا وندی که جز گشتی مهرش
 منص آیت (انا عرضنا)
 حسین بن علی آن شاه والا
 مقامی داشت اندر برد ساری
 جهان اندر بطر رندان نمودش
 بطر نکماشت بر فردوس حاوید
 یکی از ماسوان آل عصمت
 چو دید آن روح اقلیم قفا را
 گرفتش دامن و گشت ایخداوند
 (اراک الیوم استسلمت للموت)
 حسین فرمود کای فرزانه فرزند
 که ما طل خدا و دیدیم و باید
 شود این ذره بر آن مهر ملحق
 بر آن شوقم که گر خود می رود سر
 خوش آن تن کو شود بر یار قربان
 هلاهل ما حمال دوست شکر
 در آن میدان که از حو حوانان
 قصا میبخت چون طوفان مرمر
 جواش همه از عشق مخمور
 (ترکت الخلق طراً فی هواکا)
 خداوند مهین سلطان عادل
 سکنه حق جاش گشته نازل
 نیارد خستگان را سوی ساحل
 امامات خدا را گشته حامل
 که گامش در شهادت گشت حاصل
 که ناخان باحتی می گشت مائل
 از آن سیمست بیرو شد زمزل
 چشمش بود دنیا طل زایل
 خسته اختری شیرین شمایل
 ممرک خویشتن گردیده عاجل
 ترحم بر ایتام و ارامل
 چرا عاجل شدی در موت آحل
 عیان دامنم از کف فروهل
 سوی اصل خود شتاند این طل
 شود این قطره ناآن بحر واصل
 موسم ریر حصر دست قاتل
 زهی حان کو بود بر دوست قابل
 شکر پی دوست ماند بر هلاهل
 روان گردید ابهار و حداول
 ملا میریخت چون باران وائل
 رویقش همه بر موت مایل
 یزدان میسرود آن پیر کامل

هدف از خلق اصغر می فرستاد به تیر حرمه فرزند کاهل
 راه یارزدادی راحت حان فدای دوست کردی میوه دل
 چنین خواندم در آراخار معصوم که دانا یان بوشتند از اوایل
 که چون گشتند سلطان حرم را امید ری و کر کوك و موصل
 سر باکش به مالای سان شد چراغ دیده و شمع قوافل
 مر آن صدیقه صغری نظر کرد سر پرخون شه را در مقابل
 عنان طاقش از لب بدر شد سر خود گرفت اندر چوب محمل
 روان شد خون زیشانی زیب چنان گز ابر نیسان دمع هاطل (۱)
 همی گفت ای هلال نا شده بدر حسوفت از چه رو گردید عایل (۲)
 دل پاک تو با ما مهربان بود چرا نا مهربان گردید این دل
 بپس سجاد را در بند دشمن چو مرغی پای سته در سلاسل
 ندانم آهوی دشت حرم را کدامین بیمروت کرده سمل
 سر پاکت خدا از خنجر یں تن محروح از ناب عواسل (۳)
 هلاک آدمی کاریست آسان فراق دوستان کاریست مشکل
 ایا سو ناوه ساقی کوثر ایا فرزند حلال مشاکل
 ایا داده روان نا چشم گریان ایا سپرده خان عطشان و ناهل (۴)
 در آن موقف که حاکم شیرین دان خدا داد تو ستاند ر قاتل
 ز احلاصی که دارد (شه مطهر) حاک در گهت از حان و ار دل
 بمیلاد تو حشبی حسروا سه گرفتس خواهد این دارای عادل
 زطل الله راد این شه که خواهد ر رحمت گسترایی بر سرش طل

(۱) هاطل - باران تند درشت قطره

(۲) عایل - فرو گیرنده و هلاک کننده

(۳) عواسل - بیره های حده (۴) ناهل - سیراب و تشه و درایحا تشه می میدهد

یکی را هفتصد حشد حدایت (کجه انبت سبع سنابل)
گمانم بود کز حاک سرایت
خواهم دور شد چدین مراحل
مرا خواهد گریزاندن به شعاع
حقای حاسد و غوغای عاذل (۱)
محمد الله ملک اصغنا بهرمود
حقای من اقاویل اراذل
اساطیر و فسوف مرد حاهل
نلی در گوش شاهان ره ییاند
نداند نیز فرق حرمت ار حل
ملک داند تمیز پخته از حام
که درزم شهان (اعشی ناهل)
من امروز آن مکلن دارم برمت
در این میدان نه (مرتاح و مؤمل) (۲)
اگر (سابق) بیم هستم (مصلی)
الا تا درحهان رر زاید ازحاک
الا تا درچمن گل روید ازگل
رهاخت مهل حصم است و بهمار
عدو سیراب گردد زین مناهل
سیاهت قافلۀ دادست و هموار
جهان آباد باد ازین قوافل
دلام فرحت طومار (سحان)
حدیث دشمنت گفتار (ناقل)
به کیتی شمع رحسار تو روشن
دوران دگر بد حواله تو خامل
ر شهر چین همی گیری (حبایه) (۳)
رملک روم ستانی (بواقل)
همیشه در رکات صحت حاصر
در این چامه بدان بحر وقوافی
هماره بر حیات کام حاصل
(مدوچه-ری) حلیم دامعایی
طر کردم که گفت آمرود فاصل
(الا یا حیمگی حیمه فروهل)

(۱) - عادل - ملامت کسده (۲) - مؤمل - اسب هشتم ار آسان گرو برده

(۳) - حنا به - حراح



﴿چکامه﴾

«حزب اعتدال را بمناسبتی ستایش فرموده»

از عدل خویش قائمه ساخت ذوالحلال قائم اساس عدل بر آن نامش اعتدال
 برین کرسی وجود بر آن پایه قائمست شد ایمن از زوال و ما ملک لایزال
 روح ستوده راست بر این پایه اتکاء عقل خسته راست بر این پایه اتکال
 خواستش ملهمه در این ستون سرود گسترده مطمئنه بر این طاق پر و بال
 شد اعتدال طایر لوامه را حناح هست اعتدال توس اماره را عقاب
 «الشیء ان تجاوز عن حده» سرود والا حکیم مجرد دانای بهیمال
 یعنی زاعتدال چو کاری لرون فتد وارون کنند اساس و گراید باحتلال
 کیتی ز اعتدال منظم کند اساس هستی ز اعتدال فراهم کنند کمال
 از اعتدال روح دمد ساعرشمول (۱) و ر اعتدال روح دهد هیجه شمال
 در عالم طبیعت اگر اعتدال نیست اضداد را بهم نبود فعل و افعال
 و ر اعتدال قابله ممکنات بی طفل و حود را برضاع است و اتصال
 «ذومر» شد رسول ازیرا که می نرست سروی باغ حس چو قدش باعتدال
 تا اعتدال کم بشود مصطفی شدی گاهی ایس عایشه گه موس بلال
 قد الف اگر شدی معتدل دگر کی ساحتی ز شکل الف باء و حیم و دال
 گر حذب آفتاب و زمین معتدل بود پیدا نمیشد ایچ شب و روز و ماه و سال
 و ر معتدل نبود هوا گاه فرودین درماع گل برستی و در بوستان نهال
 تعدیل وزن و گردش خاک از حال شد تا بر یک و تیره کند سبیل و اعتدال
 خورشید چون ز خط معدل لرون رود بر نفس اصطلاح دلوك است یا زوال
 عشق را باعتدال به یلسوی آن هوس سوی دگر خنوشد و رشتست هر دو حال

عقل اراعتدال نه حمق است و حرنزه از حلق و زو زاید و از حرنزه روال
 نور اراعتدال ناید شود دو چشم ار تنکی و فراخی محتاج اکتحال
 «داء الملوك والعقرا» وصف فقر است کاین درد مهلك و مرص مز من عصال
 شهرا رسد ز راحت و درویش را در رخ حزاین دو کس بیاید ازین درد گوشمال
 اسراف و محل هر دو قیحد و اقتصاد باشد باتفاق پسدیده از رحال
 کن اقتصاد مال و شرف باقید لیک امساك حصم و حرشد اسراف حصم مال
 حبن است عار و هست تهو و نشان چهل حد وسط شحات مرد است در حدال
 اصحو که است الکن و مهذا ر مسخره (۱) حد وسط فصاحت مرد است در مقال
 بهتر ر عمر چیست در آنهم چو بنکری شد پیر سال حورده کم از پور خرد سال
 ایسل باعتدال گرا کاعتدال را شد مذهبی ستوده و شد مشربی رلال
 مشرب گراعتدال نه زهر است یا شرک مذهب گراعتدال نه کفر است یا صلال
 ما اعتدالیان مه ندریم و دیگران در اوح حویش گاه محافند و که هلال
 اندر فلک محرك خیریم چون صوم اندر زمین معدل سیریم چون حبال

{قصیده}

این آیات را در کرما شاهان هنکامیکه حسام الملك زین العابدین حان
 بواب قمر السلطه کریمه حصرت ولیعهدی را حقه فرزند حود
 افتحار الملك غلام صاحب خطبه نموده و من عتات عالیات مشرف
 میشدم فراهم بسته در ابحمن وی فرو خواستم و آرزو شامدهم
 محرم بود در سال ۱۳۰۹ هجری

مرا سیر سپهر از روز اول ز آرام و سکون دارد معطل
 رساند گه ز پایان سوی الا کشاند که ز اعلا سوی اسفل

قطعا زهری است در جام قهیا
 یکی بر سوزش حاتم مواط
 محو زنی سالخورد است این زمانه
 من اندر دست او مانند معرل (۱)
 او تارم برسد تار سیمین
 شراثیم همی سارد مقل
 اگر من بیستم چون کک سعل
 و گرمی بیستم همچون سمندل (۲)
 چرا حاتم سوراخ در آتش
 چراغم آسمان دارد تم را
 ماچار از وطن عرت گریدم
 نرحیر عم و حسرت مسلسل
 ز حلاف وطن حستم کراهه
 نه بودم اندران چون ریش اعرل
 نندیدی شعری در بیت خود گفت
 کرین حل انکین بودی مراخل
 حرف باشد نکان خویش کوهر
 (الی قوم سوی قومی لاهیل)
 ننی اذا نزلت بدار هون
 حطب گردد حای خویش صدل
 به پیش اندر بهاد راه صحرا
 ولا تنظر الی الاوطان و ارحل
 سودم با دو پایش صحر صما
 شدم بر ناقه صعب و قر عمل
 صبح حان فرا و شام تاریک
 سقتم با دو دستش صم حدل (۴)
 گهی اورو حتم از مهر مشعل
 به پیش اندر بهاد راه کوک
 برور تاساک و لیل الیل (۵)
 نوشتم صعب و سهل و کوه و وادی
 کهی اورو حتم از مهر مشعل
 بقر میسین شدم از آذر آباد
 چان کر کوفه اندر شام احطل (۶)

(۱) معرل - چرخ رشتی نج - (۲) سمندل - مرعیت کدو هندی ستان یا مری
 می شود (۳) مرخل دیک

(۴) صحر صما - سلك بزرگ سحت
 (۵) لیل الیل - شب سیاه دراز
 (۶) احطل - شاعر معروف - قرمیسین -
 معرب کرما شاه

ز پشت آن نحیب گوه پیکر بپائین آمدم چو ت و حی منزل
 رسیدم بر در میر مؤید ابوالسیف آن زمردان حمله اعقل
 حسام الملك زین العادین خان جموع کاملان را فردا گیل
 ز قهرش حنظل آرد شاح شکر ز مهرش شکر آرد بیج حنظل
 تش چرخ و رخسار دروی چو حورشید دلش حر و کفش ازوی دوحول
 فلک زان قص وسط آرد که فکرش گهی در عقد پیچد گاه در حل
 ای آن میری ده گر عرمت سودی قدر حیران قصا ماندی معطل
 تواناشی و حر هر سالار و سودد تو ناشی دحر هر مسکین و ارمیل
 بود دست تو را ما اسر وائل همان فرقی که وائل راست باطل (۱)
 فلک پیش تو چون ناحکم حعفر قضای تو حیفه و پور حیل
 توئی آن راستکار راست همچار توئی آن راستگوی راست مقول (۲)
 ربوبت بر دمد شاح شکوفه ز خویت بر وزد بوی سفر حل
 دل بهرام از تیرت مشک تن کیوان ز شمشیرت محدل (۳)
 تبعیت وعده آحال مرقوم بدستت روزی مردم محول
 درودی مررع حصم ار دم تبع چنان حال حصید از حد محل (۴)
 حرد روی صواب آنکاه بید که از رأی تو باز آرد سحر حل
 چو در هیجا ستوران از سنانک بچرخ از حاک بر تورید قسطل (۵)
 پلنگ حیره گردد کم ز روانه هزار بیشه باشد همچو حیل

(۱) طل - نارن صمیم وائل - نارن تند (۴) مقول - آشکار کوی
 (۵) محدل - حاک عطیده - (۶) محل - آلت آهی که آن گندم میدرود

و آنرا دار می گوید (۷) قسطل - عار انگشته در حاک

نه تدبير تو شمشير حوادث گهی سازد فسان و گاه صيقل
 شود حصمت براه مرگ سالک بد اندیشت به تیر عم معطل
 (بیات الطرق را) (۱) هشته دریش (سات اللیل) را نکشوده مدخل
 بکسامی چو هیان من بیان نگمراهی چو صلال من مهمل (۲)
 بخلطنند از فراز اسب بر خاک چنان کنز قله کهسار حدل
 کنی از دست و پاشان دیکپایه حوشی معزشان در سر چو مرجل
 باید چون تو دیگر حارسی راد براید چو تو هرگز فارسی یل
 نکویم من که در اصف و مردی رانای زمان پیشی تو لامل
 گزین گردنده گردون بر ترستی صریح این نکته گویم بی مأول
 ازیرا گرتو شکر نو شد این خلق ز گردون ربرد اندر کام حطل
 حسام الملك ماضی طاب مثواه که کار عالمی را داد فیصل
 از آن پس نزد من سیف مجرد ز حرف غله سالم کرد معتل
 منسق کرد آن یاسای درهم منظم ساخت آن اوصاع مختل
 لش حامش شد اما کی حموشد چراغی کش حدای افر وحت اول
 کسوزنده است گر باورنداری سرهان سارم این دعوی مدلل
 تو آن حای درین فرخنده ییگر تو آن روحی درین تاسده هیکل
 تو چون بجائی او بر جاست تا حشر دویینی کی کند حر چشم احوال
 بگردون جلال از تست حورشید بمرآت جمال از تست صیقل
 بکیرد چهل در خاک تو مسکن

(۱) بیات الطرق - راههای کوچک مجهول سات اللیل مهموم و عموم

(۲) صلال مهمل - ناچیز و باطل .

شویسد دقتر ار فتوای ناحق زعدلت قاصی سادوم حمل «۱»
 خداونداندا ناستحقاق رنت خدایت بر امیران کرد اصل
 همیون بوبهال گلشت را تفاخر داد بر پیران عقل
 زروی فخر ماشه کرد وصلت طرب موصول و عیش آمد موصول
 ولیعهد خدیو شرق فرمود عطای حویش محسوس و ممثل
 دری بخشیدش اردریای دولت سر هشتش یکی تاح ملل
 همیون آن درختی کش خداوند برویاناد ازین انهار و حدول
 برومند آن حسته بوبهالی که بوشد آب ازین پایره منهل
 الا تا رلف ترکان سمن بوی گهی باشد مثنی گاه مرسل
 حساه خلق دربارت معصر و حوة خصم بر حاکت مرمل «۲»

{تغزل}

امیریاعم بدرت نکاست همچو هلال شدی رمویه چوموی و شدی زاله چو نال
 زس سرود ساعت نواحتی شورور زدی نکشور ناموس کوس استقلال
 بکاه ترئی صیدت نمود و رلف کچی اسیر کرد و سپردت بدست هدوی حال
 شدی دلیل محنت شکار پیچه عشق شهید عمره حادو اسیر عجب و دلال
 چو مرغ ریزه رفتی بطمع دانه بدم چو شیر بر شدی ار عشق در کمند عرال
 کمند عشق ندیدی که تار و پود چسان قهر در گسلد از کمند رستم رال
 در این کمند کراهراسیاب ترک افتد چنان پیچدش ارعم که بشکند کوپال

(۱) سادوم - مراد سدوم یکی از شهرهای حمص است که قاصی آن محکم ناحق معروفست

حل - بمعنی رفت و حیل است و تشدید یاء ضرورتست (۲) معمر - حاک آلود
 مرمل - ریزه سای

محال بود فتادن ترا درین زنجیر کنون رهائیت از این لمندهست محال
 بود حرام گریز از قضای پادشهی که هست حوون تو بروی شرع عشق حلال
 طر از جامه او خسروی است درهمه عمر شعار و پیشه او دلری است درهمه حال
 گفته بغو نظر آچهره که لطف بیان کند حادوی چشم آچهره که سحر مقال
 سبب بدی است قصا گلاخشمش اندریش ملارمی است احل یش چشمش اردن مال
 چو چشم پوشد پوشد در عتاب و گله چو خشم گیرد بند دره حواب و سؤال
 میب در ره عشقش نا انتظار نظر بسوز در غم هجرش آرزوی وصال
 ترا چگونه آن تار زلف دسترس است که بی احازه بر او بگذرد سیم شمال
 مگر بحواب روی تاز پای تحت غرور کند رسالت از آن شهریار پیک خیال
 همه تان جمال ستوده فخر کنند جر آن نگار که شد مجمع کمال و حمال
 چو چشم مست گشاید نگاه با صره کور چو بکته نغز سراید زبان ماطقه لال
 دعاش دلکش و شیرین و خوش چو چشمه حصر یاش روش و صاف و روان چو آب رلال
 امیر یا چو فتادی بدام گردن عجز نه برشته تقدیر ایرد متعال

بدجشده ۱۷ ع ۱ مولود نمی ۳ ۱۳۳۱

زشت و زیبا

لیا که می گنمت ای نگار حور حمال شار حان مود لایق تو گر زر و مال
 هر ارمار فرون کرده ام ترا شب و روز دعا بدو لک و عمر و ثنا بجاه و حلال
 شبی یا تو که من بردت بهم تاصبح سر ارادت و تسلیم و عجز بنده مثال
 تو خواب بودی و تادسته من فرو کردم چشم دشت این حنجر چو آب زلال
 هم همیشه که تر می کم درت شب و روز ز آب دیده که از حوون شدست مال مال
 ندروی مهر و محبت یا به حور ایدوست غم مرا که مرا ساخت درد و غم پامال

چه میشود که گیری نمایی تا سر مهر مرا نودست و بسردستم ای خجسته خصال
 تونیز چون بدرت کرده بدادن خوی که بود منع احسان و معدن افضال
 همه قبله تو بوده اند یکسره پشت برای عالی و دای نگاه تنگی رحال
 بهر حیل که بود بددل تو خواهم گرد ره ارچه ره نبرد بر در توباد شمال
 تو حوش حوالت که من کرده ام برای تو راست قد شطاعت و مردانگی چو رستم رال
 شب نمی بردت هیچ جواب نادهی گرسکان ستمدیده را نوال و منال
 شمی میشوی آسوده تا ترا نکند خمر ز راحت ایام و سیری اطفال
 خوش آن ادیب که او می کند برادر تو ادب که چون تو شود در سخا و فضل و کمال
 ترا که حرمی دل بدادن است نده که بیست مردم پخشده را زیان و زوال
 روا بود اگر امروز من ترا بکنم ثنا که بیست تورا در جهان نظیر و همال
 نده مستحق و حوش جواب تا ندد خدا تلافی آنرا بدره المثنال

قصیده

خدای حل حلاله برای اسمعیل زباغ خلد فرستاد فدیة سوی حلیل
 ولی مار وایعهد شه که طعنه زند ساغ خلد و صا اندر او چو حرائیل
 مرا فرستاد ایرد برای قربانی خا کبای که هستم سلیل اسماعیل
 خدایکانا شاها مم که حان و تدم سار تست فدا و راه تست سلیل
 مریز خون من اندر رکاب خویش که کس خواهد از تو دیت مل پیرسدا از تو دلیل
 فدائی تو باشد قتیل مل باشد کسان که حان باشند و زنده اند قتیل
 اگر تمام حودت بود حبیب و معین و گر میرم فضلت شود ولی و وکیل
 یکی رواق است ایران زمین که اندروی تو نور حش چراغی و دین حق قدیل

سکه ای تو گراید همی بجای دگر بود مخالف قرآن و مؤمن انجیل
 در گه تو صفائی دگر شدن باشد بحوی و چشمه شدن از کنار دجله و نیل
 در گه تو بخت بدیست سگ و کهر کجا که عرم تو حسد یکی است پشه و پیل
 در گه تو در لایق فخر هر تاریخ شمائل تو در آفاق صدر هر تمثیل
 در گه تو خمس بدنام گرا رسد که نماند زهمت تو به مسکین حانه ابن سیل
 در گه تو هر جا غریب هست که هم پناه عریبی وهم شفای علیل
 در گه تو در کجای هر کس چنانکه که تقا حاکم کند قدس حلیل
 در گه تو بار بار از چرخ جهان بزم بوم ایوانه نارید از آسمان سجیل
 در گه تو در هر آنی داند از ادب انجیل چنانکه بیجا بقتل تو آید مسرائیل
 (قطعه)

پادشاه پیش گیر راه عدالت رانکه شهان راست بهترین خصائل
 احمد مختار شاه مسد اولاک وحر کند بر رمان حسرو عادل
 (قطعه)

هوشم آن شوح وام کرد و نکاشت حجت محتوی شرع و اصل
 دل گرو داد و عقل صامن شد سودش اربوسه بود و مایه ر وصل
 {سجع مهر}
 من به من شیداشدم بلبل بگل میرزا عباسخان صراط کل
 (رباعی)

بایم شده همچو سرو و سنان در گل یکدرد پنا دارم و صد درد بدل
 ایخواجه بیا ند غم را بکسل از پای فتام توام از دست مهل



(حرف میم)

این قصه را در عید غدیر ۱۳۰۷ در انجمن حضور حاجی مستطاب احلی اکرم
امیر نظام دام احلاله ساخته و بخواهید آن پرداختم

ازد سر ژلف ریاحین برهم	ناز نکشود صبا دست ستم
سرو افراشت بگردون پرچم	انرود در صف ستان خیمه
بیدم چون چو کمایی شده ام	سرو مانده تیری شده راست
راغ دلجوی تر از باغ ارم	باغ خوشوی تر از روضه حلد
رسته از خون سیاوش هم	لعلگون لاله بعمان گوئی
پی دفع نظر نا محرم	بر رخ باغ نوشتند ز بو
قاف و اقرا آن ما بون و قلم	صاد و اقرا آن با طاسین میم
عشقباریها دارند بهم	بید نا ناسحر گره شب و روز
بید ماسده ام الهیثم	ناد چون عنتره اس الشداد
ام خالد شد و مروان حکم	حار در دام گل پداری
مخال شمعان پای صم	دست گل بوسه زد ناد صبا
رعد را باشد حوی احزم	برق را باشد روی عدرا
بای تاسرش همی کرده ورم	ابر پسداری مستسقی شد
برده ثرب و صفاقش ارهم «۱»	ناد مانند پرشکاف بدرد
آب بیرون کشد از زیر شکم	بهر صحت را برلش «۲» سارد
گشته اندر صف ستان توأم	شاح بو رسته و آن شاح کهن

(۱) ثرب - هتج اول پرده که بر روی معده و امعاء از پیه کشیده شده صفاق.

پرده زیر پوست (۲) برل - هتج اول سوراخ کردن

در خروسی که یلی زلف بر دلش
 آن شقایق را سرخست قنای
 گوئی اندر دل لعین قدحی
 باغزار نکور حی ماویه سان «۱»
 همچه خوی بر رخ ترکان بهار
 دل لاله یلی قیر چنان
 سحر و رکن و صفا و مروه
 ما نمیخواهیم ایشیح نژد
 باده چون کهر و طرف چمن
 اندرین عالم اگر دست دهد
 این ار آن من چه خوب و چه زشت
 تا سر سزی دستور احل
 باده روشن و گلگون گیریم
 داور فصل و هر میر نظام
 آن سستان هنر سز درخت
 رح ربایش خورشید و خود
 آیین طغیان شداید صابر
 تش مجموعه آیات و کلم
 رحمتش چیست سحای و ابل
 ای قضا کرده بداندیش تولا
 کلاه مامهرت از گوهی بیش

و آند کر زلف بر نشان و چشم
 لیک تازیك و سیاهست شکم
 دست نقاش زد از مشک و رقم
 ار را دست و دلی چون حاتم
 از هوا ریزد بر گل ششم
 چشم روئین تن و تیر رستم
 حجر و حجر و می و زمزم
 ما نمیخواهیم ای پیر دژم
 ساقی چون قمر و روی صنم
 نروشم بهزاران عالم
 آن از آن توجه بیش و چه کم
 تا به اقبال امیر اعظم
 ما رخی فرح و حانی خرم
 شمع صاحبظران صدر ام
 باع دولت را حی العالم
 کف والایش دریای کرم
 آن طوفان هراهر محکم
 دلش گنجیه آیات و حکم
 عضش چیست قصائی مردم
 ای بامرتو فلك گفته نعم
 کوه ما قهرت از کاهی کم

شهر تریز همانست که بود
روز در کوچه و بازار کسی
خانه ها یکسره نگاه خطر
دیوها بودی در کسوت حور
عصمت خلق از ایشان بر باد
همه را دعوی حلوائی بود
روزگاری نگذشته است که تو
نوش در ساعر دیوان شده ای
لب استیزه زیمت شده لال
اژدها خوار حسام کج تو
صیغم رایت فرحده تو
دیو عاجز شده کوئی دارد
یا در انگشت همیون تو شد
آن علی ابن ابی طالب راد
مالک عرصه امکان و حدوث
ناز دارد ز نژادش حوا
تبع تیزش لسعی موسی کف
لب شیرینش سپهدار وجود
ای مخلص تو مقبول نماز
هم توئی گوی بی را محرم
صدر والای مهین میر نظام
کاسر خصم تو شد تا که بود

منع فتنه و طغیان و ستم
من تنها نگذاشت قسم
کوچه ها یکسره دریای هم
گر گها بودی در جلد غم
شادی مردم از ایشان ماتم
نوز ناگشته غنشان حصرم
اندربین ملک نهادی مقدم
شهد درگاه دونان شده سم
گوش ظلم است زبانت تو اوصم
طعمه سازد دل شیران احم
حواب خر گوش دهد بر صیغم
دست والای تو انگشت حرم
خاتم مهر وصی خاتم
که بود حتم رسل را بن عم
حسرو کشور ایجاد و قدم
فخر سارد بوحودش آدم
لب لعلش حضری عیسی دم
تبع ربایش قلا و ز عدم
ای زمیلا د تو مسعود حرم
هم توئی راز خدارا محرم
خواحه راد و امیر اعظم
رایت نصش بر فتح تو صم

وی منہیں پایہ خداوند نم
ماند فرتوت شد و کوثر و دژم
دخت ذوالا صغ یعنی ائرم
یعنی ار نفعہ آن فرخ دم
ہمچو بر نطفہ عیسی مریم

ای بیہن مرثہ دستور اعلیٰ
سعدہ دوشیرہ طبعم سرای
روح من عود سرودہی ہمچون
این زمین از دم روح القدسی
حاصل روح مدیح تو شدہ است

﴿قصیدہ﴾

نائب السلطہ را بر زمی خستہ پیام
کہ رفیع است ترا قدر و منبع است مقام
چرخ تاحلق بیابد را نصاب تو کام
فتہ آرام شود دوست خوش و دشمن رام
للہ الحمد کہ یکبارہ رسیدم بمرام
باد شاہی را در دست تو افتاد زمام
گرد کشتند چو خاحی صافیت حرام
ہمہ رخ شندہ ز نور تو چومی در دل حام
ہمہ را خواندی شایستہ از حاحام
پختہ شد از ہنس گرم تو ہر حاحل حام
قلم گاہ نیستش نقدم گاہ حرام
حر دم خواندی ستوار و سحر باہنام
مدہ کیودو کجا بود چہ بودست و کدام
یک بیند لہ عماز بود یا نام
در کجا دیدہ ام اورا چہ بودستش تام
ار قمر شکوہ کند یار زحل یا بہرام

ای صبا گر رخت افتاد بر آن گوشہ نام
کجا خداوند ہر پرور دانشور راد
سالا حواستم از حق کہ نکام تو رود
توس ملک شود رام تو تا ارہمت
آچہ میخواستم از یردان فرمود عطا
آمد اندر کف را دتو مقابلد امور
ہری مردان یکسر بدرت دائرہ وار
ہمہ لبر بر فصل تو چو گل بر سر شاح
ہمہ را دیدی مستوحب عنوان شرف
سختہ شد از سخن برم تو ہر مشکل سخت
حر کمین مدہ کہ پیش تو دم از ہمہ پیش
منطقم نفسی شیریں و حدیثم دلکش
ایں ماں رفتہ زیادت کہ ندین نام و نشان
تا بحدی کہ گرم بستی ترسم گوئی
ار کجا آمدہ ایجا چہ دارم مقصود
از فلک نالہ کند یا ز قضا یا ز قدر

هنا عالم من مبدع و آیه ای که باقی
و اورا میرا ای کرده فلک تو تو سخوات
من نمس سامی و نه مصرعی و نه یغزاهم
نه خرام کند ارشاه می لعل افروزی
بروم دربی مان حرده چوماهی در شست
نری حاه یرم سحده بدرگاه ملوک
قطرتی دارم بالائر ارین چرخ بلند
توسن وزین و ستام ارن بود با کی بیست
رایض توس عقل همه نفس است ولی
طمع و حرص بر این مردم شاهد و وزیر
نکنم سستی و مستی که ادب دارم و هوش
زاده احمد و حیدر پسر فاطمه ام
مم آن مرد عظامی و عصامی که شرف
گر کسی را علم از علم رود بر گردون
تحم علم خود اگر در دل خاک افشام
منطق و نحو و معانی و بیان فقه و اصول
فلکیات و سطرلاب و قوافی و عروض
طب و جراحی و کمالی و تشریح بدن
دانش سستی و رستی و حاوران
همه را خوانده و آموخته ام برد گران
شاعری و حل و دیری سره دانی با کم
یک سحرم اگر از فلسفه رای صحت

پس اندازین کنم لید که دید و شنیدم
تا بی کار قیصن سلطنتی لایق
مترجم آموخته و سودای عبد الشیخ
به فرزند دهنده از عشوه من نسیم
بشوم در طلب دانه چو مرغ اندر دلم
تر یی مال زلم شعله حسان ایشام
فکرتی دارم و الاثر ازان بدر تمام
کم حرد توس و فز هنگ تو دزین و ستام
بود عقل مرا در گف اماره لکام
لیک بر من بحمد الله عدید و علام
لکرایم سوی پستی که پدر دارم و مام
خلف یثرب و بطحاولدر کس و مقام
از عصام عظام و ز عطام عصام
نده را باید بر چرخ قرارم اعلام
بر قد بیخ خرافات و شان او هام
هیئت و هندسه جغرافی و تفسیر و کلام
اتفاقات و تواریخ شهر و اعوام
دوران دم و وصل عضل و فصل عظام
علم قیاف و عیاقی و تعبیر مام
گرچه بهایده شد علم که الاس بیام
حلی شاهق و چرخ می و حری طمع مام
حوب دارم اگر از شرع سرائی احکام

در مذاق عرفا شیخ طریقم دل قطب
چون سنارم معمار و چونوحم نجار
فاقد العیشم در رزم بدستور خرد
ما هنرورزم مهری که مکاروس رستم
ای بس ایام ولیالی که مدرکاة نومن
تو از آن ایام ایخواه فرامش کردی
هیچ دانی که مراحل شبانروزی چیست
روز روشن برم چون شب یلدا تار یک
بهره دونان گنج است و مرا رنج رسد
دیو از طعمه شود تخم و حم گرسنه دل
سفلکان جمله نکار اندرو من بیکارم
ملک محتاج است اینک ندیری چون من
ملک و اسلام چو یمنشود ایخواه بخوان
تو سايست کنی کسر دلم را جبران
لیله چهار شمه ۲۸ ربیع ۱۳۳۰ و ۲۸ حمل و فروردین

قصیده

مسلم است براو حسروی همت اقلیم
سوی یردان آمد همی نقل سلیم
ر کعه قدس اندر مقام ابراهیم
رحوی حویش همی باش در بهشت نعیم
که ایردش ستاید همی حلق عظیم
حوی یک همی داده شرع را تنظیم
همه بهشت نعیمت شود عذاب الیم
دلیل کرد ارآن پس که بد قوم رعم

چو مرد گیر دمدار رسا ره تسلیم
خلیل رحمن دیدی که از صحابه
تو بیر پیرو اهل سلوک شو که رسی
اگر عذاب الیم است بر تو در گیتی
چنانکه حسرت حیرالشر علیه سلام
محس خلق همی کرده ملک را تسخیر
و گر نرشتی حوی اندری درین دنیا
چنانکه دیدی و چهل را پلیدی حوی

ظلم (۱) با گزینش و جور نام دارد
 مکن رعایت اوضاع عامه و مهر کنیست
 اگر ستاره شایست و مرگ برافشند
 موقت بامه و تقویت احتیاجی نیست
 مباد عره طامات و لاف ورزد و ریا
 همه حسود رح و دشمنان حس تواند
 چنان صراثر حسای سرو قد که بشوی
 مجور هرب حسودان که یوالشر در جلد
 رحیم ناش و قناعت گرین و صابر شو
 رهایی از طلبی از کمد مت خلق
 برو پیای ارادت سر امیسد سه
 طلاق گوی عجز رمانه را و حوان
 بگیر دامن استاد و مرشد کامل
 رضای راضی مرعی علی بن موسی
 پناه بر سوی کهب جهایان که نرد
 رسیه رنگ برد آب آن حخته دیار
 چنان مربی حایها بود هوای درش
 اوالحسن علی آن شه که شیر حق او را
 لش نماید تعلیم هر دقیقه محصر
 اگر شنیدی توان یکی گلیم سیاه
 بین سیاه گلیمان محاک درگه وی
 رفت صارم قهرش بقوم عاد و ثمود
 چنان بوسد حاک درش حاه ام

گفته اند که در این شعر
 دوستی اندر گشتیار و دوستی
 حدیث شایست و رمانه است
 که آمریدت یردان با حق انجیل
 مار حرقه بسالوس و طیل زیر
 که در برار روی تو عاشقند و ندیم
 ز رشک گوید ایست رشتروی و (۲) ندیم
 هرب حور و امسهای دیو رحیم
 کریں سه مسد پیغمبری گرفت کلیم
 خلاصی از طلبی از شرار مار حیم
 در آستانه طه و ص و طهم
 عیش و لذت ایام سوره تحریم
 برو خدمت سلطان و پادشاه کریم
 حدایگان حراسان و شمع همت اقلیم
 پناه بر در وی حننگان کهب و رقیب
 چهره رنگ دهد آب آن ستوده حریم
 که آن سهیل یمن تربیت کند نه ادیم
 و نام و کیت پوشاند حله تکریم
 چنان که حصر موسی همی کند تعلیم
 سید کرد با آب کوثر و تسیم
 همد روی و شود از قضا سید کلیم
 رسید رحه و طوفان (فاحصر کریم)
 که محرم حریم حدای رکن حلیم

(۱) - ظلم شتر مرغ بر بامه - شتر مرغ (۲) صرائر و سنیها و معمر
 آن صراء یعنی دو رنگ که دهانه يك شوهرند ندیم کوتاه قد بد اندام و

و این بیت اشارتست بدین شعر تازی
 كضرائر الحسناء قلبن لوجهها حسدا و بغیا انھا للندیم

همی یبالد از هیبتش عروق جبال
 همی میرد از حسرتش نفوس کرام
 بلند پایه (احودا خاص) خسرو شرق
 ستاره که تابد ر عره مرش
 کسیکه شکل سناش حوای در نگرد
 زنان حامله گر برق صارمش میال
 زبانی عیش خصم را ر چشمه تیغ
 پرور رزم جسور و مریخ دهر صبور
 یوزن همت وی کوه و کاه یکسان شد
 زحوان او همه روری حورید پنداری
 هر صر عم حاشاک حان دشمن وی
 حلقش از نگری گزونی از بهشت برین
 ای آن برک امیری که ابر و بحر بود
 ساطت خلق ندارد بحر تو صدر مکی
 تو شمع راه امیدی و خلق آیت خوف
 به مشک حوام کلک تورا که حامه تو
 گرا ر حسب جهان افتخار دارد کس
 ور از نسب جهان اعتبار یابد کس
 میانه توو سر کردگان گیتی فرق
 میا سرد تو ای حواحه مهین حرمی است
 حدای داد کاین بنده خویش را داد
 ولی یافتم آن فرصتی که بسایم
 دستیاری افسال و پایمردی سخت
 حرم اینکه نمودم خدمت تأخیر
 الا چو دست و رزاق هر فقیر وعی
 مریض ستر عم را ناتفاق ام

همی بنالد از همتش عظام ریم
 همی شتابد در حسرتش امیر کریم
 که حانش در سلطان طوس گشته مقیم
 صاحب ساحل گردد مر او پی تعطیم
 بستر اندر پیچان شود سان سلیم (۲)
 دهد راه همیدون شود حمله عظیم
 شراب داده و (هم شاربون شرب الهیم)
 بوقت حشم عیور و نگاه عمو حلیم
 چنانکه در کف او سکه حاره بار و سیم
 کفش نمایه اوراق خلق گشته قسیم
 همیشه ناد چو درست داریات هشیم (۴)
 ورد ر لطف خدا بر مشام خلق سیم
 نمت تو رهین و بهمت تسو عریم
 عروس فصل یابد بحر تو کفو کریم
 قلوب نا تو یکی ور دگر کسان بدویم
 امین سر کسان است و مشک ناهه نیم
 حسرت راست که هستی بهوش ورای قویم
 نسب تراست به در مردم ثقیف و تمیم
 همان بود که بود مر امید را مایم
 گرم حدای نگیرد ندان گناه عظیم
 طاعت تو حریص و بدرگه توحیدیم
 ادای شکر ترا همچو محصلان قدیم
 حکون عزمت این امر را دم تصمیم
 چنین قصیده دلکش همی کام تقدیم
 الا چو مهر تو درمان هر صبیح و سیم
 بغیر حاکم درت داروئی نگفته حکیم

سچرا گاه چو در شد سپه انجم
 شاخ نرغاله شکستند و حمل گردید
 مره پیوست و آهو سرشت زان پیش
 ماع آراست تن از خلعت تور و تری
 گر به یید (۱) آمد چون مرغ شاخ اندر
 فرغوان دیبه گلکونه بدر پوشید
 لاله بر کرسی نشست و صفا بروی
 سوره قیل خواندند انا بیلان
 خاك اسفندی چون حمل عسکر
 قوالقاراش یک از مهر فرو زده است
 قته برخواست نگلر ار تا متشین
 محصل ار ماده چو گردون شده از خورشید
 روشنی چشم همه مردم می باشد
 هله ای سزه روشن بدر آئی از داک
 تا سرسری فرخنده امین الملك
 آنکه حورشید در حداب حوشش پیدا
 ای زهر چشمه طبع تو روان عمان
 عرمت از بیج بر آرد بر هرمان را
 حوی تو آتش مرتازه ترین عود است

فو قندی سر سزه غزالان
 حامل از نطفه خورشید نه از آسمان
 دمشود پیدا از گرگ سحر گه دم
 چون شغالی گه همی رخت رد اندر خم
 پوستین کرد بدوش از خز و از قاقم
 ما دوصد کشی چون سیده حرهم
 آیت الکرسی بر خواند و قل اللهم
 حواسه مرا قاحتکان سورة الهیکم
 فرو دین هم چون سالار غدیر خم
 تا نماید شتر عایشه را پی سم
 سرو آراست صف باغ (حبیبی قم)
 گلش از لاله چو اهلک شده زانجم
 می بود روشنی چشم همه مردم
 هله ای باده روشن بدر آئی از حم
 سرخ می بوشم بر سره بر این طارم
 آنکه اهلک بر پایه حلهش گم
 وی مهر گوشه دست توروان قازم
 بر کند حشمت بیان کنیسه رم
 چشم تو آذر بر خشکترین هیزم

کنج باد آورداری مگر اندر کم (۱)

روصه کادم فروخت بدو گفتم

که زده ساغر اخلاص ترا در خم

گرچه در تیه ضلالت شده دایم کم

در حقیقت ز محاز است ده مردم

اولین بیت که او را نبود دوم

ورکند یاری تأیید شه هشتم

بشهادت طلبیده است (ومن یکتم)

آنکه آورده مرا حائب طوس از قم

تا بر افلاک برآید همی انجم

تا حسودان تو ناخورد و نا مردم

نیش در چشم حسودان تو از کثر دم

کنش از نیمه قطار نبخشی کم (۱)

سوی باز خرد دست گهر سخت

بشد اولند کمین بدنه این در گه

هر گاه هست که از کعبه نشان جوید

در حرم سالکم از دیر مغان زیر اک

آمین کام بمستی نهم آندر آن

گر دهد رخصت فرمان همیوت

تعب اماره بشیمان شده چانم را

شاید از طوس سوی کعبه برد بازم

تا نوروز رویند نجوم (۳) از حاک

تا احبای تو با دولت و ما عصمت

نوش در کام احبای تو از منحنک (۴)

قطعه

درد از آن به که دلیل از پی درمان باشم

سوحی بهتر از آنست که بریان باشم

زندگی بیست که از فقر بردان باشم

دروغ مانده و سیلی حور احوان باشم

گر بعداد روم یا حراسان باشم

تا یکی چشم بره گوش هرمان باشم

عقل گرد آرم از آن به که پریشان باشم

صاحب تحت حم و ملک سلیمان باشم

رور بدبختی و عم دست بدامان باشم

تا یکی بهر دوان سحره دوان باشم

مردم سهل تر آید که ریم ناعم و درد

حرمی بیست که از فداقه برحیر اعم

چاه و ریدانم یکوتر از آنست که رار

چون نسیم روح یاران وطن فرو بیست

هست فرمان تکف و بیست روموده شان

تا توانم بدم دامن صر ارکف دل

صدر ایوان ماعت ر قعات گردم

حواحه راد همین را

(۱) کم - تشدید و فتح میم مقدار (۲) کم - صم کاف و تشدید میم -

آستین (۳) نجوم - سره و گیاه (۴) منحنک - و منج رور و عمل

در اقلیم سخی
 که من ایسان بهم دهر گویان
 در پی روق جدا از شرف و شان
 درم از بهر دم خسته بی نان
 زین سب دست سر سر مگریان
 کی حواله که در روزی تو همان باشم

چندی دیوان در اوج
 لیکن در "خود انصاف" بد شایسته است
 با چنین عرت و شان و شرف و استعلا
 چار صد تومان امروز مکمم مایه رات
 و امحوا هم دهمد ریش و گریان اردست
 یا بدر این روق شوم و یارحش را

بتاریخ دوشه ۱۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۳۰

(قطعه)

حکیم دانا میرزا ابوالحسن جلوه فرماید :

این ولایت من تاه خشک و چشم تر گزتم
 گاه پیوستم مان گاهی ازین دل برگزتم
 طل مرکر بعد بوسه پیشه دیگر گزتم
 بل بعون حق عاں من شهوتگر گزتم
 سوختم رایل شد تا آنکه ترک سر گزتم
 هم سجدش را نپدر و رچک این مادر گزتم
 ارقاعات کشتی وار حامشی لگر گزتم
 این روش تعلیم من ار حصری عمر گزتم
 گوئیا عاں دوسم یا از او دختر گزتم
 کافر من حواں این سحر گز از تومن باور گزتم

ملك درویشی به پنداری که می لشکر گزتم
 کردم آبرش مه رویان درایام حواى
 حرکات و بوس دامن می پالودم رشتی
 من محول وقوه خود می نگردم این عیبی
 بود دوسر سوختم هر چند کوشیدم بیرو
 بود حاتم کورکی حرصش پدر مامش طمع من
 من درین دریای بی پایاب دریارستکی را
 آب حیوان بدقاعت حستم از ظلمات خلوت
 می نیازم گرچه لیکن در گهائی بهر دامن
 دوش دل میگفت رستم از علاقی جلوه گفتا

ادیب الممالک در سنه ۱۳۰۸ با شارت امیر نظام گروسی این قطعه را در جواب جلوه کشفه و آنوقت پروانه تخلص میکرده است

ما سپاه اشک و روح آه این کشور گزتم
 هر چه گوئی پیش از این ارهتت باور گزتم
 ساعتی دلبر گزتم ساعتی دل بر گزتم
 وز درخت یکسانی تعم کشتن برگزتم
 ما چنان اقرار انگاری چنین مکر گزتم
 ایدو را من لارم و ملروم ممدیگر گزتم

ای که گفتم ملك درویشی به می لشکر گزتم
 همت مردان راه حق از این صد ره و روشد
 لیک سحت اندر شکتم را آنکه گفتم از نکویان
 از کسار حورویان سوی ند نامی برگزتم
 بوسه را اقرار داری و در کنار انکار داری
 چون حکیمان جهان گفتند کارا و کار حیرد

بوسه معتاح کنار آمد کنار اروی نقاید
گرمی جستی کنار ایند چرا لرزد بوسه
عقل گوید چون زمام نفس در دست دل آمد
چو کهرمانی موعود حق زمام نفس مشرک
قله واقعه را شیطان هیولا بر ندیدم
هر کجا منصور بودم عقل را یاور شمردم
رهرم جوع و سهر بودند در سر آه و صرآه
بردم از ظلمات کثرت پی تاب حصر و وحدت
گاه از سفره شهود اندر عدای روح خوردم
چرخه حیوان نوشم از کف حصر پیمر
بلر و لای چارده تن را ولایا هفتاد و بت
دیو جوانی مادر ز رزایا خاک تیره کردم
دادم از کف طره سمین بران و اندر پی آن
سرهای ایچم کمتر در حصر آه الدن شد
کی در حصر آه الدن روتی شود چشمم کاکسون
خلوه دیدار اندر خلوه اسرار دیدم
سال و ماهم حملگی اردن بهشت و هرودین شد
چشمت ای (پروانه) مات خلوه شمع هدی شد

کای کنار از حویار طله من خوشتر گرفتم
گفته من معتزلا شاهد نرایم حضرت گرفتم
قلعرا مشرک شمردم نفس را کاه گرفتم
از کب دل ناکند همت حیدر گرفتم
آیت سبع المثانی را ال پیمر گرفتم
هر مان معلوب گشتم شرع را داور گرفتم
ایندو تن را در لیان طلب رهبر گرفتم
حاتم اردست سلیمان تاجار اسکندر گرفتم
گاه از کوره وجود اندری احمر گرفتم
چون ر دست ساقی کبوتر می کوثر گرفتم
هفت گردون سوختم و آه رفعت احمر گرفتم
چون رمان پیروی آمد پیش او دختر گرفتم
اشک چون سیماب جاری بر رخ چونور گرفتم
لاله زار خاکدان را بل خاکستر گرفتم
کالش از حورشید و فرش از طارم احصر گرفتم
مرک را پیش از رمان نیستی ریور گرفتم
کب بدل اندیشه از مرداد و شهر یور گرفتم
عقرب از آتش عبرت تراسی پر گرفتم

قطعه

میا که عید عرب هفت شد همد عجم
دو زور فرخ توأم یکدگر گشتند
لوائ آل حلیل و درفش او بدون
راستقامت این هر دو آشکارا بن
حفتم ای گل سیراب دوش تا سحر
نکوشم آمد از آهک مؤدن سحری
گرت شکجه کند آسمان مدار شکن
بکیر داده و بر چرخ دل مه که نماد

رسید لشکر بور و زواصی از پی هم
چنانکه دولت و ذین شد یکدیگر توأم
فراشندد یکجا بر آسمان پرچم
قوام دین عرب را ر شه رمار عجم
ز حور گیتی و از تر کنار اشک رعم
که ای ردور جهان تنی بدو حال دژم
ورت حماد بیکر مه براس و حم
به باح بر سر کسری به حام در کف حم

قدین میناش و آسمان در آسمان (هلی بن موسی)
جهان دامن دهش آسمان فصلی

آسمان و جهانش چنان کنم کشیده
سیاه باد ورق سر بر اندام باد
که آسمان بدرش دره ایست در مجمر
جهان بحضرت وی قطره بر اندام

« غزل »

دامن دل رکف صر رها می بینم
تا درخشید روح بدر من ار مطلع حس
صفا چون و چرا ما من مسکین نگذار
هیر حرمان تو هر درد که رانی ندلم
تو من حور روا داری و من در همه وقت
چهره ات آیه حس الهی باشد
رحم تیرت نش ریش چو مرهم دامن
به ارین ورطه رهائی بدعا توام
آشی در دلم افروخته این صبا است
بوحی شعرتوحان کردم و خود را بدرت

هر که عاشق شده داد که چها می بینم
شعش روش بر رویش چو سها می بینم
که دلم فارغ اری چون و چرا می بینم
حویش را در ره تسلیم و رضا می بینم
طاعت امر تو بر حویش روا می بینم
سینه گنجیه اسرار خدا می بینم
درد عشقت بدل حویش دوا می بینم
به ارین لحه خلاصی شسا می بینم
که بدل شعله لب آب بقا می بینم
تاح عشاق و امیرالشعرا می بینم

شبه ۱۰ ربیع الاول ۱۳۳۰

« غزل »

تالدا بی کادریں سودا چه سود اندوختم
عوره بودم عشق شهدم دادو عیرت چاشنی
راه دولت را در آئین گدائی یافتم
ارکف عیسی شراب سلسیل اندر دم
گویندورد دیده ما تیرم که بر روی حوشش
چون امیری با اسیری ساختم با عامت

عقل و هوش و جان خریدم دین و دل فروختم
حام بودم در محنت پختم از غم سوختم
درس شاهی را ر لوح ندگی آموختم
در ره مریم چرخ حرئیل افروختم
دیده نگشودم طار از ماسوی بردوختم
رحمها اریاد شد وین گچها اندوختم

« غزل »

گر صد هزار بار گذاری در آتشم
ار ناده امید تو محمور و حرقه نوش

پاکیزه تر شوم که در باب ییعشم
ور ساعر بویدتو سرمست و سرخوشم

محمود و یار یار
 من محمد الله تعالی حق
 من یارارم تنی چون افروز
 زنده از حلاو باشم مردم خوار
 جر مدکر آیه نور و قل اللهم
 عاشق دل داده و محمور پای حم یم

در پی دین و ستام و رخ رس سم یم
 همچو آدم در بهشت اندر پی گدم یم
 یار اسمعیل از چه سید جرهم یم
 اصل ایحادم اگر چه عصر پشم یم
 ایمن اهرود چرم گرچه از احم یم
 چون قلاور طریقم از ره حق کم یم
 شاه روم اریستم باری کشیش رم یم
 چون وزیران و کیلان بیابو لی ام یم

لیله سه شنبه ۲۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

قطعه

تلگرافیت که نگارنده بتاريخ ۱۴ شهر شوال المکرم ۱۳۱۲
 از گیلان بهمدان کرده و سیم صاعقه را مخاطب داشته‌ام

حضور مبارک حضرت مستطاب اعظم امیر نظام مدظله العالی

مغاطیس عقول و افهام
 ناموس رموز کفر و اسلام
 انموزج داستان الهام
 سیاح جهان نورد بی گام
 گیتی سپری و داری آرام
 نامه نری بوقت و همکام
 داری پسری الکترون نام

ای برق نژاد آهس اندام
 حاسوس امور شرک و توحید
 پیغمبر باطوق حمادی
 دامای سحنگذار بی لب
 در یم شوی و شا بدای
 مامد (حمامة الهوادی)
 از (مائی پلاتر) و (رستمر)

در چشم از زبان تند گش

بسیار بشود مؤید

خبر از آن خراسان

در سایه شهریار پدرام

بگذاری فردا

روی داور مهتر

فرخ سادت به رخ اندام

در سایه شهریار پدرام

{قطعه}

آن شدم محنت ای میری که دگر خبر تو

آن شدم گامی روی نظری است کاندید آمده

لفظ کاندیدا چه میباشد بمعنی نامرد

گر روی را نامرد از هر کاری کرده اند

آشکارا برد ترک و دیلم و تازی کم

گرچین باشد سزد شوخی و طعنازی کم

این سوال از حضرت در بکته پرداری کم

کو عروس من که ناوار نامرد ناری کم

(قطعه)

گفت ناحت خویش شیخ حسن

تا که در مستراح عد عظیم

اندران مرتع خصب مرا

چون معاون شدم صلاحیه

شد ملوث زبده کاریها

معدة ام حام گشته چون طعم

حمت شیرین شمایلش گفتا

که زس در مقام صلاحیه

کودکان حرام لقمه سی

عقربا گزین سرا گردد

همه صلاحیه های عالم را

کای پری پیکر لطیف اندام

بودم امریق دار خاصه و عام

قوت یومیه پخته بود مدام

اوقاتده است کارها ز نظام

کاسه روز ما چو دیزی شام

سکه مخلوط کشته پخته و خام

غم محور ای گزیده ایام

بهم آمیختی حلال و حرام

زاید از ما دوتن ملک حرام

حلوله گر صد هزار شیخ و امام

برکنیم از حرامزاده تمام

دولت از کوشش او	پادشاه را رسید
ملک را خواجه خلق را	پادشاه و چار سال
گشت محرم نقطه مجرم	پس قضای الهی آمد پیش
یمن الله ماله مکرم	خوار و موهون همی شدند (دشمن)
چرخ بر کند « دم » ز مستعصم	ماند تاریخ سلب دولتشان
(۷۰۰) - (۴۴)	

{ قطعه }

در اقالیم سعه سلطانم	من که بی تاج و تخت و گنج و سپاه
بنسده مصطفی قلی حاسم	بی قیاس مقام و منصب و مال
با زبان فصیح خاموشم	ارشد الدوله ای که پیش لبت
ای که هرگز نه فراموشم	روز حممه فرامشم نکنی
قصای کشور ساو حلا غم	دهد حای و رارت قاضی چرخ
بهد رحت شرافت مر الاغم	قرود آرد حشم از پشت پیلان
نمودی وعده فرستی الاغم	مرایلسال امرو شد که از لطف
که ایک عارم ساو حلا غم	اگر خود راست گفتی زود دهرست
که من گهمه سوار فارس باشم	شبیدم گفته روری ناصرالملک
چه در پاریس و چه در پارس باشم	خرابی میکنم در کار ایران
در دل تنکش فشریدم	چو بدرالدوله را دل در سپردیم
(زنی) ار (اعتضاد .) بریدم	امیری گفت تاریخ

در علم کلام از نظر منجلی
در عهد بنام شیخ عبدالکلام

در عهد بنام شیخ عبدالکلام
در عهد بنام شیخ عبدالکلام

نقد دل و جان بدم گهت باحه ایم
با حالک درت از در جهان ساحه ایم

نقد دل و جان بدم گهت باحه ایم
با حالک درت از در جهان ساحه ایم

با حق محالقت در یقطه و بوم
مکهود شود ز ایه (واشتاروالیوم)

با حق محالقت در یقطه و بوم
مکهود شود ز ایه (واشتاروالیوم)

لاله بر غسم تو متصل میکارم
در جای بقیه و گل اندر میکارم

لاله بر غسم تو متصل میکارم
در جای بقیه و گل اندر میکارم



حرفان

این اول قصیده ایست که من بنده در آدرایحان نگفتم و آبرور زور عید
اصحی ۱۳۰۷ میبود که دورور پیش از آن از صدرالشعراء علامحسین میرزا ابن ایرج میررای
قاجار قصیده بوحیه اسکافی را بدین بحر و عروض شیده بدم او هم چیری
گفته بود و این ششم روری است که وارد این سامان شده ام - پس این **چکامه**
درمحصر حباب مستطاب اجل اکرم امیرظام دام اجلاله در بکرور ناری سه چهاربار
در خانه و سرای دولتی خوانده شد .

{ چکامه }

مرد چو باشد بوقت کار هراسان	مشکل گردد و را ندیده هر آسان
عزم درست و دل قویست چو باشد	کوه توانی همی سفت نه پیکان
ناید دل ساحت را هبی که نکردد	دستخوش امتحان و آژده سوهان
مشت چو سندان اگر بداری هر گز	می توانی نواخت مشت سندان

ساجد لایة السجود
 من که در ایوان فشرده پای
 ندادن خود را همی نکند گوری
 باید دل را نمود گویه در
 بی هنر از سخت ناله دارد چو بان
 پخت کدام است و چرخ نیست قضاچه
 دلکش و هشیار و غر نماید گفتار
 صحت اگر کار دار و کار کن آمد
 آب روان همچو کوه کردی پیکر
 ای که شهنامه گفت حواجه طوسی
 قی المثل اردایش مطابق واقع
 گوهر دانش ترا چو باشد در تن
 سیرت اسان همی باید از یراک
 تا صهان نام تیک مایی رحای
 نك یفکی تن از هلاک میندیش
 سحت همی کوش در مقابل دشمن
 (التوتاش) آن امیر خطه خوارزم
 تافس آخرین که دست زحان شست
 داشت به کام نزع کوه عهر
 (احمد عبدالصمد) ستاده بالیش

در تیری در کلاه
 فخر نماید که لا ایل
 پای تانند فشرده در صفت
 هر چه یل از هوای چاه زنجیر
 ساختن از ابرو کرد دانش باران
 کس گره دست بر گشود ندندان
 باید در کار دست و پا و دل و جان
 محکم و ستوار و سحت باید پیمان
 خارج گشتی اصول خلق زمیزان
 کوه گران همچو آب گردی ستحوان
 یثرا را صحت چیره کرد بهومان
 مایه کاری فتاده است بدوران
 حسیب توان بر کنی ر کوه و مرخان
 مهر گیایز شد صورت اسان
 لر سر گردون سندهمک بجهان
 نام طلب کن دل از زوال مترسان
 تندهمی خوش در مقابل فرسان
 چون ز مصاف (علی تکی) شد بالان
 پای جلادت مرون بهشت زمیدان
 آن رخ ربکین که چون شقایق عمان
 کریه کسان بود همچو ابره یسان

در این روزها که در او قنادران شهر
 کرد یکبار کوه چاه را درین
 هم چون سیل العرم که شهر ساری
 فریاد از جان اهل شهر برآمد
 گفتند ای جواحه برنگ خسته
 آب نموده است خاکها مان هموار
 شست یکی آنچه کاشتم صحرا
 زهار ایداد بحش خسته دلا زود
 میرمهی چون بدید رور رعیت
 گفت چو از آسمان ملا شده مارل
 سیل رحشم من است چاره کنم این
 آنچه حسارت رسیده است شمارا
 حانه چوین و سقفهای گلین را
 گفت و وفا کرد و ساحت در دوسه روزی
 الحق این مردمی که راد ارین میر
 شکست آید چشم خلق از ایراک
 قصه میرمهی و مردم یتیمی
 ای لب لعل حدیث عیسی مریم
 قبله که جز در گهت نشیمن طاعت

تیر نراند کسی بجای
 شهر در این میشه رام گفته
 جوان سبلی که کس ندیده ندان
 کند یکباره خانها را بیان
 کند زین دانی اریحادی قران
 بر دروی شد پروان کلاتر و دهقان
 گفتند ای صاحب رشید سخندان
 سیل نموده است خاها مان ویران
 برد یکی آنچه داشتیم در ایوان
 داد دل ما ز چرخ کرد و ستان
 نکشود ایوان لطف و رحمت و احسان
 عاقله چرخم و مؤدب کیوان
 از بدست من است سود دهد آن
 هین سمائید تا به چشم تاوان
 بهتر سارم ز صد هزار گلستان
 حانه هر یک را ز فراخور ایشان
 وای همه بحش زلعل و کوه و مرجان
 داتش پیدا و قدر ذاتش بهمان
 قصه پیل است و سیر کردن عمیان
 ای سر گلکعت عصای موسی عمران
 سجده که جز در درت عبادت او نان

در این قصیده در تهنیت عید غدیر
 و آمدن مامدادان مهر روشن
 چو ترکی آتشین رح برنشته
 برآمد آفتاب از چرخ گردون
 کواکب حملگی گشتند مستور
 سان خرمی سیمین که ناگاه
 در بچه صبح را روزن گشودند
 تو پنداری بر کستان مشرق
 بی تاراج گردون مهر تابان

گهر گفت ز شک بر ده گامه پیروز
 در پی ظلم اندر داشت هر شه و فرمان
 رخ داد و حوید از آن ترشی درمان
 گشته اما صدهزار پای گریزان
 خواندن سم الله است و راندن شیطان
 تا ترکاب تو شیر سازد قربان
 گیش فرستاد هم ز روضه رضوان
 کش گنائب رسید و صاحب نعمان
 آدمم اینک بدر گه تو دهم حان
 تا گه بود ناعه ز جعده و ذبیان
 ناعه را هوش برد تو ثناخوان

(قصیده)

این قصیده در تهنیت عید غدیر ۱۳۰۷ در تبریز ساخته شده

پهنای فلك گسترد دامن
 فرار صحن دیبای ملون
 چنان آتش که می جهد ز آه
 ز شرم طلعت حورشید روشن
 قند آتش در آن سیمینه حرمن
 سر حورشید بیرون شد ز روزن
 برون آمد همی از چاه بیژن
 تی از زر ساخت اما دل را آه

برآمد مامدادان مهر روشن
 چو ترکی آتشین رح برنشته
 برآمد آفتاب از چرخ گردون
 کواکب حملگی گشتند مستور
 سان خرمی سیمین که ناگاه
 در بچه صبح را روزن گشودند
 تو پنداری بر کستان مشرق
 بی تاراج گردون مهر تابان

یمن خیر همی میاید
 یکی چون دیده فرهاد چینی
 سرو لب بنیشتی بقری
 فرد بر دند سوزن در رگ شاح
 بلبوش نیاروب چتر بلغم
 نماید نوگل اندر شاح جلوه
 یکی همچون زنی هر هفت کرده
 روی آبگیر از ماد شکیر
 چوسمین حوشنی کز حلقهایش
 روان مرغایان دردا من حوی
 یکی چون بر حریر آسمانی
 دگر چون بر سر صرح معمر
 لکون شد لاله اندر شاح گوئی
 و یا بر دم استرسته شاپور
 دریده ناف اسرا از دشه باد
 بریده دست باد از خضر بید

یمن خیر همی میاید
 یکی چون طره خاتون زین
 بسان مؤذنی بر نام مأذن
 حوشد خون ز جای زخم سوزن
 بدست بیلکوشان باد بیزن
 نوارد بلبل اندر ماع ارغن
 دگر ماسد مردی ارغنون زن
 قتاده صدهزاران چین و آژن
 درافتد چین بر آن سیمیه حوش
 خرامان سروکان بر طرف کلشن
 مشاده دانه از در معدن
 زده بلقیس بالا طرف دامن
 فرامرز است اسدر دار بهمن
 سر رلف بصیره ست صیژ (۳)
 چان سهراب از تیغ تهمتن
 چو تیغ شاهزاده دست رهن

- (۱) هرثمة ساعی - یکی ارسدراهای مأوس که رلشکر امین غالب شد .
 (۲) مأدن - محل ادا گفت (۳) بصیره - دختر صیژ ملک عرست
 که عاشق شاپور شد و او را راهمائی کرد تا قلعه محصور را گرفت و پدرش را کشت
 پس شاپور وی را برتی گرفت و در بستر شاپور او بر کگل بدش محروح شد و سپیدید
 گفت پدرم مرا با معر قلم گاو و نبات مصری پرورده - شاپور گفت تو با او چه
 کردی که نام کی پس گیسویش را بر دم استری بسته در صحرا رها کرد .

ز امر المؤمنین که از امر الدین
 شد با گوهر پرویز و کسری
 بکشد عدل از پیشانی ظلم
 در کف گیرد آن تیغ شرورار
 با صد هزاران خصم چونان
 بجای گمتر از یکجه قارون
 بکشد ظلم را از طاق گردون
 چو کوئی در فکنده دست یزدان
 امیر المؤمنین شاه ولایت
 ز امر حق تعالی در چین روز
 میان یثرب و بطحان سود
 خطاب آمد زبردان کی پیمبر
 چراغ کفر را سمای حاموش
 قدم به در ره دلجوئی دوست
 چو کوئی آشکارا قول ایمان
 دلیل لیل الیل (۱) را در این روز
 پیمبر ز امر یردان شد پیاده
 صا دید عرب را حواند یکسر
 بالای چهار اشتران ساحت
 بیمن طالع ایمان برافراشت

مظهر به امیر
 سرش با کسر دارا و همسر
 چو پیشانی جالوت از قلاطین
 مهر اسد دل از یکدشت دشمن
 خروسی با هزاران مشت اردن
 بجکش کمتر از میلاد قارون
 چنان کاشکسته او را دست و گردن
 ز طاق گجه اصنام برهن
 خداوند جهان صدر مهین
 تحت حسروی آمد ممکن
 چو موسی در میان مصر و مدین
 علی را بر خلافت کن معین
 سراج عقل را فرمای روشن
 مترس از ضوید و کین دشمن
 خدایت سازد ار هر فتنه ایم
 نما با حتی و اصح مرهن
 از آن رعا بحیب شیر اوژن
 گشود از محرن سرقفل محرن
 همای سدره رفعت بشمین
 بعین الله را با دست ایمین

(۱) دلیل لیل الیل - مراد علی علیه السلام است و فی دعاء الصبح -

صل اللهم علی الدلیل علیک فی اللیل الالیل

و علی بن ابی طالب (ع)
 در آن ساعت غریب از خلق برخاست
 یکی را خار محنت شد استخوان
 یکی را مغز میخو شد بدن
 ولیکن امر پردهای را بجا
 ای آن کز بیم شمشیرت در آجام
 ز درگاهت سلیمانی است سلمان
 ولیعهد شهنشاه عجم را
 ایا شهزاده ا صدق و ایمان
 تو کردویی و حورشیدت چو افسر
 چو تازی اسب دریا کمتر از خاک
 کجا بیم تو آنجا زدگی سخت
 توئی حاکم توئی عالم بهر کار
 ز همت دست داری از کرم دل
 زار دست تو زریں گیا رست
 سنات یافت شکل مارن زانک
 خدا و بدان بدرگاه تو چا کر
 ز فرمان تو باشد ماهیه لا
 شما این چاه فرخده نقر
 موچهری بدین هجرار گوید
 هم از حقانی شروانی است این

علی بن ابی طالب (ع)
 گروهی شام شد چاکر
 یکی را یار طاعت شد یار
 یکی را خون همی جوید
 نهادندی جین طوعا و کرها
 پیدازند شم (۱) شیران ارژن
 زینت باب ایمان ام ایمن
 باقال تو گویم تهیت من
 شه فرخده میر صادق الطی
 تو خورشیدی و گردوت چو توسن
 چو یازی تبع مردان کمتر از زن
 کجا حشم تو اجا مرک اهن
 توئی دانا توئی لینا بهر فن
 ز دانش روح داری از هر تن
 گر از خون سیاوش رست روین
 دل مدحواله شد مرغ مسمن
 سخندان شوصیف تو الکن
 ثبات تو گردد باقیه لن
 که ازوی چشم داش گشته روش
 (شی گیسو فرو هشته دامن)
 (صماندار سلامت شد دل من)

چو لا نشی بک شک
 میخاراد شکم همچو مریم
 الا تا قرادین ماه است وادی
 تا هست توقیع سعادت
 شک فرسوده کن از زخم شمشیر
 مبادت خوابگاه جز در صف باغ
 یافت راز خوف خصم باده
 مرا حیات یار د نعمت از چرخ
 بگردن دست خصمت باد بسته
 نهال عدل را در باغ دشان

که بد چون مادر یحیی ستودن
 همیشه از پی اسفند و بهمن
 طعرای سر کلکت مزین
 زمین آسوده کن وز کید ایمن
 مادت حایگه جز در بر دین
 چراغ را ز چشمه مهر روغن
 چو بر اصحاب موسی سلوی و من
 چنان دست شکسته مار گردن
 درخت ظلم را از بیج لرکن

قصیده

مردی بر آن سرده که کد عرم را متین
 ما خود (۲) سیمر چو کی پایکوب شد
 کی ما سرو (۳) کرکدهاں پدحه نرزد
 حون جگر حور دگه سخی کسی که ریخت
 چون شلیک رد کند رح که مضاف
 حون رران که هوش کسان را می برد
 رأی ررو و فکر متین اندر آن محوی

به رورو شب بیوشد بر چاک را متین (۱)
 سگیں شود نهرق درش خود آهس
 کاندلر سرای مشت همی سوده بر سرین
 هر صبح و شام حون در اندر ساتکین
 آنکو درون حوانگه افشاید یاسمین
 ناور مکن که رای کسی را کد درین
 کش اندرون معر پرار حمر اندرین

-
- (۱) نام شخصی که مخترع چک بوده و قسمی بر آن چک باشد که
 بدان مرد مسوب است
 (۲) جمع خود است که به عربی دختر جوان است (۳) هارسی شاح
 وقفا است (۴) لغت عرب قسمی از شراست

طوق زلفه بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 (۶) کز آن کل پناه منی برد
 وایستی بکار تنیده و بکار گشتند
 گشته دیده تو پاریان را گشتند و گشت
 اطلاعاتی است صورت مردان خاتم و
 مرتعی و داد وایند و دولت زمهری
 کز آدم مشو ولی ضرورت سان نجل
 ترك دم گریو بدین آرو که خلق
 گوهر جان مرد باید فرو نود
 گوساله رویه طمع سامری کد
 آج آید از قلم به رشگرده آیدا (۷)
 دندان شیر آنچه کد در صف مصاف
 گرچه یکی جهان کهن (۹) است آدمی

- (۱) پرده ایست که در وقت تولد مولود پیچیده باشد
- (۲) لباسی است از بند که گردان و صعاك دهستان پوشد
- (۳) قسمی از سلاح است که آرا خوش حر پشته گوید
- (۴) حامه ایست که حشو آرا از کز ایشم بیاکند و بر آن جها رید
و در هنگام حك درپوشد تا سلاح کارگر نشود
- (۵) کوسه برشین - یعنی (رکوب کوسج) که اول آدر ماهست
- (۶) اشاره است قصه حضرت ابراهیم که برای ملائکه مأموری قوم
لوط گوساله بریان آورد
- (۷) آلتی است که صحافان و کشفگران بدان چرم را نارك کد و
آن را عربی شعره گوید
- (۸) آرا کدك بیر گوید و آن چومی است که صاعان حامه را بدان
دعای کد (۹) عالم اصغر
- (۱۰) ناچیر تر و پست تر از تمام ما خلق الله

چون خواص بزرگ و خداوند راست
 از گیتی آفرین و همه گیتی آفرین
 بل رآب و حاک نیز به نگاشته چینی
 کر ماء وطنی ساحت خداوند ماء وطنی
 بر ایمنی گیتی ایمن صاحب ایمن
 تیش شده است تمشیت ملک را صمیم
 دریا همی خورد تکف دست او بزمین (۲)
 چو آن که کیقاد بآرمین (۳) و کی پیشین (۴)
 تیش حیا بهشته یکی مردم لیس
 تمیس نمود شه که بدولت شود معین
 و ر همیش درست شود کار ملک و دین
 کان پنه رار دانه خدا کرده چو بگی (۵)
 شیر ارمهانش بکند خواب درعرین
 طفلان عصر وی همه پیران دورین
 آید همی بعرصه سیمرع با طیس
 شیر اوژسد و پیلش از بیست یقین
 افتاد اتفاق در این بوم و سر زمین
 شومان چند گمره و طراز و ره شین
 برده ر دست مرجیس از ریرکی بگین
 کرده رحام رور بکام حورآنگین
 همچون شایب عره چوشهوت هواگری
 و ریم مرک ماده به بیت الحرن حرین
 چون تیری از کمان بجهیدند از کس
 با حان وداع گفته گرفتند رسم کین
 این در زمین و آن يك در طارم برین
 مالی فرون ر دولت آل سکتین

باید بداهه داش اندر زمانه رست
 صدر اجل امیر طام آنکه برواش
 ایزد رآب و حاک به نگاشته چنان
 قدرت نمود بر همگان واجب الوجود
 لابل گذاشت یردان مت که آمرد
 دشتش نموده روق همه خلق را صمان
 دانا مرد همی رسرکوی او یسار (۱)
 فرموده از کرم پدري بر کمال و فصل
 دشمنی ندانمش دجهان را آنکه در جهان
 والا ملک مطهر دیس را چو ورید
 از فکرتش بلند شود نام پادشه
 حق را خدا نموده رباطل همی چنان
 بیر از صلاشش بکند حای دراحم (۶)
 مردان رور گارش گردان کار رار
 دعوی اگر کسم که هرمان وی مگس
 اسانه یست رآنکه رنان در زمان وی
 نشو سکتی که در این رورگار یک
 دردان چند حیره و عیار و راهرن
 با چانکی رنوده ر فرق ر حل کلاه
 داده ر حقه شب ایون بامهاتاب
 چون عشق حابه روب و چومستی ستره گر
 از نأس میر نموده برندان احتفاء
 از طول تک دستی و فرط گرسگی
 در سر حمار کرده سپردند راه عذر
 هنگام شب که حخته عس رح بهفته مه
 رفتند حابه یکی ارتاحران که داشت

(۱) یسروراحی نعمت (۲) سوگند (۳) پسر کیقاد (۴) نیر پسر کیقاد

(۵) آثنی است از چوب که پنه دانه را بدستاری آن از پنه خدا کند

(۶) ییشه که شیر در آن باشد

ایارها مطبه درش لعل پر بهاء
حور رد محرز رش ازشك رودوح
بیش از دوست قاری دردگش نقب
از بهای مصری و آینه های رم
القصه ای دندان ستگر بکرده بیم
اندر سرا شدت چو گرگان سهمناك
دیدند یاسان را محمور حام حوابع
آیدعطیط (۲) نایم چون حیات مست (۳)
گر توپ برزند محدکسی که هان
آهسته پا نهاده رد هلیس آن سرای
حاموش ساخته (۸) و اهر حته (۹) هك
حروار ها بکسبه درش لوتی نمین
پروین در حرم گهرش گشته چو شه چینی
یشا و هزار قارون در خرگوش دقین
رمش چو کارگاه فرك و بهار (۱) چینی
از روزگار پیشین و رزور واپسین
در حانه آمدند چو دیوان سهمکین
حانه حدای بیر نه ستر شده مکین
سارد صمیر (۴) صاهر (۵) آوارامتن (۶)
ورسقف شکند بحیرد تی که هین
در آستان شدت بمالیده آستین (۷)
اندر کشده سیح (۱۰) و برافراشته حصین (۱۱)

- (۱) ایضا بمعنی تحانه است نه بمعنی ربیع .
- (۲) صدای شتر و صدای شخص حبه کرده و اسان حته که در حواب خرخر او استماع شود
- (۳) شتر دو کوهان است و این حس شتر در حمار یافت شود مخصوص حراسان و سیستان باشد
- (۴) نالک مرغان و بعضی حشرات و سوت کشیدن .
- (۵) حاوری است ریره که شها در حاهای نالک و حمامها صدا کند و عرب آنرا حصن بست داده (احسن من صاهر) مثل رند
- (۶) ایضا مراد چکی است مسلوب رامتین حکیم که مخترع آن بوده (وهدا من قیل تسمیة السب باسم المسب و هی صرب من الاستعارات .
- (۷) این کلمه کنایه است از چانك و مهیا .
- (۸) لاله و فابوس
- (۹) چراغی است در دانه را که عوام هندك گویند و آن غلط است .
- (۱۰) آلی است که دندان بدان دیوارها را سوراخ کند و در رمپها نقش برسد .
- (۱۱) ناحاء معجمه و صاد سمعص تیشه و تر کوچکی است که در دانه دارند .

<p>جاسك (۱) كوتند و شكنسته زوامين (۲) ككردند دانهای لثالی همه گزین آیه های رومی و آیه های (۳) چین قومی برای حمل فرا چیده آستین ناکدخدای خود بد در خواب دل شین شایان آفرین و ثای نه آفرین (۵) چون لشکر مغول مجام حلال دین (۶) شیران تیغ یار و عماریت حشمکی شد دشه موی رتن سیمین سارین در مسل سیاه نهان ككرد یا سمین افكند همچو فكرت او رقع از حین چون لوه (۹) محشم حرامده ارعری یا آفتاب تانان با تیغ آتشین یا خود عراله (۱۱) بود بهیحای مسلمین</p>	<p>سرمهان میوه خند و بریدند قفل در پستند بارهای جواهر همه ندوش پردند دیبهای لطیف و گرانها جمعی برای پاس مواظف در آستان مانگه عروس خانه خدا کاندراں رمان پینخت (۴) واردحتی در حجله شاط از خواب حس و دیدن نکاح اندران گروه باران مهره بازو (۷) تماشیح (۸) روم سار چون دشه دید در کف دردان ناکار چون حیزران ترقدحنگشته راست کرد بیدار شد چو بحث خداوند من رحواف نا صرمی چو مهر درخشنده ارعلاف چون مژه گان ترکان نالای چشم مست بوشانه (۱۰) بود گوئی در کار رومیان</p>
---	--

-
- (۱) بلس فارسی پتك و چكش بر ك و مطرقة آهگران است كه برسدان كوتند
 (۲) باراو و بدون واو آهجامه درب يحدان را گوید .
 (۳) مشدد آیه است كه طرف باشد
 (۴) نام ستاره رهبر باشد فارسی
 (۵) نام دختر گشتاسب است كه حواهر اسمدیار روئین تن باشد
 (۶) سلطان حلال الدین محمد ولد سلطان علاء الدین سلجوقی است
 (۷) خادوگر و طرار
 (۸) جمع تماشیح است كه هيك باشد
 (۹) شر مده .
 (۱۰) بوشانه ملكه بر دج كه قفقاره و گرخستان باشد كه نا اسكدر مقدونی تدیر
 از عهد برآمد
 (۱۱) زن شیش شیه خارجی است كه بر حجاجین يوسف عله كرد و در مسجد
 كوفه رحسب بدر دو ركعت نماز بجا آورد باسوره بقره و آل عمران

یا چون حدیحه خاتون (۱) اندر غرای روس
 آورد ترک تار بتار احیان چنانکه
 در طاق حیره خوار شمرند کار او
 آویخته یکدیگر اندر صف مصاف
 لژی پای خود سوار و راندام پهلوان (۴)
 دیوان چند را بدل شب ورشته
 گفتی معمر مردم صرعی مسوگری
 رفتند پردلان تهنی دست اران سرای
 وان سیم تن بکونه شمعی فروخته
 آمد دیوان کوچی ورد پنجه با عدو
 دران ردند حلقه بگردش ر چارسوی
 محروح شد رماچ و شمشیر و تیرشان
 با گه رسیدش از پی شدت یکی فرح
 اندر رسید شحه چو تیری که ارکمان

یا در مصاف لشکر اسلام کارین (۲)
 تارد همی بلشکر آمدند چو درین
 ناری همی کشاکش کردند هر یک
 مانده ربابه (۳) در حاک حورعین
 پرحاک شد هوا و پر ارجون همدمین
 همچون شهاب ثاقب کرد ارقصا طعین (۵)
 نام خدا ندید با هر یس لنین
 با موره حسین (۶) دل ما روره وحین
 دردل شراره بودش و حون جاری ارجین
 چندانکه رسد شد تن و اندام فاریین
 چون حلقه که در وسطش ربهی بگین
 آن ساقهای سیمین وان ساعد سیمین
 چو باندکه بهر نودلف (۷) از کید آفشین
 و آن کدحدا معایه شیری که ار کبین

-
- (۱) یکی از عاریات دولت عثمانی است در وقت حاک سیواستاپول داورس
 (۲) دن پتر کبیر است که در مملکت بعد از پتر کبیر چندی سلطنت کرد
 (۳) ملائکه عذاب و ملوک عرب خلادان و دژحیمان را ربابه می گفتند
 (۴) جمع پهلوان و پهل که بمعنی پهلوان و محقق آن باشد
 (۵) طس بیره حورده
 (۶) یقال فلان رجح نبی حسین ادا رجح مأیوساً او معوفاً او منکسر آواین مثل
 چند حکایت دارد که در این رساله کجایش ندارد
 (۷) وی قاسم بن اسمعیل العطلی وزیر معتصم عباسی است که آفشین محوسی زاد
 حان و مال او را بعد از صلح ناک حرم دین از معتصم خریداری نمود و
 احمد بن ابی داود قاضی بغداد بینه شب ویرا از چنگ آفشین رها کرد در
 وقتیکه طشت و تیغ حاضر کرده و سیاف ایستاده میخواست گردن او را ببرد
 و حکایت آن در تواریخ باطاب مذکور است

فامه بنده مشم (۱) یا یکدیگر (۲)

پیدا کرد کار ما ده فر مدت شهر
کردند حله بر مصله خودان تا بیکار
نشدند بیکدیگر کردند آن قوم جیره را
پیدا کرد بیکدیگر بیکدیگر (۵) دیوان
نشدند چون خلاص شدند از شکیج
نشدند بیکدیگر بیکدیگر بیکدیگر
نشدند بیکدیگر داد و پرداختن سپرد
نشدند بیکدیگر بیکدیگر بیکدیگر
معلوم شد که ایان چندین مراد حان
انگیزه آمد بهر حله میب
هنگام ستور (۷) ساخته مییم شهریار
از بهر احد ثار و مکانات عالی
و ایشان شان مال فقیران بیکان بیکان
نشدند تمام بایب بیکدیگر بیکدیگر
را از پس روانه کرد پنداشان و گفت
ای داور حسنه که دست بلند بو

فامه بنده مشم (۱) یا یکدیگر (۲)

مشق را از ما فامه بنده مشم
در تاختند چایب دیوان سهم بیکدیگر
نشدند بیکدیگر و یال بیکدیگر آمین
چون زمره جوارح در دور و پس
گفتند چون ماضی شد لات حین (۶)
از مرحت گنج مراد اندر آستین
بدخواه را که در حور و راست باسین
کرکان پیل بیکدیگر دیدند بیکدیگر
تاراج کرده اند بهر بوم و سر زمین
آویخته آمد بهر قلمه حصین
قطع رؤس بیکدیگر بیکدیگر
کرده است حارشان سطح رب عالمین
شاید هر که بود ما قرار راستین
مال کسان از ایشان بر بیکدیگر بیکدیگر
نشدند در دو گیتی فی السار حالین
نشدند همیشه گوهر علقان و آستین

(۱) صاحب شرح قاموس مشم هم میب صبط کرده و آن نام دختر سعد است که

ربی عطاره بود و هرگاه در جاهلیت هنگام سوگند خوردن در حروب چنانکه

عادت عرب بر آن بود از روی عطر ستاییده دستها در آن فرو می کردند --- در

آن حاکم از طرفین هراوان کشته میشد و مثل گردید **اشام من عطر منشم** .

(۲) همسوگند

(۳) دست داد بر یکدیگر بطریق عهد

(۴) سوگند

(۵) مقصود حبیبی حان تهری است که طم السلطه هم لقب داشته

(۶) اشارت بآیه مبارکه (ولات حین ماضی) یعنی ایها دیگر محای خلاصی و

گریبست

(۷) پرده دری

چو آنکه زانکه نامش در کتب
 خوی تو مشک پرور و کلاه
 مالد ستاره تو بن حصه
 آن چرخ را ادیب شد این ملک را
 رقوم گاه مهر تو آرد تری
 تا اول بهاران شد ماه فرو دین
 عدل تو باد ماسط آفاق در سین
 دست تو باد ماسط ارزاق در شهر



(قصیده)

در نکوهش حسودان

خرد پیر گفته بود که من
 زانکه همسک سنک حاره شود
 سنک حارا اگر شدی کمیاب
 سنک حارا اگر بود نبود
 لاحرم در بهای این اشیاء
 سخن از چه ز راست و مردم خاک
 گرچه آهن ز خاک رر خیزد
 سخن از چه سوی ناهه مشک
 مغز را مایه صداع شود
 گر سوئی همیشه مشک ختن

(۱) ابوالعاس تاشعین از اکابر ملوک مرست که در فارس و مراکش مدتها

سلطنت نمود

(۲) کاپیتان ارایکه هرچه کند محنت ناوی مساعدت نماید .

چشم من ز دریا بختی است
 من دود ساخری گتم بمقال
 نه بجنب است این فسانه نغز
 ز آن پاشعار حویشتن فارم
 سید الاولیاء امام رشید
 دست یزدان ممیت بدعت و کفر
 آن کز او ورخته دیده عقل
 شاه مردان علی ابوطالب
 کرده جاری برای این هر سه
 تا بهار خسته چون احمد (ص)
 آن سه طرار ما بکار که بود
 سوی ما آمدند از ره کین
 آب بر روی بوستان بستند
 سرد کردند شعله عبرت
 راست چون آن سه تن سخن کردند
 حای رایات سبز هاشمیان
 زد علامات سود در ستان
 سبز پوشان سپید پوش شدید
 هر زمان سوش در و الماس
 آمد آن بوم شوم در ستان
 راست گوئی که زاده خطاب
 رفت لیل در آشیانه ز باغ

چشم دیگر گمان چو دریا
 من نشی جادوئی گتم بسخن
 مل زخراست این ترانه من
 که بود در مدیج شاه ز من
 اول الاوصیاء شه دوالمن
 شیر حق محیی رسوم و سنن
 آن کر او نورگشته چشم فتن
 پدر اطهر حسین و حسن
 حق تعالی بجلد بهر لسن
 ست طرف سفر ز طرف چمن
 دی و اسعد ماه ما بهمن
 همچو دزدی که خیزد از مکن
 آتش افروختند در خرمن
 گرم راندد از حما توسن
 بدرشتی که خاکشان بدهن
 از ورقهای سرو و برک سمن
 همچو آل امیه زاع وزغن
 براب حوی و در صف گلشن
 می سیزد هوا پرویرن
 کک را طوق ست در گردن
 گردن شیر حق فکند رسن
 همچو صدیقه سوی بیت حزن

باغ شد حای زاع پنداری
 زود باشد که فرو دین آید
 تاب گیرد عذار هر سبیل
 ریزد اندر کنار دامن ناغ
 یزد اندر کراه بستان
 گرچه نشکفته شاح اشکوفه
 مغز ما بوی گل شنیده زباغ
 سیرده روز چون شد زرح
 اولین بانی سرای وجود
 رکن نیان کعبه را شکافت
 زاد در خانه تا بدانی گوشت
 از ولایت به بیکرش پوشاد
 ما رسول خدای عر و حل
 ای ما یزد ولی و مظهر و سر
 خا پهای تو موطن دل ماست
 در گه مولدت بدر که میر
 صدر والا گهر امیر نظام
 صاحب السیف و القلم آنکو
 باعث الجود والکرم کاورا
 تیغ وی ساعری است پرمی باب
 کلک او شاهدی است مشکین موی
 گردی از آب آهن آرد مار

تخت جم شد سریر اهرمن
 باز چون شیر حق بطرف اهرمن
 نطق یابد زسان هر سوسن
 سر زلف سمشه مشک ختن
 ابر لولو و استرن لادن
 ورچه نامد مکه شیخ قرن
 مغز احمد نسیم حق زمین
 بی تعمیر این سرای کهن
 آمد از پرده ما رخی روشن
 حشمتش همچو سیل نیان کن
 خانه زاد مهمن ذو المن
 حق تعالی قواو پیراهن
 همچو یک روح گشت در دودن
 وی باحمد وصی و صهر و ختن
 لایحرم واجب است حب وطن
 تهیت را سخن سرایم من
 کشف اهل زمین و فخر زمن
 حوایده رفکرتش حرد احسن
 کان حبیب است و صحر در دامن
 هر یک از حرعه هاش مرد افکن
 طره اش ماد و صد هزارش کن
 هیئتش آب آرد از آهن

دستش از سایه مرزین فکند
 با خسان تیرش آن کند که کند
 گشته بر نو عروس ملک اورا
 ای گشوده ز روی عدل تقاب
 من بخوان تو آمدم مهمان
 ساختم بهر دفع تیر حسود
 شاد گشتم چاکری درت
 چون ز نیروی حرز مدحت تو
 گفتم امروز راست خواهم داشت
 با بخت نهاد می زمین
 کار من بنده چون درستی یافت
 کرد مرحا من حضرت تو
 آنچه گرگان نکرده ما یوسف
 هان و هان ای وزیر فرزانه
 تهمت می بر تم بهد که لکوه
 آتش آه من هراران لکوه
 حدمس (حن کالجبال) سرود
 لکوه فصلم من و سپهر هنر
 آنکه تقبیح نای بلند کرد
 و آنکه ما مسلمان درآویرد
 ای رتو سام فصل حاویدان

روید از خاک زری روی
 حتم ثاقب چاب اهریمن
 تیغ داماد و خامه حشامس (۱)
 وی به بسته پای ظلم رسن
 همچو برک شکوفه در گلش
 از مدیج تو آهنبه محن
 رستم از صدمت و ملا و محن
 گشتم از مکر حاسدان ایمن
 قامت چرخ کوژ پشت کهن
 تد راندم بر آسمان توسن
 دل حاسد همی گروت شکن
 خصم بدخواه و حاسد ریمس
 و آنچه گرگین نموده ما بیشن
 هان و هان ای امیر شیراوشن
 گر نهی لکوه کج کند گردن
 آب سارد و گر بود زاهن
 بر همه مردمان سر و علن
 مهر تا نام و مه روشن
 دوست دارد سرود راع وزعن
 متوسل بود حجت و وثن
 وی رتو مام دهر استرون

نز تو خورم مدد به از سلطان
 دهنه من نمود این جلقوم
 چون هو پیکر هو در تیغ علی
 می توانم سزای تد نشناخت
 لیک تا ذوالفقار شیر خدای
 همه حا شاعرم ولی اینجا
 زانکه اینجا بود مقام هجی
 هجو آنان کند کایشان راست
 من فصل خدا شایسته ام
 هوش با شیر حق در این معنی
 با هم داد جد امجد و گفت
 ذوالفقار مرا زبان تیز است
 ماشر تا برق تیغ من سازد
 راست نامیحت هیچ با ترقد
 می نراید همی سحر گاهان
 حاسدا تا ذوالفقار علی (۴)
 تو که مستحسات طمع مرا
 امتحان را که گفت پیکر خویش
 عقرب ای اسیر مدد غرور
 بس فروری زسوز دل احقر
 من یکی فاطمی ثواد ستم

یزدانی را بر سر ام جلی
 عطیه من شد در آن جلی
 آن که نازد همی بقدر جلی
 دادن از زخم هجو و تیغ سخن
 داد خواهم بجم پاداش
 بود شاعری و طیفه من
 مرا عار باشد از این فن
 بر بزرگان خویش ریت وطن
 بوالحسن را همی بوحه حسن
 شکوه کردم ز حاسدان سخن
 یا بنی لا تخف و لا تحزن
 گر زبان تو ناشدی الکن
 صدق و کذب حدیث را روشن
 آب فروخت هیچ ما روع
 آنچه شب حامل است و آستن
 چون توانی که ریحی ارسوزن
 ماژ گونه کی و مستهجن
 بر دم ذوالفقار برهنه زن
 ایتی اندر هوا و دل و شخص
 بس فرازی بر آسمان شیون
 از قیای حاندان کهن

که بخاک منم آمیخته شد
 گریه من داد شد چندان
 و بر من داده هر چند خروار
 آب چندان میزد و غریب
 من چنان خرابت کرده
 این توانی سرود این طنوبر
 من ندانم نواخت بهتر از این
 چند مازی دولت قارون
 گر شنیدی (که پور رستم را)
 نه تو در عرصه چون (فرامرز)
 آن کم ناتو در سخن که نمود
 من که خواهم شدن از این سامان
 نه در این شهر ناهام نه حمل
 ساعیا بیش از این تنم مشگر
 بر کمال ز چهل خورده مکیر
 زر و سیم ترا ندیدم هیچ
 من عطا از حدایکام گیرم
 گر میرم ز حوج تشیم
 و رفتد در معازة کالدم
 و میرم ر درد مرهنگی
 چون ندیدی مرا سایه میر
 دود بر حاست از دلت رحسد

از تو هرگز آتش بدست
 از تو هرگز آتش بدست
 باد چندین مسای در هاون
 وای اگر بر کشی ز صافی دن
 این تو و این سماع و این ارغن
 گرتو بهتر ز بیکی و سوز
 چند تازی صولت قارون
 نشت (بهمن) خون روئین تن
 نه من اندر هجاکم از بهمن
 با سپاه عجم ابوالحسن
 من که خواهم رفت از این مسکن
 نه در این ملک خانه ام نه سکن
 حاسدا راین سپس دلم مشکن
 بر روانم ز رشک طعنه مزون
 چند آهن دلی کنی با من
 که مر حاده خاطر م با من
 خوان محل ترا به پیرامن
 می حوید روانم از تو کفن
 نکم در بر از تو پیراهن
 در صف حلد و ودادی ایمن
 همچو دودی که چپرد از گلخن

زشت نایم گین و تر دامن

حواله نو گردد این مایم

راسد افسانه‌های اهریمن

دست بر فرق و طوق در گردن

از صف ساحر و عصا و رسن

تو چرا تهمت روی به عس

یا ز حجلت پوش چهره چو رن

زا (احسوا لا تکلمو) بدهن

ملکه حطی ز احد و کلین

ای چو اصحاب طله در مدین

از همه خا بها سی اوهر

حای ز لاجیر تار خویش متن

بچه در بچه هما مفرق

به باروی و روی دموی ذق

می باشد همی بحان و شن

گر چه هیرم صورت چیدن

حای آر در تور و این مدح

تا رناید ز چشم حفته وس (۲)

مام خود را همی شود دشمن

ندعای خدا یگان رس

تا براید همی زر از معدن

ماه دنیا را آسمان محزن

خواستی با فسون و افسانه

نگمات که من چو رخت برم

گر شیدی ز خلد آدم زا

بوالشیرت و به کردو خصم نماد

رو مترسان عصای موسی را

من همی نالم از فریسموس (۱)

یا چو مردان گناه من شمار

تا (زبانی) صفت رنم مشت

ای که شناختی الف اری

بر امیر مدینه چو تازی

عکسبونی و خانه تو سود

اللهابه شهر سیمرع

مکسی را نکیر و طعمه نمای

آدمی نی چشم و گوش بود

ملکه حیوان و آدمی را فرق

گر چه سر کین بهیث عنبر

این بهیت العال و آن به نعل

یک حدیث آورم در این محصر

دشمن آل مرتضی باید

دعوت حصم را تمام کنم

تا بر آید همی در از دریا

چرخ حرگاهش آفتاب چراغ

چکامه

وقتی که عیسی را که آنوقت دو سال و دو ماه از پیش گذشته بود از
 کاف کار کداوان حضرت اقدس ولیمت روحی عده خلعت استیفاء دادند در پاداش
 چاکری من زیرا که کودک مهد که زبان پدر و مادر بیک باموخته استیفاء و دیری هیچ
 نداشت که بیست و بزرگان کار شگرف با اعلان و حوردها نهند مگر در حلت وی استیفاء
 که در باغش و حوردها را از دست عالی ادا کند چون وزارت دیوان رسائل خاصه
 سرکاری و بواسطه دارالاشاعه در این وقت که ۲۵ صفر ۱۳۰۸ بود بر عهده جناب دیر -
 السلطنه میرزا فضل الله خان طباطبائی موصوفی میبود و آنجناب را مامی محنتی فراوان مشاهده
 میشد باین آیات او را ستایش کرده مطلع آسرا ترجمه این بیت تازی قرار دادم که
 گفته اند (بیت)

الرأی قبل دجاعة الشجعان هوال و هی المحل الثانی

(و آیات این است که نگارش یافه)

چو رأی باشد پیش از شجاعت شجاع	محسوسای شعر آنکهی شجاعت دان
و فکر پیران موئین روه اگر ناهم	در ید توان مانع پهلوان حوان
سان و تیغ ریدن نه دوحش داند	حلاف رأی که آید از او هم این و هم آن
که را مانند شمشیر عیب توان گفت	ولی چو رأی ندارد ثنای او توان
حریه ایست دل مردمان با تدبیر	که کن یار و قهقش شکست ناسدان
شجاع دایم پیکان حود نماید تیز	روده مرد حردمند تیری از پیکان
شنیده ام که تهمتی دو چشم روئین تن	نه تیر رأی همیدوحش نه نه تیر کمان
اگر بودی تدبیرهای سیمرعی	کسی درستم دستان بدیدی آن دستان
و گر شجاعت پی فکر و هوش ستوده بدی	رحلق مهتر بودی پرتنه شیر زبان
گرتم آنکه ر شمشیر کز و بیره راست	دوست و راست شود حمله کارهای جهان
و فکر داما تیغ از کئی نگردد ایچ	نه کند اودم حار را نه بیر با سوهان
به رأی شاید آن مملکت نمود آساده	که گفته است ر شمشیر تیغ رن ویران
مکر سببی ایدر همی نگاه سطح	قلم بدست حردمند کرده کارسان

حصه يارد كلك دیر سلطه كرد
 پچان كه نام عدو محور گردد اودم تبع
 شجاع و تا بی كارد عطار د قلمش
 اصالتش را رخسار مطلع الاسوار
 دهان ترکان بوسد زانكه ايشان را
 گشان سایه سرو چمن ريد از آلك
 آيا حسته و فرح دیر راد كه تیر
 گماشت فكر تو دوابل كسان حاسوس
 چنان بقیر مراست نشان عیب دهی
 چگونه سحر توان گشت مشنات ترا
 وند چو حصم شهشه صلاى فرعوى
 اگر زهر قلم در كشی همی گردد
 وكر رحمت انگشت بر بهی گردد
 حراد تان بو يعنى حریده و قلمت
 ندان شاه كه گردید از امت یوس
 دگر نه درپی نارای رحمت از گیتی
 جهان رهبر تو آسوده گشت پنداری
 چمن رحمت تو فرسوده شد همی گوئی
 اگر نگویم كاندو فرار سوره بون
 شكفت بست كران دودمان پا كی تو
 پسر عم تو كه همچون سپهر عم شادان
 و اردست تو و مهر روی تانان
 وگر نه ترسم گردد بژندو پژمرده
 حدایرا بكمائش همی دهم سوگند
 همین قدر كه ترا محرمیت است شه
 عدوی चाहت ماند حامه ات نادا

هر كه تبع يارد حصه ميدان
 موده كلكش اثبات نامه سلطان
 نه تبع مریخ آرد نه انتظار كیوان
 تحاشش را آثار ساحل الرهمان
 و نقطه قلمش ايرد آفریده دمان
 شكل حامه او سرو سته است میان
 برای بوسه كلك توشد شكل كمان
 مواشت قدر تو برام چرخ شادروان
 كه هیچ فارس تیری چنان بردشان
 كه حامه ات نه كم از چوب موسی عمران
 مرآن حصه ییو باردش چنان ثمان
 حصیه متملس حد یقه رصوان
 حدیث ناقل خوشتر ر نامه سحان
 اگر كسد تعی در این سراسمان
 عذاب عاد مگردد بد عوت لقمان
 بلا وصافه اندر زمین شود ماران
 مرست كشتی بوح از تلاطم طوفان
 حذیقه الموت آمد حذیقه الرحمان
 حدانكلك تو سوگند حورده در قرآن
 كه مصطفاشان تالی شمرده مارقان
 امیده است اما حرمی در این ستان
 همی باید كردد بلد و سر و حوان
 چنانكه لاله تر دوهوای تاستان
 كه از تو سارد نام كمال حاویدان
 حسود را بودار نیل آردو حرمان
 سیاه رویو شكسته سرو بریده دهان

چکامه

دور یکشنبه دوشم مام ربيع الثانی سال ۱۳۰۵ بود که حاکمان بهرامشاه
چون جناب اجل ساعد الملك و نواب والا صرة الیوله و حاکمانا خان قاجاریان
و دیگران که همه شمار بزرگان میرفتند در (ارومنی) سعادته امیر الامرای آن سامان
بهیمان آمدند و آن مرد کسی است که در برد شاهنشاه اسلامیان پناه خدا الله ملکه
و در وقت آن روزی فراوان دارد و روزگار حواری را در سایه درخت دولت پیروی
در سایه و بخت و لقب ویرا (آقاخان امیر تومانی) خوانده اند و در این روز میزبان
سزا کرده چندان جوان حورش بیاراست که آنهمه مجرورند و هنوز سا حواریهای بزرگ
که همچنان بر جای مانده بود پس از آنکه خوردنی برداشتند حاکمان اید الله تعالی
یاری شطرح پرداخت و من در گوشه سرودن این آیات مشغول شدم و مسوده آن را در
آن حضرت بر خواندم تا دوستانم رشکمند و دشمنانم شگفتند

(و آن این است)

کر آن گشایش و برهت یافت خاطر من
یارمید دلم کز مریده بد و وطن
عرب تر رس آمد شعیب در مدین
عرب باشد آری نه پیشه در چندن
سحق بود کسی را مگر بوهم و به طن
که در دستان ناخوانده احد و کلمن
چنین مسافرت ارماندی چنان احسن
مشاهه از چمن سر و چشمه روشن
چشم نگدلان شد چو چشمه سوزن
صفای حان ظلم یافتم هلاکت تن
نکوی حضرت معصومه از قصا این
شیدم آن عسی را که مصطفی ر یمن
طوف کوی رضا بر کمر دم دامن
دلم گرفت قرار و تم گرد سک

هر از باغ ندیدم من و هر از چمن
بسی نگشتم حاک (ری و دیار عراق)
عرب بود من در وطن شگفت نه زانک
عرب باشد آری نه لحه در لؤلؤ
وطن خواستم ایدر که در وطن ردلم
سرود شعر رطعمه خواستند آسان
سفر گریدم ناچار از آن دیار که بود
شیدم یو دم (کرماشاهان) بطلن بود
شدم بدان سو نگشود خاطر من که حاک
از آن سپس صفاهان شدم کر آن سامان
(بدار الایمان) رفتم مگر شوم آقا
چهار سال از آن تربت حبسه پاک
سپس بر حصت آن نابوی حریم و حود
در آستان همیون آن امام میس

ر کیمیای خداوند کلر گام وجود
چو سالوادی مایدم در آن حیثه مکان
فلك طوسم امكنه در ممالك دوس
شدم بنطه (ماورد) و ازهر ماورد (۱)
حکیم اتوری آن پشاه ابیرودی
فلك ندارد دیگر چنان حکیم بیاد
حواش شد همه ماورد و آن حکیم برک
کون بحیره بود نام شهر (عشق آباد)
کام عولاستی و حای عمریتان
دوباره رین جاری شهر (نادرکوه) شدم
شاه روری در کشتی اندر آسودم
همی ندیدم در نادرکوه ارکم ویش
موس حوردم ابریا که دست دشمن دین
که راشکی و توان تا بچشم خود بیند
حای گوهر سکنو حای شکر زهر
همی بو گوئی بر طاق کعبه باردگر
کحاک جامع اسلام (کور خانه) شدی
حای نالک اذان و ترانه تهلیل
حای آنکه دون مساحد از صلحا
ندیدم می نکایس دون کشیشان را
رسکه یحتم از مژه گوهر اندر حاک
کریم نار حدالطف کرد بر دلزار
و نادرکوه رساندم ساحت تریر
مگر رماه همی حواست رسهای مرا
وریر احسم ما همت برک مش
سان رمح سلدش نگاهان طفر

مرا فرشته شد عظیم و شکر
قصاتم را نمود دور نالک
سهر کثر حرکات و وظایف برین
همی مشاندم بر باد آن حکیم ر من
که دستار هر بود و اوستاد سخن
به هیچ بیند چون او یکی نداش و من
رتن گسته شد روح و شددیده و سن
که عشق را بود هیچره در آن سکی
مقام دیواستی و کاح اهریس
چو نقش سکه ششم سکه آهن
دلچو کشتی بر روی آب کرده وطن
نشان دولت پیشیان سرو علی
رحسروان کهن دیدم آن نای کهن
گرفته حایکه دوستان صف دشمن
حای لیل راع و حای کک رع
بهاهه پیکرعی ولات و حتو و ش
مراچو کوردشده خانه دلچویت حرو
همی شیدم آوای حاج ما ارع
صف حماعت یسم رده چو عقد پرن
فرق برس و انکده حاج در گردن
رسکه ریختم اردیده اشک مردام
حدای عروجل رحم کرد بر دلم
همی توگوئی بیرون زچاه شد یژن
دهد ر دست خداوند گار پاداش
امیر اعظم ما صولت هژ بر افکن
صریر کک ندیش خدا یکان سخی

و چون از این شهر آمدی و رفتی

و تو یونانی یونانی چون شرح و بیان
هم از عرشه ملک گم او یزدان
همید صبح دگر آفتاب از درون
و کردن دل پر محتم گشود رس
نگوش حاتم بر حواد ناک لایمرون
که دید از علی مرتضی اویس قرن
رفضل خویش روا کرد شد دلم روشن
فرا کشیدم از کبر مر رمین دامن
حمیده قامت این آسمان پیر کهن
از آله سیک شکستم سر کلوح افکن
در آن رکاب رگدور همی کند توست
شدم سر افراز اره متش چو شاح سمی
که ملک شد چمن و حواحه همچو سر و چمن
یکی دو روز نگسترد از کرم دامن
سمع ملتحمیان از امید راند سحر
قلب دشمن ملت از او رسید شحی
که که کشوری است نه از ساحه ختا و حق
ریده از چشمش پنجه دی و بهم
دسره ریخته بر سطح رمردین لادن
یکی علایه چون رلف مابوی ارمس
صفای رک رراش علاوه تر ر سم
گسسته سره چو گردی به پیکرش خوش
سان مورچه لک در میان اکس
بود سطلد یکی بهر از انگین و لن
نگرد جدول و آیات مصحف دوالس
بحوم ثاتنه بر سطح طارم روشن

و چون از این شهر آمدی و رفتی

و تو یونانی یونانی چون شرح و بیان
هم از عرشه ملک گم او یزدان
همید صبح دگر آفتاب از درون
و کردن دل پر محتم گشود رس
نگوش حاتم بر حواد ناک لایمرون
که دید از علی مرتضی اویس قرن
رفضل خویش روا کرد شد دلم روشن
فرا کشیدم از کبر مر رمین دامن
حمیده قامت این آسمان پیر کهن
از آله سیک شکستم سر کلوح افکن
در آن رکاب رگدور همی کند توست
شدم سر افراز اره متش چو شاح سمی
که ملک شد چمن و حواحه همچو سر و چمن
یکی دو روز نگسترد از کرم دامن
سمع ملتحمیان از امید راند سحر
قلب دشمن ملت از او رسید شحی
که که کشوری است نه از ساحه ختا و حق
ریده از چشمش پنجه دی و بهم
دسره ریخته بر سطح رمردین لادن
یکی علایه چون رلف مابوی ارمس
صفای رک رراش علاوه تر ر سم
گسسته سره چو گردی به پیکرش خوش
سان مورچه لک در میان اکس
بود سطلد یکی بهر از انگین و لن
نگرد جدول و آیات مصحف دوالس
بحوم ثاتنه بر سطح طارم روشن

دوحیمه بودهدیدا دراین حایام که چرخ
 یکی چو مهر ملد و یکی چوندرمیر
 یکی ساسط همیون حسرت اقدس
 ملک مظهردین شه که نصیبت وی
 دوم حسرت و مرحدی هر گهی که در آن
 خلاصه چون مارومی مکان گردامیر
 شدند حوشدل اربن مکرمت چه شیخ و چه شای
 بحسب چا کر دیرین دولت حاوید
 سپهر محد و مکارم جهان عقل و هر
 کسبیکه از اثر تیغ کزو بیره راست
 کماکه عرصه گردان و گردان باشد
 بسک حوش چون حاک تیره در عیار
 عقل ویش و فکر هم اوست حد و پدر
 اگر چه اروح او دوست شادمار لیکن
 ر سکه تنها جان یافتند از دم وی
 به پیشمار حد او ندیم آمد ارده دور
 پی حصول مریت نمود استدعا
 حدایکان اجل عرص میرتومان را
 چو آفتاب بگردون درون حرکه وی
 امیر تومان چون از حمال میراجل
 حوان چرخ بچرید حوان همت وی
 ر حلد مانده آورد ر حواریون
 حدایکان من ای آفتاب فتح و طفر
 بطوع رای تو طفل خیال پرورده
 اسیرا رکشد تو بیست میل خلاص
 اگر عروس توان گفت ملک گیلی را

نموده سجده برایشان چو در بهار شمس
 یکی بمقل مکان و یکی جان مسکن
 ولی عهد ملک آسمان بصل و مین
 کد چو دریا کوهی بود گر ار آهی
 حدایکان اجل بر فراشته گردن
 مارک آمد فاش در آن طلال و دس
 شدند حرم اربن عاطفت چه مرد و چه زن
 امیر تومان آن نامدار شیر اوژن
 که چرخ خوانده بر احسان و حودوی احسن
 دهد مقامت این چرخ کوژ پشت شک
 کسی چو او بهر اراد برمدی گردن
 بحاک کوش چون سگر برده در عدن
 فصل و دانش و حکمت هم اوست صهر و حش
 ر حار حصم بر آرد بهاتش شیون
 تو گوئی او همه جان است و دیگران همه تن
 به شکر و نعمت و ثنایش گشود ناب سخن
 که محفلش کند از خاک پای خود گلشن
 هم پدیدرفت از فصل خود بوجه حس
 براند میر همین از ره کرم توس
 بدید خانه اقبال خویش را روش
 که یافت کاسه اش از چشمه ملک دوعی
 و یارامت موسی ز چرخ سلوی ومن
 که واقعی توهرارو آکه از هر من
 مهر روی تو شهای قدر آنست
 عرب را بصورت تو بیست یاد وطن
 حسته تیغ در حشاش تو است حشاش (۱)

چنانکه توئی کزین طبع جسم ملک
 داده من (۱) خدائی که نیز ترا بوی تو
 بشنود نشی رسائل تو
 بشنود بار و زاری تو شمع انجمی
 تو بکلی بر شافوری و پخته کلام
 کسان که اندیش جان خلق دهد
 چنانکه در خاک روزگار و خصوصیات
 تو بر خلاف کسان کز برهنه جامه نبرد
 گشوده تر تو اندر زمانه پای لوح
 همیشه باشی چو گل شاد و سرخ رو که روی



چکامہ

چهارشنبه چهاردهم ربيع الاول ۱۳۰۸ قمری
در قریه حیقلو از توابع مراغه انشاء فرموده است

اگر بودند آل ریاد و بوسیان
بخت راده عذماف عدالشمس
روم رفت و یکی امردی امیه نام
لدوحت دل برح ماه آن پریرج ار آن
همی دناد روگج سیم وی دهرید
سان روح رواش کشید اندر بر
بخت حواست که آه دلی کدلیکی
چو آب دندان دوش عمود عدالشمس
ر نیم آنکه ملامت همی کسد قرش
محطوت اندر درن گشت و رملا فرید

سرورگار بود ارحم ارماده شان
نکاشت بجم بدی را مبرعرار جهان
دیدد و شیفته شد بر جمال آفتان
که تیر مژگان دل دور تر رتیر کمان
که سیم ساد، گران بود دور تاباران
رمك روم شد اندر صف حار روان
نکوفت بار آں سیم ساد بر سندان
دادان حاصع شد از سندان
و را خویش پسر خواند و برد در ایوان
که رشتکاره ندارد در رطم کسان

چو عدشمن زدیا رفت آن مدبر
 شریک قسمت اولاد وی شد اندر اوث
 ز خویش جعل نکردم من این که میثم
 کتابی که رقم کرده است شیر حدای
 طلیقی چو مہاجر لحیق بی چولصیق
 رہای تا سراگر خوانده و آکاهی
 اراو براد مران حرب نانکار پلید
 یکی ری را آورد در سرای که بود
 نام (هند) و ورط شق دوصدرایت
 حمامه مادر وی صد هزار رایت داشت
 هر آن که گادش یکسار رایتی او را شست
 - شو گوئی بحر محیط بد که دراو
 به هیچ لگزدروی بقعر آب رسید
 شیده ام سحی بی بطر بلکه شده اسب
 که شد حوای دوری نکار مردوری
 مر آن حوای اصاح نام بود و سرد
 نگوہ اخیاد اندر همی شدی شو رور
 فکد در عوض صحر صخره درن چاه
 چکاند قطران اندر تور و در برابر
 پس از رمای ارتقه اسافل وی
 و گرسوای این داسان کئی ثبات
 رمحشری نکاتش رقم نموده چیں
 که چارتی پد رستی مر آن معویہ را
 مسافری اسی عمرو دوسمین صاح
 سیم رآل معیرہ عمارت س ولید
 چهارم آمده عاس عم یعممر
 چیں پلید زادی که یافته ترکیب

چون وون شوم در دستان
 که همچو مہ بودید رادیا اخوان
 شرح بیح تلاعت همی کنند تپستان
 ابر معاویہ کای رشت الله نادان
 بحیرہ خود را از مردم قریش محوان
 رمی بجوئی دیگر در این سحر برهان
 وراں براد مر آن رشتکار موسیان
 رصل عتہ شومش زاد و نام و نشان
 نداشت نصیبی در برون شادروان
 نہ آشکار و رون راجہ داشتی پنهان
 برای محرکه صحری یافت ہزار آن
 ہزار کشتی لگرمہادہ بود رواں
 نہ هیچ کشتی آمد عریق در طوفان
 درو سامہ پیران سا تان عوان
 نکاح ہندو شد ہند شیفہ محوان
 صاحبش رذل وی شکست و تاسوتوان
 کہ دست در کمر آورد ندانست حدان
 بہاد از قلہ صحر حلقہ بر حمدان
 رلیف ہند حلب دوحہ حمامہ قطران
 مر آن معویہ چون عاوایات گشت عیان
 نکئی طہارہ در افکس سامہ حسان
 دگر اوالہرح اندر ورق بوشتہ چہان
 ر راستی سحر آن قتلان اوسعیان
 کہ نام مردم و گفتم چہ کردو در چہ مکان
 کہند حریص نہ تعمیر آن دل ویران
 کہ ہم بریر عامیواحت این دستان
 مراح شوم حیثش از این چہارار کار

گرفت در بر میسوندست تجد را
 رجوع کلب چو نساخت خام و پخت و هم
 یکی عیادت سیمین طراز دانو شاید
 در غایت آنکه معویه را عیادت
 کلب و ناگوارا قنیت نقابی
 در آن گیت مر او را و با اساسی پیش
 که بد چو پیر به دل یار می باید کرد
 حلاجیه میسوند اندر قبیله مردی دید
 یزد چیده پدرش او برای کار گله
 محبت پیروی آن خوب روی زشت سیر
 در حجت رقوم اندر شاید در دوزخ
 رتیر ایر گشت ار ره ار او رهوار
 رهیت - پالان واژ گوه چویافت
 همی تو گیتی اندر ماره شد چه و بل
 نکاشت تجم یزید پلید را که ار او
 نمودانه ار آن تجم شوم بدر حرام
 پدرش حق علی عصب کرد و ما مش ساخت
 شکست حدش دقتان شاه وحده او
 هم او نکشت شهی چو سلیل ره را را
 نکوی یاز کمین هدیه اش نهاد سر
 روان سپرد و روان گشت تشهل سوی حلد
 رحان گذشت و ریاری دین حق نگذشت
 تش چو مصباح اوراق بر فرار رمین
 دلش در دایع پسر سوگوار گشت و که دید
 در چو و در دار آن دم که آن سر خوین
 چراغ محفل صدیقه شمع قافله شد
 سبزه دیدی و ار محبت پیتی حویش

که بود از شهری زادگاه سلیمان
 رای آن روی کلیه راحت هوش و روان
 در آتش چون سرحر در گرايه ستان
 نداد دل بوی آن مرا ح ت لك دهان
 بهت در با حاموش کردش تقوان
 ر شهر شام سوی قبیله کرد روان
 وداع دلبر و حانان راحت دل و حان
 سطر ایرو قوی گردن و ثقیل عان
 که تبا سوز و شان باشدش نگله شان
 چنانکه ره ره حواند فروتر از کیوان
 سلاله بوم اندر حواند در ویران
 برحم درید اردوون او رهدان
 شست حرره او واژ گوه بر پالان
 و یا بدیدی کاند مرعازه شد ثمان
 رسید دین حد او بد را سی نقصان
 کر آن طریق فلاحیت یافتی دهقان
 ار آن سراچه ویران رمانه آبادان
 ز روی کین حکر حمزه سمعت ما دندان
 حسی مظلوم آن سید شان حان
 راه دوست مهس هدیه اش سپردن حان
 روان داشت بر او حص حیره آب روان
 سوی نقاشد و باقی نماد ار او ایمان
 سرش فرار سنان در تلاوت قرآن
 که سوگوار شود قلب عالم امکان
 طلوع کرد چو خورشید بر فرار سنان
 سران روح آن کودکان بی سامان
 دریتیم فشانیدی ر دیده مر دامان

حاجت زیسته گری سر مبارک شاه
اگر یزد ستمکار از قریش بدی
چنان که بولب آحا که اهل مکّه شدند
بداد رای کدر شب بهد روحرم
کشید تیغ شرر نارو گشت بگذارم

طیایر گردیده اند ز دینیه اشکروان
اسیر می نمودی جیم شاه جهان
تمام متق اندر قتال آن سلطان
بحواست عیرتوی هک احترام دهن
حلاف شرط مروت کسی دهد فرمان

چکامه

روز سه شنبه پنجم رمضان ۱۳۰۸
بمدح امیر نظام در تبریز انشاء فرموده است

وقت خروش حروس و ناله مؤذن
گفتی سالار مور گفته بهوران
گشت نکاه سپیده دم شب تاریک
دمدم آن سنبش سپید همی شد
یا چو یکی رنگینی بداع برص زار
یا که زاروی نارین صمان شست
دیدم چون کاروان کواک کردون
در دل زرین کثرانه سیمین ترکان
لحتی در گردش و لحتی ثبات
گشته براین کاروان محیطیلی بحر
حیره دراین آب گاروان شب تار
غرقه شده حثیان و پرده گیانش
شد چو در آن آب عرق قافله شب

چون صف سیاره شد درون مواطن
ایتها العمل ادخلوا بمساکن
بیری تیره رح و سپید محاسن
تا همه تن شد سپید طاهرو بین
گشته و بیجان در این بلیه مزمن
وسمه که صابون رند چهره مرین
بر در بختیان بهاده طعاین (۱)
گشته شوحی و چانکی متمکن
گاهی در حششد و گاهی ساکن
موج در آسان کر آن عنور به ممکن
رانده طعاین همی حای سفاین
شسه زرح نقش پرده متلون
شور در افتاد در قراء مداین

بنده این قاروان کبریا ندانم
 ای عجب این گریستاره را شناسند
 همه طوفان چرخ و عرق کواکب
 بجهت تبار سپید و سوختن زرزد
 و خور از مردمان همه بریدند
 در دوزخ سمود با سواکی گیتی
 مؤمن برای خود دهان گسانست
 حکم خدا گرچه در نظر بودا سخت
 ماه مبارک بود چو شیری عثمان
 کرده ز فولاد آبداده محال
 کس شایای کوه پنجه گشاید
 رور اگر دد همی نکرد درو نام
 هیچ کس اریم وی خورش نتواند
 تا چو شب آید خورد و نوش نمایند
 چون دل میراست ماه روزه که حشد
 همت و حراست بهر کافر مشرک
 سه کد راه ررق هر متزاهد
 اهل بیرون را تنه کند (۱) طاهری
 میر از این کارها فراوان دارد
 زر طلا راهمی گذارد ابرارک
 سدان گوید سیم و زر له نگیرد
 ای همه دارد ولیک گوش ندارد

کی شود این طالع خاص جان من
 خلق و یار دستاره به قرائن
 بود چو با نوت سپیده مقارن
 بر دهن ساکنان حالک مؤذن
 راحت و نعمت رخلق شد متباین
 آنچه گردون رسید را هل سواکی
 بلکه هر مان کرد کار مهمیمن
 لیک بود از پس اطاعت هین
 گامده در بیشه زمین شده ساکن
 کرده ز پیگان ره داده رایش
 حورد کده چو استخوان بطواص
 شب شود اندر کلام خود متوطن
 دل تواند برون شدن ز مواطن
 طاهرشان شاد و خوش زیند باطن
 خواری، بر مشرک و ثواب مؤمن
 نعمت و احراست بهر مؤمن موق
 باز کند باب رزق هر متدین
 مرد درو را صفا دهد باطن
 از قیل امتحان منکر و مدح
 سترد از وی عار و عیش معادن
 نقش توازن پس همی بهد حرائ
 بر سخن مقصد و حدیث مفت

گوشه‌های پر خرم و گلشن

کیست چو حوی جامع جوی و گلشن

تواند رزق خلق را شده ضامن

حرم ندارد در این معامله خازن

صدر احل ای امیر منعم محسن

ای تو نقابون عدل و داد مقس

ای بقدر فکرت تو کشته معاون

رین ره گفتند (المقدر کاین)

(الالیس و هو کان من الحسن)

عدل توداری به شهریار مداین

به رؤسای سی تمیم و هوارن

بیست یکی چون تو مرد ماهر متقن

آبرخ فصل و خود بودی آس (۲)

رح معود ایچ سیم و زر معادن

مر بدوی را همی کند متمدن

گر شدی آفتاب عدل تو صائن

گشته حصن ولای تو متحصن

احمی ناشی تو ار محیر طعاین

آیت شکر تراست مطهر و معلن

بر در گوی تو حاصع و متحصن

دل طلبی هین بکیر طاهر و باطن

پست بدم پیش آستان تو لیکن

راو زمین و آسمان بداند از این ره

بیست چو داور تمام معاصد

نقص دراوی حرایکه خازن بارش

و این هم ناشد گناه دست و دل او

فخر دول ای وزیر عالم عادل

ای توبه آداب عقل و شرع مؤدب

ای بقضا هیئت تو بوده معاصد

رای تو تقدیر کار و بار قضا کرد

سجده حال تو برده حلق دو کیتی

فصل توداری به اختیار سی طی

در سب اندر تراست سود و دود و مفخر

بیست یکی چون تو میر صرد دانا

گر نه زلال کف تو بود در این حوی

ورنه پی موه و دوست تو بودی

پرتو مهرت اگر بنادیه تاند

چرخ سودی مصور رفته احجم

این ره می ازیم لشکر عزم و ابدوه

آمده اندر بسایه تو از یراک

رایت حمد تراست ناصب و رافع

در بر روی تو ساحد و متدکر

حان طلبی هان حوا و حاصر و موخود

زشت بدم بردند گال تو اما

هستم از اقبال تو بمهر مرا بر	هستم از اقبال تو بمهر مرا بر
نیست چو من در مدیحه شاعر ماجد	نیست چو من در مدیحه شاعر ماجد
بدر باشد چو من بجهت حیا جرم	بدر باشد چو من بجهت حیا جرم
مکن بر دامن که سردر تو شدستم	مکن بر دامن که سردر تو شدستم
ایمنم کلیم منم که نکویت	ایمنم کلیم منم که نکویت
بدر گفرداد تو بوستان مکارم	بدر گفرداد تو بوستان مکارم
ایلا از طلعت چو وادی ایمن	ایلا از طلعت چو وادی ایمن

قصیده

در شماره ۱۴ ادب سال اول در خراسان مطابق ششم ذی الحجه
۱۳۱۸ و ۲۷ مارس ۱۹۰۱ در ذیل خطبه که در روز امتحان
مدرسه همت گفته بودم انشاء و درج شد

ای حریده درین سرای کهن	وی دمیده چو گل درون چمن
بکنه کویت که گر شوی	شادمانی حار و زنده تن
آدمی را چو هفت مهر بدل	سود کم شمار از اهریم
مهر ناموس و ردگای و دین	عزت و خاندان و مال و وطن
وانکه بیهوده بگذرانند عمر	هست نادان و الله و نمودن
وانکه ایمان بدین خویش نداشت	ار ندیهای او ماش ایمن
وانکه قدر شرف ندادند باد	دل و قشرش قا و پیراهن
وانکه اسراف پیشه کرد بمال	شود شمع حانه اش روشن
و آنکه حب وطن نداشت بدل	مردۀ رآن حوشر بدهد من
ای وطن ای دل مرا مأوی	ای وطن ای تن مرا مسکن

(۱) حاجی - محمدرکنده حاجی - مراج کسده

(۲) بدر حاحرمی و سب اسپرائی دو شاعر معروفند

ای وطن ای تو نور و ماهمه چشم
ای مرا فکرت تو در خاطر
ای تراب تو بهتر از کافور
ای فضای تو به ز ناد بهار
ای تف غیرت تو حاره گدار
بشه ما یاری تو پیل شکار
ای عیون کریمه را منظر
ای غرالاں شوح را گلکشت
مار تو حوتر ز سرد و سلام
ما تو بر زهر جان ما مشتاق
ار تو گر رودم سدار سرور
از هوای تو معرم آن شود
ای بیاد تو در سرای سپح
تخت حمشید و افسر دارا
ای سمهر تو ما هزار اسف
خسته در هر رهی دوصد بهرام
ای ز شاپور و اردشیر پای
ای ز بهرام و یزدگرد بحای
ای پی بر گس تو عرقه محون
ای سپرده هرا ر دسات
ای پس اصد هرا ر رود و سرود

ای تو جان و ماهمه تن
وی مرا مت تو بر گردن
ای نسیم تو خوشتر از لادن
ای هوای تو به ز مشک ختن
ای می همت تو مرد افکن
روه از بیروی تو شیر اوژن
ای عظام ریمه را مدفن
ای درختان سز را گلشن
خار تو تازه تر ز ورد و سمن
یتو ما نور چشم ما دشمن
هست در دیده ام چو بیت حزن
که رسول خدا ز ما دیمن
ای سام تو در جهان کهن
تبع شاپور و رایت بهمن
ای براه تو ما هزار شجن
سته در هر چهی دوصد پیژن
ماده آباد دشت و باغ و چمن
ماده ویران دیار و رب و دمن
چشم اسفندیار روئین تن
حانه و آشیان نزاع و زغن
خواسته از سرای تو شیون

از هوی تو هر که بر گردد
 مونس بود بخت و دین
 وقتی بهتر است از آنکه بصدق
 نپرستد ترا بسان شمن
 ای برادر تاب از آتش ما
 آن دلی را که سخت تر ز آهن
 گریه کن بر وطن که گریه تو
 چشم دل را همی کند روشن
 هوای وطن زان گرفت
 گر مگری تو کمتر از زن

(قصیده)

یال ای تحت افریدون بار ای تاج بوشروان
 که آمد شه درون کاح و تانده شادروان
 گفت اندر شود دهقان و آرد آب اندر جو
 باغ اندر شود رربان و کارد سرو درستان
 سپهر پیر بر شاه حوان رودا که سپارد
 نگیں و رایت شاپور و تحت وامر ساسان
 سحر در نامه «شوری» چینی خواندم توفیقی
 که در سال هرا و سیصد و سی و دو اهرت
 رحل در رح جورا ره ره و بهرام در حوشه
 عالی یک و سالی خوب و روزی سعد و ماهی خوش
 سپهرم گفت «یا شری» کریں پس در همه گیتی
 حدیو شرق «احمد شاه» با اقال رور افزون
 گفتم لا تقل شری و لکن نشریان ریرا
 یکی تشریف تاح ارتارک شه دوم آن باشد
 بهار عمر شد شاداب و ناغ و دوشن ایمن
 ر و الاحصرت ایدون شکرها ماید که در کشور
 چو موسی و روروش این گو سعاد را چرایی
 مرا باشد شکفت ارمعشر ریرا محال آید
 ولی ای حواحه بایکدست هم گوی زمین در کف
 ر دست و پیچه مشکل گشا آن عقده بکشاید
 دستی کرد حاش قشهای خارج ارسورش
 حدودش خویش را همچو او پنداشته است اما
 که آمد شه درون کاح و تانده شادروان
 باغ اندر شود رربان و کارد سرو درستان
 نگیں و رایت شاپور و تحت وامر ساسان
 که والاحصرتش فرمود بر فرماندهان اعلان
 سه شصت دوم مرداد و یست و هفتم شعبان
 عطارد با مه و حورشید مأوی حسته در سرطان
 که گل ناشاح هم پیوند می با حام هم پیمان
 گذارد تاح بر تارک فرارد تحت درایوان
 بیسی ملک یصاح یبانی گله سی چوپان
 دوشادی دست بر هم داده توام گفت در یک آن
 که ملک آزاد ارخته است و بحر آسوده اطلوفا
 ر سرمای رستان است وار گرمای تابستان
 عایت راند بر مردم بیات کرد از سلطان
 کنار چشمه صداء و گرد روصه سعدان
 دو کار اندر یکی پیچه دو گوی اندر یکی چوگان
 گرفته هم روده گوی فصل و داش اراقران
 نآسانی که کس نتواندش بگشود با دندان
 دستی کرد سزای انقلاب داخل از طعنان
 کما قاف تهی هست همچو ق والقرآن

چو نیار دیدستم صورت یا نام اما ندیدم همچو او یکست بمی درهمه گهان
 همی سعد اشیا را ثقل و حثه و پیکر خلاف مرد گورا داش و حکمت بود میران
 بودست آورد بعداد است با هم جسته چون بینی درست راست آج آید پدیدار دست چپ توان (۱)
 برادر بود با سلمان او در لیک کی شاید که گعد در دل صد و ذر اندک از یک سلمان
 بقیه ملک کاند مصطرب ز امواج پی در پی در این گرداب بی پایا و این دری می پایان
 همان این سیه بود اندر دست او گهی عان رحش خود را داشت در کف رستم دستان
 هر آنکس دید این قدرت سرود از گفته سعدی چه باک از موج حر آنرا که باشد روح کشتیان
 سپردنش کلید مملکت پیش از ملک ویرا حسرت آرند کیت آن گهی نامست در عنوان
 بصورت کیه پیش از نام باشد لیک در ممی بقای شخصار نام است و رو شده حاویدان
 شیدستم که اندر دور استداد شیطانی خطاب معشر الحن حواید اندر سوره رحمن
 در آنجا کرد استدلال کاند ر صحنه گیتی ناید مملکت بی شه شاید حلق بی سلطان
 بدو گویم که ای ناخوانده ارقر آن بحر حرقی ریش خویشش حدیدیت نایست ازین برهان
 ندیدی حواحه چندین سال بی شه ملک و دولت را آیین شهی حشید آب و رونق و سامان
 خداوندان تن این ملک محروم است و دل حسته طیان عاخر از تدبیر و ب در آخین حران
 به خاصیت هم معجون به بودی رسد رافسون به بود از عوده حاتون و حرر مادر صیان
 تو عمحواری طبیی کیمیا دای روان بخشی لت چون عیسی مریم گفت چون موسی عمران
 بین اوصاع را درهم اساس ملک را برهم به این رحم را مرهم یار این درد را درمان
 بین بر میران تنک است سرل س و رود آید ساهگام و ناخوانده بحرگاه اندر ش مهمان
 ویژه اندرین خانه که از عوای یگانه یارد هشت حالیکر بعیر از حون دل بر حوان
 خدا را ما کلید فکر نگشا قفل این مشکل کرای مرد باشد چیره رشمشیر و رسوهان

{قصیده}

ای مانده دیر دوسر و دور از وطن و در دوی تو گشته سه جان مرد و درن
 ای همچو ماه گرد زمین گشته ره سپر وی همچو مهر سوی فلک بوده گام درن

(۱) - در اینجا سکوهش احزاب دست چپ و ستایش احزاب دست راست پرداخته
 و آوقت شاه و ناصر الملك قراگور معتقد بوده ولی پس از چندی مدتی مأیوس شده و
 همه راست سکوهش کرده است

در چمن درود خوانده روی تو برهن
 وی هسته چون سلیمان از کبد اهرمن
 یعقوب وار ساخته در کله حزق
 او علم حه کردی و از صر پیرمن
 نار آمدی دوباره چو روحی که دردن
 نار آمدی چو ابر بهاران سوی چمن
 ماکاروان داد سوی جان خویش
 شاد آمدی و برد ورودت ردل من
 پوشیده بیست قدر تو بر مردم وطن
 در مجلس کرام توفی شمع احسن
 ملت محضرت تو سراید عم کهن
 کافاق را بود محاب تو حس طن
 گویم محضرت تو اگر نشوی رم
 شایسته بیست از چومی حیلہ درس
 ور حاسدم رکبه رید مشت برده
 تا چون کی رهکرت و تدبیر ورآی و
 یا مرعرار روش یا تیره مرعر
 یا بخت ما مساعد و یا رحت ما کهن
 این راز را محضرت شه گوی بر علی
 عدل عمر باید و فرهنگ بوالحسن
 دارو کد نه صرت شمشیر تهمن
 یک کهل رأی رن ردو صدوجل تیعر
 بر کودکی که نور شسته لب ازلی
 در حوانگاه پیری و در ستر عن
 مأوای او نماد بر کرکس ور عن
 کس حای او بحشد بریل و کرکدن

در ملک زبیری تو با کت باز
 انبر ملک رانده ثانی تو هوشمند
 اندیم چون کلیم در مرغویان عذاب
 از پیر وافر سوخته در آتش ملا
 از فضل چلمه دوحی از معرفت ودا
 زین از این دیار چو نوری که از صر
 زنی چو شامار شهان سوی صیدگه
 ای بهمان تازه ملت که آمدی
 چو آمدی و داد قدومت بدیده بود
 سهفته بیست فضل تو بر مرد پوشیار
 در درگه ملوک توفی صدر بارگاه
 دولت بهمت تو کند کار های و
 تنها به شهریار کند بر تر اعتماد
 میرا حدایگانا حرمی ز روی حد
 در محضرتو راست سرایم سخن از آنک
 حر صدق از زبان ای و احه نشوی
 امروز چشم دولت و ملت بسوی تو است
 از این دورو برون بود کار مملکت
 یا عمر حاودانه و یا اقراض عمر
 گر یکخواه دولت و عموار ملتی
 کامرور مر ترا پی اصلاح مملکت
 حلاب رای پیران رهجو ملک را
 دانا بدست کس به توانا که بهتر است
 یاسای ملک را توان کرد اعتماد
 پیر فسرده را سرد نا عروس نکر
 گر لیل از درخت کند آشیان تهی
 و در آهوی حتی شود از دشت ناپدید

شاما نگار گوش و تن آسان بیاش از آنک
 پرویز رفت و ماند چنان گان بستان
 های تو خود که روید باید نگار مرد
 چون خواست پای موز و ما سوزد از گنج
 سامان ساو و ناز نظم کن ای ملک
 تا ملک خویش را نرهای زهر قش
 تا کی شکسته در حگر معدلت بستان
 تا چند هسته در کلوی غایت و بی
 از برم اتحاد بران مرد شوخ چشم
 ور پیکر و داد کن رحمت شوخ کن
 ای حواحه مؤید و دستور کار دان
 ای مستشار عادل و دانای مؤتمن
 نگشای قفل بسته - مفتاح اتحاد
 شک طلم بسته نقاید دوالمس
 تم وفاق را تو درین بوستان نگار
 میح هاق را تو ازین سرزمین کن

تاریخ لیل چهارشنبه هشتم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۵ در طهران
 نگارش یافت و تقریباً بیست روز بعد از آن ثبت شد

محمد صادق الحسینی القراهانی

قصیده

بیست و دوم ربیع الاول ۱۳۰۸ بساوجبلاغ مگری در مدح امیر نظام
 سروده است :

نماد نام کسان از دوچیر حاویدان
 یکی روست حاطر یکی رلف ریان
 گرار بلندی همت شان رمرد نماد
 نماد ایچ شان از بلندی ایوان
 سرای دولت ویران شود ردور ملک
 سرای همت تا حشر ماند آمانان
 مگر بیی فرحده سیف دین جان را
 نماد نامه اند نام بیک از احسان
 پی حصول شرف میران گیتی را
 نماد نماد نماد نماد نماد
 ورو شه یکی است پایش نشست
 کجا پیاده شد آنجا که سیف دین جان داشت
 روان سردار امروز شاد شد که پسرش
 ردوی مهر خداوند ملک را که بود
 معانه برد و پرستش نمود و خدمت کرد
 شرف پذیرفت ایوان وی رفیع میر
 حر اوکرا رسد این رتبه آردو کردن
 که تاج مهر نیکوان و میر در ایوان

این جمله شعر دلمه ای آن
 طلب نمود یکی قطعه میجر آید زوای
 اگر چه شرح نبات تکسیدی پیدان
 جر اینکه گویم انی رأی ییروخت حوان
 محاککات جاهای دوستان قیران
 تو با قیامت بر حوان غایت مه مان
 اگر بگیتی همان یکی دوروز ماند

چکامه

دونه ۱۳۹۵ مرحوم شاهزاده طهماسب میرای مؤید الدوله طاب ثراه برای امتحان طبع
 بده را مأمور فرمود که این قصیده حکیم ابوالفرح رومی را که در بحر قریب احرب مقصور
 است و تقطیعش (مفعول معاعیل ماعلات) می باشد ، استقالات کنم — مطلع قصیده
 این است : - شه بار حضرت رسید هین - یکران مرا برهید رین - تا حوی کند
 ارشدم او رمان - چون طی کنم از نعل او زمین - مده بر با وجود حدائق س
 وعدم مهارت درعت و سمین و نقد و رف شعر این قصیده را ارتحالا برص رسانیدم
 طهماسب خداوند راستین
 دریا زیسارش سرد یسار
 خوانده است مؤید دولتش
 زیرا که خیام حلال را
 نالد ز سرش رایت و کلاه
 ای خامه تو موی مهوشان
 ای حسته کلمات پر عقاب
 حمشید بکیرد ترار کاب
 ما رز مسوچهر و کیناد
 فرهک ترا خوانده مرحا
 داریم و کان در دو آستین
 کردون بیمیش حورد یمین
 دارای جهان شهریار دین
 حلی است ز تأیید او متین
 نازد بکفش خامه و بگین
 ای نامه تو روی حور عین
 ای سته گمانت در یقین
 خورشید بدوسد ترا زمین
 با گرز فریدون و آتین
 اقبال ترا گفته آفرین

شاهها ملکا آسمان بمن
آویخته حلقم بر لسمان
چون خون نخورم روز و شب منکر
زان رویه بود در گهت مرا
دربار گهت ملتحمی شدم
در گاه تو باشد پناه من
ایاک فولی و نستمد
بر خلق توئی صاحب و عمید
تا مشک ترا بارد از قلم
تا میل نین است زی مات
ماشی بهمه سروان مطاع
جور از فلک و مردمی ز تو
معروف بلشکر کشی شوی
مشهور بدشمن کشی شوی

بی ساقی سته است گین
آمیخته زهرم بانگین
دنیا چو مشیمه است و من جین
حصنی زحقای فلک حصین
دادم ستان از سپهرهین
فردوس بود حای مقین
ایاک فرجی و نستعین
بر شاه توئی ناصح و امین
تا ماه ترا تابد از حص
تا شرم نسات است از سین
ماشی زهمه خسروان گزین
شعر از من و مشک از عرا چین
در شرق چو پور سکتکین
در عرب چو فرزند تاشقین

مرثیه

در شماره ۱۳۹ ادب از سال سوم در ذیل تصویر مرحوم میرزا

علیخان امین الدوله طاب ثراه در مرثیه آن مرحوم انشا و مندرج گردید

عنان رگدش این چرخ کوژ پشت کهن
سپهر کز حرکات و ستاره ریس
سپهر باشد مانند ساعی از ارهاو
ستاره تابد همچون چراغی از رورن
نه کس درین ماع آرد شمیم گل مشام
هرین چراغ یکی حانه در حهان روش
زمانه مارا چون گاو سته بر گردن
ارین ره است که بهاده یوح بر گردن
چو مرع خاکگی ادر قهای پیر ریان
پیام و برن تاریخ بریک اررن

دانه آردین شیشه بی برسان
 نری که خواهد ازین طرح شامانی دل
 نری نبرد پیاده آب دو هرسال
 نری که در تاریخ ناستایر برخوان
 نری بجای از این تازه تر بخواهد بود
 نری دولت بمانی که تا نگیتی ریست
 نری حوش تا سده بود مهر متیر
 نامه اش روح آفاق چسته تاب و مروع
 در دلش بجز اوقردنی رسیده خیال
 ز فصل داشت شعار و رختل قامت دثار
 همه کریمان چون قطره از آن دریا
 عزیز مصر هر بود و از شکسح قضا
 هتیم بود از او مادر زمانه و گشت
 گرفت تیر عیش حادرون خاطر ما
 چو او برفت برفت از جهان کمال و هر
 شهید گشت مروت عرب گشت هر
 گریست در عم وی دیده که ارحارا
 ملک چو از بهاران بر او فشا داشت
 بوی سوک و وطن آید از عیش در گوش
 ملی بدست قضا دستگیر و مقهورند
 چو تیغ یارد می فایدت بود اسپر
 هزار مره من آورده ام که ملک
 کیکه فکرست او راست کرد کار جهان
 درج از آن سرگاسوده شد بحاکم لحد
 کحاست عسی کز عم رهاوند این بیمار
 ولی پس از همه اموس و درد و آمو درج
 که گر درخت بومندی او نهاد از پای

دلخیز از این کجاست
 کی که جود ازین روزه کار را جسته
 همی ساید نیشازم پاک در جاکون
 حدیث های شگرف و حساسی که کون
 که گوش هوش کفائی و بشوی از من
 همین دولت و دین بود و بار شرع و سن
 رجوی پاکش رایده بود مشک حن
 زحامه اش خط مهربان گرفته چپ و شکن
 نه برلش بجز از وطنی گذشته سحر
 ز عظم داشت قفا و رحلم پیراهن
 همه حکیمان چون حوشه از آن حرم
 سان یعقوب آمد اسیریت حرم
 و پیکرش شکم حاک تیره آست
 چنانکه تیر تهمت چشم روئین تن
 چو او شد شد از روزگار فصل و من
 دلیل گشت معارف یتیم گشت وطن
 چنانکه سوخت ردا عیش دلی که آراه
 ستاره چون رنگلی بر او کد شیون
 چو مویه عرب اندر هوای طل و دمن
 سپهبدان و دلبران گرد شیر اوژن
 چو تیر یارد بیحاصیت شود حوش
 بمرد دانا بیکو نداده پاداش
 حمیده شد قدش از گردش دی و بهمن
 درج اران تن کاواره شد بملک کهن
 کحاست رستم کر چه مرآرد این بژن
 سپاس باید از الطاف قادر دوالن
 یکی بهال برومد سر رده چمن

زور ما آید تیر گشته جهان
 طبع دلکش و زای و زین و خلق
 کمال او نماید همی سر و سر
 گهرش باک و نیایکی چو گهرش حاش
 تب رخاش و انده ردل کرد ارش
 هم او رشته کشد مار همچو عقد پرن

شیدم ارپی يك لمحه حواب مؤمن را
 بر این قیاس وریر است اولی مؤمن
 که هم وریر حواب ارباق و شر دورست
 چو او بخوارود چشم فته در خواست
 بچومرد حشش از کردگار این باشد
 طی مردن این حواحه کردگار بزرگ
 هرا راع بهشت آورد رلطف پندید
 هرا طوبی روید کنار هر کوثر
 قا رلعل و برارسیم و پیرهن رحیر
 بدست هر یک از آنان هرا راع و برو
 حدای عرو حل ارحاب همت و حود
 دهد قاله این راع دست حرائیل
 که ری وریر شتاند و می بگویندش
 که پیکر توسزاوار دورح است و سرد
 تویی که حاه یداد کرده آباد
 رس چنین و چنان کرده خلق بدی
 گناه تو رجیوة توند کون که رسید
 بدورحت هرستم که اهل دورح را



در نکوهش وزیر عدلیه وقت و ستایش خویش

ثواب طاعت چل ساله آید از یردن
 مسلم است سخن نادرل و نادرهان
 هم از بلای وی آسوده اند خلق جهان
 رید رمانه تن آسان بدهد امن و امان
 ثواب مردش اندر چگونگی است و چسان
 سرد رو کند ایجاد حورو طرح حان
 هرا ر کوثر سارده به هر بهشت روان
 هرا ر حور کند ریر هر درخت مکان
 کله رمشک و روح از لاله و لب از مرخان
 صلا رند که هان بوسه گیر و ناده ستان
 برو فرستد ناران رحمت و احسان
 همد مقام آن روصه در کف رضوان
 همی ر گفته دادار داور سحان
 که می سوزی تا رور حشر ناشیطان
 چنانکه از سمت راع داد شد ویران
 ترا نباید کردن سی چنین و چنان
 ز مردن تو جهان را حیوة حاویدان
 کفایت است عذاب و شکوه بران

شیدم ارپی يك لمحه حواب مؤمن را
 بر این قیاس وریر است اولی مؤمن
 که هم وریر حواب ارباق و شر دورست
 چو او بخوارود چشم فته در خواست
 بچومرد حشش از کردگار این باشد
 طی مردن این حواحه کردگار بزرگ
 هرا راع بهشت آورد رلطف پندید
 هرا طوبی روید کنار هر کوثر
 قا رلعل و برارسیم و پیرهن رحیر
 بدست هر یک از آنان هرا راع و برو
 حدای عرو حل ارحاب همت و حود
 دهد قاله این راع دست حرائیل
 که ری وریر شتاند و می بگویندش
 که پیکر توسزاوار دورح است و سرد
 تویی که حاه یداد کرده آباد
 رس چنین و چنان کرده خلق بدی
 گناه تو رجیوة توند کون که رسید
 بدورحت هرستم که اهل دورح را

چرا نصیب تو از ملك قریش بی نصیب شد
 ترا چه پایه حشر شده را چه عیب بود
 که دلیل که تا ده صدر پرانم
 بیای لید دم کو پی درستی و عدل
 همی علاوه کم افتاد و حشمت و جاه
 حلاص گرم از آن رسهای پی در پی
 مکس آنچه همی داشتیم ر بخت یقین
 مرا ترقی مکوس شد نصیب و نصیر
 محای آنکه ستانم شان قدر و شرف
 راه سیه و طوفان دیده هر شب و روز
 زما و کیوان و ر بخت خود چرا نام
 و رارت تو و ادبار من همی ماند
 و سید برتی زار من از تو س ییاد
 من از محای تو آن دیدم ای وریر که دید
 و رارت تو همی گفت عدل را بدرود
 چه نالم آه عفاك الله آفرین تو ناد
 مرا بگردان دادی قصا و خود گشتی
 حكه و صرا کردی رها و پرتانم
 مگر نگورم از آن حایگه روان ساری
 که دور راشی و ایام مرتشی باشد
 شریح قاصی و فرید و شوارب را
 نه مرما که بنارم بکثر روی پیوند
 نه مرما که طیرم براده مادر دهر
 در رشك کلکم حسرت همی خورد و طوط
 شود بشر تا گسترم او اسحق
 شکسته خط سسل بگل کند تعلیق

چرا نصیب تو از ملك قریش بی نصیب شد
 ترا زیاده كبط باشد و مرأی شیمان
 بگو گناه که تا ده پنازش تانیان
 عایت تو بکارم دهد سرو سامانی
 همی زیاده کم اعتبار و شوکت و شان
 محات یانم ازان ورطه های بی پایان
 خلاف آنچه همی بر می خویش گمان
 مرا ستاره محوس شد قرین و قران
 بکاست قدوم و کم شد شرف و رفعت شان
 در آتشم چو سمندر در آب چون سرطان
 گنه تراست نه از بخت و برمه و کیوان
 بکار آنکه سلك خود دهد بحر ستخوان
 که دادم ارتو ستاند حدای داد ستان
 حلیل آرپدر خویش و یوسف اراخوان
 بی کما رنه ماند چو گرگ شد چوپان
 چه گویم اصلحك الله حانه آبادان
 ندیم ترکان در گلشن بهارستان
 گهی چو سلك و فلاح گهی چو تیر کمان
 که بیست قریه آن سوترك رعادان (۱)
 نه دور راستی و عدل و رأفت و احسان
 بود برد تو قدر و مقام و جاه و مکان
 نه مرما که نرم ر راستی پیمان
 صدق لجه و لطف کلام و حسن بیان
 ر شرم بطقم حلت همی برد سحان
 ر من ریاضی تحصیل کرده بورجان
 رقاع سحرم بیلور آرد از ریحان

شعیه فلا ساریون حکیم ویرانی

برای این امر سیاق و سقم و حر
کتاب چار لعل بود تمام یار مر
و شمع و زلفان اندوخته می طاعت
از زیند شمع مشیخته فقر است
در علم کفی در حهاں بلند شوه
و بعد از این تحصیل علم و کتب هر
روز عدلیه ممتاز و پیشم کرد
حز این دو سال دیوان عدل چندی باز
گرفت کلام دل از رشوه تاحی گفتید
مناش آینه را قصص داد و ارسدوق
زهر وری در عدلیه مانند دو چیر
نخست هر یکشان چندن مردم خویش
دوم رهبریک طلعی بنام قانون مامد
درست دیدم و سنجیدم این ویران را
همه چشم حقیر آمد و محسم کیر
مگو وزیر که بد معر عدل را امیون
حدیث حق همه در گوشان فسانه بدی
بنام سلسله کالحلقه المفرعه بود
همه برادر یک دیگر بد پنداری

مکلفه ویرانی ویرانی ویرانی

شیخ بطوسی و ما جبرئیل بن شاذان
چم احمد وجه محمد بن مالک و نعمان
ز همت قراء آموختم می قرآن
ابو سعیدم پیر طریقه عرفان
مرا سرد که رسم بر سپهر شادروان
که شرح آن توانم یک از هزار بیان
حاک ره که حدایش می کند دیوان
وزیر گشت و اراداحت عدل را بیان
رسیده وقت که بحر می بهد پالان
گرفته رحت بحر برهاد و گشت روان
چورسم داد رعاران و بخشش ار قآن
همی نکاشت در آما چو حار درستان
چو حوی سل رمعون و صرح ارهامان
چو داشتیم رحد سبک و ار طر میران
همه بون حصیف آمد و طبع گران
محوان وزیر که شد روح عدل را سوهان
که گفته اند کلام الهدی من الهذیان
که فصل این سواران سو تمیزی توان
که بر رود برادر بود شیر زبان

قصیده

درفکوهش بعضی از وزرای وزیر انگیز آغاز مشروطیت

چراغ تربیت شمع تمدن
پلنگان ریخته خوبها زباخن
وزیران چون پلنگان مافرع

نایران از اروپا گشت روشن
عزالان بیخند از ناف نفاقه
دیران چون غزالان مافعیتر

یسکی دل می برد بهر تمتع
 تو گوئی صدف زده در دشت و گهسار
 بیاچین و تراپن شد فسانه
 شب آدینه تابد تا سحرگاه
 فرو ماندند اشخاص از تشخص
 خردمندان پریشان از تفسر
 چو بوقلمون شده است اوصاع گیتی
 چرا فرسوده مارا دند و دندان
 مشیر جمع شوری شور (۶) و شوره (۷)
 وزیرا وقت آن آمد که امروز
 تو از کسبه (۱۰) ایشان از مترحم
 شینی نا هزاران جلوه و باز
 برانگیزی چو ییلاز بال و حرطوم
 صحوشایی هوا را از حرارت
 براری ریشه اصاف از بیخ
 کسی خامش چراغ دین اسلام
 بجای قعه طحا و یشر
 مصاحب هستکی یابد رصحت
 مترحم هم چو سقراط تو هستی

یسکی سر می برد بهر تمن
 تان چین و سرداران تراپن
 مت ایرانی آذربایچین و ژوپن (۱)
 ثریا دژ ترن (۲) حوزا نوا گن (۳)
 سته گشتند اعیان از تعین
 وطحواهااں پشیمان از توطن
 ز تغییر وز تردید و تلون
 ا کردند (۴) است بوقلمون و دندن (۵)
 امیر این و آن آن (۸) است و آن (۹)
 یاموزی ره و رسم تدین
 مترحم از کتاب (سان پتی لی) (۱۱)
 مدارالدوله چون درباغ گلبن
 در افراری چو شیران باب و برن
 بکدایی جهان را از تعفن
 بر انداری اساس عدل از بن
 سوزی هم تشیع هم تسنن
 طراری گمه در پاریس و لندن
 معاون عاجز آید از تعاون
 ارسطو مستشارت چو فلاطن

(۱) قسمی ارباچس (۲) اطلاق واگون و شمردور (۳) محف

واگون . (۴) بوقلمون ماده (۵) بوقلمون (۶) بر ماده (۷) رعاله

(۸) حر (۹) کره حر (۱۰) مستشار (۱۱) کتاب صد حکایت کوچک

گنبد بر تخت دارا جام جم گیر
 وزارت بی شرارت شد مرارت
 و بیست و نه روز است بر چپ
 ز شاگردان خاص یوسف اسمیت (۳)
 چون استاد عروض اندر دوائر
 ترا از بحر گردن آفریدند
 در سرخ وزن زیبا بدست آر
 بیا اندرز من شنو و زیرا
 دیوان ده مر این دیوانکی را
 ترس از آنکه مظلومی درین روز
 فروزد شعله قهر ایزدی را
 زندسبلی بگوشت (امر فاجح)
 سمایی از وزارت هم ز اوزار
 ازین سودا بیای غن فاحش
 تو چون قطی کناریل و خصمت
 چنان کاسکندر رومی سر هشت
 سر سادت کلاه قاتنایی
 وزیرا همچو من نا گفته مدحت

فلاطون را از خم کن در خانه
 یواسن سان یواسن آن یواسن (۴)
 که نشانی تپاس از تیمسن
 طلب کن نشرده آیین مرمن (۵)
 معاین تراش از فاعلاتن
 چراویزی اندر سینه کردن (۵)
 که ز در در خانه طاق است و زن استن
 ز تیر آه مظلومان حذر کن
 که از افسوس حن باشد تجن
 محسن حول حق یابد تحصن
 ز آه حدود تسبیح و تحن
 حای زخمه (یا آدم اسکن)
 یفتی از مکات وز تمکن
 نماد مستشارت در تعان
 چو روح الله کنار بهر اردن
 کلاه مشتری در دیر آم (۶)
 کزان یابی ترک هم تیمن
 کس از آعار تکوین و تکون

(۱) شیشه کوچک (۲) مثل فراسویت یعنی شراب دون ماهی سم است

(۳) شخصی است مخترع دین مرمن که در قرن نوزدهم از امریکا ظهور

کرد (۴) مرمن - پیروان یوسف اسمیت که او را مسیح می دادند . (۵) حمایل

(۶) معدن قدیم یونان

ادیب شرق و غرب خواندی از فضل
 بهازاد از تسواسمی بی سفا
 اگر بدینک (سیوی) بر سن
 جو سیم رخ و جو عفا گیرین (۱)
 سرت اناشته از دود گوبین
 در تهنیت شمشیر پشاه اده نیرالدوله نگاشته و در روزنامه
 خراسان درج است

که اینک چارچیز از فریب چون	برآمد بانک یا بشری بگردون
بهم توام شدید از پرده یرون	بدارالملک سالار خراسان
بهار تفر و تشریف همیون	کتاب رحمت و چتر سعادت
دوم طالع چو ماه از سطح گردون	یکی لامع چو مهر از چرخ روشن
چهارم چون حمال بخت میمون	سوم چون طبع دانشمند خرم
لوائی برتر از چتر فریسدون	گتابی بهتر از توقیع کسری
پرندهی سرخ چون شاخ تبرخون	بهاری سبز چون کان زمرد
دوم تانان ز نور شرع مسکون	یکی پیدا ز متش ربع میزو
چهارم آتشی کزوی جهد حون	سوم نادیله مشک از بوی آن مست
شود هر لحظه اقبال تو افزون	الا ای داوری کنز فر دارا
هماسدی به در گیتی همیدون	شهرت تیغی مکمل داد کورا
دگر سیفی که نامش بود ذوالنون	بجز صمصامه عمرو زبیدی
عقیقین لعل در زرینه اکسون	پرندهی لوحش الله چون نگاری
ویاسوسن که رست از شاخ زریون (۲)	و یا بیجاده کاید در دل رز
شرر در سنک خارا نم حیچون	ز رشک آب و تاش مینماید
بدشمن چون شب یلدا شبه گون	چو صبح صادقست اما کندروز

در این دشت چرخ از کشور لطف

نماند گوی آئند پیکر دلال

نموده هیچکس را تا با گشون

ولیکن بر خلاف چرخ و آرون

تو هستی راست کار و راست قانون

در این دشت چرخ از کشور لطف

نماند گوی آئند پیکر دلال

مبارک دات این دولت که جرتو

چنان خواهم که جاویدان نمانی

از بر اچرخ کز پوست و کز خوی

(قطعه)

در دامن کوهسار و یارون

ما قامت گوژ و پشت وارون

چون پیکر دال و قامت بون

بر در گه کردگار بیچون

از پوست همی شده است یرون

گاهیده تم سان محزون

شد سته به پیکر همیون

بشمین چو طرار شاهی اکسون

از چیست چو کرزه فریدون

کش دهر حمیده قد موزون

چون خوشه نکشزار گردون

تا صدقه دهم مر او همیدون

گفتا ز منش بکیر اکنون

زد حیش ملا بر او شبخون

اهناد دمام و گشت مسجون

سای بی دانه سیر میگرد

ناگه تله بیدید در دشت

گفتش الف قدت چرا شد

گفت شب و روز سجده دارم

گفتش ز چه روی استحوات

گفتا ز ریاضت است کایسان

گفتا ز چه این طناب بشمین

گفتا که شعار فقر باشد

گفتا که ندست اندر این چوب

گفت ای پسر این عصای پیری است

گفتا نک تو دانه از چیست

گفتا ز سرای مستحق است

گفتا به منش محش ایک

چون خواست ربایدش زهرسو

گردید اسیر و شد گرفتار

کاین جمله فسیانه باده و آغوش	قی قی زد و گفت آه و افسوس
بر زاهد خرقه پوش مفتون	این است سزای آنکه گری دید
بر زاهد مرثیای مملون	اینست جزای آنکه دل بست
از حال فکار این حدرخون	ای اجل زیاده بند گیرید
در کسوت مایزد و ذواتون	شمر است ویزید اینکه بیند؟
دوشیه نه داده بود مرهون	امروز بود طراز محراب
کی پاک کند شکار (۱) و صاون	از رخت و حود او پلیدی

(قطعه)

شاهزاده شعاع السلطنه هشتم ذی الحجه ۱۳۲۳ در بادکوبه
هنگام مراجعت وی از فرنگستان نگاشته است

ای ز تو آماد حانه دل ویران	ای پسر بادشاه کشور ایران
فر حوانان قرین دانش پیران	معتقدم بر تو زانکه داده خدایت
رام تر از حامه دربان دیران	در کف رادت بود عیان حوادث
حاحت شاهان همی بود بوزیران	مرور زار است بر تو حاحت اگر چه
گرچه نداد حال گرسنه سیوان	آگهی از حال جمله کشور و لشکر
شمه از حال بیگسان و فقیران	ایملک از بهر کردگار شه گوی
می هر و شد چو مردگان و اسیران	حاکم هر خطه نندگان خدارا
ارستم طالمان و حور امیران	در دهر ازدها شدد رعیت
یا بدهد گوش بر صیحت پیران	گفته گریوز از ملک سیوشد
روز گدایان که حسرت و ماحز ویران	ملکش ویران شود رعیت معلس
خیره نظاره هر دو چشم سفیران	در پس هر پرده صدها بود دل

در کار خویش گزینم

بگوشم بچ کند و سزدی گان

در دستانم گز تو آتو شه

بگوشم بچ کند و سزدی گان

قطعه

یکسوزن و یکسجاق بودید سوزدان
سجاق سوزن گفت کار تو در اینجا چیست
سوزن جوابش گفت ای بهتر سوزی
دیده ام تو ایست روی تو می بینم
سجاق گفتش روگردونی زیرین است
دجال صفت یکچشم افسار نگویند ارچشم
گفتا چکی منم کر خدمت کدبانو
بگرتو ببین خویش ای کله کلان کوزحل
رآمر که شوی در کار کوزو کو و حمیده
ناگاه عجز آمد سجاق بیرون آورد
هگمت بدان جامه حمیده شد آسجاق
سجاق ساک افکند برداشت یکی سوزن
ار عطلت آن جامه شکست سر سوزن
سوزن بر زمین افتاد عطید بر سجاق
آهسته بگوشش گفت مائیم دور ما بر
بدعتی خود را تو بر از قل من دان
هنگام هر بودیم با خویش عدا ای که

بگوشم بچ کند و سزدی گان

بگوشم بچ کند و سزدی گان

بگوشم بچ کند و سزدی گان

بگوشم بچ کند و سزدی گان

مائند دو تن عیار افتاده بیک رسان
بهر چه حسیدی اندر دل سوزندان
من خادم خاتوم سرجیل هرمدان
نظارت مرا این عیال مرد هنر دستان
پیوسته ترا روزی بی خاموش و پایدان (۲)
دیده ام زنی ناحشم را گشته بر سندان
چدا که بلا یسم هم شادم و هم حدان
هم عنت حریفای هم حیرت پیودان
چون سیح کاب مست ادرش لرعدان (۳)
تا وصله کند ما وی رحمتی فرودان
چون در دل کیم طعمان اندر حردمان
کندر طرش سجاق با قدر بد چندان
چون بیل کشاوران در موسم بچ بدان
سجاق تنظیمش بر حست چو اسپدان
کر بهری حواریم در چشم حدادان
بدعتی خود را تو بر از قل من دان
از بهری هستیم صرب المثل رندان

(۱) آورمرد - روز اول هر ماه شمسی ایران - روز آخر هر ماه شمسی

(۲) - پایدان - دایم - (۳) - لرعدان - حش آخر شعبان برای آمدن رمضان

در نکوهش قویم نگاران تازه

روروش است از پشت خود پر خاشجری اندر سخی
و آنچه شو خواهد عکس آن کند همواره در
رور عاشو را عکس باید بردیدن پیر می
لیله الفطر است باید نگاه نوشم در چمن
بوستان مرون ازین حصی بود بیت العرن
ایچین صدیقی دیدی تو در هیچ احسن
دو میان نور و طلعت یاپری با اهرس
مشرگشته است و استراح حکمش اردو تن
مشته کردند مر پیرو حوان و مرد ورن
مات و سرگردان و حیران همچو مورا بدر لکن

ایچین مسایگی دامن یکی مردی کهن
هر چه زن گوید خلاف آن کند پوسته شوی
زن یوغم شوش نورور را گوید که بین
ورلاح رن پرور روزه شو گوید بعد
رندگی بر مرد آری وحشت بودردان گور
ما حرمی این حکایت سار کردم گفتمش
گفت بی اینگونه صدیت ندیدم هیچگاه
سر با حکام دو قویمی که در این رورگار
وین دوتن همکار صد ایام سال و ماه را
جمله در تشخیص ایام و موافقت اندرید

قطعه

تو انتخاب جهانی و اختیار وطن
که بربر عم نکو حواء و کامه دشمن
درون احسنی گفته سر و دم من
خلاف عهد و برادر رحیل و کذب سخن
ساحمد و علی و فاطمه حسینی و حسن
ندان گاه بیالوده سده را دامن
باں ملحم و بن سعد و شمر دی العوش
شاهه پرس و حر حوی و قصه کن روش
که هست دربر چشم چو چشمه سوزن
که دیده است که چون مه تنام از رورن
که شد میان زر تاباک با آهی
سرود لعل و قمری رصوت راع و رعی
تمیر ده حرف و حاره را ر در عدن

حدا یگان من ای آنکه تراویکه ملک
شیده ام که ندانیش گفته از درسی
سعد مائه ییرون رواء عقل و ادب
حسنت گویمت ای حواءه کاین روی نکند
مدات پاک خدا وند مرد بیهمتا
ندان خلاف نگشته مرا زبان قلم
گران گاه رمن سر رده است شام حسنت
دوم یا و تحقیق این قصیه گرای
مرا باع فلان کد خدا و حانه او
که دیده است چو آب اندر آیم اندر حوی
سوم شهرمن وطم دیگران مرقی است
تو بهتر از همه شناسی و خدا ساری
تو مانند سخی در نگر نگور شعر

چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را
 چشم از خود دیده را به چشم از خود دیده را

قصیده

تاریخ ایلخانیه ۱۹ شهریور ۱۳۳۰

چون کواکب تاج برجاست طوالملاک ایران
 هر کجا حسی است استحکام آن از برج باشد
 برج ما گاهی ترکی باشد و گاهی بازی
 هر روزی سارد اندر سایه هر برج مای
 میوه اش صرف قمار اندر رواق (متوکارلو)
 یکدر ماعتش نکاشان شد در دیگر بقروی
 چون کلید برج ورق اندر کف مراد باشد
 حر وزیران دعا و آن مستشاران و رنگی
 حمله اعتضای و رارتحانها بی مزد و مت
 گر هرامش ساختی ایران و وزیران از خاطر
 ملک ایران سخره گردان توران می نگشتی
 گر شنیدی (رادی الطور سمنه) وارش آن شد
 ای سیم فصل حق این مرد گار را زنده بر ما
 کاین وزیران پیش ما گر گند و پیش دشمنان سک
 ایوریر آخر گراسای طریق مردمی پو
 تو ترکمان میری از هر ط سیری روی مسد

و درین برج است و اله هوش بر ایان و پیران
 حسن ایران شد راست حکام برج امروز و پیران
 برج ترکی زان ملک برج تازی امروز و پیران
 ایمن از سرمای تشری ماه و گرمای حریران
 حاصلش حرج طلسم اندر احاق میر میران
 یکسر شاختن بدولاست و یکسر در شمیران
 جای ورق اند و حرج ورق و جای نور و روح نیران
 با گروهی را کمی آید سعارش از سیران
 رایگان خدمت کند از کمش داران تادیران
 و روحا طر داشتی سالار توران پند پیران
 کشور توران همی شد بهره شاهان ایران
 کر گلولی مقتیاری شسوی مالک عشیران
 ای سموم قهر یردان این و یرار را میران
 بر احاب تاح حشاند و از ما باح گیران
 و در سلمانی پیرس از حالت احوان و حیران
 و مرحوعار پا فاده پشت یحچال صعیران (۱)

(۱) - یحچال صعیران - اسم یحچالی است که پهلوی حابه ادیب الممالک
 واقع است در طهران .

(نثر)

کعبه آمد در بازار ایدلسوی این گفتار
 هر چه می آید ناسغال مشتاقان کوش
 قدر نای عشق یمنی در گه خانه نشو
 در نهار آسوده باید سر به رخا پایش
 یا درون خویش را کن گه تا آرم نمارت
 چون حروس عشق درام نظر تکبیر خواند
 نیمشب چون رکس مستش به دیداری گراید
 عقل را دیوانگی ده مصلحت را ریریا نه
 پرده تقوی برافکن شیشه ناموس شکن
 عقل و دین را پای بر سر تیج لرگردن فراه
 رشته امید نگسل دام طاعت فرو هل
 دفتر دل را بشوی این نامموا کمتر ورق در
 هر سرگه موئی از رانش سیم صبح آرد
 عاشقان را در سحر حیری دو عالم مرد باشد
 هر چه هست از شک و تر در راهوی آتش جان در
 گر رسد رحم از طبیعی سینه گور زحم تن ده
 هر چه می گوید امیری رهد و تقوی میروشد

دوشنبه ۱۹ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۳ در (مردگان) که سه فرسنگی
 باد کوبه در کنار دریا واقع است این قطعه را بداهت سرودم
 در موقع افتتاح ثانوی مدرسه که تقی اف ایجاد کرده است

حامی دین پیمبر حاح رین العادین
 مکتبی بهر رزاعت ساحت در آن حاجت
 مردگان مردگان از این سعادت نرسد
 این رمان پندار گشتندی و خواهد از هر
 بار دیگر رگشودند آن در دولت که علم
 افتتاح ثانوی را سده مهسان بودنی
 بهر این تاریخ حستم از امیری نکشته
 ریخت مهیای سعادت در اباع مردگان
 تا شود گیتی منور از چراغ مردگان
 زانکه روزی مرون بود از نایع مردگان
 طوطی و بلبل شود حصد و کلاخ مردگان
 آید از معرفت مشرق در سراع مردگان
 رد آن والا گهر در ناع و راع مردگان
 گمت تاریخش حواد (ناب ناع مردگان)



دور تهنیت ولادت

شد بلند بیم شب با گه چراغ صبحگش
سهر سلطت را کرد ماهی چارده روشن
که شد آرپرتو رویش وثاق مهر و مه روشن
از او جان ملک جرم بدو چشم سپه روشن
وثاقی عشرتش همچون دل مردان ره روشن
کنند در دیده یاران شه رور سپه روشن
برای سال میلادش به همایون چشم شه روشن

روشن طبع ماعت ملک کم از شام و دوشه
چشم باز میوه شواله الیکرم بود کر و مه
و گردون و لعل و مهری سرود بام ایرد
بنا کرد از پسر یارب بگیتی جاودان ایرد
رواقه و لعلش همچون سایه لعل مستحکم
چشم دشمن دهن دور و روشن دل به مسامحه
رقم زد مشی کلک انجیری به بیت گویان

(۱۳۱۶)



درسال ۱۳۰۸ بمناسبت درد پای ولیعهد در تبریز انشاء فرموده

از دستبرد چرخ شیدم که ما گهان آسیب درد یافته پای خدایگان
ای شهریار عادل و دارای دادخش ای شهسوار نازل و میرجهان ستان
تو پا چشم چرخ نهادی از آن سب آسیب دید پای تو از چشم فرقدان
یا خواست آسمان که بوسد رکاب تو شد خسته پایت از اثر بوس آسمان
سو گند با سرتو که از درد پای تو باشد مرا شراره بدل نیشتر جان
خواهم بنایم ردی دعوت که کردگار خشد بالای پای تو برفرق سدگان

قطعه

در شب نیمه دی ۱۳۰۷ در خدمت حاکم مستطاب احل اکرم امیر نظام بودم ، در این
انام حاکم جلالت آت ساعد الملك تشریف آوردند — اتفاقا حاکم ساعد الملك در
آرور بگی قیمتی بی روح در مهمانی صرة الدوله گم کرده بود و امیر نظام هم يك امریک کهرائی
در وقت پیاده شدن از کالسکه هماجا فراموش کرده بودند — بر سر صلی نشسته و

این صحت در میان آورده مرگم شد گویا غمناک تاسف داشتند من شده بر سر پای
ایستاده این صفت را بیدیه نوشا قدم :

قصیده

آن های بی طیر و این محبتی می شود
وین بزم صرة الدوله برفت از آستین
داده بهر ریت دست ساعد الملك مهین
درصفا و راستی مانند نای حور عین
رانکه حمرا بیرچدی یاوه شد ارکف بگین
ناده در پیکرش روح القدس روح الاہین
پر حمار آید شراب از بهر فقدای چنین
میهمانان را در این حوان سرکه گردد انگین

آن یکی از کافری را حسرت والای راد
و آن دگر همزاد لعل مرع میر احل
ساعد الملك از بگین گم کرد خود شکستی
هست شکست آنکه گم شد مریمی کافر دمد
ناگوار آید طعام از معد حسرابی چنان
میران گر انگین بر حوان میمانان بهد

تغزل

شود هلال بمصداق عادک المرحون
توصد چراغ ورود و نور برگردون
شود تیره و تاری بچرخ بیلی گون
چو رور من سیه و چو حوت من وارون
چنانکه بدر ترا روشنی بدر اهرون
جمال بدر ملک ساکلف بود مقرون
هلال چرخ یالوده روی خویش محون
بدر خویش منارای سپهر سفله دون
قد مه تو کجا همچو سرو شد مورون
چگونه بدر تو آرد رطره دام حون
که چون تویی شود از حور او تدر حون
محول و قوه یردان و امر کن بکون

همیشه بدر در این آسمان و قلمون
خورابه بدر شود آن مہی که گشت هلال
تو بدری این مہ کا حتران رور رح
ولی هلاکت از آن ارواں بود که مدام
هلال از مہ و روشنی هرون دارد
حمال بدر تو اندر نقاب رلف سیاه
هلال از رویت از مشک سوده دارد رنگ
بماہ خویش منال ای جهان تیره تار
حمال بدر ترا کی بود ز حالیه رلف
کجا هلال تو دارد رلعل بوش رول
پریر حاتم گیتی مدار گیتی گیت
جهان و هر چه در او هست در حکم تو شد

شنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۳۰



سو کند بر یگانه حکیمی که آفرید این هفت آسمان و من الارض مثلهم
 این مملکت ز سر و پندای قاضیان ویرانه شد چو شهر سدوم از قضای گن
 بانی بکار ما ز چاره نیست زک و بوی کر هر کار نیست یکی مرد کار کن
 مسور شسته شمس کیاست ازین بلاد مهجور مایه نور سیاست ازین مدن
 العراء من قاتل فی اللحم واللبن والفحل من یجادل بالخبز والجن
 ایوان فرق خواجه ترود آمد آن زمان کرایلهی کشید همیش تیر و هم ستن
 گو نادی که حمله کند بر هزار تن یا کشتیانی که حمل تواند هزار تن
 نوشد قبا ی عدل و کهن شد قیص حور اما قفان ازین نو و افسوس از آن کهن
 جور هزار ساله بکشد داشت ناع ملک عدل دوساله کند درختش زیخ و بن
 همسایه سنک گیرد و گوید فرق من گوید خشم خانه خود را نا مکن
 کاخ تو نیست قابل ایوان و نار گاه باغ تو نیست قابل شمشاد و سر و بن
 چون گویمش چرا من این ماحرا کنی از بیک مر ک می شوم پاسخ سخن
 کار از گواه و بینه محکم شود بدهر فاش است این لطیفه در آیات تم یکن (۱)
 داش کواه خیر تو و فکر بینه است ناین دو ای حکیم بدریا رود سخن
 ایدل عان فکر و خرد خند و لاتخف ای صحت در رهائی ما جد و لا تمن
 فرحام نیک خواه زدادار و گوشدار آن رازها که گفت گریسوس راسل
 یا رب تو ساز عاقبت ما خیر و دار سرمستان زحام می حکمت لدن
 اصل هلاک و مایه غم بیج فقر دان نریاک و سک و ناده و قلیان و چای و بن (۲)

(۱) اشارتست بآیه یکرالدین کفروا من اهل الکتاب الح

(۲) س - قهوه

شاد و خرم دل آنکس که وارheid زافون و شک و چای و می و قهوه و تن

نه در سر مبال توالست برد ملاز نه در من سال زند عطر اد کلن

درنمره ۲۹ ادب خراسان از سال دوم در طی عبارت

مرتجلا در باب چراغان افشا و درج نمود

شب ولادت فیروز شه مظفر دین چو آسمان مه مهر و ستاره داشت زمین

نشسته نیر دولت صدر و گشته پای وزیر و عارض و سالار و حاجب و نوین

چنانکه در رخورشید آسمان بینی سهیل و مشتری و تیر و زهره و پروین

دمید از دل گلهای آتشین آتش چرخ تافته پیکان و آخته زوین

همی تو گوئی کز آفتاب و زهره و ماه رها شد شد شهت هردم از یسار و یمین

کسیکه وارد آن نرم دلکشاکشتی نشست کردی در روصه بهشت ترین

قطوف دایه چیدی ز شاحه طویی می طهور گرتی زدست حور العین

مراد خویش عیان سازم اندرین تشبیه که خصم خیره بگوید مرا چنان و چنین

قطوف دایه شد میوه محبت شه می طهور بود ناده پرستش دین

کرسمه ماند چشمی کزین نحوید کام چو زهر باشد کامی کزان شد شیرین

قصیده

گویا در شیراز منظوم شده

طلوع کرد بهار دو میمت مقرون

دو ماه چارده امشب لطالع میمون

دو ماه عالیشان مازک میمون

دو ماه عالمگیر مسور مسعود

یکی چمیده همیدون ر مطلع گردون

یکی دمیده همایون ر مشرق دولت

که این نکاهدون آن دیگری است در و راهرون

ولی میانه این هر دو فرق سیار است

یکی رکامش ایام عاد کالمرحون

یکی رتاش آفاق رادی الاشراف

ر این هراشته گردون شکل موطون

یکی مهبی است که گه بدر و گه هلال شود

یکی شهی است که بدور هلال میاشد
 ستوده خسرو عالم مظهرالدین شاه
 خدایگان سلاطین که داده یرداش
 مروده است جهان از عدالتش روتق
 نمده امرش برهرسری چو دوتن حان
 رسیده گرد سپاهش ر شام ناقوح
 ملوک را همه چشم از جمال او روش
 اگر که شاه باشد چه ایسی بهان
 بون ایرتی ایدون سرگزیده ملک
 درای سرکه خدایش وید مکه دارد
 پیرکجا رود این شه شکست یست اگر
 چو از مشیه صع و مشیت دادار
 پدید گنتی رخشده گوهری آمد
 ملی جهان دیوار شرف یکی صدق است
 ارین خلاصه شاهان دهر پیرس ملک
 هلا بشارت میلاد شه چراغان است
 ر بیرات محوم آسمان نمونه بود
 حامدار حریم علی بن موسی
 ستوده حواحه والا گهر صبرالملك
 عید او شمارم رخواحگان عظام
 بیروی قلش پشت مملکت سترار
 تاب رحمت پاکیره گوهرش معزوح
 قوام آل قرام از شرف بدواست جهان
 لعش و شاهی میلاد شه اراروید
 مروع لاله دوان رشك طلعت لیلی
 رخواحگان و سورگان آستانه قدس

سعل مرک و شکل رکاب او مفتون
 که ار ولادت او عید عالم است اکون
 مارث امر حمشید و تاح امریدون
 گرفته اند شهان از سیاستش قابون
 رویده حکمش برهرتی چو درك خون
 گرفته امر عطایش ر دحله تا حیون
 که اوست مردم چشم و دگر ملوک حقون
 اگر که ماه تاند چه روشی بیون
 که دارد ایردش از حادثات دهر مصون
 طفر دلیل دلست و حدای را همون
 دمد ر آدر تیمش ر حاك آدر یون
 در این شب آمد این شمشه ملوک یرون
 ردرح قدرت یردان بامرکس یکون
 در اوست گوهر این شاه لؤلؤ مکون
 حدای مت بهاد و ملک شد ممسون
 زمین سراپا رمی که آمده مسکون
 دررم تولیت از شمع های گوناگون
 رضا ولی خداوند ایزد بیچون
 که هست گردون ماهمت بلدش دون
 قرین او ششاسم ز مادران قرون
 چنانکه نازوی موسی ییای هارون
 مور عزت فرخنده طیش محون
 که خانه را ناساس است و حیمه راستون
 طراز محفل این گوبه تورخش بیون
 سرشک شمع درآں اشک دیده محون
 توگوژی اوملک این بزم آمده مشحون

سپس بهشت ~~نفتا~~ ~~سکند~~ ~~عبد~~ معصوم
 در این بساط نشاط جهان بود مرهون
 که دور باد ز توکید اختر وارون
 ز بار محبت قدش حمیده باد چو من
 کسکد خاطر عشاق خویشش مفتون
 سرعدوی تو نانا سان دلف نگوین
 بریر سایه شه عمر کن رحد امروین

هر آنکه یتد این محفل بهشت آیین
 برهن می چه عم ارحرقه میرو دکامش
 ایما ستاره عرت بر آسمان شرف
 مخواهد آنکه تورا سر بلند همچو الف
 هماره تا که محال و ژلف مهرویان
 دل حسود تو نانا مثال حاک سیاه
 تو را ولادت شه روح وهمایون باد

«قصیده»

کردند نسلان همه در ساع احسن
 که مشک سوده گاه زر حرد در دهن
 آورده کاروان حنا ناه ختن
 از گیسوی دغشه و از چهره سمن
 چندی هزار گوهر عطایان یک رس
 افتاده از ردیف و پراکنده چون پرن
 بگشود تکه گهر از چاک پیرهن
 چون در پرد سز عروسان سیمت
 مر آنگسته گوهر و نعل و در عدن
 دهنم سز بر سر شمشاد و نارون
 قوس و قزح گشاده کمان همچو تهن
 اندر فکنده وعد هر روم و مهس (۱)
 ارنم این فرار کسد پیل و کر کدن
 اعلان حرب داده هویدا و در علی
 لشکر کشد بدشت ورد حیمه در چمن

نگشود ناعان در فردوس در چمن
 ساد صبا شقایق و گل را همی نشانند
 گمتی برودین سوی ستان سپیده دم
 نگشود چین و پرده یکسو نمکنداد
 بر شاخ ترش کوه مادام در کشید
 گلهای رنگ رنگ بران برگهای سر
 گمتی درون پیرهن سر دلری
 مته رده ییاع درختان دهر کار
 در حوی سک ریره تو گوئی کد یار
 دیبای سرح در بر گلزار و ارعوان
 مازو گرفته بیره تکف چون سپیدار
 احگر فشانده برق بهر نام سانداد
 و آسیب آن بهی حورد شیر و ازدها
 صقلاط و زرم است تو گوئی یکدگر
 سلطان فرودین پی تاراج ملک دی

روشنی بجای آید و شکسته شود
 و هم زنده ستون و پای ای یکدیگر
 ز خاک غزالها همه در چرم شیرین
 پیاده ها چو رعد حروشان غراز تل
 نمی کشند ماده و جسمی حورند حور
 جای رهوز (۲) زهر برید ز شاحار
 دنیا غزال تند پی آزادی قصوس
 با لنگی دگر بر آید اریں طشت یلگون
 غواصه شان در آب چو تایت موسوی
 یا و پناه که حمله کرد ارواح و پیر
 خصم صاف و رفیقند با هلق
 سودای حلق در سرشان پوده سودمند
 روحان حدیث مردم گیتی اریں ورق

روشنی بجای آید و شکسته شود
 و بران کند خیمه و غوغا و خولش
 ریا فرشتگان همه در جلد اهرس
 عراشه ها چو برق ششانه در دس
 خلقی مرغزار و گروهی مرغزار (۱)
 جای گل و شکوه دمد از شجر شجری
 دریا سراب شد پی آبادی وطن
 نقشی دگر نباید ازین اطلس کهن
 طیاره شان بکوه چو مرهاد کوهکن
 و احسرتا که یکسره کورند مرد و زن
 فردی از شرایع و دورند از سس
 دیای دین ز شوخی شان گفته شوخس
 گر حواصه حکایت کاشان و سگرن

قطعه

در موق ورود نظام السلطه تتریر دوم ربیع الاول ۱۳۱۷ چون دستم شکسته بود نتوانستم
 باستقبال شتام یا برارتنش نایل گردم لهذا این قطعه را اشا کرده و محضرش
 باز فرستادم

حداکاسا از گرد راه موک تو
 ورود مقدم میبوت اندر این سامان
 تو رنده ساری دوملک دادو داشوا
 ولی چه سود که این بنده با هزار دریغ
 شکسته مارویم از سگ محیق قصا
 رمانه پنه و ناروی خنگدار مرا
 محیره رآن که ترا دامی است پهن و دراز
 فصل حویش کی هر شکسته را حران
 علی الحصوص رمی را که ارحمتین دور

حداکواست که شد چشم مدگان روشن
 بود چو مقدم اردی بهشت در گلشن
 چاکه باد بهاری ساح سروسس
 زمین ستر دردم درون بیت حرن
 فاده حیران چون مورثک در بهلگ
 شکست تا تواند گرفت آن دامن
 مراح رقد و بالای این سپهر کهن
 ز لطف حویش کی هر ریمیده را این
 در آستان ربیع تو بوده است وطن

کدامند و در میان کنایه شکسته و اسرار
 رحامه عبر سارا و فغان و مشک جن
 هم شکسته و شکر اکبر و مال در گردن
 مانده است رانم مدح و زشتی
 صد زانست سر آیم مدینه چون سوس

کدامند و در میان کنایه شکسته و اسرار
 بلای سحر بیان مرا که در مدح
 حرم اکبر و دامن حواحه گشت جدا
 ولی چه ناک که گردنم اوقات و کار
 گرم چو شاخ صنوبر شکسته گشت اینک

قطعه

(مجموعه حسب يك) صاحب زورنامه عربيه موسومه به (مجله المجالات العربيه) که در مصر طبع میرسد در ۹ شهر حیدری الاولی ۱۳۲۰ مطابق پخشه ۱۴ ماه اعطوس ۱۹۰۲ در (کتراسویل) محاکمات ایما یوناعلی حضرت اقدس مظفرالدین شاه پادشاه ایران خلایقه ملکه مشرف شده و قصیده دیل را تقدیم کرده بود و این نثدی قصیده اورا فارسی ترجمه کرده اصل آنرا در مره ۵۴ ادب سال دوم حراسان مطابق ۱۱ شمعان ۱۳۲۰ و قصیده ترجمه را در مره ۶۶ مطابق ۱۸ شمعان ۱۳۲۰ ۱۹ بامهر ۱۹۰۲ مرقوم داشت و ایک هر دو را میگارد

فکانه (کسری انوشروان)

یا که (انوشیروان) نشسته در ایوان
 و سما بحکمته علی (لقمان)
 ز آنکه بحکمت فرو تراست ز لقمان
 و هو العظیم فماله من ثان
 دلها بینی فتاده در خم چو گان
 و هو (المظفر) صادق الایمان
 (شاه مظفر) که هست حامی ایمان
 و غدا بنصره منیع الشان
 دولت اسلام یافته شرف و شان
 فیما یؤید عزة الاوطان
 آنچه بود در خور سعادت اوطان

فاق العوالم صاحب الایوان

خسر و ایران فراشت سایه دکیوان
 لاغروان فاق الملوك بفضلہ
 بر ملکان چیره شد بدانش و نشگفت
 فهو الذی ملک القلوب بحلمه
 آن شه یکتا که در ترا زوی حلمش
 و هو الذی ساس الشعوب بعدله
 ساخت همه کار مملکت سیاست
 احیی لنا الدین القویم سداده
 دین رسول خدا گرفته از او پای
 جاب الممالک باحاثاً و منقباً
 کشور یکتا را بگشت که یابد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسمه شهنش ملوك غرب چو دیدند
و آتی من الأعمال مالم یأته
گرد پدید آید (داریوش) کیانی
قدمه بالاصلاح کل بلاده
کار رعیت چنان ساخت که تاحشر
و غلوا کاهم لسان واحد
هر دعا نایکی زبان و یکی دل
مولای شخصک بالقلوب مصور
شاهها روی تو حلوه گاه قلوبست
ادعو الاله بأن یطیل بقائکم
طول قبات زحق همی طلبم من
مولای اهل بیتک الی هیچ مسطرا
چاه آراستم مدح و ثنایت
ان لم یکن یمت ساخته ارضکم
ارطرف حان و دل پدیره فضلت

قطعه

بسم الله الرحمن الرحيم

کوه و قاراست و بحر حکمت و عرفان
(دارا الکبیر) بسالف الارمان
می توانست در سواف از مان
فتهايت طرباً (بنوا ایران)
مستی و رامش کسد مردم (ایران)
یدعو بنصرتی علی الحدثان
متقی آیند جمله از بن دندان
وعظیم فضلك سار فی البلدان
فضل تو شایع شده است در همه بلدان
ما غرد القمری علی الاغصان
تا که سراید هزار دستان دستان
بمدیک اخلاص و صدق بیان
با قلم مدگی بنامه ایقان
فلقد سری قلبی و نواب لسانی
کلك سخن گوشت و زبان سحدان

حفظ این آب و خاک مرهمه دین
هست دستور سید ثقلین
خزا رفت شاه بدر و حنین
هر این امر گشته گشت حسین
کش ابوالعص لیه نام دحین
تا ساقین و ساعدین و یدین

دوش گفتم بدوستی که بود
راز حال وطن من الایمان
ور برای رواح این مازاد
بی این کار شد علی مقتول
گفت آری ولیک گفته حسی
حس العین کشته دولت ما

نروم ملین نجاست از ما بین

بالک و طاهر پس آن ازاله عین

گمراستای ازاله عینش را

لیست امیدوارم آنکه هود

ماده تاریخ کتاب گوهر خاوری تألیف پرنس ارفع الدوله

که بود رشک گوهر عمان

چامه در صفا چو آب روان

چون خضره چشمه حیوان

میر نویان فیلسوف جهان

برده مراب فضل شادروان

در فصاحت قروده برحسان

صلح او درد جک را درمان

شاد زی ای خلاصه دوران

که بود قدر ذوق را میزان

بهر انشاء و طبع این دیوان

(۱۳۲۱) سزد از طبع (گوهر غلطان)

(۱۳۲۳) (خاوری گوهر آورد وجدان)

مطایبه

غارتگر کافر و مسلمان

چون سمله در فرار شیطان

حانداروی مرگی از دودمرحان

ستوار تر از دژ اسدخان

گوهر خاوری است این دیوان

بامه در ضیا چو مهر منیر

اثر کلک دانش است که یافت

حور همت پرنس صلح طلب

ارفع الدوله آنکه از رفعت

در سخاوت گذشته از حاتم

نام او زخم تنک را مرهم

شاد زی ای یکانه آفاق

چون پایان رسید این دفتر

از امیری بخواستم تاریخ

گفت تاریخ ختم انشایش

هم تاریخ طبع آن سکاشت

ای فته کفر و خصم ایمان

دیدار تو آفت خرد شد

یازهر هلاکی از دو سادام

حصنی است بگرد جان ز عشقت

چونکه غمت بهر زخم چو زخم

عذاب الی تو نام گریخته چون آب

قصاب اگر خورد غم به

دشنام تو را شرف کند خوار

خالت بکنار لب چو دیوی است

از دست غمت بدل زدم سنگ

زلف تو در آفتاب رویت

با باد فرستیش بهر سوی

سر رشته آشنائی تو

دیدم بدعال روساهی

تاریخ وفات میرزا حسینعلیخان

فرزند نظام السلطنه

سخت باشد خزان سرو و سمن

ایدریغا که شام تیره ما

بوحوان میرزا حسین حاد آنک

تش آراسته فصل و کمال

بدر پیر را زداعش حاست

درفراش نظام سلطه گشت

عیش را برگشت رشته انس

آنکه چشم وطن مرویش بود

از غم و غم و غم و غم

از غم و غم و غم و غم

دارد بر یثوا غم جان

چون حامله خرو و لام صیان

اندر پی خاتم سلیمان

چون شک زن ملاد کاشان

چون حرم مشک شد پریشان

همچون بو چار دشت لبحان (۱)

ند است بظطره غریبان

ماند از پس رفتن زمستان

تاریخ وفات میرزا حسینعلیخان

فرزند نظام السلطنه

خاصه در چشم بلبان چمن

بهم و غصه بود آستن

داشت خوی بدیع و خلق حسن

مغزش انباشته بداش و فن

از حکر دود واز سراشیون

حفت انده اسیریت حزن

صبر را بر درید پیراهن

همچو چشم میثوره بریشون

(۱) - بوحار لبحان - مثلی است در میان عوام که در مورد اشخاص مثلون العقیده

استعمال میشود بوحار کیست که در حرم کاهرا ارگدم حدا میسارد و لبحان بلو کیست

روح از دیده چون عقیق من

(ماز بروی گریست چشم وطن)

۱۳۲۶

وطن اژدها کش فشانده خون

زین سب کشت سال تار و خاش

ماده تاریخ قبلت نوین نیر الدوله در مشهد

(شه مطهر) خسرو گیتی ستان
آنکه رایش پیرو افلاک حوان
هر زمان تاند مهی بر آسمان
و آب حصر اندر بهشتی بوستان
بهر تاریخی که ماند حاودان
(آب بر حوی سعادت شد روان)

در زمان شهریار داد گستر
داور مشرق زمین (سلطان حسین)
(پیر دولت) که از اسوار او
ساحت جاری کوثر اندر باغ حلد
بهر این حیرات جاری حواستم
ما کهان کلاک امیری رد رقم

۱۳۲۰ قمری

تاریخ جلوس مظفرالدین شاه

آن خسرو آفتاب تمکین
لفظی خوش و گفته نوایین
ارشاه شهید داشت ترین
نامش یعنی (مظفرالدین)

تاریخ جلوس شه مطهر
حستم ز خرد بگو سرائید
گفتا که دو سال دیگر ارتحت
تاریخ جلوس شاه نو بود

۱۳۱۳ - ۲ - ۱۳۱۵

اندرز بیهوده بشاه پیشینه هنگام جلوس ۱۳۲۹

شها ز روی تفکر در آ در این ایوان
چوان حدیث ابو شیروان و شادروان
چان بکوش در آیین داد تا گوید
روزگار تو خلق جهان ز پیر و حوان
مدور احمد بوشیروان همی بارد
چنانکه احمد مرسل مدور بوشیروان
(قطعه)

گفت طریقی که دولت ارحدث اندر
ریش بالود و حم شدش کمر اردن

در دفتر ادیب است وطن قوی می رود که از ادیب باشد
 رئیس چل موافق امام جمعه حسن معاضد فلاح معاضد ملن
 گفتن این کاری چچی شود آرا
 پاك نكردد بشت و پاك نكردن
 شست تیران و ادیب سخن

وقاضی خان من خیل الهواجن و الا لم یناخن فی المعاجن

افرد

شروی کرهست مامست آهه اندر آسمان سرکشی کرهست سروسست آهه اندر بوسه
 لیل ۲۱ ذیحجه ۳ حدی ۱۳۲۸ درسمان

قطعه

ای اهل زمانه بند گیرند
 در کیسه هزار دام دارد
 امروز سود طراز محراب
 شمر است و یزید ای که لیدی
 از حال فکار این حکر خون
 این حامه که میرند صابون
 دیروز ساده بود مرهون
 در کسوت بایزید و ذوالنون

قطعه

شیده ام عربان اشتران سالم را
 می ای که آن شتر سالم که حواحه بعد
 حای اشتر گر دایع مرهه ش
 حای اشتر گر دایع مرهه ش

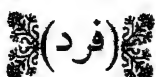
درموقع دومین جشن مجلس شورای ملی گوید

یاکه رشک گلستان شد است حارستان
 دیار ما را طمرا نگار عدل بود
 شیم ناد بهار آید از بهارستان
 بدست عبرت حرد عبرت نگارستان

(قطعه)

چهار کار نکو کردی ایملک آغاز که از دت دهد از فضل عمر بی پایان

بهشتی را بدی به پسران و جوانان / دهم سپردی کار جهان به دانایان
 سووم خریدی توقعهای نا واجب / نه بود هر يك از آنها سوختن شایان
 چهارم آنکه بدان رای پاك و عزم قوی / نتیجه خواستی از صحت نكو رایان



همیون باد و فرح باد و میمون حلوس شاه سر تخت همیون

خطاب بمیرزا حیدر علی کمالی اصفهانی

او اكمال كمالی خدايگان بهن	به بيكر قلت حای کرده حان سحر
اگر به كلك تو طرح سحر در افكندی	ر اوفتادی اورى مملكت شان سحر
توئی كه كلك تو همواره ارمغان آرد	طلق طلق گل سوری بوستان سحر
چو حامه در پی مدحت نامه پویه كند	كجا گرفت تواند كسى عنان سحر
نگاه دكر تو اندر مشام خلق رسد	شمیم مشک تار از گلدادن سحر
چو خواستی ر رهی قصه قرامطه را	چو آفتاب شدم سوری آسمان سحر
پی نگارش تاریخ و وصف قرامطیان	.
مسم كه بر صفت مرد آسمان پیمای	روم بعرض معارف ر بردان سحر
و من بگیر و مندون كى این صحیفه بو	كه قادری و ادیبی و قدر دان سحر
حدیث قنیه صد ساله را در افكدم	چو نقش گوهر و مرجان به پریان سحر
هرار نقش ز موح پرد ساده كم	پدید بر روح سیمین پریان سحر
دیوسف س اسی الساح و جیش و طاهر	درار گشت دریی وقعه داستان سحر
كیون مصرت این چاه را فرستادم	كه دوحه سورن كلکم ریسمان سحر

صاحب آغانی را حکایتی از عرجی شاعر دریکی از شعاب عرج

نقل است که در آخر کار عرجی گفته بود - هذا يوم قد غاب

عداله ومن این داستان را بنظم آوردم

زنی نامول خود در بوستان شد / چنان چون رسم هیزانست و مولان
 کیزی بود هم قواده ما را / علامی بیر ما مرد از رسولان

چوین نامول خود آمیخت تر خور
 غلامک با کینیزک جنت گردید
 دین هنگامه ناگه مولون گفت
 خوشا جانی چنین شادا چنین روز
 که دروی نیست نقش و الفصولان
 (قطعه)

شمس دروستان همان خود خواند
 می گفت آیدرج از هوش این خلق
 گزائی را که قاد اندر ورامین
 چرا ناری سوراخد سی را
 تیرا در خانه ییوی طاعن الس
 بیکه شناسند مدب را و محسن
 که گفتش جمله ادرائی است بر من
 مگر بشیده اند الس پالس

رباعیات

دارد دلم از گردش دوران افسان
 در حلقه قدمار ترکی دیدم
 کعبه مدیر نامه (پروردین)
 حرم شود از رحال دین پروردین
 شد فتنه احزاب و اندازه برون
 ما ای که فاده اند در خط حنون
 شاها تو چو حای و جهان یکسره نی
 خواهی که همیشه باشد این حان بدن
 ایصرت مستشار و دانای ر من
 کر چو وریر عدلیه حورده وکیل
 درواره بارگاه حمشید بین
 بعد از حم وکی پیکر احمد شه را
 ورت تحت حم و ملک سلیمان افسان
 کاشاده از او ملک افسان افسان
 آن مام که در کار خود پرورد این
 چون باع بار از بس پروردین
 هر لحظه رنگی شده چون بوقلمون
 گل حرب نمالیدیم فرحون
 حان است چو شخص و تن را او یراهی
 با دوست سار و تار کی بر دشمن
 فرما ر کرم خواب این نکته من
 هم حسن شده توان وکالت کردن؟
 ایوان شاط و کاح امید بین
 با تاح و مه سریر حورشید بین

(اشعار و قافیه‌ها)

آیندویت یا مسدود قافیه‌ها
تجداد و طمع ز قاف تا قاف سین
این نام صدور و حراش را پیش
در قاف قضا دوتن دوس قافیه‌ها
لیله ۱۵ صفر ۱۳۳۰

ای صرخه مرا بمقصود رسان
مگذار شوم رهین خویشان و کسان
تو قلب و زبان مستشاری امروز
و امروز با صغریه قلب و لسان
(نکوهش احزاب سیاسی)

احزاب فتاده اند در خط حنون
هر لحظه بر کی شده چون نوبل مون
با اینکه ندانند برور از درون
کل حزب بما لیدیم فرحون

حرف و او

{قصیده}

در مدح امام قلی میرزای قاجار حکمران مراغه ۱۲ ربیع الاول ۱۳۰۸
ز اصل پاک و نواد بلند و طمع نکو
ندی نژاد چونانکه یکی از بدخو
هر از مرتبه که قدر او حوشایی
لطیف گرد و او فرو شود حلاوت او
ولی درخت مقیلا ترنجبین نهد
گر آستینش آکنده سازی ارلولو
کرا گهر بود حاصیت نمی حشد
به ماهتاب کند رنگ همدوئی رومی
اگر عجوری چو شاهدان مشکین خط
بروی غازه نهد یا که رسمه برارو
همی نگوید روی کز و قد کوش
کرین دو شاهد عادل طریق صدق محو
و گر عروسی رعای برای مصلحتی
بلاس پوشد و اندر زند تقاب و پرو

در دایره ای راستی را
 من از کشتن دندان در وجه کز دندان کام
 من از کشتن چهره در چهره عیال کلم
 من از کشتن زان چندی که این سخنان
 که از کشتن از چرخ منشی است
 عجب دمار که شاهین و آسمان در پیش
 از آن ساحل دریایم که از کشتن
 بلند مرتبه شهر آده که همت وی
 نشانده مهرش از آفتاب تکه زر
 حدایکما گوید کاندرا این دریا
 در آن جزیره یکی کوه و اندران کهسار
 شیده ام من و او را در این گفتار
 همی گویم کوهی زعفر و حلم تراست
 تمام حابوران در پناه مرحمت
 شیده ام که هلا کو مراعه را نگیرد
 کنور مراعه (۲) اسان و استران تو شد
 امیدوارم کاندرا رماه شاد زیی
 سر حیات اندر فراز چرخ فرا
 حدای عرواح دولتت کند حاوید

شو و هو بداند که من و او را این بی تو لا
 شریک ناب چه در یک چهره در قد چای
 نمایم اثبات اندر که حدل بعدو
 بسوی رستاق از شهر اگر نماید رو
 همی نگرود صیاد کک یا تیهو
 نهنگ تر نکند کام خویش اندر جو
 راز رفاه نگر دوزن همی زند بهاو
 از آن سپس که گریبان چرخ کرده رفو
 جزیره ایست ترا هم چو روصه میو
 بامن وعیش چرد شیر بیشه ناآهو
 مگر گیاه شمارم حدیث این هر دو
 محیط کشته بر آن کوه رشحه کف تو
 همی شوند پرستش گروستایش گو
 در آن ساخت سرای و عمارت و مشکو
 مراعه که ندی تحتکاه هولوا کو
 اما صلات چکیر و حشمت مگو
 بن سالت اندر فرود خاک فرو
 حق اشهد ان لا اله الا هو

(۱) - پو - کشک (۲) - مراعه در اینجا بمعنی عطش گاه آب و استراحت

در تهیت نوروز مطابق شنبه ۲۴ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۲

بنوروز از سیم غریب نو
 شده مشکین برو دامان مشکو
 دمیده بر لب جو سره و گل
 کمر بسته بستان سرو و باژو
 چراغان کرده اندر باغ لاله
 نگو سار آمده از شاخ لیمو
 چو اندر گسد پیروزه قندیل
 چو کان زمرد آتشین کو
 ریاحین و ساتین رادگر بار
 روان شد روح در تن آب درحو
 زمین از ماه و اختر چرخ مینا
 چمد برسبزه بیجاده گون کور
 چرد بر لاله گلرنگ آهو
 ندامان ریخته ازید محزون
 بریشان کرده لیلی زلف و گیسو
 تو پنداری که در دامان محزون
 ز قهریم فروغ آورد لولو
 شیدستم که جمشید اندرین روز
 ساطی فرح و شایان و بیکو
 اریرا ساخت حشی خسروانه
 بهراو علالا و هیاهو
 در آن گلدانک نوشانوش همدوش
 نگرش صف زده گردان زهرسو
 نشسته شاه حمشید از بر تخت
 همیزد مسدش بر چرخ بهلو
 هرق شاه تاج گوهر آگین
 حمام زر شراب عر آلو (۱)
 نهاده پرتو خورشید بر تاج
 شعاع تاج زر در حمام کلو
 می اندر حمام زر خورشید در چرخ
 چو حمام در آن داروی روح
 چنان دو کفه زرین ترارو
 از آبرو گشت نامش شاهدارو

یسار مهر دام و کاخ بودی
 یسار زمین و داری آفر
 یسار آن بوم گاهدین ملک
 جو بحر الدوله آن آسند زده
 جو محال دوله بو طالب که بودی
 ماهوک و شمیر آمان که گردید
 یسار اولین طهماسب گاسند
 یسار کوس نادر شاه گز ایوان
 و گورد مرگش ترگان یغما
 گمند پرچیش چهره آراست
 یا ای ترک من ماسد نادر
 چنان مشک دل دشمن که شکست
 برن حامی و دراین عید حرم
 حدیو شرق شاهشاه قاجار
 سریر معدلت را بهترین شاه
 بکهدار این شه درویش خو را
 شهباشا در این گیتی باشد
 اکبر تاریخ گیتی بر نکارم
 نگاه شعر باقی در بوردم
 ولی دارم زبان از کار حسته

کن از درونم ویران شد ستار
 یسار از دیشس سخت باقی
 همه بودند باقره نك و یسار
 که اسمعیل بودش چون ارسطو
 ملک و اتومش مام و خال کا کو
 دشمن زور چون بر پرستو
 ترکان گسحه و شروان و باگو
 تعداد لنگر آمد چون هلاکو
 همتی شستند رخت از آب آمو
 عروس ترك را با حال هندو
 تیسر مژگان و تیغ اسرو
 بد بیضای موسی سحر و حادو
 جهان را از رخ شه تهیت کو
 شه مشروطه خواه معدلت خو
 عروس مملکت را بهترین شو
 ر رحم چشم بد پیوسته یا هو
 ناقلات یلی چون من سحرکو
 نماسد آرو در حافظ آرو (۱)
 کتاب حواحه و دیوان حاحو
 دل اندر بندورمان تو هستو (۲)

ماده تاریخ

بجوت محمد علی نزار فنا
آمد از مشرق وجود نراز
قطره پیوسته شد سحر وجود
در پی حوی کوثر از گیتی
رفت در طل رحمت حق از انک
سخش استوار و طبع بلند
فکرش نقشها کشیده بر آب
آنکه لکله فشاد نافه مشک
تک شد خا کدان تراوین راه
حور عیش ز چهره امید
آری از دام مرگ توان حست
بسجه با ساعد اجل توان
هر که زینسو کلیم خود گسترده
الفرص چون از این سرای سیج
بود از هجرت رسول حدای
بیست و شش رفته ارمه شوال
بهر تاریخ آن امیری گفت

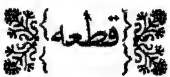
کرد دو بار گاه هستی رو
رفت در مغرب هو طفر و
شد تهمی ساعر و شکست سیو
دامن اندر کشید و حست از حو
بود هم حق پرست و هم حق کو
فطرش پاک و خصلتش بیلو
همتش بر فلک زده بهلو
چون سر زلف یار در مشکو
چرخ میباش برد در مینو
گرد آمده فشاد با گیسو
به ناندیشه و نه با بیرو
که حریفی است آهین بازو
بی سخن رحمت بر کشد ران سو
رفت اندر پناه رحمت هو
سال بر الف و سید و سی و دو
که ز کیتی شتافت در میو
(فی ریاض الحان آمه)



ای آنکه مخوین همه بر آری تو دیهیم شرعه حقوقه شرداری
 اندر صفت چنگ قلندر را از هم تیغ بر سینه گرم بخت نبرد آری تو

ای آنکه جبرخ مهر خورشیدی تو اندر شب قدر صبح امیدی تو
 چون محرم اسرار حقیقت شده زین جام برن جرعه که حمشیدی تو
 در دم حاجی خسرو خان گوید :

امروز هر آنکه جامه اش باشد بو از بهر و کالت بود اندر تک و دو
 بالالمجب آدمی چه خواهد شد چون خرابه عدد وکیل باشد خسرو
 فرد
 مالای تحت افریدون یار ای تاج کجسرو که این ملک کهن را داد یردان شهریاری تو



اثر خامه و طبع نگارنده در پنجشنبه دهم شهر رمضان ۱۳۲۸ هیجده روز پس از مراجعت از نسابور بطهران

اردو چشم آب یکسو گشته	حاری حور یکسو	دست و پایم سته دیو اریکطرف قانون
قامتم را کوژ دارد حور دل از دیده دارد	آن قد مورور رسوئی و آن رخ گلگون	ریکسو
سته عهد اسحاق اندر پی تاراج دلها	عمره جانان رسوئی گردش گردون	ریکسو
دست و پیمان داده با هم بر سر ویرانی ما	احتر کجرو رسوئی طالع وارون	ریکسو
هرمان نقشی عجب بر چهره ما برگارد	دهر ناریگر رسوئی چرخ بوقلمون	ریکسو
کارمان افتاده بایمار مهوری که حاش	حسته دارد تب رسوئی تلخی محزون	ریکسو
درد اورا چاره توان کرد ماحلاب و دارو	گر اوسطو کوشد ارسوئی و افلاطون	ریکسو
حاصل از رخ طیبیاں یست کورا کشته دارد	دردهای اندرون رسوئی عم بیرون	ریکسو
آن مرهی را که عرائیل فرماید عیادت	حال دیگر شد رسوئی کار دیگرگون	ریکسو
کی تواند ریست بیماری که حاش را نکاهد	طعمه طاعن رسوئی حمله طاعون	ریکسو

دیده ماود اشلک سوئی بدو شاید چون ریکسو
 ناد در دریا رسوئی سیل درهامون ریکسو
 مرکرت اریکطرف ویران شودگامون ریکسو
 مشری اریکطرف طعیان کند نتون ریکسو
 حیمه لیلی ر سوئی پینکر محدون ریکسو
 نالد ار عیسی رسوئی ور حواریون ریکسو
 لشکر لوقار سوئی امت شمعون ریکسو
 سهر یوحازسوئی صحف انگلیون ریکسو
 پطر ریکسو درکمین ما و ناپلیون ریکسو
 کت ارسوئی کسام میکند نارون ریکسو
 راه آهن از طریق میرد واگون ریکسو
 عاره از ریکسو فریم میدهد صاون ریکسو
 حواحه سوئی مست حواب افتاده وحاتون ریکسو
 عیت موسی رسوئی عقلت هرون ریکسو
 باع دین ویران رسوئی داع ایساون ریکسو
 دامن قلم ر سوئی ساحل حیجوں ریکسو
 دست موسی یکطرف گنجیه قارون ریکسو
 چرخ دون پرور رسوئی بردو حصم دون ریکسو
 سود سوداگر رسوئی حسرت معون ریکسو
 عاصب مردود نکسو صاحب ملمون ریکسو
 تیرت اندر ریش نکسو . اندر ریکسو
 سره روش رسوئی شره امیون ریکسو
 گوشها راهسانه سوئی گرم وارا سون ریکسو
 عصه اموار ارسوئی عم کارون ریکسو
 فقر بی پایان رسوئی قرص سیملیون ریکسو
 تحت کیجسرو رسوئی تاح اهریدون ریکسو
 تحت شیرین یکطرف غلطد سم گلگون ریکسو
 چوین و انر سون ازین سیلاب میان کن که دایم
 کشتی ما عرقه در دریا رفتن مجوس هامون
 آفتابا دمدمار خویش گردش کن که ترسم
 اربی تحریب ناموس تو ای حورشیدروشی
 آبی ای ارگرم اهان برای آتش که سورد
 ایرسول هاشمی بردار سراسلام را بی
 رهلاک شیعہ ال محمد گشته حازم
 ورپی مسح کتاب ما فرار آرد کتاب
 دوست ارراهی نکن ما و دشمن ارطریقی
 ناد ار حائی حرام میکند نارون رحائی
 هرچه درحیب عاجز بود ودرکیس ارامل
 سرمه یککارده ووشم عمره مشاطه یککا
 پاسان یککا دل ازکف داده ودربان رحائی
 سامری گوساله را رتحت نشاند چویند
 وای برداو دارآن ساعت که دید اولشکر خود
 ایدریما رفت آن قصری که بود اندر کنارش
 ایدریما رفت آن گنج که روی رشک بردی
 آنچه کالای شرف بدیا متاع آدمیت
 دین تجارت آتشم دردل فرورد چونکه بیم
 ایدریما کرد عارت آنچه بود اندر عمارت
 دیت ارکف هوش از سر رفته و برحای مانده
 معرهامارا پریشان کرده دلهامان مکدر
 چشمها گه مست آویسد و گاهی مست ناده
 گرهشام ریده رود اردنده حادارد که دارم
 گردمان دیواری اردنجی و عقلت کشیده
 ترسم ای ایرایان بورایان را قسمت ادد
 یستون از یکطرف نالد دل فرهاد یککا

نوروز ملك را گايى كند از بهر جهان
 اي اميرى مرد چيز اميدوارى متضررند
 هست ملك ز شوقى رخت ييچون زيكس

در آغاز سال چهارم شكوفه (۱۹ محرم) ۱۳۳۴

ار لاله لعل و ار گل خوشبو
 گل در صف باغ و آب اندر حو
 ساد سحر از سيم عنبر سو
 بر زهره و ماه و مشتري پهلو
 بارد و برق ز برحد و لؤلؤ
 آوازه لا الله الا هو
 هم قامت سرو و هم قد ماژو
 در پيش شكوفه لاله خود رو
 بر حى است قراخته بر با رو
 يا لاف برابرى زند با او
 با چوب كلیم چون زيد حادو
 زين نامه دقيقه گرفت آهو
 اين نامه هم دلکش دلجو
 يابوى سرو شيار با يبرو
 آن رشك فرشته بهشت ارحو
 خسا بنمار سوسدش زانو
 تعويد كند چو حرز بر نارو
 رويد همى غبارش از مشكو

گيتى شده از شكوفه چون مينو
 اين سال چهارم است كامد ناز
 امسال شكوفه را پيارايد
 امسال زبد شكوفه از خوشي
 آرد بچمن نقشه و سدل
 امسال شكوفه در چمن افكند
 در پيش شكوفه خم شود ايك
 در پيش شكوفه عيجه حداد
 شمع است و رويحه بر خورشيد
 آن گيست كه همسرى كند ناوى
 با قدس مسيح چون كند شيطان
 گرشير شود حسود تواند
 زيب از قلم مزينى دارد
 حاتون ز زر گوار مافره
 آن غيرت گلشن بهار از طبع
 سلمى نه ياز گيردش چادر
 صفوت ز صفای طمع نامش را
 خيرات حسان نظره مشكين

گی را ز گند چو غنچه تو را تو
هر خا زنب پارسه کدنا تو
در مهد نشاط دلبری از شو
بر طاعت ایزدی شود هستو
نو گشت فال فرح و بیکو
زبا و ستوده مصرعی بر گو
گیتی شده ارشکوه چو مشکو

۱۲۳۳

علاوة بك ۱۳۳۴

می پرده چو گل حدیث فرماید
زین نامه دلربا بیاموزد
در بیت حیا پرستش طفلان
هر کس ورقی ار آن فروخواند
چون سال چهارمین این دفتر
گفتم نادید بهر تاریخش
امرو د یکی سن آلهی گفتا

(قطعه)

گره و موش بهم ساخته اند ای نقال وای ریحک پیر و سبد میوه تو
ای پدر خانه و باغت برقیان دادند دختر بیوه تو و ان پسر بیوه تو
گشت قربان می و ساعر و شیرینی و شمع زر تو سیم تو آیه تو حیوه تو
ای پدر مرده خود داش که در این دوسه روز حمت هم سایه شود مادرک بیوه تو
میتوان چاره این درد گران کردولی حرد و هوش ندارد سر کالیه تو
لیک خوشاش که از پا یکمد میکائیل کفش تو چکمه تو موزه تو کیوه تو
صبح سه شنبه جدی مطابق ۲۴ دی الحجه ۱۳۲۸ در سمعان امشاء

و تحریر شد

قطعه

سعید سلطه ای آنکه تا اند ححلم ر فضل بشمر و لطف بیکرانه تو
کمام آنکه فرامش کرده که رهی برای حاجتی آمد درون خانه تو

حقوق خود روزی بر خزانۀ کر و طلب
 بس از سرور تویی آستین فرا آمد
 مرا چو احوه یوسف بدر همی فروخت
 کمون سردر گری می که این ترانه من
 بگو حضرت وی انکه لعل و سنک شود
 بجای انکه حسان را دفاع داده شعر
 چه کرده ام من مسکین که چون اسیر دلیل
 کجا شد آن کرم و خود و برادی و مردی
 من آن عقاب قوی پنجه ام که دست قصا
 تو در لطیفه سر آئی هر اردستانی
 سرد قاصی و حدان اگر برم دعوی
 یکی عاقبت کار خود بگر که نیست
 شود که روری سارد نت بشانه تیر
 تو میروی و اربین کارهای زشت پلید
 مرا مکیر درین اشتلم که گرم تراست
 رمی بحال تو حواری و رور رسد اما
 که شکمی دهم را بمشت و بار حدای
 و حوه حاله و نقد و حس دیوان شد
 حقوق مردم بیچاره سالها گردید
 ولی چو سده تقاصی رسم خویش کم
 ار آن حیره و عاقل که حمله برد مست
 اگر نه باچکم ادرار بسته بکشائی
 سون و همت و لطافت بخار دانه
 رسول ندۀ مسکین از آستانه تو
 مهین برادر فرخنده یگانه تو
 بدو رسانی و مستش کند ترانه تو
 یک ترازو سنجیده در خزانۀ تو
 ز خاندان و تدار تو و بطانه تو
 شدم ز قهر گرفتار تازیانه تو
 کجا شد آن خرد و داد عادلانه تو
 و کنده است مدام بطمع دانه تو
 ولی عقاب بکشد در آشیانه تو
 درین ستم چو بود عذر یابانه تو
 سعادت اندی عهد ما ز ماه تو
 کسیکه بوده دلش سالها بشانه تو
 همی نماید اندر جهان فسانه تو
 زبانه عطش و حوغم از زبانه تو
 حراین نمائده دگر تیر در کمانه تو
 همی ساید ناسک قهر چانه تو
 تمام صرف می و ربط چعانه تو
 نار مضح و اصطیل و قهوه خانه تو
 چو شاخ کردبان و حور و دشانه تو
 حساب و دفتر و رورانه و شانه تو
 به . برهجو رهم بر درم مثانه تو

حرف‌ها

قصیده

آفتاب آمد سریر آسمان را پادشاه
ماه اگر در شب تابد کس زور احترام
گفت نهموس که باشد شاه شاهین قوی
نیر باشد ملک چون کشتی سپاهش نادان
تکیه گاه کشتی اندر هر شد بر نادان
گر باشد نادان کشتی فرو ماند رسیر
این مثلها را بدان آوردت کاری پدید
مرد باید بهر کار آید و نه کار از بهر مرد
کاروان را پیشوا باید کسی که در طریق
ورنه دریغ و غول آنکاروان بهماک -
در سپه باید سپهسالار کار آگاه خواست
بی سپهسالار توان کار لشکر راست کرد
زیر سب ایرد رمام لشکر و کشور سپرد
صدر دستوران سپهسالار اعظم گردید
ایجاد و ندیکه بر مسکی و عاصی ارکم
هم توئی سالار سالاران شه درکارار
هر که خواند مر ترا همسک این نامردمان
تو همی آنان ستاره تورری آنان محاس
توجه سیمیری که بچیرت همه پیل است و شیر
همچو عاراند از دشت آمده در آنگیر
خوانده خود را ارعظام اما عطای سیمیم
آنکه شنیده است گوشش نالک کوس اندر برد
چون دهد سامان کار لشکر و کشور که بیست

احتران همچون سپاهد و سپهسالار ماه
کی تواند ساخت محل کی تواند دست راه
شهرش میدان سپهسالار و چکانش سپاه
باحدا آمد در این کشتی سپهسالار شاه
لیک هوش باحدا بر نادان شد تکیه گاه
ور باشد باحدا در آب تواند شاه
حقی قاطع که در اثناش ایرد شد گواه
هم کله باید برای سر هر بهر کلاه
صادق ارساق شناسد طرف راه ارز و چاه
باشد در رود عرقه یا بچاه اندر تاه
هم ندی سان ملک را باید و زیری بکجوا
بی و زیر آید و شاید داشت کشور را نگاه
برامیری کاردان بر آسمی نافر و حاه
در این مملکت روحی و روحی و روحی و فدا
هم بخشی و رو گوهر هم بخشائی گاه
هم توئی دستور دستوران شه دربار گاه
باروا قوی مرا آورد، افضی الله فاه
تودی آنان حرف تولاه آنان گاه
لیک می یبسم رقصان ترابی اشتاه
خلق را از عار عار افکنده اندر قاه
گشته ناشوکت رشوک قعد و حار عصاه
و آنکه ناورده است یعیش حوی حور آورد گاه
نه و رشتی افعالش بر تاهی انشاه

بسیار اندک بود که این را از دست

طبل پنهان چون زخم کند گر سینه

تالی حرار و سلاح است می شمشیر زن

پیکر این ملک عور و گنج حالی اودرم

چون تو کشتی ناعان در ناع مای الهور گشت

ارظام ملک و سامان سپاه و دمع حسم

پارها را دوحی ما سورن تدبیر و رأی

اندرین کشتی سان روح گشتی احدا

کار دولت راست و هرودی بدین حال ژید

کشوری را امیت دادی و ملک ترا نظام

دین عصر کاچه ناشمشیر ستای رحسم

این ور برای که هرودی رحمت اسحاب

وژه در عدلیه کر داد علاء الملک راد

فرحا سردار منصور آنکه اراوا راصل

کوسپهداری نگیتی همچو سردار کبیر

وان و دریران دگر هر یک رفکر افروختند

دولت و امال را پیوسته اندر اکتشاف

تو دعالم برتری ران رو که اعیان و وحوه

داورا دانی که من هر گز نگفتم مدح کس

لک از مدح تو دارم حررها ییحدومر

این توئی درمر رستمدر صدرستم بار

تو بدومعی ولی من نادر معنی صادق

گر گاهی گاه و بیگاه افکمی برسدهات

اعظم ارکان ایران خوانمت چومان که هست

تاوای لیل آید در بهار از چهار فصل

طره مشکین نوی و بدله شیرین بگوی

را هست در دیر شاگر راهد اندر صومعه

بسیار اندک بود که این را از دست

طبل پنهان چون زخم کند گر سینه

تالی حرار و سلاح است می شمشیر زن

پیکر این ملک عور و گنج حالی اودرم

چون تو کشتی ناعان در ناع مای الهور گشت

ارظام ملک و سامان سپاه و دمع حسم

پارها را دوحی ما سورن تدبیر و رأی

اندرین کشتی سان روح گشتی احدا

کار دولت راست و هرودی بدین حال ژید

کشوری را امیت دادی و ملک ترا نظام

دین عصر کاچه ناشمشیر ستای رحسم

این ور برای که هرودی رحمت اسحاب

وژه در عدلیه کر داد علاء الملک راد

فرحا سردار منصور آنکه اراوا راصل

کوسپهداری نگیتی همچو سردار کبیر

وان و دریران دگر هر یک رفکر افروختند

دولت و امال را پیوسته اندر اکتشاف

تو دعالم برتری ران رو که اعیان و وحوه

داورا دانی که من هر گز نگفتم مدح کس

لک از مدح تو دارم حررها ییحدومر

این توئی درمر رستمدر صدرستم بار

تو بدومعی ولی من نادر معنی صادق

گر گاهی گاه و بیگاه افکمی برسدهات

اعظم ارکان ایران خوانمت چومان که هست

تاوای لیل آید در بهار از چهار فصل

طره مشکین نوی و بدله شیرین بگوی

را هست در دیر شاگر راهد اندر صومعه

گذر سانش در سان یی شفا و اندر شفا

پایها مانده هشی ارموره سرها ار کلاه

ماح سر سر از ریاضی بهر سرشار از میانه

کس یارد در سه قرن آرا که کردی در دوماه

حسم را کردی سان رشته در سورن دوتاه

چون ترا فصل حد شد یارو تأیید آله

درد ملت ساحتی درمان بدین روز سیاه

لشکری را برک آوردی رعیت را رفاه

هم تدبیرش برای درستان داری نگاه

هر یکی را برتر از حورشید و مه شد پایگاه

وار هید اربند پیداد محاکم داد حواه

او چو حورشید است و ایوان و رارت صبحگاه

هم نگهدار سپه هم پاسان بر تحت و نگاه

در شب تاری چراغ روش اندر شاهراه

دانش و هر هک را همواره اندر اکتشاف

بردت سایند از طاعت بواحل یا حاه

کر مدیح خلق گردد پیل مور و کوه کاه

ور دعا یست تمام تقویدها بیگاه و گاه

وین مم اندر فراهان همحر بونصر افراه

یا ولی الصادقین ما را توئی پشت و پناه

عمر حاویدان دهی مر بنده را ارنک نگاه

اعظم ارکان ایمان در بر یردان صلوه

ماسرود رانی آید اروا در چهارگاه

دلر سیمس صوی و ساعر ررس بخواه

حاجی اندر کعبه داعی عارف اندر حاه

فصلنامه (۱) - صیر راجع است نامیر نظام گروسی -
 مع العشر الثاني من رمضان سنة ١١١١ هـ فيها التخصيص بمدح مولانا
 الفاضل الميرزا محمد باقر عليه السلام

ماده نوروزی نوروزی گل شادان
 نوروزکات هرودین، بر رجم اینستاده
 سبیه، سروجوان بر طرف باغ او چو پیاس -
 ناشقایق ماده اندر ساغر گلرنگ ریخت
 ماده چون حون سیاوش ده که کاوس بهار
 سرخ گل ماده عروسی را که هنگام رفا
 لاله ترکی مسترا ماده قدح پرمی بدست
 مرگس اندر شاح مرد گون و صحن سیمگون
 و آن شقایق ر زرد در حسی ارباقوت داشت
 گره پید اندر چمن چون راهدی پشمیه پوش
 قائم دی را که بر مستی هوا از هم درید
 ناد مشاطه است بهمان را که در طرف چمن
 نامیه چون مادران مهربان بر دوش و بر
 مرمر این شاهدان از بهاری نامداد
 حیمه سرخی که شاح ارغوان در باغ رد
 سیره فرش ار سر دیا برل شط گسترید
 فرش بوفلمون همی گسترده طاوس بهار
 گردی ار مستی رات بوکلان بریج بوشت
 چک در بلبل لکل بر پای رن مری سرو
 تا بعد اندر چکاوک هاوراء الهه ساحت
 ساز الحان ثنایی ساحت نظم میوس وار
 همچو ماه هرودین در باغ شد دلدارم

زلف سلوا همی در پیچ و تاب انداخت
 حون سرمارا همی اندر رکاب انداخته
 نیکو بها کرده است باها اندر آب انداخته
 ترگس محمور رامست و حرات انداخته
 آتش اندر حیمه افراشیاب انداخته
 حامه گلگون کرده دست اندر حصاب انداخته
 کرده وح گلگون بر شورار شراب انداخته
 سوش زر در دل تر مداف انداخته
 در دل آن دایها از مشکبات انداخته
 طیلان حر روی ابره حواب انداخته
 نیک اندوش حویش سحاب اوسحاب انداخته
 ارعداد سوری و سربین حجاب انداخته
 شاهدان باغ را رنگین ثیاب انداخته
 از ثار قطره لولوی حوشت انداخته
 زلف سدل را در او همچو طاب انداخته
 از مشکین کله بریلی قباب انداخته
 و بر سحاب اندر هوا پر عراب انداخته
 هرودیشاں حامه در دسای آب انداخته
 هر یکی شوری سورور از رهاف انداخته
 حواب در معر حکیم فارسان انداخته
 کک در صحرا بواها از رباب انداخته
 لشکر سرو و سمن را در رکاب انداخته

اینها را و بخت گسترده، در بهای ملک
 ایستاد و دست حق رقیان ترا
 حشمت و قدرت، پیلان همت اندر زده
 تاسانت چشم پیلان از طعمان پرورده
 پیل همچون پیل شطرح است ستخوان حشکریش
 تا کمال را ملک او مرصیب آورده هر
 توام حتی و سهم را معلی و رقیب
 طوق حل من، مسد اندر رقاب انداخته
 لرزه بیمک در تن شیران غایب انداخته
 تا حسامت ناب شیران دوصراب انداخته
 شیر همچون شیر دیوار است ناب انداخته
 تاحلات را سپهر اندر صاب انداخته
 آسمان اندر سهام و در کعب انداخته

قطعه

و قد اهنه ایضاً بهذه الایات فی قمرمبین فی یوم ۱۰ شعبان
 و قد صادف هذا الیوم مع یوم الخمیس و کان فی سنة ۱۳۱۱ و
 ابرک بالتهلّی فیها بمدح مولانا صاحب العصر و الزمان
 عجل الله فرجه و سهل مخرجه

تا ساقی میخوارگان درحام صها ریخته
 درسیه سیم سپید آکنده در جمعری
 این ناهرا ترکی عجب در ماه شعبان و رح
 آید حاش در نظر مانند مروارید تر
 معرش اراو گلگون شده چون توری پی پر حوشده
 میا چومری بمحان مسل شده در حوش طای
 می اردوش حلوه گر ماند ناری پر شر
 آن ساقی خود کام ما تاراج نك و نام ما
 برط چوطلی ناتوان از درد بیماری توان
 مستقینی لاحرم آماس دارد در شکم
 حواد براری خود خود ارلح و بول نارد
 می همچو ماری جا بگرا گشته ناسون آشنا
 ار سکه نائی بادول اسوش حواد در و روش
 حون دلحم در قح ارچشم میا ریخته
 در دیده الماس تر یا قوت حمرا ریخته
 افشده ار حلق عب درحم تر سا ریخته
 بر سطحی ار لعل و گهر مهر تماشا ریخته
 درام آردیون شده یا حون عدرا ریخته
 حون ار گلوش هر مان هواره آسا ریخته
 در آب حشک این بار بر ساقی بعدا ریخته
 این آتش اندر کام ما بدوع سرما ریخته
 شریاها راستخوان هم گوشت زاعصا ریخته
 ما ایهمه بهج وورم درسیه صمرا ریخته
 معرش درون کالد گوئی نکسا ریخته
 نافت دریده چندا دندان یکجا ریخته
 ار کام این مارای عجب شهد مصفا ریخته

چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند
 چو گر آن را زان باده را شکوای گویند

و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند
 و زبانه زان باده را شکوای گویند

(المطلع الثاني)

ای بر کمر زار سان زلف چلیا ریخته
 می در پی نوشلت خاوند دل و دین با ختم
 رویت رجعت آیه مویت رشت پیرایه
 ادرک گل سیمین رت ارمشک ادور افسرت
 گرچه نت ساح صبح ادرک سرین یافته
 عکس روح یار است این یا نور رخسار است این
 آن فال میوروش نگر روی دل افوروش نگر
 تا ساقی رندان شده آتش محابها در رده
 اروی آن سیمین سلب حوم برورد بی سب
 بر چهره آن باریب موسی است حور در آستین
 درخش شه صاحب زمان نادم و شکر هر زمان
 این مطلع آمد حوشر از عقد مروارید تر

لعل لب خان پروردت حور مسیحا ریخته
 گرهون تار ععدت عقد ثریا ریخته
 مرصع رویت سایه ارشام یلدا ریخته
 ایرد تعالی پیکرت از در یصا ریخته
 کوئی دلت صاع حلق ارسک حارا ریخته
 یا حدوه ناراست این در طور سیا ریخته
 مژگان دلدورش مگر حور دل ما ریخته
 داماش دودست آمده گیسوش درپا ریخته
 چون ماهیار بی ادب کوحون دارا ریخته
 رطره آن مه حین مشک است عندا ریخته
 از مطلق شکر فشان ور چشم شهلا ریخته
 چون طوطی طعم شکر ارنطق گویا ریخته

(قصه ۱۰۸)

آید صفتشوی زدی ز کی که منزه باشد
چون او باشد هیچکس سالار و پادشاه
خوبشید شمع خرگوش کیوان علام خرگوش
دو مکتب او جاودان آدم بود سرش حوان
ادیس در تدریس او شوید ورق دو آب پی
با معجز عیسی لش با نوش احمد مشربش
محدث تعین دات را زوری دهد ثروت را
ار حرر مریم خوشی بر کف عیسی دوخته
فصل عیمش صبح و شام این چار عصر را بحام
بر کاح مصرش ای فتی (مصر من الله) آیتی
چون پرده بردارد رو گیرد جهان ار چار سو
روح الله آید حاکم در درگوش با صد شمع
دجالها را بر کند تا صد مدلتشان کشد
حوبی که هنگام حدل در سینه کرار یل
خواهد تلاقی کرد تا فرصت بدست آورد تا
ایمهدی صاحب زمان کر عکس تبعه آسمان
لحتی بمحروبان مگر سوی حکر حوان مگر
مانع حکام اوره رعم حوان شراب و طعمه هم
صم ترا ما آنها آمیخته حلاها
ای سایه مهر تو پر گسترده در شمس و قمر
بما رح چون ماه را مرآت وحه الله را
در مولد میر احل آراست حشی بی حل
میراست یکدیگر یا کرم میراست یک گردون هم
ویژه من کر شعر تر مدح ترا خواندم بر
چون یک حوانی مقطعلش شو چو چهارم مطلقش

چون دله بنگهر را چشمش خطا
چو باشت زین در هرقص سرور گلها
جانهای شیرین در دشت طوعا و کرها
تا نقش (طیله ایان) بر لوح اسماء ریخته
و بر بامه خود آرو قسطای لوقا (۱) ریخته
باز دست قدرت قالش از دست تعالی ریخته
اشباح موجودات را او در هیولا ریخته
و در معر آدم عطسه بر خاک حوا ریخته
آسان که نایستی مدام ارفعت آما ریخته
در حام ششش شرشی و (انافحسا) ریخته
ار پس کرشمه نار او از روی ریا ریخته
گردد مراشت ار شمع حوان مسیحا ریخته
هم نار کفران حاشد هم آب ترسا ریخته
از اهل صفین و حمل و ران کوا ریخته
خوشان کندار گرد تا بر سطح عرا ریخته
رنك شفق را حوادان بر طاق حصرا ریخته
در ساعر دیوان مگر شهد گوارا ریخته
بر حوان شومان دژم صد گوبه حلوا ریخته
مادر عمت حوابها از چشم یسا ریخته
وی مایه بهرت شرر بر هفت دریا ریخته
و آن عمره حانگاهه را کر چشم شهلا ریخته
و در دست او در این محل رر بی تقاضا ریخته
خودش گه بخشش درم بریز و رنا ریخته
دارم یارش چون گهر ایات عرا ریخته
تا یی ار هر مصرعش شهد مصفا ریخته

(۱) قسطا - کتابت در احکام دین آتش پرستی که لوقای حکیم تألیف کرده

(المطلع الرابع)

ما میر حوں دشمنان رحاك هيجا ريخته
 تیر فلك بر خط او نوشته نقش عده
 ترش قد شیرزبان حم کرده ماند کمان
 تا امر شهر متصل بوش طمرايش سحل
 چون حامه راند بر ورق گیرد ردا نایان سق
 دردان ریمش هر گران پوشیده رحمت مادران
 در حصرتش بهاده سر میران هند و کاشغر
 میری چنین سیار دان لاروردستان مهران
 ماند سحلی مارور ییچش کرم شاحش هر
 رین شاح اردور و شب نعمت بمردمی طلب
 تا گل بر اهرارد علم تاحش آرد موح یم
 حشم دلیل و ناتوان درسد بکت حادوان
 مرعرا از هیتش در رهه صغرا ریخته
 و رشم دستش آب حو اردیده دریا ریخته
 تیغش ر شکل دشمنان ترکیب حورا ریخته
 دانش روان فرهنگ دل بر نقش طعرا ریخته
 گوئی بر این بلی طق عقد ثریا ریخته
 ورداد او سوداگران در کوچه کالا ریخته
 حاك قدومش در صر میه سحارا ریخته
 هگام گفتار از زبان بقل مها ریخته
 حای ثمر از این شعر لولوی لالا ریخته
 چو بانه بر میرم رطب ارجل حرما ریخته
 تا رابر ماران دمدم در کوه و صحرا ریخته
 چو طارمی کاحرای آن از باد نکا ریخته

(نکوهش)

در لیله یکشنبه ۱۶ صفر ۱۳۳۰ انشاء و در عصر چهارشنبه ۲۴ صفر ۱۳۳۰ تحریر یافت
 در حراساں میرزا صدرای جدالسلطه
 گر حراساں خان سردار دست روس و انگلیس
 چار تن در چار موقع بیمحانا یدربك
 جدی اندر دفر و زرگر بدشت شهریار
 رسم دستان اگر ناحوش و حفات وجود
 مرود در حوان دعوت همچو سلار کوهسار
 همچو او بعبا به قفقائی کند به شسون
 حامه اش ماند بیر بالحق اندر طوف
 حرص ارطعش دمد چون برق اربابان تیر
 هر عیش اراصل می بندد رسوم اهرور جمع
 رسم گیرد دردهات ارکگرو ریواس و نارچ
 کرده یدادی که اندر گله گرگ گرسه
 حان بخواهد برد از یداد جدالسلطه
 طرفه ایی رید بك کاروان را بکته
 طالش اندر حگل و کرد حزل در گردنه
 بردش آید بار گردد روت و عور و برمه
 میگیرد از بر مهمان چو نا از روره
 همچو عارت به سحابی کند به رنگه
 اشتها چون تیغ سیف الدوله اندر حشره
 آزار کلمکش عهد چون آتش از آشره
 مالالت سال آبی خواهد از هدی السه
 ناح خواهد در بلك از بوش وار درمه

در هوای ماست میچسند تبحش چون که
 از رای شوربای خود کشفد نامنگه
 طعمه شیران بر گشتی بدشت آرزو نه
 مثل خود را هم بخواهد دید حر در آیه
 بر بیچرد ر حا ما گره های دهمه
 وقت دردی دیده اش آسوده از بوم و سه
 چار گفتار مراد یاد دارد و السه
 را انگلیسی (کیومی) از گفت ترکی (ورمه)
 بلکه خود را بیرگم کردی و دور ارمه
 حش بی بی فرق ناما و دشام به
 حامت پوشیده باچس و شلیته و بیفته
 فقر و دلت شد بدل بر احتشام و هیمه
 بت بهل این طمطراق و ططه
 مگو و میباده خود ما کالحوش و اشکه
 سگت اندرتن به ریرگل نماد ایر ته
 تو بهشت مسکن و مامات مردار مسکه
 و سر صدوقه آن مؤمن و آن مؤمه
 سودمند آری بود مرکوفت را داراشکه
 شوی حواهر یرنه باشد حواهرن حواره
 حدا حصی حصین از دو ربای محصه
 کرسی حقرا سه عرش الهی را ره
 شتم و لیس ارمیسه طاعون و طعن ارمیسه
 بی ناحی باد و اندر یک چشمتم ناحه (۴)
 سر مدار الدوله و پیکر مدار السلطه
 (رسم بهمی گیر و اربوتاره کن بهمیحه)

چون لولج آید سوی یلاق و کوه ارگرمسیر
 و رمکس در دوش اندر و غشرا بالتماس
 کاشکی این گرگ پیش از حورس اعمام خلق
 غیر خود را دید تواند ز رشک اما بخل
 بوالعجب کاین پهلوان ریرنگالی (۱) چون فتد
 زور و شب اندر حمار حمر و افیو بست لیک
 گرچه باشد کودن و گنج و ربان با فهم و گول
 از فراسه (دلموا) از لطف تازی (اعطی)
 صد ریا گم کرده پاتانه و پالان خویش
 زورگار ز طلب پرور ترا از یاد مرد
 دحترت دارد یل و چادر نمار و قدیره (۲)
 ملکیت پوتین شد و پاتانه ات شلوار گشت
 تیز بر ریشت به این سحوت و باد و بروت
 و وحلگه دلگشاکی لعب و سور و قطرک (۳)
 عارت اندر رک به روی تحت افتد این حسد
 تو قنایت اطلس و نامات مانده بر کمس
 و شب آدیه صدم تراب خالص حیرکی
 شعر من ره راست و باشد در م راحت سودمند
 تا ر قول پارسیان در کلام پارسی
 حواهر آن حواره ات ز آن یرنه ات
 لعنت حق بر تو بادا حاودان چندانکه هست
 عل ساقف حر در ن و آتش در حاح
 رهت اندر آب جاری آت اندر دیدگان
 تن مدار الحریث اندر روح در دار النوار
 این قصیدت را بدان بحر روی گفتم که گفت

(۱) نگالی - آلت کشیدن شیر و نگاری هم گویند (۲) قدره - نوعی از کفش

است (۳) سور و قطرک - نوعی از قمار (۴) ناحه - مرصی است در چشم

چون بطق آید مردم کرشود از همه
 بهر تقطیع فعلی فاعلی مستعمل
 دائماً در محذ الفاعلی یعنی شود
 گر نباشد آن ویران میشود کوه فساد
 حمله چون انگشتی در دست دیوان اندرید
 گردن ایشان تحریکات عیراست ای پسر
 هر چه یی از وکیلان لب برالمیس کی
 در صفت طمیه روکی تاییدی روح روح
 در سر اموال سرقت رفته و حوال قمار
 یی اندر هر بلد حقوق پلیس را چنانک
 همچنین امیه را یی بهر مرل گهی
 ای فکل در گردن وکت در تن و پوتین پای
 تا لکی بوریه سان بر عرشه سر چپی
 ارتو وطق و پوتین و کراوات و فکل
 ایچودان خاکستان بر سر کشد از قهر حق
 آسی و امروندان ارگیل و مسجد داد نار
 یاد ناد آن ریش عمر ناروتسان قص
 یاد آن ارحانی رارا و چوهای ریک
 یاد دیگی دیگی واس قل مقل ریس
 صحت کایه و کیسیون موقوف دار
 من عدوی میلمترم دشمن میلمیگرم
 ارکدو مدلب محبان پیش من حاش بشین
 نارالها حرمت اسحق و اشموئیل و عیص
 این عدول المؤمنین را ارسرما دفع کی

چون رجا غیرید اندر گیتی افتد زلزله
 آن یکی گشته وند آن یک سب آن فاصله
 باعث تعطیل مقصود این هوس عاطله
 و در میرد این وکیلان میشود اوران عله
 تا یکی حان برادر پرتی از این مرحله
 بر مثال مهره شطرح و مرد و طاووله
 رآنکه میاشد صعیان رادیت بر عاقله
 صدره ازان درد ماهرتر رحمتار و دله
 گشته حاصر چون گدایان بر سردیک شله
 مور در حرم شپش در تن ملخ در سله
 یش بر تحم مسافر مد سارد چون مله
 با حرام کک در بر کرده رحت چطبله
 بطق چون بلبل کسی ما گردی چون بلبله
 حمله بیراریم حوای بطق کی حوای گله
 من و سلوی تان مدبل بر حراد و قمله
 سیب و شفتالود تان شد رنجیل و آمله
 یاد ناد آن حه زر تار و شلوار سله
 یاد آن چاک قا وان تکمهای انگله
 یاد آن هراش و شاطر با چماق و مشله
 رآنکه مارا رین سحها تک کردد حوصله
 حواستار شمع و وترم دوستار نافله
 یارمن راد المعاد است و صحنه کامله
 حق یوحا و دوالکمل و شعیب و حطله
 تا فروشد هر کسی حشش سرخ عادل



(در تسلیت شاهزاده خانم عیال عمادالملک طبعی فرماید)

نگار من تن سیمین خود رحمت سیاه
سیاه پوشید آن گلدنار و رور مرا
رفت چشمه حیوان درون تاریکی
شعور چهره باحش گشود خون ردو چشم
همی پراکند از هر دو حرع مروارید
ایا گزیده ترین دخت شهریار عجم
توئی سیره طهماسب شاه کیوان قدر
تو شاد داری حرم روان پاک یا
شان حشمت تو ظاهر است در آفاق
سجا و خود نازک تو سسته امید
سارکاه تو بهرام و تیر سسته میان
نه پیش قصر کمالت ملک یار پای
رهوش و فصل و فروع و فرو کمالت تو ناست
ندان مثابه بلند است دامت که مدام
از آنکه چرخ بهم برترین مقام وی است
گر آفتاب شود فی المثل بچرخ بهم
و تو نالد رقع برایت و نه بگین
لحسرت تو حدیثی مرا برم که بود
نه پیش چون تو حکیمی که زار دل داند
ندان رسول که آمد ستوده در گیتی
ندان اراده که برسلد و بی من قادر
کرای مصیبت عطی که دسترد قصا
سان ساعر مسان دلم پر از خون است
چو از خون و صبر ناری و ممدانی
ولی چه چاره که این باده را ارای سنی
نه کس سد این رجه را بدست هر

چنان بهفته که در تیره شب چهارده ماه
رسوگواری خود کرد همچو شام سیاه
بهاد لاله بمان و مشک سوده کلاه
گسست موی و پریشان نمود رلف دوتاه
همی دمید و رخسار همچو آینه آه
که شد نژاد تو از خسروان والا حاه
توئی نواده حاقان و سبط نادر شاه
تو رنده کردی نام پدیرت طاب‌تراه
حدیث عصمت تو سایر است در افواه
کمال و فصل حاکم در تو حسته پناه
حاکم راه بو برحیس و مهر سوده حاه
درون کاج عفات ملک یابد راه
بچرخ مشتری و تیرو مهر و وره و ماه
زدان تو بود دست آسمان کوتاه
که چاکران ترا شد فروترین حرگاه
کجا تواند کردن سایه تو نگاه
و تو نازد معجز ناصر و نه کلاه
حدای عز و حل مرا بصدق گواه
مافقی بکم لا اله الا الله
ندان حدای که باشد سره از اشاه
ندان صمیر که ارهست و بود من آگاه
دوستان تو آورده از ستم ناگاه
چو طره صمان فاقتم شدست دوتاه
که حان مارا در بحر قلم است شاه
طلوع اگر سانی دهد ما اکراه
نه کس گشاید این فله را برور سپاه

که گمته تو و زید بکمه رخت سیاه
که دامن تو یالوده بر هیچ گناه
مدار تاب و مکن تب در این غم خاکناه
رو روی صدق رساده ندانچه حواس اله
چو دور عمر سر شد چه پنج و چه پنجاه
گذشته بار یاباید سوک و ناله و آه
دل رمیده واستگان شکسته محواه
یکی حدیث ذکر آرم اندرین درگاه
دامن تو که شد دست چرخ ارآن کوتاه
و گر در آتش گوئی روم بلا اکراه
بر آستان تو دارد دل رمیده پناه
دلیم بدست تو یک کشته و هزار سپاه
ناوح ماه رسان یا ییمکی اندر چاه
گرش توانی درید خویش داشت نگاه
که در گمده تو شیر ژیاں شود روباه
الا چو رور برآید رهفته همته رماه
هماره سال و مهت یک درگه و یگاه

نگویست که در آن عمر جیوش رخت سیاه
حدای را مفشان خون دیده بر دامان
مریر اشک و جیوش و مرع در این مصیبت سحت
بطوع خاطر تسلیم شو نامر قصا
چو وقت در گذر آید چه یکس چو چهار
رماه یار نگردد رور ناروی عقل
تن فسرده دلخسگان ژبند مکن
گر این کلام مرا گوش کردی از سر مهر
بهمت تو که رتر از آسمان بلند
که گر در آب کی عرقه حاصریم بالطوع
محاکپای تو دارد تن فسرده یبار
سرم بطوق تو یک گرد است و صدر جیر
چو در کف تو بود کار دل تو خود دانی
کون پیای خود آمد لدامت این جحیر
شکار شیر کن ای جان اگر چه میدام
الا چو گاه برآید رماه و ماه از سال
همیشه رور و شنت خوش نامداد و عروب

قصیده

۱۴ ذی الحجه ۱۳۱۷ در تبریز سروده است

چشاند شرستی از حام وال من والاه
کرا و ندوده جگر پیر می فروش آگاه
و یا دلیله اسری رحق رسول الله
که بود ساعر ناده از آن دو چشم سیاه
که هو شحویش بیارستمی بداشت نگاه
چو سندگان ولیعهد آسمان حرگاه
ز حسرواش والا مظفر الدین شاه

مر امروز عذیر آن پر یوش دلخواه
ز نورمی بدلم بر توی فروع افکند
شیدم آنچه کلیم از درخت طور شید
من از کشیدن می مست وایت بو العجبی
مر اسیم نگاه آچنان پریشان کرد
ردم بهمت پیر معان بگردون پای
بلد رته محمد علی شه آنکه گرید

بدو سالد دیهم و تحت و تبع و نیکین بدو نازدا قبال و صحت و ملک و سپاه
 حسود گو کله کم کی که بیست هر دستی سرای حاتم و بهر سری سزای کلاه
 به هر درخت که روید ز خاک باشد سرو به هر ستاره که تابد چرخ باشد ماه
 یکی مقاله سرایم صدق و میطلسم حدای عرو و حل را در این مقاله گواه
 که کر باشد باطعم انکین حطل و گر ییارد رخسار لاله خشک گیاه
 به لاله را بود اصل در این عمل تقصیر به انکین را باشد در این قصیه کسایه
 حدایگانا شاهاتوئی که چرخ بلند برور حادنه آرد سایه تو پناه
 مدامت برسد دست آسمان ریرا که دامن تو بلند است و دست او کوتاه
 امیدوار چنانم که سال عمرت باد هر ار و سیصد و هشتاد و پنج در پناه
 تقریض بر مسافرت نامه جناب حاجی معین السلطنه آقامیرزا محمد علی
 رشتی دام اقباله العالی که بارو و آمریکا سفر کرده بودند در
 مادر رمضان ۱۳۲۳ در رشت انشاء شد

تبارك الله از این معر نامہ دلخواه که در کمال نگاریده شاهد است و گواه
 اگر کسی را باشد در این حریده نظر و اگر کسی را افتد بر این صحیفه نگاه
 ز کار مردم گیتی همی شود واقف ز حال مشرق و مغرب همی شود آگاه
 همی بداند گایدر و ربك و آمریکا چگونه باشد سامان ملک و کار سپاه
 صاك شرق که حایر دار صد و گوهر بملک عرب چسان بر دمدر حاره گیاه
 سوی کدام ره آید کس از کدام بلد سوی کدام بلد آید از کدامین راه
 معایبه کیندت داستان کوه (وزو و) که چاه در دل کوه است و دود در دل چاه
 درست کوئی حام جهان نمای ایست ییادگار ز حمشید آفسان کلاه
 در آن سشته خط استوا و محور و قطب مدار مهر و تقوش زمین و گردش ماه

فسو چشم عر الان روس و روی سپید فوون عشق نکوبان روم و زلف سیاه
نگاشت باحط خود این کتاب وافی را (معین سلطه) میر گزیده طال قه
سپهر محمدا محمد علی که در گه فخر بود ز دامن او دست آسمان کوتاه
گف حوادثش حشده بهر فقیر عطا در بلندش باشد بهر غریب پناه
در آن سر که بامریک شد رخا کورک بعهده حسرو مروور (ناصر الدین شاه)
نقصد دیدن بازار گاه (شیکاگو) شتافت نادل روشن در آن نمایشاه
سیرا هس و آفاق شد دلش مشغول پس از احازه فرح پدرش طاب ثراه
شهرهای بدیع و مملکهای وسیع سهر گزید و نیاسود در گه و بیکاه
رقله که یسارد یلک کرد گدر للحدی که تنباده نهنگ کرد شاه
گدشت و گشت بکر دزمین تو پنداری که گردش مس زمین گرد خاک کرد دماه
کسی سودش حر رای مستقیم بدیم کسی نکشتش حز عقل دوریس همراه
در آن بلادسی دیدقهشهای شگرف که دگرشان نه ناسماع در نه دراهواه
سپرد حمامه همت بدست مدشی فصل انشت بامه اسفار خود بعون الله
امیدوار چنانم که گردگار حهان همی نداردش از گردش رماه پناه
لیله چهارشبه ۹ شهر شوال ۱۳۲۳ در دارلمرر رشت

(حکایت)

گویند از حراسان شد ناری روانه با کاروان نعداد سوی طواف حاه
چون کاروان فروشد در شهر بد نعداد در آن دیار دلکش یاری بدش بگاه
گشتش رخان پدیره بردش بحانه حوش گرد آمدند بروی یاران ره کراه
رور وداع مهمان با میران خود گفت مالی است می سپارم رد تو دوستانه
چون میران شد ای گفتا مرا باشد نه کیسه و نه صدوق نه گنج و نه حراه
از عهده نگهداشت سن عا حرم حدا را حر عهر سده را بیست عدری دران ماه

آن به که مال خود را آری مرد قاصی
 نارازگان مسکین شد در سرای قاصی
 آنکه سوی مقصد ما کاروان روان شد
 چون بازگشت ارحم آمد به پیش قاصی
 گفتا بدو که یا شیخ در ده امانتم را
 قاصی بگفتش ای مرد مکر بیم که ارحل
 اما ترا تحقیق ای یک بی شاسم
 گفتا بدان شای گرم گرفتی آن زر
 گفتا دروغ و بهتان برچون می روایست
 وره ریم هرقهت رحمی که رد بجزئی
 حاجی زرد قاصی مأیوس رفت و دانست
 پیش رفیق دیرین آورد شکوه و داشت
 گفتا مرا سدای افکنده کن پیش
 ایک شدم چو مرغی کر رحم شست صیاد
 این شیخ بی مروت مالم گرفت و ارپی
 یار کهی بدو گفت سود تو در خموشی است
 ناکس مگوی این زار و راو مکن بقاصا
 آنگاه ' نا امیری از چاکران سلطان
 گفت آن امیر فردا هستم پیش قاصی
 تا من بقصد این کار برحان وی بگشایم
 روز دگر شتابان آمد به پیش قاصی
 شه قصد که دارد زین رو بخواست مردی
 تا سپرد بدستش ناح و سریر و حام
 ما بده مشورت کرد گفتم بعیر قاصی
 بعد از دورور دیگر شه حوادث محصر
 قاصی رخای بخواست حوایش درود بیمر
 ما گه رسید حاجی با احترام لایق

(۱) - حصوع

بروی همی سپاری آن نقد را شاه
 نقدی که داشت بروی سپرد محرمانه
 حرم ز دور گردون زر گردش رمانه
 تعظیم کرد و اصدق موسیدش آستانه
قاله یا مرناس بالعدل والامانه
 مرد من است امانات سیار و بیکرانه
 گو! کیستی؟ چه داری ارمال خودشاه؟
 بردی درون صدوق هشتی نکسح حانه
 زین قصه لب فروید کوتاه کن مسانه
 در بطن حبت بر شیر بشری بو عوانه
 دوز همتان بحشد ربحر واستگاه (۱)
 اشک از دودیده جاری آه ارحر گزبانه
 به یاد آب دارم به آرزوی دانه
 نالم شکست و ماندم مهجور از آشیانه
 میخواست بیکرم بر حستی تاربانه
 چو بان که ببح دل را سود است زاربانه
 تا از زبان مردم دور افتد این ترانه
 این رازک بهاسی بهاد در میانه
 ما یار خویش برگوی کاخا شود روانه
 تیری که سالها بود پنهان در این کانه
 گفتا که بودم امروز در بار خسروانه
 ما دانش و کفایت ما طاعت و دیانه
 هم ملک و هم رعیت هم گنج و هم حرا نه
 نشانم اندرین ملک مردی چنین یگانه
 بحشد سر بر و افسر با ملکیت رمانه
 ما مت فراوان با شکر بیکرانه
 در پیشگاه قاصی حم کرد پشت و شاه

قاصی پس از توابع گفتا امامت را
 حوردد حمله سوگند ما مصحف الہی
 کایسان و دیہہ را پار ہشتی تو در فلان شب
 چون بار حستم آن کیس دیدم سانسد گیس (۲)
 سیم است ورز و گوہر در کیسہ مطیر
 ایک بگیر و پیش آر دست کس بوسم
 حق شاہد است کاین قول صدقت پای تاسر
 حاجی گرفت و بسید ارشوق دست قاصی
 این بخشی کہ امروز لڑ چاکرت نمودی
 تو حواہ و مولا ما بدگان عاخر
 روز دگر بیامد سرہک رد قاصی
 گفتش حر چہ داری ارشاه و بیت حج
 گہا عریمت شہ شد مصرف ازین راہ
 گیتی بود سرائی کش استوانہ شاہ است
 مقصود بندہ اس بود کر پیشگاہ سامی
 بہتر روح و عمرہ این شد کہ مال حاجی
 ہم بار دوست بستم ہم مشقت تو گشادم
 ایک رسیدہ فرمان از شہ کہ سد خویش
 از دایع شعل و مصب نا ربدہ بگیتی
 گی آید ارحیات حر یک درد شاہر
 نا مسد رباست یا دسگاہ سرق

سویا شدم رقت پر سیدم از بجانہ (۱)
 ناگہ رسید پیغام بر من ر قہرمانہ
 رد فلانہ حواتون در کیسہ فلانہ
 دور ارسون و تلبیس مہر تو نا شاہ
 سرخی بارہ اللہ سریش بر طابہ
 برحای آنکہ کردم بر حشرت اماہ
 از بندہ در امامت بود روا چناہ
 گفتا دہد حدایت اقبال حاوداہ
 ہر گر ~~سکر~~ کردہ حاتم یمی ابوسناہ
 تا رندہ ایم حویم از فصلت استناہ
 قاصی ر مقدم وی رد طل شادیابہ
 سوی طواف حاہ ~~سکی~~ میشود روانہ
 زیرا کہ حج روا بست بردات حسروانہ
 بود روا کہ حید از حای استوانہ
 ستانم آن امامت کش بردہ ام صناہ
 از کیسہات کشیدم نا متہ و گناہ
 ریگونہ متوان رد تری بدو شاہ
 بر چپی و س آسان باشی درون حاہ
 بشیں و نالہ سرکی چون است حاہ
 کی راید از درایح حر سورش مٹاہ
 بر داشت یکدست توان دو ہدواہ

قصیدہ

در مدح محمد ولیخان نصر السلطنہ

نگردد میرور و فرح سادہر السلطنہ	ناکہ روز ارہفتہ و ہفتہ رمہ ماہار سہ
طلعتش چون آفتاب و فکرتش چون آیہ	صاحب فرحدہ سردار معظم آنکہ ہست
شد دعایش فرص برہر مؤمن و ہر مؤمہ	حاراد حیدر است و چاکر شہرین سب

(۱) حمانہ - در اصل لولؤ و ایجا نام کبیر است (۲) سد گیس - قوس و فرح

تا پرستار معارف گشت و پشتیبان علم
 حرم او کوهی رأسیب تر لرز یهراس
 شام تاریک وطن را فکرش افرورد چراغ
 درسیاست آن چنان عال‌کده شد فکرتش
 قدر وی در کشور ما آنچنان باشد عزیز
 در سپاه فصل وحیث عدل و اعلیم هر
 چون شود بر قلب بدخواهان دولت حمله ور
 نادل یدار و معر روش و رأی درست
 شاد ری در سایه ملک اندر حرم بهار

(قطعه)

ای مجیر السلطه از ملک
 گر نگوئی سده را کر دامنم
 پاسحت این است گماند شرع ما
 می شناسم من ترا بر این گروه
 لیک الملك در این دوده هست
 دزدی و کلاشی اندر مدهش
 چشم دزدان ادرح ایشان مرد
 صر من اندر بر اطماع وی
 آنچه کرده است او بمن هر گریز کرد
 تانمایی شرح این راز بهاب
 از گریمی سده را ادرار خود
 خورد ادرار مرا آن شوح چشم
 لاحرم هر روز راندم بر دوی
 سسته محصل را قلم خادم قدم

دفتری دارم ز سر تا پا گله
 دست برکش چون نیم اورا لله
 شد صغیران رادیت بر عاقله
 سید و قوم و رئیس سلسله
 تلخ چون دربار گندم کاکله
 این یکی فرص است و آریک ناقله
 روشی بعد از وزیر داخله
 لقمه باشد برون از حوصله
 موش در اسار و کرک اندر گله
 کوش ده آگه شو ارایم مسئله
 در کف وی شد بهوان صله
 رد نکون خویش داع ساطله
 قاصدی ما سارو برک و راحله
 دست و پای هر دو شد پرر آمله

از کموی قطره بر من نرزد
کرد ما گفتار تلخ طبع رام
مرتین او پوست چون چلیپا سه شد
عقریستی که سعد ما
باسپاهی زقت و قطاع الطريق
زری و کاکا و ویرانه وید
حمله ور گردد با ماء السیل
دست حاتوران سدد همچو شمر
میمکد حو ققیران چون شپش
ارحدا حوا هم شنی اورا چوموش

(عدلیه پیشین)

میلدر از کنار عدلیه
کن نیدارم از وضع و شریف
آن شیدم بر دله شی
من همام که کرده ام فاسد
گر سودم کجا شدی طاهر
بند من بشو و خاطر دار
عدل اگر بود می زدند آتش
بارتی خو ز عدل کمتر گو
شرع را بر از میان بردار
را نه چون شرع سح شد گردد
تا توانی رحال کافی را

که حراست کار عدلیه
که باشد دچار عدلیه
گفت با مستشار عدلیه
تا اند کار و نار عدلیه
این چنین اضطراب عدلیه
سلب کن اقتدار عدلیه
از یمین و یسار عدلیه
عدل نباید بکار عدلیه
تا شوی یادگار عدلیه
سب افتحار عدلیه
ره مدد در حصار عدلیه

هم خود بر رواح تمبر گمار	یست حز این شعار عدلیه
هر کجا يك دبی بد کهریست	می بدان یار عار عدلیه
مر مرا عار یست گر شوم	تالی اسریق دار عدلیه
بلکه مقصود من شود حاصل	شرع گردد شکار عدلیه
بارها حق هشت و چهار	تو سر آور دمار عدلیه

(قطعه)

خداوند توئی امروز در ملک	چراغ مملکت شمع قیدیه
سات حر داش را سقیه	کلامت بیت حکمت را عقیده
حمال داش از رویت هویدا	چونار و ثروت از عام‌الحمیله (۱)
به فرسائی تو از حدب دل و جان	به شمس از حدب احسام ثقیله
مرا ای میر دانا دست گردوب	نکردن سته ایدک دست حیلّه
تنم چون شتر به در دام مرگ است	رکید دمه و مکر کایله
ندیوا حسانه عدلیه دیوی است	چو آن دیوی که شد مامش عدلیه (۲)
تهی شد سده را کاشانه رآن دیو	چو امعا از پس شرب هلیله
بدم از ورهیی چون شوشه سیم	شدم از لاعری زرین ملیله
مرا حوع القرق او کسده از پای	حران گرم نشاط اندر طویله
پی یکجه با سک در حوالم	که دیا حیفه شد مستحیلّه
تم تار از لهاب حامه خویش	نگرد خویشتن چون گرم پیله
ریم حوار و حورم حار و کشم حار	سان اشتر سر در مسیله

(۱) - عام‌الحمیله س. ۳۶۶ است که حمزه دختر ناصر النوله حمدانی صح رف و تمام حجاج را شرت ق. دا. و س. - علام و دیوبست کثیر آراد کرد و پاهند مرک پیادگان بخشید (۲) - عدله نام دیوی است که دعای عدلیه دفع وی ماثور است

میدارم از برای راحت خویش جز الطاف آن حضرت وسیله
 ازیرا سوی درگاهت مامید همی کردم وسیلت زین وسیله
 وجود من عدلیه ضرور است چو اندر قرمه سزی شنبلیله
 الا تادر جهان ممتاز باشد سات از حسن و حیوان ارفصیله
 زد بر گرك شاح و کله باشیر نوت در گله اسبت در فسیله

❀ قطعه ❀

در دوشه سوم حمیدی الاخره ۱۳۲۲ هـ ۱۵ ماه اوت ۱۹۰۴ که حباب مستطاب اشرف پارس
 ارفع الدوله امیرویان آقا میرزا صالحان سفیر کبیر دولت علیه ایران مقیم اسلامبول بایران
 آمده و در باغ مبارک آباد مهمان حضرت اشرف والا شاهزاده سلطان عبدالحمید میرزا عین الدوله
 اتانك بود در شماره ۲۴ ادب ارساں سوم اشا و درج گردید

ای رمسطین ندار الملک ایران تاخته صیت داش در صف کون و مکان اندامه
 گه چو ابر اندر لهاران حیمه بردیا رده گه چو سیل ارکوه ساراں سوی صحرا تاخته
 در گلوی حق پرستان شهد رحمت ریخته بر سر اعدای دین شمشیر عدوان آخته
 شاد ری در پیشگاه شهریار حق شاس ای بدرگاه شهشه سر ر پا شاخته
 تو شه فرمان گذاری ما ترا فرمان پذیر تو دولت ماخته دل ما ترا دل شاخته
 ناشی از برق تیعت حرم مه سوخته حشی اربوک کلکت کار سالم ساخته
 آن یکی شمع کرامت دو رمین افروخته وان دگر چتر شهادت سر سپهر افراده
 عفریستی که یسم مرترا ر اقبال شه ساخته کار رمین ری آسمان پرداخته
 ناتو ارشادی چو ککال در نشاط وحده دشتت نادا رعم کوکو ران چون فاحه

ارتجالا به حاج میرزا احمد معین الممالک رشتی نوشتیم

شده از دور چرخ فیروزه همه ایام چو فیه مه روزه
 سروان را تهی نموده فلک سرو پای از کلاه و ارموزه
 سبک تقدیر پیشگاه قصا سوده مرخلق را بک و پوره
 سیب ها گشته اند شغالود پسته ها گشته اند حلو زده

نرگدایان فکر پادشهی بادشاهان قصد در یوره
سیرها دیده ام ز گرسنگی که برآرد همچو سگ زوزه
گفتی آکنده معز اهل حرد ارمی و چرس و شیر و یوره (۱)
لده را هم سپهر و ارون ساحت بهشت خم زیر ماری روره
شد فدای سیل مشروطه نام از سفره آم از کوزه
(ماده تاریخ جلوس)

شهباشاه ایران محمدعلی شه نگرودون دولت برافراشت حرگه
سریر از سپهر آمدش افسر ارجور سپاه از لواک شدش رایت ارمه
سیم عایات او باع دیب را چو اردی بهشت است یا فروردین مه
همایون حدیوی که شاهان مادرش سرمدگی سوده لرحاک در گه
رسهم حدنگش هزاران حدی خزیدند در عارها همچو روبه
شها آسمان از حدائی و شاهی نصیب شهان پنج داد و ترا ده
همین سی که رای ترا کرد امضا شهنشاه ماضی سقی الله رمسه
تو آزاد کردی همه سدگان را که مدقلت از سر این حکمت آ که
مداستی ایشه که بیمار ملکت چو دارو بیاند نمیرد نا گه
مداستی ایشه که در شام غفلت سورد چراغ ستم تا سحر گه
نشاندی شه معدلت را مکرسی کشیدی برون یوسف داد ارچه
حواندی همه مردمان هرور براندی همه شوح چشمان لمره
رروی تو شد دیده ملک روشن چو از معحر عیسوی چشم الکه
حیال هاق ارواقت مشوش حمال ستم ر اعتدالت مشوه

رهی ساختی ار کرامت که دایم رود کاروان عدالت در آن ره
 ها آنت تشبیه کردم ولیکن حرد نالک نزد کای فلان قصه کوتاه
 اریرا که تشبیه کامل ناقص خلاف است از این گفته استغفرالله
 که سال حلوس همیوش آمد (حداند قات آن محمدعلی شه)

۱۳۲۴

قطعات

ای تاحر بی ثروت سودا گر بی مایه ایوان تو بی دیوار سستان تو بی سایه
 سستان ترا پشمان هم سوس و هم سنبیل ایوان ترا ویران هم پیکر و هم پایه
 در رفته عماران نگداخته همچون در درم شش اندازان و رباخته سرمایه
 ابدۀ تو وابسته ارباب الی المحراب نکست متویب بسته ار بدو الی العایه
 مدنامی و نذرت را آورده ملک سوره بدحتی و نحستران حوادة فلك آیه
 مانات حوون غلطیدار کیه این عمو مادرت ربون کردید ازفته این دایه
 این دایه و این عمو حستند روات را تا کردت را قوت س جعدۀ و س دایه
 بر مادر مسکیت اردیده حاک افشان حویکه فرید و بر یخت ار کشتن بر مایه
 کشتید اناک را بحریم و گمان کردید کو ماع بیاکان را داده است بهمسایه
 دیدیکه برادر هات ایر و صه دلکش را دادند بهمسایه ساریت و پیرایه
 آن داعیه مردیت چون شد که رقید و ن حمدان قوی سپوحت در ن تو تا یه

(قطعه)

ایا سیم صا باورر داخله گوی که ای فکده نگیتی ردایش آواره
 اران پس که پراکده گشت دفتر ملک رفکر روشن پاک و بافت شیراره
 رهی سار گهت قطعه فرستادم که یافت روی عروس سحر اران غاره
 رای پاسح آن قطعه در کاخی شد که بو معطی احواحه من بحمیاره

رسیده است خاطر حکایتی تاره
که سیم و زر بر د ارهنت نادره
که رام باشد چون برلوج حصاره
تن عدوت نادر و سرش در درواره

کون بعلت تاخیر آن حواب مرا
گمان مکن که رهی بره را نموده شلال
ولی رطوبت تو حواهم سوارکاری گشت
دلت حرا به سر باد و سیه کج گهر

تاجگذاری پادشاه ۱۳۳۲

سایه گستر شرق ظل آله
سایه آفتاب هشته لاله
زیر چترش همی برزد پناه
عرق از چهر مهر و عارض ماه
روز تاریک و روزگار سیاه
چتر و تیغ و نگین و افسروکاه
کیست این سایه دات اقدس شاه
حر برویال شاه گردون حاه
سایه دیدی چرخ زد حرگاه
عدل بر داد او ستاده گواه
چون براید قراز افسروگه
در رکاب وی از قلوب سپاه
حر سازد حوون دیده شاه
سیم حیرد همی بحای گیاه
شهریار رمانه ظل نقاه
عین حکمت علیه عین الله
سایه نا سایه دار شد همراه
ای بکشان ملک و دین مکاره
صحت همراه و گار بردل حواه

آفتابی است تاج شاه‌شاه
آفتابی فراز سایه حق
آفتابی که زهره و مه و مهر
سایه کمر فروغ او برید
آفتابی که بی تجلی اوست
سایه زیر سایه اش تانان
چیست این آفتاب تاج ملک
عیر تاج خدایگان ملوک
شمس دیدی دمدر مطلع ارض
عقل برهوش او شده است ضمین
داربوش کبیر را ماند
از دعا بر سرش زده رایت
از دستش چو بر زمین نارد
لعل روید بحای لاله رحاک
پادشاه یگانه دل عدوه
شاه آزاد را د یابنده
هست بر دامن همیشه ناله اراک
ای کشایده امور مکر
شکر الله که از حلوس تو گشت

لراقمها ایضاً فی شهر رجب ۱۳۲۳

ملک ایران در دوعهد اردست افغان شد حراب نام افغان رین سب درکش ما شوم آمده
 آریکی در دولت مشوم شه سلطان حسین س حرایبها رافغان کادرین نوم آمده
 بار درعهد مطمر شه رافغان شد چنانک حوردی رهر هلاهل شه ر قوم آمده
 لیک فرق این دوافغان راگشد دراین دوعهد کویت کافر نظر پیداو معلوم آمده
 آن رمان ار حش افغان ظالم شد حراب این رمان ارشورش افغان مظلوم آمده

تاریخ تحصن محمد علی شاه از سلطنت آباد بزرگنده در سفارت
 روس و رفتن او در تحت حمایت دولتین روس و انگلیس در صبح

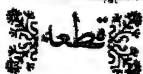
جمعه ۲۷ شهر جمیدی الاخره ۱۳۲۷

تا سپهدار بشطربح هسر	چیره بر دشمن خو خوار شده
ما حی سیرت نا هس حاراب	حامی زمرة احرار شده
چتر استداد ار صرصر داد	بست و وارون و نکوسار شده
با عدالت همه حا بود رفیق	با خرد در همه حا یار شده
شهر ری ار قدمش حرم و شاد	خوشتر از حلج و فرحار شده
شه محمد علی از هیئت او	حوار و شرمده ز کردار شده
شش ار برق چورور روشن	رورش ار دود شب تار شده
آحر الامر ر دیهیم و سریر	کشته مستعفی و یزار شده
حستم ار طبع امیری تاریخ	گفت (شه مات سپهدار شده)

۱۳۲۷

قطعه

ادیکت براندام ملک و یگردین	لباس عافیت ار تبع ظلم چاک شده
حکیم گفت اربحاک امید حیرمدار	له صدهر ار چین آرو حاک شده
ادبگت که شد ریش دولت اندر	چنانکه عالمی ار کمد آن هلاک شده
حکیم گفت هتوایش رع و حکم حدای	بس ار ارالعهین آن پلید پاک شده



ار کلمات ذخیر است و مؤه
تیره نمودی روان این کموه
ری تو فرستادم از برای نموه
بیک سسجی که هست چون و چگونه
تا بدر ، سطر است سدر توه
تا که به بایش گزدم است دروه
حصم ترا ارد باد چهره و گوه
حالت آینده سال به ز کموه
مشت زب در تقار و کیرد چوه
دروں داش چون پیازش گوه

ایمک ملک فصل ایکه خره را
اشراق (۱) ار بر توی ز شرق تو دیدی
یکدو سه مقال چای لعل مصفا
تا که نوشی و نامداق شکر بار
تا سر قلم است رحل ینایع (۲)
تا که به بار هر مار باشد هلیون
یار ترا سرباد تارک و افسر
روزت و در افعال خوشتر از امروز
شاطر عباس چون حمیر سحر را
ریش عطار دیکون وی رودار کرد

۱۳ صفر ۱۳۳۰

در زیر عکس جناب منتظم الدوله آقای مصطفی قلیخان
فیروز کوهی نوشتیم :

دور کردون قر لیوان شکوه
گرسی فیروزه ز فیروز کوه
در آن حواحه دانش پژوه
ناصری از ناموران همگروه
تا که شود تیره ز رویش و حوه
حوشد و حوشد دل دریا و کوه
قارم و حیجوز کفش در ستوه

منتظم الدوله فیروز حوت
یافت چومه ما هیچه رایش
احتر فیروز مرا ره نمود
عکس رحش بر ورق انداختم
تا که شود حیره ز بورش عیون
تا ابد از دست دل و دست او
خودی و مهلاں بر حاشش سبک

(۱) - اشراق شج شهاب اندس سهروردی است (۲) - جامع - جمع ینوع معنی چشمه

قصیده {**}

درستایش پرنس ارفع الدوله

امروز چاربا طرب هنگام پیوند آمده
 دل در شطاط آماده شد لب در شکر خند آمده
 سردار دانا یان روه ناتاب مهر و روی مه
 در موک مسعود شه فیروز و حرسد آمده
 آن طالب نام نگو والا پرس صلح خو
 مه ارفع الدوله که او بی مثل و مانده آمده
 از حاوران در باختر شاهه باشد در سحر
 همراه وی در محروم فصل حدایت آمده
 کوئی روح الامین آمد زبالا بر زمین
 خوشا هنر را حرما کان حواجه عیسی نما
 هوش و حرد فتح و طمع عقل و ادب فضل و مهر
 حوشا هنر را حرما کان حواجه عیسی نما
 دانش پرستی کار وی فصل و مهر آثار وی
 اقبال او هر دم فروخت عدویش را و گوی
 میری که گردون جاه او دولت رفیق راه او
 حورشید شمع مطرش پیرام میر لشکرش
 دانش پژوه و دین طلب دانشور و دانش لقب
 فیروز و فرح فال او شادان و حرم حال او
 میرا ثنا حوات مس کاین بنوا دشمن
 ارحاک راحت شد گلم ریزه نکوت مایلتم
 تا نامه های محردی شوید دل مرداردی
 همواره باشی در جهان ارحمت و دولت کامران
 در پیش این فرح پدر چون هشت فرزند آمده
 در گوش جان گفتار وی ستوار چون پند آمده
 ملک از قدومش تاره چون معر حرمند آمده
 عم در دل بدخواه چون کوه الوند آمده
 برجیس اندر محرمش سورا چون اسپند آمده
 در گلش علم و ادب سحلی نرومند آمده
 بر سایه اقبال او از چرخ سوگند آمده
 در دام مهرت گردیم همواره درند آمده
 در حصرت جان و دلم س آرومند آمده
 تا سیماد ایردی در رعد و پا رند آمده
 الفاظت اندر کام جان چون شکر و قد آمده

ایضاً در ۱۳۱۹ در مدح میرزا جلال الدین محمد مجد الاشراف

عارف تبریزی

شمس و قمر سحده نمودند سحرگاه
 کی یوسف مصری و یون آری اربابگاه
 می ریخت از آن شمس و قمر بجم و ثریا
 و آن محم و ثریا چو دو صد عارف آگاه
 بام بران آمده گفتند که ای طفل
 مادر رچه افکند ربوت به سر راه
 اکنون رسر حاک بر بندت سوی افلاک
 ایک رتک چاه بر بندت به صف جاه
 چون مادرش افکند نه خواری سر ره
 آمد پدرت تار دت حباب حرگاه
 بگره رای تو یکی دایه ربیبا
 روش چو دو حور رشید و نو پستانش چو دوماه

گهواره رای تو ر افلاك بستد
چون گریه‌کی شیر دهدت نه سحرگاه
ماگه بدر آمد ر درم دایه عم حوار
گفتا که مم محرم حلوت کده شاه
ایک ر بر شاه نه فرمان شهشه
آیم که ترا شیر دهم درگه و بیگاه
ار چادر خود کرد همان لحظه قعاطم
پیچید و بعل کرد و مرا برد بهمراه
افکند گهواره و لالای می گفت
تا حراب رود چشمم و فارغ شوم از آه
من حواب رفتم که سی شفته بودم
عاشق نکند حواب زسور عم حا نگاه
چون دید که آشفته رلف کج اویم
چون شیر ژبایی شوی ای طعمه روانه
پستان بدر آورد که گر شیر شوشی
کامد بیرم کام دلم در حور و دلخواه
حوردم چو ار آن شیر که حوشر رعسل بود
یا قوت شد این چهره که لدر در ترارگاه
چون ماه در حشده شد این چهره تاریک
در عین شتاب آمدم از س ترعرع
دیدم که مرا بشو و بنا نموده ار آن شیر
کای کودک معحب مگر ار خود نه ای آگاه
دایه رحم سیل یکی رد پی تیه
هیات حدر سار که دشتی است پرار عول
ر بهار حر ناش که راهی است پرار چاه
گفتم تو ای طفل که ار عول حدر کن
تا ورد شود دیتو پدر یارو هوا حواه
گفتم تو ای طفل بهرمان پدر ناش
ور علم بحواهی تو فرا گیر ر افواه
گر راه بحوق تو بین در رح مردان
ما چرخ کند آنچه بر آیه کد آه
گفتم پدرم کست نگفت آنکه فصایش
رد برد و دیوار ملک حمه و حرگاه
آن شاه حلال الدین کادر همه کیتی
ار هر سر مویش بجهت نالک انالله
تا رفه امیری نه کمندش ناسیری

در وصف دیوان گوهر خاوری پیارسی سره

دیگر تو ژرف یکی نگری بد نامه
ستوده بیی گفتار و بحر همگامه
مردک مردکی کاچس سخن راند
حجسته آنکه ارو ماند این چس نامه
یکی نگاری کوئی رسیده ار فردوس
ر بهر مالش زور ر پریان حمامه
رمشک مویش و مرغوله دلش ارسل
رسیم دسش و دست آور سخن کامه

هر از ماه چین زیر موی کیده بهان
 امیر بویان آورده است این هر خود
 حدایگان بزرگان که حاودانه ارو
 ستاره حوارد بر راد مردیش سوگند
 به پیش کلکش مالای راست تیر دیر
 بهشته موی پرارشك زیر داشامه (۱)
 پرس ارفع دولت سرود ایس چامه
 روش مویید همراهی و بوش کلامه
 سپهر بند نار است کاریش سامه (۲)
 نموده حم چو کمان تا بسود آن حامه

تأسیف فرسخنوران شرق

دیدم امشب برجیس و تیر دربر ماه
 ستاره پرتو خورشید یافت دم همه دم
 فروغ حوشه پروین و گردن گردون
 رسکه طبع هوا نعرو برك گردون صاف
 قلم گرفتم و گفتم چکامه راسم
 سروش هوشم در گوش گفتم کای نادان
 مگر ندیدی آن شاعران دانا را
 همه نگتی بودند ناشکمه و درد
 به يك طیب شای ز دردشان دادی
 شکست دست سخن پست آن سخن دایان
 حواب گفتم کایدون درست گفتم و کس
 سپیدی همه عالم ر مشرق است و لیک
 ستاره همچو وریر و دیر بر در ماه
 نسیم عالیه و مشک سود گاه نگاه
 چو گوشوار دراز گوش دیر دلخواه
 بنامد حیره در آن طبع شاعر آگاه
 اگر چه داشت درویم رشاعری اکراه
 ز شعر کام محو و در سخن مراد معواه
 چگونه حال شد از گردش زمانه ماه
 همه ر گیتی رفتند با ترانه و آه
 به يك پرشك سوی چاره شان پیردی راه
 از آن سپس که سخن را بدند پشت و پناه
 مواهد ارتو در این داستان دلی و گواه
 نصیب دانا در مشرق است رور سیاه

قطعه

دانائی و تدبیر راهاق و کرم به
 تابیک بیخشد و بیوشد و بیوشد
 شمشیر و قلم حامی ملکد تحقیق
 در منصف من ساده دروغی سراوار
 دستی که پی از و طمع تیج ستم آحت
 محم بد تا بهره ازین یش که حد
 انگشت خموشی لب خوشنهادن
 در محضر ارباب هر همچو امیری
 اهلاق و کرم بیر زدیاه و درم به
 دیار و دودم در کف اصحاب کرم به
 اما دل یدار و رشمشیر و قلم به
 زان راست که ناور شود حق و قسم به
 گر آینه که نرود شمشیر ستم به
 گر سقط شود یاکه نمیرد شکم به
 از آینه که معانی لب از گشت دم به
 گر هیچ نگوئی سخن از لایعوم به

تاریخ کشته شدن جفرخان رشید السلطان و عایخان ارشد الدوله
در شهر رمضان المبارک ۱۳۲۹

رشید و ارشد حنک ملت	ز اسب هستی شده پیاده
رشید سلطان محبت از چهل	در سلا را مرج گشاده
مغر سلطان یاری بخت	سرای او را سه تیر داده
ولیک ارشد سان روماه	چک صیغ در او قتاده
چو تشنه بودید ز ساعرمک	مکامشار ریخت زمانه ماده
لرای تاریخ سرود امیری	رشید و ارشد دو مرد ماده

۱۳۲۹

(قطعه)

من به آن مرعوم که مرصیاد دردم گفتد
در هوای دانه حالی و دام طره
بی‌کاتم کر هروع خود سوراخ تم
بدری اندر چارده یا ماهی اندر عره
آفتابی بودم اندر آسمان اقتدار
تامت بدری نابرض آمد دلم چون دره

قطعه

بحاحی رصاحان دکنتر زمن گو
که کاس طمع را تو اشی حمیه
چو از حارث کلدۀ باشد نژادت
شرف‌داری از دودمان سمیه
چو عمت زیبادن صحر است بیشک
تو هستی ز انصار آل امیه
(در دفتر ادیب است و شاید از او باشد)

در حراسان ز آل مصعب شاه
طاهر و طلحه است وعدالله
ارطاهر دیلر محمد دان
گو یعقوب داد تحت و کلاه

زوال نایب السلطنه قراغوزلی

نایب‌السلطنه آن کنز سیرتش
صدق فرسوده ادب نالیده
هوش اصحاب هسر فرسوده
گوش ارباب حرد مالیده
آتشی بی‌که بیروحت بدهر
فته نیست که سکا لیده

درد چمنزار جهان بالیده
ریده و - خورده - برمالیده

۱۳۳۲

خارحار بلتیکش چون سرو
سال تاریخ زوالش گفتم

رباعی

مرحده ترا رور وشت و شهر و سه
در هر بهشت دهد هرازان حسته

ای آمده حاب ری از بهر شه
دانی که بود مره از بوم و سه

تقریظ جریده شکوفه

شود روی زمین یکسر شکوفه
برآرد چون زخاکثر شکوفه

فروغش گرتا بد بر شکوفه
گل از خار آورد درسک حارا

فرد

ار کرده خود خوردند اندر خود عوطه یک سلسله ر استداد یک دسته ر مشروطه

افرد

همواره لت ر عیش در حسده

می در عم تو چو مرغ سرکنده

حرفیاء

در حلوه ر صاحب طراش هوش رنایی
سخت است ر رجیر عمت روی رهایی
عهدی کن کر چاه طبیعت بدر آئی
پاداش هوان است چو در قید هوانی
این روی چو آئینه بهر کس سائی
انصاف باشد که کسی گاه رنایی
بردار بهاب خودی از روی حدائی
تا چند بیچیده در این یک قنائی
نشین و سحگوی که همصحت مائی
امروز یسائ و رک از وی نگشائی

ای دل چو رس گاهی و درحان بهرائی
ور سته رجیر سر زلف تنائی
تا چند گرفتاری در چاه رحدان
احسام کمال است چو وارسه رمائی
گر قدر رح خویش هر آئینه مدائی
تو محرن یا قوسی و تو معدن گوهر
تو صورت رحمائی در کسوت اسان
آرا که نگحد سحهان در دل تو حاسن
می بوش و فدح گیر که در حلوت اسن
اردر حقان است دل نملله باید

وین ذك كه ر آید خاطر ما شد
 من تشه آن عالیہ نو ناده سرخم
 گردیده عیان عید ولی الله (ص) تو بیر
 آن عقل محبتیں كه ر آعار تكون
 تیج و فرسش حائق هر ناری و نادی
 مرحدده علی بن ابی طالب (ص) مکی
 ای راهد بی ررق كه دیارا حصی
 موسی حقیقت را هارون وریری
 گیرم كه فلك همه چو رخی دارد گردش
 در کشور تجرید حدادوند بررگی
 در روصه ایحاد محبتیں ثمری لیک
 گه بر سر شاهان اولوالعزم امیری
 ما رایت مصور بی قایید حیثی
 تبریک حدادندی و تأیید ترا من
 شاهی كه نكوتاه ترین حامه قدرش
 شهزاده آرادہ ولیمهد فلك مهد
 والا حلب الصدق ملك ناصر دین شه
 ای آنكه تقدیر بود امر تو توام
 مرهنگ و حرد راهمای ملکان شد
 تا حلق نه یكتائیت افراز نماید
 مادرت مگر بهر شهی راد كه گوئی
 در گوهر هرکس هری باشد از وی
 چونانكه بها صعت حورشید نتاند
 دست تو چو موسی ید و یضا کد ایک
 دودی نگه چشم و دوائی گه رحمت
 در برم چو بشی حورشید کمالی
 گوش فلك از ناله مظلومان کر بود

ما يك قدح از آن می روش بردائی
 ویژه كه كند نادر سحر عالیہ سائی
 ایماں مولی داری و از اهل ولائی
 بر عالم ایحاد بود علت عائی
 حلم و كرشم باعث هر حاکی و مائی
 یار صلحا دشمن رشتان مرائی
 ای ماحد اعقل كه حهاں را تو حدائی
 عیسی طریقت را شمعون صفائی
 دست تو بود محور و توقط رحائی
 در لشكر توحید امیر الا مرائی
 در خلوت احمد (ص) دومین آل عائی
 گه بر در سلطان اولی الامر گدائی
 در آیت مسطور بی سحت سائی
 در بار حدادوند كم چامه سرائی
 نه طاق فلك را بود دست رسائی
 شایسته فرماندهی و كامروائی
 گر جد و پدر اوث برد افسر شائی
 وی آنكه تحقیق تو همدست قضائی
 اما تو برهك و حرد راه سائی
 شد پشت فلك را بذر شك دوائی
 کاری بحر از پادشهی را تو شائی
 ما ححر برانش محال است حدائی
 حورشید هم ایدون توان کرد سھائی
 بر موسی دست تو كد حامه عصائی
 یا للعب ای شاه كه ددی و دوائی
 در برم چو بحروشی نارن بلای
 دست تو يك سلی دانش شوائی

از همت خود سلم و معراج سازی
 کوبی سرش پای کس پس نماید
 حر کلک و کان خط سیه راد ندیدیم
 کلک تو چو حوری که بود اهرم آسا
 گر خاک به در پای تو شد گفتم ارضی
 عمان اگر از طبع بلدت بردی موح
 دریا توان بگشود سدی که تو سدی
 فصل از سحان تو یسودحت مرد
 تبع تو کند پی فرس رستم دستان
 ای دولت دیا بکف دست ولیعهد
 ای یبر اعظم تو در آن سایه حاوید
 ای شاه تو شروان شه و این دره نظامی
 حاشا که مرا پایه اراین هردو نکاهد
 اما اثر همت شاهانه ات امید
 ما پرتو لطف و اثر تربیت تو
 شعرم رثیا و ر شعری گذرد رآدک
 حاضری شروایی اگر بی ادانه
 (مگر تبع علی فرق عدویکسر شکافت)
 حصانه محار سجن گفتم و بداست
 دلی بچشاند ثمر محله حرما
 رحمت است که حر مهره بالاس ستایی
 من شاعر شروان بیم ای شاء جهانان
 گریم بمدیح و که ماهوت ایمان
 تاح سر شاهان جهانی بحقیقت
 ما نام ترا مریح دوشه بحر
 صد نرک چو مریح بدرگاء تو هوان

تا بر سر این گنبد گردیده ر آئی
 در خاک غلامان دوت می سرو پای
 هدو بچه از بطنه ترکان حطائی
 بیع تو چو دیوی که کند حور لقائی
 و ر چرخ به در دست تو گفتم که سمائی
 هر گر سودی چو کف گهر رائی
 گردون توان ست دری کش بوگشائی
 نحو از کلمات تو یساموحت کسائی
 خود تو کد طی ورق حاتم طائی
 تو بر مل و حیر در خوف فرائی
 ماند عرایی در چتر همائی
 ای شاه و بهرام شه و بنده سائی
 چو بایک تو در پناه برآن هردو فرائی
 در چشمه حیوان کدم راهمائی
 بدم بعدد زسم و ره هر ره دزائی
 حستم ر دوت نام امیر الشعرائی
 این بیت سراید ر در ریهده حائی
 (الرر شکافی تو اگر گر گرائی)
 داما کد ریسان معدوح ستائی
 حلیت ندارد اثر مهر گیائی
 رشت است که حرره ر مشک سائی
 بل رشت شمارم سجن مرد رنائی
 (الرر شکافی تو اگر گر گرائی)
 چون شاه ولایت را خاک کف پای
 ما نام را حورشید هدوی سرائی
 صد ماه چو حررشید راه نو هذائی

قصیده

این چکامه را در بیست و پنجم محرم ۱۳۰۸ در باغ (زرنقی)
 ملک حبیب مستطاب حجة الاسلام حاجی میرزا حواد آقای محتشد تهریری
 سلمه الله تعالی ساختم در این روز حبیب مستطاب احل امیر نظام دام احلاله با حباب
 ساعد الملك و نواب صرة الدوله و حباب مستطاب نظام العلماء و عمدة الامراء
 مؤتمن نظام و سادات بیکلری بیگی و معدودی اراعیان شهر مهمان حباب محتشد بودند
 من ، مدتها را هم حباب احل اشاره آمدن فرمودند و روز دیگر مأمور
 بکشتن این قصیده شدم و در حیثی که درد دلم عارض شده در خیمه
 وسط باغ که مقامی مدره و خلوت بود رفته در یکساعت و اند دقیقه این
 ایات بساختم و بیاوردم و این ایام روزگاری بود که ایزد تعالی
 حباب محتشد را حیاتی بوحشیده بود بعد از آنکه روزگار درار در ستر
 حفته و طیباش آیت بومیدی گفته بودند سالش بیست و هفتاد گذشته
 حکام یا نه بکام از رود مرا گیتی / دلم رگدش او فارغ است و مستعی
 عا و عرت گیتی چه حاجت است مرا / که هم ر عقل عریم هم از کمال عی
 نگار دلکش بختم ر عقل حسته حل / عروس مهوش طعم ر فکر سته حل
 سامه اختر ریرم بهر صباح و مسا / ر حامه گوهر ریرم بهر غدو و عشی
 الاکحاند آن شاعران که هر شب و روز / گریسندی از دست گردش گیتی
 یکی ر فیه حادو گر بدر محو / یکی ر هست اهریم قضا معشی
 یکی بصحرا از تشگی گذاخته اس / یکی ر گرسگی حاس سپرده در وادی
 یکی فشاندی گوهر ردمت دانش حوش / یکی نمودی افغان ر روزگار دسی
 کجا شدند که آید و مر مرا نگرند / ر خط دانش و رحمت بلند مستوفی
 همی فراید امروز از دیم گرا دك / گردشگل را امروز کاستی اودی
 چه بکه شاند و ناند هر پژوهان را / مراست آب گوارا مراست عیش هشی

اگر لید خودش بساده در پیکر
 مراست لفظ ملیح و مراست شعر بدیع
 بویژه اکنون کاندز ریاض رسوا بم
 جهان حشمت و گردون اقتدار که هست
 مهین امیر طام آن حدایگان احل
 کرم کند کف رانندش بیکوان کریم
 کما که دانش او عقل کی بود دانا
 سحاب خودش در موقع بوال سریع
 برور دانش بیداد گر بود کسری
 بیره تاند ماهی بر آرد از دریا
 نصف ثلث سوم از محبت ماه عرب
 مرا نگلش مردوس و سایه طوسی
 باع حله شدم در ساحت (رزق)
 تارک الله اراان و رحسته باع که هست
 دو حصلت است دراین بوستان که باع ارم
 محبت گاین چمن ازداد راد و آن رستم
 گر آدم آیدون بوی دراین حسته چمن
 رشم دیده برگس در این همیون باع
 همی نیال در باع شاخ های حوا
 چو بهی کرده پیمبر ر استماع عاء
 کما تواند مرمار ساختن لئل
 یکی بهلیل اندر همی شود مؤذن
 چو این مالک خواند تندرو الیه
 عیان رشوکه رمان آهسته شوکت

و گر حریر خود از گرسنگی جری (۱)
 مراست کلك فصیح و مراست طبع حری
 بر سر سایه فضل حدایگان رسی
 ساش قاض ارواح و حابه اش محیی
 که رد رایش هرک پیر همچو صی
 ادی دهد سر تیفش مردمان سدی
 کما که محشش او ار کی بود معطی
 شرار حشمتش در وقت اشتعال طشی
 بر صرعه هرش بی هر بود برسی
 رد بچشمه حورشید و سارندش مشوی
 که ماه عمرم ده شب گذشته بید اری
 کشاند خدمت وی جدا و طوسی لی
 همی بچیدم آرآن باع میوه های جی (۲)
 بهشت در لر صخش صحیفه مطوی
 ارایین دو حصلت دلکش مید بود و غری
 و دیگر آنکه ارم شد بهان و این مرئی
 مکرری ایچ بطر سوی بچوه مبی
 پرست حروب از بوستان تیم و عدی
 همی نالند در شاخ لئل و طوطی
 چو لحن خوانده حدایود لحن موسیقی
 کما تواند بر سط بواحن قمری
 یکی در نیل (۳) اندر همی شود قمری
 چو بی هشام سرایند بلبلان معی
 سهام زرین در کیش پهلوان مکی

(۱) حری - بکسر اول و تشدید ثانی نوعی ارمای غیر ماکول (۲) حی - میوه که به موقع چیده شود
 (۳) ترتیل - تحسین صوت

امارها همه ار شاخ واژگون چو ناز
 رؤس حصم ر قریوس عمروی معدی
 شجر ساعد توری سرح چون حوله
 رمین بدورد گشتاں سر چون درزی
 سان موسی گل ناعصا و یصا شد
 چوسا حراں صف یلور از حال و صی
 مگرد حرم گل حار ها دمیده چنان
 که شد صرف شیاطین حول نارختی (۱)
 معود ساقه استعراثه این تشبیه
 کسی کند که بود معرش از خیال تویی
 باع حلد شیاطین کجا و باز کجا
 نگاه بهم و دی در پناه این ستان
 در این ریاض برومند شادمان بودم
 حر این نداشتی عم که آفتاب کمال
 جهان حکمت و تقوی سپهر فصل و حر
 حساب مجتهد العصر والزمان که بود
 از آن قل که بلا خاص دودمان ولاست
 سپهر لستر گسترده و مهر شد سالیں
 و دسترد قصا رنك شلید گرهت
 سان سسل در تاب و همچو لاله تن
 چو از حیان برشد حروش ما بصع
 سپس حدای شفا داد و حرثل امن
 دوباره رنك سمن شد لطیف دوباره وتر
 نام چرخ درخنده گشت مهر بلند
 تشاره روئی او تاره گشت دین رسول
 ایبا فقیه سیه و حسر راد علیم
 تو وارث پدران می و من سی بهر
 ولی من ار تو بحویم بحر ارث پدر
 کمال و دین رتو خواهم به مال دسی دین
 رسوم شرع بامور مرمره که شرع
 من ار تو نالد رین پدر بامورم
 رؤس حصم ر قریوس عمروی معدی
 رمین بدورد گشتاں سر چون درزی
 چوسا حراں صف یلور از حال و صی
 که شد صرف شیاطین حول نارختی (۱)
 کسی کند که بود معرش از خیال تویی
 باع حلد شیاطین کجا و باز کجا
 نگاه بهم و دی در پناه این ستان
 در این ریاض برومند شادمان بودم
 حر این نداشتی عم که آفتاب کمال
 جهان حکمت و تقوی سپهر فصل و حر
 حساب مجتهد العصر والزمان که بود
 از آن قل که بلا خاص دودمان ولاست
 سپهر لستر گسترده و مهر شد سالیں
 و دسترد قصا رنك شلید گرهت
 سان سسل در تاب و همچو لاله تن
 چو از حیان برشد حروش ما بصع
 سپس حدای شفا داد و حرثل امن
 دوباره رنك سمن شد لطیف دوباره وتر
 نام چرخ درخنده گشت مهر بلند
 تشاره روئی او تاره گشت دین رسول
 ایبا فقیه سیه و حسر راد علیم
 تو وارث پدران می و من سی بهر
 ولی من ار تو بحویم بحر ارث پدر
 کمال و دین رتو خواهم به مال دسی دین
 رسوم شرع بامور مرمره که شرع
 من ار تو نالد رین پدر بامورم

شیده ام که پیمر همی کند تشبیه
مرست حوامم این گفته را ولی دامن
تو آفتاب و دگر فاصلان دهر سها
بر آسمان تفرس توئی همایون بدر
بص روش عقلی تو حاشین رسول
محشکی اندر کشتی روان کسد عرمت
هوی چو جتی مست است تو قوت شرع
تو گر برار شوی دین ایرد است برار
حساب خود تراکی کسد هرا ر دیر
الا چو ری تو نباشد اساس قدر حلال
عدوی حاه ترا طعمه باد در دورح
مرآل و عثرت خود را هلك روح نهی
که همت تو بود سادان این کشتی
تو آسمان و اساتید روزگار رمی
یارگاه قدس توئی سراح مصیبتی
محکم محکم شرعی تو سایب مهدی
بر عزم قائل ان السعیه لا تحری
گرفته مکف اندر رمام این محی
وگر قوی شوی آیین احمد است هوی
عطای دست ترا کی کشد هرا ر مطی
هرا ر سال حلالی ساین جلال بری
ار آن طمام که لایسمن ولایغنی
(قطعه)

در روز ۱۷ ذی حجة الحرام ۱۳۰۷ که پیکرم را از بیرون و درون
بطافه کشمیری که با بظانه امیری بود بیاراستند ، این قطعه را
بستایش و شکرانه آوردم :

طوبی و همیوسا کاندو صف دیسی
ار چا کری شاه کم صحر نقیصر
مولای برکان جهان گفتم ابراک
تا حواید امیر الشعرا یم شه والا
تشریف جداود تم یک بیاراست
گر لفظ بود حامه معنی حقیقت
گر چرخ تم داشت برار ارستم خویش
آن دیه پیوشید مرا شه که ر نقشش
ارحشمت این دیه ره اطلش گردون
ایجسرو وراه که شاهان اولی الامر
تاراست شود بوسه رند تبع کحت چرخ
افقال تو بیدار ترار دیده محوون
اصحی که هر سال یکی رور بود عید
در گلش فردوسم و در سایه طوبی
ور و ولیمهد رسم طعمه نکسری
دارای جهان را شده ام چاکر و مولی
شعرم پردارباب رصا طعمه شعری
چوان که دل مرد خدا حامه تقوی
در پیکر من جامه لفظ آمده معنی
وین دیه حمدالله جامش شده وری
چون نقش بدیاج فرو ماند مانی
در پیش کشد عاشیه ام احطل واعشی
امر تو شمارند ر هر طاعت اولی
گاهی شاور درو گاهی تنطی
تیر تو حگر دور تر از مژه لیلی
در عصر تو هر شام وصاح آمده اصحی

حورشید که همسایه عیسی است بگردون
 ایلین ستم راست دمت بعه حرثیل
 حاشا که تماریق سرکک همایوت
 ویزه که دراین دایره امروز تحقیق
 نام تو از آن بر که توان حرف بدارا
 من بنده که از لایع من ورق نام
 یردات دهد دولت حاوید که گیتی

ناسایه چتر تو کم از طار عیسی
 مرعون ظلم راست گمت آیت موسی
 باشد تماریق عصی **انفع واجدی**
 و مرکری و فکرت تو نقطه اولی
 تقدیم بر آن داد بهگام مسادی
 شکر نعمت را چه توانم گمت آری
 حاوید رعدل تو بود حت مأوی

قصیده

قصیده وطنیه از گفته نگارنده در شماره ۲۰ ادب از سال سوم مطابق
 دوشنبه ششم رمضان ۱۳۲۲ — ۱۲ نوامبر ۱۹۰۴

قصه گیسوی لعتان طرازی
 عمر کرامیایه ایدریع تلف شد
 درد و دریغا که عاشقان وطن را
 ما سر زلف یار بسته دل و خصم
 ای پسر نارین شوخ که باشد
 مادر تو دخت شهریار کیانی
 عمت کید آوران ملی و شامی
 گلشن توحید را حسته بهالی
 پیشه تو مردمی و مردی رادی
 الحق ما این بژاد و پرور (۲) و هجر
 لیک یکی راز ناتو دارم و باید
 از توشکست آیدم سی که بدین ناز

ارشب یلدا فروده شد بدرازی
 در حم گیسوی لعتان طرازی
 عشق حقیقی بدل شده سحازی
 بسته دوبار ویمان حیل و بازی
 مادر تو از پاری پدرت ز تازی
 و آن پدرت پور پیشوای حجاری
 خالت دانشوران طوسی و رازی
 کله تائید را یکا به بهاری (۱)
 کار تو دشمن کشی و دوست خواری
 شاید اگر برمه و ستاره ساری
 گوش دهی بیک رآ که محرم رازی
 پیش لیمان چرا چواهل باری

نازم عرق مال و نعمت و نازی
 رو نکلیسا ستاده نهر نمازی
 رویت بی آرو چو چهره آزی
 حام و دو تو شد دلت مگر تو بیازی
 هر دم چون زر درون بته گدازی
 گاه چو زرحان و تن دریده ز گازی
 شهره کیتی بدلکشی و راری (۱)
 ما هر و علم در خط متوازی
 میوه یاری سار و قد هرازی
 تبع گیری بدست و اسب ستازی
 اعجب باشد ز شیریشه گرازی
 توبه مشبب ای صمدوان روراری
 درد دل خود بهیچ چاره سازی
 حفته و غفلت درون ستر نازی
 لب نقدح گوش بر ترابه سازی
 پیچه و روکی نه کم طغرل و باری
 تو پی پیرایه و سجاج و طراری
 در پی تقدیم سور و حمل چهارزی
 شیفته بر این عجز و رشت چعاری (۲)
 ما دل مدار و نادودیده باری
 ناشی هشیار کار و رهرة باری

نردرد و بان بری یاز ولی خود
 کسه تو آباد کرده بودی و ایک
 چشمت بی پرده شد چو دیده صرعی
 حشک و نهی شد سرت مگر تو کدوئی
 چون نشدت ایمهر ز رفشان که درینرور
 گاه چو در استخوان شکسته ز سنکی
 خود تو به آبی که بودی از روح و مالا
 تا حجتا سیر کردی از در ایران
 از چه در این باغ اید رحمت برومند
 از چه درین پهنه اید لیر دلاور
 گر عجب است از گرا در دعوی شیری
 حصم و رقیب از نشیب روهر از بند
 چاره بیچارگان تو بودی و امروز
 درد نکاح تو اندر است و تو امله
 دیده بدیدار و دست در خم رلهی
 قهقهه نک که بر بیوش و نحووش
 رحمت بعارت شدت کلاه بیعما
 حفته عروست بر رقیب و تو عاقل
 بیخبر از آن عروس شوح شکوفی
 حیرگی و تیرگی رهائی از ایراک
 باید اندر مصاف دشمن خو و حواری

تیر چو وارد سهام زربین باری تیغ چو یازد حسام حوین باری
ای پسر بیگساز و گودک مسکین چند درین بارفته سوزی و سازی
غم میخور اینک که پایمرد تو باشد حامی اسلام (شه مظفر عاری)
بار حدائی که بر زماه صلازد (ار در حشیدگی و سده نوازی)

قصیده

ماه رمضان بهمت آن چهره نورانی عید رمضان آمد بافره پردازی
آوار حرس برخواست از قافله طاعت وین قافله را توحید کرده است شترابی
این قافله محطوط است از نعمت حاویدان وین نادیه محطوط است از عول ییانی
این قافله در گیتی مهمان خدا بودند اینک سرای خویش آید و مهمانی
مهمان خدا هرگز نه گرسنه نه تشنه است ستراب ربی آنی است سیراست رمی نابی
مهمان خدا را دل شد گرسنه طاعت لب تشنه گداز سارد از چشمه حیوانی
مهمان خدا باشد این قوم که در گیتی سامان شهبی دارند در بصر و سامانی
چندی (بک یا الله) گفتند بدر و آه سودند بر آن درگاه رحساره و پیشانی
یکچند دگر حق را در خویش همیدیدند گفتند که سعایی ما اعظم سلطانی
در پرده درون رفتند و در خویش درون رفتند کم پرس که چون رفتند من دایم و تودایی
کشت عمل ما را هنگام درو آمد دایم ما بر مگر در موزع انسانی
رو تحم عادت پاش و راشک نصرتی کرکشت بیانی برگر تحم بیفشانی
آن را که شود در کشت شیطان کشاوری و آن را که رود در باغ دجال بررانی
روری که کند دهقان انار پرار حاصل او را بود محصول حر آه و پیشانی
سرمایه بیاوردی سود ار که طمع داری در کار بکوشیدی احرت ر چه ستانی
مرد تو چه خواهد داد مستوی علم حق آمنا که کد درختر کپالی و ورائی
گیرم که دهدت مزد بی کوشش و بی رحمت خود شرم بمیداری از احرت محابی
تن در طلب شادی است جان در پی آردی است این طالب آبادی است آن مایل ویرانی
آبادی اگر خواهی تو بده این حسنی ویرانی اگر حوئی تو رنده آن حابی
گر حانه بپرداری موسائی و هرونی و بر صرح بر افرازی فرعی و همامی

آیوح که پسر او یکماه سعی و عمل و طاعت
 آیین مسلمانی شد با رمضان توأم
 آیین تقوی شد ارسک شقاوت حرد
 خاموش شد آن واعظ در معدن اسلامی
 شیخی که شب دوشین در کعبه امامت داشت
 دی بست کعب کفران در سلسله عمران
 بوسندت صقلانی بوشد می عباسی
 آنان که بوترور شمع حسنتند زیر دان بعب
 انک شده ارجعت در بار که شهوت
 از حمر حویں سرمست با نس حروں همدست
 از دگر جدا تارک آن مشرک نامشرب
 چون حرقه سالو سان آلوده نصها شد
 ما از در دین حویم اکسیر سعادت را
 فرمان بر بردانم مدحگر حاقایم
 دای ملک ما کیست آن مالک ملک حان
 پور ملک ایران والا

شهراده دانا آن کر فصل و مهر بوشد
 با دولت محمودی با شوکت مسعودی
 در مرتبه عالی با چرخ برسن تالی
 ای موسی طور حق ای مشعل نور حق
 در این گله چوپای با معجره موسی
 گر ران که رسالت را احمد ندی حاتم
 خواهم رحدا آسان گردد تو هر مشکل
 با رات رخشنده با چهر درخشنده
 از تو کرم و بخشش ارم عمل و کوشش
 تاجت فراهم کرد مدح توامری را

شد مجمع تقوی را آغار پریشاسی
 کردند سر باهم از عالم حساسی
 ورتاب و صفا افتاد آیین مسلمانی
 سرخوش رد آن صها اندر رحم صرایی
 امروز کمر بسته است در دیر برهائی
 وایک دف حدلان راست در سلسله حسائی
 کای راهد محراسی کوثر تو اررایی
 کردند رخاطر دفع اندیشه شیطائی
 آسوده و بی رحمت سرگرم تر آسائی
 در حاک مدلت پست در کوی هوس فائی
 در حهل و عمی سالك آن رایبه نازائی
 وور پرده برون افتاد راز دل پهبائی
 بر دانش افریحی ورحمت یونائی
 وور گفته علم رایم بر نامه حافاسی
 کویش فلک اول رویش قمر ثنائی
 کر چهره او نمان شد فره یردائی
 مشهور جهانگیری توقیع جهاناسی
 با حشمت داودی با ملک سلیمائی
 در ملک کرم والی بر کاح همم نائی
 ای مست حضور حق در خلوت و حائی
 کلکت ندیضا کرد شمشر تو ثنائی
 پیمبریت دادی حق از پی چوپاسی
 کر مهر تو هر مشکل گیرد ره آسائی
 با دو کف بخشده حازید بحاماسی
 از تو هرو رایش ورده ثا حوائی
 گردوش هم حواد استاد فراهاسی

نکوهش شورای عالی عدلیه وقت

فریاد از این مشاوره عالی
 شهرتِ ظلم و حور در آن قاضی
 موسی گرفته مسند فرعونسی
 حرحیس در شکجه حاران
 بازار دین فروشی و حود کامیست
 در حله الکمیست قوایش
 بهر وظیفه چون مکساستند
 ناحق گرفته پیشه ستاری
 اعصای آن که باقه شهوت را
 شب تا سحر مطالعه فرماد
 کرگان دویده اند در این گله
 و ابکه کنند دعوی استادی
 ای عصو این مشاوره ای آنکس
 تاجید از هوا و هوس ناری
 ایران برورگار تو و شر و ان
 دارو چشم کور همی زیری
 یالت رسک کین شدید کردون
 چند این ساط چیی و لرچی
 پهلوی دردمند بیفشاری
 جوانان عرب که ناز قری افر و حث
 در حمل مال حاق علم کردی

کر جاهلان پر از عقلا حالی
 ملکیت سهل و ححق در آن والی
 عیسی گریده مصب دحالی
 یوسف اسیر پهنه هتالی
 دکان عیب کوئی ورمالی
 یداد سابق است و ستم تالی
 کرد تخار دکه نقالی
 مادیں سپرده شیوه قتالی
 کرده شتر چرایی و حمالی
 متن لحاف و حاشیه قالی
 حوکار فتاده اند در این شالی
 مر احمد و محمد غرالی
 کر بربری کمی و زسکالی
 تا کی جو پشه و چومکس نالی
 افعات بدور احمد اندالی
 روعن بنای لک همی مالی
 نالت درون حاک شود مالی
 ور حلق حایه مالی ورمالی
 ساروی مستمند بیقتالی
 ناز صلال را شده صالی
 قدی که کوژ گشته زحمالی

عاشق شدی عجزه دنیا را ما این خمیدگی و کهن سالی
اندر قمار بیع وطن دایم کارت محاهدی شد و دلالی
صال الحیم ناشی و دیدارت والله قد تقطع اوصالی
من عضوها تفرق اعصائی فی سانبها تقطع اوصالی

قطعه

سیم شعبان ۱۳۱۷ در تبریز منظوم داشته است

ای ملک ارهمت شد سر شدستان گیتی شادمان ری کر تو شد آباد شارستان گیتی
گشت محکم با اساس فکرت بیاد عالم ماند ستوار از بای همت بیان گیتی
گره عرمت سد شادی گرد عالم راست کردی سیل عم افکنده بودی رحه در اوکان گیتی
رأست گویم بی تو گیتی قالی بی روح باشد رانکه گیتی چون تنستی و بو هستی جان گیتی
حسین میلاد حسین ابن علی را تازه کردی لوحش الله گوی سقت بر دیار میدان گیتی
طاعت آوردی در ایبره تاجهانی شد مطیعت بدگی کردی در ایدر ناشدی سلطان گیتی
ماو پیمان جهان محکم شد اکون گرچه هر گر تا کون ماهیچکس محکم شد پیمان گیتی
اقدار و مردمی این سر که طعت آشکارا شد کفیل دور گردون بپاس ماوان گیتی
ای مطهر شاه شاه ثانی ناصرالدین شاه سوم ای محمد شاه چارم پحمین خاقان گیتی
راست گویم کاین نظام السلطه در پیشگاهت تالی سوررحمیر است ای اوشروان گیتی
تاجشکد شاح فصلت در رستان حوادث تاحوشد گلس حودت تناستان گیتی
آهدر سرسر یادا کشتار عدل و داهت کش بیارد درویدن با اند دهقان گیتی

(تغزل)

دوش آن سیمین سلب آمد ما لیم همی برد ارنگاهی بوالمحاح و دن و دیم همی
بدرالاحی شمس الحقی در کار دادم رونقی دان پس که مودم یدی مسود فریم همی
چو سرب گل رحساره اش در دست زرین ماهه اش ووش شد اراطاره اش چشم جهان بیم همی
چون دید ارحور وستم افتاده ام در بحر عم بخشید آن ربا صم برحانه سکیم همی
گفتا عمم فرموش کن گفتارم اندر گوش کن برحیرو حامی توش کن ارلعل شیریم همی
مشاحم آن ماه را شمع و چراغ راه را نادید چشمم شاه را اراشک حوییم همی

گفتم کذا بوش لب امت چه و چوت لقب
 گفتم من سلطان یگم ناماه دارم اشتلم
 حورشید را سارم هدف حمشید را ناشم حلف
 بوشن لدم بوشن روان فالم خوش و بستم حوان
 من چشمه ام دلها چو حو من ناده ام جاها سوسو
 کهر توأم ایمان تو درد توأم درمان تو
 مهرت ریرو و درون اندر دلم باشد فرو،
 نگشای چشم ایک بین شاه حش سالار چین
 اردنگی مطلوبتر ور حور بویان حوتتر
 مرهمتم کر التحا ریرا که من در هر کجا

رحم ترا چون شد سب بر حان عمگیم می
 چرخ بهم شمع دوم عقل محبتیم می
 سلطان محو ام کر شرف تاج السلاطیم می
 ساس سرو از عوان ناع ریاحینم می
 سارد جهان را مشکو گیسوی مشکیم می
 ورنهر حرر حان تو طاهای و یاسیم می
 عشقت دود ماند حوان اندر شرائیم می
 ارنش حال عسریں ور راف پرچیم می
 رحسروان محو تر از حان شیرینم می
 شمس الصبی بدر الدجی کهف المساکینم می

(قطعه)

(در نکوهش شاعری که یک خان بختیاری را مدح گفته بود)

ای ستاده اسرم تحقیقت
 مده حامه و صمیر تو شد
 ارشمیران ترا سری آورد
 تا براین مده ارمغان آری
 چون رحدان شاهدان و ربك
 درد چون روی عاشقی محجور
 پرتو او کند بر دریچه من
 حو اندم ار گفته ات دویت که بود
 رنده کردی در آریان شگرف
 در داش بویه سحبت
 بر دشتی و گاو کوهی را
 ای برادر بر این لطیفه هر

پور سیا و پیر فارابی
 قلم و رای صاحب و صابی
 گردش آسمان دولابی
 از ره لطف صحنی از آبی
 چون رح زاهدان بحرانی
 از رح ورد و لعل عباسی
 آفتاب سخن ز مهتابی
 رشك شعر حریر و عباسی
 اسحوان ادیب حمدابی
 پاك شد همچو سیم تیرابی
 گدرایدی از سك آسی
 باش بیدار اگر به درحوای

حرقه حق نکرد سنجاسی
پیش تازی نگار صقلابی
یا اوستا سمع اعراسی
که ستائی توأش قصاسی
زشت باشد چو نیک دریایی
طعم حان شیردان و سیرایی
بیشتر از منال اربایی
رور و شب درشا چومرعی
نعمه بوسلیک و رهای

شعر تازی به لر معوان زمپوش
پیش لر هست شعر تازی چو
یاچو فرقان بگوش مؤبد پارس
منتهی مدح كرك آن باشد
ور بچوبانیش كنی تصدیق
تادهد در مذاق گر سنكان
تا دیوان حراج ملك رسد
باش درحوض های لمورین
مطرب عشق حوامدت در گوش

صبح یکشنبه ۳ شهر شوال ۱۳۳۰ محمدصادق الحسینی القراهانی

(مطایبه)

امثالا لا مرك العالی
بك علقت حمل آمالی
ما همه مدهایم و تو والی
یست یکتا در این جهان تالی
شد گرو در دکان تقالی
که بود قدر و قیمتش عالی
اصل شادی و بیج خوشحالی
شد نصیت پیاچه ور مالی
در کاستان مکرمت مالی
کیسه ابلهان از آن حالی
تو بردی و من بر مالی

ایملک زاده را بدم ایسات
انت رکنی و منتهی املی
قاش گویم که در ولایت فصل
تالی شعر من توئی که ترا
گرچه از بهر ماست دیوانم
تو مده رایگان ردست آرا
صاحادانی آنکه سیم ورر است
خاصه آن رر که در ساط قمار
گزار آن قسمتم دهی و چو سرو
دامم پر کنی از آنچه کی
آن زمان هر دو مشتهر گردیم

تا بود کار گُرك قصای
تا که دونان سفله نشیند
تا که ران حل و عقد روند
آسمان مور از احیم
شهره باشی روزگار دراز
ماه در محضرت نقوادی
وزیان تو استفاده کند
وقد استدعی منی هذه الایات علی الوزن المسطور والثقافیه المسطوره
سید السادات الامام العادل الزکی محمد باقر بن محمد طاهر الرضوی
الهمدانی امام الجمعه فیها دامت ایام افاضته بسبع خلون من شهر
محرم الحرام سنة ۱۳۱۳ فانشاتها حسب امره وهي هذه

ای سوده برترار عرش دیهم سرمراری
سرمایه که در عمر اندوختی رحمت
چون کودکان رودند هوش و نامل و نادم
اندر مقام محمود چون ره میدهدت
بر طاعت مجدر رشت است بیل و عاره
از حابور شاید گهار آدمیراد
مقتول تیغ طعی از رندکی چولای
گیرم که محمد و کرکس سازد صید مرغان
اسباب عافیت را اردست دادی ایدل
درمان درد عاشق ماء الحیوة وصل است
گر حواستار وصلی ناید بمحمل عم
ور طالب خلاصی ماید بار احلاص
نگشای مال فکرت بگذر بپای همت
اسرار عشق و مستی از اهل رار شنو
این رازهای پنهان سیوش از امیری

باچند همچو طفلان مشغول خاککاری
اریک کرشمه مبرود ترکی ترك تازی
آن ترك قدھاری وان لمت طراری
در معرض حرمان دعوی مکی ایاری
بر قامت محدب عیب است رحت عاری
از پارسی بیاید لح و سرود ناری
محدول دیو نفسی از چیرکی چو ناری
کو مره همائی کو پر شاهاری
ایک بر طنان رو بهر چاره سازی
یا بوشداروی مهر یا شهد دلواری
یا همچو عود سوری یا همچو رود سازی
یا همچو سیم نابی یا همچو زر گداری
در عالم حقیقت رین قطره محاری
بر عارف عراقی و رمعی حجازی (۱)
تا بیمجو فروشی تحقیق بحر راری

(۱) - عارف عراقی حسن صری است ، و معنی حجازی اسس مالک

مطایبه بارضا قلیخان ارفع الملک

دردا که باد کرده رصافلی
 پیمان شکسته یارو شده دهر ناکار
 حمدان حساب کرد چون حامه رده سل
 شد پس از جراحت شد پس حامه ات
 ارکثرت جراحت و درد از علاج آن
 از این سهر بجای معاش و رسوم و دخل
 از دیک رو قله رس حورده بده ات
 از شاح و نم و ناح و سلست سان عول
 قطران و دوده بر رخ خود سوده رسم
 ارشدت فلاکت و اذمار و افتصاح
 یتیم یکی دو هفته دگر ریر منشأ
 دردت بحال آن پدر مهربان حورد
 گر یکدو روز پیش نمادی در آن دیار
 از آن بلا اگر هزاریدی این رمان
 گفتم مکن رانده بدر پای از گلام

اغزل

باشد دوشه موده دیدار آن پری
 دلال عشق و یار خداوند مالدار
 رو ری است سمارک و فرحده آچان
 باد صا راه عروسان و بهار
 ماهمه دگر که بسیم دو همه بدر
 حویم بیاد زلف و رخس در کار باع
 بسیم بد صورت و ریاد قامتش
 شعری نگاشت پاسخ شعر من آن نگار
 شیرینی چو آب حننه که هر کشته اراو
 مرا حاک عصری اگر این گفته روی

میدان جان فشانی و بازار دلیری
 بوسه متاع و هوش ثمن روح مشتری
 کارور را سرده که بو از عمر شعری
 و سره گسترده از من فرش عقری
 صدسال عمر ناید و صدسال صاری
 بوی بکشته تر و روی گل طری
 حوین آیدم بده ر قلب صوری
 مانند رشته گهر از گفنه دری
 از رومی تحت و باح سکندری
 احسنت و آفرین رسد از حاک عصری

جوان بعمزه سحر تواند و یار من
 حاتم فدای خامه و قربان نامه‌ات
 لاف از سحوری تواند کسی دگر
 چون شد گدای کویت امیری با همار
 ارشع تاره پیر کند سار ساحری
 کاندر بیان حریری و اندر سخن‌حرری
 آما که داد کلک تو داد سحوری
 درویشی اختیار کند ر توانگری

قطعه

گفتم ای دوست مرا چه سمت می‌شمیری
 کار من چاکری و کار تو فرماندهی است
 بنده چون گفتم هم تا بهم و هم حاصع
 دستم از دامن الطاف تو کوتاه
 حر عم عشق تو کار دگرم بدنامی است
 بولای تو ر احلاص کم حساسی
 ما تو دلشاد چو در باغ بهاران بلبل
 هر کجا پای بهی سر بهم اندر قدمت
 شود یکسر مو کاسته از سد گیم
 ای امیری اگر ارحال تو عاقل شده دوست
 من بگویم که تو ارحال دلم آگاهی
 سمت بنده غلامی سمت بو شاهی
 شاه چو گشتی هم آمری و هم ناهی
 گر ر امر تو کم یکسر مو کوتاهی
 حر سر کوی تو راه دگرم گم نامی است
 بخیال تو ر احلاص کم همراهی
 یتو امسده چو بر ریلک یانان ماهی
 جان و شام برهت ای صم حر گاهی
 گر یفرانی بر راتیه ام در گاهی
 تو مکن عقلت و اهل میجوی

سه شنبه ۲۲ ربیع الاول ۱۳۳۰

قطعه

سردار اسعد بگو ای که از دم
 تو آئی که اصلاح کار جهان را
 تو آئی که افراسیاب ستم را
 تو آئی که هر کره درد حاش
 تو آئی که ارحش عرم و رایت
 نزرگان و کند آوران جهان را
 جهان را زبعت همه بیش ماری
 هزار آتش‌رفته خاموش کردی
 مدامان فضل خطا پوش کردی
 معاق حقون سیاوش کردی
 گریبان سوراخ چو می‌موش کردی
 رمین و رمان را پر ارحوش کردی
 زاعجاز خود دمت و مدهوش کردی
 ولی از بیات پر از اوش کردی

سجهای ستوار گویی ازیرا که گفتار سجیده در گوش کردی
 زینرک هر هیکل خود رو بهار را همه خفته که خواب جر گوش کردی
 گرفتگی شمشیر و ندیر گیتی عروس شات را در آغوش کردی
 چو دریاد داری همه کار گیتی چرا سده ات را فراموش کردی

(قطعه)

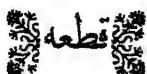
محور حانا فریب ار گنج گیتی مشو اندوه گین از رنج گیتی
 پیاده پیل گردد شاه ماتست همی در باری شطرنج گیتی
 همه دانشوران مستند و شیدا ر سحر و حادو و بیرنج گیتی
 دل و چشم حکیمان حیره ماند ز افسون و دلال و غیج گیتی
 چنان کاین مغرها را تیره دارد می و ایون و بدر الدج گیتی
 نماد تا تو شماری هس را شسابه و ر چهار و پنج گیتی
 امیری دوش کرد این بکته مشهود ار آر دانای حکمت سج گیتی
 که گیتی را بیاید ریح چوان که دیدی می بیاید گنج گیتی

دوشنبه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۳۰ - ۱۸ مارس ۱۹۱۲ (امیری)

بازی پاسور

حاج باقر حاج فقر بودی چرا یقور کشتی گاو بودی حرش دستی مار بودی مور گشتی
 ارپی سور آمدی شد حته سورات مهیا رحم تو ناسور لات ار باری پاسور گشتی
 و صر ما مکر شدی بر مسق خود اوار کردی برقاهای سی پایبان خود معرور گشتی
 دروهای انکی کندی خود بر باد دادی نادلی سوراح همچون لانه رسور گشتی
 هجش مفتی حوردی ار مفتی ورر دادی وراری زر رت شدی بی نتیجه بی ررو بی ورور گشتی
 همچون ریحان سرو چون گل سرخ رو بودی به ساس ارسپاهی ررد رو ورمه بوری بور گشتی
 شاه دسوری عمل کردی وارندجی آخر سرنگون ناسرکون چون ششه دستور گشتی
 گر مان بودت چرا ار گمش حق لال بودی گر همراری چرا ار دیدن حق کور گشتی

عوره ناکشته مویری خواستی کردن ازیرا
 نیره ناری بیکه بودی از کجا جان نارگشتی
 حسته درویر لکد چون دانه اسگورگشتی
 دوالق قاری تیر بودی ارچه دی القفورگشتی
 حور نودی باطریهان ارچه رو ناحورگشتی



گویند در دهی رعت برعالة نسای
 طباح آرویش اندر تسود سیه
 ناکاه دید در دشت پوینده ماده گرکی
 برعاله را در آن نام اردور دند و شد پیش
 گفتش من و تو خویشم سگر محال خویشان
 در حلوی که آسحا بود بحر من و تو
 و اسگاه گوش خود را بگشای و ناش حامش
 برعاله گفت خویشی بی ساهت نباشد
 از ناشاس باید کردن حذر نه حقیق
 بدار وفات ما این بده را بمانده است
 گرک ارسامع این حرف بدان و شدو گما
 روشکر کن که چون من بی حامان بماندی
 برعالة و درام آسوده میری گام
 دین نام اگر پریدی و بدر چمن چریدی
 این کر و وارو سودا بگداشتی به یک جا

مکالمه تخت و تاج بمناسبت وقعه هفتم محرم ۱۳۳۳

تخت ناتاج همی گفت که ای افسرکی
 آدر اوورد در دشت عراق از آرار
 کوه در رلرله افد رسم اسب یلان
 ناح گفت آری گر شاه کد عمر سفر
 گر حیستی بی شاه چنان ماند و چون
 سکه محبوب چهار است شهشاه ررك
 محت گفت ایک شمع است شهشه که سران
 گر شهشاه کد عرم سپاهان ارری
 فرودین گردد بستان سپاهان در ی
 دشت پر لشکر حگی شود ار کشور وحی
 کس بماند که مراورا شناند از پی
 ور ریستی در ملک کجا ماند و گی
 حمد او خلق جهان را شده اندر رک و پی
 همچو پروانه من حال و دل افشاندن

گر کند عرم سپاهان رسپاهان رمین
تاح گشت آمده ازور که دست و دل شاه
چیرکی یابد در حاتم از حاتم حم
تحت گشت این همه محوی و شیرینی و لطف
هر آست که تاریخ جهان تازه کند
تاح گفتا که رئیس الوراء در سر شاه
راد مردی است که اسلاف گرامش همگی
هر مان فته در این ملک فراد پرومال
یا رب این شاه نماد نافع مال

همچو گریخ شود از مشتری و ماه و حدی
از هر نامه شاهان جهان سار و طی
یم و کان بچشد بی واهمه چون حاتم طی
که بدین شاه کرامت شده ارداور حی
لاشه های که هر را همه سار و لاشی
ایستاده است و شب زور کمر بسته چوی
حان فشانید به تحت حم و بر افسر کی
ارپی دهنش گوید که تمهدت علی
حاودان دست بد حادثه کوتاه اروی

(تغزل)

ماه من بر برك سوری از عواں ساید همی
سدی در حش عقیق و لعل و مر جان پرورد
حیرتم را ن پسته حدان که ماهی چندرور
حقه سیمش چو چشمش مستی کرمقراق
شکر ستای است الحق طوطی مارا سرد
و آن شراب از عواں اندر آن سیمین مدح
هیچ شیدم جرآن سیمین صم کس یسپ
سکه حو اندر دل ما کرد از هجران خود
دامش پاک است از هر گونه آلاش و لی
دلرا ترکا پریرو یا نگارا مهوشا
حو محوم و و دیدم حو فارم که ترسم از گلت
از امیری حواسم تدیر این اندیشه گشت

دوشنبه ۲۱ شهر ربیع الاول ۱۳۳۰

وردل سیمین صدف یاقوت تر باید همی
ناده گلگون سیمین حام پیماید همی
بادل حوین لب اندر حنده نگشاید همی
بر گل سوری عقیق سوده پالاید همی
نر گشاید نال و از این حو انشکر خاید همی
در کشد با شعرهای تازه سر آید همی
یگانه را حو رحساره افداید همی
از گریانش ندانان حو روان آید همی
حو این بیچاره دامانش یالاید همی
حق تعالی مر ترا بر ما بچشاید همی
حو فرو آمد س پاکت بر ساید همی
رازدل بر گوی و سگر تاجه ورماید همی

(قطعه)

حلق گویدم سار گه بر در میر
گفتم از میر جان من مسکین تارد
ریک صحرارا بحر من افروزیست
عو او برق و گاه من شرمده چو ابر

۲۹ حمادی الاولی ۱۳۲۶

چون روی هست برون اردر نور اندیشی
کرد ریخ آرام از او هست ربا دروشی
لیک بحشایش اوراست بحر من یشی
برق از ابر پدید است که گیرد یشی

باعدوی شه به دوستی و به خویشی
 گرچه باشد بری اریحودی و یحوشی
 رک و پی بری ماری کدم مویشی
 که بدان یکوئی آری و نکو اندیشی
 برود کعبه پرست از پی آذر کیشی
 بارها دندهام ارگ رک بیابان میشی
 توئی آنکس که نکو فطرت و یکو کیشی
 بدلیران همه عاقل و امیران پیشی
 رتو دلخونی شایان و رماد لریشی
 کشیم در نکشی می نکشد درویشی
 تابع تو است که چون گوئی و چون اندیشی

میرحکم است بدخواه شهشاه و مر است
 شه پرست است دلوی به خود خویش پرست
 جدا سوگند ای میر که از محلت تو
 ایردت دست قوی داد و دل روش پاک
 ری دل و دست محال است بدی را بد و شر
 میش در حامه گرکان شود هر گر لیک
 فطرت و کیش تو ششاش و فصل و مر است
 بدل و پیمه و پیرو بهر کر و حیروت
 دل تو مع لطف و دل ما محروم عم
 آدمم سوی تو میرا که پیاداش گنه
 ای سپهسالار ایک سپه موت و حیات

قطعه

سار نو بهاده پشت درار گوشی
 و افکند از این ترانه اندر حهان خروشی
 چون صوفی فلدرد دسال دیگوشی
 حان اندر او شسته باکرو فروخوشی
 تا را بوان فرو شد دستش فلانه موشی
 دسار ناده نوشی است در برم میروشی
 هی نمود و هوی هشی کشید و هوشی
 نه شانه نه پشتی نه گردنی نه دوشی
 با حاری دلیلی با ماطی حموشی
 داستی اربا بود فرهنگ و عقل و هوشی
 ایکاش حای من بود یک استرچموشی

دیدم میان ککوچه پیر لو فروشی
 میگفت گرم و داغ است شیرین لوی قدی
 طبلان پی چندر ناحهد و سرعت اندر
 ناگه درشکه حان از آن طرف گذر کرد
 چرخ درشکه حررا عطا بد و برمس رد
 بالان حر ردوشش وارونه شد تو گفتمی
 پیر ستمگر آمد نگرفت گوش و دمش
 چندان ردش که اورا بر حانماد دیگر
 رابح که حر تحمل کاری نمیتواند
 مسکین الاع میگفت ای پیر بیعروت
 حرم من ایکه هستم فرمان مرو مطعت

(قطعه)

تاریخ پخش ۲۹ شعبان ۱۳۲۴ در تاریخ انتقال مدرسه سادات محانه که شاهزاده سلطان
 محمد حاجی سیف الدوله بن عبدالدوله بن حامل برای دارالعلیم در نه طاهره ناکرده بود
 اشا و اشاد نافت (لراقمه محمد صادق الحسی المراهانی)

چو سیف‌الدوله از سلسال باقی
حمیت ساحت با غیرت تحالف
ترقی یافت روح علم از آن پس
رواقی ساحت بهر درس سادات
سای طاق این سیاد عالی
برود ساختش نارلف و مژگان
در او حواتند شاهان حجاری
کرامت کرد سیف‌الدوله الحقی
تو گوئی ره‌ر چهل و مار کی‌را
عدیلش باشد اندر ملک بایاب
قدر بادش بهر اسدیشه یساور
و قاه الله من شر الدواهی
برور فتح این مکتب تاریخ

ریاض احمدی را گشت ساقی
مروت کرد با همب تلاقی
که اندان را نفوس اندر تراقی
که افلاطون دراو آمد رواقی
فلک را حسته کرد از حفت و طاقی
مت خرگاهی و ترك و ثاقی
سرود حق باهنگ عراقی
بکوهر وحشی و شیرین مداقی
دمش تریاق و فضلش گشته راقی
بدیلش بادر است و اتفاقی
خدا بادش ره‌ر مکروه و اقی
ستاه الله من کس دهاق
امیری زد رقم (حیرات باقی)

۱۳۲۴

تاریخ رحلت شمس المعالی

دعان کر ماتم شمس‌المعالی
ر سوکش حامه ایام گردید
حهان پرشد رغم تا ار و خودش
حکیمی کز هر برتر نهاده است
دیری کر پی خدمت گرفته
عیار نظمش از بحر قواصی
سجس سبجی که رادار حامه اش مشک
شکست آمد بر این طاق هلالی
سیاه و تیره چون رحلت لبالی
سرای عصری گردید حالس
ره کردون و هفت اختر بهالی
الف در پیش کدکش شکل دالی
در آب او کده معیار حمالی
چنان کز لجه طبعش لثالی

طیبی کز هراش آحشجان
فلاطون را بحکمت بوده ناسی
نشستی همچومه در چرخ تحقیق
چو خواندی مشتری را درس حکمت
طریق کعبه گفتمی بر محره
باشراف از شرافت میرو والا
سمی سامی شاه ولایت
علاء الملة اعلى الله قدره
ز نظم احمد اندر ماتم وی
«صلاة الله خالقنا خنوط
«فان له یبطن الارض شخصاً
چو روح پاکش ارحاك اندر اولاك
تاریخش امیری گفت (را گه

فروسته در سی اعتدالی
ارسطو را صمت گشته تالی
حکیمان چون کواکب در حوالی
عطار دشت می کردش امالی
شان قله بر قطب شمالی
باعیان از عیانت صدور والی
امیر المؤمنین مولی الموالی
مهیمن سید علی ان ذات عالی
کم تصمین دری شهواروغالی
«علی الوحه المکنن بالجمال»
جدیداً ذکرناه وهو بالی»
همی فرمود سیر اتقالی
میو شد روان شمس المعالی

۱۳۲۷

تاریخ رحلت حاج ملاعلی سمنانی پجشنبه ۱۷ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۳

سراج الهدی حاج ملاعلی
گور حکم در دلش محتفی
دلش گنجی ارماسوی الله تهی
فلست احاف من العادین
چو فصلش بر او روح تار القری
دستان و محراب و منبر گداشت
سهر برد از این دار و درما تمش
امیری تاریخ گفتا (لقد

که نفسی رکی بود و حری ملی
رموز هدی ار لش محتلی
راسرار عن یقین ممثلی
ولم احش مما یقولون لی
حرد مقبس بود و او مصطلی
هررند فرزانه عبدالعلی
پربشان عدو کشت و گریان ولی
قصی صحه الحاح ملاعلی (

تعزل

اگر یکتا نگیتی درد یاران را طیستی
 رصوت عدلیب اندر چمن حانها رقص آید
 گراورا برلك حایست یارب ارچه رودایم
 چنان آویختم در دام مهرش که پنداری
 نگیتی هر کسی را حق نصیبی داده است اما
 امیری را اراو باید ادب آموخت گرچه

طعه

ابوالفتح خان ایله ایوان قدرت
 فربهك وهوش تو اقرار داد
 بلند آسمان را شکست از درستی
 ابوصبر یمکان ابوالفتح سستی
 (تاریخ و مرثیه شیخ نظر علی علی الهی)

تاریك شد جهان رملال طر علی
 ابر آورد قطیعه ربهار دركدار
 مرغ آورد بدیعه شوریده آشكار
 كوه اركار خویش یم حرده سار كرد
 كمتركسی بر او یه دیدم سپرده حان
 وارسته گشت دامن قدرش رما سوی
 نگر كه شاهدان كجا فائمد ارآك
 دلدارم ار وثاق چو آمد بهر حوان
 ناگه حمال فرح وی را ندید بار
 گفتا حقیقی بود ار سال مركاو

درما كرتست حوان رخیال طر علی
 گوید مم مصدق حال طر علی
 كرمش شو حواب و سئوال طر علی
 در شستن حرام و حلال طر علی
 محروم ار عطا و نوال طر علی
 كوشاح بود و میوه طلال طر علی
 كونه شود سحن كمال طر علی
 نشست كوشه نخیال طر علی
 پیدا اراو صفات وصال طر علی
 گفتم کدام گمت (حمال طر علی)

۱۳۳۴

قطعه

چون پدرم باع حلد داد بحشی
 حاك وطن را بظلم و جور سرشتیم
 ما بهشتی و روحتیم بهشتی
 رانكه دراو یست مردپاك سرشتی

ما بهشتی شدید و ترسا بهر بهشتی بکعبه و کشتی
 حاصل تحصیل علم و دانش مآشد یاری و حام شرابی و لب کشتی
 ور نفس ما جدا مردم ایران طالع شومی بداد و طلعت رشتی
 بیضه اسلام را سنک بکوبیم گرسد از روس تحم بیم برشتی
 سنک ملامت بما اثر نکند هیچ بحر بهر ساید از تحمل خشتی

مطایبه

چنان . ند اخراج سیاسی ماضی و فرع قامون اساسی
 که نتوان دیگر آنرا پاک کردن مکر ماضی زبان دیپلوماسی

قطعه

شاد ری ایشهریار قدر دان کرمصلو گشت باران معارف گرم و پشت دین قوی
 قطب عالم باش و حورشید جهان و اندر زمین همچو خط استوا آیین ملکست مستوی
 (قطعه)

یا امین الحق کهف الحلق شمس المدهب انت فی الدیاحة العلیا طرار المدهب
 عش حساماً ماضیاً فی الدین سیقاً قاصیاً فی الوری یا حجة الاسلام یا عدالی
 ماهمه طفل دستایم و تو شیخ طریق ای که پیر عقل باشد در دستات صبی
 زیر عکس مصطفی قلیخان معظم الدوله فیروز کوهی نوشتم :

س صغای رح مصطفای مصطفوی چراغ آل علی سرو گلش نوی
 یگانه معظم الدوله آنکه ملک شرف گرمه است بزم بلند و رای قوی

جمعه متصف شوال ۱۳۳۰

(قطعه)

حواف بامه بیامد رشاه و چشم گشت سید از ر فرات سرشک یعقوبی
 بوعده بیدلم خوش بکردو ارم داشت دربع شمه از وعد های عرقوبی
 بمستشار عدلیه با البدها بگماشته سحر آدم بکوت بشکار رفته بودی
 حر از ورر حستم که بود در رکات تو که سک برده بودی بچه کار رفته بودی

قطعه

بحاجی رضا جان دگتر مگوی
که خام طمع را حمیه توئی
چو از دوده حارث کلدۀ
گل بوستان سمیه توئی
چو عم تو باشد زیاده صحر
ر انصار آل امیه توئی
ارتجالا بجناب حاجی ملک التجار نوشتیم :

ایکه مهت درد دلها را پوشک آید می
خاودان ارچشم بدخواست سرشک آید می
هر دوعت همچو گیسوی تان سعتری
مشگی دادم که آران بوی مشک آید می

قطعه

توای خاکدان پی مرا فر از آبی
پائی گر ایوان افراسیابی
گر ایوان افراسیابی پائی
اریرا که پی بر نهاده آبی
یکی بحر بی ساحلی لرغریقان
ولی تشنگان را تعیده سرابی

قطعه

ایحواحه عون سلطه انداوری که بست
نکت همال وشه بو در صعبه رمی
داری هر آنچه ذکر شود حرکمال و فصل
مابی بهره در نظر آید حر آدمی
گشت از نظام سلطه شرار مقل
ماسد حاک بعداد از اس علقمی
بحار کشفه مردم و حداد شد بدار
کاشی می کرد و ناوان دهد قی

قطعه

میر یحیای دولت آبادی
ایکه ناهمت و رگی ناشی
خواهم از حق منتکای حلال
تاصف حشر متکی ناشی
قدری سده را برمک
تا که یحیای برمکی ناشی

قطعه

صاحبا چند حفته در مهد
بحیات ر عین ناپاکی
آفتام من از شنیدستی
قصه آفات و سکاکی

(ماده تاریخ تجدید یکی از بناهای شهر قم)

ای ملک لا حورد گر برین نگری
چرخ یی حاک مطلع حایهای پاک
روحه فردوس را بیست بر او افتخار
چون نگه شمع صور یعت من فی القصور
ور ملک آرد طاق مهرومه اندر طاق
ارحس عسکری است ماده حای این بنا
کوه رحلمش خوش یم رکفش درخروش
گر صمصامه بر عکس حملش قد
ارپس سالی هزار چشم بد دورگار
دست قصار بر اساس ریخت درو نام و سقف
تا که (علی القی) ارپی تجدید آن
حاحی والا نژاد پاکدل پاک راد
حوأست تاریخ آن مصرعی از بهر فکر
دیل (علی) را کشید بر سرمصراع و گفت

۱۳۰۰

*** (نیز ماده تاریخ دیگر) ***

رهی کاح سر همد که چرخ مطلق
سرد من این رواق بود بر نه طاق
اریرا که آسمان سارد را آفتاب
اگر کرده ماه و مهر رور و شعاع چهر
بر این چرخ احرا نماند بیکران
دستوری امام بهاد این نای تام
فرمان عسکری که در بحر حکمش
عطار دلم تکف پی مدحتش از شرف
چو نگذشت قرن چند ارس طرح دلپسند
ر دادار حرم پوش رسید این سخن و گوش

در شکش کد طراز ر دبای اردقی
کم ثات اس سخن مرهان مطلق
کد چرخ آفتاب در این نام حوسقی
شطرخ نه سپهر و زیری و یدقی
حوسی و معری شمالی و مشرقی
یکی نایب همام یکی عالم تمی
بود عقل باحدا کد چرخ دوروی
گاهی دعلی کد رمای فردی
اساسی چنان بلند فتاد از مستقی
ر همداری سروش (محاحی غلیقی)

ارین تیره حاکدان بخرخ مطلق
چو آل سسکین به تاریخ ییعی
بمعراج ارتقا دلش گشت مرتقی
سمارسان فراشت اساس حوررقی
نگوش حدیث بجل همیکرد ریقی
ر دادار بیهمال رسیدش موقی
ر هر سگریزه اش صدای اناالحقی
سمادت برد سعید شقاوت خرد شقی
گر اهاصاف باشدت باید مصدقی
چو رادی رطع راد چو تقوی ر متقی
رهی چهل والمیش رهی لوم و احمقی
الی الله یتجی من الله یتقی
شد اندر لقای حور بحدوس ملتقی
بکوتر ر ماسق بیاراست ماقی
چو آیات انوری به دوران سلحقی
ونماد این اثر بقم ر حاحی علیقی،

(۱۳۰۰)

{شعر در خواب}

در شب پنجمه هشتم شهر صفر الحیر ۱۳۳۱ یکساعت طلوع مانده این دیوت را دوحواب
اشا کرده پسرار بیدار شدن درین صبحه بو شتم

دلیم درخیم زلف ناریکت ایامه
کمون خیره ماداست چشمم ازیرا
فتاده است ورویت کند رهنمائی
رتاریکی آید سوی روشنائی

(فیر شهر در خواب یاوحی ختم سلطنت قاجار)

دوشب ۲۹ شهر دی القعهده ۱۳۳۱ در قعه اشتیارد در حواب دیدم کسی این بیت را اشا کرده
و بآهک شاهامه میسرود و چاه می مود که در آن ساعت کودکی از مادر راد و دوساعت
تاح بر سر نهاد و سلطنت گیتی بروی راست شد و بعد رشد رسید بیت ایران است

ر گنجشک چون تاح برداشتی
انر فرق سیمرع بذاشتی

در ۱۳۱۲ مرثیه کشته شدن ناصرالدین شاه و تهنیت جلوس مظفرالدین شاه

دادگر شاها پسرار پناه سالی پادشاهی
 شاه ما بودی نه الله ماه ما بودی ازیرا
 چندکرت گردگبی گشتی و بار آمدی خوش
 میدادم در کجا رفتی و چون آهک کردی
 سایه حق بودی و اندر حواریش جا گرمی
 سالها خدمت ندین مصطفی کردی وایک
 شهد می‌داستمت ای نعمت دنیا ولیکن
 ناصرالدین شه انارالله برهانه جهان را
 دایم ای گل افروغ ماهو ما آب ورنیکی
 ماهمه پژمردگی‌ها کآمد از انام رتو
 (قطعه)

پیاستادی و دیری رپای نشستی
 فسرده شد دل و روش روان خود حتی
 رسکه در ره دولت چوبی کمر سستی
 که همچو سرو رآسیب مهرگان رستی
 چو شیر بر همه مار کمد نگستی
 که چون فرشته ربربك اهرم حتی
 گره گشود کریں بد حاودان رستی
 هزار حانو و چندین ظلم نشکستی
 که همچو ماهی آراد گشته از شستی
 تو قدر مردم صاحب طر بداستی
 که چاره همه دردش بکو توانستی
 که پایدار و قوی پچه و ربردسی
 مقام تست برون از بلندی و پستی
 تو از می خرد و حام معرفت مستی
 که مایه طرب عالمی تو با هستی

حدایگاسا تا کار ملک راست کسی
 رسکه ربح کشیدی روزگار دراز
 درم گشت گلزار و کرژ شد قد سرو
 کون چوشاح گل اندر کنار حوی بروی
 چو شیر بر نکمد او فاده بودی و بار
 بگویمت که بحسی چوشیر بر رکمد
 حدای رتو بحشود و دست همت حق
 بچوب و تیشه و فکرت چو موسی و چو حلیل
 اسیر شست تو شد عافیت درین دریا
 اگرچه قدر تو پوشیده ماند در دیوان
 پر شک دانا بودی برای این بیمار
 حالات توبه رین دست و پایگاه بود
 حصیص و اوح مه و مهر در سپهر یکی است
 کسان رحام هوی مست و سرخوشد ولی
 بمان بعیش و طرب حاودانه در گیتی

شکایت از روزنامه نگاری خود

حداگان من از حال بنده ییحری
 رعره رحالرد تاکنون شب و روز
 رماه سکه رافلاس و هقر و بوبه و تب
 دلم سراچه عم شد چنانکه پنداری
 رسوئی آتش تب درحگر ردیگر سوی
 هرا ر مرتبه عارم شدم که دریام
 حای آنکه حدا بوم از درت چندی
 شیر چرخ کم آن معامت که نمود
 رمق بیبکم اندر بود آن مقدار
 چنان شدم رفاهت که گاه جش و سیر
 ررورنامه چه گویم که قدر حامه من
 مرا فکده بحری که هرچه میگردم
 نه قابلم بکرامات و فصل ملتیان
 چو نام رسمیت آزادیش گرفته طمع
 و رآن سب که هواخواه دولت است کسی
 حقوق نه مهت این اداره همچو جین
 چگونه طمع توان کردن این خرید و بخت
 عجز آنکه بدام پس از سماه دگر
 ر سکه در پی آن با حرازه دار عود
 حای دگر حدا در ریاس شب و روز
 حکایت من و این روزنامه چون مرغی است
 سرود ظم من اندر سماح اهل حرد
 بر حرد حدشم رجد و هرل اگر
 ولی چه سود که کس در رماه نایکدست
 ازین رماست که رلف عروس فکرت من

که برتم چه رسید از عم رماه می
 نه پیش تیر بلا شد تم شاهه می
 واحت بر سر من چوب و تازیانه می
 که مرع عم بدلم سته آشیانه می
 عم رماه زند بر دلم رماه می
 شعای عاجل از آن روح آستانه می
 پیام از درت اقبال حاوداسه می
 شیر بادیه شرش سوعواسه می
 که یکقدم سوی بیرون بهم رجاه می
 رتن حدا شوم استخوان شاهه می
 از او شکسته بدات حق یگانه می
 پدید بیست در آن ساحل و کرانه می
 نه شاملم شود الطاف حروانه می
 کسی میحرد او را سیم آه می
 مساعت بکد ناوی از اعانه می
 نماده در رحم مادر حراشه می
 که ماهیانه آن گشته سالیانه می
 مرا دهد حقوق گذشته یانه می
 کم فروتنی و عجز و استکانه می
 شده است (بالو لویا شیدلر) (۱) رانه می
 که او فتاده بدام از هوای دانه می
 تکتوتر است رچنک وی و چمانه می
 بود رحکمت و تاریخ یا هسانه می
 گرفت توان هرگر دوهودانه می
 ردست روز سیاه و عم شاهه می

(۱) - لولو و شیدلر - دوحرازه دارهای یلیحکی در آلمان بودند.

چنان شده است پریشان که هیچ مشاطه
 نمیتواندش آراستی شاسه می
 بودگواه من این نامه کش حور جگر
 بنشته ساحتش بر درت روانه می
 برای آنکه ریم بوسه در گهت شبورور
 ز فضل و رحمت تو حویم استعانه می
 کسوں سرد که سپاس ترا ادا سازم
 نکلک روشی و گفتار صادقانه می
 کمان شکرم تیر دعا رید بهدف
 اگر چه بیست حر این سهم در کتانه می
 چنانکه خاطر ما از تو حاودان شاداست
 حدای بر تو دهد عمر حاودانه می

❀ قطعه ❀

ای مسیحای زمان ایله ناعجار سخن ائرو نام حکیمان سلف زنده کنی
 همه گویند ز سیر زحل و دور فلک تو بدور فلک و سیر زحل حده کنی

شکایت از نصرت السلطنه مهر دار مظفر الدین شاه

حدایگانا از مهر دار شه مرید
 که ست ایمن آرو در ماه خارونی
 بگیر حاتم شہرا آرو که کس دهد
 بگین ملک سلیمان بدست اهرمی

نعت رسول اکرم پیارسی

یکاه رادی کش کردگار بیهتا
 کزیده است به پیغمبری و وحشوری
 ز تنکار حدائی به تیمسار خرد
 رسید نامه که از وی گرفت دستوری
 نکار خاه وی آفتاب مزدوری است
 که شب حسد و آید بگه مزدوری
 ز دارو برد سپاهش سپهر برد از یاد
 شکوه چتر گیابی و تحت شاپوری
 در ۱۳۲۱ خطاب بنایم الاسلام کرمانی
 مدیر جریده نوروز
 یا که همزه موسی شویم در که طور
 پی کلیم خدا آن محاط طوری
 که دامن بگرفته است و میکشد عشقش
 چنانکه گرسه گرد و کنار کدوری (۱)
 (قطعه)

حد اودنی که در دیا و عقی
 یهیت الخلق طرائم یحیی
 ساقی سقم و صحت را بهاده است
 شیع و حامه سردار محیی
 (۱) - کدوری - سفره طعام

رباعیات

اول که مرا بدام خویش آوردی صد گوبه و ما و مهر پیش آوردی
چون داستی که من گرفتار توام یگانه شدی و سار پیش آوردی

منشی حضور پسر مجد الملک گفته

بودی صفا پری و عفت ریت شدی اندر حور سوختن چو کبریت شدی
چون آیه حل صفا داشت رحمت امسوس که خط دید و قرمیت شدی

ادیب الممالک جواب فرماید

ای دوست حریر بودی و چیت شدی از سکه ردد پنهات حیت شدی
ران پس که تحاقوی بدی ایت شدی فر کردی و بالطبیعه قرمیت شدی

رباعی

در کشور ما چو بیست مرد هری حریشان شده اند دیو و یگانه پری
یک امر یکی است حای صد ایرانی صد حاوری است مات یکا حتری

رباعی

کارم همه حاکشی است کسم دردی پرداز حسام بکار مریدا اردی
نه حمیرم نه همد حجی نه ازدی العبد علی العلوی الیزدی

رباعی

کرمانه مگو که گور مرو دستی چون گلشن الیس پر اردودستی
حان وتی ما بدست دلا کاش چون آهس سرد دست داودستی

رباعی

ای مانده مگور رنده از سکمی آورده رعنرب و رطیل وطنی
مرحوا و دم بر ایر و کیلان دبی شجا قرنیاً قرنیاً قرنی

(راجع بمیرزا عبداللہ ستای زن)

گر شیفته در غمه عبد اللہی ارماتک سرود قدسیان آگاهی
عبد اللہ هست آنکه مرد را میگوید یاعد اللہ قم دادن اللہی

(رباعی)

ای آنکه مجمع ثنائ صدر توئی آرایش برم لیلہ القدر توئی
هر چند که بدر دولتی لیک ر نور اندر شب تیره چون مه بدر توئی

(رباعی)

آهای معین برم ترار آرد شدی بیچاره تر از قراول گارد شدی
شمشیر بدی و دسته کارد شدی قربان هوای عس مر بارد شدی

رباعی

شاهها اگر ازنده خود یاد کنی کام شیرین و خاطر من شاد کنی
هر چند که فرزند ملک برویزی ماتیشه خود کار فرهاد کنی
(رباعی)

گفتی که من وعده خلافی نکنی نا بنده خود دروغ نافی نکنی
آلوده و تیره قلب صافی نکنی اینک چکم اگر تلافی نکنی
﴿مسمط و ترکیب بندها﴾

قصیده ایست مسمط که در تهنیت ولادت حضرت خاتم الانبیاء
و المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در بیست و اند سال قبل
سروده و بسیاری در سنه ۱۳۲۰ برای او الحاق کرده در ۲۵
ربیع الاول ۱۳۲۰ دوم اوت ماه فرانسه ۱۹۰۲ در شماره
(۲۶ - ۲۹ - ۳۰) ادب از سال دوم خراسان

درج نمود- و هی هذ

رحیر شتر با را برسد کجاوه کر چرخ می گشت عیان رایت کاوه
دروشاح شحر مرحاست آوای چکاوه و رطول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر شتاب اندر از رود سماوه در دیده من سگر (دریاچه ساوه)

وز سینه ام (آتشکده پارس) نمودار

از رود سماوه رده محدود یمامه شتاب و گذر کن سوی ارض تهمامه
رودار پس آنکه گهر افشان سر حامه این واقعه را رود ما نقش نامه
در ملک عم هرست با پر حمامه تاحمله رسر گیرد دستار و عمامه

جو شند جو بلبل بچمن کیك بکھسار

مویس یکی نامه شاپور (دوالا کتاف) کرای عریان دستمتر نایزه مشکاف
هشدار که سلطان عرب داور اصف گسترده بیهیای رمین دامن الطاف
بگرفته همه دهر رقاف اندر تاقاف اینك بدر دشمش پشت و حگر و ناف

آن را که درد نامه اش از عجب وز پندار

ما (ارهه) گوخیر تمجیل بیاید کاری که و میجوای از فیل بیاید
روتا سرت حیش اسایل بیاید مرفوق تو و قوم تو سچیل بیاید
تا دشمن تو مهط حریل بیاید تاکید تو دمورد تصلیل بیاید

تاصاحب خانه نرساند بتو آزار

رہار ترس از غص صاحب حانہ
برگرد از این راہ و محو دروہانہ
آگاہ کنش از بد اطوار رمانہ
سپار بزودی شتر سط (گاہ)
سویس بہ (نحاشی) اوصاع شاہ
ورطیر (انایل) یکی مرشانہ

کایجا شودش صلق کلام تو پدیدار

(یوسف) چرا چوبند بر سر اشتر
امواح ملک را بگرای ای حواہ بہادر
ور عدتمان سطح رمین یگسہ شد پر
کاشتر سحود آمدہ ناز و تہتر
کر مال ہمیل مل فشانہ ورل در
چیری کہ عیانست چہ حاجت تہتر

آفر کہ خبر نیست فکار است ز افکار

ری کشور (قسطنطین) یک راہ بیوئید
ما (بطرک) و مطران و قیس بگوئید
ماند گیا بر سر هر خاک مروئید
ور طاق (ایاصویہ) آثار جیوئید
کرمانہ (انگلیوں) اوراق شوئید
ور باغ بوت گل توحید شوئید

چونان کہ بیوئید (مسیح) بسر دار

این است کہ ساسانہ (دساتیر) حر داد
مر (نالک) رنا پدر پیر حر داد
(محدود سرائیل) بہ ساعیر حر داد
حاماس (برور سوم تیر حر داد
(بودا) بسم حانہ (کشمیر) حر داد
وآن کودک ناشستہ ل ارشیر) حر داد

ریون گفتند و نیوشیدند احبار

ارشق سطح این سحان پرس رمای
گر حواب او شروان تعمیر بدانی
رعد مسیح این سحان گر رسای
نا بر تو بیان سارید اسرار بھای
ار کگرہ ککاش بصیر توانی
آرد نمادین درت از شام بشای

بر آیت میلاد نبی رسید مختار

حر دوحان حواہ فرح رح اسعد
آن سید مسعود و خداوند مؤید
وصفش توان گفت بہتاد مخلص
مولای زمان مہتر صاحب دل امحد
پیمبر محمود ابوالقاسم احمد (ص)
این س کہ خدا گوید (ماکان محمد)

بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار

ایدر کف او باشد ازعب معافیت
حاکم کف پایش ملک دارد ترحیت
قدرش ملک العرش بما ساحتہ تصریح
واندر رح او تاند از نور مصافیت
بوش لب لعلش روان سارد تفریح
وین معجزہ اش س کہ ہی خواند تسع

سنگی کہ بوسد کف آن دست گہر بار

ای لعل لت کردہ سک سک گہر را
شیروی نامر تو دردناک پدر را
تقدر میدان تو امکدہ سپر را
وی ساحتہ شیریں کلمات بوشکر د
انگشت تو فرسودہ کند قرص قمر د
و آہوی حق نافہ کند حو حگر د

تالایق بزم تو شود نغم و بہنجار

موسی ر ظهور تو حر داده بیوشع
شامل به یثرب شده از جانب تع
ای از رح دادار بر ابداحتہ مرتفع
ادرس یان کرده نه احسوح و مہبلع
تا رتو دعد نامہ آن شاه سمیدع
بروق تو بہادہ حداد ناح مرصع

در دست تو سپردہ قضا صارم تیار

تا کاح صمد ساختی اوان مہم را
مرداشتی از روی رمین رسم ستم را
کرده تہی از اهرمان کشور حم را
پرداختی از هرچہ بجز دوست حرم را
سہم تو دودہ دل دیوان دژم را
تأیید تو نشانہ شہشاہ عجم را

بر تخت چو بر چرخ برین ماہ دہ و چار

ای پاکتر از دانش و پاکیزہ تر از ہوش
دانش رعلایت کشد حلقہ فراگوش
ارآلب پرلعل و ارآن مادہ پر ہوش
دیدیم ترا کردیم این مردو فراموش
ہوش اثر راوی تو بشد خاموش
جمعی شدہ محمور و گروہی شدہ مدہوش

خلقی شدہ دیوانہ و شہری شدہ ہشیار

مرحیر و صوحی در بر مرمرہ مستان
بشتاب و تلافی کل تاراح رستان
داد دل ستان ردی و ہمستان
کایان رتو مستند درایر ہر شستان
کو سوختہ سرو چمن و لالہ ستان
بین کودک گہوارہ حداد گشتہ رستان

مادرش بیستہ شدہ بیمار و ننگون سار

ماہت بمحاق اندرو شاہت نہ عری شد
اندہ رسم آمد و شادی سہری شد
وآن اہرمں شوم محر گاہ پری شد
ورناع توریحان و سپر عم سپری شد
دیوانہ ندیوان تو گشتاح و حری شد
پیراہن سرین س کلرک طری شد

آلودہ بخون دل و چاک از ستم خار

مرعان ساین را مہمہ بریدند
گاوان شکم حوارہ بگلزار چریدند
تا عاقت اورا سوی مارار کشیدند
اوراق رباحین را طومار دزدیدند
گرگان رہی یوسف سیار دزدیدند
یاران ہر حدش و اعیار حریدند

آخ زہر و شنندہ در یغاز خروار

مائیم کہ ارپاد شہان ساح گرمیم
دہیم و سرور ار گہر و عاح گرمیم
ور پیکر شان دینہ دیباح گرمیم
راں پس کہ ارایشان کمرواح گرمیم
اموال و دحانر شان تاراح گرمیم
مائیم کہ از دریا امواح گرمیم

واذیشہ نکردیم ز طوفان وز تیار

در چین وختی ولوله از هیبت ما بود
در اندلس وروم عیان قدرت ما بود
مقلبه هان در کف رایت ما بود
در مصر و عدی علمه ارشوت ما بود
عرباطه و اشلیه در طاعت ما بود
فرمان هیاون قضا آیت ما بود

جاری بزمین و فلک و ثابت و سیار

حاک عرب از مشرق اقصی گذراندیم
دریای شمالی را بر شرق نشانیدیم
هند از کف هندو خضارت ترک ستاندیم
ور ناحیه عرب به افریقیه رانیدیم
ور بحر جنوبی ملک گرد نشانیدیم
مائیم که از حاک بر افلاک رسانیدیم

نام هنر و رسم کرم را بسز اواری

امروز گرفتار عم و محنت و رنجیم
ماناله و امسوس در این دیر سپنجیم
هم سوخته کاشانه و هم ناحیه گنجیم
درد او مره ناحیه اندر شش و پنجیم
چون زلف عروسان همه در چین و شکجیم
مائیم که در سوک و طرب قایم سپنجیم

جغدیم بویزانه هزاریم بنگلزار

ای مقصد ایجاد سراز حاک بدر کی
زین پاک زمین مردم ناپاک بدر کی
از مرع حرد شاه تریاک بدر کی
ور مرع دین این خس و خاشاک بدر کی
از کشور جم لشکر صحاک بدر کی
این حق شعالان را از تانک بدر کی

وزنگله اغنام بران سمرک ستمکار

امسوس که این مرع را آب گرفته
خون دل ما ملک می مات گرفته
و حار هر گویه مهتاب گرفته
دهقان مصیبت رده را حواب گرفته
ور سورش تب پیکرمان تاب گرفته
چشمان حرد پرده رجوسان گرفته

ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

ایری شده بالا و گرفته است نصارا
آتش رده سکان زمین را و سما را
ایواسطه رحمت حق هر خدا را
از دود و شررتیره بوده است هوا را
سوراده چرخ اختر و در حاک گیا را
زین حاک نگردان ره طوفان تلارا

بشکاف زهم سینه این ابر شرربار

چون بره بیچاره بجویش پیوست
حرس بشکار آمد و باروش فروست
شد مره ما طعمه آن حرس زبردست
از بیم صحرا دره صحت و نه لشت
ماح و دندان ست خواش همه شکست
امسوس از آن مره نوراده سرمست

فریاد ز آن خرس کهن سال شکمخوار

حادم پی خوردن شد و باو پی حش
قاصی همه جا در طلب رشوه گشت
به وقت شستن ماند به موقع گشت

چون خانه خدا حش و عس ماند رزق
حاسوس پس پرده پی راز بهشت
واعط بسوس گشت و اسانه شستن

وامد سرهمسایه برون از پس دیوار

وی قائم برحق که دران خانه حدائی
بر لوح مه و مهر فروعی و صیائی
بر لشکر توحید امیر الامرائسی

ای قاصی مطلق که تو سالار قصائی
تو حافظ ارضی و نگهدار سمائی
در کشور تحرید مهین راهمائی

حق را تو ظاهر بستی و دین را تو نگهدار

تا چند در این کوه و در آن دشت و در آن چه
شتاب که در دامن بگرفتند سر ره
تاراج حوادث شد ناحیمه و حرگه

در پرده بگویم سخن خویش علی الله
مرحیر که شد روز شب و موقع بیکه
آن پرده ررتار که بودی بدر شه

دردار بماده است زیاران تو دیار

ار لوٹ رلل پاك كى ايساك مقدس
ما تاح مرصع شد و نا تحت مقرس
براو دوحهان اندك واو بر دوحهان س

با هر خداوند تعالی و تقدس
در دولت شاهی که در این کاح مقدس
پرداخت صفایع ره رچار و ره رحس

بسیار برش اندك وزو اندك بسیار

کر او شده برپا علم دین پیمبر
ما هست بجرح اندرو شاهست نکشور
چون او به یکی ماه را س طارم احصر

شاه ملکات حامی دین شاه مطمر
ار داد بگین دارد و ار داتش اسر
چون او به یکی شاه درین توده اعر

وین هر دو پدید است ز گفتار و ز دیدار

با حوی حوشت ابر هاری برید د
حر برید تو گردن گردون نشود ح
اریم تو کرده است مدر حرف و قصار

ماهر نو ای شاه رعیت بحورد ع
ار شرم کف راد تو گوهر ندهدیم
ار مهر تو حسه است شر جان و شخریم

وز هول تو گشته است تعب زار و ستم خوار

پیرو گر از ره یردان کریه
رحلق جهان حاکم و درکار حک

تو سایه آن دات همیون قدیمی
بگریده آن داور رحمت رحیمی

دارای عسایید یصای کلیمی

هر پاهنده به ارکیم و رقیبی

هم دشمن جادوئی وهم آفت سحر

وین تاح رسول عربی رنو مرستاد

من ملك حداداده خداوند ترا داد

وین ملك رداد تو شود حرم و آباد

اشاح ستم را یکی ریشه ر بیاد

با تیج عدالت بری گردن یسداد

ردولت خود تاره کی رسم وره داد

وز دست حوادث پیری خاتم زنفار

یدادگران راکی ار تحت نگون بر

بهار حورانرا مکی ریشه نحور بر

دانش بر کلکت پی تعلیم هود بر

ی سته دل عشق بر حیر حور بر

ایرد شودش سوی ما راهمون بر

راکه نکار تو مگوید چه و چون بر

کاندر دوجهان نیست ترا جز بخداکار

دیراکه امین شه و فرید امین است

متور حرمده ترا صحت قریب است

پرورده اخلاق ملك ناصر دین است

ملك امین است و بر اسلام معین است

اورا سروخان تو ای شاه یمین است

یراث تو را نپادشه عرش مکی است

کز مهر تو زار آید و از غیر تو یزار

عدلش همه گیتی را فردوس نموده است

عیش و مرح ما در فردوس گشوده است

دین در کفش رحمت کشیده است و عوده است

کلکش همه جا عالیه و عرسوده است

تا تیرگی از آیه ملك ردوده است

هرش سریدیان نابیع دروده است

وز صارم دین شسته و پرداخته زنفار

(حشرات الارض بهارستان)

از لاله برون آید امروده بطول و عرص

مگام بهار آمدن ای حشرات الارض

وارار خلاق را داید همیدون و عرص

سارید ر یکدیگر میش و دم و دندان قرص

وقت است که هر موری سیمرغ نشان گردد

وز باد بهاری مست چون باده کشان گردد

کژدم نکشیک آید در حاه چلباسه

وقت است که بند دین دجال محساسة

رور بر و ماده چون حمور وعاسه

مسکین کفما را سر بیرون شود از کاسه

باشند بصحرا یار گردند بخلوت جفت

بازند یکدیگر عشقی که نشاید گفت

کي ڪوڪ سارا تير اي عقرب حراره زهر ارس دندل رير اي ابي حوحواره
ار باد صا بگير اي پشه ييچاره ورگره هي پرهير اي موش ستمکاره

اي خر مگس عيار بر گو بملخ لبيک
هان اي شپش خونه خوار کن هم نفسی با کيک

اي رشك من حيمه در ريرسل وریش در طره كندانو رير نعل دروش
هان اي كه لاعر يين چشم براه حویش موی سك وبال مرع كركر وپشم مش

اي كارتته بر تن تاري دو چو جولاهه
وز طاق بگنبد كش صد پرده ز پيراهه

هان ايحمل بيمار بگير ر بوی مشك كر بهر ركام تو حرحانه پراست اربشك
در ريش امام شهر سحاده مكي اي رشك اي مار يا درنام تا صيد كي گمشك

اي شب پره جولان زن اي سر سره غوغاكن
اي خر چشنه بنشين هنگامه تماشاكن

اي عمه رتبلا حير ناچستی و چالاكي كن پشه حودرا تير چون عبيج دلاكي
در رير بعد تاجد اي حوچه حراكي ورمي پلكي ما حویش چون مردم ترياكي

گر نه صدفی باری همجنس خراطین شو
ورنه ملكی آخر در جرك شياطين شو

اي حابور شش پا شادی كه رئيسی تو ومان ده امت را حود بس نفیسی تو
ما ميرنديی تو باحراحه ایسی تو مشور بگاری تو توقع بوسی تو

زين روی خلايق را خون میمکی از شریان
لخت جگر درویش شد زاتش تو بریان

در مسد دستوری صدرالدرائی تو هگام سلحشوری شخ الامرائی تو
در زاپ و مچوری محدالمرائی تو در فصل مشهوری تاح الشعرائی تو

هستی همه چیز اما در دیده من هیچی
چون طره مهر و یان چین و شکن و پیچی

اي آهك برعم حویش تو دالر وطاری ما لئل و با طوطی ممرار و هم آرازی
بی آلت طاره در جرح به پرواری بالله نه تو طالوسی والله نه تو شهاری

زودا كه از آن بالا وارونه فرود افتی
بیدار شود زاهد هشیار شود مفتی

ای حانوران آفتاب پر مهمه می بسیم و ر شور شما گیتی در رمره می بسیم
در هر گذریان گرد همچون رعه می بسیم و ر یش شما هسته حان همه می بسیم

خانه ز شما در بست قلعه ز شما شش دانك

اندوخته در صندوق سرمایه نهان در بانك

تا چند همی تارد اندر طلب توشه چراغك همواره قوراعه به توشه
رשמیر به تیر سقف سن در شکم حوشه موشان رپی دردی ران گوشه بدین گوشه

این آب نخواهد بود پیوسته روان در جو

این سرو نخواهد ماند همواره جوان در کو

ما از من دیبه ر روی زمین یح بود سوراخ شما تاریك چون وادی دورح بود
ارواح شما حیران در عالم ررح بود ارحان شما تا تن همتاد و دوفرشح بود

امروز قرض کرد آن مالك يوم الدين

شد قالبان زنده از نفخه فروردین

دیور کجا بودید امروز کجاست از کام که دلشاید ارحام که سر مستید
ر نام که دستكزن در دام که پا ستید هر چند برعم خود عیار و رر دستید

همواره شما را زور در پنجه وساعد نیست

بالله دوسه روزی بیش اقبال مساعد نیست

هر داست که بگریید در است حر و استر و راد حراں گردید همچون تل حاکستر
چسد علق اندر آب بر حایه یدستر و اندر شرح یتلان پشه فکند ستر

آن مورچه پرداز از طاق و طرب افتد

بالنده ز بالیدن جنبنده ز جنب افتد

دیش به مولودی با مادر معصومه گفتا که دراین ویران هنگام سحر بومه
از سن که مرصهارا افروخته حرومه میگفت و دعا میکرد بر امت مرحومه

کای دافع هر مکروب کن چاره این مکرب

کودیده نخواهد شد بی آلت مکر سبک



ترکیب‌بند

ای نگین حم و تاج کی و اورنگ قادیان
ای بهشتی که ترا کرده مه آباد آما

کاینک از تارک و انگشت شه‌ن‌شاه عجم

شرف اندوزد دیهیم کی و خاتم جم

تاج کی ریس‌ر‌شاه جهان خواهد شد
پرده ناری به پس پرده بهان خواهد شد

موقع وحدت مشروطه و استبداد است

جمع این هر دو مینداز که از اضداد است

را که در هر صف و هر ملک بهر عهد و زمان
آن یکی راست‌نظر سوی مرکان و مهان

کیش اشراف پرستی بود از رستال‌یس

وین تسای بود از فکر ت دی‌م‌ق‌راط‌یس

اهل ایران که ریرنگ و حدیث‌ن‌یرند
هر متاعی را از ساده دلی مشت‌یرند

نه دهم‌ک‌راسی دانسته و نه سوس‌یالیست

دو گروه‌ند ولی مقصدشان بس‌عالیست

مرقه راست عقیدت که در این عالم حاکم
حسرو داد گر نا هر نا ادراک

شاه عادل بصف‌گیتی ظل‌الله است

دلش از پرتو الهام خدا آگاه است

مرقه دیگر گویند چه بیداد و چه داد
ایرد پاک جهان را ز شاهان کرد آما

سرزمینی که در آن شاه نباشد خوار است

آسمانی که در آن ماه نباشد تار است

نه احمد یکی شد سحر هر دو گروه
صلح کردند و شش‌د عار اندوه

رین شه باخرد دادگر داد پژوه پرو داد در امانه دریا و سکو

شه پرستان را شاهی است فروزنده نژاد

داد جویان را باشد ملک کرسی داد

آفتابی است در این چرخ میش ماهی فیلسوفی است بر این تحت محو اش شاهی
عالم با هری خسرو کار آگاهی ملک با حردی شاه عدالت خواهی

پیش شاهان شه و نزد علما دانشمند

سیرش شرع شعار و سخنش عقل پسند

هلهای شاه پرستان بر من بوس دهید بوسه بر پای سریر حم و کاوس دهید
گوش بر غرش طفل و دهل و کوس دهید عرص محرو شرف و عبرت و اوموس دهید

کاین شهنشاه سزاوار پرستیدن ماست

شاه عادل را گر ما پیرستیم رواست

اولی شه که پی داد بهاد اندر ملک مهر داد است کشد بای داد اندر ملک
چو شد آن دادگر یک نژاد اندر ملک وارث تحت حم و تاج قناد اندر ملک

کاخ شورای و سنا کرد بنا در ایران

نام این هردو کلستان شد و کنگاشستان

این را را ملک شرق بهم چشمی روم هشت تا قدرت خود بر همه سارد معلوم
ساحت قصری چو روح ملکی در آن نوم اهل شوری را شهادت در او همچو نجوم

برتری یافت از آن بر دول دیرونی

جیره شد بر ملک رومی و ماگادونی

خسرو ما سومین پادشه دادگراست کدازار دولت مشروطه بآیین و فراست
اولین شان شه اشکانی والا گهراست دومین شاه مطهر ملک نامور است

مهر داد سوم است این شه فرخنده نژاد

که رخشی غیرت مهر است و دلش مخزن داد

روم و لاتن را بر پیش ساق تو بوده است سالها دسر این کار هیاهو بوده است
مردمان را سوی پارلمان رو بوده است آن ار فکر سلی عبرت مینو بوده است

(شاکمونی) بصف دهند و بچین (کنفسیوس)

ملک را زیور بستند ز قانون چو عروس

شد چوموسی‌شهی نامرد ارحیل‌رسل کوفت درگند (سن‌حدره) ناعزاردل
ران‌سپس‌رست دراین‌ناعزهرگل‌گل اعرع‌وحلف، سحاماند ووقرائی، ومعول

نا(کرمویل) برافروخت ز مشروطه چراغ

مرغ آزادی شد نغمه‌سرا در صف باغ

شاه ایران پس‌قربی رع‌دالت‌دم‌رد رای‌ت عدل‌مطهر ملک پرچم‌رد
حیمه داد در ایوان سی‌آدم‌رد دست‌عیب‌آمد ویرسیه نامحرم‌رد

جست ازپرتو (احمد) فلک‌عدل‌ضیا

داد یزدان به نیره کمر و تاج نیا

هرکه دزایران ما محروشف باشدحت (نایب‌السلطنه) را شکرونا خواهدگفت
که سی‌سال پی خدمت این خلق سحت گرد عم ما مژه ارچهره این ملک برفت

تاج شاهی را برداشت هشیوار ودلیر

هم‌چو (بهرام) زچنگال وزدندان دوشیر

سر دست نگهداشت که اندر سر شاه همد آن تاج‌چو برفق ملک امیرماه
هرکه رحمت و برعیرت او کرد نگاه گفت (لاحول ولا قوة الا بالله)

یگتن واینهمه فن یکسرو این مایه خرد

قدرتی کرده دراین خلقت شایان ایزد

شاه میخواست بهد تاج ورید نکیه سحت بادمیخواست که بیرون کشد ارریشه درخت
سحت ناله کد ارتن هرماطل رحت سست عهدان را مالید سر پچه سحت

کنیت (احمدی) آمد بهوا خواهی اسم

«نایب‌السلطنه» شد جان‌شه‌نشهر جسم

الله‌الحمد بود فال شهشه می‌رور که سر ناح فریدی می‌هاد هور
فته داخله را نایره افتاد ر‌سور مژه عیش‌نگوش آبدمان ر‌ور ر‌ور

نشیدیم جزاین شه بجهان شاه دگر

که بود نژد رعیت چودل و جان وجگر

عقرب‌است که این‌شاه بر اورک بیا تکیه سارد فکد بر همه آفاق صباء
وارث تاج‌کیان گردد و سالار وکیا بست کردند درحان بر سروش چورگیا

نایب‌السلطنه فارغ شود از زحمت ورنج

بسب‌ارد بخداوند جهان دوات و کنج

(ترکیب بند)

دوش در حواب یکی در گه عالی دیدم گندی برتر ازین طاق هلالی دیدم
قصری آراسته را انواع لثالی دیدم هر طرف هشته در آن مصر بهالی دیدم

ساحتی پاک و قصوری تهی از عیب و قصور

کرسی از سیم و بساط از زرو ایوان ز بلور

سر ه اندراب حو آب روان در دل شط حوی و شط پر ررو سیم و گهرار ماهی و بط
بلبل مست واریده نگلس بر ط لاله همچون ورق و ژاله برا و همچو نقط

باد استاد سخن گستر و مرغان شاگرد

حلقه زن دور چمن سرو و سمن گرداگرد

ناع پر بود رشمشاد و گل و سرو سبی قصر آکده راساب برگی و شبی
لیک این هر دو صفا را آدمیان نود تهی به در آن حواحه و مولا به پرستار ورهی

نه کدیور به کشاورز نه رزبان نه غلام

مرغ در ذکر و درختان بر کوع و یقیام

چون چنین دیدم بر خای بماندم از هول هر دم از حرمت بر خویش بخواهم لاحول
کر چه رویست در این خای شر یا دالطول نه بیوشده صورت و نه سراییده قول

نه نماینده راه و نه کشاینده باب

آدمی اینجا چون آدمیت شد نایاب

با گهان صاعقه در صفت گلزار افتاد کر درخشیدن آن لزره به دیوار افتاد
آب حوی از حریان باد رفتار افتاد شاح سرو از حرکت مرع رفتار افتاد

خیمه ز دابر شبه گون بنشیب و بفراز

سایها کشت عیان کوژ و کژ و پهن و دراز

هر زمان از مرار سیه و سیه دود شعلها شد بهوا سرح و سیه رود و کود
بیرشد بکسره گیتی ر فرار و ر فرود عرش رعد بگوش آمد و آوای سرود

وزدل دود برون آمد چندین غفریت

همچو دودی که پدیدار شود از کسریت

دو هائی که سلیمان را شکسته طلسم هیچ نشیده ر حق معی و ازیر دل اسم
هر یکی آمده ماشیطان روحی بدو حسم مرج حانوران بود در ایشان همه قسم

شاخها خم بخم اندر زده مانند درخت

در کمر خنجر و در دست عمودی یک لخت

آبینی شده برسلت و بریش روان
همچو شاح گوی صمع روان ارس آن
پنج چون شاه چوبه بدست دهقان
چون سپر سخته و حسان و چو حردندان

لفجها چون کف کاو و دوسبت چون یوغ

نعره کاو زدندی ز کلو در آروغ

من لرزیدم و مهوت و پریشان ماندم
حسبی الله و کفی ربی بر خود حواطم
اس اندیشه و تدبیر مهر سو راندم
کرد سودا را القمه روح افشادم

دیدم از اهرمان دیوچه مسخ شده

بامنش عهلی بوده است و کنون فسخ شده

یستر رتم و گفتم باشارت حرفی
لوح مشکین را سودم ز لمان شگرمی
پیشکش کردم از مهر و محبت طرمی
حگر سوخته نوشید رحمت برمی

گفتم ایدوست نگو بهر خدا روشن و راست

که کیانند در این خانه و این خانه کجاست

گفت این خانه یقین کی تو که دیو امانه است
دامگاه ددگان و اهرم دیوانه است
دیو لاحی است که اهلش رحدا بیگانه است
دور از سمله و حرر اود حایه است

جای پتیاره کنام ددو دیو است اینجا

اهرمن کارکن و دیو خدیو است اینجا

اینکه در گردن دارد گروات و مکیلی
قامتش هست چو سروی و رخس همچو گلی
دست چون دسته طور و شکم چون دهلی
در اروپاست برگی و در ایحا رحلی

مصلح الدولة والدین سر دیوان قضاست

کار دیوان دیگر را بی امضا و رضا ست

اینکه بنشسته حب چیده کت بر سر میز
دست و روشته و آلوده محون حجر تیز
کله اش باشد چون روح و دهان چون کار بر
ارطرار دومن است و بود صدر تمیز

نه بتهائی دستور تمیزش دانند

که پس از صاحب دیوان همه چیزش دانند

این که سرش است و دهل در آف است
ار طرار سومین داور استیاف است
گرچه اوسید و است
شاه را شاحش چون سمه و الا کاف است

ائف بینی است بود معنی مستائف آن

کاب بینی چکد از سیلتش اندر دامان

گر نگرشت سخن نده عجب می آید رحلاف سخن امل ادب می آید
ساب استعمال از بهر طلب می آید صرکی رآنکه حوات رفق می آید

طلب سیدنا از در دیگر باشد
جای بینی طلبی در طلب زر باشد
آنکه از هر طرفی خلق برادر کرده محرم بر در محکمه اش هست عیان علل روم
آن رئیس است که خود مدعی آمد بموم هر زمان بر صفت پیل فرار و حرطوم

ما سوی الله را يك لحظه بدم در کشدا
جرمها را به یکی رشوه قلم در کشدا
آنکه مشتی پریان بسته بر حیر و عل است چهره پر حشم و ترخیده چو در دمعول است
دگدگاش دده و عول یابان اعلول است روروش در پی تفتین و فساد و چهل است

اصل پیداد و ستم قاضی دیوان جز است
که ز جورش همه جاشیون و پیداد و عز است
آن که دیو که قدش رده سر بر عیوق بر سر شاح خود آویخته چندی صدوق
خوشدش حرص را عصاب و شرائین و عروق هست فرمانده و مولای دواوین حقوق

بی حقوق است و نکهد از حقوقش کردند
این عجب تر که دهل بوده و بوقش کردند
آنکه سرحاب و سعیداد برح مالیده همچو شمشاد و گل اندر لب حوالیده
رحم بیمور فرود خورده و کم نالیده با سپوریده خود سحت بر آعالیده

میر اجرا است که با غمزه شرین کاری
آب پشت همگان گشته بجویش جاری
آنکه بینی کتب اوشاح در آویخته است هم بر آن لوحی سوراخ در آویخته است
عیك و محرر گستاخ در آویخته است همچو قدبلی کرکاخ در آویخته است

کتبش یکسره قانون موقت باشد
لوح سوراخش دروازه دولت باشد
دیو ها را سگر شاح چندی شعه هر یکی را شکمی زرف و تهی چون حبه
هست در هر يك از آن جمعه هارا لعه عقل مات است زهر لعه رب الکمه

هر يك از آن شعب ایجان پدر محکمه ایست
که بهر محکمه ایجان پدر مظلومه ایست

﴿ترکیب بند﴾

(حسحال آذربایجان و حرامان همگام تعدیات و ماسارمان سپاهیان روس نزاری)
 سحرگاهان که مهر عالم آرا ز طاق چرخ گردید آشکارا
 بسان گوهر اندر تاج دارا و یا چون آتشی از سبک خارا
 برآمد کرد روشن سطح گردون
 مدبریا گشت جاری قلک مشحون
 مت نوشتن لم از خواب برخواست بر از دیا تن از پیرایه پیراست
 چو شاح گل قد و بالا بیاراست حمایل کرد گیسو ارچپ و راست
 روح از ماورد روشن لب زمی مست
 سانس لاله در ناع دلم رست
 بگفتا دیدم اندر عالم حواب صحرائی تم افتاده در تاب
 تهی بود آن زمین از سزه و آب ز نور آفتاب و شمع مهتاب
 زمین دور از سکون چون آسکون بود
 هوا کالمهل یغلی فی الطون بود
 من انجانم سر پای ایستاده عدان صبر و تاب از دست داده
 ز دیده سیل خون بر رخ گشاده دل اندر رحمت باری بهاده
 که با فصلش بجات ارورطه آید
 برین کشتی نسیم شرطه آید
 دلم در لجه اندیشه شد غرق تن اندر بحر حیرت پای تافرق
 بناگه جست از آن بالا یکی مرق تو گهتی افتابی سرزد از شرق
 دو چشم خیره ماند از نور حادث
 چو اندر صبح صادق صبح کاذب

برآمد ما گهان زان برق دستی که بودش دست قدرت نازشستی
هوا نکرفت چون مهوت مستی سوی بالا کشید از خاک پستی

به پیش تحت شاهشه فرا داشت
سراوردم در آن دولت سرا داشت

چو صیدی سته در قترک بودم ویا چون خوشه در تارک بودم
نه در افلاک و نه در خاک بودم ولی بر تر ز نه افلاک بودم

دو تا کردم قد طاعت بر شاه
رودم رایت از مهر افسر ارماه

بدو گفتم تو آن تاننده قدری که در کردون رفعت ماه بدری
پس از احمد رسولان را تو صدری و مات الشافعی ولیس بدری
« علی ربه ام ربه الله »

مکن معش مگو بیرون شد از ده

در این هدامه از بهای بیدا یکی شوری شکست آمد هویدا
ساطی در رمین گردید پیدا که از دیدار آن شد عقل شیدا

گروهی دیدم اندرند دشمن

عزالان در کف گرگان ریم

همه چون ماهی بریان تنه حروشان ما حצוע و ما اناه
زنی اندر فعان و عجر ولابه چو بعد از کشتن حعفر عتاه (۱)

کمان کرده قد از داع حکرند

سر میریحت خاک از سوک فرزند

گمرخم دیده خونین دل شکسته حشر پر درد وتن در سد سته
زداع بو حوانان زار و خسته ز اشك دیده در دریا شسته

نزاری بر سرو بر سینه می زد

حزع را سنك بر آئینه می زد

روان اندر پی او چند لودك دل از غم سیه از ناوك مشك
گرفته دامن ما در يكايك دمی نا گشته زو مهجور و مفك

تو گفתי حوچه سیمرغ از قاف

پراكنده پی مادر در اطراف

دگر سو بود پیری طاعن الس (۱) شسته برف پیری در محاسن
رمیده چون مساكین از مساكین دلش لرزان تش آرام و ساكن

ز دیدارش پریشانی هویدا

مه و مهرش ز پریشانی هویدا

سرش پر خون تش محروح گشته در غم بر دلش مفتوح گشته
زاده قالش بیروح گشته طوفان حوادث بوح گشته

روده کشتیش را هر زمان موح

گهی اندر حضیض و گاه تراوح

تماشای گرفتاران این سد صف بطاره را در گریه افکند
درخت صاری را ریشه برکند نماید احاطی شادان و حرسند

همه کردند اشك از دیده جاری

بر آوردند از دل ناك زاری

زن دل خسته آغاز سخن کرد تخیات حسن نابوالحسن کرد

پس آنکه شکوه از دور رمن کرد بزاری عرض غمهای کهن کرد
 دلت ای شه من آدریا حاتم
 به حصم افروخت آدرها حاتم
 شنو فریادم ای دریای غیرت برس بردادم ای غمخوار امت
 زپا امسام ای سالار ملت نما آزادم از رندان محنت
 اجرنی یا مجیر المالك والدین
 اغشی یا غیاث المستغیثین
 زمن نوشیروان بوشین روان بود نتحتم اردشیر ر اردوان سود
 درختم سرو کمر گم حواں بود جویم آب آبادی روان سود
 کنون شاح نشاطم گشته بی رك
 خراں شد گلشتم از صرصر مرڪ
 بزیر سایه اسلام سر من مسلم شد لواءى ترك و ارمں
 نمودم حمله بر صقلاب و ژرمن ربودم بر حرور و بحرمن
 مگر از دل وداعم گفیه سیروس
 بهر کسجی زحاکم حقه سیروس
 مسلمانی دیارم کرده درود حوادث کشت عمرم حماه درود
 زهر چشمم شود جاری دود حوااسم شدند ایرودم ایرود
 دریا ساعر عیشم به تریر
 زشکر شد تهی وز رهبر لریر
 حریمم در محرم کربلا شد چیس ام البلاد ام السلا شد
 عباد حاج و مصحف بر ملا شد شهیدان را رمان اتلا شد
 صمدحان گفیه را بیت الصدم کرد
 نهای دیر و تاراج حرم کرد

نه تدریز و نه سلماس و ارومی گهی روسی علم زد گاه رومی
نه از بیگانه نالم نه ز مومی که از کفران رسید اینکوه شومی

چو فرزندان من کردند کفران

ندارند از خدا امید غفران

به بین آواره وز زدام ارشهر یتیمم به مد خواری و قهر
شکر باشد نکام تلح چو زهر باشد هیچ کس چون من در این دهر

دلم صدحا شکسته سیه بریان

حگر حویین کمر خم دیده کریان

چگوم یا علی بر من چها شد عم و درد دلم بی انتها شد

عمان صابری از کف رها شد شهیدم بی نفس بی حوینها شد

عاشورا هرار و سیصد و سی

شدت کربلا کردم تاسی

علی فرزند موسی (۱) عالم راد حهاں فضل و داش کرسی داد

گرامی محل و داشمید استاد مدار الحلد شد از دار یسداد

فلک گفتا که در ماه محرم

علی بردار شد مامد (میثم) (۲)

چو آذربایجان ساکت شد از درد حراسان پیش آشه ناله سر کرد

کهن ییری حمیده نارحی ورد نار شاه مردان شکوه آورد

همی گفت ای حهاں فضل و تقوی

بدربار تو دارم ث شکوی

(۱) حاجی میرزا علی آملی ثقة الاسلام شهید کدور عاشورا اورا دتر بر بردارزد

(۲) میثم نار از احله اصحاب امیرالمؤمنین بوده و آن ریاد بس شمع او

ممن دشتی که خارم لاله و گل زمیم سزه و ریحان و سنبل
طخارستان و ترکستان و کابل زرنج و هیرمند و ست و رابل

چو سظام و نشا بور و اسر شهر

مرا بد تا بلاد ماورالنهر

مرا پرورده حورشید داشتد پرستش حابه حمشید دانتد

بررگانم در امید دانتد بهار سرو و کاج و بید دانتد

برصاحد لان ام السلادم

نزد عاقلان دارالعامد

نگویم داریوشم بوده حامی نگویم داشت سیروسم گرامی

نیارم نام آن شاهان نامی بخوانم هیچ ارآن دفتر اسامی

که ار سلطان طوسم فخر باشد

شرف بر روم وراسطحر باشد

زفر زاده موسی ابن جعفر ممن خلد و سنا باد است کوثر

چو روح القدس درحاکه زبدپر مشام از ترتم سازد معبر

حریم کعبه آید در طواقم

که سیمرغ ازل را کوه قائم

کنون انصاف ده در باره من چه بیشرمی که روت از کید دشمن

حدا را ای شبان دشت ایمن مهل در گله مانند گریک ربمن

به من کاخ رصارا توپ بسته

درو دیوار سققش را شکسته

دراین دربار این بی اجترامی نه عارف را پسند آمد به عامی

پرستشگاه شد هر جا کرامی بویژه این بلند ایوان نامی

که باشد مضجع سلطان هشتم

بچرخ هشتمین دارد تقدم

تودانی دوست این آتش را فروخت ولی نداشت دشمن خانه را سوخت

تهمت چشم روئین تن چو بر دوخت طریق چاره از سیم رع آموخت

بدین سو دست دشمن را فرستاد

که لعنت باد بر شاگرد و استاد

گر آدریا جان گوید در این نار که از دور سپهر و کید اشرار

علی فرزند موسی رفته بردار توحود ناشی از این معنی خبردار

که ماهم بر علی فرزند موسی (۱)

عرا داریم در دربار اعلی

ولیکن را علی تا این علی فرق بود چندانکه از عرب است تا شرق

ز خود این علی دریا حوی عرق ربورش بر مه و یوان سنابرق (۲)

قیاس مهر و مهتاب است گوئی

ترا و رب ارباب است گوئی

علی فرمود با آن عم حبیب که گرم دادتان را زین رقیبان

کسی گو رار گوید ناحیسان کسی کو چاره حوید از طیبیان

حبیب رار او پوشیده دارد

طیبیان درد او را چاره آرند

نزودی بر کسم بیاد این سلم بدست حسروی نا دانش و علم

(۱) مراد علی بن موسی الرضا است و سوء ادبی که بر آن برگزاف

ارسپاهیان روس وارد آمد (۲) - برق روش

شہ آلمان کہ نامش هست ویلہلم بہ نیروی سخط برہم زند حلم

فہا للکا فرین اکید کیدا

امہلہم و امہلہم رویدا

درون مقلان را بر فروزم دو چشم خائتاب نا تیر دورم

چنان ہر دشت غیرت کینہ تو زم کہ حشک وتر ہم یک حا بسوزم

سورم خانہ این تیرہ رایان

بدورم دیدہ این کدحدا یان

ترکیب بند

خطاب بہ آقای میرزا ہادی حایری و گلہ از ابناء زمان

ای در طریقت عشق بر حلق گشتہ ہادی بدرالدور گردون صدر الصدور مادی

از سکہ حسرت را مسوط شد ایادی اندر بساط مصلحت گردون شود مادی

خورشید در خیامت نارالقری فرزند

شمع از رخت درایوان امالقری فرزند

ایوان مکرم را ہستی برک حواحہ مصاح معرفت را روش ترین رجاہ

گر داشت میسر بخشی باہل حاحہ در مصر کر فرعون در ہدگج راجہ

در قاف پر عنقا در چرخ نور بیضا

خوشہ زدست عذرا عقد در از ثریا

در ہوش چو ایاسی در حلم همچو احف آگہ ررار تورتہ دانا ر و مر مصحف

طعمت و شکرین ککلت رسیدن کف لذت دعد شکہ مستی برد ر قرقص (۱)

در کشور حقایق ہستی تو مالک الملک

در پای معرفت را باشد مناقبت فلک

گفتی مدیدہ مرگر اندر نژاد و پرور (۲) ذاتی چو تو مکرم شخصی چہ تو معزز

کشی چو تو مارد مہلی چو تو مرر دلاہا سوی تو مایل احسام سوی تو مرکر

تو مرکز کمالی قطب رحای علمی (۳)

دریای فضل و ہوشی کویہ وقار حلمی

ایحواحه کارگیتی چون ناژگوه باشد القاءشه را چرخ چون م کموه باشد
این شهه ران وسواس اندک نموه باشد وسواس آسمان را مگر چگوه باشد

خمر جنون و مستی ریزد بحام فرعون

تاخویش را شمارد از جهل خالق الکنون

قطره محویش دارد کم شمه ایست دریا دره محویش نالد کم لعمه است بیضا
پشه رکنر گوید من برترم رعقا کهمه پلاس پیچد بر پریاں و دیا

نالد ابوالثلاثین از جور ام مازن

نالیدن وزیران از کو شمال خازن

حسم من از حلاوت کردست پیشدسی افسون یستی حواند بر من نکاح هستی
رین ره بهوشندان پیمود حام منی تا یکسره گرفتند راه هوا پرستی

منا لغیرنا شد آمد لنا علینا

هارون عصای موسی دزدد بطور سینا

دوشم حوایی آمد ارحواحه عراقین کم حون گریست اعصا چون صاحب طایین
ارحواندش روانگشت حون بر رحم رماقین ور حون نگار ستم بر ساعدین و ساقین

یاللعجب که قدرم آن فیلسوف نشاخت

دراج از چکاوک بلبل زبوف نشاخت

دور ارحمال آدشه این شکوه مارگویم رار درون خود را ما اهل رار گویم
سار ترابه رن برک مارک و سار گویم صلی رحدہ کک ما شاهار گویم

تاشاهباز سازد دیوان کبک و بلبل

کویا کند زبانشان بی لکنت و تبلبل

شیخ العراق مانا سک مرا سک دید دریای ژرف بودم آب مرا تنک دید
گردون حشمت را بی اختر وحک دید همچون حلیل در حوات انی لاذبجک دید

زیرا بقصد قتلم سوده است برفسان کارد

او چون ذوی الحقوق است من چون وکیل مرنارد

پداشتم که اشه ما دوست دوست باشد در مسلکی که سرش در حورد اوست باشد
واندر خیال کاری روی نکوست باشد عامل که حالی ارمرر یکقطعه پوست باشد

چون دوست دشمنی کرد دشمن به از چنین دوست

چون پسته شد تھی مغز در آتش افکش پوست

اندر حارشد یار و اندر عراق شحات
در راه همسروود و اندر وثاق نشاخت
محبوب سیمت را سیه رساق شحات
کیوان ربه دناست ایوان رکاخ شحات

یارو دیار خود را نشاخت ایدریغا نرد وفا بیاران کج باخت ایدریغا

دردی سه چارهند شهره درون آشهر
کر العرائل ملک ام الحایب دهر
برده ندردی و من ار مایه جهان بهر
کرده ویشان بوش حورده رحاشان زهر

شه میرزای کاشی وان ممدوک یزدی

هم عروۃ الصعاليك هم شغرای اژدی (۱)

آن مطربی که میرفت بر آسمان حروش
با حرۃ نمودند یکبارگی حموش
حوادث و ردافسون بستند چشم و گوش
دادند بك و ایوان بردند عقل و هوش

کیتی شدش ز خاطر عالم شدش فرامش دل از خیال فارغ لب از قرانه خامش

این مردمان که یبی یکمشت زر پرستند
بیرون زر پرستان یکمشت هر پرستند
بیرون زر پرستان نکمشت شر پرستند
بیرون زر پرستان جمعی هر پرستند

مارا بکیسه زرنیست و اندر طویله خر نیست

در سر خیال شرنیست سرمایه جز هنر نیست

سرمایه ارکسادی پوسید و مدرس شد
در درحیطه شد سبک و در درحریه مس شد
رهاان بهیص مطلوب دعوی خلاف حس شد
طاهر رما بهفته طاهر رما بحس شد

در کیسه زر ندارم تا اهل جاه باشم

در گله خر ندارم تا قبلگاه باشم

شعری لطف و شیرین خوشتر رقد گفتم
چون سرو بوستانی سرو بلند گفتم
ار بند کرده بر یک ترکیب ند گفتم
بحر عروض آرا س ارحمد گفتم

مستقلین فحولن مستقلین فحولن

بهر مضارع است این جمبل جمل جمولن

چون در ماه باشد اعمال فرع یات
رسره به یبی پاک سرودم این آیات
اما توأش سوران کوشد رشطیات
تا رحمال پاکت ارق رسد تحیات

ار دیهشت بادت اسفند ماه و بهمن

بد خواه کج نهادت در زیر گرز دهم

(۱) چهار درد معروف فارسی و تازی را در این دو مضارع نام برده

ترجیع بند

در روز عید غدیر ۳۱۰ که امیر طاهم چند روزی بود از یحار نقرمسین آمده بود تا کاسی را که هیاء الدوله شوریدید گوشمال دهد من حضرت وی رفتم و این ترجیع فرو خواندم تا حشم امیر فرو بست و از حرم گهکاران درگذشت ، مردم شهر و اکابر آفرین گفتند و هدیه ها فرستادند که خان مردم يك مملکت بروك را از طوفان قهر امیر برها بیدم

عذیر حم رسید ای ساقی گلچهره می ناید
صحرا در شدن ناله روئی يك پی ناید
ررشك روی دلر عارض گل عرق حوی ناید
طرب در باغ اكوں در سراهگام دی ناید
شاطر از دولت سالار اولاد لوی ناید
امیر المؤمنین کر مهر رویش مرده حی ناید
چو بی فرمانش گردد توس املاك پی ناید
منی کو یادگار از دولت کاوس کی ناید
در آجا ساختن عود و رباب و چك وی ناید
چمن پر ماه و پروین ناع پر زهره وحدی ناید
گرامرور این طرب اردست نگذاریم کی ناید
بوژه در چین زوری ثنا مر حان وی ناید
برردان افتخارش بر خداوندان حی (۱) ناید
و گری نام وی شد در جهان هرامه طی ناید

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد

از ان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

در این عید همیون مر علی فرود موطال
چراغ دیده هاشم سراج دوده عال
مهرمان خدا شد پیشوا بر حاصرو عاب
که او شیر خداوند است و بر شیران همه عال
پیاده از هوی مرتوس روح و حرد را ک
اگر صورت میان او و بردان می شد حاج
رمهرش مهر شد شارق رشرمش ماه شد عارب
همان تراولیا سرور همان بر اصفا صاحب
بدین ایردی ناصر شرع احمدی نایب
از او مهتر که بود الحق جهان را در همه حاج
اساس صورت امکان و سر وحدت واح
رویش مهرها لامع ر دستش ابرها ساک
خدایش خواند می آسوده از تو بیح هر عات
قصا در دست وی همچون قلم اندر کف کات

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد

از ان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

امیر کاردان فرمانروای راستی آمد
تو پداری که رصوان بود وار حلد رین آمد
همش سر از بسار اندر همش یم از یمین آمد
دو گنج از گوهرش آکنده اندر آستین آمد
مروئی فرح و سیمین سحوی عسین آمد
بر او از آفرینده هزاران آفرین آمد

برای نظم این سامان حد اودی مهین آمد
 که چشمش بر گه کاران غذای س مهین آمد
 ر نادانی دیوان خاطرش چندی عین آمد
 محشم اندر کار خلق چون شیر عریں آمد
 چنان آمد که پنداری سحابی آتشین آمد
 بلائی هولناک از آسمان اندر رمین آمد
 ولیکن عاقبت ماسلوتش رأفت قرین آمد
 محست آورد رهبر اما در آخر انگین آمد

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد

از ان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

حیر بردید نزد میر اعظم کاندین کشور
 شوریدید کشورهای بروی مرغان یکسر
 صیاء الدوله را بستد بر حصار راحت در
 بر آشفند باوی سقّه چند از بند اختر
 چو شنید این خبر خوشید میر از محشم چون تند
 کمر بست و شد بر راه چون بر تند اراژدر
 هرود آمد پیاپای چون رنالا رحمت داور
 بداند پشان دولت را همی داد ارسط کیم
 تن ملک ارعمان آسود این دستور و فرج
 که ملکوت بود رجوری دژم هر سوده در ستر
 امیر کاردان چونان طیبی یک داشور
 نامراض و غل دانا با عراض و سقم رهبر
 پر شک آما یکی را جان همی هر سود داشت
 دگر یک را بوشاید از آن حلاب جان پرور

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد

از ان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

نگیتی با وجود میر نام از شر نمی ماند
 در آن سامان که میر آمدستم دیگر نمی ماند
 سران را آبروی سرکشی در سر نمی ماند
 حسان را هر فای ماتم اندر بر نمی ماند
 بلی با موج دریا شعله احگر نمی ماند
 به پیش تند صرصر تل خاکستر نمی ماند
 همیون آن امری کورخش هر حور نمی ماند
 دلش هر بریکی در نای پر گوهر نمی ماند
 دودستش هر بدو گردون پراختر نمی ماند
 لب لعلش بحر بر چشمه کوثر نمی ماند
 چو آمد نام با شفته در کشور نمی ماند
 چو در حد چشمش از حاربك خشك و تر نمی ماند
 چو بر نماند حسامش مهر در حاور نمی ماند
 بداند پشان را یک جان صد پیکر نمی ماند

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد

از ان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

تو دیدی من بر او است سیم و در نگه دارد
 بیارست از کرم در کیسه در گوهر نگه دارد
 گمان بردی یار د ملک را دیگر نگه دارد
 خطا کردی که به گردون و همت اختر نگه دارد
 عان به سپهر اسان دست اندر نگه دارد
 که هر بد گرامی خاطر مادر نگه دارد
 بداد و بخشش و لطف و نعم لشکر نگه دارد
 فصل و دانش و حلم و کرم کشور نگه دارد

چو برتوس رید مہیر چرخ امیر نگہدار سازد دل قضا ترسد بیاردر سر نگہدار
چو ناحشر شکافہ حصم و درمیر نگہدار تو پنداری مہ ابرہام دویکر نگہدار
پندارم ہمارا کس از او ہتر نگہدار کر آسب چہایاش جہان داور نگہدار

ہمیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد از ان خوشتر کہ پیش از عید فرخ فرامیر آید

امیرا مردم این نوم بیمرد و بیمعنی مرں ناحشمان صدمت مکں نایتیشان اہی
ترا شاحتسندی کھا حورشید دید اعمی بداسند اکون ای مہیں فرماندہ مولی
کہ فرمان ترا گردون کند ناحان و دل احری توئی در چہرہ چو حورشید و اندر رتنہ چو شعری
ہرو چینی اساس ظلم را از صفحہ دینی چان کر کہ دست حق مات ولات والفری
امیرا عموکی ارحاہلان ای رحمت اعلی ہر ورہت و ناب وصفا ارسایہ طوبی
تراکت ناع الطاف است رشک حقا الماوی پرار اہارشر و شہد و اشعار و گل حمری
سحش ایمیر داس گمرہاں آراد کی سعی کہ شد دست تو و دل تو بر فصل و کرم حلی

ہمیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد از ان خوشتر کہ پیش از عید فرخ فرامیر آمد

امیرا اللہ تائب حشمت ہیکس سارد تن از پولاد و دل را آہ کسی ہر گر کھا دارد
حدارا پیش از آن کاس حلقرا حشمت یو وارد و یا بیعت و از حاک سرشاہاں ہی سارد
کہ را دکریمت گوی تا دلشان بدست آرد ودای عمو پوشاند بدست لطف سپارد
حم رحمت حوشاند شراب فصل بکسارد مرا یان را چو فرزدان میر از مہر پندارد
نکاح قدر نشانہ ر خاک تیرہ بردارد برای حیطشان صد باسان از عدل نگمارد
نگدard ہلک ریں پیش دلہاشان یارارد تو گر بری گلویشان نہ کہ چرخ از کہنہ ہشارد
امیرا راستی ہر کس حاکت روی نگدard دحرم از کوہ دارد حشمت کاهیش شمارد

ہمیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد از ان خوشتر کہ پیش از عید فرخ فرامیر آمد

ہمہ فرزد میرسد در ہر گوشہ ان مردم سایہ دولش آسودہ ریں شرک آہ سم
معاد اللہ اگر فرزد سارد راہ داش گم ہر ساید پدر حاش رحم مار یا گزدم
نکادہ خاطرش تادو عقلت را سرد دم امان دہد کہ چون آدم تراندشان بیک گندم
امیرا حشمتی داری محمد اللہ را راحم کو اکرا بوئی ہشتم عاصرا بوئی ہجمہ

دروں مردمان چمنی دروڻ چشمگان مردم ولی با نارحمت چرخ دودستی زمین هلم
نکردی سست و بیهوش اردوشی صدهاراں حم ویژه چون نگیری حام در رور غدیر حم
بگیری حام می در کم یاری لعل نابار کم همی گوئی ساسی ده همی گوئی شاهد قم

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد

از ان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

حداودا دوسالستی که من یکجامه ناستم بروں اردر گهت خود چاه بندی کی تو استم
از آن روری که در حال کثرت هم چون گیار ستم بدرگاه تو استادم بحرگاه تو شستم
نه ناسردار خو کردم نه ناسالار پیوستم بهر حال امید کی گمان می رفت نگستم
راعام خداوندان گیتی دست بر شستم بت آروشه را در سل یکداره شکستم
نه این کار از هوس کردم نه این بدار طمع بستم که توان کیماگر شد مرا چون کان در حتم
من از حوی تو دلگرمم من از بوی تو سرمستم حواهم شد رکوبت تازوان اندر شستم
حدارا ای جهانان پیش را این نگدار اردستم که نور اردر گهت چون ماهی افتاده در شستم

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد

از ان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

تظمت الایات فی قرمسیں فی ۱۸ شهر ذی الحجه ۱۳۱۰ و کنت
فی همدان فی ۲۵ شهر صفر ۱۳۱۲ ید باطمها محمد صادق الحسینی امیر الشعراء

(مسمط)

سال بهین است که این ملت یدار باحور خود آمد بحق خویش خریدار
شد نور عدالت ریس پرده پدیدار پوشیدش خلعت سو سرو و سپیدار

زد شاهد مشروطه صلا آرپی دیدار

تا در قدمش جان گرامی بسپارند

آورد دیر ملک لوج و قلم را سترد ردیوان قصا نام ستم را
رد پادشه داد و افلاک علم را بشاد نهاد اندر مشروطه حم را

فرض است بعشاق که این باره صنم را

فرخنده شمارند و پسندیده بدارند

از پرتو نور خرد عاقبت اندیش ابروخته شد نور ککاشاه درویش
ای ناد مری لطمه بر این شمع واران پیش که بحروران یش رسد بحرگردیش

این جانوران را بشکن دل و پر و نیش مگذار که از روزن خود سر بدر آرند

ای شاهد مشروطه که از طره پرجم آشفته کی هوش و روان سی آم
انگشت سلیمان را لعلت شده حاتم آسی تو که از صدق و صفا مردم عالم

اندر کسرت دست از اذات زده محکم واندر طلبت پای جلادت بهشارند

اندیشه رطوفان مکن ای همسر روح شرح عم خود نازده ای سیه مشروح
طوبی لك يانفس هنيئلك ياروح کایاب روح تو دیدار شده مفتوح

این است طبیعی که دوی دل مجروح بر زخم گنجد اگرش می بگذارند

امسال سامیرد سال بهیمن است کاماده دوی دل رجور عمن است
سیرت یار اندرویمت به یمن است هاتحم راهشان که کشاورز امین است

گفتار چو تخم است و دل خلق زمین است بیشک ز زمین روید تخمی که بکارند

كودك بدل مام چو نه ماه بنماید خود را بمقامی که سرد می نگشاید
یا للعب ای كودك اگر می تواند خود را پس به سال اراش و رطبه رهاند

امید که یزدانش نه پیری برساند نه ساله مارا که چونه ماهه شمارند

ای كودك نه ساله که مشروطه شدش نام يك لحظه رجون ریختش کی بود آرام
كودك شیدستم کاندز بعل مام ناحون دل خلق شود سر و اندام

آنان که زنت از پی دلجوئی او گام خون جگر و دل را چون باده گسارند

مشروطه عروسی است که گرچهره پوشد هردیده مر او را پی دیدار نکوشد
مستی کار این دست یکی حرعه نوشد دین و حرد و هوش ساقی بهروشد

دیوانه این عشق نصیحت نمیشود گر خون دلش روز و شب از دیده بیارند

ای مجلس ملی شه و دیهم همایون هستند را منظر مقسدم میمونس
ایام هرات رسه سال آمده امرو وین خلق نشاند بهجرت رهبر حور

آنان که شد ستند بدیدار تو مفتون هجران ترا طاقت ازین بیش دیارند

آمان که بهفتد ر دینار خوشت رو رقتد رکوی تو بدین سوی و دان سو
شاگرد مسیحد و لی ارم حادو غلطیده بخاک اندر و افتاده ریرو

انگشت بخایند بدنشان که جفا جو

مهلت ندها نشان که سر خویش بخارند

ای شاه جهان یگسره در کام تو باشد ره ره بطسک بویی نام تو باشد
آسایش این خلق در ایام تو باشد عمر اندی حره ار حام تو باشد

سر دفتر شاهان جهان نام تو باشد

آنروز که تاریخ شهان را بنگارند

(ترجیع بند)

یکشنبه غره شوال ۱۳۰۸ درملح امیر نظام گروسی

بگفتم اربس سحقی بیاید رور آسازس بگفتم چرخ آمانی پدیدد بعد ویرای
تو می پنداشتی کاین عم که باشد درواوای حواحد راگان رفت رس داردگر احای
کوس دینی که ماه روره ارتأید پردای چوشد پیمانه اش پر رفت ناآن سحت پیمای
بیامد عره شوال و رد کوس جهانبای بام گسد گردنده چون شاپور ساسای
گرفت ارطالع وی روره سامان پریشای چان (عمروس لیث) ارحک (اسمعیل سامای)
تو گوئی حاسد میراست کز کوری و نادای به درمان آیدش ارتوبه به سودار پیشمای
بلی بدخواه میر من بیید تن آسای امیرا حرتو ایدولت کرا گردیده ادرای
که هم نامهر همدوشی وهم ناچرخ هم شای به درستی سحبت آئی به درستی فرومای
تو آن یکتا امیری کت باشد درجهان نای نرمان فصیل خلق را از شهنه نرهای
سدست میرسد انگشت ملک سلیمای چو قوس اندر کف ناری و دار اندر کف نابای
همانا آصفی اسم اعظم بیک میدای که گر خواهی زمین را آسمان کردن توتوای

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را

که باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

امیرا در چنین روری می چون ارجوان ناید سرود و نقل و می درسایه سرو جوان ناید
ردادت رنده کردن دولت نوشیروار ناید جهان را چون توانی دمر تورا رینه جهان ناید
امیرا گر در این گیتی چهارا مرربان ناید تویی رینه ترا در ملک عمری حادوان ناید
ترا در کف عان توس هفت آسمان ناید سپهرا چون توسالاری چینی روشن روان ناید

ناقال تو مارا بیر عیشی یکران ناید
 نالک لبل شیدا طرب در بوستان ناید
 چهارا هر شاد بروری دودست میران ناید
 فلک سالار حوان گردد رمین دستار حوان ناید
 در آن مر حده گلزاری که عقلت مانعان ناید
 الا تا در زمانه هر بهاری را حران ناید
 میگویم ترادلت چسان شوکت چسان ناید
 بلی درسایه گل لبلان را داستان ناید
 شدن ماسوس گویا نمدحت همران ناید
 ولی چون گیتی اندر حوان بصلت میزان ناید
 معرّه حوی آب آید کراک قرص مان ناید
 ثریا حوشه انگور و تاکش مرقدان ناید
 حران عمر ندخواست رنج حاستان ناید
 چنان کایرد در گان را دهد دولت چنان ناید

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را

که باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

امیرا ران می گلگون همیشه سرخ رو ناشی
 تو آرومی که هن آبت لایا سوا ناشی
 توان میری کدلهارا همی در حستو ناشی
 توان قطار در نهی به درند سو (۱) ناشی
 اگر حورشید فرهگی همیدارد تو او ناشی
 مرک از چارر کستی شریمار هر دوسو ناشی
 سیم گل ورد در حاتوئی سن یکو ناشی
 الا تا گل دمد در باغ چون گل مشکو ناشی
 برای حط گیتی در پناه وصل هو ناشی
 دولت همیش گردی طالع روبرو ناشی
 رفات فالها بیکو که نامالی نکو ناشی
 ر هر چیری و راستی واریدان فرو ناشی
 بریری آروی خلق سن نا آرو ناشی
 چگویم من که ناحودی فرون ار آرو ناشی
 و گر گردون محتشاید توئی سن با علو ناشی
 عزیز و دستگاریست امین و راستگو ناشی
 شعاع حور دمد هر سو بوئی سن حور نو ناشی
 جهان حویست و تو سر روی روان بر طرف حو ناشی
 همیشه نا نان بوش لب در گفتگو ناشی
 رعیت کامیاب آبی ز عشرت کامو ناشی

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را

که باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

امیرا همتی داری که دریا را حل ساری
 کجا کاندل صف بها قد مردی ترا هاری
 درون سلک شکامی روان کوه نگداری
 به بهای رمین گردی نالای فلک تازی
 بکار حنک ششامی بدع حصم پرداری
 در آن سوس همی کاری و حار از بر انداری
 چو ملاحان یکی گفتی فرار آب طزاری
 ندان دایم دل مردم بدست آری و نواری
 کمان چاچیان گیری حسام هندوان ناری
 گهی راه رمین بوئی گهی ری جرح پرواری
 چو در میدان شوی فارس چو در میا شوی عاری
 چو هلاخان یکی نستان نمیدانگه عیان ساری
 وثاق لبلان از مقدم نومان یزداری
 شانی از ساسا حطی و اسان اهواری

کرا یاراکہ نا این شاهدان سارد بطراری
کدولت باتو می بارد تو مالدولت بی ناری
ماه و حور هم آعوشی و ناگردون هم آواری
بهرکاری سوی 'بحام پی رده رآعازی
امیران دگر چون کرکاسند و توشهاری
که تو ندحواء بنامی و حسم حان عماری

عروسان اندران کشتی بجالاکی و طناری
الا ای راد مرچ پی تو آن میر سرافواری
تو ما املاک هندستی تو نا املاک هماری
نطالع گشته همراهی بدولت رده اناری
بہمت محبی فصلی نعمت مہلک آری
کد عمار و نبات و نبات حویش ناری

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را کہ باید تهنیت بر روی میر این عید حرم را

دروی عیرت دریا و دستی رشک کانداری
ظاهر پیر و درناط یکی محتوان داری
هر داری کرم داری هم این داری هم آن داری
ریش معداری و دربرگی استخوان داری
روحی روح پرور و بولہاری حاو دان داری
کلاہ ارا قناب آری و از حور میان داری
چو بدی تیغ دشمن را لائی حانستان داری
چو لرحیری رسا سروی و حاد بوستان داری
ردست ماه نارد مہرہا بر آسمان داری
حہاں حرم ردادت گشت مت بر حہاں داری

امیرا مت ایردراکہ ملک بیکران داری
برق تیغ روی حسم را چون رعمران داری
بہ تنہا محت داری معرفت داری بیان داری
تعالی اللہ رحشش دست واردانش روان داری
و آب عدل در گیتی یکی حوی روان داری
تو اسہم الحوادث در گہ ہجاسان داری
چو گری حامہ در کف طوطی شکرشان داری
چو مہشی رہا ماہی و نر گردون مکان داری
رحا ک پات گل روید شرف بر گلستان داری
می چون ارعوان بوشی رح چون ارعوان داری

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را کہ باید تهنیت بر روی میر این عید حرم را

کہم ازوہم لالائی و ہم از فکر بیروی
ہمیں دامن کہ رحشان آبتی رآیات بیجوی
چو درستان شوی مسیر آہ تین وریوی
ردو دست و دیوار و چار رک رج مسکوی
و گر حیحون ساحل در فشانہ رود حیحوی
دریای حوادث حسنگارا ملک مشحوی
ملک کژرو بود نور اسکاری راست فابوی
بہمت ہمچو فآبتی بحکمت چون فراطوی
نطاعت ہمچو بہلولی بدعوت ہمچو دالووی

امیرا ار مدح من ہراران پانہ اہروی
مدام کیستی منرا بدام چستی چوی
چو در کف حامہ گیری تر حمان سورہ نوی
ستارہ دولی ارسکہ در گیتی ہمایوی
اگر گردون ر بالا ماہ نارد چرخ گردوی
بہگام شدائد مفسلارا گنج قاروی
تو در ہگام گردش بر خلاف چرخ واروی
بسطوت ہمچو چگیری بحشت ہمچو ارعوی
ملکت ہمچو حمشیدی دولت چون فریدی

تورود بلی وحاری هر که سار و هاموی نکام سبطان شهدی نکام قطیان حوی
 حرد موسای عمر است و تودر رته هاروی رمور (وحی ارباب الدول) را سر مکوی

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را

که باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

کهاید آن سحر دانا کدر آفاق بودندی بحام لعلگون ربک اردل تاری ردودندی
 همه درلستر راحت پیروری عودندی بمدح حسروان ناستان یتی سرودندی
 ملوک ارض سرائشان در دولت گشودندی چان کان چار شاعر شاه عربین را ستودندی
 طبع شعر گوئی سقت ارگیی ربودندی ریژه عصری کش حمله شاگردی نمودندی
 در آن محصر که بشستی همه ربای بودندی اگر بودندی ومیر مرا می آرمودندی
 ویارویش بدیدندی و کفتارش شتودندی بمدح میر عرب کاسته مروی فرودندی
 که اندر پیش میرم همه میران فرودندی محاک بارگاهش با سپاس و نادرودندی
 للی در پیش مه تیر و رحل کور و کودندی کجا خورشید تراند کواک بی نمودندی
 خداوند را روانها در مدیحت باسودندی ییابا ارثایات عود سور و مشک سودندی
 که عرم تو کردوها کسته تارو پودندی حسودان در بیان اندر هوا خواها سودندی

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را

که باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

(مسمط)

سروش هاتف عیم نگوش گفت که حیر محبت عاقل و باطل معواه عمر عزیر
 برو محاب عدلیه با دو صد پهریر دین ر پری چسان رها شده

چگونه جسته زما تحت نا تمیز تمیز

قدم گذار لدیوان عالی و شناس که کیست آنکه نکسی نشسته چون ساس
 نکرد وی مگر چند تن خدا شناس مگر که چرخ عصمه ره فکده نطاس

که چرخ سفاه بسی خوارها نموده عزیز

طر نما مگر صورت میولا را حای طوطی و طائوس بین قنولا را
 محکمرانی مگر حوان را معین و یاور و یارش نه بین شمول را

بنی اسرائیل آنجا نشسته بر سر میز

یکی رشدت پیری در آمده قوزش سال روبه دیمی شده دك و پورش
 هزار يك صورت چو آتش اورورش رسد بهش برین بانك سرفه و . ش

که من معیلم و مسکینم و ندارم چیز
 مران که سحره سرودی رئیس اکوساش کسی بدیدی حر در مال مدرسه اش
 فرار کردی قبل رجرك السه اش هزار گوبه اثر دیده شد روسه اش

کنون ز فرط نظافت شده است عنبریز
 چین سرايد ما اهل يت و همسایه کر آفتاب فرون تر بود مرا پایه
 برای مهر و شرف مر مرا س این مایه

چرا نباشم آشوب خواه و شور انگیز
 کلام این شد با نالغ و بلوعی را حسیراف و چندر فروش و دوعی را
 بهست ساید و ران سپس حاقایی دروعی را

که کس تخلص دزدی نمی کند تجویز

ترکیب بند

ای که گیتی همه جسم است و تواس چون روحی عالم ملك سعه است و تو دروی روحی
 سخن مرهم رحم کند محرومی آیت رحمت آن دادگر سوخی

عرش دل را ملکی ملك خرد را ملکی
 گوهر پاکسی و در رشته جان منسلکی
 عقل دانا بدستان تو شاگرد آید مایه داش در گچ دلت گرد آید
 نامت اندر لب ارباب هم ورد آید تا گل ارحار و زر ارمعدن گوگرد آید

تو درین خاک چو زرباش و درین باغ چو گل
 زده فکرت بفلک پایه و بر دریا پل
 شحر حلدی و ستار بو محت بو نود عقل در قامت چالاک بو رحت تو بود
 مکرمت سایه هزار درخت بو بود معرفت شاح و سب ریشه سحت بو بود

این درختی است که در باغ صفا خواهد بود
 اصل آن ثابت و فر عش بسما خواهد بود
 خانه دل را مهر تو متاع است و اثاث وین متاع آمده رمی ر یاکان میراث

چه برین چار عاصر چه موالید ثلاث تو ملادی و معادی تو پناهی و غیاث

که جوان مردی و رادیت بگیتی سمر است

آن درختی که هنر برکت و دانش ثمر است

مر که افتاده ام اندر صف این بوالهوسان شاهیارستم و گردیده شکار مگس

چین اگر نارد بر ماه و مصر از لسان ساه شد ناف دوات و بلسان بلسان

ز کریا (۱) نهد از مشکم مرهم بجروح

شده گیسوی مسیح از بلسانم ممسوح

مم آن کوه که بر چرخ ستیع است مرا دل چو دریا کف محشده چو موج است مرا

نامه و حامه نه ارستر و تیغ است مرا به رحاساری پروانه دریع است مرا

جان بتن از پی قربان ره دوست نکوست

مغز بادام چو پیرون شود از پوست نکوست

سکه رورم سیه و سحت کحم حفته بود درد من پیش تو پوشیده و بهفته بود

دل من اردست صفا حسته و آشفه بود لیک عدم بر فصل تو پسدیده بود

که مرا چرخ ستم نیشه بهم بر شکند

بیخ و بنیاد اساسم ز زمین بر نکند

یکدم ایواحه یا درد دل مرا بشو که درین در کهن یست چنین قصه نو

مردع عمر مرا آمده هگام درو خانه تاراج حوادث شده حاتم گرو

چاره کن غم و اندوه جگر سوز مرا

روشنی ده ز کرم اختر فیروز مرا

بود در حوان من اراحت جگر ماحصری شاهد شوحی و شمعی و شراب و شکری

برم عیشی و در آن رم بت سیمری محلی همچو بهشتی صبی چشور قمری

اندران بزم رخم سرخ و دلم شادان بود

آب در جوی روان گلشنم آبادان بود

حیش سالاری (۲) پیدا شد و تاراجم کرد مجلس و معسر و نیمایه و محتاحم کرد

قرمطی بود و تر را اسایی الساحم کرد کلمه برد و ر افلاس سر ساحم کرد

جانم آزرده دلم سوخته ستخوانم کوفت

خانمانم را از گرد علایق همه روفت

(۱) ز کریا - مقصود امام محمد زکریای رازی طب معروف باستان است

(۲) حیش سالاری - لشکر سالارالدوله است که خانه او را در کرمانشاه غارت کرده اند

در دلم حرمم و در سینه بحر آه نماید عیش و شادی را در خلوت من راه نماید
عزت و ثروت و بار و شرف و جاه نماید تکیه بر برکرم و رحمت الله نماید

چشمه خون شد ازین غصه زلال خضرم کرد طباخ قضا لخت جگر ما خضرم

متوالی شد باران بلا ارچپ و راست رفت سالارو معاهد پی عارت بر حواست
مرکسی ارپی قلم صبی ارکی آراست آسمان نامن مسکین دمی از جور نکاست

اینقدر کرده که چون خاک زمین پستم کرد دل پر از اندوه و از مایه تهی دستم کرد

آن معاشی که سلاطین سلف از شفقه با ما شیر و فرامین نیار و صدقه
داده بودند مرا بهر لباس و نفقه و کلای حر دادند نگاهان و رنقه

دست خون (۱) آمد در هفدهمین خصل حریف نیمه قطع شد و نیمه دیگر تصنیف

روح آن ماند که آهیم سیه چال افتاد ارکف رید برون شد کف رمال افتاد
زر ما مس شد و آن مس به حال افتاد برد صراف ندای بچه احوال افتاد

شد چو زبیری بدل بوته که بعد از دم و دود شعله زرد و کبودش شده بر چرخ کبود

محصر شد گدراهم جهان گدراهم معاشی که ترا بر من حق هاست در آن
پشتم ای حواحه دوتا شد پرت از بار گراهم بگرام سوی شکر تو بیم چون دگران

شکر احسان تو از بنده فراموش نشود شمع فضل تو چراغیست که خاموش نشود

مردم بودم و دگر راه حیاتم دادی و در طلسم عم و آندوه سحایم دادی
حام آب حصر اندر طلبایم دادی قدر دانستی و حلوائی مرا تم دادی

کشتی فضل توام داد ازین لجه عبور طعمه حلوا شد و رختم کفن اهل تبور

گور بدی را پاست و گرفتار شدم تا که در گور کی میسر گرفتار شدم
مرد گرفتار بدم در پی رختار شدم با پسندیده رختار و نگفتار شدم

خواندم از لوح خرد آیت الهیکم را پست کردم بطمع مرده خوران قم را

(۱) دست خون - آخرین باری برداست که حریف پاکار گرو بر سر روحان خود بندد
و حاصل مقدمه داو مقدمه است که دست خون در اینجا پیش می آید

ایک آن وحه رانی است که همه رین قتل اعتصام من رست بداماں تو حل
تا برون تاحت سمدرکت ار اصلط ور پی یاری این بنده بواریدی طل

آختی بهر هوا خواهی من خنجر و کارد

گاه با محتشم السلطنه گه با مرناد

حایه مالیدی مر محتشم السلطنه را سیر کردی زکرم حد شکم گرسه را
مع فرمودی از حورود حوم که را مهربان کردی دردان سر گردنه را

تا ز نیمت همگی ترک رذالت کردند

نیمه قطع و دگر نیمه حوالت کردند

صف باقی را بر شرق پوشند چکش ملک راده فرستاد ر گردون ملکش
گفتم امروز دگر کرده شد ارحا کلکش عاقل از آنکه سواد رسد آهو تنکش

رفته در منطقه جدی و درایوان جدی

شده جائی که در آنجا عرب اندازدنی

احتر از چاه برون آمد و در چاله فتاد حاحت طفل چهل ساله نگساله فتاد
گرد ماه کرم از ابر طمع هاله فتاد بعش بی بی تکف سوس عساله فتاد

نیم باقی را فرزند ملک بلع نمود

از زمین ریشه امید مرا قلع نمود

مارها گعتمش این نکته سحر و الحاح گرهی حوئی قدر و شرف و وفور و فلاح
ایدا حورود این وحه ترا بست صلاح این نه مال ملکستی که بود بر تو ماح

صدقات است و زکات است و بها و قنست این

محفل عیشی نه ویرانه بی سقف است این

ایملک (۱) راده انت احرای مرا آخر کرد وحه حلوائی مرا پور تو ملا حور کرد
کیسه ارر تهی و دامم ارحون پر کرد سکه هر رور طلسمکار بی قرقر کرد

آرزوئی بدل خسته بجز مرگ نماند

چوب خشک است درختی که در او برگ نماند

شمر از دست حسین تو بهر یاد آمد دحلہ خشک از طمعش در صدداد آید
آنچه بریده از آن حرص خدا داد آید چون یاد آرم چگیر مرا یاد آید

آنچه او کرد بمن لشکر چنگیز نکرد

خیل افغان ز سپاه ستم انگیز نکرد

(۱) ملک - ملک النجار طهرانی ادیب معروف مرحوم و راده او حاحی حسین آهای ملک است

(ترجیع بند)

(در نکوهش مشروطه خواهان دروغی و زمامداران

پس از بمباردمان رواق مطهر امام هشتم

که در ریح بر این خلق گشود
مرد بر چرخ بهم شعله و دود
هر چه هشدن میان محسود
جو بها داده و گندم بسود
مهر قچین زن راهه خود
که نه ران تار عیان است و نه پود
گرگ مسکین دهش خون آلود
مؤمن و گمراه و نصاری و جهود
دلشاکان حسد و بدشان فرسود
کس بردست ارباب سودا سود
ویش بپر کند و سلت افزود
نام ایوان کلیسا اندود
چند تن روسیه کور کبود
کرد ارباب حاکم سعادت بدود
عدل و انصاف و کرم شد با نود
مره را گرگ ستکاره رسود
حق پرستان را از بنده درود
آنکه خو کاشته گندم بدود
هاتف عیم در گوش سرود

این چه مشروطه محوسی بود
این چه برق است که ارحمن ملک
این چه عدل است که اربابا بستند
گرچه مشروطه بود این ترتیب
رشت چوبانکه کسی نام نهد
دوخت بر قامت ما پیرهی
پیرهی پاره و یوسف در چاه
کودک و مرد و زن و پیر و جوان
خاتشان رسد شد و دیده گریست
حر و بران حیانتگر رذل
هر که آمد سر همد امر
من دیوان حرم را کاوید
رزد گوشان را کردند امیر
برد ارباب دکه حیت کالا
ظلم و اجحاف و ستم یافت رواج
سک چوین شده یا گرگ انار
زن فروشان را از حق هری
هر که بد خواسته بیکی مرد
اندین فکر بدیم کر بالا

دیده در خون جگر زد غوطه

بلد لغت بچین مشروطه

بر رده شاح و مریده دم ناد
همچو آتین محبت گم ناد
ندم مار و دم کزدم ناد

نام این غول د گیتی گم ناد
رسم این جور که نامش شده عدل
پی و شریان هوا حواهایش

سوخته یال و شکسته سم باد	توس هست مشروطه طلب
سوره نور و قل اللهم	جای این آیه محوسه شوم
سوده و کوفته چون گدَم باد	سیه چاک عم این مشروطه
پاره چون خیک و تھی چون حم باد	دام و حیب و ریراں دسی
پر ر حراره چو حاک قم باد	آشان یکسره در کوره و حام
تا اند سوخته چون هیزم باد	وسدوی آتش سوراں تشال
دور از دیده این مردم باد	مردم دیده داش که رحش
چون حر اخته و پاپ رم باد	گفت این دائره مقطوع السل

دیده در خون جگر زد غوطه

باد لعنت **بچنین** مشروطه

حائشان در حرم راز شدند	راز داران همه عمار شدند
در صف ناع هم آوار شدند	راع با طوطی و بلبل ما حمد
حوجه کردند و پیروار شدند	تحمیها در دل مرعای رعور
همنچو حراره اهورا شدند	پشه ها بر تن حلق آخته بیش
همه استاد شش انداز شدند	هفت پستانان بر طبع قمار
بر همه حلق سر اهرار شدند	پست طعمان فرومایه دوز
پنجه ها سیخ و دهاں گار شدند	حامه ها تیشه لاناها مثقب
چون حریفان دعل مار شدند	مهره باران دعا عربده حوی
متفق گشته و اسار شدند	پاسا ناں نکمند اندازان
همره و همدم و همراه شدند	عسسان با صف دردان در شهر
چون پلنگان بتک و تار شدند	روپهان در پی بحیر عرال
بی اصولان همه طار شدند	بر الفصولان همگی معصالد
برمها یکسره شمار شدند	حمد ها یکسره طوطی گفتند
حقه باران همه حانار شدند	شاهدان جمله محامد شده اند
به تحارا و تققار شدند	فقرا ترک وطن کرده رجوع
ر در دکه حار شدند	دوش حمی پی ناں حان در کف
گر سه سوی سرا بار شدند	بان بدیدد و ر جان آمده سیر
اندین بکته هم آوار شدند	چون رسیدند بمرلکه حویش

دیده در خون جگر زد غوطه

باد لعنت **بچنین** مشروطه

نام مشروطه در ایران شوم است
 حال آن ز همه کس معلوم است
 محرم از حرمت و حق محروم است
 هممان اجل محتوم است
 هر کسی در طلب موهوم است
 که عصا تار و هوا مسموم است
 نان اگر یاعت شود رقوم است
 ظلم اندر همه حا مدموم است
 ناحوش آید سحر مظلوم است
 دست دین بسته و حق محکوم است
 پی عارت چو سپاه روم است
 چون صدا کرد بدیدم بوم است
 که رحمت حسن و نگاهت شوم است
 پیل در حرك تو بی حرطوم است
 عدل در معده تو مهصوم است
 یادگار از پدر مرحوم است
 کودکی بی گه و معصوم است
 در دواویں ادب مرقوم است

تعجب مشروطه ما معلوم است
 هر کرا گفتم مشروطه طلب
 این چه قانون که حرامی محرم
 مختیاری پی تاراج موص
 حر و بریران که پی سیم وررند
 رندگی سحت بود در بلدی
 آب اگر دیده شود غسلین است
 عدل اندر همه حا معدوح است
 لیک در کشور ما آنچه بگوش
 پای رشوت چو در آید میان
 گفت مشروطه و دیدم بی شرط
 روم را نام بهادد هزار
 ایستکاره مشروطه شکس
 شیر در چك تو بی چنگال است
 عقل در کله تو مستهلك
 مر این حامه که در پیکر ما
 مکش این طفل که در خانه ما
 یادم آمد سحری کر ادا

دیده در خون جگر زده غوطه

باد لغت بچین مشروطه

اف بر این مردم بی نام و نسب
 حان خلق آمده از عصه لب
 آتش کین را حمال خط
 حائن ملت و آئین عرب
 که امامت شد از ایشان اعجب
 دولت افتاده بدریای تعب
 ور هوا دارد نارای عصب
 کشتی نادى و ناب المصد

آه اریں فرقه مشروطه طلب
 نام مشروطه از ایشان شده رشت
 گلشن دین را صر صر باشد
 دشمن افسر و اورنگ عجم
 صحنی بیست حیات را ایشان
 دین دچار آمده در ورطه مرك
 از رمین حوشد هواره عم
 مردم حاسكى و طوفان بلا

وور تاریکتر از نیمه شب
 ماده در حمام چو زهر عقرب
 عقل گمناز تر از فصل و ادب
 مهروم شد ز عدو چون ثعلب
 خورده پنداری حب المهل
 گفته (الملک لمن جاء غلب)
 نهر کین توری چون ام وه
 نازوی فاطمه دست زیب
 شاد و حدان رپی عیش و طرب
 عالم از نعمه پراز شور و شمع
 در کنار صم میم سلب
 با شان در پی تحریک عصب
 ره سپر بودم ری کعبه رب
 بسته دستارچه از سرح قصب
 از برم همچو ز مطلع کوک
 تا تارم پی رخشن اشهب
 گفت و انگیزت سرعت مرک

راه ناریکتر از رشته موی
 لاله در ماع چو نیش افعی
 عدل مهجور تر از مهر و وفا
 آنکه می تاجت نمیدان چو اسد
 آنکه بودی چو مهلب در حله
 گفته معلوب ز دشمن عمدا
 آنکه بر کند ستون حیمه
 در رن سعد ستد بست چو شمر
 گرد کردند در و سیم و شدند
 پادکها دلکش و میها سرحوش
 هفته در مهد پس از سلب شرف
 اوفتاده پس تحذیر عقول
 یاد دارم که نه صحرای حجار
 سوحوای نه رهم پیش آمد
 رحم کرد نگاهی و گذشت
 دل برقص آمد و انگیزت مرا
 چون مرا دید دوان از پی خویش

دیده در خون جگر ز غوطه

باد لعنت بچنین مشروطه

شرف و غیرت و ناموس نماد
 چتر و طبل و حرس و کوس نماد
 خاطری نیست که مایوس نماد
 احترام حرم طوس نماد
 شوکت اسلام از روس نماد
 مر درش حای زمین بوس نماد
 شمع توحید شاهوس نماد
 مصحف اندر بر ناقوس نماد
 حر حرانای و سالوس نماد

تحت حم امیر کالوس نماد
 دولت و لشکر و کشور همه روت
 از ترقی و رآزادی ملک
 حرمت از دین پیمیر مخواست
 توپ بستند در ایوان رضا (ع)
 روضه را که مطاف ملک است
 نور اسلام ز قذیل روت
 کعبه در پیش کلیسا حم شد
 جای عباد به محراب دعا

هر ما بهره سر امسوس نماد	وررا را همه در گشت نصیب
رایتی بیست که معکوس نماد	حشمتی بیست که بر باد رفت
بیست یکنی که مقربوس نماد	ران همه سرکش پردل بمصاف
لهر ما مشرب و ملوس نماد	عیر خون دل و پیراهن عار
هم ر مشروطه محسوس نماد	مستد گر چه ما شد نامی
ماز هم ره رد و طاوس نماد	رفت شیطان رصف حلد ولی
همی بیست که محسوس نماد	با وجودیکه برعم وررا
یکت بیست که محسوس نماد	مطلبی بیست که معلوم شد
گوی در پرده که حاسوس نماد	یار من گفت که بی پرده سخن

دیده درخون جگر زد غوطه

باد لغت بچنین مشروطه

شعله مرعسه ایجاد است	این نه مشروطه که استبداد است
وتند حیمه دی الاوتاد است	سب قحط و علای عام است
که ربو دور نمود وعاد است	هود و صالح را گویند پیام
ساحت مانا حلف شداد است	آن وریری که گلستان ارم
مگرش میراث از احداد است	پیشکش کرده بهمسایه وطن
میرد چوب و پی ماراد است	ملك را رده یارار هراح
در کف یشرفان اساد است	آن شیدم که ازمین ناحلفان
عاطلی گفت که این اساد است	عاطلی گفت سد دادستند
ور بدادند مرا ایراد است	گر بدادند سد ناککی بیست
این قرمساق یکی را افراد است	مملکت خاص رعیت باشد
حردهای جگر اولاد است	در دهان پدر روحایی
وین پدر آکله الاکساد است	پسران همچو شهیدان احد
چهل هشام و هر سجاد است	هر ار چهل سته گشته مگر
قائد لشکریان قواد است	مالك کشوریان دلال است
همس این چو دم حداد است	قلم آن اره بحار است
ستمت راحله حورت راد است	ای قوی پنجه که در راه های
که حدادیت در مرصاد است	تا توانی بدوان مرکب خویش
کرد تلقین که یکی راوارد است	دوش پیری مریدی این دگر

دیده درخون جگر زد غوطه

باد لغت بچنین مشروطه

دارم اندر دل حوین عسی همچو مرغی که اسیر قسی
 هس اندر دل من محوس است نار الها برسان هم‌قسی
 هر چه بیداد گران جور کسد بود داور و فریاد رسی
 به پی قافله آید بطور به نگوش آید نالک حرسی
 بره شیری شده سحیر سگی شاهزاری شده حید مگی
 حام حم تحت سلیمان را دیو مرد یکدهمه به پیشی به پی
 کدخدا حخته و کدبانو مست یست خورد دراین حانه کی
 سک ربام آید و درد اردیوار چون باشد سحلت عسی
 آنکه در ارض طوی بخله طور بود از ور حملش قسی
 حرم دین را از برق طمع کرد خاکستر و پداشت حسی
 و آنکه بد عافله کشور ما شد اسیر هوس بوالهوسی (۱)
 ای ستم‌دیده ازین ملک حراب راه تویی سپر یا طسی
 برسی حاب مقصد ر طریق گر رکابی برسی بر هرسی
 پیر زالی شب سرما می پخت شله ماشی و آتش عدسی
 ناگهان بره گدائی در رد گفت دارم ر دوت ملتسی
 پیره زن را بدم کار گرفت دادها کرد و بد داد رسی
 چون رها گشت ار آن محصه رال می شیدم که می گفت سی

دیده در خون جگر زد غوطه

باد لعنت بی‌چین مشروطه

عقری (۲) را بد در این پرده سحی تا تحسید بدل فکرت من
 رشته بست ر ترجیع که بود نس فرورنده تر از عقد پرن
 حرمی از گهر آورد که برد طع من حوشه از آن حرم
 همه حا بر مقدم فصل است در نای اثر و طع سحی

(۱) مقصود از عافله کشور احمد میررای مخلوع است که در موقع بمباردمان مرقد مطهر امام رضا علیه‌السلام فقط تماشاائی بود !

(۲) عقری - تلخیص میرزا تقی‌خان محمدالملک برادر امین‌الدوله است که محبت‌برایں ورن ترجیع بدی ساحه و مطلعش ایست
 بیشتر گشت در این دوره داد
 ستم و حور و حما و بیداد

خاصه اورا که بود در همه کار
یار عدل است و شریک انصاف
مع داش و دریای هر
حان حکمت رکمالش حرسد
نامه اش از مه و هور آکده
دست دستوری شاهان را صدور
هفتاش همه بی روح سؤال
حقگذاری را سحری مواج
هرش را چو در آرد نه بیع
در دماغش نکند هیچ اثر
صادق الوعد و وفای عهد است
تا مرشته بکند ایلیسی
او چو حورشید و معالی چو فلک
ای حدایت از این بنده نماید
تا به آهک دری بر خواند

برتری بلکه مہی در همه فی
حامی شرع و نگهدار سن
حافظ عیرت و عمحور وطن
چشم داش نحمالش روشن
حامه اش بر بچه حور آست
حان آسایش عالم را تی
صدقاتش همه بی ثقلت من
بررداری را کوهی رآهن
مشتی حان دهد او را نه تن
ناده هر چند بود مرد افکن
به چو یاران دگر عهد شکن
تا حماهی بد هد ریمای
او چو شمشاد و معارف چو چمن
سخنی تارہ دویں دیر کهن
مطرب می رده با صوت حسن

دیده درخون جگر ز غوطه

باک لغت بخنین مشروطه

لیله پنجمه ۱۴ شهر حیدی الاولی ۱۳۳۰ - ۱۲ اردیبهشت ماه جلالی

﴿ترجیع بند﴾

در اندرز احزاب سیاسی باتحاد و ترک اختلاف

دست شوی ایطیب اریں بیمار
مشین دو کار بیماری
سود ندهد دوا و معصوم
حاشا بدر لست و ناله بدل
جیف ازین باتوان بی تو و توش
که پرستوش آورد شب و روز
تخته امتحان اطفال است

محصرا بحال خود بگذار
که سلامت اروگره کار
کطیبت ساده است از کار
هان سختی گلوئی او معشار
آزوح از این مریض بی عمحور
حای حلال ره گرژم و مار
سپه دردمند این بیمار

ای پسر زنی پدر طر بر دار
 این چنین حته کی شود ییدار
 ساعر عمر چون شود سرشار
 ما گهگاه گور گیرش شکار
 گرچه هستند وارثان سیار
 ویرك و رند و چانك و عیار
 كه نماید راز خود اظهار
 مرسرش حق گرك مردم حوار
 سر دشمن در آمد از دیوار

ای پدر چشم پوش اربین فرید
 این چنین حسته کی شود سالم
 قالب مردمان تهی گردد
 حواحه اندر شکار گور بر است
 مرد ریگش (۱) باقربا رسد
 لیک هستند حیل مدعیان
 اقربا را نماده فرصت آن
 لاشه حر سقط شد است و دود
 حواحه چون حست و پاسان شد مست

یا بکش خصم را و برکن پوست یا بدشمن سپار خانه دوست

اختلاف از میانه بر دارید
 خاطر دوستان میارارید
 دمه را دست گرك میسپارید
 حوار وارثان دحیره شما مید
 مرده خویش را نگهدارید
 همچو مار سیه ییوارید
 دشمن حال خویش پندارید
 هوش او را بدیده انگارید
 گوش مالید و حلق هشارید
 دانه دوستی همی کارید
 آب رحمت بر او فرو نازید
 پاسان ها ر صدق نگمارید
 دست حائید و سر همی حارید
 بكنه گویم از بجای آرید

ای عریان کرم بجای آرید
 دل دشمن میاورید بدست
 حائان را بدر کسید از حوان
 نقد عمر عزیز را مرور
 ستایید داده راز حریف
 دشمن ارکژدم است پیکروی
 چشمتان گردوست کژنگرد
 حائان گردوی احسن است
 پد بیوش رشت حجره را
 تا تواید درمزارع حوش
 هس عافیت بر او دمید
 اندرین كشتزار های وسیع
 مكید آنچه از پیشماش
 هر رمان کار شد بعكس مراد

یا بکش خصم را و برکن پوست یا بدشمن سپار خانه دوست

سب صعب و بی حیالی چیست
 در مرای مگردان عیور
 غیر تعطیل و انقلاب ثمر
 دلیلهای ا ر تحایون
 احسن های شوم بنیان کن
 ای که ارمط حول نکته عقل
 ما سرپر ر ناد و دست تهی
 ما رفیقان حدیث - یر طاق
 حکم چون پا ورید داخله شد
 خانه آباد و دوست آزاد است
 چون یقین است فتح و بصرت ما
 وررا هر یکی بر کر خود
 بهر اصلاح کار و ستن سار
 ناله‌ای علی التوالی چیست
 فکر درویش لا ابالی چیست
 ر اعتدالی و اعتدالی چیست
 کار های ابوالعالی چیست
 گشته دایر درین لایالی چیست
 ر تو نتوان نمود حالی چیست
 این اعدا دات حشک و حالی چیست
 ارغلو عجز و حایه مالی چیست
 طفره حکمران روالی چیست
 حای دشمن درین حوالی چیست
 این خطرهای احتمالی چیست
 گشته مشغول ماستمالی چیست
 انتظار حاسمالی چیست

یا بکش خصم را و بر کن پوست

یا بدشمن سپار خانه دوست

حزب دیبو کرات را چکم
 سعی دارم بعیش و و احت و نوش
 پارتی حاکم گفته پارلمان
 بهر دفع عدو کمر ستم
 الحیثات للعیثین است
 شد سکندر اسیر طلعت طمع
 ره در کام و حقل اندر حام
 چونکه مسجد حراب و وقت امام
 کیسه اردو تهی است سره ریان
 یدقی گو سجد هرزین شد
 صلح کردم سرریان سلوچ
 سلحتم با وکیل و مستطقی
 تشنه مردم هرات را چکم
 حکم من عاشر مات را چکم
 حل این مشکلات را چکم
 ملت سی ثبات را چکم
 طیبین طببات را چکم
 حصر و آب حیات را چکم
 انگین و سات را چکم
 حافظوا للصلاة را چکم
 هدقات و رکات را چکم
 سازی شاهمات را چکم
 حکمدار هرات را چکم
 رای اقصی القصات را چکم

تره ر ریش او نمودم حرد	د فتر ترهات را چکم
حط کردم رآتش این صندوق	کیف قصص و رات را چکم
ایکه پرسی ر من دمام حطر	که طریق سجات را چکم

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

ای پسر شب گذشت و رور رسید	باغ رادی شد و تمور رسید
خصم را از پی حواری ستم	رقم حکم لایحور رسید
حاکم امسره را حرارت و نور	و آفتاب جهان فروز رسید
نایب السلطنه (۱) هر حدای	از پی حل این رموز رسید
دم رد العور شد حامش	مژده رشیح و برنجور رسید
کشتی گوهر آمد از عمان	کاروان شکر ر حور رسید
مار اندر شکار کک آمد	شیر عثمان هید پور رسید
درد را کو میان دوی اقلیم	که حوامرد کبه تور رسید
از پی انتقام کار بدت	در کمان تیر سیاه دور رسید
خانه خصم را ر رند قضا	آتش تیر حسابه سور رسید
طلم را موسم حسا آمد	عدل را موقع رور رسید
شمع نگدار و سوی جمع گرای	پرده شب ندر که رور رسید

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

روشی یافت شمع پارلمان	مردمی کرد جمع پارلمان
دل چو پروانه خویش را کرد	هدا پیش شمع پارلمان
بهر مشروطه همچو مروارید	در لگی ریخت دمع پارلمان
عدل و انصاف توامان آمد	سوی ایران طلوع پارلمان
کیست کر من رساند این پیام	آشکارا سمع پارلمان
که کمر بسته از تحا عیون	از پی قلع و قمع پارلمان
ای هوا حواء مجلس ملی	خیر و در شو جمع پارلمان

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

(۱) مقصود ناصر المملک قراگور است که پیش از ورود وی بایران استاد در کجهم چون دیگران بدر معتقد بوده و پس از ورود حیات نمود عقیده عمومی بر صد او شده و استاد در چندی مقام سحت او را نکوهش کرده است.

هوش مفتون مجلس ملی است	عقل محزون مجلس ملی است
فرع قابون مجلس ملی است	صحب هوشك و دفتر حاماس
كه فلاتون مجلس ملی است	بنده آن حكيم نا حردم
شمس گردون مجلس ملی است	دل دانا و عقل روش او
سرو موزون مجلس ملی است	بهتر از محل طور و قامت خور
عدل هارون مجلس ملی است	عقل موسای دار شوری شد
همه مادون مجلس ملی است	چرخ رحین و زهره و کیوان
تشه رجون مجلس ملی است	عم محور گر شعال گرسنه
هر که بیرون مجلس ملی است	از درما دون خواهد شد

یا بکش خصم را و برکن پوست

یا بدشمن سپار خانه دوست

ترك این حيله و هاق كيد	ای وریان گر اتمام كسید
وز تكالیف لا یتاق كيد	ملك را ایمن از بهانه حصم
ریور و افسر و طاق كيد	از کمال و حصیلت و تقوی
کیفرش بساسم راق كيد	حر عیسی چه حخته اندارد
بری از ارث کرده عاق كيد	پسراں را که نا حلف باشند
ید یسری سوی عراق كيد	یدیمی دراز حاب فارس
عهد و میثاق در وثاق كيد	ای وکیلان حدایرا نا هم
ملك را خانه و فاق كيد	و دروا را بنام مهر كشید
ما مرص بانك العراق كيد	نا عرص کوس الوداع ربید
درد اگر ماه در محاق كيد	حصم اگر شاه دوعری فكید
دست هرسوده را احتراق كيد	هس اماوه را درین سودا
ترك تصریف و اشتقاق كيد	مصدر شوم را راسم و رفل
از مساد ور استراق كيد	این شیاطین اس را محروم
پشت بر قله شقاق كيد	روی در کمه و فاق بهید
و ندیر عرصه استاق كيد	سق از درس دولتی گیرید
گر میرید یا حاق كيد	از دوره کاربان برون بود

یا بکش خصم را و برکن پوست

یا بدشمن سپار خانه دوست

مرد را گر بریدند از بند
خانه دوست در کف دشمن
بار حب الوطن چو شعله رند
داع فرزند سهل تر رآن است
دوست گر پوشد پلاس و گلیم
مشرقی را بمعری چه قیاس
نام بی همتی بحویش مه
رفته در حال که نه که مانده نیک
سوی قفقاز دهند دیده گشای
پرده در روی خود کشتی تاکی
حرم خود را رحل بر ابلیس
گریه کن بر سیاه روی خویش
سایه قد و عکس روی تو بود
الهی اله آقدر که حسون
راستی ای پسر چو درمانی
چهارهات از دوکار بیرون بیست

تواند دل از وطن بر کند
بدهد هیچ مرد غیرتمند
دل مؤس را او شود چو سپند
که سپاری بدشمنان فرزند
به که یگانه پریان و پرد
کک نا جعد کی کند پیوند
داع بی غیرتی خود میسند
مرده در گور نه که رنده نه بد
تا ر قفقاز و هند گیری پند
پنه در گوش خود بھی ناچند
یا نکج گردی رمابه مند
سیاهی روی غیر محند
ایکه دیدی تورا حده فکند
سال تو می خورد سوگند
متحیر میان غار و گرد
نشو این نکته را نایک نلد

یا بکش خصم را و بر کن پوست یا بدشمن سپار خانه دوست

بدهد هیچ مرد فرانه
سر خود را برد اگر مرد
دست ازین شیوه بردارد مرد
مگس انگیز و مور ضعیف
تو ازین هر دو بی خیال تری
که سخی های اهل معی را
بسکه مستغرق بمستی و خواب
ای را در روز تیره خویش
تا کون هیچکس نمی دانست
ایک آن راز های پنهان را

خانه خود دست یگانه
پای یگانه را از آن خانه
گر مرد دستش از شاه
بدهد راه غیر در لانه
ای حر حیره دیو دیوانه
موص کردی فسون و افسانه
کس نداند که رنده یا نه
گریه کن چون ستون خانه
که چه داری درون اسانه
ماش کردی بیک دو پیمانه

ار نهی مری و سک وری	مست گشتی یوی میحانه
مرد اندر حمار بی قمار	زور و سیمت حریف حانابه
تو شدی دو کار کدبانو	درد شد کد حدای کاشانه
این رمان کارفته اندر بند	مرع روح تو از پی دانه
چاره بند خویش اگر خواهی	پند من کار بند مردانه

یا بکش خصم را و برکن پوست

یا بدشمن سپار خانه دوست

مگر ایرانیان به ار شریک	یا رگ‌گ دریده پست ترید
ای صاری مگر مسلمانان	دد و دیود یا که حاویرد
محداد دیو و دد پند و لیک	همچو پیل دمان و شیر برید
خوشان را محور که وقومند	مشتشان بر مرن که پیشترسد
دل ایرانیان شعیستی	نگمات که بی‌دل و حکرد
حیف باشد ربوع آدمیان	کامی را چو کاو و حر شمرد
به سرید و به کاو این مردم	که شرف را چون خویش حرید
ما ژاد ورشته ایم و کسلان	که مطالب حرید کاو و حرید
ما نکو سیرتیم و یک اخلاق	رگ‌گ دریده خلق بد سیرند
ای ستمکاره که از ستمت	همه خلق زمانه بر حد رند
ظلم چندان سرد که مظلوم	کس نگوید ر عدل یحیرد
عصو یکد مگرد آدمیان	و آنکه از یک ژاد و یک گهرید
آدمی واده کان دوی گیتی	همه ما هم شریک حیرو شریک
عم یاران محور که یاراست	رور تگی همه عم تو حورید
هرچه خواهی مکن و لیک ندان	که بدو یک حمله در گذرید
گر شعلان بحانه شیران	اندر آید مانده در خطرید
حشم شیران اگر بدل جسد	پوستهاشان همی تن بدرید
ای ستمبده مرد ایرانی	که رقیبان بحانه تو درید
گر خواهی که آروی تو را	این حیثان یشرف برید

یا بکش خصم را و برکن پوست

یا بدشمن سپار خانه دوست

ای یکجرحه داده عقل اردست	چند در ستر اوفتاد دست
ما حر شو که دست مایه رکار	برخیز شو که کار رفته ر دست
مرع عیار رفته اندر دلم	ماهی زیرک او فتنه نهشت
حرص کی توان رورطه گریخت	حر تدبیر چون توانی رست
توان ریست ریر دیسواری	کش ستون اوفتاد وسقف شکست
دشمن شوح چشم سی پروا	زیر پرست است و توحای پرست
بتحارت تو را کد معوس	چون ترا بیست هرچه او راهست
پست گردد ر تو ما تعظیم	تا زمانی که مار خود برست
چون ترارو که کفه پر او	در مر کفه هی شده پست
مار خود را چوست آن عدار	حاطرت را متیر طلمه بخت
ارپس آنکه انگین تو خورد	ریخت در ساعر تو زهر و کست
گر تو درهر هزار شصت بری	او برصد مرد برمال تو شصت
چون سرت در کمد خویش آورد	اوستادانه او کمد تو حست
او معرب شود تو در مشرق	هر کسی سوی اصل خود پیوست
چون چدن است بند من بشو	که بود یادگار عهد الت
تو تن آسان بحای در مشین	کو تن آسان بحای در شست

یا بکش خصم را و برکن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

عصر جمعه ۱۸ حوت و ۸ ربیع الاول ۱۳۳۰ درسمان تحریر شد

(ترکیب‌بند)

ای تاراج عقل و دین چالاک	وی تعدب حان و دل بی ناک
مایه حور و فتنه و بداد	آفت عقل و دانش و اخلاق
سگر بستی ر هجر حو	مر سر هستی از فرائد حاک
عقل گوید ترا سقا الله	مصل گوید را حملت مذاک
گر اسیر آوری نه بد ستم	یا شکار افکی سحاک هلاک
این سواهد رهائی از رنجیر	وان بجوید جدائی از فتراک

صفا همچو خام حشیدی
در حریمت ز نور مستوری
ای دل غایت عشق تو ریش
شاد و سرسرو تاره ناش که هست
چند نا حوں ما بیالائی
بچا همچو امی صفاک
رقته مستی زیاد دختر تاک
دام زدیگی ر دست تو چاک
حایگاه تو این دل عنناک
بچه ساریں و دام پاک

آخر این خانه را خدائی هست و اندرین خانه پادشائی هست

گر ر آشوب و فتنه و یداد
ما بربح زمانه خو کردیم
وصل شیرین نصیب پرویز است
ای تقدیم هر هر ماهر
چاکران تو بهم و دارا
گلن هست از کمال تورست
عبر یاد تو هر زمانه چو حواب
پسحه ما آسمان اگر تانی
شرح سور درون سوخته را
یاد کی هر دلی که تردوست
نده چندیست کر طریق و ف
گشت دوشیرگان فکرش را
خواست کزیدگی در این حسرت
خط آرادیش نده ریراک
گر برای یو آیدش ناله

حوں ما ریختی حلالات ناد
گر تو را دل حوشت و خاطر شاد
تیسه بر سک میرد مرهاد
وی تعلیم هر فی استاد
بدگان تو کیقاد و قباد
کودک حکمت از بیان توراد
عبر ذکر تو هر ترانه چو ناد
آسمان را بر آری از نیاد
نشو از بنده هر چه نادا ناد
مهرت از سیه وعنت از یاد
سر طاعت ندرگه تو بهاد
بو جوانان مدحت داماد
باشد از ند آسمان آراد
سر نوشتن به بدگی افتاد
ور کشی بر بیادش مر یاد

یا از آن بندگان خاصش کن یا زبند ستم خلاصش کن

ایدریم که سیه محرم یست
هیچ (امال بی راهه) شد
حاجم اردست عهه فارغ بی
دلیم ار اشک دیده ویران گشت

کس در آفاق یاز و همدم یست
هیچ دی اتحه بی محرم یست
دلیم ارعیش دهر حرم یست
حاجه مور حای ششم یست

که سرافراز حاتم حم یست
 کس نگهان اسم اعظم یست
 محرم آستین مریم یست
 مردمان سپهر سلم یست
 در ترازوی همت کم یست
 ور موافق مرا ترا عم یست
 که حر خدمت مسلم یست
 که بطیش در این دوعالم یست
 جاور حائش که آدم یست
 که حریفش کمد رستم یست
 حر بدرگاه طاعت حم یست
 پیش رتخیر عشق محکم یست

دست دیوان بریده باد رملک
 حر سلیمان که آصفش بر در
 غیر روح‌القدس کسی بر ملک
 ما عیان بهشت دهقان بی
 گرچه دلم که قدر این مسکین
 گر محویم ترا هلاک شوم
 سر تسلیم پیش آوردم
 در دوعالم نشان آن حویم
 هر که را شور عشق یست بدل
 اندری آستان سری دارم
 بسپردیم سر که این گردن
 ریسمان قصا و رشته عقل

سر من بسته قضای تو شد دل من خسته رضای تو شد

موسگر بی موافق تو مم
 رفته لیک حاجت تو مم
 تور بخش کواکب تو مم
 جلای مناسب تو مم
 در سر صدق طالب تو مم
 ترجمان ماسق تو مم
 وار دلو مطالب تو مم
 مایه رأی صائب تو مم
 مرجع حدس ثاقب تو مم
 طاعت فرصت واجب تو مم
 لیک در ملک نایب تو مم
 لیک لیل المرعات تو مم
 معنی حق نجابت تو مم

ره آن حاجت تو مم
 تو پو حورشید در حجاب حصا
 آسمان کواکبی اما
 گرچه ناخود برادرم حواسی
 گرچه مطلوب عالی هستم
 قدر دان فصایل تو مم
 نکته دان حقائق تو مم
 رأی تو روش است و صائب لیک
 حدس تو ثاقب است و راست ولی
 در در کردگار اگر تباری
 تو خداوند مالک الملکی
 تو چه ماه رحب همایونی
 جواب حق اگر نظر داری

یادگار گذشتگان توام دوستدار افسار تو هم

شمع امید من خموش مکن

دل من از غصه درخروش مکن

دور شیر حرس جنگل کیست	پیش من سید محال کیست
چوب گزینش عود و صندل کیست	حاکم ره چیست مرد مشک و غیر
در ر هدوانه حطال کیست	رد کافور چیست افقوره
چهل درپیش عقل اول کیست	ظلم را مرد عدل صرف چه جای
برد حیدر سوار یلیل کیست	پیش احمد کلاخ اسود چه
پیش حورشید نور مشعل کیست	کرم شتاب برد ما چه کند
گیو گوگرد و رستمیل کیست	بر در مارگاه کیحسرو
مکر و بربک و سحر و تسلی کیست	معجز احمدی چه حلوه کند
گفته احمد بن حنبل کیست	با بیانات حمیر صادق
شام تاریک و لیل الیل کیست	صبح صادق چو پرتو افشاند
آن شتر کره قر عمل کیست	نوس من چو گرم سیر شود
خود تور گوگراین دوا فصل کیست	حاکم پای من و عمامه وی
آن که در قید عم مسلسل کیست	آه که وارسته ارجهان که بود
و بدرین سفره شیر و حر دل کیست	اطمین حوائ شراب و نقل کدام
تا براهین کند مدلل کیست	گفتی آن کس که این حقایق را

بنده خاندان مصطفوی

احقر السادة صادق العلوی

رانکه عفا شکار کس شود	گفت صید منت هوس شود
لیک این بنده بار پس شود	گفتش آنچه گفته صدقت
طعمه کرکس و مگس شود	دام بر چینی دره که بار سپید
نسته شحه و عس نشود	گردن شهریار هفت افلیم
طالاب قلیبه عدس نشود	آه که از حوائ حق هریسه خورد
لاله در بند خار و حسن نشود	ماه مفتون آب و گل شده است
کنک ناراع همفس نشود	حور لا دیو همشین سرد
موسی اندر پی قفس نشود	محددا حر سیه سیه
مست رندان بوالهوس نشود	آه که نایقه کنده بیح هوس
پدهاں سگان حسن نشود	تا توامی چوسک تلای که مهر

دل محزون نه ناقه لیلی	یش نالیده چون حرس شود
گر نمیرد هما رسی برگی	از کلاعاش ملتس شود
مر حرك خود بشین ایشیج	که برا رام این فرس شود
وریه آمعا فتی حاك سیه	که ترا هیچ داد رس شود
اندکی از برای تأدیت	گفته ام سعی کن که رس شود
سحت بیرون شد از گلیمت پای	عهد میکن کر این سپس شود

حسبی الله گذشتم از سر جان یا شوم غرقه یا برم مرجان

سپیل قهرت بکند این نیاد	نار حشمت سوحث این حاشاك
گو برآرد که دل ندارد یم	گو بسورد که حان ندارد ناك
این ترکیب بند را استاد تاهمین‌ها ساخته و ناتمام گذاشته است و مسوده آن در کاعدهای پاره و پراکنده وی دست‌آمد	(وحید)



چهارده بند امیری درمراثی اهل‌الیت صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین بند اول

باد حراں ورید بستان مصطفی	پژمرد غنچهای گلستان مصطفی
درهم شکست قائمه عرش ایردی	حاموش شد چراغ شستان مصطفی
دور از بدن دامن حاك سیه فاد	آن سرکه بود ریت دامان مصطفی
انگشت بهر بدن انگشتی برید	دو دعل ر دست سلیمان مصطفی
ییحاده‌گون شد از تف‌گرما و شگی	یا قوت و لعل و لؤلؤ و مرجان مصطفی
تا چوب‌کیه خورد دندان شاه دبی	از یاد شد شکستی دندان مصطفی
بوی قمص یوسف گل پیرهن ورید	رد چاك دست عم نگریان مصطفی
دارالسلام حلدکه دارالسرور بوه	شد رین قصیه کله احراں مصطفی
یکاره آب کوثر و تسیم و سلسیل	حون شد راشك دیده گران مصطفی
طوبی حمید و حور پریشان نمودموی	ارآه سرد و حال پریشان مصطفی
در موقع دبی قندلی که شد درار	دست حسدا بستن پیمان مصطفی

یمنانه ز جون جگر ر بهاد حق سدار قول پیمان مرحوان مصطفی

یعنی بنوش خون که شب و روزت این غذاست
خون خور همی که خون ترا خونبها خداست

بند دوم

چون مصطفی قدح رکف دوست بوش کرد
راں ناده ساعری تکف مرتضی بهاد
ساقی کوثر ارمی حمحانه ملا
بوسید دست پیر دستان عشق تا
برداشت پرده اروح معشوق لم یرل
ماتارك شكافته درمسجد اوستاد
هواره سان رحمت پاکش زحای تیج
ود چاک پیرهی حس وشد حسین تائب
آن يك نگریه گفت که هوشم رسرپرید
گفت آن دگر که ساقی تسیم ولسلیل
شه درمیانه پرتو رحسار یار دید

اندرر پیر عشق جان پدگوش کرد
اورا هم ارشرب محبت حموش کرد
حامی کشید و حا بدر میروش کرد
شاگردش مکتب داش سروش کرد
آن کش حدای مردوحهاں پرده پوش کرد
آن کش پیمبر عربی ریب دوش کرد
حوشید حو و قلب حهاں پرزحوش کرد
کلتوم درصعان شد وریب حروش کرد
کبر حوهر محبت که تاراح هوش کرد
این ناده رار دست که امور بوش کرد
جارا فدای حلوه روی نکوش کرد

خرگه برون ز خلوت آن جمع بر نهاد
پروانه بود و جان بسر شمع بر نهاد

بند سوم

آمد یادم از عم رهرا و ماتمش
آن دیده پر آتش و آن آه آتشیں
آن دست پر رآله وان شاه کبود
دردی که بود داع پدر آخر الدواش
ار دیده سرشک فشان در عم پدر
یکسو سریر و تحت سلیمان دینی تهی
توحید را بدد حراب است کشورش
مصعب دلیل و تالی مصعب اسیر عم
ام الکتاب محو و امام میس عرب

آن محبت پیایی و ریح دما دمش
آن قلب پر رحسرت و آن حال درهمش
آن پهلوی شکسته و آن قامت حمش
رحمی که تار یانه همی بود مرهمش
ور دیده طباره بحال پسر عمش
یکسو بدست اهرم افتاده حاشمش
اسلام را ندید بگون است پرچمش
سته تریمان گلولی اسم اعظمش
مسوح نص واضح و آیات محکمش

گه یاد کردی ارحس و همتم صغر گه ارحسین و عاشر ماه محرمش
آتش ردی محان سماعیل و هارشر حوس ریختی ردیده عیسی و مریمش

از گریه اش ملایک گردون گریستند
کرویان بماتم او خون گریستند
بند چهارم

آه ارمصیت حس و حال مصطرش احشای پاره پاره و قلب مکدرش
آن دردها که دودل عمکی بهفته داشت و آن دره ها که در حگر افرحیت آدرش
آن طعنه ها که خورد ردمش بر دگی وان تیرها که رد پس مردن به پیکرش
یک لحظه ساعش شد ارحون دل تهی بدار شهادت پدر و فوت مادرش
نگشود چهره شاهد دولت بحلوتش بهاد پا عقیده صحت بسترش
الله اکبر از لب آسی که بیم شب پوشید و سر رد از حگر الله اکبرش
و الماس سوده ملک رمرد گرفت سیم یاقوت کرد حرج و چو بیجاده گوهرش
آهی کشید و طشت طلب کرد و حون دل در طشت ریخت برد ستم دیده حواهرش
ریب چو دید طشت پر ارحون معان کشید گوئی محاطر آمد از آن طشت دیگرش
چندان کشید آه که آتش گرفت چرخ چندان گریست حوس که گذشت آن ارسرش

طشت زرو حضور یزید آمدش بیاد
از دست شد شکبیش و از پا در افتاد

بند پنجم

گر سرکشم مصیبتی از شاه کر بلا ترسم شرر نعرش رسد آه کر بلا
لرزد رمین رکشرت اندوه اهل بیت سورد فلک ر ناله حاکمگاه کر بلا
ای س شای تیره که نالید مر ملک حاک از فروغ مشتری و ماه کر بلا
گر یوسعی فتاد نکمعاں درون چاه صد یوسف است گم شده در چاه کر بلا
ای ساربان بکعبه مقصود محملم گر میری مراں شتر از راه کر بلا
وی رهمای قافله این کاروان نکش تا پایه سریر شهشاه کر بلا
شاید که من نکام دل خود مشام حان تر سارم از شمیم سحرگاه کر بلا
ای کمه معظمه فرق است از رمین تا آسمان ر حاه تو تا حاه کر بلا
آه از دمی که آتش یداد شعله رد مرا آسمان رحیمه و حرگاه کر بلا

شید ناک (ای انا الله) کربلا

گوش کلیم طورولا ار درخت عشق

پر توف کند مهر تجلی ز شرق عشق
موسای عقل خیره شد از نور برق عشق

بند ششم

رحواست ار درای شتر ناک الرحیل
گفتند (حسی الله ربی هو الوکیل)
می تاحند سوی بلا ار هرار میل
محت سیاه همزه ویک احل دلیل
رحیر کی در آرووی گردن علیل
میگفت و داشت دیده پرار حوچور و دیل
ار حاشین ساقی تسیم و سلیل
مشتاق حصرت توأم ای سید حلیل
ایحسروی که مهد تو حسانده حرئیل
شد ناب امام رمان مسلم عقیل
در کم گرفت حان و نمود اروپا سیل

آه ار دمی که در حرم عتروت حلیل
کردند ار حصار سج ره عراق
ما صد هرار آرو و میل و اشتیاق
عم توشه ریج راحله شان مرکه بدرقه
تیر سه شمعہ مطر خلق شیر حوار
میرد هرات موح پنا پی ر اشتیاق
کای قوم مهر فاطمه را کی سرد درج
میگفت حاک نادیه کرلا ردور
مارا که مهد پیکر صد پارهات مم
رور اول مقدمه الحیش این سپاه
آن سالک سلیل محنت که مرد وار

روزی که از مدینه روان سوی کوفه شد

آن روز نخل عشرت او بی شکوفه شد

بند هفتم

حادوی چرخ شعله تاره کرد سار
اما محنت خوب شد بدش به پیشار
رد آن دگر نوسه پایش دهان وار
گفت آن دگر مرا بطایای خود وار
گفت آن مرا بمقدم خود دار سر وار
بهر ادای طاعت دادار بی یار
یکتس نموده بود چو فارغ شد ارمار
دارد این رمان ر ملاقاش احتزار
سارید دست کیی لگریان او درار
به چاره پدید وه باب محات نار
چون بی ساله در شد و چون شمع در گذار

القصه چون بکوفه رسید ارض صحرار
هر چند کار بدرقه در کوفه یک نیست
کرد آن یکی عار و هش توتیای چشم
گفت آن یکی مرا بدر خویش رسیده گیر
گفت آن مرا بخدمت خود سار مقتر
اما چو آن عریب بمسجد روانه شد
ار صدر وار تن که ستادید در پیش
دید آن کسان که لاف هوا دارش ردید
و آنان که دامش میگرفتند با دو دست
بدحواه در کمین و احل تیر در کمان
حود را عریب دید و همان ار جگر کشید

گفت ایضا رحاب مسلم سر پیام هر جا رسی نکوی حسین ارره حجار

کایشه میابکوفه وسوی حجاز گرد
من آمدم فدای تو گشتم تو باز گرد

بند هشتم

در کوفه ار وفا ومحت نشانه یست	وز مهر و آشتی سخی در میانه یست
کردار حر عاق وعمل حرحلافه	گفتار حر دروغ وسحر حرسانه یست
یا کویان یایته اند ار وفا نشان	یا هیچ ار وفا اثری در زمانه یست
ای شه میا مکوفه که این ورطه هلاک	گرداب هایلی است که هیچش کرانه یست
این مردم مافق رشت دو رویه را	حوف ارحدای واحد فرد یگانه یست
دارند تیرها بکمان برهاده لیک	حر پیکر تو باو کشان را شاه یست
مهر گلی اصغر تو تیر کینه هست	ور بهر کودکان تو حر تار یانه یست
هشدار ای کوتر نام حرم که س	دام است در طریق و اثر رآ سودانه یست
س عدرها نکشتت آراستند لیک	حر کینه تو در دل ایشان بهانه یست
حاتم فدای حاک قدوم تو شد ولی	مسکین سرم که ر در آن آسانه یست

این گفت و مست جرعه صهای وصل شد
عکس فروغ دوست بدو سوی اصل شد

بند نهم

چون کاروان غصه نگتی برول کرد	اول سراع حابه آل رسول کرد
مهمان مصطفی شد و هر دم حکایتی	ما مرتضی و با حسین و نول کرد
ار عترت رسول خدا هر کرا شاحت	افسانه سرود که او را ملول کرد
تا بوقت ملال شه تشنه لب رسید	آن شاه را باحت حان عحول کرد
در صدر دفتر شهدا آمد ار محبت	امضای خود بوشت و شهادت قول کرد
مار اماقتی که طک رآن انا نمود	مرداشت ما شفاعت مشتی جهول کرد
آن تر که داشت رکتف مصطفی صعود	ر حاک قتلگاه رالا برول کرد
و آنکه محط و حاتم مستوی قضا	سرمایه رات شفاعت وصول کرد
آه ار دمیکه ناحت رمیدان حیمگاه	ور حیمه نار حاب میدان عدول کرد
دروشان خویش و مریت خود مرد حق	گفت آنچه هیچکس تواند بکول کرد

اتمام حجت اولی را صد زبان با آن گروه پیبرد و الفصول کرد

چندی میان معرکه (هل من مغیث) گفت
چندی بفضل خود زیمبر حدیث گفت

بند دهم

چندان کر این مقوله را آن قوم بی ادب
یکش داد پاسخ ویرا و رای قل
آمد قلگاہ سالیں کمتگان
کای دوستان محرم و یاران محترم
ای اگر حوام و عباس صف شکن
رفتد حمله در کف رحمت خدا
من مادم ام عریب در این دشت پر بلا
حیرید و مرعریسی من رحمتی کید
کشتند یاوران مرا حمله ییگاہ
پژمرده ارغش گل رحسار شیر حوار
چون دید پاسخی رسیدش بگوش جان
آهی کشید و گفت خدا ناد یار تان

باد این خبر بسوی حرم برد در نفهت
اصغر بگاہواره فغان بر کشید و گفت

بند یازدهم

لیک ای بدو که مت یار و یاووم
مدهوش سادہ حم میحابه عمم
آب از بی رسد لب لعل مارکم
در آروزی ساوک تیر سه شعبه ام
در شوق آن دقیقه که صیاد و ورکار
خواهم شاح سدره بهم آشیان فراز
هر چند جہ کوچک و لاغراست لیک
آن قطره ام که سالک دریای قلمم
مادستهای کوچک خود جان حسته را
دویاری تو سائب عباس و اکرم
مشتاق دیدن رح عم و رادرم
شیراز سادہ در رک پستان مادرم
در حسرت رلال روان بخش کوثرم
با ساوک کمال قصا شکست پریم
تا نگری که عرش خدا را کوثریم
از دولت هوای بر ریگست در سرم
آن دره ام که عاشق حورشید اورم
در کف گرفته ام که بیای تو سپرم

آعوش برگشای و مرا گیر در سل تا گوی استاق ر میدای بدر برم

شاه شهید در طرب از این ترانه شد

او را بیر گرفت و بمیدان روانه شد

بند دوازدهم

آمد میان مهر که گشت ای گروه دوز	کر راه حق شدید یک نارگی بروی
از حورتان طلید حوون اکبر جوان	ور طمعتان لوائی ابی الفصل شد بگوین
دیگر سس است ظلم که شد از حسابش	دیگر سس است حور که گشت از شعر فروی
این طفل شیر حواره مهرور است کر عطفش	بوشد بحای شیر رپستان عصفه حوون
ولک بشفه یافته رحسار چون گلش	بیحاده فام کرده لب لعل لاله گوی
گیرم که من برعم شما باشم گساة	این ییگه خلاف نکرده امت تا کوی
آمی دهید بر لب خشکش حدای را	کابدر دلش شکب نه واندیش سکوی
گفتار شه مهر پیاپیان برده بود	کال طفل ناله رحگر ردچو ارعوی
و آنگاه حده روح شه نمود و حمت	دیگر رم مهرس که کشد این قصیه چوین
این قاصد احل رکعا بود ناگهان	و آن را بخلق تشنه که بوده است رهسوی
شد پاره خلق اصغر بی شیر و تاره گشت	رحم دل حسن حگر حسته اردروی
طاره کرد شاه رحسار آن صغیر	ناله گفت نحن الی الله را جعوی

ای آهوی حرم بخدا میسپارمت

در حیرتم که چون بسوی خیمه آرمت

بند سیزدهم

آه ارحسین و داع قوون ارشماره اش	و آن دردها که کس نتواست چاره اش
هریاد های العطش آل و عترتش	تحال های لعل لب شرحواره اش
آن اکبری که گشت حوون عرقه عارضش	آن اصغری که ماند تهی کاهواره اش
آن حبه شکسته و خلق بریده اش	آن ریش حوون چکان و تن پاره اش
آن ماه چسارده که رحوونست هاله اش	آن آسمان که رحم بدن بدستاره اش
آن سر که بر راری ارکوفه تا شام	بردند تا سره و کوس و مقاره اش
آن بو عروس حله حسرت که دست کین	تاراج کرد رور و حلال و ناره اش
آن کودکی که در گه یعمای حیگاه	ارگوش برد دست ستم گوشواره اش

میکرد با نگاه حنارت نظاره اش
 مردن گه پیاده و گاهی سواره اش
 پای برمه از اثر خار و حاره اش

آن مایه حریص حلال که چشم حرم
 آن حسته علیل که مایه آهیس
 آن دست بسته طفل یمنی که حسته گشت

داغی که کهنه شد به یقین بی اثر شود
 وین داغ هر زمان اثرش بیشتر شود

بند چهاردهم

یارب سور سیه بریان اهلیت
 یارب بعضه های فراوان اهلیت
 یارب مص محکم و قان اهلست
 توقیعش او حلال و از شان اهلیت
 دور اول قصای تو روحان اهلیت
 ناتی بریر چتر در حشان اهلیت
 حشاش اسیر چمر فرمان اهلیت
 از حان کد علامی سلمان اهلست
 در دفتر موالی سلطان اهلیت
 کو داده دست عهد به پیمان اهلیت
 دست ولا فکده بدامان اهلیت
 باشد چو گری در خم چوکان اهلیت

یارب باشک دیده گریان اهلیت
 یارب بداع یشمر آل ماعطه
 یارب سور آیت والشمس والصحی
 یارب بدان صحیفه که کلک قدو نگاشت
 یارب بدان پیاله پر خون که بر نهاد
 شاه جهان مطهر دین شاه را بداد
 فرمان او مشرق و مغرب رسان که هست
 هر چند شد نرته سلیمان عصر خویش
 سلطان عالمست که نامش نوشته شد
 پاینده دار عمر ولیعهد شاه را
 روی یار سوره فر این کمه امید
 همواره شاد داند دلش را که روز و شب

پاینده دار خسرو گیتی پناه را

منصور کن ثوای ولیعهد شاه را

(مثنویات)

(شادروان شاپور)

گذر کردم بشادروان شاپور
 دوختی بر رده بر آسمان شاح
 بهر گل بللی در سار و آهک
 پراکده گهر ردیه چیس
 در چوگان هوا در آب چون گو

شی ماگلداری مست و مخمور
 کنار چشمه دیدم در آن کاخ
 بهر شاحش گلی خوشوی و خوش رنگ
 درون چشمه عکس ماه و پرویس
 همی جلطید عکس مه بهر سو

مرا از این تماشا شد دل اردست
 گرتم دست یار ساریین را
 که در این سایه یعنی گسترده رحمت
 گهی نوشد قدح گاهی دهد می
 نگارم همچو گل رین گفته شکفت
 روی آن چمن ما هم شستیم
 ردم حامی و دادم سائیکی
 شده هوش ارسروخته دل اردست
 سا که ناله آمد بگوشم
 تو گفתי حسته را دست دشمن
 نظر کردم بهر سوی اندران دشت
 نداستم که این سور از کجا بود
 شدم آشفته و دیوانه از هول
 دگر بار آمدم آن ناله در گوش
 نگارم گفتم کاین سور اردرحت است
 چو این گفتم آن پری برپاستادم
 یقیم شد از آن لحن شرر بار
 بدو گفتم که ای شاح برومند
 نحای آنکه همچون سرو نالی
 درخت یربان چون حله طسور
 نگفتا قصه من س درار است
 یقین دادم شیدستی که شاپور
 روی مردم آن ملک درست
 بقصر از هجومش تنگ شد کار
 سا که مرع ریرک رفت در بند
 ادب را پوست از تن ترکشیدند
 درون شد شاه ما چون معرد پوست

و بانك مرع و بوی گل شدم مست
 و روی عمر نوسیدم رمین را
 نشیدم چون گل اندر رمردین تحت
 شود او ارقدح مست و من اروی
 تقاصای مرا از دل پسدیرفت
 و رحیر محبت عهد ستیم
 کشیدم ساز حس ساریینی
 دل از دلدار یعنا سر رمی مست
 که از سر برد یگسر عقل و هوشم
 خلاند حار در دل تیر در تن
 ندیدم هیچ کس در باغ و گلگشت
 بر آمد از کدامین آتش این دود
 ندیدم هر رمان در حویش لاجول
 چنان کر حویش کردم فراموش
 درخت سر ما تیره تحت است
 بر آن آهك سوراں گوش دادم
 که آید از درخت آن ناله رار
 مرا آه بو آتش در دل افکند
 چرا چون است حانه نالی
 سحگو شد شادروان شاپور
 یکی شوگرت سودای راراست
 بروم آمد و ایران از رمی دور
 پی تسحیر قسطنطین کمر بست
 که با آخ شه بودش ناب پیکار
 قصا شاپور را در چسر افکند
 تن شه را بجرم اندر کشیدند
 فرو شد تیر دشمن در دل دوست

مایران راند قیصر لشکر حویش
 بهرحا یافت آبادی درایران
 روی بر کد هرحا بد درختی
 پراکندید مسکبان در مسکن
 ولی راسخا که در این راه ماریک
 سی نگدشت کایزد حل شاسه
 مروی آمد رچرم گاو شاپور
 حاک رودبار آمد شاسگاه
 شیخون رد لشکر گاه قیصر
 شکارش کرد و یستش دُست و نازو
 سپس امر آمد از دربار شاپور
 ر آب روم و حاک روم گلهای
 درخت میوه دار از روم آورد
 سراهای کهن از سو طرازد
 چنین کردند و روزی چندنگدشت
 هور از حاک قسطنطنیه در آن دشت
 که خواندندش حریصان قل رومی
 مراربان شاپور اندری سوم
 بهالی حرد بومد سارک و تر
 دراین حاک آب حوردم ریشه کردم
 کون از عمرم اندر روزکاران
 ورکان در پاهم آرمیدند
 پری رویان رمیم بوسه دادند
 شهان در سایه پهن و فراحم
 ولی اکسون دلی دارم مشوش
 اگرچه راده اندر حاک روم
 بر این حاک که دروی ریشه دارم

که از دشمن ستاند کبیر حویش
 زد آتش کند از می کرد ویران
 دار آویخت هرحا شور و خشی
 ردند آتش کریمان را حرم
 بودم دور ستم کوتاه و تاریک
 ر دود از چهر ایران رنگ انده
 مایران رد علم پیروز و مصور
 و راسخا سوی ششتر شد ر بیراه
 تکاور راند در حرگاه قیصر
 ستم ساکبیر آمد هم ترارو
 که معمار آورد از روم و مردور
 طرازد از پی تعمیر دلهای
 درون گلشن ایران بکارند
 همه ویرانه ها آباد سازند
 که هامون ناع شد ویرانه گلگشت
 یکی تلاست در دامان گلگشت
 باشد حاک آن چون حاک بومی
 ناع شهریار آورد از روم
 که گشتم دور از پیوند مادر
 رشاح حود چمن را بیشه کردم
 گذشته سالها بیش از هزاران
 مهان در سایه قدم حمدند
 ثان چون سابه در پایم قتادند
 ر بد حیمه فرسودد شاحم
 ر چرخ کج مدار وحت سرکش
 هوا پرورده این مرزو بومم
 ر حور آسمان اندیشه دارم

(مشویات)

(آیین فراماسن - فراموشخانه)

که برافراشت این بلد حصار
اوست بنای این مقرس طاق
کاف کن گویا و بون پرگار
بر روان پیمران جاوید
اوستادان ما سی بودند
نوح فرحنده پیر بحاران
لژ بیت العتیق راسی
بیت میسار و معد داور
پسر آوری (۲) واحی ساماح (۳)
محزون رار حق حیمه عهد (۵)
بیت اقصی نگاشت هر اله
گشت ساحد سوی خالق باس
کنه را قله گاه خلق نمود
یافت (اسری بعده) تسریل
حسریلش رود شاگردی
پیشوای فرشتگان سما
با پسر عم خود برادر شد
صاحب بیت و سید نادی
حاشا با رفیق اعلی حمت
اوسادان دایال و شعرب
کش بدی آب و آذر اندر مش
پنج کات (۷) حسته حواد از بر
روشی بخش اهل دید آمد
دین حق مر سه پایه محکم ساخت (۹)
روح حق صاحب مقام خلیل
ساحد حق و خلق را مسعود
ارزومور حیات ودات و صفات
بر سلیمان پاک و بر حرام
صاحب شرق و رشک مهر میر

سر نامه نام آن معمار
اوست معمار این کشیده رواق
کرده هنگام طرح این آثار
باد ارما درود و مهر و بوید
که همه روش و سی بودند
آدم آن اوستاد معماران
بر مراهیم شیخ کلداسی
موسی استاد قفه المحصر (۱)
که بامرش فراحت حیمه و کاح
ریر نال فرشتگان (۴) ردمهد
تا سلیمان ر روی آن حرگاه
مصطفی در رواق هر دو اساس
گاه (ولوا و حوهمکم) فرمود
گاه از کنه شد قدس خلیل
پور عمران علی که از مردی
اوستاد کرویان خدا
با نگهدار رار داور شد
پسراش همه نه استادی
همه هنگام رار و گمت و شمت
رار داران سر و نکته عیب
ناد از ما درود بر ررشت
ست کشتی سه تا (۶) بدور کمر
پنج فرخود (۸) از او بدید آمد
هفت امشاسپد را شاحت
بر مسیح حسته پیر بیل
مطهر لطف کردگار و دود
در سه اقوم کشف کرد آیات
هم سداود شهریار گرام
ناد از من سلام بر روح پیر

همچین بر دو مصر ییسا
 که در این کاح فرح ارچپوراست
 بر دیر و حلیب و مهادار
 بر عموم برادران صفا
 پرده داران کاح ماسری
 بر در و نام و شمع و پرده و طاق
 مشرق و معرب و شمال و جنوب
 آسمان و زمین و آفتاب و یس (۱۰)
 نقطه و خط و دایره و پرگار
 رار پر حیده (۱۱) و ابر حیده (۱۲)
 آفتاب و مثلک و شمشیر
 آیه الکرسی و صحیفه مور
 بر رموز معانی و آیات
 هست پیدا بر اهل دانش و ویر
 در فراسه و شرق اعظم تا فت
 و بر خطوط شعاعی آن مهر
 نور نگرست سطح عالم را
 تا از آن نور سگها بگداحت
 و بدر آن معد ستوده پاک
 سده را هم برادران و کرم
 رار پنهان بگوش من گفتند
 تا فصل خدا و همت پیر
 خواستم تا بحای این اکرام
 لاحرم این چکامه برستم
 و شته رادهای پنهان را
 خواهم از فصل ایردی توفیق
 که بمقصود کامکار شوم

ماه و حورشید گسند میسا
 دستگیری گسند بی کم و کاست
 بر امین و ممیز و ممدار
 سالکان طریق مهر و وها
 پی تسخیر وحش و دیو و پری
 بر سریر وستون و سقف و رواق
 چشم ییسا و پیسکر محبوب
 کوشش و جهد و غیرت و ناموس
 قلم و گویا و راویه، عمود و مدار
 که رسد ارباب و کف و دیده
 نور حورشید و زور مرد دلیر
 احقر مشتعل (۱۳) طلیعه هور
 همه من بدو ها الی العالیات
 که درین قرن تاناک ار دیر
 آفتابی که قلب دره شکافت
 گشت روش ساطحاک و سپهر
 روشی داد آل آدم را
 «نژیداری» (۱۴) دره ایران، ساحت
 سس گهرها برو شد اردل حاک
 ساختند اندر آن سرا محرم
 سسک سحتم چورر پدرفتند
 یار اصحاب کهف شد قطمیر (۱۵)
 خدمت لایقی دهم انعام
 عقدی از لعل و در پیوستم
 ستم آسان که در و مرخان را
 و ز رئیس و نگاهبان و رفیق
 خادم کهف و یار عار شدم

سازم اینک شروع در مقصود با عنایات کردگار و دود

ور «راماسی» ر من شو

ای برادر یار دل نگو

سب ارتباط ما یکسر
مجمع فرقه وراماس
فکر و دانش همی‌کند تعلیم
گر بگوید کسی تورا سخن
پاسخش ده که زمره احوال
ور بگوید که این جوان‌ارچیست
حق شاگرد ماسی بود
بلکه با خاطری پر اندیشه
رآن بترسد که جمع‌احوالش
سپس از گفته شرمناک شود
ور بگوید که ماسی چوست
کشته دهقان برای آبادی
همه اخلاق او حسته بود
دوست باشد بدوستان حداد
ور پیرسد ز راد آزادی ؟
پاسخش ده که چون نمیرد مرد
پس درآید درین مقام بلد
رو بهد سوی رندگانی نو
ایت باشد ولادتی تازه
ور بخواهد که بیکو باشد
این دورا برتری دهد نامور
کار خود را بدین دوساردخت
گر کسی قصه غیر این گوید
درخواست بگو که ماس‌پاک
شرف و قدر مرد را راحلاق
حکومت و مال و ثروت و مایه
ارزش آدمی بدان گهر است
وین گهر در وجود انسانی است
عرض از این گهر اراده تست
که بدان کارهای یک کی
آدمی رس گهر شرف یابد

غیر از این نکته نیست چیردگر
که جا مانده از زمان کهن
سی ریا بر برادران سلیم
که تو هستی برادر ماس ؟
خوانده اند اینچنین مرا جهان
گو مرا بر خود اعتمادی نیست
که بکردار خویش عره شود
فکرت و حرم را کند پیشه
آرموسی کند در شاش
رنده ناگفته خود هلاک شود
گو کی صله همی‌ی است
ریشه اش در بهشت آزادی
تش از ملک عیب رسته بود
فرق بهد سالدار و گدا
هم ز آئین مردی و رادی
زان ردائل که هست مایه درد
بری از رحمت و تهی رگرند
پای کوبند تحت کیسرو
عمر و عیشی فروز را انداره
عدل و حق را مستحقو باشد
هر بنی را خویش سارد دور
پاک باشد به آشکار و بهت
یا خلیلی بر این عمل خوید
که بود راهل دانش و ادراک
میشاسد به از سرای و وثاق
همه آرایشند و پیرایه
که بهر حال بدهدش از دست
رینره اوماقی و جهان فانی است
حش و عزم پر افاده تست
خویش را چون زر سسک کی
آدمیت ازین گهر نابد

گر رنگبای ماسی حواهی ؟
 از دلائل گریز و می پرهیز
 راه کسب مسائل آن باشد
 از بکوکاری و بکو حواهی
 گر حواهی و طیفه ماس
 هست کار برک ماسی آن
 در اساس برقی عالم
 وین بنا را می شود بانی
 از تو پرسد اگر که در اقطار
 گو بدان کار سعی باید کرد
 همه جا و همیشه بر همه کس
 و ریزند از آن مکن که بهمت
 پاسخ ده که در لژی عادل
 سه تنظیم آن شتاده
 هست ارکان عدل و اصل کمال
 زمر ایشان نصحت اقدس
 هست و پنج و سه را اگر حواهی
 ۳ بود یک رئیس و دو مصر
 ۵ شمعد این ۳ تن استاد
 وین کتف المیس ما مالطع
 تن (لژ) گره هست پیکر داشت
 ورت تاند شعاع هست اختر
 باید از ۷ تن ۳ تن استاد
 با سی کارهای بحر کند
 علم دآوری درین ایوان
 از (۳ م) کرآن یکی استاد
 که بحر مشورته در آن کاوی
 از ۳ استاد راد و یک اساز
 میتواند کسی لطوع و رعا
 یک تا ۷ تن باشد جمع

شش
 بشو ازمن که یابی آگاهی
 ری مسائل شتاب و می آمیز
 که کسی تا در ایجهان باشد
 بکند یک دقیقه کونهای
 سخن من صدق اصعاکس
 که بهد بر زمین اساس جهان
 کوشد و دیو را کد آدم
 با تمام قوای اساسی
 سعی (م) می سود بچه کار
 که شود ناع فیض خاطر مرد
 فیض بشد مهر بی هموس
 براماسی ترا پذیرفت
 کامل از مردمان صاحب دل
 پنج روش چسراع تاسده
 همه معمار کاح عز و حلال
 شدمه و مهر و حسن و کس (۱۶)
 که یابی سرش آگاهی
 که بود قلشاه حراسته سر
 با همایون دبیر و باطوق راد
 ماگرایست از مثالی سع
 تواند لوائ داد امراشت
 خانه تار است و میهمان بر در
 ۲ رفیق ستوده آزاد
 جستجو از درون و معر کند
 سایه گسترده است بر کیوان
 محفل ساده شود بیاد
 صوابد نمود داری
 معد آراسته است بهر نماز
 آید آجا به پیشگاه قضا
 شود روش از حکومت شمع

گر باشد همت تو بوثاق
ور پیرسد ترا رفیق کهن
گو از آدم که ره بوودیدم
ور دهد پاسحت کرای گفتار
پاسخش ده که چشم ما کور است
م نه واقعی نکردد کس
تا میرد در او لحاح و حشم
چون بدین نور دیده بگشاید
م نه واقعی شود آنگاه
گر گوید که ارتو بهرام
گو اشارات ما چو شمس بود
مار اگر گوید آن رفیق بیه
گو حستین شامه رفارم
دومین «قول» صدق و حق باشد
سومین در بلندی و پستی
ما برادر جان و مالم یار
گر ربو طرح گفتگو نکند
گو علامات ما شود مشهود
و آنکه اعمال فکر ما رآعار
پس تسطیح حویش پردازیم
پس فراریم بر زمین پایه
یعنی اندر زمین بهیم اساس
گر پیرسد علامت م نه
آن علامت که داری از استاد
سر آن ارتو گر همی پیرسد
هر که در این طریقه پای بهد
گر از این راز معنی دیگر
« یدیمی نمبهای گلو »
یعنی این دست رهوا و هوس
تا بخوشد درون دل شهوات

کی حکومت شود علی الاطلاق
کر چه هنگام گشته م نه ؟
در شب تیره نور حق دیدم
پرده بردار و فاش کن اسرار
عقل ما در حجاب مستور است
تا خود بگرد ریش و رپس
بگشاید سوی حقایق چشم
در ره عدل و حق فرود آید
که سپارد سوی حقایق راه
تا ترا ما شامه بشاسم
علامات و قول و لمس بود
کاین سحر را صدق کن توحیه
که باصاف و عدل شد کارم
که برون ارحط و وری باشد
عهد همراهی است و «همدستی»
«لمس» دست آمده است شاهدکار
ور علامات آن سؤال کند
مر تو از گویا و سطح و عمود
سوی عدل و حقیقت آیدمار
کژ و کوزی رن براندازیم
و آن ناکش بر آسمان سایه
از تمدن بعون خالق ناس
که برون باشد ارکتاب و سحر
آشکارا بزد او کی یاد
گو خدا خو رسیده کی ترسد
« سر دهد نیک سر نمکس بدهد »
ارتو پیرسد بگوی واضحتر
« که شود گویا پدید آراوه
عالم آید سیه گوید س !
شهرنار خرد بگردد مات

این علامت چو دیدی از شاگرد
کاین سم چیره بر طبعیت دون
سعی دارم که در جهان خارید
شوم را اعتدال هر گز دور
گر پرسد ترا ز رمز دحو
لفظه تو نالک، (۱۸) ار چه مستور است
گر ز مفهوم آن سوال کند
که من این را را ز روی یقین
کاین بود نام آنکسیکه محس
شرح آرا درست اگر خواهی
داشت «قایل» یسعادت شوح
نام پور حوح شد «عیراد»
هم پدیده آمد از محو یائیل
«لمک» از این پدر هویدا شد
در سرا داشت دو پری زاده
عاده «یائیل» را می شد مأم
بیر «دیوال» را که راد از وی
راد از ظله بیر «تو نالک»

یقین دان که گشته آورا ورد
نکته اندر زمام پس حرون (۱۷)
مازع از رهر بیم و شهد امید
بکم جر راه صدق عود
که ییاموختی ز بعد قول
آشکارا نگو که دستور است
پاسخش ده تو ما دلیل و سند
خواندم از فصل چارم نکوین، (۱۹)
صاح آلت است از آهی و من
گوش ده تا ییابی آگاهی
پسری نامور سام «حوح»
پس «محو یائیل» از عراد براد
پسری نام او «متو شائیل»
که از او چند پور پیدا شد
این یکی «ظله» آندگر «عاده»
پدر صاحبان حیل و حیام
آن بواریدگان برط و بی
صاح آلت از من و آهی

نام آن قدش گشته بردل ما

«مد پاس» است در محافل ما

ور پرسد ترا رفیق صبی
پاسخش ده که این کمین یلده
حر هجی یحجر ز هر هرم
تو نگو حرف اولش را عار
سپس او افتدا کند سخن
در سوال و جواب این اسرار
معنی این کلام اگر حوید
که ز مفهوم آه مرا دریاد
مدخل معد سلیمان راست
مرد مردور خویش را استاد

را ن کلام مقدس مخفی
نه نویسنده نام نه خواننده
چکیم بست داش دگرم
نام از پی همی سرایم نار
تو ردبال آن قرائت کن
A و K و I و N شمار
پاسخش م نه اینچنین گوید
یست عیرار عبارت و سیاد
استی چون درخت ایمان راست
رورها پای این ستون میداد

نام آن امش است این کلمه
گر گوید رفیق روحانی
درستان مگر بداد استاد
در حواش بگو که طالب حق
این اشارات و این رسوم و رموز
هم چگونه حقایق این راه
که کند بالنداه سار سعی
هر چه باشد سحر و نامی
بار اگر گفت و در تو درگیر است
پاسخش ده که آنچه در آئین
هست دستوری آنچه که راز
تا که شاگرد سوی راه درست
پس در این کار حد و عهد آرد
بار حرف سوم پیامور
چارمین حرف را پرده فکر
ور گوید رموز قصد تو چیست؟
که پیاداش رحمت مردور
هر کسی را در این سرای سپنج
هیچ کس اندرین جهان بی مرد
بار اگر گوید آن حسته رفیق
یعنی از حیث صورت و معنی
پاسخش ده که در طریقت داد
مرد او بهترین فتوح بود
که تدریج بهر مردوران
گر گوید که گاه حشش و احر
از چه پای ستون Z آرد؟
گو ستون Z، آیتی است عظیم
و مر کانون حس ایجاد است
گر گوید که چیست آن کانون؟
مطلع الشمس عقل و یثانی است

که بود نقش در صمیر همه (۲۰)
گرچه پوئی طریق ما دانی
هیچت از حواش و بشتی یاد؟
درک هر نکته کی کند ورق
کی بهر دل که ظهور و بروز؟
دل شاگرد کی شود آگاه؟
از پس پرده فرا ماس؟
هست بی شبهه جاهل و عامی
گر تهی مراد م Z چیست؟
هر اما سعی شده تلقین
حرف اول بیان شود رآغاز
و ه سپارد راستی رحمت
از دوم حرف پرده بردارد
شمع دانش بمحمل افرورد
اندر آرد چو بو عروسی بکر
گو مرادم روزه حراین نیست
رحمت آید بر او مطلع بود
کج باشد نصیه از پی ریح
مماند چه پاسخان و چه درد
مرد مردور چیست بالتحقیق؟
چیز است این احر و چون شود احر؟
آنچه شاگرد دیده از استاد
و آنچه تکمیل نفس و روح بود
حاصل آید رگش گجوران
مرد مردور را مطلع بحر
زین کسایت چه مدعا دارد؟
از عایات کردگار حکیم
مرکز کار و شغل امجاد است
گو بود مرکز عقول و شئون
مجمع البور فصل و دانائی است

آدمی بیند اندرین مرآت
کسب ادراک و عقل و هوش و حواس
با طبیعت محاهدات کند
هر چه بیند مگر پردازد
باشد ارمس خویش با راضی
کار خود بر خود رجوع کند
(آنکه شاگرد را حستین نار
بهر آست کاندراں خلوت
یوسف آسا بقر چاه شود
از حقیقت بیاند آگاهی
وصح و شکل و لثه از توگر خواهد
گو و لثه مامریع است و دراز
طولش از سمت شرق سوی غروب
ارتفاع از (۲۱) (ریت) تا (نادیر) (۲۲)
را از ابعاد اگر کسی حوید ؟
آشکارا شود ازین ابعاد
اندالهر از در و دیوار
در حوض و شمال و مغرب و شرق
فقیر و عی و کودك و پیر
گر گوید که وضع و لثه رچه روی
گو از آنجا که گر بیی ژرف
نگری امتداد شان روی سمت
مطلع نور شمس شرق آمد
و حه چون مشرق است (م) را
مدک شود ر ناس نور
دیده از حواص چهل مگشاید
و یروان طریقت ماس
معد حوش را بدان ترتیب
کا در آنجا حطی که محور بود
گر گوید که (ل) چگونگی و چیست؟

همه تکلیف روزگار حیات
همه را اندران کند احساس
در تفکر مشاهدات کند
داور عدل را حکم سارد
عقل و اصاف رکند قاصی
پس باحرای آن شروع کند
در درون رمین دهدند قرار)
چیره گردد نفس دوی همت
پس برآید تحت و شاه شود
پایه برمه فرزند از ماهی
اوستادان که حمله آکاهد
باب مصلش سوی مغرب مار
عرض آن از شمال تا جنوب
راولس نقطه ریر سوی ریر
مرد ماس پیاسش گوید
که بحرکاه عالم ایجاد
باند از شمس ماسی اوار
بر همه مردمان رپا تا فرق
نور آن شایع است و عالمگیر
رفته در ناحتر رحاور سوی
در بیوی که اقدس و شگرف
نه درایشان عوح پید و نه امت (۲۳)
مقبل آن سور عرق آمد
نگرد پرتو نفس را
شمس حق را در آسمان ظهور
بحقیقت رسیده نگراید
که نجامانده اررمان کهن
ساختندی و هم بدان ترکب
ناحط استوا برابر بود
گو مقام مبع و خاص و حی است

که نود حافظ مرا ماس
بار اگر گویدت گفتم و شمت
گو ازیرا که در همه اطوار
از درون چشم های هر هرید
این قوی را سرد که ابر آسا
تا شود از فشار بیکدیگر
بطریقی که چون برون نارید
گر یکی را دوصد رقیب اربی
چون بحاری که از زمین حیرد
متراکم شود بیکدیگر
این اثر را اجتماع پهبای است
گر به این اجتماع وحلوت بود
از تو گر پرسد اوستاد بیه
یعنی آن محلی که معطوط است
گو سلول پیگیری آلسی
بایستی حجم مرع را ماید
در صمیرش بود یکی موحود
پروراند و را سحابه دل
تا بود ناقص و صمغ و نژد
چون تومندگشت و مال افراحت
همچین معر کله اسان
درب آن سته سقف پوشیده
گوئی آجا بهاده مرع و حود
که از آن حوحها برون آیند
گر پرسد از آن لژی که در آن

رد نامحرمان زکار و سحر
کارم : چرا بود بهمت ؟
آن قوائی که عاملند نکار
ور لرون مشاء سی اثرند
متراکم شوند در یکجا
لایق کار و مستعد اثر
پنجه نا شیر بر در اندازند
تواند پنجه رد ناوی
اندک اندک بهم درآمیزد
آورد رعد و برق و ثلج و مطر
کاندر آن نارگاه روحانی است
از نودی سحر و ازاران نود
که دل : منظم چیست : شیه ؟
و م : آجا زکار معطوط است
که سائی است محکم و عالی
که درویش کسی نمی داند
مشأ قوه و اثر سوحود
تزییت ساردش در آن محل
اثر آن مجلس است سته بد
در گشادش که سوی بیرون تاحت
که بود کارخانه پهبان
ساکیش بکار گوشده
بصهای درشت با محدود
مال درین بجرح نگشایند
یست اسرار ماسی پهبان

در حواش بگو که « میارد »
 هست حاصر و خود ییگانه
 و ر ستون و قوآتم ایوان
 و آنچه دای شرح کن آغار
 و کن سوم ستون « ریائی » است
 (دو بگهان) چو شمس و زهره و ماه
 اندرین ره شدند راهمون
 اثر قوه مولده را
 ارچه شاه دلد و مالک تی ؟
 در کمالات و در هر چو بند ؟
 کار (و رانگی) بود سلاطین
 (دلربائی) بشان ریائی است
 حراء را حافظند و کل را عون
 ارچه سالک شدی ملا اکراه ؟
 که شدی سوی ماسی پویا ؟
 کرده با اهل را مسح اهل
 بگدا داده رته شاهی
 دیده ام کور گشت و دل تیره
 با ختم بر سپهر میائی
 محرم و لثه ، شدی نگاه دخول ؟
 به تنم عور بود و نه مستور
 دور کردم ر خود ز رو آهی
 مرد چون یافت حایمه تقوی
 ریور او س است فصل و هر
 و آنچه مرد برادران صفا
 اندر آید صدق و بهد کام

رمر آن کس چسان پدید آرد ؟
 این اشارت بود که دو خانه
 گر پرسد از نگهبانان
 رود نگهبانی از آن ۳ قائمه راز
 که دو « دانائی » و توانائی است
 مظهر این سه (پیر و الا حاه)
 گر بگوید کاین ۳ قائمه چو
 کم و کیف قوای موجد ر ؟
 بچه بیرو بهاده نر گردن ؟
 کارشان چیست ؟ در اثر چو بند ؟
 و از نگشا که بصمت (ایحاد)
 (حتم و احام) ماتوانائی است
 این سه اصل قوی عالم کون
 گر پرسد کسی که در این راه
 چه یر انگیت دوسرت سودا
 در جواش بگو که ظلمت حهل
 نور عقل و شعاع آگاهی
 بسکه و بدان چهل بد قیریه
 لاحرم سوی نور ییائی
 و ز بگوید چگونه بعد قول
 گو نمودم ر خود فلرها دور
 اینکه کردم برون لباس ارنی
 شد کایت از آنکه یدعوی
 هست مستعی از در و ریور
 (سیه و دل برده بود مرا)
 شخص محرم یا اعتماد تمام

راسوی راستم ندی عریان
 که چو سالک راه حق آید
 موره کردم ر پای چپ پیرون
 رانکه درمار قدس و معد رب
 دور کردم روحش زو و سیم
 این کایت بود ر سلب طمع
 و آنکه چون مرد شد بطی سبل
 سیم وردروا روحش سارد دور
 ور نگوید که در مقام قبول
 گو سه نوت نموده دق الباب
 معی این سه پرسد ار استاد
 که حوالم این سه نکته رار سه بیت
 اولاً - نار حواه تاند هد
 ثانیاً - جستجوکی از ابواب
 ثالثاً - در برن که نار کند
 دین سب گفته آشه امحد
 سعی و کوشش بود کلید فرح
 ور نگوید پس از دخول نکاح
 گو پس از آزمایش سیار
 کرد رای مزاجان تصویب
 تا که در معد فرا ما س
 گر پرسد چه در آن خلوت ؟
 گو در آن نارگاه میو فر
 از پی آنکه تا بود نسیم
 گوید از بعد آرمون درار
 مارگو کاندز آن و ثاق بلد
 که نگهدار سر شوم بهمت
 میر در هر مقام و هر هنگام

تا بداند زمره احوال
 محضوع و بیار نگراید
 پا برهه در آدمم بدرون
 محرم آید با احترام و ادب
 ور تهررد نم وزید نسیم
 در مقامی ر آسمان ارفع
 در طریق مراتب تکمیل
 که وحوه مصره بست ضرور
 چه سان یافتی تو اذن دخول ؟
 راه حستم زبات تا محراب
 پاسخش را چنین باید داد
 کی سه قدیل روش ارای ریت
 می طلب در کعبه نور بهد
 مقصد خویش را بحری و بیاب
 ویر بکوی مرغ فراز کند
طلب الشیعی ثم جد وجد
قرع الباب ثم لیج و لیج
 خود چه دیدی در آن مکان مزاج ؟
 که ر هر کس همیشود ناچار
 دستگیرم شدد پیر و حطب
 محرم سر ششم نکار و سخن
 امانت تو موچه اش حکمت ؟
 نار بستم سه نار سوی سفر
 یحقیقت دویده نار رسم
 اندر آن نارگه چه کردی نار ؟
 کرده ام عهد و حورده ام سوگد
 نکم ر آن حلق گمت و شعت
 یاشم از صدق تابع احکام

ار تو گر پرسد اوستاد شعیق
 گو محرمی است زیر ابروهای
 آن حقایق که معویت داشت
 همه مرموزهای تمثالی
 چون بپوشد معاهدات تو را
 که چه ددی در آن مقام شگرف؟
 گو در آن نازکاه روش پاک
 آنچه در عقل کس نمی گسجد
 و آنچه بیرون زداتش وهم است
 فکرت و عقل و هوش هر موجود
 حاصه آدم که این تن پژمان
 گفتمی اندر مراد دیده من
 گرد های غلیظ و دود سطر
 تابش نور را حجاب شده
 گر بگوید که این یلین صبیح
 گو تن مرد پیش تماش حق
 نیست کاهی برای دیدن نور
 دیده باید که روشنی یابد
 تا بندری حجاب نادانی
 تا ترنجیر و همای کهن
 کسی درك این مومن و علوم
 طلعت عمت از وثاق حیات
 تا بیسی جهان پر از اوار
 گر بگوید که صحت میمون شد
 گو ندیدم جمال شمس و قمر
 این سه را اندر آن سپهر بلند
 گر بگوید که پیر ما رچه روی؟
 یلانی که آن مه و خورشید

شرح اسرار و راز های طریق
 بورشان علم بر حقایق دان
 م : از لوحان عقیده نگاشت
 مکتب ر آن حقایق عالی
 بار پرسد مشاهدات تو را
 در حقایق چگونه ستی طرف؟
 دیدم آنها که مرتب از ادراك
 شراری فکر کسی سجد
 هر که همیش گمان کند وهم است
 بار ماند ز که آن مقصود
 حامل روح شد در آن ایوان
 پرده رفت بود سایه فکری
 روی خورشید را گرفت چو از
 مانع از درك آفتاب شده
 هست محتاج شرح یا توضیح
 می نگردد روشنی ملحق
 یافتن در در بر چراغ حضور
 پای ناید راه نشانند
 برمی از مقام طلبای
 بسته روح و محسوس
 در حقایق همیشوی محروم
 برطرف کن بدر شو ارطلمات
وسنا البرق یخطف الابصار
 چون رسیدی روشنی چون شد؟
 پیر روشندل ستوده سیر
 دیدم و رستم از بلا و گرد
 جهت خورشید و ماه گشته نگوی
 در شب تیره و پرور امید

چشمه تا ناک ~~فکر~~ تواند
 همچین اوستاد داشمند
 که بود مشأ بنایشها
 اوست مصداق عقل اسای
 چون رشمس و قمر نرآید نور
 وجه او هادی حقایق شد
 گر پیرسد که اوستاد رئیس
 در کجا میدهد ~~کلاه~~ عرق؟
 و آنکه قایم مقام حورشید است
 همچنان کافئات اول روز
 گردش نور و شب کند نازه
 پیر ما یر اندرس محصر
 فتح و حتم امور درید اوست
 اوست در کارخانه فرمانده
 گر نگوید که آن نگهبانان
 گو دو تن مصر صدیق محب
 یا ور اوستاد میموسند
 مرد شاگرد اگر چه نامناست
 و آنکه ایشان وسیط درکارند
 گر نگوید رشرق و عرب استاد
 گویان است این لطفه که نور
 پس بود مشرق آن جهت که از آن
 معرب آید که گاه و حوب (۲۴)
 نور مشرق همیشه موجود است
 شرق سرچشمه است و عرب مصب
 میتوان گفت قسمتی را کوان
 یعنی این عالم امید و عرص
 معرب شمس عقل اسای است

منع هوش پاک و دگر تواند
 یمقامی رسیده است بلند
 مدد عقل ها و داشها
 کار گاه حیات را نای
 در رح وی کند طلوع و ظهور
 دات او کاشف حقایق شد
 اندر آن کاح و احب التقدیس
 در حواش نگو نقطه شرق!
 یرتر از کیتاد و حمشید است
 شود آر و خود جهان امروز
 پاس ها را گذارد اندازه
 حاشین خور است در حاور
 چشم شاگرد سوی مسد اوست
 همه فرمان پذیرش از که و مه
 در کدامین جهت کند مکان؟
 دو سهیلند ظالع از معرب
 آستن حرگه همایوسند
 ثلک آرایشان همی نابدخواست
 یر ر شا گرد و کم ر معمارند
 چیست مقصودش و چه داشت مراد؟
 باشد از شرق در طلوع و ظهور
 تاش صوء و نور گشته عیاد
 آفتاب اندر آن نموده عروب
 لیک در سمت عرب محدود است
 بورخاری در آن مرور و شب
 که بحس درك آن کند اسان
 کر حواهر مرکب است و عرص
 که در آن نور معرفت های است

قسم دیگر که شد مجرد و پاک
 خارج از ماده است موجودش
 درک آن مشکل است چر صیر
 گر بگوید که حای شا گردان
 گو از آنجا که در عمل شا گرد
 دلشان آنجا که معمول است
 در دستان عقل شا گردند
 چون درین حایه نام مرده شوند
 لاحرم هست جانشان شمال
 و آنکه ناریکتر از آن جائی
 گر روا پرسد اوستاد احل
 گو مرمر و کایه مستور
 ظهر آید بکار خود معمار
 گر بگوید ترا که این ساعات
 در حواش گگو که نوع شر
 یعی از عمر خود به پیماید
 سپس آید درون معد حق
 راول بیمارور خواهد مرد
 لا جرم تلآ حریه هس
 خدمت نوع را کمر بند
 از رواشت مانده این دستور
 روشی یادکار حکمت اوست
 گر ز فرقان شلن آن پرسی
 مؤلف پائوسای پارسیان
 را و روشفت را ناستادی
 تا چو احمد نکهه و اندکیت
 چون نماینده حقایق بود
 چون خرد باب و داد مادر شد

شود با حواس ما ادراک
 لایزال است بر جهان جودش
 شعل آن راجع است بر تقدیر
 در کدامین طرف شده است عیان؟
 می بیآورده مایه هارا گرد
 تهی از درک نور معقول است
 که بو آموز اولین وردند
 ابتدائی همی شمرده شوند
 وسع ممکن بقدر وسع کمال
 بیست اندروثاق و صحرائی (۲۵)
 از گه افتتاح و حتم عمل
 هم بقانون حکمت و دستور
 بیست دست میکشد از کار
 ارچه باشد کایه در اوقات
 پیش از آن کاید ارو خودش اثر
 با مدادش به میمرور آید
 دوبار اردولوک تابعی (۲۶)
 کار نگدشته را تلاقی کرد
 پاک سارد دل ارها و هوس
 جر بکوئی بخلق تپسد
 کو پیاموحت سر طلمت و نور
 کو همه معر بود و مردم پوست
 هست روشنر (آیه الکرسی) (۲۷)
 پیر دستور را اردان «سلمان»
 مرد در کعبه مه آمادی
 دید مردی بیت از اهل الیت
 بر گزیدش چاکه لاق بود
 تازی و پارسی برادر شد

شد رگورگد پارسى روش
کرد مرقان بیان حکمت زنت
مر مکی گزور شد گرفت
اوستا از بنی اوستا خواند
شد دل و چشم پیر کلذاسی
گلک دژموحت (۲۹) پیش که ستاد
گر نگرید ترا که قل شروع
پرسش وقت را سب چه بود؟
پاسخش ده که در زمانه مدام
کار را موقی است شایسته
پاسی از وقت کار چون گذرد
ور عمل زار وقت رای پیش
بیمش گر نمار هر کی
ور بهی نابداد فرص پسین
رشت باشد درون برون و نام
رو نگهان وقت ناش و شاس
بی سخن واحاست بر همه کس
در همه شعل و خدمت و طاعت
تا پشیمان نگردد از کردار
گر پرسد کسی که س تو چیست؟
ور نگوید که چیست معی آن؟
که ر س طریقت مردور
رین سب ناید از درستی عهد
طلب مرد پیر شتاسد
رین سب عمر خود ۳ سال بود
گوید ار چیست کاه کشف حواص
پاسخش ده که در جهان وجود
دات واحد که مظهر احد است

(۲۸) حاک هاماوران چو دردد
حیمه رد بوقیس نرالود
اصفهاد از حجار عهد گرفت
تحت سلمان ر ارسلیان ماند
روش از سرمه صفاهاسی
عکس حیرام (۳۰) در حرم اوقاد
اندرین امر دلکش مشروع
امر معلوم را طلب چه بود؟
حوی کار سته مر همگام
که رواجش بدان بود سته
عامل از ریح خود ثمر برد
بری فایدت ر کرده خویش
حان خود در شکج و رحرکی
بیست کار تو در حور تحسین
طل یگانه و مرع بهگام
حرمت وقت هر طاعت و پاس
که نه پیش افتد ار زمان و به پس
باشد از حان مراق ساعت
شود ارسمی خویش بر حوردار
نارگو کر سه سال امرون بیست
بی تأمل گشای لب بیان
پایه منمش رسد مظهر
پی هم ۳ سى سارد و جهد
تا ر سر ۳ آگهی یابد
ر ۳ مولودش اتصال بود
ار (یکی) معی و تیجه خاص؟
شد یکی اصل و یح هر موحود
به عدد بلکه مصدر عدد است

در تعدد چه بیش و چه اندك
 نرد اهل حرد چه حای شك است
 گر سودی یكی سود عدد
 هیت كل مرکا است از احراست
 كل ره حیث شامل حرواست
 گر نگوید كه عقل و دانش تو
 گو از آما كه آدمی ر حرد
 همه حا از قصور ادراكش
 خواهد اندر سرای جود و وجود
 حلط كل محرو شد تابع
 در میان دو عایت موهوم
 صورت و لفظ خارج از معنی
 شبهه بین كوه، از این حاست (۳۱)
 چون یكی را دو چشم احوال دید
 پس دویی را رسی رافكن و گو
 گر نگوید ازین بیان شگرف
 گو حرد در تعقل هستی
 تا چنان دوك کرده ایم عقل
 كه سه شد مظهر حمال وجود
 رانكه چون مصدر وجود خویش
 چشم باطر چو روی او یید
 ماری از وحدت و ركشتمع
 گرچه این شمع و بار و یكی است
 لك در چشم ما سه می آید
 همدان کرده رین سه چهره ادراك
 مصریان از مثلك مشهور
 نامشان در كتابشان مرقوم
 در سه اقوم نیسی رسده

همه اعداد شد مظاهر يك
 كه هزار تو خود هزار يك است
 كو عدد و است اصل و ریشه وحد
 پیکر ما مرتب از اعصابت
 تن هرشی حامل عصو است
 چه كند درك از حقیقت (دو)؟
 مكات دقیقه راه برد
 بظا رفته دیده پا كش
 غیر محدود را كند محدود
 واحد از وهم ما شده واقع
 پای بد دو اصل نامعلوم
 كاندراشان یكی حقیقت بی
 كه از آن شبهه شركها رخواست
 رشته شرك را مسلسل دید
 «وحده لا اله الا هو»
 عرصت چیست و رچه سستی طرف؟
 کرده ما ر فصل هندستی
 گرچه خارج شد از حكایت و نقل
 یا كه تمثال اصل هر موحود
 حلوه حس سارد ارپس و پیش
 سه گل از باع معرفت چید
 موری اندر مقام جمع الحمع
 مظهر و طاهر و ظهور یكی است
 از سه مطر قمر سه سماید
 مصدر حلقه و حیات و هلاك (۳۲)
 سه صم داشتند مظهر نور
 (۳۳) هر محیس است و آن گهی دغ و توم
 آب و انراست و روح پاینده

رمر دات وصعات گشت و حیات
لا تشی وقد تثلث را
 مر سه چیز است از طریق صفا
 سومین پایه برادری است
 همت يك و هوح و ناهورشت
 مشش دان و گوش و کشش
 وین سه اندیشه گفت و کردار است
 یاچو افروخته تو یا چون دد
 که در آن نصف گشته دیده ناز
 علم طومار حکمت و علم است
 کادمی را آن خدا ردیو و دداست
 پس کشیشان گل شاخته اند
 دوستوی که اوستاد افراشت
 که سلیمان فراشت مرگردون
 ساخت آن آسمان حشمت و عر
 مردشاگرد هم در آنجا داد (۳۵)
 از اناز دهن گشوده سخن؟
 ححرایی بود يك و ححرار
 همه آکده و پر از ثمرات
 یکدیگر را گرفته در لرتك
 در احوت قرین مهر و وفا
 معی اتحاد و قوت را
 از چه شد بر میان مرد دلیر
 هست پنهان در این لطیفه دورمر
 بود از سوت و غامه دریغ
 صاحبان ماصب و امرا
 که کشد تیغ و بندش بعیان
 در ل: ماسی شد اس میاماد

که تعبیر دیگر این کلمات
 مصطفی گفته این مثلك را
 پایه داد در شریعت ما
 که دو آرادی و براری است
 رمر در تفت شده گات به یشت (۳۴)
 معی این سه واضح و روشن
 ناسه چیرت درین جهان کار است
 این سه گریك یکی از دند
 گر پرسد از آن مثلك سار
 گو مثلك علامت علم است
 چشم نارش نشانه حرد است
 هدیان این نشانه ساخته اند
 گر گوید ترا چه فایده داشت؟
 گو بود یادگار آن دو ستون
 دو ستون میان تهی ر فلر
 گنجها را در او شان نهاد
 گر سزاید حلیفه م ش
 محوایش بگو که در دل سار
 در و دیوار و نام آن ححرات
 دانهائی مطم و همريك
 شده ناهم درون نرم صفا
 می نماید نما احوت را
 گر پرسد کسی که این شمشیر
 پاسخش ده که می کایه و عمر
 اولا — آنکه در فراسه تیغ
 حر برزکان و فرقه بجسا
 هیچکس را بود ره ره آن
 تاجه عدله (۱۷۸۹) گذشت از میلاد

به حسب برتری دهد به نسب
 همه را نالویه پندارند
 همه با هم برابری دارند
 بست شمشیر و کج نهاد کلاه
 که برادر مرادری دارد
 هست اندر جهان علامت حنك
 طرش اندرین ورق باشد
 قدمش ثبات است و مردانه
 کوشد اندر طریق عدل و سداد
 میان بست ناپیش باچار
 بندی اندر گه دحول سرا
 کار عقلایی ویدی است مراد
 کار شایسته گیری اندر پیش
 آنچه استاد کرده پیشهاد
 که چه باشد و طیمه ایشان ؟
 قطعه سبك سحت ماهموار
 آسمان تیره و سیاه شده
 همچو گوهر کیم لایق گنج
 صاف و شفاف و برورحشده
 در حور تاج شهریار شود
 سگهاره است و صحره صفا ؟
 سوی آن سبك حاره راه بری
 فطرت پست با حراشیده
 زیر چرخ عمل شود گردان
 تا برد ر آن بلندی و پستی
 تا که روش شود سرا پایش
 حاتم دست کیصاد شود
 چیست افرار دست کارگران

که با حوان محترم راه ب
 امتیاز او میاه بر دارند
 چون مقام برادری دارند
 لاحرم هر که یامت آجا راه
 تا بلوح خیال نگارد
 ثاباً — چون حسام میارند
 حنك دانا برای حق باشد
 مرد ماس فرون ریگانه
 سعی دارد بدفع ظلم و فساد
 هست شمشیر آلت این کار
 گر بگوید که پیشگیر چرا ؟
 گو اریں سر برد اهل و داد
 چون دست آوری و طیمه خویش
 پیشگیر تو آورد اندر یاد
 گر بپرسد رکار شاگردان
 گو بود دوسرشت ما هموار
 که گل ما از آن تاه شده
 باید آن سبك را رحمت و ریح
 ما شود روش و درخشده
 سبك ما لعل شاهوار شود
 گر بگوید چگونه در دل ما
 گو بچاه طبیعت از بگری
 هست این سبك با تراشیده
 که نیروی دست شاگردان
 عقل سارد عدل همسدستی
 تراشد حمله اعصایش
 شکل او بر و چهره شاد شود
 گوید از در تراش سبك گران

گر دو آلت که هر یکی طاق است
گر نگوید کریں دو آلت کار
گو قلم هست فکر ثبات ما
هست تحمق آن اداره سخت
کوه حارا اگر رحا حد
گر نگوید نگاه رفتن و ایست
گو کایت رحمد واحد باشد
تا بر آید رحانه تار یک
که بود هادیش بحر گه بور
گر همی پرسد آن حدای پرست
پا سحش ده زروی عقل و ادب
گر احارت دهد دلیل طریق
سر نواح ملک بر افرازم
چون ندیحا رسید حد سحر
گوید اندر عمل نکوش و جهد
مرهان طمع خود ر و الهوسی

شکر لله که این بهت رموز
این گهر راد اژیم کلکم
شد ردراین سمیه مالا مال
رفته از هجرت شه ارار
سال میلاد ده رپارده رفت (۳۷)
مه برعاله مهر در کزدم
ماطم این عقود رخشده
مده حاندان مصطفوی
که ادیب الممالکش لقب است
خواهد از دولت فراماس

قلم آمیس و تحمق است
چیت قصدت چه باشد این اوار
ماطق از او درون صامت ما
که نگوند ظم بر آن یک لحت (۳۶)
این همی کگوید آن همی سد
مشی و رفتارشان اشاره به چیت
یعنی اندر عمل متحد باشد
بمقام کسی شود رد یک
دوشی سحشدهش ندیده کور
که ترا دردل آرزونی هست
بستم آرزو بحر مصب
که شود ندماش معین و رفیق
یمه و مهر و عرفدان مارم
بیر روشدل فراماس
صادق الله به ماش و ثبات عهد
سعی کن تا بکام دل رسی

یافت از طمع من ظهور و بروز
که لگوهر قرین و همساکم
شب یکشمه سوم شوال
سید و یست و پنج بعد هراز
از شهر هرازو بهتدو هفت
آن دوم بود و این بهتدم
آرزو مند عمر سحشده
احقر الخلق صادق العلوی
چون هواخواه داش و ادب است
چهل را برکند دبیح و رین



(شرح رساله فراماسن)

(۱) - قه المحضر . حیمه المحصر . قه الزمان قه الشهادة . در دعای سمات مکرر بدان اشاره شده ارحمه (بمجدك الذي ظهر لموسى عمران عليه السلام علي قه الزمان) هراسه آرا (تارناكل) و در عری (اوهل موعد) یعنی حیمه موعده گوید . هر موده موسی صدوق ارشماشاد ساختد محفوف برر حالص برای لوحه های عهدنامه و نام آرا (صدوق الشهادة) بهادد و حتی اررر حالص ساختند که دو مرشته زورین بر فراز آن نود نام تحت مرحمت آنگاه حوائی ساختد از يك قطار زربان با ادوات و ظروف زورین آنگاه سراپرده راست کرده که قه آرا (هیکل) و بشیماکش را (مسکی) گفتند و چهل دراع طول آن بود با حلقه ها و قلابهای زورین . چهارستون در میان آن قرار داده و آرا (قدس الاقداس) نام گذاشتند . صحنی برای مسکنان مسوحات ناریک فراهم کردند با صد دراع طول و پنج دراع ارتفاع و از هر طرف ۲۰ ستون (برج - برر) برپا داشتند آنگاه مدحی ناپنج دراع طول و نیم دراع عرض و سه دراع ارتفاع از همان فلر مرتبه کرده و خدمت حیمه محمرا موسی بهرون و آگداشت پس سینه بندی که مشتمل بر چهار قطار حواهر که هر قطاری مطابق عدد اساطیر اسرائیل بود بهرون پوشانیده و از دور حامه او رنگهای زورین و یابوچند گلی از زربان محادی پیشانیس معلق ساخته و تاج مقدس بر بالای عمامه او بهادد .

سینه بند هرون . سدره و کشتی زرتشتیان پیش بند م : همه راجع يك آیین است .

خاقانی فرماید :

فلك به پیش رگاب و ریر هرون رای طاق بسته بهارویی است ایت عحاب ستاره بین که فلك را حلال کمر است که ترکمر که گردون حلال است صواب (۲) - صلیلن اوری نکسر ناء و فتح صاد و سکون لام و رگر و از نژاد یهوداست که ساختن ادوات قه المحصر نا او بود .

(۳) - اخی ساماح ارحامدان دان و دور دهب صلیل است .

(۴) - دوتنثال فرشته که از زربان ساخته در بالای تحت مرحمت بر سر صدوق شهادت بهاده بودند

(۵) - حیمه عهد همان قه المحضر است .

(۶) - کشتی - هر هرورد زرتشتی مابین همت و پانزده سال ثانی اربا ز چاه سفید که شان طافه است باید پیشد و آرا (سدره) گوید و وار یارشته اربشم یا کرك ماهندان و دوح سه لای نگرد کمر پیچیده دو گره پیشد و دو گره اربشت سران رند و آن را (کشتی) خواند .

- سه لائی دود کشتی و چهار گره بر آن مجموع هفت میشود (۵)
- (۷) - پنج گات سرودهای آیین رزشت (۸) - پنج مرحود پنج معمره رزشت اسامی پنج گات و پنج مرحود در پیوسته فرهنگ فارسی مسطور است
- (۹) - امشاسپندان یعنی برکان یمرك كه بعضی آنها را هفت تن و بعضی شش دانسته اند ، اسامی آنان یز در پیوسته فرهنگ مسطور شده
- (۱۰) مراد اقیانوس اوستان است Oesan و آن طشت بررگی بوده از برنج كه از لب تال دیگر آن دواره دراع و از رعاع آن پنج دراع بوده و زروی دواره گاو مسین كه كاوها را در هريك از چهار گوشه سه عدد قرارداده و دند حای داشته و كه به برای شستن كاردها كه با آن قربانی هارا دبح میکردند ، ازین طشت آب نر میداشتند
- (۱۱) - پر حیده مرموز (۱۲) ابر حیده مصرح :
- (۱۳) - ستاره مشتعل كوك درخشان - اختر تاناك
- (۱۴) - لژ یداری ایران این محل مقدس در دار الخلافه طهران بطور رسمی یا احاره (شرق اعظم فراسه) و (شورای عالی ماسی فراسه) در شب سه شنبه ۱۹ ربیع الاول سنه ۱۳۲۶ هـ تأسیس یافت و حستین کسی كه درس لژ پذیرفته شد این سده نگارنده بود
- لژ مرموز بعد از بنامزدان محطس مطابق ۳ شنبه ۲۶ حمادی الاولی سنه ۱۳۲۶ هـ تعطیل شد و پس از استقرار مشروطیت ثانوی در شب سه شنبه سلح دی القعداء الحرام ۱۳۲۷ هـ مجدداً افتتاح شد .
- (۱۵) - اصحاب كهف هفت تن بودند و واقعه آنان معروفست و قطمیر نام سك آنهاست .
- (۱۶) - قوله تعالى (فلا اقسم بالخنس الجوار الكنس) علی علیه السلام فرماید كه حس و كس عارتست از رحل مشتری . ریح زهره عطارد و نگارنده بصیمه شمس و قمر كناية یا شبیها نمایده از كان سعه لژ مژم : دانسته كه سیارات تلك بشریت و اساتد كارخانه عدالتند .
- (۱۷) - حرو - سرکش
- (۱۸) - توالك Toubaem (توال غائب) از احاد قاییل است كه مخترع آلات از طرات شد .
- (۱۹) - سمر تكوین كتاب اول توریة است
- (۲۰) - در كتاب مقدس توریة (كتاب اول ملوك) فصل هفتم آیه ۴۱ آمده (و آن ستونهارا در رواق هیکل برپا نمود و ستون طرف راست را برپا نموده اسمش

را یا گنج گداشت و ستون طرف چپ را مانده اسمش را بوهر گداشت (شاید لفظ
(یاسین) در قرآن مجید هم در اصل یا گنج باشد .

۲۱) - ریت Zenth گوید این کلمه از عربی مأخوذ بمنی اقصی نقطه سمت الرأس
است . ۲۲) - نادیر Nadir این کلمه نیز مأخوذ از عرب و بر متهی نقطه
تحت الاقدام اطلاق میشود :

۲۳) - عوح - کز و کزوی . امت با همواری در سطح :

۲۴) - وجوب - افتاد و پنهان شدن .

۲۵) - درعری شرق را پیش و عرب را پس و حوب را راست و شمال را
تاریک یا پوشیده گوید و ظلمات را در احاطه می پداشتند .

۲۶) - دلوك نیمه روز (طهر) و عشق نیمه شب است .

۲۷) - آیه الکرسی و آیه نور معروفند در قرآن .

۲۸) - هاماوران - حصار و مجد و پس را گوید

۲۹) - کنگ دژ و حوت بیت المقدس است که اور شلیم نیز گوید .

۳۰) - حیرام - پادشاه مملکت (تیر - صور) است که با سلیمان در ساختن
مسجد اقصی هرستان تحت و چوب با کشتی معاوت نمود .

۳۱) - ابن کمویه - سعد بن منصور اليهودی مؤلف کتاب الکاشف از تلامید

شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی است و شبهه وی در دلیل توحید در کتب فلسفه

مشهور و مدو است

۳۲) - مصدر خلقت و حیات و هلاک (۳۳) - هرمحس - مأخوذ از زبان پارسی

تمثال نمایده آفتابیت در اول طلوع «رع» تمثال مظهر شمس است در نیمروز «قوم»

تمثال حورشید است در وقت غروب .

۳۴) - رمز رزقش الح این بیت اشاره است به پایه دین رزقش (۱)

همت یکو (۲) هوح یعنی گفتار یکو - (۳) هورشت نااول و دوم و سوم

مفتوح یعنی کردار یکو و این معانی را نگارنده در نامه (پیوسته فرهنگ فارسی) نظم
آورده است

۳۵) - دوستور میان تھی شرح آن دو ترجمه علامت ۲۰ رقم شد

۳۶) - يك لحت گزر است و در اینجا مراد چکش سگ تراشی است

۳۷) - سال میلاد الح یعنی ده روز از ماه نوامبر که ماه یاردم شهر

مسیحی است رفته بود از سنه ۱۹۰۷ مسیحی

(۳۸) - قمر در دوم درجه برج جدی و آفتاب در هفدهم درجه برج عقرب
بود انتهى خط مصنف در ۲۱ دی القعدة ۱۳۲۹ مطابق ۲۱ عقرب محمدصادق الحبی

شرح مشوی فراماس سی مفصل ترارین است خط استاد ولی ما حلاصه آن
را نگاشتیم وحید

(داستان کفش ابوالقاسم طنبوری بغدادی)

مطرب عشق نگلنك طرب
كه ابوالقاسم طور سوار
سألها ساكن سعاد شده
داشت در پای یکی پا افرا
هفت سال از پی هم کرده پیا
ما سر سورن و ماوگ درفش
بسکه بر دوره آن پینه رده
شده هر رفتی از آن چون عاری
در مقام طرب و برم سرود
طرها کرده ورا صرب مثل
روزی از حایه بازار شتافت
آن سکیای بدین کفش گران
آمد اسدر بر او سمساری
گفت این دوست خدا یار تو ناد
از حلب آمده بارر گانی
ما خود آورده رکالای حلب
رایگان باشد اگر نار حری
وانکه امروز کساد آمده سوق
رورکی چند چوران در گذرد
زین قل بروی ارامناه سرود

حوادث این همه صدر شور و شعف
در عراق آمده ارملك حجار
او عم حادثه آزاد شده
رشت و سکن و دونا هموار
گشته در پای وی انگشت نما
دوخته رفته سی مرآن کفش
وصله از پنه و پشمیه رده
ورن هر يك نظر خرواری
کفش او مصحکه ریدان بود
گفته **ذا اقبل من صخر جبل**
بود نیکار و پی کار شتافت
رفت در کار گه شیشه گران
کرد عظیم چو حدنگاری
بخت پیروز مدد کار تو ناد
یافته ثروت سی پایانی
شیشهائی همه با نقش دهب
پس فروشی و از آن سود نری
یست این مسئله را کس مسوق
مشتی از تو تصعیف خرد
تا ابوالقاسم ما کیسه گشود

شست دیار در سرح شمرد
 قدیمی چند چو ران ره پیمود
 نار بر خورد سمسار دیگر
 گفت سمسار بدو کای سره مرد
 کاند ایسک ره صیبن عراق
 چند حرور گلاب آورده است
 اگر آن را همگی یار حری
 پس چندی نمکاس و نمکیس
 قمه کوته که ابوالقاسم گول
 شست دیار دگر ران ررباب
 شاد و حرم سوی کاشانه شتافت
 شیشه را همه اندرین طلاق
 رفت از آنجا سوی گرمابه هزار
 دوسی دو سر حمامش دیدند
 پس نگاهی سوی پای افوارش
 گفت این کده بیا ارچه بهی
 این به کش است کت اندر همه حال
 پنجه از نار گران رجه مکن
 گر رفقر است من ایسک رکرم
 که از این نار گران نار رهی
 چون ابوالقاسم از آن یارکهن
 گفت ای دوست رجان لستم عهد
 این همیگفت و لباس ارتن کد
 سروسشت و برون آمد چست
 پس قا در تن و دستار سر
 موره دیدن لسی تاره و سر
 نگماش که بود هدیه دوست
 کرد در پای و روان گشت چو ناد

شیشه نگرفت و بحمال سپرد
 گذرش در صف عطاران بود
 باری آمد بدش نار دیگر
 طالع نشود و بخت آورد
 تاحری نامور از اهل وفاق
 که در حصار گیل آب آورده است
 (صفقه راحه) (۱) در کیسه بری
 دو برابر شودت مایه نمکیس
تاه فی الغیل و غائله الغول
 دادو در شیشه فرو ریخت گلاب
 دلش از شوق چو احگر میتافت
 چند و آسوده نرو شد روفاق
 که رفت شوح فرو شوید نار
 مردمی کرد و رحالش پرسید
 کرد و شد رجه ار آن دیدارش
 مگرت شد رحد معر تهی
 راولانه است و چدار است و شکال (۲)
 خویش را بی سب اشکمه مکن
 موره معر برای تو حرم
 کسده و چسره بر پا بهی
 کرد در گوش ندین گونه سخن
 که کم در پی فرمان تو عهد
 خویش را در دل گرمابه فکند
 بر سر جامه خود رفت بخت
 هشت و مردانه فرو بست کمر
 همچو نادام برون آمده معر
 ارمعای است که شایسته اوست
 موره خویش در آنجا نهاد

(۱) صفقه - عقد بیع - يقال صفقه راحه و صفقه حاسره

(۲) راولانه ندیست ارآهی و چدار و شکال ندیست ارپش که برپای ستور بندد

ار قضا موره قاضی بوده است
 قاضی آمد پدر ار گرما به
 رچت پوشیده بحادم فرمود
 حادم ار چارطوف در نگرست
 گفت قاضی سگر ازچپ وراست
 گفت حادم که لحا مانده فرار
 قاضی ار حشم بعید چو شیر
 مست بیرون شده از پرده همی
 نك دو چار عصش باید کرد
 این همی گفت و فرستاد عوان
 رفت دژحیم و فرار آوردش
 گفت قاضی که بدین و المچی
 تاکنون مطرب و قوال ندی
 حد سارق رحدا قطع ید است
 لیک تا دیب ترا ای بدبخت
 هفت سال آنچه کشیدی در پا
 هان بگیرد رسر دستارش
 تا دماغش شود ار ناد تهی
 من چگویم که ابوالقاسم رار
 حابه در دست عدو رفته شد
 مال سیار تاوان گاه
 مدتی دیر بریدان مانده
 پس ششماه شد آزاد ارسه
 کفشها را رده در زیرعل
 تند شد تا نکار دخله
 در کار شط بعداد شست
 گفت استودعك الله ای کفش
 شوی حسته رهجویی ما

هدیه دوست گمان فرموده است
 همچو مرغی که بود در تاه
 که نه کفش مرا ایک رود
 گفت ایجا اثر ار کفش تونست
 کفشی ازعیر در ایجا برحاست؟
 کفش ابوالقاسم طسور وار
 گفت این سغله من گفته دلیر
 پای در کفش من آورده همی
 پدرستی ادش باید کرد
 که بتارید سرعت پی آن
 حسنه و کوفه مار آوردش
 چیره دستی کی وی ادبی
 این رمان سابق و محتال شدی
 حیلله گر در حور می بلد است
 کفشی پایت بسرت گویم رحمت
 پرسرت نه که عریز است ترا
 سر نکوید ر پای اهرارش
 ماورد هکرتش این روسیهی
 تا چه انداره کشید است آزار
 تن بریدان درو سر کوفته شد
 داده با حال پریشان و تاه
 دور از صحت ریدان مانده
 همچو کرک از تله آهورکمند
 ررسر حش شده ران سیم دعل
 چون عروسی که رود در حله
 کفش در آن نمکند ار کم دست
 حاودان باش درای آب نمش
 خوش بود دوستی و دوری ما

چون ابوالقاسم اراسجا برگشت
 که یکی مردك صیاد رکید
 دید سسکین شده دامش چندان
 گفت بسم الله و ار آب کشید
 کاسچه در پرده ربوری بود
 مرد صیاد رندبختی خویش
 خواست از چشم دو آب افکندش
 عقل گشتن چکی دست نداد
 کفش ابوالقاسم سسکین است این
 هفت سال است که پوشیده بار
 ییقین پاوه شده است اندر آب
 پتر آست که این پای افراد
 پس روان شد بدر حانه وی
 هر طرف يك طرکرد دولت
 کفش را کرد از آما پرتاب
 کفش رطاق گلاب آمد راست
 شیشهائی که پر از ماء الورد
 چون ابوالقاسم بیچاره رسید
 رد سرگفت مرا رین بعلین
 آه از دست تو ای پای افراد
 چکم کر تو خلاصی یاسم
 تاش از دیده گشودی رکحوں
 حیلتنی تاره بر انگیعت که تا
 چاره آن دید که چاهی نکند
 ور ماحوانده حرویس سحری
 خویش وینگانه و همسایه حوای
 کوچه را تهی از مردم یافت
 تا که در حاك کد موره خود

هفت پیش از آن برگدشت
 دام افکند در آب ار پی صید
 که فتد شاه اش از بارگران
 من چگویم که در آن دام چه دید
 کفش ابوالقاسم طسوری بود
 رد سرکرد همان اردل ریش
 عوطهور در دل دریا کدش
 رحم رحسته دل سوخته آر
الذی الیه سبع سنین
 رقه ررقه تراو دوخته بار
 گشته ابوالقاسم ازین عهه کاب
 برسام ما ابوالقاسم زار
 دید سته در کاشاسه وی
 رورنی دید ريك گوشه محست
 سوی ایوان وروان شد شتاب
 حرد گشتند همه بی کم و کاست
 همه شکست و پیاپان آورد
 حاب حانه واین این حال بدید
 هست تا رور اند شیون و شین
 که همی داریم اندر آزار
 بکه گویم نکجا شتاسم
 چون شب آمد رسا شد بیرون
 ریش خود سارد از آن کفش رها
 کفش را دردل آن دبی کد
 دکر دادار تشاری و دری
 حورده از ساعر مهتاب شراب
 سیج برداشت رمین را شکافت
 مرد اردل عم هر روره خود

گشت همسایه ما گه یدار
 نالک و مرید را آورد و بهیر
 رین هیاو عس و شحه رکو
 مردم ارکوچه و همسایه را م
 تش ار صرت سیلی حستد
 اهرم اندر بل و سیج بدست
 محبت گشت سالار عس
 سلك را حایه اش آویخته کی
 در شکسته کش و لت رن شاید
 آنچه دردی شده را موال کسان
 العرص مرشد طنور ریان
 پشتش از بار نلا سکیں شد
 ماند ششماه تمام اندر بد
 روروش رشکش چوب ردند
 پس ششماه چو آزادی یافت
 چشمش افتاد بدان کفش رحمت
 گشت تاکی رتو اندر تعم
 سحره ام بر عقلا و سهها
 ساعتی سیل سرشک ارمژه ریخت
 کفش نگرفت و روان گشت چو باد
 این سرا مطح بی مرگان بود
 رفت او القاسم اراجا بدرون
 پس پی تحلیه درمرر تاحت
 یکشب آسوده بستر حسید
 نامدادان که برای طاق بشش
 نادلی حسته برون شد ر سرا
 ده عوان از دوطرف یکم و کاست
 ران میان رندک باراری مست

سوی کوچه نگرست اردیوار
 کای عس درد شریر است بگر
 گرد گشتد سلور سر او
 هریکی رانده بر او صد دشام
 کله اش گوفته دستش بستد
 شد گرفتار چو ماهی درشت
 یر این درد دسی در محس
 بد بر پا به و بی بر ناحی
 که ز انکار ماقرار آید
 نایدش داد بدست عسان
 شد گرفتار نلا نوحه کسان
 محس شحه از او رنگین شد
 حسته و کوفته پژمان و ژند
 زر و سیمش هراست بستند
 تشه و گرسه در خانه شتافت
 که لدی سحت وحش چون کیمت
 جدا آمده حامم بلم
 چکم کر توکم ویش رها
 پس از آن حیلہ دیگر انگیحت
 تا گذارش سرائی افتاد
 مسکن تاجر و نازرگان بود
 همچو مردی که گرفتار حور
 کفش را درچه مرر انداحت
 حر کفش ر حائی نشید
 مهر زد بر سر مه ررین کفش
 دید بر حواسته بر در عوعا
 حمله کردند بر او از چپ و راست
 کفش آلوده نگه داشت بدست

گرفت برق او القاسم سخت
 این مداس تو جهان تک آورد
 برالهیپ دسته کلی داده بر آب
 راه تسوشه مرور شده سد
 ریح بالا رده از چه مصفا
 لایق سلت و ریشتر رحیر
 محطس او را چو مقید کردند
 با چنین حال دورورسیاه
 آخر الامر باحوال تزیسد
 رفت درحانه وعلی را شست
 سگی اندر طمع طعمه پیام
 کمش را طعمه کمان کرد رخوع
 مدهان مورد و نا پوره گرفت
 درگه حستس او یماری
 کمش اندر سر یمار افتاد
 اقربایش بر قاصی رفتند
 دیه قتل بشتند بر او
 شر طئی آمد و ذرحیم وعس
 حابه اش یکسره عارت کردند
 شد تهی کیشه ر قطنیر و فقیر
 پس چدی که شد ارندها
 چشمش افتاد بر آن حفت بحال
 دیرگاهی جدا رو نالید
 رفت درمکه قاصی شهر
 آنچه نگدشته بر او سروعل
 پس بدو گفت که ای حاکم امر
 به قماری رده ام با رندان
 لك دوسال است که این کهنه مداس

رد نگه ریشش و گفت ای بدعت
 چه حراشی که درین ملك نکرده
 کوره مرز حان کرده حراب
 صد مقی توان کردند رد
 کند پیچیده درایوان و سرا
 لی سحن برادر والی شو تیز
 مستقیماً سوی محسن بردند
 ماند در محسن والی ششماه
 داد تاوان ورها شد از سد
 ترس نام سرا هشت درست
 بود اندر تک و پو ناهنگام
 حواس ناگه کند ازبام رجوع
 حستس از این نام بدان بام شکست
 بود حسته پیس دیواری
 حرد شد معرش وار کار افتاد
 کمش برد و طلانت گفتند
 تهمت مطلقه هشتند بر او
 سار بردند ورا در محسن
 تن برحیر اسارت کردند
 گشت مسکین و پریشان و فقیر
 رفت از محسن والی سرا
 که از او گشته پریشان احوال
 پس یکی چاره ربوسگالید
 گفت امسانه کمش و عم دهر
 راند در محضر قاصی سحن
 نه رباکارم و نه شارح حمر
 که شوم درخور سد و رندان
 حاصل عمر مرا گشته چوداس

اصلاح الله امورك ار مهر
شكوه دارم بدت ریں بعلین
من اراین كمش کون بیرارم
تا کون عاقله اش من بوم
هم ار امروز كم استعما
خود بیم صام حرمش زین پس
یین ما مامه تعریق موس
حده رد قاصی وارعت خویش
گفت تاجاره دردش سارند
گرچه این رشته دراز آوردم
ملك ایران كه چویت الحرن است
كمش او حصرت ماست
هر كجا نگردد این كمش ریی
تا در آتش كشد این حاك حراب
گاه درمزر و گاه اندر مام
می رسد ارض كراما شاهان
ریش این ملك كشیده است نگه
فته شرق و نلای عرب است
ما از این كمش بدل بیراریم
قاصی كو كه علی صبا العین

نگشا روح مهجوران چهر
كه هسیم شده او (حب حین) (۱)
كه كساد است اراو نارارم
پی مستو لیش فر سودم
تا كه مستول باشم فردا
تا كون هرچه كشیدستم بس
كه دگر هیچ ندارم دركس
مرهمی هشت ورا یردل ریش
كمشها را بتور اندارد
مثلی بر تو فراز آوردم
حفت والقسام طور رناست
طرفه كمش كه نداند چپ و راست
میدود بھر نلای تن وی
میرود گه بهوا گاه در آب
میرید لطمه براین ملك مدام
در قنار و رراء ما گاهان
هشته ساری بدلش ارانده
ما عدو سلم و بیاران حرب است
ليك هر دم عی ار نو داریم
حكم تعریق دهد بیما یین

(نكوهش بیطرفی ایران)

در حرك عمومی درمهر ۱۵ ستاره ایران سال اول يكشنبه ۲۶ رمضان ۱۳۳۳ مدرح شده
در (محافل الادب) شمار محبت
این چنین خواندم آشكار و دوست
كه امیری شاه یاعی شد
نعمت امروده دید و طای شد
پادشه لشكری فرار آورد
ما مرد بھر گوشمالش كرد

(۱) حین - كمش گریست كه يك عرب بعرب كمش های اوشر و محمولش را
اردست داد و پس اراو حب حین صرب المثل گردید

بود در آن سپه‌بکی سره‌مرد
پهلوانی مارر و حوحوار
هر رمان می‌سرود بادل تنک
ایحوشا همه مصاف و مرد
ایحوشا حک را پذیره شدن
ذی قل می‌سرود و میرد گام
چون رسیدند سوی سکه حصم
تیره کردند دور بر دشمن
پهلوان در طلیعه لشکر
ناگهان تیری از کمان صدو
پهلوان را هر برفت از یاد
یاورانش گرفته بر سر دست
تا نه بیمار خانه بردندش
آمد از در پر شک داشمند
رحم را ناگلاب و داروشست
تیغ و مسار و میل و شتر حراست
امتحان‌ها همه بکار آورد
پس ندو گفت کاری آمده پیش
در دماغ تو تیر را شده بوک
گر کشم معر را برون آرد
اندکی مفر اگر برون آید
می ندام چکار ناید کرد ؟
پهلوان چون شنید این ترتیب
گفت مشغول کار باش و ملعر
معر اگر در کدوی من بودی
سر بی معر سار حک کند
حک نک است در شریعت من
درد دین و وطن چو نیست ترا

که هماور دش آسمان ناورد
مایل حک و عاشق پیکار
که مرا بیست آرو حرجنک
که در آما شود شاخته مرد
روز روش نام تیره شدن
مرک را گوش هشته بر پیغام
تک شدار محومشان ره حصم
سته شد باب صلح و راه سخن
پای می‌بکرفت هم چورا مشگر
گشت پراں شست مر سراو
ماله کرد و بر زمین افتاد
می‌کشیدند همچو مردم مست
به پرشگان همی سپردندش
بر نشاندش بجایگاه بلند
واندر آن ژرف بگریست درست
عرص و طولش بدیدار چپ و راست
آیچه پهان شد آشکار آورد
که گرفتار حیرتم رین ریش
واندر آساحلیده هم چون شوک
رانکه بیگان به معر حادارد
دل بهادی بمرک می‌باید
چه علاج اختیار ناید کرد ؟
حاست ارحای و کرد روضطیب
که در این کله بیست یگهو معر
کی تنم راه حک پیمودی
عافل اندر عرا درنک کند
حر پی پاس دین و حفظ وطن
صلح کل شو مدار چون و چرا

صلح از تو هر یوه مصلح خاص
 چون علی حواست از معاویه کین
 که مراو مخلصد شیخ وصی
 بود اندر بنار ناحیدر
 حتی از سعه معاویه کام
 ساهمه صلح بود در صف حک
 در شکست سی ر کار تو من
 مرتضی را همی شوی شاگرد
 بر سباط معاویه تازی
 شکم ایحا رلقمه سیر کی
 نکسی سوی هیچ یک آهک
 اقتدا بر علی همی ناید
 اوست بیت الفتیق و ام قری
 بر در او کند عروج و صعود
 باشد از وحه حق طر سس
 با حدای یگانه گویند رار
 نتوان شد که بیت حر و ادم
 که کند حر علی طعام و لوس؟
 از در مطح معاویه حو
 گرچه قوتش رمطح احداست
 که شکر آب گشته در روع
 ور معاویه سار کار شکم
 سوی کین توختن نداری عرم
 ماه روح وحسم هگمت است
 که حدائی کند سر ارگرد
 بیم تعریق تن ر سر باشد
 مرد دانا ر حک دم برسد
 در صف حگیان شماری بیست

حک باشد طریق عمر و العاص
 آن شیدم که در صف صفین
 سوهریره ر یاوران بسی
 در گه بیم رور و شام و سحر
 لیک در موقع شراب و طعام
 تهی ارفکر و حالی اریبرک
 آن یکی گشتش ای رفیق کهن
 که نگاه بنار و طاعت و ورد
 چون ر کار بنار پرداری
 دل در ایحا صفا پذیر کی
 ساهمه صلحی و معرصه حک
 گمت آن را که در بنار آید
 کیست عیرار علی امام وری؟
 کلم طیب از طریق شهود
 رو گستی بعیر پیوستن
 ما علی هر که ایستد نه بنار
 لیک در سعه علی طعام
 از لباس پلاس و نان سوس
 لوت چرب و عدای عسرو
 ور طعام علی شوی دودست
 لقمه در سعه معاویه رن
 دل مهر علی نه محکم
 مار گشتی چرا معرصه رزم
 رانکه این جان نکالد حمت است
 بیست ییمی حک ما کردن
 لیک در حک سس خطر باشد
 عاقل اندر خطر قدم برد
 مر مرا با سرد کاری بیست

با معاویه و علی دائم	سته ام عقد آشتی قائم
تا بود نان گرم و لقمه چرب	نکم حرب نا بیرہ حرب
تا دلم شد مذکر حق پاست	سوی دست خدا بیارم دست
مر علی حک نیست صعب و مهم	و یدالله فوق ایدیهیم
مسلك من طریق یطرقی است	بر همه آشکار و بر تو حیست
ای پسر لوهریه را میدان	پیشوا و امام یطرمار
می طرف را کسی بیارد حس	مگر آسکر اساس عهد شکست
اعتمادی یار عهد شکی	نکند هیچ کس چومرد و چورن
ماہ خواہان عرت و شریفیم	لله الحمد حملہ یطرفیم

آرمند خسیس

آرمندی هوا پرست و خسیس	در دهی بود کد خدا ورئیس
داشت مرغی ظریف و ورین بال	تیر پر همچو شاهار خیال
هر زمان راع شب بچرخ بلند	حایه زر طشت سیم افکند
مرغ او هم در آشیان رمین	هشتی از مهر بیصه درین
ورن آن بیصه از هزار درم	به فرون آمدی بسک و نه کم
آرمند سمه و الله حام	یافت رین مایه ثروتی لدوام
هر سحرگه رخواب بر میخواست	صحت دادی بویندش از چپ و راست
چون حروس سحرگشودی پر	بود در زیر مرغ بیصه زر
خواه آن بیصه را ناستعمال	بر گرفت ر مرغ رین سال
سوی بازار برده می لهر وحت	هر چه افرون ر حرح بود اندوحت
روزی آن آرمند نا خود گشت	چند ناشم لدین قناعت حفت
تا یکی رین شکار دست امور	ستام و طیفه روز نور
تا یکی آب بر کشم از چاه	حسث ناید سوی دریا راه
بیشک این مرغ را بحاه دل	کارگاهی است ما ار آن عافل
بیشک از چیه دان ولف و حکر	راه دارد سوی معدن زر
گنجها را نگحنا به بهد	تحمی ار آن در آشیانه بهد
دردل اندوخته است مایه زر	میسرید سرا بحایه زر
ماید آن گنج حاه را دریافت	شکمش بردید و سیه شکافت

تا نکان زر درست رسم	سوی انحام از سخت رسم
پس دل مرغ را دید ارم	حتو کرد از اندرون و شکم
دید حر رودهای پرجم و پیچ	یست و ز ررحر ندارد هیچ
رد سر حامه چاک کرد و گریست	گفت من الملم گاه از کیست؟
طمع حام را ردم دامن	آتشش سوخت نان پخته من
این مثل ناتو گفتم ای هررند	با بیدارت طمع در بند
تا بیتی چو عافلان در راه	بهوای هر سه اندر چاه
گرفتادی درون چسر آر	رهی ران برورگار درار
تا توانی بگرد آر مکرد	که سیه روزی‌ارد آر سرد
دل برحیر حرص و آزمسد	ریسمان طمع درار بند
بامید حرا نه و همی	ررت از کف مده رکج همی
باکم خود سار تا ر طمع	نشوی مبتلای سوک و حرع
میوه شاح حرص بی‌رگی‌است	اشتها مایه حوامرگی است
مصطفی (عز من قنع) فرمود	هم چنین (ذل من طمع) فرمود
کر قناعت بررگوار شوی	ور طمع رو سیاه و حوار شوی

(دیباچه)

سال اول ادب خراسان چهارم رمضان ۱۳۱۸

چو دانا رکحیه در بار کرد	نام خدا نامه آعار کرد
حدائیکه در معر هوش آفرید	ش آدمی با سروش آفرید
روان را ندانش ستایش نمود	سحن را ترادوی داش نمود
سپس حامه را ناربان حمت کرد	بی گنگ را داور گفت کرد
اراو یافت وحشور یردان پرست	کلید در گنج داش بدست
(محمد) چراغ حرد گستران	خداوند و سالار پیغمبران
که با نامه آسمایی محاک	فرود آمد از برد یردان پاک
در آن نامه از راز هر تر و خشک	ییاکند ناف جهان را مشک
آیا حواحه از داور هست و بود	محان تو و حادثات درود
بر آن پیشکار حوان مرد تو	بر آن دختر نار پرورد تو

رآن پیشوایان ما مرو داد
 همه وارث تاج و تخت تواند
 یوژه علی بن موسی که هست
 مرد آسمان بر رمیش یار
 مروی این نامه را ساحت
 که او در جهان پادشاه مر است
 چو کردم رجاکش پزار نامه معر
 ریدم سی سدهای شعرف
 نام تو ای شاه گردن مرار
 پی آنکه بیاد آیین و کیش
 کسم تاره آیین شرع کهن
 چنان خواهم ارهت راد تو
 که تاهست گردیده گردون پیا ی

دیباچه سال دوم نامه ادب در خراسان ششم رمضان المبارک ۱۳۱۹

مطابق هیجدهم ماه دسامبر ۱۹۰۱

سام خداوند هرود و هست
 هرورنده گوهر آفتاب
 حدائی که بحشید تن را حرد
 ر ما ناد پیعمرش را درود
 (ابوالقاسم آن احمد مصطفی)
 جهان روش از پرو دیو او
 گر او بن بدی ما حوی پیرهن
 مرا ای خداوند دپییم و گاه
 نرسا سم سا پی پاک حویش
 مهر علی حام آکده دار
 رمهر ویم سیه پرورد کن
 حراک الله ای شیر پروردگار
 و رآن پنهانیکه ساره دیو

نگارنده نقش بالا و پست
 طرارنده پیکر حاک و آب
 روان را همی ما حرد پرورد
 که شد ایردی نامه روی هرود
 خداوند دپییم و بخت صفا
 رمین حرم از آب و آیین او
 ور او حان بدی انیا حمله بن
 چان دان که هستم کم ارحاک راه
 ییاویر حام ر قراک حویش
 عمانم ر خاطر رآکده دار
 دلم روش از حله طور کن
 ارآن دست وارو که حستی کار
 ردی درم تحت کیهان حدیو

به تیمار دین سمعت سنی کمر
 درود خدا باد بر جان تو
 بر آن همسر ساز پرورد تو
 بر آن یارده سرو نالا هراح
 تویی آن همه شاح را بیج و س
 بوژه (علی بن موسی الرضا)
 که این بنده سالی است در کوی او
 زلال حصر بوشم از همتش
 نیروی آن شاه والا رهی
 در آن نامه در حضرت کربا
 چو سالی اریں نامه بر شد فرار
 هم ای دیون برانم در این سال بیر
 نیروی این چارده نور پاک
 هر های مردانه آرم نکار
 نمادی سی دیر یحیو اسو حور
 بر آن رشته درو مرحاں تو
 که مهرش ندی داروی درد تو
 که تو حیدشان پرک و تقوی است شاح
 رگفت تو راند یکسر سخی
 امیر قدر حکمران قصا
 چو مستقیم بر لب جوی او
 سکندر شان ناشم از دولتش
 بوشتم یسکی نامه ناهر هی
 قوی کردم آیین هرج یا
 کهن گشت و بو کردم ابلک طرار
 که آرم عروس سخن را حیر
 اریں نامه روش کم روی حاک
 رم کوشش و یاری از کردگار

دیباچه سال سوم ادب در طهران ۲۷ رجب ۱۳۲۱ — ۱۹ اکتبر ۱۹۰۳

سام پدید آور هست و بود
 نگشترد بر آب فرش ر می
 و حاک آدمی گردد و ارباب دیو
 خرد یار کرد آدمیراده را
 حسنین گهر کافریدش حدای
 در اسان داسای گوهر فروش
 که روش دلال را مرد در بهشت
 شریعت اریں گنج سرمایه یافت
 مه و مهر ارایں آسمان سایه ایست
 ندان سر اسام ده کار حویش
 رپردان بر آن حواحه نادا درود
 فرو شد هرمان یردان پاک
 بر اهر وحت در شام یادا چراغ
 که این نامه را نعت بی تار و بود
 بر آن آب رد حیمه آدمی
 خدا کرد دانش زیرک و دیو
 که حم گلیں پرورد ناده را
 خرد بود کامد بحق رهنمای
 ندیده است کس گوهری چون سروش
 بدور ح کد روی پتیاره رشت
 طریقت اریں عقد پیرایه یافت
 سپهر اندرین بردان پایه ایست
 که هر کس بیرد نکرد از حویش
 که در کار دین شد رنالا فرود
 ر افلاک دامن کشان سوی حاک
 صف ناع پرداخت از بوم و راع

یحیی مامه آسمانی بدست
 همه رازها در دل یکندیگر
 سر رازهاست با آن طلسم
 کلید در این فرورنده گنج
 که هستد فرمان گذاران وی
 محبتین پسر عم والا گهرش
 علی آیکه ورید بوطالب است
 بنید ستاره چو روشی
 شگفت آیدم کان مه تاناك
 چسان حا درین قصر پیروره کرد
 چسان دادو دیو و پتیاره ریست
 ای آن شهر یاری که دیهیم و تحت
 بدین گیتی اندر توئی کدخدای
 درود خدا بر سرشت تو باد
 بر آن لاله و سوس و شلیلید
 به بهرام و کیوان و حورشید تو
 بر آن حجت پاکیره مقلت
 بر آن به چراغی که ارچهار سوی
 نویزه خداوند اقلیم دیس
 علی بن موسی بن حمزه که مهر
 سمن رنگی از گلشن کوی او
 بهشت از مقامات او گوشه
 ای شاه محشده داد ده
 دوسال است کاینده در حاك تو
 تنش حخته در سایه ید تو
 کون سال سوم هزار آمده است
 ندارد بکف تحفه عیار درود
 درین هر دوسال ای همیون درخت

شقه دراو راز بالا و پست
 بهفته چو شیر می اندر شکر
 که حان را کشاید ز زبدان جسم
 سپرده بهان در کف هفت و پنج
 همه از صفا راز داران وی
 که حاك رهش بود دیهیم عرش
 بدیوان و اهریمن غالب است
 ندارد چو چرخ شیر اوژی
 چسان پرتو افکند بر تیره حاك
 که توان کسی سر در کوره کرد
 چسان رنجها برد و حو بها گریست
 ندیده چو تو شاه پیروز بخت
 توئی بیر داور بدیگر سرای
 بر آن ناع و ستان و کشت تو باد
 بر آن سرو و شمشاد و ناز و وید
 مه و تیر و برجیس و ناهید تو
 بر آن شکرین میو های دل
 نمودند روش درو نام و کوی
 شه هشتمین قله هفتمین
 تانید چو رحسار او در سپهر
 حق بوئی از ناف آهوی او
 بهار از کرامات او توشه
 که بد هوا را گشودی گره
 رند بوسه بر ترنت پاک تو
 دلش شاد و حرم نامید تو
 که بدر گهت نایار آمده است
 بیاید سرش حر بحاکت هرود
 که گستر دم اندر پناه تو رحمت

درندان عم بود حامی رها
 ندیدم یکی زور تاریک رشت
 دوامه بیاراستم چون بهار
 ندید نامها کار دین ساختم
 گستم ز دیوان سر رشته را
 تصدیق آیین پیمبران
 کسوف سومین نامه آعارشده
 تو باب المرادی و کعبه الزحاح
 مرانم که حر تو پناهم نیست
 دراین کعبه ز بهار حوی آمدم
 پناهی، که دشمن بر آهیحت تیغ
 ز آسیب اهریس تیره سخت
 تو دای که باغ مرا سایه نیست
 لب سفته را حجت گفتار کی
 بر این کشته ارحصل ماران مرست

بمناسبت تاجگذاری ۱۳۳۲

ای تاج حدایگان اعظم
 رب سركسری و فریدون
 کاوس پی تو در که ودشت
 سیروس پی تو ساخته رزم
 در راه تو گشته تیر رستم
 و ز شوق تو مرکبیده شاپور
 بهرام عشق تحت ایران
 و بدر طلعت بدشه تیر
 محمود سسککن به تاراج
 و ز تیشه عاربان اسلام
 اندر طلب تو شاه سلحوق
 و ز آل ز یاد و آل بویه

دهم قاد و امر حم
 پیرایه تارک همایون
 سارق و سحاب هم سرگشت
 با پادشاهان چین و حواریم
 در چشم سپید یار مدغم
 کعبه عربان برحم ساطور
 مر بود ترا ز چک شیران
 شیرویه درید ناف پرویز
 در هد پی تو رفت ای تاج
 شکست به سومات اصنام
 در روم و حنا فراشت محوق
 دشمن معان و سوك و مویه

رآمویه قشاده گرد تاسند
 چون کمه در امید بودی
 پیش تو محاک آستان رخ
 شد سحده که تو میل درمیل
 چون بحر مدیترانه در موح
 خرگه زده تا بهماز سمر
 برچرخ برین رکوه طارق
 قسطنطیت حراح می داد
 شرمده شد آفتاب و کیوان
 تقدیم رخت وشاح (۱) حورا
 بل عره شهر شهر یاری است
 مرغ طعری و سر فرحت
 در ستر محاق حفته بودی
 چون سال گذشت فی الحقیقه
 بودیم ر حسرت تو در سور
 چون حمد سرود بوحه رب
 حویای فتوح مطلع الشمس
 نامقدم شاه کی شوم حمت
 دووم ر قدوم وارث کی
 نمود و همیشه بود در راه
 رویت بسهیل و ککهکشان بود
 حادو مشان کثر طریقه
 هم عرکت پادشاه ما را
 افرشته یال وکتب وساعد
 یک تیر رده صد شانه
 کشتند درون حاه اندر
 کردند محوم در عمارت

باهر ر پی تو تاحه درهند
 نا بر سر جمشید بودی
 سودند شهان چین و حلق
 از بحر سیاه تاشط یسل
 حیش تو بروم هرح در فوح
 از ساحل رود حانه کر
 افرشته موکت سرادق
 افریقیه بر تو ساح می داد
 ور نور و مروع اندر ایوان
 ای شمس قلا ده ثریا
 امروز هلال تاح داری است
 تو ماهی و هرق شاه چرحت
 چندی ر نظر بهمه بودی
 در آرووی تو هر دقیقه
 ای س مه وسال وهفته ورور
 با حاشان به پرده شب
 حیرت رده چون کواک حمت
 اورک شهی حویش می گفت
 ایوان کفتی حویش تا کی
 چشم تو ر شوق تارک شاه
 حرعت ر حرع گهر فشان بود
 سی ناموسان سی حقیقت
 اسام محاق ماه ما را
 داسته وقت خود مساعد
 در تاریکی ره گرانه
 همسایه ریام و دشمن ار در
 یگانه حویش بهر عارت

چون شاه به تخت زر برآمد
حورشید دمید و سایه نگرینت
الحمد که حاسد بد اندیش
صد شکر که حسرتش بدل ماند
آن از سیاه منقش (۱) شد
می از حم و گل رشاح سرزد
شاه آمد و بر گرفت پرده
یمار یوان درون ستر
اندر قدمش قتاد و رارید
از دیده فشاند گریه شوق
از صبح امید تاقت پرتو
ای تاج کیان براه ساریک
گر نایب سلطنت نمی بود
از خلق بهمهت یست مایا
از راه وفا و حق پرستی
دستی برمام ملک میداشت
دست چپ و راست بود شه را
عدلش خوانده است قره‌الین
یمین است و یسار درکارش
ای امیر کیقباد و دارا
امروز بفرق این شهشاه
پیش کهرت ر حاک افلاک
افکنده سنان سماک رامح
حبه ره تو حبه ساید
عصره بر تو بهاده معمر
تو امیر پادشاه شرقی
تاج سر تاج ملک و دیبی

از شام سیه سحر برآمد
ور معجزه بد سحر نگینت
شدگشته برحم ناوک خویش
بازش بحر و حرش نگل ماند
وان دود غلیظ مرتجع شد
حورشید درون ککاح سر زد
رین تاره عروس هفت کرده
چون دید طیب مهر گستر
حون از مژگان بدیده یارید
برداشت احل ر گردش طوق
در ککاح سعادت شه سو
در شام سیاه و رور تاریک
رین حاک شدی بر آسمان دود
کاین صاحب کار دان دانا
پرداخت بکار شه دودستی
با دست دگر علم بر اواشت
حافظ شده مسد و کله را
عملش گفته ست دوالیبین
چون کار یمین کند یسارش
بور شرف از تو آشکارا
پرتو مکی نکند و ماه
ذات الکرسی فاده بر حاک
شمشیر بهاده سعد داح
اکلیل به پیشارت آید
نثره کدت نثار گوهر
حورشید ملوک را بفرقی
دیهم حد بو راستی

آن دره تاج تاجداران
 احمد شه نام حوی دیدار
 شاهی که صیر و قدردان است
 احمد شاه از حساب احمد
 وین نام روی کج کاوی
 ای محطس پایدار ملی
 ای کمنه عدل و روضه مهر
 درحوی تو آب عدل جاری
 تو ماعی و شهر یار سروت
 تو چرخ و قهر تو مهره
 نایان چو یحیوم در بر و حد
 تو ثانی قه الرمای
 دربار کت حدیو آفاق
 سوکند بدین و داد حورده
 ای دار سلام و دین اسلام
 قانون تو احسن القواعد
 شه در تو بهاده از وفا گام
 ما مشرقیان ملک پرسیم
 خاک ره شاه داد حواheim
 حمشید پرست و کی نوایم
 این گفت ر اهل حاورستان
 رمور عمل شاه باز
 تا راست شسی که مه ندارد
 صد شکر که ما بیروی صحت
 ای اهر داد پیشدادی
 امروز شدی تبارک ماه
 گشتند تورا درون مشکو
 بشاده ادیب اندری حش

عرق دل و دستش از و ماران
 همت شه جانان قحاحر
 عاری بمقام مردان است
 پناه و به است بعد سبده
 گردید بقدردان مساوی
 ای طور مقدس تحلی
 ای سحده که ملوک اسطر
 وین هفت سمیه ات حواری
 تو سروی و پادشه تدروت
 معونات چو ماه و رهه
 دائم صعود و در عروحد
 ایوان سعادت و امای
 نارأهت و داد بسته میثاق
 ور حلف فصول یاد کرده
 ای فله خاص و کعه عام
 اقبال سعادت مساعد
 حورشید بقصرت آمد ارنام
 در دامن شه فکده دستیم
 فرمان برو حق گذار شاهیم
 صحاك کش و ستم گذاریم
 فاش است به مسجد و دستان
 مور از شه خویش سر فرارد
 حوار است کسی که شه ندارد
 داریم شهی ستوده بر بخت
 پیرایه فرق کیکادی
 یعنی به سر مبارک شاه
 شاهان رماه تهیت گو
 در گلش طع گلسی کش

سروده برای سال تاریخ یقی روش چو ماه و مرج
و آن بیت لطیف بر این است در پوست مین که معز این است
سارد سلوای مهرو کیوان و تاج ملک الملوك ایران ،

۱۳۳۲

در شماره ۱۶ ادب سال ۳ از قول ابو الشمقمی بجد و هزل انشا و درج شد :

ما را چه که ناع لاله دارد ما را چه که حسته ناله دارد
ما را چه که گره می کند تحم ما را چه که گاو میزد شحم
ما را چه که گوش حرد را راست ما را چه که چشم گرک را راست
ما را چه که حمله می کند بر ما را چه که قطره نارد از ار
ما را چه که شاح گاو تیر است ما را چه که تحم قحه هیر است
ما را چه که حده چشم دارد ما را چه که سده پشم دارد
ما را چه که میش بره دارد ما را چه که اسب کره دارد
ما را چه محك روس و ژاپن یا حمله نالی و دراگی (۱)
ما در عم خویش ناله داریم کادوه هزار ساله داریم
هستم چو مرغ پر شکسته از تیر قضا بژند و حسته
نه حجت و نه آت و دانه داریم نه لاله نه آشیانه داریم
ما شکوه ر نحت خویش داریم راری بدرون ریش داریم
ما پشه دام عکوتیم باد بر هوت بر روتیم
چون سک بهوای استخوانیم و در فصله سک مکس پرایم
پی توشه علم و مایه هن احاده بگرد نام و برن
پی حاصیت کمال و تقوی از فصل و هر کسم دعوی
اواع هر خویش بدیم یهوده ریش خویش حدیم

**از زبان حاجی بی بی آغای نیشابوری زوجه پرویز خان در وقتیکه
مشارالیه با او غدر کرده و عیال دیگر اختیار نموده بود گفته ام در**

نیشابور شهر ربیع الاول ۱۳۲۸

من که در داش و هر طاقم شمع ایوان و شمس آقام
دختر قاصی شاورم ماه پرویز و شاه شاپورم

(۱) دراگی - اژدها

رشك شیرین و حمت پرویزم
 بی بی آغاست نام مرح من
 هست اشرف رادرم قاصی
 رده در زرگران و فوشحان
 سکه مشتاق وصل و تشنه وقف
 رن قاصی است حاتم اشرف
 عیش این س که در بلندی پست
 قاصی اروصل رن ملول و ستوه
 هر دو با گفته و سجیده
 مصلحی نیست کر طریق صلاح
 تا نداند قدر یکدیگر
 تا بطلد سر فرار سریر
 تا یفتد هر دو از حرکت
 از دل و جان رفیق و دوست شوند
 بوشی و قاصیه دو خواهر من
 قاصیه خواهر برک من است
 چشمه بوش از لب بوشی
 دختر خواهرم بود مخصوص
 تا علی اوسطش شاحت بها
 پسر من غلام حیدر حان
 گفته رویش شعار شاه حش،
 شوهرم رفته است در تربت
 رکمرد ر چانکی دامان
 کار طمیه را نکرده درست
 ایضا گر رمی لرآن سرکوی
 کوه سیماب را تیشه تیر
 وصل شرس بصب خود کردی
 اندر آن برم دلکش عالی

از لب اندر سخن شکر ریزم
 شهد گیرد شکر ریاسح من
 که از اوید شاهدان راصی
 استکان و پیاله و فحان
 میجهد از رمین حانه سقف
 صاحب اعتبار و محدوشرف
 رش قاصی ندارد اندر دست
 دل رن هم رشو پرار اندوه
 از حریف شبانه رجیده
 این دو دل را دهد بهم اصلاح
 به برید از بهال مهر ثمر
 تا ساید استخوان بحریر
 دورماند قصابی بی حرکت
 چون دومر اندرون پوست شوند
 راست گویم دو گنج گوهر من
 گوسمد است اگر چه گرگ من است
 بردهاں بسته قفل خاموشی
 که کند وهف بر عموم و خصوص
 گفت حیرالامور اوسطها
 شکلائی است تاره اندر حواں
 رده مویش بهد و چس آتش
 از وطن رو بهاده در عرت
 تا که طمیه را دهد سامان
 حفته با دختر ریاست پست
 از رباں من حرین بر گوی
 بیستون کردی ایملک پرویز
 عالمی را رقیب خود کردی
 حای مرهاد کوهکس حالی

اشارتست باین قطعه نگارنده :

حان پرویز ایکه ناکلگون رحی شریک موی تاحت کردی پیر سودا مرک شدیرا
گر تو پرویزی و داری گنج بادآور بدست بنده مرهام که . . زن پرویز را

* * * منوی * * *

سهی سروی ار تحم شاهان کی
بیاراست رحسار و نالا فراشت
تان سر بهادد بر پای او
و ییگانه و حویش و بردیک و دور
چو گیتی رحسش پر آواره گشت
حوای ر سودای او مست شد
ر آه سحر بردش پیک راند
بت ناریں چهره پر شرم داشت
نه رحسار او شمع هرحانه بود
نشد پخته ار حوش آن مردحام
چو دیوانه گشت ار پری ناامید
شیدم شئی گفت در احمس
همه شب مرا حسد اندر کنار
حوامش روری دریں بوستان
مشام ار شمش معسر کسد
مگر ناد این قصه را در بهت
پر چهره پاکیره گفتار بود
محید چون یدد ارین باد سحت
چوسل شد آن لاله پرتاب و پیچ
دلش گرچه نادر دوعم گشت هت
همی گفت کاس س مر اورا سرا
چه کهر توانمش ارین دادیش
گر اصاص باشد سخن کوتاه است

چو گلس روئید در حاک ری
گل ولاله ار چهره در باع کاشت
سر سروان گرم سودای او
طان لعل شیریں بر آورد شور
حهان کهن ار رحش تاره گشت
ر پای اندر افتاد واردست شد
مرآن کعنه ار عشق لیک راند
سر کر و در دیده آروم داشت
نه مرگرد هر شمع پروانه بود
رامسون نگشت آن دل آرام رام
یامد نه و سیش ار سرو وید
که موم من است آه سیمش
دل عمگسار و لب میگسار
که شادان شود ار رحش بوستان
نگردن ر گیش چسکسد
دردیدارین لب در آن گوش کفت
حردمد و بیدار و هشیار بود
ولیکن یفتاد برک ار درخت
ولی شکوه رلب بیورد هیچ
پراکده و ناسرا برنگفت
که داند بود گفته اش ماروا
که رسواست در پیش اصاص حویش
که رپاکی من دلش آگه است

ریان رشت راند سحرلیک دل
 بقولون بافوا ههم را حوان
 ریان گر بگردد بگفتار راست
 چو ار حود بداند که بدد دروع
 بدین نکته پرداخت آن سیمش
 بیکاره گفتند احست ره
 سرودند هریں برآن مرد حام
 فرودند خواری برآن شوح چشم
 کسی نام بیکان برشتی رد
 همیگویدش کر پدی درگسل
 درستی ردل شدکزی درمان
 دل و معرو حان بر درو عش گواست
 ا کر ماه باشد بود میروع
 برآمد بر او آهریں ر احص
 که نگشودی ار سد هکرت گره
 که ما رهرا آلوده می را حام
 که ار گفته اش عبرت آید محشم
 که نا نام بد جامه برتن درد

سه شنبه ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۳۰ در ۱۳ فروردین ماه جلای
 برای شاهزاده خانم عیال عماد المملک طوسی نگاشته شده
 ای طرار دیده اساس حرد
 حامه دلکشت کلید ادب
 ادب ار داش تو ترکیبی
 عقل ار آسمان تو قمری
 ارم ار قصر رفعت کاخی
 مشک وئی ر حاک مشکویت
 ککوثر ار ار همت تویی
 ای حجاب تو عقل و حاح شرم
 گر ملک روح پرورد فلکی
 فلکی ر سرت کلاه قمر
 لوحودت ملک یار رد
 ای سرا پرده تو خلوت دل
 چند در پرده می سرائی رار
 پرده بردار تا شود معلوم
 تا بدایی که حر تویست کسی
 پاسان متاع و درد تویی
 حر توکس نیست اندرین حابه
 که حرد ربك هستی ار تو رد
 سته بر در گهت امید ادب
 حرد ار پیش تو تقریبی
 فصل ار نستان تو ثمری
 طوبی ار شاح دولست شاحی
 آب حیوان ر لالی ار حویت
 لوح محوط ار حطت رقی
 پاس تو هوش و پاسان آرم
 ور ملک عقل گسترد ملکی
 ملکی برت لاس شر
 تسعودت ملک نمار رد
 پای گل ار لطافت تو گل
 ای ر شور تو در جهان آواز
 حال رنگی ربك و رومی روم
 به متاعی به درد و به عسی
 ماه و حورشید و اور مرد تویی
 چند ترسی رچشم بیگانه

ای دمت کرده در سحر حیری	سخت داده از دلاویری
حرر عیسی ر روره مریم	روح حوا ر عطسه آدم
حرمت را چو در فرو بستد	پای حریرل وهم نشکستد
کلك این سده کی تواند راند	هرس آما که حریرل نماد
من ودات تو را ئسا گفتم	قصه اعی است و در سفت
بهر آنکو بگو تھی تارم	از ئسا سوی قصه پردارم
چون به قریبی اندران حصرت	سده را رالف و لیل شد صحت
گفتمت الف لیله مطبوم	در کتابی است مرما مرقوم
گر احارت دهی قلب سلیم	همچو جان بردت کم تسلیم
هان فرستادم آن کتاب شگرف	که بود بحری از معانی ژرف
یعنی آن قصه مرتب را	داستان هزار و یک شب را
بوستانی ر طبع (دهقان) (۱)	گشته و گشته بوستان ناش
تا ازان شاخ باره بریابی	میوه های لطیف و تزیابی
مرم آسا بری ر سله خشک	دطی چون شکر سرشته بمشک
تا که ازان هزار و یک دستان	بعمه سعد هزار این ستان
ناوی ماکه بخت شد رامش	ناد حافظ هزار و یک نامش
عصمت مریمی قریش ناد	دم عیسی در آستیش ناد
سدره شاحی رسرو ناعش ناد	مهر یک شعله از چراغش ناد

مثنوی

شخصی سعد نام مبلغی از اموال او را بغارت برده و ادیب
بمحریر السلطنه نامی در طی این مثنوی تظلم فرموده است

ای محیر السلطنه ای جان پاک	ای مقام مرتز از ارباب و حاک
شکوه ها باشد مرا اربن عمت	رحم او را چاره سارد مرهمت
این به	ملکه دریای طمع را فلک بود
حسن الملك بود	کار آرش باشد اندر برق و وعد
راست گویم این سعد است این به سعد	یست دیگر هیچ عیار حایه ام
حورده مال و ثروت و سرمایه ام	

(۱) مقصود کتاب هزارستان دهقان سامانی اصفهانیست

ترسم اورا هم کند آخر بچس
 ها احرى يا مجير السلطه
 باچه حيلت دمع اين ملعون کم
 بنده توانم بگزرز دهنی
 حوچه تبی پیش او نازک بدن
 آید از کاش رو صدازدها
 هیش در کام مردم خاکند
 در رکاش (سوخته راز) (حاحه) را
 (صالح سرک) (مراد چولکی)
 (حاحی ناروی) (کرخالو طر)
 (قائد احمد حو) کرد ائی تقی
 (عودل مسکور) کر (الامراد)
 گشته حاضر از برای دسترد
 (چکی) و (دلهو) و احمد دورید
 میرد هم با عمر هم با سلی
 سوی صحرا و بیابان تاخته
 اعتنا نموده بر شهر حرم
 حو ترسا و مسلمان ریخته
 حمله را عارت کند این مادرست
 بگذرد از ترکمانهای تکه
 درد قشقای و کبکلیو را
 تسمه ارپشت (عیره) لرکشد
 که تو نه مشروطه نه مستند
 چیستی چو کحائی کیستی ؟
 این نرودت وین بوست از کحاست
 بجسی وار بجسی هم اسویری

نادرگر . . . قدیم مدرس
 ترسم ارتحتم بچسد چون که
 راست رکو ای برادر چون کم
 چاره اطماع این دود دبی
 هست رویش همچو چرم کرکدن
 هر زمان کو صاف سارد اشتها
 عقربا کاین حوان عواکسد
 یم اندر کوه و دشت این حواحه را
 (شه دشتی) (کریم دشتکی)
 (ناوه حو آه) (حدر) کا کاصمر
 (قاسم کاشی) (حبیب حدقی)
 (مموک الله) راز (الا داد)
 (آن بریمانار) و (دلدار کرد) (۱)
 ناسوار (ررکر) و بیراه وید
 (ماهی) و (کا کاون) و (ناییکلی) (۲)
 این سپه را پشت هم انداخته
 جفت کرده همچو اوراق طرم
 گرد از سلك سیاه انگيخته
 مال تاجر مال دولت مال پست
 گاه تاراج و چپاول این چکه
 رنده سارد پیکر (صلویه) را
 چون سوی روار بیره برکشد
 ارم مسکین بگو با وی نحد
 هر چه گویم هستی الحق بیستی
 گر تو سعدی این محو ست از کحاست
 پس به سعدی تو که شوم و اتری

(۱) از (سوخته راز) تا (دلدار کرد) کلمات بین الهلالین اسامی در دان معروفت
 (۲) از (ررکر) تا (ناییکلی) کلمات بین الهلالین اسامی ایل ها است

کی شود مریح همچون اورمرد	کی شتر دردی تواند تحم درد
حواحه بهرام اور مردی تانکی	سعد بحسامشق دردی تانکی
هرچکرچی حضرت دادد بیست	ررور و صوت چکر چون عود بیست
کی شود دریمه همچون عدلیب	انکه حوادناچکر عاشق عریب (۱)
تالی محون و لیلی در عرب	کی (کرم اصلی) (۲) شود گاه طرب
کی رسد در روز هیجا مرغلی	گر (کوراعلی) (۳) شهره گردد دریلی
کار حمزه پور عد المطلب	کی واند عمروی معدی کرب
چون کلاب صید ناح نوده	تو هما با سعد داح دوده
میکشی اطفال را چون حرمه	میگری تحم عریان چون مله
در مراکر شیطنت مطلوب بیست	درمیان شهر دردی حوب بیست
مسند دیوان و داد و داوری است	هر کجا بطیمه و کمپری است
چون توئی در همچو حائی ریست کرد	درد تواند در امحا ایست کرد
کفشها را از در مسجد مر	توی واگون حب مردم را مکی
لك حمامی مر نشو سخن	شیر آب انار را عارت مکی
یار دیوار طولنه میج را	هین چه دردی از گمانی سیج را
چستک و پسک ددرد ارفافله	رو برون ماسد دردان دله
ور زبان بوه ماهی نانه را	از پیاده چارق و پاتانه را
چته فلیان و دیک و دیگر	شکلاه حاجی و شال کمر
سرچینق ما کیسه حای تن	امر واهور و آتش سرح کی
سطل کادیچی کمد کاروان	دبه روار و کش ساربان
از شتر پالان وارجر سکر را	هل یابو ربك پیش آهک را
سارق طراز و عیاری شوی	سعی کی تا درد قهاری شوی
درد حر نودی شوی درد شتر	ریشه حات شود رین کار پر
در هنر (آر سی لپ) را شکنی	ارصعایک (۴) عرب سالا رسی

(۱) چکر - بسم اول و ثانی اسم ساریست که در ایل ها معمول است و (عاشق عریب)

سرود آهناست

(۲) کرم اصلی - دو عاشق و معشوق بر کد ۳ کوراعلی - رستم رك است

(۴) صعایک - دردان و گدایان

تک رکش تک اسب حویش را
 با سپاه کرد و لر دلارشو
 گاهی اندر عرب و گه بر شرقی
 گاه از شکی باکو می تار
 اردو باد و سحوا و ایروان
 مالشان را دهرها چون سک تپ
 که باید گوشه، سریدن رگاو
 این عمل را چون تویی دیوانگی است
 یا رحب خود بس سحشیده گیر
 طی حکم طی السجل للکنت
 بور گردی در سر بیچارها

ان رمان شاس کسب حویش را
 داخل اندر لشکر سالار شو
 ابلق یعاری اندر فری ری
 گاه ارحوی سوی ما کو حمله سار
 در قرا ناع و شما حی شیروان
 شهر را عارت کی وده را بچاب
 بعداران دیگر ناین مسکین مکار
 مال من حورس شکار خانگی است
 هین یا این وحه را نادیده گیر
 وره طومار محایت ای حب
 تا مرو حواند در بازارها

(طلیعه روزنامه نیم رسمی آفتاب)

که از گردن بحاک آمد اشارت
 گشایش یافت ایک ناب شادی
 فشاند مشک تر بلوح کاهور
 ر احمد شد بژاد تا ساکم
 محمد صادق است از صدق نامم
 ادیم خوانده استادان این می
 شان از راستی دارد به گفتار
 همی خواهم کون داد سحر داد
 که بی صت بعون الله عالی
 قصوری گر شود عدرم پذیرد

حداویدان دانش را شار ت
 ر بور آفتاب بامدادی
 حریده آفتاب از مطلع بور
 رهی بکر حادمان شرع پاکم
 سلیل فرح قائم مقام
 رکلك تره و گفتار روش
 لسان الصدقم اندر صحف اترار
 پی ترویج دین و دانش و داد
 ر یاران وطن دارم تسمی
 ر این اوراق روش بهره گرد

(مثنوی)

بیوتن کرده و اصح اس مقوله
 بودش حتی بر گفته حوس
 بیان کرده ولله در قائل
 بدرما اندر آوین مکنه دریاب

رمین گرد است مانند گلوله
 اگر چه گفته فیثاعورث از پیش
 بیوس قول خود را با دلائل
 دلیل اولیش گردی آب

که حرار بر فروتر هست یشک
صحت تاج آروں شد اندک
کسی کواستدیم را ساحل
شود از دور نا کشتی مقابل
محست از پیکر کشتی در آن یم
بید هیچ عیار بونک پرچم
چو آید پیشتر بید اصولش
ر روی بست افراید بطولش
بقیه این مثنوی بدست بیامد - وحید

مثنوی

این چه الملك بود ایور چشم
که باشد در کلاش هیچ پشم
هر چه کتا یا شهاها برد وی
رفتم و در ناله افتادم چو بی
مرما نامد حواسی ریصوص
گوئیا ایحواحه باشد از لصوص
لص ولص رلص (۱) بود این هر سه درد
که برد مال کسان بی احو و مرد
لارم است اکون تلایها کم
شکوه از دنا و ما فیها کم
مال من وقفست گوئی بردوحس
که باشد این دوحس از روع اس
این یکی باشد رفیق ان احت
این بهشت قواست و آن يك دورحت

مثنوی

آن شیدم که رو بهی عیار
ما نری شد درون صحرا یار
رو بهك سحت رند و دانا بود
در همه کارها بواا بود
گرم و سرد زمانه دیده سی
تلح و ترش حهاں چشیده سی
دامها بگسلیده از بیرك
پیرهن ها در یده رنگا رنگ
هدف صد هرا ر تیر شده
کهمه نارنج چرخ پیر شده
میحا کنده سیحا حورده
لیك برگول و خود پسندی بود
داستا بها محاطر آورده
ساده و بی خیال و خوش ناور
در حور طر و رشحندی بود
ییسب مات و بی اراده سیر
متعلق پرست و دون پرور
می ندیده ر فرط خود بینی
آلت پیشرفت مقصد عبر
داشت ریشی دراروشاحی سحت
درحهاں حر بروی خود بینی
ریش چون سره شاح همچودرحت

(۱) یعنی لص حرکات ثلث لام در درا گوید

این دوتی رحلاف عادت اس
بی براغ و حدالو چون و چرا
راست گیتی که اس رونه ویز
اصافاً در آفتاب تمور
هر طرف تاحند از پی آب
س دیدید تا در آخر کار
راه آن چشمه درمعاکی بود
گاه رفتن چو بود روشش
آب خوردند و دست و روشتند
چون شکم سر شد گلو سیر آب
آن دو یار موافق دمسار
راه پریچ بود و درهم وسعت
شکم از آب گشته همچون مشک
از شرار تمور تن نگسار
دیرگاهی بخود فرو رفتند
پس دیری مفادلات سخن
حلتی بهر حش از این در
گر بهیم دست افاق دهیم
ورنه بی گفتگو در این رندان
گفت بر ای حکیم داشمند
حاطرت گر هلاک من حوید
که خداوند گیتی از کم و بیش
شود از هوش آب و خاک آباد
گفت رونه چو حاطرت گرم است
حل این عقده سهل می بسیم
نایدت دیوسان بر این دیوار
گسندی سازی از سرین و سرو
تا کمین بده ات شود گستاح

اس باهم گرفته چون همجنس
رویه اندر شکار ویر چرا
اس آرامی است ما پر تور
عقلش افکندشان نسوگ و سور
آب بود اندران رمین نایاب
چشمه یافتند ر آب گوار
دره ژرف هولساکی بود
سهولت شدید و بی آسب
سرو گردن در آب حوشتند
چشمه اشان تھی رسرمه حواب
خواستند از شیب شد بهار
نه گیاه و نه سره و نه درخت
دل رحون مال مال و دیده راشک
مرع اندیشه مانده از پرواز
هر دم از صحت بد رآشتند
گفت رونه بدوستان کهن
سار کردم که دیو ازان عاشر
هر دو از ورطه فاسد برهیم
هر دو ناشیم طعمه رسان
پیش رأی تو سر هم نکند
بده سمعاً و طاعه گوید
تو داده است هوش و بر من ریش
ریش پشم است و پشم در حور باد
گوش تو سفته گردت برم است
چون بورا یار اهل می بسیم
شاح خود را همی ری ستوار
رام ناشی نه سرکش و نه حرون
پا بهد مر ترا شاه و شاح

سوی بالا می جهد چالاک
 پشت کن بر من ای گل خود رو
 گفتم بر شکر دارم از ایرد
 در فراست شدی معلم من
 مؤمن از همت پرده شد آگاه
 یار دانا رگش سیم نه است
مرحبا بك وحلت البركة
 حیر و پا برقرار شام نه
 این می گفتم و خواست برسدست
 رفت رونه ر پشت بر رشاح
 حفته بر طاق آسمان انداخت
 چون رها شد ردام گفتم نه بر
 رفتم ایک خدا نگهدارت
 من رهیدم سعی و حیل و خویش
 تا مگر شکستی بجهت طلسم
 سعی کن تا سحیلهای شگرف
 بر بیچاره گفتم ای «مسیو»
 هست شرط طریق مهر رفیق
 من ترا کرده ام رسد آزاد
 کفر نعمت مکن که در کفران
 ای رهیده نشاح و شاه من
 که بدین زیرکی و بر ناری
 گفتم رونه بریش خویش بحد
 گر تو داری بهوش خود برهان
 گفتم بر چونکه حق شناس نه
 رحمتی کن بحق عوض بستان
 که عمل را برار آید مرد
 گفتم این راست است لیک از من

راں سپس بر کفد ترا رماک
 که مساوی است پشت گل بارو
 که تویی گنج هوش و کان حرد
اتقوا من فراسة المؤمن
« انه ينظر بنور الله »
 آدمی را حرد بدیم نه است
 همچو ماهی بدر شو از شبکه
 از رمی سوی آسمان برحه
 محبتی مخرج گردون بست
 حسرت از آن تنگا داشت و راح
 یللی گفتم و تللی نواحت
 ای حریف بگماه کمر بر
 تا اند ناد فصل حق یارت
 تو هم البته حیلتی اندیش
 همچو حوا و اهری در محسوسم
 درمی در مملکت تیره ژرف
 دوست را در بلا مه نگرو
 « الرفیق الرفیق ثم طریق »
 حق شناسی چرا شدت از یاد
 نیست امید رحمت و عمار
 من حسنه شاح و شاه من
 نه توامی نه بحر دین راری
 که مرا داشتم رها د از بد
 خویش را از این فلا برهان
 دوستان را پی سپاس نه
گر شنیدی که ما قدین قدان
 گنج از پاسان و ریح از درد
 نکی شمع آرد و روش

نایدت بودن از دمی مایوس
روشنی یست در قیله من
چند روری است گشته ام انگل
سر فرار آمدم با استخدام
مختصر ماهواره دارم
نت گردد بدتر تفتیش
میرود بهر حرم در صندوق
تا بگردم دچار موج فن
من غریب است وقت اهل حرد
کار فردا ر دست دانا رفت
چاره اندیش و حال خود برهان
گر میری رجوع گردی صید
گفت ای خالق ستاره و ماه
نده را عقل پهن و هوش و فراح
کت بود بهتر از حراشه و کمر
گاه تقدیم صدر و رد عجز
کرد او را بدام حیل و اسیر
حویشت را چو زر ناب کی
دل یاران نوالهوس بدهی
بی تضرع روه برون بروی
ورنه در دلم مرگ پاستی

اولا در بهایت اموس
کوته آمد طاب حیل من
ثایا در و رارت حگل
یاقم مصب و محل و مقام
ایک آسحا اداره دارم
گر رسم دیرسوی خدمت خویش
گاه احد و طیفه نصف حقوق
دین سب رود نایدم وقت
ثالثاً وقت نده می گذرد
کار امروز چون مردا رفت
حق نگهدارت ای برادر های
که چو ایضا نمایی اندر قید
بر سوی آسمان فکند نگاه
کاش دادی بحای لویه و شاخ
ای پسر این سخن مگیر بطر
لحنی اندیش در سفاقت بر
تا ندای چگونه روه پیر
پس ر یار بد احتساب کی
ریش خود را بدست کس بدهی
آلت دست معرضان شوی
گر شنیدی کلام من رستی

(در ستایش آب شلف معدنی تنکابن)

آنکه او جوهر آفرید و عرص
حاک را محو و مات و شیدا کرد
ستر حاک را بر آب انداخت
بر دل آب و معر حاره بهاد
بالش ارسیم و حواگاه آورد

آفریده شفا و مرص
آدمی را ر حاک پیدا کرد
حاک از آب و آب از آتش ساخت
کودکان را چو کاهواره بهاد
کرد پرحواشه شان ر در و گهر

ار شرف تحت وازکرامت تاح
 ارشان دایه قهرشان لالا
 دیشان پیشوا و عقل پرشك
 دردشان را دوا پدید آورد
 فصلش آنجا که آبیاری کرد
 محل را درشکم بهاد دوبهر
 صدف و در کشیده از دریا
 از یکی حاك زر و آهن کرد
 در یکی شاح حار و حرما ساحت
 در یکی چشمه ریخت شربت مرگ
 هر که ر آب شلف کفی نوشد
 که خدا وند قادر بیچون
 سالها در سرای پیرویه
 شکر الله که بار شاهد بخت
 ماه مشکو نکوی ما آمد
 چشمه روشنی که خواست حصر
 گر سکندر شام تیره بیافت
 سوی آب حیات بردم پی
 حصر را ره سلسیل آمد
 (الصوح الصوح یا احباب)
 (تنکابن) مگر هشتی
 آش از سلسیل برده گرو
 ناده آنجا چه آبرو دارد
 رین روان حش آب روح افرا
 گر حم از دور نگرند حامش
 هر که از سوء هضم دارد ریح
 یا رسگی که در مشا نه وی
 باید چه دردد گرده (۱) و پشت

ار هوا پوشش ور نور دواج
 تا فرارند در چمن سالا
 داده حلاشان ر عسرو مشک
 قهلان را هر کلید آورد
 از دل آب چشمه جاری کرد
 در یکی رهرو در یکی پارهر
 حرف و لعل کرده از حارار
 ور یکی گوهر و حماهی کرد
 ور یکی عوره کرد و حلوا ساحت
 ور یکی سرو حرم آمد ترك
 گفته من درست بیوشد
 گوهر ارسك چون گشد پیرو
 تشنه ماندیم و آب در کوره
 کرد در پیکر از حوائی رحمت
 آب دولت حوی ما آمد
 رنده اروی روان اسکندر
 در دل ما برور روش تافت
ومن الماء كل شئ حي
 حام آب بقا سلیل آمد
 (الدمام الدمام یا اصحاب)
 که گلش عسریں سرشتی
 لاله اش بر مه افکند پرتو
 کارورا چو آب حو دارد
 عرق آرد بچهره آب بها
 حام گیتی بها بهد نامش
 یا نالد (هیمه) و (قولج)
 شکند استخوان شاه وی
 آنجا کشش بوگویی اینک کشت

یا گدازد ز صدمه (نفس)
چون اربانه حره نوش آمد
سگرد فاش داری همه درد
ور شوید درون وی سروتی
رحم پیسی و حوشش پریسون
پوست برم آید و بدن مره
برده اند این متاع عمر همیس
تا حکیمش تحریت پرداخت
هر یکی را گرفت ورن و قیاس
ما تاثیر و آهی و آهک
المرص زاین رلال هستی محش
تا شود باده مایه رادی
باده عیش در سوها باد

رو هشتی چون در آتش مس
کر حم ایردی نجوش آمد
سرح سارد ازین قدح رح زرد
و شود روزگار مرد کهی
رود ارثی چو چربی ارضاوی
کار هر صویک ردیگر به
ار پی امتحان سوی پارسی
حمله املاح آن سام شاحت
چون البومین، سیلیس و سود و بطاس
کالر و سوفر گفتمت یکیک
که بود رشک احترا ندرحش
تا بود آب بیع آسادی
آب شادی روان نحوها باد

لیله ۲ شنبه ۹ شهر شعبان سه ۱۳۲۳ در محله چاه‌خانه رشت نکارش یافت.

(مثنوی)

آن شیدم که گشت پشه‌نیک
کای گرامی رفیق چانک چست
من بدین فال و بر و سیه و شاح
هلق شیرین و صوت روح افرا
رور تا شب گرسه میگردم
هر طرف بهر توشه آرام دو
هر دم ارحای خود فرو لغرم
هر کسو بر قرار نام بلند
گاه با رجهای موئیه
بال و کوبال من بهم شکند
گاه از دود رنق و گوگرد
که حجم جهود یا ترسا

سامدادان پس از سلام علیک
سر این نکته را نگو بدست
دست و پای دراز و گام فراح
خط و حال بدیع و قدرسا
روری خود نکف بیاوردم
ساد میراندم بدیگر سو
نادیرن رسد مر معبرم
دوحه بهر دفع من پشه بد
که به پیچند بر سر و سیه
استخوانم چو پشم و پنه‌کند
دست و پای دراز من شده‌گرد
کشته‌گردم بر هر خان فرسا

از اروپا دوی مرك پشه
 عوك ما آن ران واروبه
 كه يك دم هزار پشه بدم
 بارد اندر سرم بلا چو تگرگ
 گر چه درم شان ورهی است
 تو بدی كوچكى و خردی حجم
 پهلوانان و پادشاهان را
 نال بسته و ران حموش
 شاهدان طراز و حلق را
 میگری پشت و میمكى سیه
 گلداری كه زیر سایه ید
 میجری در میان پیرهش
 چون در اتی زیر شلاری
 خون پاكان حوری چو باده ناب
 میگری زیر پرده عشاق
 آنگه شیر زبان سیره رند
 شكش حسته از تلمبه تست
 ابعب من بدی سیه رختی
 سر نوشت مرا به پیشانی
 سروشت تو راحت و طرب است
 تو چای و من چین رچه روی؟
 پرده رین رار برهك ایدوست
 كيك چون ماحرای پشه شفت
 من هگام كار خاموشم
 صوت پها و كام ناپیداست
 گر تو هم ریستی چوم خاموش
 گر بگردار این ران بسته
 همه حا داشتی محوبی راه
 رفته در رنگار و در حشه
 صید سارد مرا بدی گونه
 در نشد باورد برابر و حم
 رندگی تلختر ر ساعر مرك
 ساعر عشرتم رمی تهی است
 هلك نار را شدستی حجم
 تاحداران و كد كلاهان را
 میروی در دهان و دیده و گوش
 سرو قداں یا سمین رح را
 از توتوان كشید كس كیه
 می نایده بر سرش حورشید
 میمیری خون پاك از بدش
 رستم رال را رقص آری
 ناف تركان مکی چو حام شراب
 ساق پای نان سیمین سای
 یكته بر صف عبیره رند
 سیه نالان ررحم سمه ست
 تو بدان ورهی و خوشحی
 صحت نوشته حر پریشانی
 عیشت آماده ساعرت لب است
 تو طرباك و من عمین رچه روی؟
 كه نگهم رحیرت اندر پوست
 زیر لب حده رد آنگه گفت
 بسته لب پای تا سر گوشم
 كس نداند دهان من نكحاست
 شدی این چنین خوش و خروش
 مشدی نرم كار و آهسته
 شدی دست از طلب كوماه

که تو چون پشه و نطق آتش	رو نکام اندرون زبان درکش
سوحه آن پشه مرد خاکش باد	آتش تیز چون پشه فساد
لب فروست و برگشاد دو گوش	پشه چون ابرشید شد خاموش
که تو استادی و مست شاگرد	گفت کردم بصیحت را ورد
تا حواء کست مری لیک	ای پسر رو خموش باش چو کیک
که ناگه در افی از پرواز	همچو پشه مشو بلند آوار
سر سرش زبان سرح ساد	ای سا کس که اللهانه بداد
یقین بسته شد بحفظ لسان	گفت احمد سلامت اسان

مثنوی

این مثنوی را در سده ۱۳۰۲ هجری قمری در موضوع حکم مرحوم حسن خان فراهانی
 باعال خود دختر مرحوم حاج میرزا عباس فراهانی موقع اودار ظل السلطان پسر
 ارشد ناصرالدین شاه رشته نظم درآورده است

رقم رد بر اس صفحه نابوی	سراینده داستان بوی
زبان را باشد سراوار عر	که داند مردان این کچه در
خط راست ناید برگارشان	حر کجروی بست در کارشان
خادو برد عاصدان را ر راه	ندیدی مگر نابوی حاقه
همانا که بدتر را اهرمن است	همه کار او خادو ویمن است
که در حک میودش آمادگی	سر شمر کوته از مادگی
علامش بر دیک درگاه بود	علمهاش مرون حرگاه بود
بخوشد رس عهه خان حسن	رس کجروی کرد در احسن
بحود گفت افسوس اربین رندگی	پیچید رس پراکده گی
بداندیشی از دوستان نارواست	که یگانگی آشنایان حلاست
ور او بس امید بهی داشم	من این شوح را دوست پداشتم
سموری چنین حار پشتی کسد	داسقم ایسان درشتی کسد
گوری چنین شیرگیری کسد	داسقم ایسان دلیری کسد
نکونه دستی دراری کسد	داسقمی رکاری کسد
نکام بداندیش رسوا شود	داسقم ایگوه شدا شود

گر این داستان خوب میدیدی
کی اورا ندی پایه نشاند می
چو اورا زره برد ایگوه دیو
کی این سک رحود پسندیدی
سرای ندی را ندی خواندی
نرم داد او بردگهان حدیو
رفتن حسنخان بدربار ظل السلطان در شکایت از بانوی خود
حروشان و حروشان و گریان و رار
عاطفید بر حاک و نالید سحر
که ای شاه با عدل فرو نکی
نمردی ستان داد من از رسی
من آمم که از عمر تک آمدم
مهیای کن امروز مرگ مرا
نماده است دیگر مرا آبروی
فرو خواند بر شاهزاده سی

پاسخ دادن ظل السلطان حسنخان را

شه پاک دل ظل سلطان راد
پاسخ چنین گفت خوشده را
که هیأت درعهد ما ظلم چیست
شگفتا که عقرب سوراخ خویش
کجا شد ستم پیشه تد حوی
که گر شیر شد پای پیلش کم

نالدین حسنخان حضور ظل السلطان

ستمیدنه بر داشت فریاد و آه
رحمتم که با ناله حقت آمدم
مرا حقت یگانه خویش گشت
مرا یار بیمهر ارکید دهر
شاید مهد تو ای پادشاه
که کدماوئی کد حدائی کسد
پریشان کسد برگرا زردیش
شها دارم اندر سحر تاب و پنج
که ای رفه عدلت رماهی ماه
شب ورور بی حور و حوت آمدم
که در آشنائی بداندیش گشت
چنان مار نمهره امکند هر
مانی فرو بیرو و ناح و کلاه
که حر مهره کهر نائی کسد
رن آن به که بود حوامر دش
براین حسنه این ظلم پسند هیچ

بماند بر او تا اند آء و سوز

کمی نگردد بر من امروز روز

خواستن دیر و صدور حکم بحکمران عراق

دو گشت کی شخص روش ضمیر

بر حوالت شهراده دانا دیر

که باشد در آوار تپ نارور

یکی چامه بویس چون روی حور

که ای ارتو ویران سرای هاق

رقسم سار بر حکمران عراق

ر آوار گیتی پر آوار ساش

بالطاف شامل سرافرار ناش

میرور روری موجهر ری

فروران و رخشنده چون مهرری

پس آنکه هرآینه داسته ناش

راورنك واقفال شایسته ناش

دراین سایه اندر پناه آمدست

که مردی چنین دادخواه آمدست

و ر او شکوها دارد اندر بهمت

به بیمهری حمت گردیده حمت

دل من ر آهش بیاراردا

بدل درد های گران دارد

که گشتی تو اریست در بوبهار

چنان بر در من سالیذ رار

بچشم اندرم آسمان تیره شد

مرادل ر گفتار او حره شد

در آن کشور اندر فرستادمت

ندان حکم فرمان همی دادمت

که ناشی نگهناں شاح درجت

ترا دادم اقبال ویرو و سحت

ستم پیشه نا حاك یکسان کی

که تا برستم دیده احسان کی

همان لحظه احرای آن ماندت

چو فرمان من بر دست آدنت

فروری بسی شعله ها از عص

باید ککاره کی از طرب

سازی دگر نغمه چنك و تار

بوشی دگر ناده خوشگوار

میرور عود و مسوران غیر

میاسای اسدر ساط حریر

چنگویم دگر چون تو خود دانا

مگر کین این حسته بسایا

حروشان و خوشده چون ابرودود

همین دم سواران روان سار رود

نماید در حانه اش دسترد

هرمای تا پهلوانان گرد

فراشته ارسك روئین حصار

شدند که آن رن دران رورگار

نه رستم گساید و راه گروی

حصاری فراشته ارسك وروی

ری بر فلك پایسه دار او

نماید مکتوبی تو دیوار او

ن حانه اش را رسای برآب

کنی قصرش از پای پیلان حراب

دهی در کف شوی آتش و شان

نگیری ر گیسوی او موکشان

دل آورده و ناتوان آورد	که او را بشکو روان آورد
نگریانش دیده در چشم حوش	سوزد دلش را آتش حشم حوش
گرفتار رندان و بدش کند	اگر خواهد اندر کمندش کند
برد سرش کمتر از گوسفند	و گره را آتش بهد چون سپند
سپه حال بر حبه حور رد	یکی مهر بر صدر مشور رد

ارائه دادن رقم ظل السلطان بحاکم عراق و فرستادن مأمور بخانقاه سفلی

صد شکر بیرون شد از نارگاه	ستمیدنه بر داشت فرمان شاه
که سودش سر اصرار بر آسمان	روان شد سوی حاکم چنان
بر حش آمد بر ار اوج ماه	چو حاکم فرو خواند توقیع شاه
همان پهلوانان مشکل گشای	طلب کرد مردان کار آرمای
همه عرق مولاد پاتانه سر	دلیران دلدار فولاد بر
کلهشان رحد و قا آورده	بر آورده یگسر کمانها بره
بر اندامشان موی چون دشه بود	به خون عدو حاشان ششه بود
همه ره را شکر آمیخته	همه تیغ هندی بر آهیخته
که صاحبی بود تفرش نژاد	امارت بمهدی فرجده داد
رقم داد و او را سپهدار کرد	مر او را در این حیل سردار کرد
درس تا پیا رهرو نامش شکر	دگر یک حوای همایون اثر
همان تفرشی طفل معصوم بود	دلیران چو شیران در آن بوم بود
یکی شورش اندر رمین آورد	هرمود کاسان برین آورد
بوشتند و مان ساهل بلوک	مصدق و راکان میل ملوک
فرستد هرسو سوار و چربک	که ناشد در خون این برن شربک
همه عرق فولاد پا تا نرق	شتانان شدید آن دلیران چورق

فرستادن قاصد بداین برای احضار میرزایحیی پسر حسن خان

یکی قاصدی تند پا چون اهل	ور آن سو فرستاد حاکم اهل
که ای بر مکی رأی فرج نژاد	بداین سربیک یحیی را د
بهمراه این پهلوانان نگاه	برو رود عرصه حاققاه
یکی شورش افکن هر کشوری	بیارای پنهان یکی لشگری
بمردانگی حنک را سار کی	سراپه را سر افراز کی

ردایں یر چند تن پهلوان
که باشد صاحب دل و روحان
پس باش و کار پدر راست کی
پس آنکه دروسیم درخواست کی
اگر فتح کردی در این کار راز
یستی عدوی و گشادی حصار
همه رایگان نقد آما تراست
همه شایگان گنج یما تراست
ترا نادم صدق و یحدا و ویرش
بحوید کسی از تو تاوان وارش
حوامرد یحای فرحنده بخت
اراین مؤده شد شاد و حدید سحت
طلب کرد آن پهلوانان گو
فرو خواند آن و خوانان بو
دلیر قوی پچه عبد المجید
که گیتی چو او پهلوانی ندید
علی کوهی و عدل و حایلرا
همان مهدی گرد جنگ آورا
پس آنگاه بحشید تشریفشان
یستند اندر کمر کیششان

حرکت کردن میرزا یحیی با سپاه از داین به کشور خانقاه

بهرمود تا رین راسان بهند
بویند بشارت بکیوان دهند
مرآرد چون باد پای ارض طبل
بوارند شیپور و کوسد طبل
در خوش بی و عرش کربای
تو گمستی که گیتی در آمد رهای
ندین گو به بگسر سوار آمدند
شتانان سوی کارزار آمدند
چو در خانقاه آمد آدراه دور
سان موچهر در حلك سور
سراں سپه پیش بار آمدند
همان شامراد و ایار آمدند
محمد انا حان اکر رسید
محمد یک از راه دیگر رسید
سر افران شان کرد یحیی به مال
کله داد و سرداری و رحمت و شال
طلایه بدست محمد سپرد
که بودی حوان مرد و حوان حوار و گرد
ایار آمد اندر صف میمه
چوشیری له حلك اندرون گرسه
همان مشهدی رفت در میسره
علم را بدادند بر شا مراد
نهرمان او این سپه بگسر ه
که در حلك بد چون ملک کوهراد

خواستن میرزا یحیی آقا خان یک را از آدشته

ورآن پس روان شد یکی تند مرد
آدشته رد آقا حان چو گرد
که ای سالها آب رح ریخته
ساری ما فته انگسته
تو بودی که بودی هوا دارما
گه سختی اندر شدی یار ما
کنون گر حوان مرد و حوان حوار ما
همی چشم نیکی ر ما زیا

ناید که گر آب داری بدست
یانی در این کشور آراء مهر
یاری حواس آدشته را
چو آحانیک این داستان گوش کرد
مر آمد شناسنده مانند میع
ر آدشته آمد برون صبح گاه
مرود آمد آحابه صد آب و تاب
و دندار او شاد شد حاشا
سپید ساو داد فرمان دهی
به سرهنگی لشکر رورمند
همه رایسان متفق شد برین
به میروری گسد لاجورد
اگر دوز بر آرد رایات را
بر آید از حاشاه محبت
به سرو برد دلیران کسد

میزی و حوشی چو بیلا مست
لیوشی ز حاشا گرانایه چهر
نگیرید این صحت برگشته را
رک ارحسون عیرت پرار حوش کرد
پی قصد دشمن رآهیحت تبع
به سحتی مروون رمت در حاشاه
تھی کرد ار پای سبین رکاب
چوشید حویهان شریاشان
که خودش در این کارزار آگهی
سر امرار شد آریل ارحمد
که چون خود بر آید رچرخ برین
پوشد گردان طلیح نرد
نکسند صحن حراست را
سوی حاشاه دوم تن دوست
مردانگی حک شیران کسد

عزیمت سپاه و خبر دادن فیض الله به بانوی خانقاه

سحرگاه چون احراور مرد
حور افتاد چون عابدی درد چهر
رمانه بر اندام سارکان
شه شرق ارکه ر آهیحت تبع
رحمت برد اندر آمد گروه
دلیران به مردانگی تاختند
یکی سقله پست بد گوهری
که قصص اللہش نام منحوس بود
چو داست اوصاع دوشیه را
شاهان در قلعه آمد چو نا

برون آمد ارشروی همچو درد
پی سخته در حاشاه سپهر
پوشید دیسای بازارگان
ستاره فروشد به تاریک میع
حروشان چو دریا و حوشان چو کوه
به قصد عدو بیع کین آحمند
سحق چین و ندهت و شوم اختری
ر ناو در این عرصه حاسوس بود
بیاشت رین داستان سیه را
ندا رده که ای بانوی گنج نهاد

گفتار فیض الله بزبان مردم خانقاه

چه شی که را شرن حسه
ایواره مچاپن کور سیه

حقای دامن میشه تل حاک	بواه گرش به قصد هلاک
بوم تمسیره مه عیکم دورو	وری تو که اومادنه رومرو
بوا ی نار بیسته کورشد احاق	برری قلا در بوقاسوقه قاق
وری بحی حام دمنی قلا	که آقا حسن حان میالات حالا
تو یدی که گفتمی حسن حان کیه	اگه مردی حالا وری یی شیه
ییا که امامه ایش ناماصل	دحلت حام حان ساتو ماطل
رمسته رعیت متو چه همه	نکشه هوش که دالات قمه

ترجمه کلمات مزبوره بفارسی بابانوی خانقاه

شستی بایوان و ناری بیحت	بدای که وارون شدت تحت وحت
توئی حته اکون حرم پلک	بدای که رسیهات سوره سیک
پیمرا فکی گرمی ساده را	نداری حر حکم شهاده را
هلا عرقه در خون شود پیکرت	نکوبند این قلعه را بر سرت
به بین یال و کوپال یحیای راد	که حوشد چو دریا شتاند چو باد
بس هیچکل میرا عاندین	که افتاده سسکیش بر رمین
بدای که خرگوش سس تند حوست	نماید دگر در درخت بوپوست
لحائی که خرگوش شیری کند	کجا شیر عران دلیری کند
سرت طعمه راع و کرکس شود	سرای تو حای دگر کس شود
هلا درگیر اندرون کن شاد	که دیگر نمادنت مرخ آب و تاب

پاسخ دادن بانو بفیض الله

چه ناو بوشید پیغام او	در افتاد لرزه بر اندام او
مردد همچون یکی ماده شیر	نظر کرد در روی او حیر حیر
که ایان کجا مرد کار مسد	اگر شیر بر شیر حوار مسد
مرا عار باشد از ایان گیر	ندارم دل هیچ ناک از ستر
مگر حکم شهاده کاری کند	سمد سواران عاری کند
و گره ر یحیی و اگر کسی	برسد که دیدم از ایان سی
مرا بیست ناحکم شهاده تاب	کند حاهام را به سختی حراب

دلدارای دادن محمد بانورا

محمد بدو گفتم محروش هیچ	که دشمن ییارد در ایحا نسج
-------------------------	---------------------------

من آمم که خود آرمودی مرا
شاسیده ری پیش مودی مرا
خاطر نداری مگر سال پار
فکندم تی خود را نام حصار
مروشد لبوس دیده روشم
بر تیر دشمن تر سد دم
کنون بار آمم که دیدی مرا
پسندیده چون جان گریدی مرا
هورم حصار می دوش هست
بمعر عدو جواب خرگوش هست
مرا تیر دشمن دل رسته بار
ولیک از آحا که مردان راه
گذشته اراین حکم شهزاده بیر
ناید از ایحارون مرد رحمت
گریزی چنین کمتر ارحم کیست

پاسخ بانوی خانقاه بمحمد و خواستین پهلوانان را

چو شنید نامو چنین داستان
بدو گفتم احسنت ایا پهلوان
که گشته است گمی به ما رشرو
سرد است دندان بحومای فرو
بد اندیش راحت رام آمده است
رمایه عدورا تکام آمده است
چه خوش گمنی ای پهلوان هور
که خورشید باشد در رک از
یک امروزان هست فرصت چک
الا باحوردست بر شیشه سک
ناید برون درد سرمای را
که گر آسمان طبع کین گترد
شاید حیر کرد همسایه را
اگر حاکم گیرد بر پیکرم
رگوش خرد گوشارم بر
اگر این سرم زیر پر ماندا
وگر ناد درد در سر چادرم
ارآن به که چون معمرم واشود
وگر افسرم زیر سر ماندا
دادیش بند کمند مرا
نصیب سر دحب آفا شود
اگر مشت آید بر خوشرم
که انگشت او بیند انگشترم
بلرد حاکم اندرون حق من
که یحیی کند بار یحدا من
محمد موی پندکال را جواد
خروشی را آورد وانگی فساد
که ای دوسان رقت عمحوریت
دشمنی که این مان دیون برید
ناید که این مان دیون برید
دشمنی که این مان دیون برید
دشمنی که این مان دیون برید

چو شنید نامو چنین داستان
بدو گفتم احسنت ایا پهلوان
که گشته است گمی به ما رشرو
سرد است دندان بحومای فرو
بد اندیش راحت رام آمده است
رمایه عدورا تکام آمده است
چه خوش گمنی ای پهلوان هور
که خورشید باشد در رک از
یک امروزان هست فرصت چک
الا باحوردست بر شیشه سک
ناید برون درد سرمای را
که گر آسمان طبع کین گترد
شاید حیر کرد همسایه را
اگر حاکم گیرد بر پیکرم
رگوش خرد گوشارم بر
اگر این سرم زیر پر ماندا
وگر ناد درد در سر چادرم
ارآن به که چون معمرم واشود
وگر افسرم زیر سر ماندا
دادیش بند کمند مرا
نصیب سر دحب آفا شود
اگر مشت آید بر خوشرم
که انگشت او بیند انگشترم
بلرد حاکم اندرون حق من
که یحیی کند بار یحدا من
محمد موی پندکال را جواد
خروشی را آورد وانگی فساد
که ای دوسان رقت عمحوریت
دشمنی که این مان دیون برید
ناید که این مان دیون برید
دشمنی که این مان دیون برید
دشمنی که این مان دیون برید

همه کسوت روم و دیبای چیں
ر اصروی دسه ششتری
هر یک حدآگاه سلیم شد
که چون بارآرد دگر ناره سار
نگردد یکی حهشای حیف و میل
سمور و حر و رحمت ابریشمین
جهان تک تر شد را انگشتری
همه حیثان پر ررو سیم شد
همه برده خود پیارند ناز
سجده مقدار هر یک نکسیل

خبر رسانیدن جاسوس بیابوی پر افسوس

دراین کار بودند کارآکها
رود آمد آجا نماد یک
شسته ناکای چیں بی حر
هلاکه حالا حرات مکی
کرمای آقاجس حان چو شیر
دلیم برت اوبایه حاتم حسه
دری بومی هرک کارت یکی
دادی اسم و رسمه آخر ساد
نه حاسی دم میگردد نه کلدانی
رله کورته شدن حاهل حکیا
همه بددا همه ترسید نه
آقا عابدین پهلوی بی شده
مس ای مومه شراب خورده پا
که ناکاه جاسوسی آمد بهان
نگفتا که حاتم سلام علیک
حار حار بلیک آماده پشت در
حالرا ممدن گات مکی
حقایقه پاک مکی اسیر
که درمیره از دست باع و حه
حاکمی د سر رورگارت یکی
ای چهارتا رعته هم گله یدراد
دیه تو میانه خودت بنائی
نمیکس دعوا دسه بچا
دیر روت نه تمس نشان ریده
ماشالاش نانو خووی شده
نمترسه دسه ار این کپنا

ترجمه کلمات مزبوره بفارسی

رسیدند کردان حوحوار بل
کسوت حکم و مأمور سلطان رسید
روان آمد سید از حاتقاه
نکویند بالا و پست تو را
کسی از تو نپوشد این گفتگو
شادش بانو باکدخدا و رئیس و وصیت او بافرنگیس و بلیقیس
چو بانو شید این حکایت تمام
چس گفت ما پهلوانان خویش
شاد شد ست پیش سر احل
فراوان سپاه از فراهان رسید
شور رور روشی بهشت سیاه
سرد رس حانه دست را
که دست بریده شاید رهو
مدارید اندیشه از حان خویش

شما باید از بردن مال و رحمت
مناذی که مالم به یمنه رود
بیارد کسی گوش بر ناله ام
گران سلك چون انداخته ز کوه
پس آنگه بخواند او فرنگیس را
دو گفت کای دست پروردم
تو امروز بهتر ز دخت می
مرا محبت مرگشته راین روزگار
تو اینجا نگهان از خانه باش
حصاری شوای مه در این خوش حصار

در پی سازید و کوشید سحت
کسم موی و کس ناله ام بشود
مرد آب خو ریح سر ساله ام
بیالاش بارد هرازان گروه
سپردش مه کف دست لفس را
میں اشك سرح و روح رردم
بدین تارگی دست بخت می
ندارم دگر چاره عیزار هرا
اگر چه ری لیک مردانه باش
رن تنکه در رح حورشیدوار

شنگوی بانوی یگانه هنگام وداع با خانه

پس آنکه در ایوان خود بگریست
نداستم ای خانه ویران شوی
نداستم این گداز و درد
نداستم این چرخ کین آورد
درعا که اسدر دلم آرزوی
ایا خانه دیگر پس از من میای
رای ند اندیش ویرانه باش
هرود آی دفرق ند حواء من
همه چرخ را مای ای ست رای
چو گیتی کسی در بحر مریست
گذشتیم و رفیم و نگذاشتیم
بدیگوه با حیل استاد کال
چنان ناله کرد اندران روز سر
که ای سر ایوان پیروزه گشت
به صد آردو سفت آراستم
رسمات کچ شستمت ررد چهر
یاراستم ابرویت چون هلال

مر آورد آهی و از حان گریست
اما حاك تارینك یکسان شوی
کند روی سرجم بدیگوه ررد
ستاره به حوم کسم آورد
نگل رفت و رجیم سرد آب حوی
مناذ که دشمن بهد در بو پای
ر آرام یگانه یگانه باش
سوران دلش ر آتش آه من
همه دهر را مای ای بی وفای
مگر رفت و هنگام رفت گریست
همه دیده نا دیده پسداشتم
سی حواء افسانه مادکان
که درسك حوش شد درون گهر
ر پشت سپهری و تحم بهشت
بچرخ بهم پایه ات خواستم
هرورادهت مشعل ارماء و مهر
نیاشتم گسحت از ررومال

رسادم بگردون ترا پای کاح
 رآم به کوان ردم پاهات
 بوشم ر حویت سی آب سرد
 بدم آرو کادرین تنک طرف
 دریا کشد تیره گون بخت من
 نرفتم از این حایکه الملح کام
 راحت در این حایا بودم ایچ
 در این حایه ای نس که ردیم ریح
 اگر حاک بر سر کند مسمد
 و کر پوست ناید رتی دوربرد
 کرت شیر رحمت ابدن برکد

شادم بحاکمت سی سر شاح
 که جسم دمی شاد در سایهات
 به کح تو آسایم از ناد و گرد
 بیاسایم از ناد واران ورف
 سیه شد در این حایمان رحمت من
 بدان بختکی رجما گشت حام
 بروی بکندم بدان سو سنج
 بدین حاک ویزان سی حمت گنج
 همان به که گیرد رکوهی بلند
 رقصات یل نه که چوپان کرد
 ازان به که سک چابلوسی کند

زاری کردن فرنگیس در فراق والده بلقیس بانوی خود

ارآن سو فرنگیس ژولیده موی
 برد قهلی از آه اندر حصار
 پس آنگه بر آمد به بالای نام
 بدست اندر دست بلقیس رار
 چو افتاد چشمش به بانوی خوش
 بر آورد آواره از سطح نام
 بر فتد ناراحت رس حایگاه
 همه رح بهشت از سارت
 من و دخترت اندر آستان
 چو دشمن تارد در این حایا سمد
 بنایم دردست خون حوارکان
 کجا لاف بیروی مردان ریم
 اگر حایا اگر به بید مرا
 ر بد کراں دست سدم کند
 همی روز روش کشاند سرم
 مرا کردن از بد سکیں کند

حروشیده حای و حراشیده روی
 که دشمن تارد بدان و کددار
 فرورده ماسد ماهی مسمام
 حروشان و حوشاب چو ابر لهار
 فرنگیس بگشود کیسوی خوش
 که ای بانوی دهر نایب و مسمام
 کجا بی سپیدار ماسد سپاه
 بکردند دیگر هوا در رب
 معاندم چون مملات باک
 نام حصار اندر آرد بکند
 بماند فرنگیس سرکاب
 تایم از امر که گرام
 بدین حرمی کمی بکیند مر
 نه پستان ریث سو که مکنند
 بر نه سر آرد نه حیل اندر
 ر خون اندر نه پچه رگیند

به سختی و زاری ییازاردم
حروشد درون و حراشد رخم
ترا خوش که رفتی و آسوده
بیفتادی اندر حکمند عدو
کز تار بد کران داردم
به تندی و تلخی دهم پاسخم
ز آهك دشمن برسوده
نگشتی اما دشمنان رو برو

در آمدن سپاه نصرت پناه و ورود آنها بجانب خانقاه

دراں گفتگو بود آن خوب چهر
تیره رن حیل جلك آوراں
همه دشت پر بیره و تیج شد
محوش اندر آمد سپاهی گران
دل کوه سبکی پر از درد شد
دلس گرد و طوفان مر انگبخته
مان رمین آسمان تنك شد
از این بیره روح تالداں بیلگون
ر یکسو شتاسان یل ارحمد
و سوی دیگر حان اکبر عیان
دوهم پشت داده بهم پشت را
مراندند آن برق بك سارکی
و سوی دگر گشت گردی بلد
حرمند اسبهد تهرشی
تفگی بدوشش چان اودها
ر دیگر طرف شد بلی بد خو
بریر اندرش توس تند گام
دگر مهرشی راده معصوم رار
محمد نکلی ناره بر ریرداشت
ا آ سپاهی که بوش بدست
ایار از رگر سوی ناحیل حویش
و دیگر طرف شهبی رزمجوی
نامور شا مراد حواں

که آوار عم شد بلند ارسپهر
در امكد آواره راحتراں
ر نای عدو ساله ر میع شد
که گیتی سیه شد کران تا کران
رمین تیره از باد وارگرد شد
مرق ملك گرد عم ییخته
از این گرد کردون سیه رلك شد
توگفتی درا نگشت بود فروں
سپهدار ییچی گو رور مند
یکی برق تك ناره اش رپرراں
دو ساعد مساعد ده انگشت را
که ر حصم تاربد يك سارکی
در آن گرد پیدا یلی برسمند
شتانده چون برق سارکشی
یکی تیج تر از میاش رها
بدخواه حان حسن قرش رو
یکی ساره تند گیتی حرام
نالای اسی چان کوهسار
که خوش پلك و دل شیر داشت
حروشد ماند پیلان مست
شانده چون گرک در حلك مش
سپاهی فراوان بهمهرا اوی
سرش راستی رفت بر آسمان

ر سوی دیگر مردمان بسته صف

گران لب با گشت از هر طرف

گریستن اهلالی مشکو در فراق بانو

همه اهل مشکو زحما حواستند

میان را به خدمت بیاراستند

کسیران سیمین بر سر و قد

علامان به طلعت با حر د

ر رخسارشان ماه تابان حویل

بر رخسارشان سرو ستان به گل

نگه کند کای نابوی کامجوی

اراین پس دل عمگساران محوی

بگه کند کای ماه گل چهر ما

چرا دیده پوشندی از مهر ما

چسان بی فروغت نمایم ما

شکب ارتو کی می نوایم ما

پاسخ بانو یاران و وداع با دوستاناران

چنین گشت نابوی شیرین رنان

که ای حمله نام چو خان مهران

مرا بیست دیگر توانای ریست

ترین زندگی رار مادر گریست

شمارا پس از من سی نار باد

رشادی به گوش اندر آوار باد

چو آید عدو سوی خرگاه من

نگویند از من به بدخواه من

که رفتم ما این بو این حانمان

برن آتش اینک در اسحانمان

مرا نگردد ریح ایام سحت

ترا این سیاهی نماد رحمت

رفتن بانو از حصار بر ای زینهار بخانه حاجی میرزا باقر جاوورسیانی

پس آنکه یکی توسی تند حواست

برآمد مالای او گشت راست

همی سحت راند آن سک روح را

یم قلم و گشتی بوح را

بو کفتی که ماهی است مالایار

و یا آفتابی به دوش هژر

نکاور همی راند دردشت و کوه

سواران نگرددش گروه

محمد ندان پهلوان پیش رو

بهاده سر از بهر یاری گرو

محد کعت نابوکه امروز رور

مرا بیست حر آه واعان و سور

همی شیر نوشم ر پستان مرک

مخشد درخت مرا سر رک

که ایکش مادر برادی مرا

و یا در کعب شیر دادی مرا

که در حرك شیران شدن عرق حو

به از دست حرکوش بون بون

(این آیات یادگار عصر صلاوت اسناد است بقیه اش هم بدست نیامد)

جمشید جم ساخته شده

سام ایردان و امشاسپندان

کرایشان دیو و اهریس و بدل

بخواهش میرزا احمد خان مدعی العموم (اشتری) برای تماتر

خدای زنده دادار توانا
 که آموریم از وی پیشه بیک
 که باشد رسته از هر گونه رشتی
 چو خرداد و چومرداد توانا
 که زیور هسته دهیم از سرشاه
 که باشد برتر از ایوان حورشید
 زمین پرورده گون شد تحت پیروز
 نشید گل چوشاهان نرسر تحت
 یکی چون می یکی هم چون پیاله
 شده دستار سرا مرغ سحنگو
 چنان کر افسر در به گوهر
 بگی و تحت هفت اقلیم بحشید
 نه پیشین و پسین حورشید دادی
 بدیهم از سرت شایان گوید
 که از دریا در آوردی در پیروز
 و من (شدیار) کردی نام گاو
 ر آب آباد کردی گلش خاک
 گبار حوی کشتی سرو دلجوی
 که در پیش تو گل پژمان و حوا را است
 گرفتار تحت وایرد مر تراداد
 ستاره از رح و شن تو باراد
 جهان ارباع امید توشاخی است
 نمایده ر سوی چار چشم
 آریا سوده ر کیوان کلاهم
 مرا نگریده اند اندر میانه
 نگهان جهان از دیده بد
 که کوتی (چتر مدان) پهلوانان
 که حوا نشان کدیور یا کشاورر

هست امروزه آهور مردا
 حسته و هم و اندیشه بیک
 ستوده ارد اردی بهشتی
 چو شهر یور چو اسمدار میا
 مروز اور مرد از هرودین ماه
 نمار آرم شادروان حمشید
 شهشاه کسوں کر ناد بوروز
 درخت سرو پوشد ز مردین رح
 نه پیش گل ستد ر پای لاله
 رده سته نه ستان سرو و نازو
 دارد افسر روی از این سر
 جهان داور ترا دهیم بحشید
 سپیده دم فروغ سامدانی
 گل سوری درودت فاش گوید
 کمبسه یاد کارت حش نوروز
 توستی یوغ و گاو آه بوراو
 تو اندر ساعر امکندی می ارتاک
 و آوردی ز کار آب در حوی
 کجا حوی و آنجا بو بهار است
 ر شاهان محامش و مه آباد
 جهان از شادی حش تو نارد
 بهشت از گلش مهر و کاحی است
 رهی کر پرو شه آ-ر چشم
 پای تحت شه چون خاک راهم
 بدر زارت گروه چار گانه
 هست از کاج هورستار موند
 دوم از مار (ورستار) آنا
 سوه (نام و سوزسار) از مرر

چهارم (سودرستار سودین)

همایون بادت ای شاهشه این حش
همه در درگهت فرمان گذاریم
گر ایرد یار باشد صحت همراه
بکار لشکر و کشور بکشیم
همه هم دست وهم آوار ناشیم
رگله گرگ راییم از چمن ووم
که از بیم سپهداران ایران
سران ترک و سرداران تازی
اگر کار چهارا راست کردیم
تمورودی ناع ما بهار است
وگر به اربهار ناع و گلگشت
چه سودار لاله چو دل داعدار است
دروست گویم و کوه کسم گفت
ربان ما ربون است از سپاست

پرستانان سرگاه فرودین
درخت باد سز و حرم و کس
همه در خاک راحت جهان سپاریم
که این فرمان ران در درگاه شاه
می از خون ندانندیشان بوشیم
درون اسبجس همراه ناشیم
چنان تازیم ربویان و لروم
نماد ووم جر در کاج ویران
نیارند اندرین سوتر کناری
بزرگی هر خود درخواست کردیم
شب مارور و وردان لاله رار است
چه سودار که دورا حمان گشت
چه سودار گل که تن پژمان و رار است
بمان شاها شادی حار دان صفت
بجان و دل همی داریم پاست

مثنوی

از زبان خانم اقدس همسر خود بعروس وی نگاشته است

ای تاره عروس مهربانم
خورشید سپهر اقدارم
مهر تو بسته در دل من
تو سرو حدیقه تنولی
اصل طرب و بهال عیشی
مه طلعت و آیه صمیری
ما من نژاد و اصل حقی
از شرم تو ای امیر سار
ای گل ناع و شمع محفل
تار تو شدم جدا و مهجور

وصل تو حیات حا و دام
پرایه برم امحارم
عشق تو سرشته ناگل من
و ساره گلشن رسولی
فرود پیسر قبریشی
همخوانه و همسر امیری
کر گلن احدی شکمی
خورشید حاک سوده رابو
ای موس جان و راحت دل
بیمارم و ساروان و ربحور

می روی تو دوسرار گلش
نه صبر و توان و تاب دارم
همچون مرغی کز آشیانه
پیوسته دلم در آرزویت
گوئی رحت ای چراغ روشن
خواهم رختا که تا قیامت
در مهد امان و تحت امان
از روی امیر (۱) شاد و حرم
ناشید بهم ایس و موس
اندر لب خو چو سرو آزاد
رخشده چو آفتاب اور
با یار قرین چو عمره ناچشم
تو ماهی و تحت آفتابی
خواهم که اریں عقاب و شاهین
هر جوحه آن سان شهباز
مهیاره اریں دو شاه راید
تا هست رمین و ماه و احام
حام طرب از می حوای
رورت فیروز و شب نه ارور
بورور تو بهتر از شب قدر
شد گفته اقدس السیاده

تک است دلم چو چشم سوز
نه راحت و حور و حواب دارم
پرد بهوای آب و دانه
پرواز همی کند سویت
معاطیس است و من چو آهی
باشی سعادت و سلامت
از گردش چرخ فارغ الال
مسعود و معمر و مکرم
چون لاله آنداز و برگس
درباع چو ارغوان و شمشاد
مجموع چو پیکر دو پیکر
اما تهی از ملامت و حشم
شاهی و همسر عصایی
بار آید ییصه دای دین
گیرد سوی اوج چرخ پرواز
سیاره اریں دو ماه راید
خورشید چو حام و آسمان حم
پرکن نشاط و کامرایی
شام بو چو نامداد بورور
روی تو بکوتر از مه بدر
مفتاح حرائی السیاده

۱۰ فروردین مطابق یکشنبه ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۳۱ در قاسم آباد نزدیک

مثنوی

شو از من داستانی محصر
ورقه کرم غزلحوای شده
رودر آن درکی که هر کشته یست

رودر آن مجلس نمک یک طر
مست حق در برم روحای شده
حسته آبا شوکه آبا حسته یست

(۱) امیر - پسر حاتم اقدس بوده است از شوهر دیگر .

عالمی پروانه این شمع شد
 ماحر سانی حیر آمیخته -
 عاشق و معشوق گشته همقدم
 مهر و مهر و صلح و حک ایجا نکست
 مؤمن ایجا کافر ایجا آمده
 طالم و مظلوم سرمست عسند
 ریخته حلیمی بروی همد کر
 مسجد و میخانه و دیراست این
 معروش و راهد ایجا ناهمند
 قطره و دریا یکی در پیششان
 مستی از حام احوت یافته
 کی طیب از دردشان یارد علاج
 لیل و گیلار و کل اسحا بین
 کافر از این در مسلمان آمده
 حقیگان همراه با یدارها
 شور محشر در جهان پیدا شده
 ظلمت و تاریکی ایجا نور شد
 کرد شیطان برگل آدم سحود
 عشق رد بر نام استعلا لوا
 پیرها گشته حوال از یک نظر
 مست شد پیر ماحایی بدکر
 حصر رد پیش سکدر گام شوق
 هم رحم ایجا بر حرم یار شد
 سر در این حاهرت اسماان گرفت

(شرایط قضاوت)

کسی بر حکم بین الناس نگر
 سرای مسد است آن پاک طیت
 دم حصمش سارد نارو تیره
 که گویند در حور ر -
 که باشد فصلی ابرو و رعیت
 بلعش دل ر - حور و حیره

دوست با دشمن در ایجا جمع شد
 خاک نادر حار برگل ریخته
 کف زبان شاه و گدا در پیش هم
 شیرو و حجر و پلک ایجا یکی است
 عاشق ایجا دلر ایجا آمده
 عاقل و دیوانه همدست همد
 حام و پخته حمله از خود، بعد
 پر ر ساران حالی از عراست این
 قاتل و مقول با هم معرمد
 صد سلیمان آمده درویشان
 مهر از مهر نبوت با هم
 رانکه جو کرده است علت نامراح
 حرء راهمدوش کل اسحا بین
 قطره در این حوی عمان آمده
 مست ها رقصه با هشپارها
 رشت روان حمامی رها شده
 اهرم با چهره چون حور شد
 رد عدم چرا که صدای حور
 گفت الرحمن علی العرش اسون
 علعل اندر خاک افکند بر حور
 محو شد رد حرایی روق
 شیخ رقت از قلندر حور یوق
 مور مسکن در سلیم ر -
 درد ایجا وحشت از رمد گرد

چون خصمان در برش سازد حجت	شود تبارك از هر سو محبت
قرین عصمت و پرهیز کاری	شریک حلم و حجت برداری
نه بین اندر هر هائی که ورود	که هر مردی بکار جوش آورد
طرک بیک و کار مرد شاس	قدر همتش میدار و پاس
روح و سختیش اندازه برگیر	رهر کاوش حساسی تازه برگیر
مده روح کسی سست بعیرش	که هر کس را بد از خود شروحیرش
رفق آورد از ایشان بی سود	نار آمد از ایشان دست فرسود
چو بیک شهبه در آینه کار	فرار آید بکند آینه را نار
شتاب و عجله را او کمف گذارد	آرامی را هر سوره سپارد
مکن از بهر رشوت کار رایع	که این حاصل ندارد در جهان رایع

تمثیل سرک و دره که مقدمه آن نثر است

آن لحظه که در میان حون حجت	آهسته بریر لب همی گفت
ای از قدح غرور سرمست	آلوده بحون بی گه دست
ما گشته حرص و آرز حلقیم	پاره شکم و بریده حلقیم
محرورم ر نعمت ههاییم	سته لب و دوحته ههاییم
نه خورده گیاه ناع و ستان	برمام مکیده شیر پسان
شاحتیه پارسردم از شاح	افزاده بریر بیع سلاح
مانیم که در مشیمه مام	هستیم شهید بیع اسام
تا از دل مام گشته بیرون	عطیده لحاک و حخته در حون
همواره بمرک بوده بردیک	افزاده درون معده از دیک
مارا شده آخر به رندان	در معده می کشان و رندان

(مثنوی)

شاعری گفت که در راه حجار	بودم از شوق حرم دربك وتار
در دل سادیه اشتر راندم	و در دل پاك خدا را خواندم
گفتی رهبر خانه چو پيك	گفتی خانه خدا را لیک
خواندمی هر نفس از قول کیمیت	بیت در مقمت اهل البیت
از حواس عراقی سامن	همسر بود درین ره دوسه تن

ناده پیمای غزل حوان و حریف
 دس حریفان و ما پیشه تی
 همراهش رفلان و بهسان
 هر کجا مار فرود آوردند
 ناده پوشیده و سرمست شدند
 روری اندر سر آبی دزدشت
 آمدند از فرس سیر فرود
 قریه بود بیک فرسنگی
 کارشان بود نآیین عرب
 تاحته بر سر یکدیگر حش
 والی از مردم آن ده شتاب
 هاش ارگردش گردون شده حم
 در جگر خون و برج ریخته اشک
 آمد اندر سر آن چشمه شست
 خار با سوری مژگان از پای
 دید جمعی را حوانان عرب
 گفتی اندر آب حوی و برکشت
 رحت عیش و هوس افکنده در آب
 چون حوانی و غرور و مستی
 زال را دیده و از دندن وی
 روی کردند بدان زال توان
 عارصت مهر حوان امروز است
 باحمال تو مروع افکن شد
 گر چه مانی سرو پائیم و گدا
 از فقران گدا چهره میوش
 را نکه ما نگسره مهمان تو ایم
 میهمان هدیه بردان نموده است
 العرص با سحر شور انگیز

شوخ و شگول و سگ روح و ظریف
 داشت دربار ز می چند می
 همه بودند مر او را مهمان
 رو سوی لهر و سرود آوردند
 سرگران گشته وار دست شدند
 رحت هشته را شتر پی گشت
 رفت از چرخ مرین نالک سرود
 مردمش حمله دلیر و حشکی
 کشتن مردم و ناراح سلب
 فرق بهاده پمائی ر هیش
 بر سر چشمه روان شد پی آب
 روزگارش سیه و حال دژم
 در دل اندوه و بدوش اندر مشک
 شست در آب روان صورت و دس
 کند و نالید بدرگاه حادی
 بر سر چشمه مهمان طرب
 سایه گسترده در حان بهش
 شده ارساغر بر مس و حراب
 داشت در خاطرشان همه سنی
 خوش رد دریشان ساعی می
 کای نگلزار طرب سرو روان
 گیسواست شب و روت زهر است
 از فروغت دل م و س -
 سر هاده تور ' د کتب پ
 شش ندله گو ساء - و س
 میهمان نمک حو و ' ساء
 (اگره و نصبت) سرو مود - است
 شعر شریح محبت ۳ مر

آتش دیمه و بر صاب نغور
 رال پچاره شد است که هست
 رد در دولت دیرینه خویش
 سحر اهل ریا سارو ~~کرد~~
 پهن شد بر سرکشت و لحو
 بو حوای قدح از می پر کرد
 نابد بر کف پتیاره نهاد
 رال نگرفت و پرسید که چیست
 پس لا حرحه فرو ریخت نکام
 بعد از آن دست سوی حوای آورد
 حوردی دید فروز ارشش و هفت
 تا بواست تسخیل و شتاب
 ساخت در مانده حوای فرست
 آمدن حوردی که شد معده وی
 مای که به چوناها شکست
 دخت حمشید گای ~~ا~~ ~~ه~~ ~~ک~~ ~~د~~
 چهره اش سرح و برافروخته شد
 آتش عشق رخش شعله محال
 گشت ساحده و با عشوه و بار
 این چه آساست که دور ارمه چیر
 گفتش آن نک بود این ماده ناب
 نفس را خانه بر انداز ورع
 گشت در شهر شما پردکیان
 برم عشرت چو شود آماده
 حمله گمندی ملی ماده و بر
 چون در ششه می نگشایم
 چون حوای سحر آورد بگوش
 گشت یزیدین بر لب الکعبه

برم کردند دل سک عجز
 سحره و مسخره مردم مست
 دور کرد از نظر آینه خویش
 حده بر رد و باری سر کرد
 گشت کر دل که مستم رلحو
 گنج یاقوت روان از در کرد
 گفتش این ماده حور بوشت نابد
 از چه رو بوشم و این ساقی کیست
 طشت پر هیر در افکند ارنام
 لقمه چند رد از یحیی سرد
 سوسمار و ورع اریادش رفت
 حورد از آن قلیه و لریان کاب
 بار شد ران می گلگون هوش
 سیر از قلیه و سیراب ارمی
 شرم را رونق بازار شکست
 رال تازی را از بام بلسد
 حایمان خردش سوخته شد
 شهوت طمع شد اندر هیجان
 نحریمان محبت پر دار
 هست سورده ترار آتش تیر
 دشمن شرم و حرد مایه حوای
 طمع را سلسله حسان طمع
 هیچ بوشد از این قوت روان
 ماده را هست بصب از ماده
 همه گیرند از این ستان بر
 بران بر قدح پیمائیم
 حده بر رد و آمد نحروش
 کر هاشان کمی اندر حمه

مردن چون شود از مستی گرم	مردن رتن خود حمامه شرم
زن میخواره حگر حواره شود	اگر من سیرت و پیاره شود
ز آنکه می دشمن شرم و حرد است	رنی شرم و حرد دیو دد است
مادرت چون می گلگون بوشد	پدرت گو قدح خون بوشد
باده اندر قدح ماده مریر	پنه را دور کن از آتش تر

بجز مقارن در تجاوزات روس و انگلیس بایران

بایرانیان روس بیداد کرد	گمناش که ایراد تھی شد ر مرد
چو یشنه تھی ماند از ره شیر	شعالات در آید د روی دلیر
تی حخته را مرده پنداشتند	پدید آمدان کاررو داشتند
که حسیده در ستر و مست خواب	تھی باشد از هوش و بیروی و تاب
شیخون زید درد مر حخته را	کند سحره مر راه آشته را
تھی را که حشش ندارد و حویش	قدادند از حووب و اندک ربیش
چه بر خاک باشد چه بر تحت عاح	چه در گور حسد چه اندر دواج

(اشعار بمعاهده ۱۹۰۷)

چو پیمان شکن یار همسایه دید	کمی زانو بست گفت و شنید
ر پیمان و عهد کهن دست شست	سوی انگلیس آمد از در محبت
بدو گفت ایرانیان مرده اند	و گر مرده نی سحت امسره اند
در این خانه يك ن هشیوار بست	بن رنده و مهر بیدار بست
رو بند و شوریده و ما خورد	نه سار سلخ و نه مرد مرد
ر داش تھی مهر و ار سیم گنج	کدیور سوک است و دهقان روح
دو تن را باشد بهم راستی	رسید آدمی کر حدی حواستی
مهاشان که و کهتران مهترید	همه دشمن خون یکدیگرید
بررگان آن نوم ویران همه	هوا حواه گر گرد و بار رمه
مبادل سپردند و نادوست روی	نه آرام حوید و نه آرووی
رسیده کون و ور صحیر ما	که دشمن در آید بر بحیر ما
نمردا مه کار امروز حویش	که فردا سی کارت آید نه پیش
درین بحر هگام مارا نکوست	که نایکدنگر یار ناشیم و دوست
یا تا بهم دوست ناشیم و یار	لندیم پیمان مهر استوار

نگوئیم هیچ از گذشته سخن
شازیم در تحت گاه کیان
که پیلان فادانده بکسر زکار
در این بیشه دیگر پی شیر نیست
ماند بدل حکیه های کهن
ترسیم از پیل و شیر زیان
شدند شیران سگارا شکار
یلارا تردید و شمشیر بست

(موافقت انگلیس و تصدیق بر بستن عهد و پیمان)
چو روس این سخن گفت ما انگلیس
که ما هم بحوئیم راه دوستی
رودی کیم این زمین را دوبر
نه شمشیر ماست و نه تیر بحث
که ایرانیان حسه اند از دوکار
رودی خورد از دم مافریب
شاید بایرانیان حاکم خواست
همه مردم امروز می داروگیر
گفتش هلا رود پیمان نویس
برایم گفت از می و توئی
ودشت و کورود و رستاق و شهر
نه حیمپاره و توپ چون آدرخش
یکی از بهی و دوم از فشار
فریب از شد راند ناید بهی
که نامرده پیکار حسن طاعت
ما سفته کوشد و فرمان پذیر

تنگناش عهد نامه

سپس هرات را از ایران وحت
که درحاک ایران سپارد راه
دلراش را حوار و حیره کسند
بهر حا پرسش گه ایردی
معاند از راز داران دیس
ندانسان که اندر سمرهد وسعد
چنان چون مرغانه ودشت حاج
دایران زمین بیر عوعا کسند
نشستند و پیمان به بستند سحت
رور سپد و شام سیاه
چراغ شش تار و تیره کسند
بکوند یگسر ربا بحر دی
تن رنده درحا درآن سرزمین
سپردند حای هرازان بحمد
مساحد شده پر ربا قوس و حاج
مساحد بدل بر کلسا کسند

اولیتما نوم روس بایران و تجاوزات او در سرحدات ایران

چو هرات شد روس با انگلیس
نه بستند پیمان مهر اسوار
بخت از درکه روس - ژم
سی کار ستوه مهرت کر -
ور آن پیش کر رازداران تحت
هماند حالیکر و کاسه لیس
که ما هم باشد ربهار حوار
نه پیمان ایرانیان رد ظلم
دربار ایران پروتست کرد
راو پاسخ آید رکفتار سحت

گیلان و گرگان و مازندران
 براند و ریشان مانند نام
 رود سرदार و شودن سپاه
 بگلزار تریر چون خاروحس
 چمن را ر مرغان بهی ساختند
 نهال بو و شاحسار کهن
 کشیدند بردار و کشتند وار
 چهارگرد از کبه درمر طوس
 ندارم دل گفت و ناب مقال
 نه سار علی بن موسی الرضا
 زتبا فرو ریخت سرچون نگرک
 رمین را بهم در بودید مرش
 و سول خدا رین حر شد عمین
 زحون چشم و هرا رمین لاله کرد

لدريا مرستاد موحی گران
 که شیران آن یغما ارکام
 دلیران آن بوم را سی گاه
 سپاه دگر شد ز راه ارس
 که ناع از ریاحین برداختند
 شکستند در هم قد سرو بن
 مردکان دین را در آن گیرودار
 دگر ره چگویم که ینداد روس
 همانا رمان گسک شد حامه لال
 که شد تیره از توپ دشمن صفا
 در آن باغ نارید ناران مرک
 نالید چرخ و بلرید عرش
 نه میو حتر برد روح الامین
 ییمر سر رد علی ناله کرد

تجاوزات همسایگان در جنوب و شمال

که آتش فرورد مهر مرزو بوم
 نما شیر و نا دشمن آهو شدند
 تاراج ده یار شد نا رئیس
 نه تسخیر ری کوفت ناگاه کوس
 براند چو چین از درکاشعز
 تی چند حبیده در کور دند
 سک گله را کرد حواهد شکار
 نه پیروزی امید واری دهیم
 همه یار ناشیم نا یکدیگر
 ورس کاروان سحت کفر کشیم
 نه رس انگلیان بی عهدواری

ندیدی مگر کاندیرین سال شوم
 دو همسایه اندر هیاهو شدند
 نه هر شهر لشکر کشید انگلیس
 بهم چشمنی او سپهدار روس
 همی خواست مارا اری بوم و بر
 اریز که مان بیر و رور دید
 چو شیر زبان حسته شد رورکار
 کوس گریم دست یاری دهیم
 بدان سان که فرمود حیرالشیر
 چو سیان مرصوص صف برکشیم
 نه از روس ماییم یکس بحای

تمثیل از گفتار پهلوان بفرز قد

چو دیدش هم آعوش شیر و نا
 درد برست چرم و نالی ر درد

چموش گفت نابور خود پهلوان
 که گر رنده شیر بر اندر درد

از آن به که در گورت اندر کمین
هلا ای دلیران ایران رمین
که دشمن بشارح ماچیره شد
مرآند کاین حانه ویران شود
مردر کیان روس باشد رئیس
ماییم در چهر اهرم
نگور یا کاسان در معاک
مروید آتش برآرد حاک

یاد آوری از شاهان و دلیران باستان
کجا شد مریدون زرین کلاه
کجا کیشاد آن یل سر فرار
کجا رخت کجی سرو تاحدار
کجا رخت شاپور و شاه اردشیر
کجا رخت بهرام و بهمن کجاست
کجا شاه اشکانیان اردوان
کجا آن بررکان ایران رمین
کجا پهلوانان دشمن شکار
چو رستم خداوند رانمستان
چو گیو و چو بیژن چو کودرگر
دریعا که رفتند یسکارگی
یلان قوی قوی پسته سر فرار
گر از تحم آن یکی داشتیم
«مقتدر در ایضاظ و تنبیه غفلت زدگان»

رمایکه هفتار را روس برد
را آروگردان و شیر اوژدان
رانایان نام و ناموس برد
سرد گر بپوشد رخت ران

(۱) - استاد ادیب آرزومند پیدایش مهین فرزندکیان (شاهشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه) بوده و در قلم پاک وی چنین روزگار سعادت و سربلندی ایران همان روزگار الهام شده و الا ان در عالم قدس روان پاک وی با حرمی این شاهشاه یردان پناه را درود و ستایش میکند

وحید

ار آنرور ایرانیان مرده اند
که سر برسط غیر سپرده اند
سران و برکان این بوم و بر
شستند با دگر سیم و
همه ناگوربان و گوران لذت
حرامند در گردش و نارگشت
به سرگل فشانند بر حای خود
بکف سرح می حای بیع کود
سپاهی که آوای رویه کوس
نداسته از نانک جمد و حروس
سپاهی که هفتاد و هشتاد سال
به با شیر کوشیده به ناشکال
به نارن حون دیده ماند میع
به گوشش شده چکاچاک بیع
اگر شیر بر پیش رویاه روس
ترارید ساردرج ارشد روس

بر انگیزختن ایرانیان بچنگ دشمن

محمسای برادر که در دای جواب
تو در جوانی و حصم یدار حمت
نشو سرمه جواب و مسی ز چشم
تسارند رحمگسان با شمساب
یاران نده دست و سی واهمه
درد بر ادا مت ارکیه رحمت
بیر راه دشمن ازین بوم و مرر
که دشمن نالیت آمد به چشم
مردم میدیش و ناعرم ناش
بران گرگ لرگله درد از رمه
چرا ناید اندیشه کردن رحك
ر بوش مرس از بهش ملرر
چرا تن بر بحر دشمن دمیم
شب و روز آماده روم ساش
گر اورا بود دست و شمشیر تیر
به ما ارکلو حسم و دشمن رسك
مردان اهری مان بن دهیم
ترا هم بود دست و شمشیر بر
بر دل رنایم و مده بن به نك
اگر هوش دارن در گوش کس
ادیب الممالک سرود این سخن

خواهش سیمرخ از رستم برای پیام بردن بهمن شاه

شیدم که سیمرخ پرورگر
چس گفت ما رسد رات در
که از من بهمن شه تاحدار
هی گو که ای پور اسمندار
خداوند گیتی درین روز سحت
ترا داد و روز و نوح و نوحه
که ما ندگاش مدارا کی
ره دس و داد آشکار کسی
بیزهری ار مکر و افسون و رو
سپاری این مردمان را بدیو
میران هشیار و دانای مس
حکیمان روشدل و موبدین
رهر گوشه گرد آوری بحدان

مایستگی طرح شور افشکی
 پسندیده اجسم را به چشم
 چو مرگفته ایردی نگروی
 و بیج شاهی کی استوار
 چو دارو دهی حسته را از پر شک
 یندیش از انجام بد ریهار
 که باید دلت را از بردن سروش
 تو شاهی هماغا پیمرنه
 بر این صحت درین که نشناختی
 اگر مرده دیک پدر بود یشی
 سر مرد را در گلاه برک
 ممکن تکیه بر چرخ و پیمان او
 که پیش از تو در دهر شاهان بدد
 ستاره سی چون بو دارد بیاد
 کومرث و شاه آفریدون یو
 یاد آر جمشید پیروز را
 بر آورده کجاک اصطرح را
 که گر آب و آتش بکردی رها
 یاد آر زور سیا وحش را
 که کر سورش کشت چون گو سپید
 ر کاوس یاد آر و کردار او
 و بر آن صحت و کرکس که ری آسمان
 ندیدی چسان اندر آمد بحاک
 یاد آر کی خسرو بسو را
 که از خود سری رفت در چاه ژرف
 هور از رک چشم اسفند یار
 ر پاداش کار پدر پند گیر
 گر از یاد بردی سر انجام وی

شایستگی داستان بر رسی
 پسندی و آسایدت دل رحیم
 و دیوان حادر سخن بشوی
 تو را ماند این خسروی پادار
 زکار بو آید همی بوی مشک
 مایه شیه خود مکن هیچ کار
 سخن را آسمان یابند بگوشت
 بگوهر ارس خلق مرنه
 به از مرده دیک پدر یافسی
 برادرت را هم بخشودنی
 مکن تا بر سائی از رحم گریک
 مشو عره بر ماه و کیوان او
 امیران طوس و سپاهان بدد
 چو کاوس و کی خسرو و کتاده
 موجهر و حمشید کیهان حدیو
 گذارنده حش بورور را
 که فرسودی از پای خود چرخ را
 بگشتی ربون در کف ازدها
 دل راد و دست کهر حش را
 تن لعل کردش کیای پرسد
 همان رشتی حوی و هجار او
 همی تاخت کرد ازین خاکدان
 سرش در شب و تنش در معاک
 لدرگاه او بیژن و گیو را
 نبردند یکسر سپاهش بر برف
 رمین حوی حون دارد اندر کار
 و بر آن توشها هر فرسند گیر
 لت چاشنی نوشد از حام وی

و گزیه بسای درایں روزگار
 بر آید بیکی همی نام تو
 گر از نیمه شاه گشتاسی
 یکی سوی راه بیاکان گرای
 نگهدار گیتی تآیین و آب
 یکی خانه از داد بنیاد کن
 چنان ری که نامت بیکی برند
 مکن کار بد با چو حسنی حاک
 عرای تو بر خلق شادی شود
 شهان حمله ارحای رحاستند
 ییاسا و آیین گردید کار
 تو گوئی بحواب گران اندری
 ر افسون دیوان دلت کافیه
 سرای تو تاریک چون مرعر
 ر بوی بو گیتی نگردد همی
 که بادست خود آتش افروختی
 چو پتیاره را دادی انگشتی
 در آورد کتی بر بر نگین
 نکرد آنچه برخواست برد آنچه بود
 نام تو بر خلق راند او ستم
 مگر روزگار دزد پیر من
 بر آید از آستین حامه ها
 نماد از او یکی ارتو بدی
 مراو آفرین بر تو هرس کند
 که بو یکی خوش بروجی
 همه ملک و مالت تاراج برد
 در و نام تو ران همسایه کرد

دلت شادمان و تن شاد حواری
 شود دوره عدل ایام نسو
 مرو زنده کاح لهراسی
 نکردار و گفتار پاکان گرای
 سر از گفته دادگر رمناب
 و رآن کشور خویش آباد کن
 چو مردی سوکت گریان درید
 رهد از بلای بو حایهای پاک
 جهان را ر مرگت گشادی شود
 بداد و دهش کشور آراستند
 بهادید کردار خود یادگار
 پندارمت در جهان اندری
 دم خادوان پیچکرت تناسه
 در و نام او پردد و اهرس
 بریش تو کردون بحدد همی
 ر بنیاد و حرگاه خود سوختی
 سپردی بدو دام و دیو و پری
 الاوسلان گشت و طغرل بگین
 بر آورد از حرمن داد دود
 ر سم بوکس در بنارست دم
 کشوده شود مهرها از دهی
 نگارند از این داستان نامه ها
 از او دانش و اربو نانجری
 جهان را برکت بو آیین کند
 بدان کس کار او رشی آموچی
 ر ایوانت گاه و رسراج برد
 سگان را شیران از پایه کرد

آوردن رستم پیغام سیمرخ را نزد بهمن شاه پوراسفندیار

نهمش نبوشید سر تا س
که بوی می و مشک دادی بمعز
درین ره آباد و ویران نماد
فرود آمد ارپشت تارید مرخش
لیدار شه برد از دل معار
که دیوا دل و آسمان پروری
و حشم تو اختر نالد همی
چنان زیر پر های تو باد
که این بنده را دامغانی است و
که کوه ارگیا سرو هامون رکشت
و دیدار سیمرخ شادان شدم
مران پارسا مرد بگریده را
و پیریش بر سر بازیده رف
تشرافا چو کیمحت شد پربان
دوایش نمبو کراید همی
سرد گر بری ری شه ازمن پیام
بر آن روی و بالا رسای درود
مادر بیسو دلش شاد کی
بهر کار یسا و بیدار باش
مده کله روستا را بگرك
مرن تکیه بر رای ما حردان
حکیمان و روشدلان پیره
مرداد معرش بخوشد می
نه ارتحه ماه و حورشید راد
نراد بنیاد کی بید چیست
بیعما شد آند که برگشت بحت
بر آورد دست احل ریشه اش

چو دانا پایان رساد این منی
بذل رسپرد آن سحهای مصر
وران پس سوی مارشه رحش راند
بدرگاه آن خسرو تاج سخن
زمین بوسه داد آیدل سر فرار
چون گفت شاهان ابله بری
و هر تو گیتی نالد همی
من که کشان حاکم پای تو باد
بدرستور شاهان یکی بر شو
برور حورو ماه اردی بهشت
سوی حاکم ردع شتاران شدم
بنیدم حکیم جهان دیده را
مکوه اندرون درین عار ژرف
سهی سرو حمیده همچون کمان
تو گوئی که دورش سراید همی
مرا گفت کای پور دستار سام
بختین چو دربارش آئی فرود
پس گفتم من راو یاد آن
بگوش که شاهان هشوار باش
مفرمای بر سله کار برك
مکن پشت برگفته مو بسدان
کدشه همچو معراست و گیتی چو تن
چو درحامه آنرا بپوشد کسی
گرمه شه ارپشت حمشد راد
چو کبهر کشد چرخ حمشد کیست
تو دیدی که حمشید را ح و بحت
چو در ملک دیگر شد اندیشه اش

بر افتاد بیانش از بیج و بن
 سرد گر شهنشه به پیشینان
 یحیی نگردد بند گیرد همی
 چو رین گونه گردد همی روزگار
 وگره چو تیری رها شد رشت
 پشمایش سود ندهد همی
 شهان را شاید که رامش کند
 بت ساده را شاهان کاریست
 سرود شهان است گفتار پیر
 چو شه تیغ را هشت و ساغر گرفت
 رعیت و حوحو تو بسته شدند
 ر آزار تو خلق را حوابی
 دریدی دل و ره ره خلق را
 زر از دوست گیری بدشمن دمی
 کاربك (۱) و گمخور توسا و نواز
 ندای که این ماژوسا و از تو بیست
 خداوند ستان ترا داده مرد
 اگر ناروا میوه چینی رشاح
 چو رسیده کردی کشاور را
 تو چوپای و مردمان چون گله
 مکش بره میش دهقان کرد

«(در خشم شدن بهمن شاه برستم و پاسخ رستم بروی)»

چو گفتار و اندر پیر که
 محشم اندر آمد دل شهریار
 بدو گفت کالیوه شد هوش من
 مرا نام آن مرغ حادوی شوم
 سست آن کر او حادو آموختی
 تهنش فرو خواند سر تا بس
 که معرش سگ بود و حاش برار
 مدم بیش ازین ناد در گوش من
 که قافاست و بران واو همچو بوم
 بیرك وی چشم شه دوحی

سپه کردی از کینه رحمت مرا
 کون زی من آوردی ایسان پیام
 گر ایدون شود مر مرا بخت یار
 سایم پرو بالش از پای پیل
 تهمت پیاسچ چیں گفت سار
 همانا که سیمرخ پریده نیست
 حکیمی است داشو و تیر هوش
 حوروش کرده درکوه سرار گیا
 یامر پدر را بدو بر سپرد
 نماد اندر آنجا سی رورکار
 اروا یاف داش وراو یافت مهر
 کسانیکه پریده اش حوا ده اند
 کشد ناسرد یارو ماهوش حمت
 سخن راند از لجهای سپهر
 هم از بحث گردون هم از ککشان
 رسد کیس و از سدر و آدر حش
 هم از گورکان و بیح گیا
 مراو سک حارا درود آورد
 تو چون پادشاهی کسی در رمی
 و دیگر که حون یل اسعد یار
 که اندیشه بد سرش حیره کرد
 تو بیر ارسوی کارند نگروی
 پسندی رمی کو پسندیده نو-
 سوم اینکه گفتی دل کوه قاف
 کجائی و چو چو حوئی همی
 مر آن حشم کن کر تو بهر اسدا
 نقاف اندرون مرترا راه نیست
 تو ایدر دمامان الدیر کوه

بر آوردی از من درخت مرا
 خواهم پیامن که گم نداشت نام
 خواهم از او کین اسعد یار
 و رآن که هرود آورم رود یل
 که هشیار باش ایشه سر هراد
 به پیش خدا حریکی بده نیست
 مهر کارش آید و یردان سروش
 سی داند اندر جهان کیمیا
 پی دایش اورا در آن کوه برد
 کمر بست در پیش آموز کار
 هم از روستا شاد شد هم رشر
 و پروار فکرش سخن رانده اند
 نداند سی راز های بهقت
 هم از بیرو کیوان هم از ماه و مهر
 هم از علقت و حایه هم از اردکان
 سطرلاب و تقویم و پرست و بخش
 پدید آمد اندر جهان کیمیا
 ساره برش سر فرود آورد
 که پریده شاسی از آدمی
 و کردار او حوی ای شهر یار
 جهان بیشنید اهرمن بیره کرد
 رکش وره راست بیرون شوی
 همان بیی از چرخ کو دیده بود
 بدرم شمشیر حارا شکاف
 انا کستی خود چه گوئی همی
 نه انکو ترا هیچ شناسدا
 در آنجا کسی بده شاه نیست
 تنای شدن با هزاران گروه

بقاف اندرون چون توانی شدن
 تو پنداشتی زیر همه ایرو دود
 مرا بیم کردی به اورا زحشم
 که ماتیغ و گرز من این تحت و تاح
 من آم که در پیش کاوس کی
 همه ژاژ حائید و پاسح شید
 دل من زحشمت بچید همی
 هشیوار ماش ای شه پهلوان
 هرود آری این حلك مست چموش
 سحر چون سرائی بسح ارحست
 تو اروید پا کی وما بیر هم
 به ما گله گو سپید تو ایم
 که حومان بریری دلدلخوا خود
 ولی گر تو بری گلویم تبع
 اریرا کران کار پیشین هور
 که ایکاش مادر مرا می
 چه بودی که ازمام چون زاد می
 شکستی قصا کاش دست مرا
 که دامان محو یل اسعدیار
 ندانم چسان بود می سروشت
 کون گر بدیها فرامش کی
 یوشی ر گفتار دامده پسند
 گرانی نآیین داد و حرد
 کله معمر و حامه خوش کم
 بگیرم سام تو گیتی همه
 رزم برتر از ماه تحت ترا

(بار دیگر پاسخ بهمن برستم و پوزش از گفتار بد)

شهنشه چو این داستان کرد گوش
 درو شد پر اندیشه و لب حموش
 مسجید گسار مرد حرد
 که گفتار دانا روان پرورد

بدو گفت دائم که این تاج و تخت
 تو آبی که از تیغ الماس گوی
 بالرز صکوه و سار سدران
 شکستی بسی گرد و یال و حود
 چو اهراشتی سوی توران علم
 سپاس تو دارم رور و شمس
 اگر تلحیتی رفت و تندی هرود
 دلم بر تو کس کی گیرند همی
 که حاتم نداشت بر اهر و حتی
 هر هک و آیین پیرو دیم
 تو آرا ده سروی و گردان گیا
 بویژه پدرت آن گرامیاه مرد
 مرا آن جهادیده مرد که
 شب و رور تیمار من داشتی
 تن رو شمش رنده کردی بدم
 هرامش بکردم من آن پیر را
 کم رور و شب یاد آن یال و رور
 که در پشه شیر است و در کوه سر
 بر آنم که گر بخت بپر و دهد
 بر آدم رس یح بیداد را
 شویم رح گیتی از اهر من
 هر کار پرسم ر داند راه
 پت (۱) حویم ار کار و گفتار د
 دل مرد دانا بدست آورم
 بدحیر دلها شتایم همی
 مدارو شوم حسنگان را پر شک

گیای را تو دادی بنیروی بخت
 ردی آتش اندر دل آسکون
 حوایرم و هامون و هاموران
 نگر گران و به تیغ کود
 بهک دمان را کشیدی بدم
 نگرود مرا حر بهرت ریان
 رروی ریان بود واردل بود
 کجا دیده عیرار تو بید همی
 کمان و کمد تو آموختی
 میان شهنامور کردیم
 پدر بر پدر مه بیا بر بیا
 که ما شیر بر کوشد اندر سرد
 بدل پرورش داد چون سروی
 درویم پر اندیشه سگداشتی
 ر خودی بدل ربك اندوه و غم
 پلک امکن شیر بدحیر را
 کمد و کمان دشه و تیغ و گر
 و پایان چو دریا رالا چو ار
 ستاره مرا مال بیکو دهد
 نگر دون رسم پایه داد را
 رام دد اردشت و راع ارچمن
 سر سحر دان را رسام نماء
 سوی آب و آئین روم ناعرد
 همه شهد حای کست آورم
 بدرد گران چاره یابم همی
 شویم ر حاشان ز حوین سر شک

ترار پدید آورم ساورا (۱)
 قماری که با دشمنان باختم
 یکی نقش دیگر فراز آورم
 حریف شش انداز را گاه نزد
 کم حصل عدرا رهنده فرون
 بدست من آید همی کعبشان
 ورا بدون بشرط شد چیره دست
 هرزین تهی از حیاش کم
 که بر ما شوریده کار جهان
 ده وروستا حمله بایر شده است
 ره از درد ویران ده ارکدهای
 گدیور همی دانه کارد ربح
 سپه را فروشد سرکردگان
 من این کار ها را ندارم پسند
 ریم ریسمان حاکم هر مرورا
 سواهم رویان ریم ساو وناح
 دهم حامگی (۴) لشکری رار گنج
 سپه را رمن شاد باید بدی
 سپهدار کار آرموده بحک
 ودرین شوح چشمان کلپتره (۵) هیچ
 مرا میرم از حامه شکر نمشک
 کم چار دفتر یکی چون نگار
 که حواصده آگه شود از حرد
 بدورح دهد حای دیوان رشت

وز هم ترازو کم چاورا (۲)
 در آن زحمهای کژ انداختم
 کز آن داده حویش بار آورم
 بششدر بهم مهره اندر نرد
 ریم آخرس رحم بر دستحون
 چو اندر کف کودکان لسان
 بتارم براو همچو پیلان مست
 بمصوبه شاه مانش کم
 سپه درستوهد و مردم بحان
 رعیت علام اکا ر شده است
 دروسیم ناباب و دهقان گندای
 رکشتش نومدی آکده گنج
 چنان چون رچین وچگل زدگان
 سواهم من رشی از سج کند
 هرینه (۳) دهم میکشاورورا
 نگیرم ر حوردان و پیران حراح
 انا ما هو اوه پساداش ربح
 رو و بوم آباد ناند ندی
 گرم که ششاند از نام سک
 تمام لشکر گه ادر سنج
 شوم حسکان را ندارو پرشک
 همه آب و آتش درو آشکار
 بناداش و نادا و نه سک و بد
 من آسای شود پارسا ر بهشت

(۱) ساو - ناح (۲) چاو - لغت حنائیت بمعنی پول کاغذی که یکی از
 چنگیران حواصت رواج دهد (۳) هرینه - بمعنی حریه و معرری و مرد
 (۴) حامگی - طایفه و معرری . (۵) کلپتره و کلپتره - سحر و جادو و
 رومان ردن کایه ارپه و دین ریم است برای ناح گرم بعد

دوم نامه در روشنی همجو ماه	که یابد ار آن درشت تیره راه
اواره (۱) نگارم از باژ و ساو	شود اندر آن ناقلم کجکاو
که اندر ده و شهر و کهار و دشت	کجا کاد میراد آسما گدشت
چه باشد سر و کار و تاری بود	سر اشتر و کله گو سپند
هم از رود و کار و رستان و گشت	چو زاید آبان و اردی بهشت
که سجد و گیرند از آن بوسو	روی شمر ساواها حو جو

* * *

در طی این داستان استاد سخن سح خواسته است محمد علی میرای معلوم را آگاه کند مگر از رسم یداد برگشته بداد و کشور داری نکوشد ولی این میج آهین در آن سگ فرو رفته و عاقبت نسرای خویش رسیده است

تقریظ

سنه ۱۳۲۴ در تقریظ طبع شاهنامه فردوسی امیر بهادری گوید:

چو سلطان مطهر از این تیره خاک	به گلزار میو شدش حان پاک
جهان را به پور جهانان سپرد	بحر یک نامی ر گیتی برد
محمد علی شاه ما هر و ملک	ر آینه ملک سترد رسک
رمین را پر از دانش و داد کرد	بداد و دهش کشور آباد کرد
چو نشست رنجت شاهی بخت	ر شهامه از هر دری رار حست
به دستور و گجور و سالار گشت	هم از آشکارا و هم از پنهت
که فرح پدر خواست در ورکار	ر شهامه نامی بهد یاد کار
کسون چون شد آن ناستانی طرار	که نهفته از روز کاری درار
امیر خردمند فرح نژاد	که سالار حیث است و دارای داد
شاه آفرین خواند و بوسید خاک	ر افشاد اندر رهش حان پاک
همی گفت کای شاه دانش پژوه	بری در جهان حاودان ما شکوه
بدست من آن نامه پهلوی	بوی یاست چون دینه خسروی
پدرت آن شهشاه گوهر شناس	سحر را ناندازه داشت پاس
که میگفت مرد سخن آفرین	سحر را برآرد ر چرخ برین

به شهامه هوشم گرفتار نکرد
 بنزد بر آن کاویانی درفش
 به زورم کم از زور روین تر است
 پرومال و کوپال من در شکست
 بشکند شاح مرا سیح و ن
 ستاره مرا پچه در پچه کرد
 پرداختم سوی شهامه هیچ
 بدین نامه بردم سی رخ ها
 چون حکر آم آلوده گشت
 روان آب دانش چو زاینده رود
 شده آب روش پرارای و درد
 بجا یست حراندکی حو حشك
 چو اردی بهشت از پس فرودین
 همه سفته گویشیم و جان در گرو
 تو گفتم که چشمش چهار سوخت
 به پیش از آن نامه باستان
 پراکنده گر شد ششاره کرد
 ر پرور دو گوهر با سود
 بکشتی چراسی که افروختی
 بگهان دهم و گاه می
 دل و دیا هم روش از روی تو است
 رم یاور از تو کوشید است
 بدرگاه شاه هدهه ر وار
 چو اس آب را اندر آری نحوی
 که این مده را استانی است
 یکی جان که شه را کند بدگی
 محورشید از آب بر فرورم کلا
 ره آورد چر و سپه بو

دل او مرا مست این کار کرد
 و گره مرا از دهای بخش
 به تیغ کم اردشه قارن است
 دریغاک شاه ارجهان رحمت است
 چو رین ناع شد شهریار کهن
 دلم را رداع آسمان ریجه کرد
 رس در دلم شد راندوه پیچ
 از آن پس که پرداختم کج ها
 پراکند و دودید و فرسوده گشت
 از آن چشمه باستانی که بود
 نهایی محار یکی حوی حورد
 در آن ناف آهوک بدکان شک
 کنون شاه مارا تویی حاشین
 بهر کار فرمان دهد شاه بو
 شهنشه ارین داستان بر فروخت
 سپس گفت نامیر روش روان
 که گر شد کهن بایش تاره کرد
 چو این گنج پرداختی بهر سود
 رسودش چرا دیده بر دوختی
 تو اکنون سراندر سپاه می
 بهر کار روی دلم سوی تو است
 رم گفتن از تو بوشیدن است
 یاورد میر آن همایون طرار
 شاه جهان گفت کای مامحوی
 دستور شاهان یکی بر شو
 که باشد مرا مایه ردگی
 دوم شاهنامه است که نام شاه
 همه بر حی گرد راه تو ناد

چه ارزد بر کام شه کام من
 شه آن نامه پهلوانی چو دید
 فرمود تا اجمس ساختند
 چو سردار ارشد در این روزگار
 عماد المسالك به دستور میر
 گشاده دل و دست در اجمس
 زر و گوهر اندر کعبه داد اوست
 مهان حان فسادند و اور فرماید
 یکی را مهان نام محمود داشت
 عسکران میر مهیس کار کرد
 رنعت کیومرث تا یرد گرد
 قطع اندر آورد و پرداختش
 چو شهنامه بر نام محمود بود
 چو بر نام محمود بود ارجمست
 نه محمود شه فال شه را گشاد
 ایا ناد نگذر سوی خاک طوس
 نه فردوسی ارس رسا این پیام
 ساعت پس از بهدواند سال
 گهرهای درای کلکت که بود
 نه پیوست دارای روش صمیر
 ربو استخوان ترا رنده کرد
 که ناهست گردون گردان پیاپی

که آید بر نام شه نام من
 رشادی دلش در بر اندر طپید
 بدین کار شایسته پرداختند
 سپه را همی باشد آموزگار
 بدین کار پرداخت مهر و هژیر
 همی کار فرما شد و رای رن
 که هم کار دان است و هم کار دوست
 مسعدان سحر را نگرمی بشاند
 که دل بست در کار و گردن فراشت
 نه لطیف این نامه تیمار خورد
 پراکنده هزارا همی ساخت گرد
 پیاداش آن حواحه بواجتش
 نه محمود پوستش این تار و پود
 سرانجام محمود ابرو نام حسرت
 که آثار و احاطم محمود نداد
 پر از ناهکی مهر جانرا دیوس
 که امروز گیتی ترا شد نکام
 بر آمدگی و بارور شد بهال
 پراکنده از سفته و نا سود
 در آن رشته کش یافت فرح امر
 روانت نه میر فروزنده کرد
 خداوند ما ناد کجای خدای

(در مقدمه شاهنامه فردوسی در توحید فرموده)

روان را ندان سازش نمود
 سپس حامه را باران حمت کرد
 زبان هست چون خسروی ناشکوه
 چنان چون ردسور پیروز بخت
 شود خوانده از حامه زار زبان

سحر را تاروی دانش نمود
 ی گنگ را داور گفت کرد
 ورا حامه دستور دانش پژو
 هویدا شود زار سالار تحت
 ابراکه باشد ورا ترحمان

در مقدمه شاهنامه بمدح مظفرالدین شاه در ۱۳۲۱

ای آن شهر یاری که دیهیم و تحت
یار د ستاره چو تو روشی
مدین گیتی اندر تویی کد حدای
درد حدای بر سرشت تو ناد
بر آن لاله و سوس و شلید
نه بهرام و کیوان و حورشید و
ننید چو تو شاه پروز و حد
مدارد چو تو چرخ شیر اوژی
تویی سز او را نه دگر سرای
بر آن باغ وستان و کشت و نماد
بر آن سرو شمشاد و بازو وید
مه و مهر و زرخش و ناهید تو

(در ۱۳۲۱ در وصف شاهنامه فردوسی هنگام طبع)

نام ایزدای سر و رسا نگار
برون آنداز پرده چون آفتاب
چو شاحی که در خاک شد پایانش
رگ و ریش و رگ است و ارسیم شاح
تو گوئی که در نام میو ماع
شان سیه چشم سالا بلند
نه پایان هر گل فرو رنده چهر
دیدارشان دیده را حیرگی
رهی مامور نامه کر آب و ریک
ر شا هان و ر حده باستان
در این ناع آراسته چون بهشت
چو رین نامه گیتی پر آوار کرد
بحا هشت با حامه مشک بیر
کهی شد شه عرب را نام لیک
اگر شاه عربی سر احام کار
و کژی ره زر پرستان گرفت
هم از پناه و رمایه وی نکاست
حد اوید یکتای ایران زمین
و دانش بیاراست هنگامه را
سامان شاهنامه کوشش نمود
که آراست رخساره همچون بهار
پر آکند از گیسوان مشک ناب
گرفته کران تا کران سایه اش
ریش انگس است و نالا مراح
ر هر گلشن امروخت چندین چراغ
نه از رو گمان و نه گیسو کمند
چو حورشید رخشان فرار سپهر
ر مر عولشان مشک را بیرگی
نارنگ مای کد کار شک
سراید بحوسی سی داستان
ابوالقاسم طوسی این نجم کشت
از نام محمود شه سار کرد
از او نام تا رسه رستخیز
نماد از سخن گو یکی نام لیک
سپه کرد گو بنده را روزگار
نه هشیاری آیین مستان گرفت
هم از پای پلان تش حسته خواست
بر آورد دست هر ر آست
بوی داد آن پهلوی نامه را
هریه همی داد و بخشش فرود

زبوا مام گوینده را رنده کرد
 هر آن کس که رد اندرین کار درج
 رخ شاه محمود شست از گناه
 چنان کار رشت وی اریا برد
 از این نامور نامه در روزگار
 هویرا حوشا حرما کین در حجت
 مظهر شه آن کو جهان داواراست
 پدر بر پدر شاه و فرما رواست
 خدا دادش این کیشادی کلاه
 خدا داده را چرخ توان ستاند
 نماند ستاره ر فرماش چهر
 من ار راست گفتش ممانم حمش
 درین گفته یردان گواه من است
 که گر شاه عربی نامسون وریو
 سیه کار دستورش ار راه رد
 از آن بد که دستور دانا داشت
 یکی بی خرد رار دارش ندی
 پرا کده حوادند در گوش وی
 ندانیش روش چنان حیره کرد
 بهشتش در اندر ترار و بهد
 دریا کر اسامه دیو و دد
 کران شاه چندان به گیتی نرسد
 ندانستی امروز بی کم و کاست
 گواهی ندادی که حورشید و ماه
 که این پاک دستور فرجده پی
 دلیر و بردست و کد آورست
 مه و احترام را بیارد نه چشم
 هزارد بالا فرورد انچهر

روانش نه میو فرورنده کرد
 دوصد پیلوارش دحشود گنج
 که شد یاور پادشه پادشاه
 که گفتی تو او مرشت این سترد
 جهان ساخت پرروی ورنک ونگار
 فروید در ساع سالار تحت
 همش ماحتر رام و هم حاوراست
 بیا بر بیا در جهان کد خداست
 پنمیر مشاندش بر این تحت وگاه
 مویزه که پیغمبرش بر نشانند
 نگردهد همی حر نکامش سپهر
 تو خواهی دلشاد شو یا ترش
 خدا وند گیتی پناه من است
 ستم کرد بر جان استاد بیو
 درواش ر میو بدورج سپرد
 دل روش و چشم بیا داشت
 دگر سفته دستور مارش ندی
 هردید جان و دل و هوش وی
 که در دیده اش آسمان تیره کرد
 بکو کار را مرد بیکو دهد
 خدا ماند محمود شاه ار خرد
 که این شاه و دستور را سگریست
 مرغی که را شهر یاری که راست
 ندیدند از اینگونه دستور و شاه
 شد از تحمه نامداران کی
 از شاه داماد پر احتراست
 بلرزد ریم و به حد رحشم
 سحشد چو دریا رحشد چومهر

چند چو ماه و سچو شد حواری
 ر انفسون دیویش برگشت باد
 شهشه رواست و بوئین تنش
 هر آستین پوش دامان وی
 ایا راد سالار روح سرشت
 از آن عین دولت (۱) تراحوادشاه
 جهانبات حواد جهانین خویش
 توئی مادرکش و آیین و است
 چاهن خواهی از دادگری یک حدای
 ندو نارد این امیر هر می
 ستاره مرتحت شه حاکم باد
 ترا شاه وشه را کیایی کلاه
 به پیروی دا دار پروودکار
 هرمان سالار داش پژوه
 دلیری که در حاکم روئین تر است
 سپهری که داش در او مهر و ماه
 بهادر امیر آن هر پیشه مرد
 چو نار ایستد از رحت شاه
 چو دشمن ریکارش آید ستوه
 سخن سخته گوید نه هنگام گمت
 پی آنکه این نامه خسروی
 بهر سوی گیتی فرستاد کس
 که خاند یکی مرد نادر و هوش
 سخن گستران را در ماو پیر
 رایشان یکی داستان رد که شاه
 که نیاد فرهنگ و پای سخن
 مر آن چاهه بهر کاستاد طوس

بشرد چو شیر و بدرد چو سر
 بر پایه اش آسمان پست ماد
 حرد رحت و فرهنگ پیراهش
 موی دوش و رادی گریبان وی
 که دور از رحت باد دیدار رشت
 که چشم شهستی و پشت سپاه
 خدا خواست یار آیین خویش
 بدی از تو کم شد کز ی ارتو کاست
 که حاوید ماند شهشه نهای
 ندو نالد این تحت فرماندهی
 بدادیش شه را شکم چاک ناماد
 جهان بر تو نارد تو رحت شاه
 من این پارس چاهه ستم نکار
 خداوند فرهنگ و هرو شکوه
 رخت او مردو دلش بهمن است
 بهشتی که فرهنگ در وی گناه
 که ناشیر مرگوشد ادر برد
 بهشت است و گلن بهراست و ماه
 بهک است و دریا پلک است و کوه
 ورو هیچ راری شاید بهمت
 سر سزی شاه یاند سوی
 که ناند نه داند کان دسترس
 خداوندش نارو نمادش حموش
 بدرگاه خود احسن کرد میر
 مر آست از اندیشه بیگ حواه
 نه کوان رند در سرای کهن
 فروست و باداش گشتش سوس

شده دست هر سوده روزگار
 سپهر هر ریز و نالا شد است
 گسست آرپزندش همه تار و بود
 به آئنان که یک گفته سر تانه
 کون ماید اناز و همدست شد
 که در پای شه سر فشای کسیم
 پراکنده خویش گرد آوریم
 مانیم ما بی‌کونی نام خویش
 بکاریم تحمی در این روزگار
 بر رکان چو کردند این گفته گوش
 نگفتند شه را نمار آوریم
 بکشیم در کار و فرمان بریم
 نگفتند و کردند کاری که گفت
 در آن ساله کین گرمی سخن
 چو ارسال کوچی پژوهش نمود
 نماند هیچ ازو آنچه آید بکار
 ستیگر نه ناراح کالا شد است
 پراکنده شد گوهر ناسود
 نماند بگفتار مرد کهن
 از این ماده پوشید و سرمست شد
 نماند هر ناعای کسیم
 بر شهریار ارمعای بریم
 موثیم ارمهر شه کام خویش
 که شاحش گل دانش آرد بار
 کشیدند اودل چو دریا حروش
 دل و جان رایش فرار آوریم
 سخن راز ایوان نه کیوان بریم
 که گفتارشان بد بگردار حمت
 امیری فرو خواند در احسن
 هزار و سه صد نیک و بیست بود

(متفرقات)

ترجمه اشعار تیمور نصیری (علی الهی) (۱)

گفت تیمور که این ملک شود برهم و درهم
 لشکر صدر گرد که چسب خواسته ایرد
 نمره توپ و تهنک اردو دیوار حروش
 عارت و قتل دران ناحیه تا چند نماند
 پادشاهی است که شاهی نکند سالی و ماهی
 هر گدائی شده دردوره او صدی و شاهی
 او شود واقعه فاحشه قتل محرم
 ملک ری حمله ییما رود و کس ستیرد
 نگیرد سر لشکر نتواند که بکوشد
 شاه ایران نکند افتد و در بند نماند
 هر گدائی شده دردوره او صدی و شاهی

(۱) تیمور - یکی از رؤسای فرقه علی الهی است که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه
 مقتول شده و اشعاری بران مخصوص خودشان در پیش‌بینی و عیب‌گویی دارد که مطابق واقع
 اتفاق افتاده و چون در حدود سال ۱۳۳۰ استاد ادیب‌الممالک را ناای طایفه سروسری بوده است آن
 اشعار را بنظم فارسی ترجمه کرده و در این مثنوی حالات محمدعلی‌شاه را پیش‌بینی
 نموده و چاشد که تقریباً پچاه سال قتل گفته است .

ده شیان جهان در طلب ملک جهانست
در پی تخت کیانند و ندای که کیانند
رستجری است در آن روز مهرشهرورمیی
هر کسی در پی تخی و کلاهی و بگی
شاه از تحت فرد آید و دستور و کرسی
طلم چندا که بیی و ندای رکه برسی
هر زمان ناله بر آید ردل سرور و سردار
شهرها یکسره ویرانه و سرها همه مردار
سرو سردار گرفتار عداوند در ایران
شهرها تحت ملک ناصر دین شه شده ویران
ناصحا مع مکر ارمی و (تیمور) که مستیم
در شیون نگشودیم و لب از مرمره ستیم

قرحه اشعار ایل ییکی

آرم از قول بررگان مه درون ازور ار
طاعت عالم کدم تا شکم بازار حر
گرم گردم در تماشا ی پلک و شیر و سر
مع توانم نمودار مردم بی ناب و صر

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

رورگاری شده من تقلید دیا میکم
سیه پرشور و همان سر پر ر سودا میکم
اهل دیارا درین دیا تماشا میکم
مچو موسی روی خود در طور سیا میکم

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

شعله آتش در ایران سحت طاهر میشود
آشکارا حکم از سلطان فاهر میشود
هر زمان طلم و ستم از خلق صادر میشود
دور دور شاه عالمگیر نادر میشود (۱)

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

حمله حاصان دورا شهر و وطن خواهد شد
بلال آواره از طرف چس خواهد شد
پادشاهان کشته بی عل و کس خواهد شد
حسروان و بدکم دوری رن خواهد شد

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

آرمان اسرار پنهان آشکار آید می
رست و آئین و ریور دشمار آید می
هر که مست از حواب غلت هوشیار آید می
هر که با هموار شد هموار و حوار آید می

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

دولت قاجار خواهد سکه رد برسیم ورر
بر عهد تیمور شاه از حواب و گر... (آخر) (۲)
نا سر آید دوصف میدان و سارد ترک سر
هر طرف بی شرار مه و آشوب و شر

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

۱ - در این لحت ظهور دولت اند مدت پهلوی را شارح داده

۲ - اهراس سلطنت قاجار را حر می دهد که ناض تیمور شهید آن کمک مک.

روی گیتی پر حروش ارشور و غوغا میشود / منکر حق در حقیقت خواری و رسوا میشود
مدعی امرون رحه و حشر پیدا میشود / فتنه ها اندر صف این ملک پیدا میشود

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

دسته چاکسواران بیدرنگ آید می / روز صید شیر و محیر بلك آید می
بلك کل اريك شاح باشد گوهر بلك آید می (۱) / عرصه گیتی چشم خلق تنك آید می

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

مردی مردم مدل و رگراف اندر شود / راستی چون صارم کج در علاف اندر شود
خلق را سرمایه ازلاف و حلاف اندر شود / گفتگوی مردمان نا بلکراف اندر شود

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

شورش و غوغا عیان در ملک ایرانی شود / و رگرانی در دما بر خلق اررانی شود
بیکمردی همچو مردان رایل و فانی شود / آنکه بودت یار حای دشمن حای شود

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

ایدو بیا که عم دوران دلی دارم شک / هر طرف سربار بسم نا قطار و نا فشک
هر زمان در گوشت آید بهره توپ و هسک / کشور ایران بعبه گشت خواهد چون ملک (۲)

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

قولشان یکسر خلاف و عهدشان یکباره ست / لاله‌ها شان خار و ررمس کارها شان نادرست
کن درین مردم درستی یا حوامردی نخست / نصف ایران روس بردایری از آن دست شست (۳)

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

در مردم نماده عبرت ناموس و شک / چون رناب پوشند مردان حمامهای رنگ رنگ
امردان بینی تو چون دوشیر گان شوح و شک / دیده مست از حواصفت سرگران ارچرس و شک

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

ای را در قتل و تاراج است در پی ربهار / کار گیتی هست یکسر صورت و نقش و نگار
میرسد مردم نکو شم بهره چاکسوار (۴) / ساعتی صدر بلك در چشم نماید رور کار

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

۱ - اشاره به پیدایش شاهشاه پهلویست

۲ - اشاره نا حلاق رشت اخیر عصر قاجار است

۳ - اشاره نا آمدن سپاه روس است بحراسان و تبریز و گیلان .

۴ - چاکسوار کبابه ارشاهشاه پهلویست که می‌رسد و این هرح و مرج و ظلم را

حانمه می‌دهد

حلق را یسم که از ره سوی پیراه اندرند
ماده وارند این برانها عقل گوتاه اندرند
کترک در حکم و فرمان شهشاه اندرند
وز چراغ و چراغ با گردون و اماه اندرند

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

کار ماطل در جهان ارحد و حصارهون شود
هر سری دسال میلی ار سرا بیرون شود
آه و اوایلای مطلومان سوی گردون شود
ناقه لیلی روان در حرکه مجوس شود

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

ناقه لیلی روان در مرعزار آید همی
رحش رستم در کنار حوسار آید همی
دلدل و شدیر خسرو رهبان آید همی
اسب آهن پای (۱) درنگ راهوار آید همی

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

اسب آهن پاکه یی آتشین دارد شکم
میرد هر لحظه صدر شک ره یا پیش و کم
دود ار گوش رود بر چرخ گرد و دمدم
بیمدا چنانکسواری سد بردارد قدم

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

کار مردان اندرین موقع نامردی رسد
گاه در بازارشان گرمی گهی سردی رسد
لاله راران قوم یلی پیرهی ردی رسد
کی دوانی دردشان را نه ریدردی رسد

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

مشکمویان پادشاهی ماهرویان دولی
میهروشان اندرونی ناده بوشان حلوتی
حامه کوباه و نرهمه سر عزال تنی
رحت سینیین محطط همچه و جور حسنی

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

ناله سار هفت سر (۲) آید مدانش سر سری
گوش گردون کر شود رآوای کوس حیدری
گلعداران گد یی نامو رلف عتری
ناعها بی ناعان درد باها بی مشری

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

لشکر قاجار را یعما شود شمشیر وجود
سر بریده تن دریده دیده تر دل پر دردود
مکران راسل حوس جاری رس ماندردود
لکسدار حره دسار بدان باز و بود (۳)

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

طاعت مردم در آن هنگامه مجوری شود (۴)
سیه بازار و درن حمله بطوری شو -
شهر پر آیه چچی و همجوری شود
دور گار پهلوانی و سلحشوری شود

اینچنین بود است و خواهد شد چنین ایدوستان

- ۱ - پیدایش اتومیل را پیشی کرده
- ۲ - سار هفت سر شیور حک سپاه پهلویست
- ۳ - اقراض دولت قاجار و کسادی آخوند بازار را حرمی دهد
- ۴ - اشاره نظام وطنیه و توسعه جاانها و آبادی مملکت است .

ایل ییگی ار دور گردون سخت دلگیر آمده ای سا شیران که اندر بند و ریجیر آمده
پادشاهان حهان را درحگر تیر آمده روم و ایران در کف صیاد نخیر آمده

اینچنین بوده است و خواهد شد چنین ایدوستان

تساریخ لیلہ یکشنبہ ۱۲ شهر ربیع الاول ۱۳۳۲ تحریر شد

محمد صادق الحسینی ادیب الممالک

راز تیموری

شعوی ای هررد تا اریں دفتر
یک گروهی را بیسم اندر سر
حرفشان باشد سکه اندر رو
کس نگوید چون کس پیچد سر
دیگران را قبول ساز و احستی
یک احراح ار تحت و تاحستی
دوالفقار آروور میکشد اهرور
ما احل بر دیک ناما مقروور
آید آن شیری کر ره معراح
سته خواهد شد راه صح برحاح
آنکه در محشر صاحب اوریک
دوالفقار او گیرد ارحور و یک
آتش بیسم اندر آن هنگام
خلق عالم را پیکرو اندام
یار گردد روم سازگی رود
هم یهودی هم داس اربانود
مردمان کوه ساکان یم
مات و حوارو رازدهم و برهم
هر که در دنیا واحب التعظیم
بدگی سارد شاه هفت اقلیم
دوالفقار ارطلم می کند بیاد

حاجت ار تر راز تیموری
حقه عدل است تاج مصوری
حکمشان جاری در همه کشور
چون رسد رایشان حکم و دستوری
گرچه شاهان بر تحت عاجستی
میکشد ریس 'نادر' شمشیر کوری
پیکر شکاک میکشد در خون
از طریق حق هر کرا دوری
از بی یگرفت حاش را باح
قت طومار است حکم محوری
نار ووش کین نایموش حاک
سوسش گردد چون گل سوری
از ثری تاعرش اراق تا نام
می سورد چون شمع کاوری
هندو ارمی را میکشد نابود
شور چگیری است، قل تیموری
مکه و تملیس تا یموت ارم
عرق اندوهد حقت رجوری
تر سریر عدل می شود تسلیم
ورسلیمان است میکشد موری
حاک شکاکان می دهد بر نادر

شاه حمر و شور محموری	تا بهد ار سر تارید از یاد
در مراد خویش دوستان دلشاد	مدگار بیدار روزگار آزاد
چون دل مؤمن چون رح حوری	مملکت آباد رسته از بیداد
باقی آن عصر دوره داداست	حاضر تیمور آزمان شاداست
را آنکه مستان را بست مستوری	ارادیب این روز روشن افتاده است

(خبر دادن تیمور از انقلاب روسی)

میدهد سالار قدرت هر کی ا بهر وحش	سال می و شش بهدین شاه آزادی رحش
حق می دادند کم از روز شادم پاکه تو	راست میبیم که آشوبی بود دزدی و دو
ساحل بحر حرر قهار گردد پر ر خون	لشکر روس است سرگردان و غفلت و رون
تایموت ارساحت مجلس خواهد شد اسیر	هر کشیشی مات بینم هر صلیبی دستگیر
تا دواح و رونق دین مسلمان شود	ظلم و جور ارمک ایران خارج و فانی شود
علم اندازد نکر دو نایک اسلام آرمان	روس پر آشوب و ایران است آرام آرمان
روشی گیرد در ایران این چراغ بنمور	فتوی قتل عدو بزرگ شد یابد روز
هر که خستگن بود و حقش میشود صاحب هر	هر چه سردار است و سکن بگری رزین کمر
علم و فصل عالمان نا حشر گردد پایدار	ظلم بر باد اندر آید عدل گردد بر قرار
لیک اندر سی و چار این فتنه آرام شد	ایچین روز اندای شادی اسلام شد
لژی ظلم و دواح دین سالار عرب	دیده (تیمور) بنادر است اندر روز و شش

شب دوشنبه ۱۱ حوت ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۳۲ تحریر شد

(راز تیموری)

رسورش خاک دشوین رودش مصر مست آید	یک آشوب عطشی اندر گیتی بدست آید
ملک روم بی در زمین حورشست آید	چو دود ارمصر بر حید و خشک و تر در آید
که از پستی بالا حیرد از بالا پست آید	چنان دارد سر هر تاره چرخ را و چرخ آتش
هرق انگلیس و روس و هر ناطل ر مست آید	قصاص ارحق شود پیدا ملای ایرد از بالا
حدیوان را رو بر مسند شاهی نشست آمد	چو رید انگلیس و روس در ایران پس از چندی
نکشت میدهد چون از برای بدو بست آید	بهر همت یکی دعوی کند شاهی و حمعی را
پیچند پای بساری که چون ماهی نشست آید	بر پای خود کشته دامی از عرادراری
عجایب ظلم و بدو حکمی از ایران بدست آید (۱)	چو شیدار از ایشان روح شمری دی الحوش

(۱) در تمام قطعه مخصوصاً در آن بیت پیدایش شاهشاه کیلی پناه بهلوی را

حر میدهد و شاه خراسان را نگاهبان و انگیرنده سلطنت وی میداند .

چنین آواره ارشاه حراسان است در گیتی هر آنکس دید گفت این قله از آن چشم مست آید
سعدی خوانده (تیمور) اوروق وین کارهای شک چنین خواهد شد در حکم پر دامن کی شکست آید

آیین نصیری

ابتدا هست یار و آخر نیر حکم خواهد گمار حی عزیز
آنچه نوشته اندرین ورق است شرط و اصل شدن ناهل حق است
اهل حق را درین دوازه ماه ده و دو خدمت است بی اکراه
هر که در راه حق یار برد رو بد رگناه کار سار برد
تاج دولت سر بهد او را صد برابر عوص دهد او را
تور و بعض دست خویش پیاش کار مادی کس نداشته ناش
که همه بدگان او باشد گر برگرد یا که او باشد
هر که داخل درین طریقت شد قرص او روره حقیقت شد
هست در روره اولین آداب شست و شوی تن و لباس در آب
گرچه تطهیر باطل است محبت هم ظاهر در آب باید شست
پس رمال و طعام و کسوت خویش کرد باید یار بر درویش
و انگهی غسل روره باید کرد دل چومی تن چو کوره باید کرد
روره تو بود سه روره تمام ده یاران درین سه روره طعام
ار اناث و دکور و جرد و کبیر فرص باشد هر تنی ده سیر
کر بریح لطیف سار دهد بر سر حوان دوستان بهد
لیک بر هر بریه واحد دان که حروسی همیکد قربان
فانیت این سه روره برد سر شادمان چون شاح لاله تر
و آنکه حق خو همیشه دلشاد است حابه چون حای حق شد آما داشت
چار ش خدمت چهار ملک فرص باشد ترا درین مسلک
و آنکه آبان عاصر ملکد حامی حق و ناصر ملکد
سادان سعیه عشقد چار رکن مدیسه عشقد
ملکوت حدای را شامل عرش حق را همی شده حامل
قص و سط امور دریدشان خارج ارتحت و فوق مسدشان
آچه کاری مشفقشان در باع روید از خاک حای لاله چراغ
اندرین چار شب رفکرت و هشت گو سفید از شد حروس نکش

فیس بخشد همیشه بر درویش
حق مراورا ریاده بخشد ناز
هست از بهر میر اسعددر
پخته سسارد مریح بهر فقیر
فرص باشد وان ترد لاصیر
آنکه رانده است وهم را ارمار
یرع و سره بریر کارد بود
گوسهد و حروس فرسه تر
سبر گردد دگر چه میجوی
دادن جهان راه حسان است
وقت محصول خود رمال حلال
در ره حق همی برد سر
میکنان را درآن پیاله دهد
هست بهر رموی حامه خلق
کادمی را ارآن کند رنده
گر شود خاستان بود یداد
حاص اسعدیار خادم شد
هست ران قلی مصاحب یار
رین فروں حیرگشته بیست
چون درخت فروں ثمرش است
حق مراورا علاوه ساز دهد
کار او را رکس مگیر قاس
سوی حق در گشاده تست
ورکف او بوش آب حیات
پدر تست در طریقت عشق
رن بگیرد ر حادان پدر
برد رن ر حاواده تو
در حور عاز و بارو دار بود

مرد ناید بقدر قوه خویش
هرچه افرود دهد عطا و نیاز
هشتمین خدمت ای ستوده سیر
که ر و ماده هر یکی ده سیر
حانه یکمروس درایی حیر
بهین داس کلوجه در ساز
مایه این کلوجه آرد بود
هر چه این حوان نکوتو و بهتر
حای آن بهتری و بیکوئی
دهمین خدمت تو قربان است
اهل حق را سرده که درهمه سال
ره تدرست و فرسه و بر
مقیران از آن بواله دهد
سر تن حانور دریدن دلق
حانور را هیچکشد سده
ورده آمکس که حان تباد داد
خدمت یارده که لارم شد
ده و دو خدمت ای نکوهجار
واحب است این دواړده خدمت
حیر چون یشتر اثر یش است
هرکه در راه حق یسار دهد
طالبیا پیر راده را بشاس
پیرستش که پیر راده تست
حصر راه تو اوست درطلقات
هادی تست ر حقیقت عشق
چون پدر شد بدان که هیچ پسر
میر ناید که پیر راده تو
سحر این هرکش اختیار بود

نکند طالب آنچه رشت و دست
شود حر ریاد مولا مست
ار را و دروغ پرهیرد
نام حق را رایگان برده
حدو بعض و عجب و کبر و ضرور
دور باشد ر دردی و تهمت
نکند با کند و تیرشکار
شود یوما و حق شاس
طرید برص کس نکند
ور ساموس اهل حق پسند
قتل او واجب است ریاران
یار یگانه ناش همچون خویش
که همه سدکان بار حقند
بهر حق حمله راستایش کس
پاک میکن رباں و دیده و دل
همه راست و شوده از احلاص
پاک شو تاریهی رسد بحس
بحس آن بی که شد رلب بدرون
هرچه شد دردهاں رسید بدل
پس بدل هرچه شد رسید حق
بحس آن شد که ار دهاں ریرد
آنچه بیرون شد ار دهاں مردار
میوه باع خلق را مرای
رایگان خوردن توانشد رشت
لیک تسکین برآں شاح
ارستوراں خود نکشت کسان
تک راهلیت خویش مگیر
حق باشد ار آن کسی حرسد

بحورد آنچه آفت حرداست
حر بداماں حق یارد دست
قول خود با قسم یامیرد
پرده نک و سام کی درد
همگی راز خویش سارد دور
راست نا هر گروه و هر ملت
برساند مجا نور آرار
عصمت خلق را ندارد پاس
ملوط و ر ماهوس نکند
مرک را بر حیات نگیرسد
که بود در صف ته کاراں
مگر در خژاد و مذهب و کیش
کلمات خند و در ورقند
دات حق را بدل بیایش کس
دست و تن طرف و حامه و مرل
تادرائی درون خلوت خاص
همچو رر واریه ارآه و مس
هست آن کر دهاں شود بدرون
هرچه دردل بدوست شد واصل
پاک دان هرچه شد حق ملحق
نا دروغ و دعل در آمیرد
هست کردوست بیست بر خوددار
که مکردی تو آن درخت بپای
ار درختی که آن نه بهر تو کشت
اندکی حور ولی مر درکاح
صرر و آفت و ریاں مرسان
که عیالت گرسه ناد و تو سیر
که ار اوشاد بی رن و وررید

هیچ زن را طلاق نتوان داد
یا رود بی احازه شوهر
یا حیات سال و نام کند
آرمان از وصال او مگر بر
دیده نرشد از وصال عروس
واده چون عاق بر پدر باشد
مایدش پند داد اگر از پند
نارن احسنی بیک خانه
ویژه چون حابه شد تهی از غیر
هست شیطان بر آدمی دشمن
شنوای من روی فکر سخن
حورو سخن محو فساد مگوی
همچنین واجب است بر هر زن
تن خود را و چشم با محرم
برد صاحبان با گوهر
فار سکنی مه به پشت ستور
از علیق و علویه شان تو مکاه
زان حدی که او بحق نالد
کم فروشی خلاف فرمان است
آنکه باسک کم متاع فروخت
آب در شیر گاو کرد آن کرد
میهمان چون درآید از درگاه
با حسین گشاده اش پیدر
در رویش مسدود و در محوی
شرم ناداری از میان بردار
خانه گر از فلان وار بهمان
میهمان را چگونه میباید
دگر حق کی همیشه درلورد

مگر آن زن که عرص داده نادر
از سرا آن پلیدند گوهر
که حلال ترا حرام کند
همچو حاشاک خشک از آتش تیر
چون کند مایگان صدای حروس
یا بسادر دمش هدر باشد
به شد کشت باید آن فرزند
مشین ای ر داد بیگانه
شر در آنجا مسلط است بحر
نار مجهد چو سگ دید آه
سرون احسنی نگاه مکن
خاصه آن نابوی که دارد شوی
رود رو گشاده در سر زن
نار پوشد کند چو آه ورم
یست محرم زن مگر شوهر
که رانصاف و عدل باشد دور
سیرشان کن در آخور ارحو و کاه
حق دو گوشت رفهر خود مالند
که تراروی حق بصران است
آتش از سگ حست و ورشش سوخت
آمد آن آب و ماده گاو سرد
ناش در پیش او چو حاکم راه
ناگلی و نقل و ناده اش بدیدر
تاسدد خدا دوت بر روی
هر چه داری بیار و ناک مدار
خانه صاحب حق است و مامهمان
که در حق بدوست نگشاید
یاد اسناد خود کن ای شاگرد

عم روری سمدار ای کودك
تا بودی تو گردگار قدیر
آنكه دركودكیت وا نگداشت
سحی معر را پیوست مگوی
همچو حم راز داروسگیی باش
دست دركار دار و دیده براه
نظرت سوی راه حق باشد
سیدی را كه گوسعد و حروس
و آنكه پی پشاهی از زر خویش
لیك سید چو حارج ارره شد
به براو بدر میرسد به بیار
چون بشیوی درون صحت جمع
حرف دیبا مرز در آن محفل
لب فرو بند و گوش هوش گشای
طرت را نیروی پیر امکی
باش یكباره پای تا سرگوش
ما حریفان یككدل یككرمك
اهل انكار را محلوت خاص
یار ما از میانه اعیار
ای پسر دستگیر یاران باش
رندگان را عریز دار و نكو
صرکی در عرای خویشاوند
شادمان باش از آنكه تواند
هم بخشد ترا پس از ستدن
باش دایم رفهر حق بهراس
كاندا یار واتها یار است

آنكه حان داد مان دهد بیشك
کرد پستان مادرت پر شیر
هم پیری نگاه حواهد داشت
زار بیگاه را بدوست مگوی
به چو گلس كه راز گل ووفاش
معك حر بروی دوست نگاه
تا تن درپناه حق باشد
کرد قربان مده بدستش بوس
كی براهش تثار ای درویش
دشش از وصل دوست كوته شد
بگسل از وی بدیگری پردار
همچو پروانه باش ناظر شمع
كار تنها ممكن محلوت دل
كویه ر آیه درون ردای
شاح انكار را ریشه كی
دل پر از داستان ولب خاموش
شاد ری رح گشاده بی دلشك
منز ایحان كه یستش احلاص
دوست گیرد ولی نگیرد نار
ساقی برم میگساران باش
در در رنده سوگ مرده مگو
شو شكیسا بمانم فرزند
آچه محشیده از تو بستاند
عش است از تو دست و پای ردى
هیچكس را بعیر حق مشاس
حکم حاوندگار دركاراست

آیین غسل جنابت

بایدت در زمان غسل سرود
حق نكار است و پاك شدمردار

ار حانت چو دامت آلود
كه كم غسل غسل از پی یار

اتدا هست یارو و آخر یار حکم خاوند گار عرت دار

آیین غسل و روزه حقیقت سه روزه

عسل روره حقیقت این است	راه دیں وطریقت این است
که نگوی رصدق دل یکبار	حسبم ار پیر حرقه ایراسرار
کوثرم هست چشمه سار (تشار)	قله (پردیور) است و حابه یار
دیدن یارو ساعر امرار	نام طلس مقدس زر سار
اولش هست یار و آخر یار	حکم خاوند گار در هرکار

(در زیارت خفتگان بستر خاک)

چون گذارت هتد نگورستان	بر مرار گدشتگان مرحوان
که سلام علیکم ای احباب	ای اسیران خاک و رومه نوحاب
ای نصد آرزو عوده سحاک	دارم امید ار شه سهاک
اولا رهروان و مردان را	معی سیر رهوردان ر

کرم حاندان عشق و وفا	خلعت حارداں وصل و
اول ار یار و آخر از اراست	حکم خاوندکار سوارا

در ضعف پیری و سبب منظوم ساختن آیین نصیری فریاد

روزکاری که از طلایه مرک	شاح عمر مرا حران شد ترک
ریخت در حویار و گلش خشک	برف و کافور حای سل و مشک
بعثت و بار رحمت سته رکوی	سر بچوگان تن فاده چو گوئی
گشته در حلقه گشته شین	داده بر باد هوش و دایش و دس
حوارو بیمار و راز و فر سوده	حون رحساره از حگر سوده
سته مریح در خروج و دخول	گفته از قیل و قال حلق ملول
پیک رحلت که پیریش نام است	مرکرا صحنش سراحام است
ار در آمد مرا بداد بوید	کادرا سوی بوستان امید
رحمت بر بند ارس سرای کهی	حامه بو پوش و حابه را بوک
برهان روح را ر محس تن	وین پری را رسد اهریم
حامه بوکی که شو حکم شد ورشت	حوشه خوشیده شد دروکی کشت
ما سبی یکی حهان و اح	لاله در ناع و میوه اندر شاح
شهد و شیرو شراب و شاهد و شمع	دوسان در کنار و یاران جمع
آرزو ها نکام و دلها شاد	ناعها سر و حاهها آساد

اندوین دیولاح تا کی و چند
 خلعت حاودان بگیر و پیوش
 تا گفائی سوی گردون پر
 عرم ره کک که دیرگاهستی
 گفتم ایجان خوشامدی اهلا
 رآنکه دراین سراچه دلگیرم
 مرع ماعم به حعد ویرانه
 لمعه ار تحلی طسورم
 سورم اندر هیله می سنسو
 آسام درون آیه
 ستهام درکمند و حسته ردد
 گر ازیں سد رود تر بر هم
 گفت خواهی ترش‌بین یا تلح
 گر بهمتاد رفته یا همت
 لیک هستی به یستی برود
 هست همواره هست و خواهدود
 شمع خاموش شد ولیکن نور
 گر در ایوان نور نشیی
 آب باران سحاک رفت فرو
 گر بچیون شوی چو مرعابی
 گر خواهی ر بعد خاموشی
 سحی گو که درررق ماند
 تا بهوش اندری چو مردم مست
 تادریں خانه میری شب‌ورور
 وره چون شمع مرد و صهارحت
 ملل ارباع رفت و گل پژمرد
 تو نمایی و آه و ناله و دود
 گفتم احست آهری تو نا-

سر بچسردون و دل دوند
 ماده ارعوان سواه و نبوش
 ییری سد و شکمی چسبر
 چشم یاران تورا ررا هستی
 من به آم که گویمت مهلا
 پای در سد و تی برحیرم
 یار خویشم به حعت ییگانه
 رقی از نار و شرقی اربورم
 بویم اندر گل آم اندر حو
 هوش در معر و مهر درسیه
 مردم کاش آنکه نار آورد
 مزدکایت جان خویش دهم
 عره ماه رندگی شده سلح
 همچان کامدی ییاید رفت
 و آنکه خود یست هست می‌شود
 یست آسوده شد ربود و بود
 هست درجای خود رچشم‌تودور
 همه انوار گرد خود سی
 نار ارچشمه شد روانه حو
 قطره را همه در آن یایی
 خلعت خلق حاودان پوشی
 وار حق پیش اهل حق ماند
 ساعری ده گر آیدت از دست
 رو چراغی در آن سرای افرور
 سقف نگست و بد حیمه گبجت
 فرو دین رحمت ارگلستان برد
 نه بحا نام و نه رسودا سود
 یکم اندر کزنی ای استاد

خواستم کلک و ساجتم دختر
 ییش یا کم دوساعت ایرایات
 هدیه کردم سار حواحه راد
 صاحب قدر دان صاحب قدر
 میر درویش کیش حق پرور
 بوستان کرم حدیقه حیر
 گفتم آئین حق پرستی را
 تا حکم ارمغان لدرگاهش
 گر چه این گفته گفتمی سود
 اندکی زان شده است هدیه دوست
 گرچه گفتار حق یکی باشد
 چون توأم عان حامه کیست
 ای نصیری پیوش عیب مرا
 کارم از چهل گوهر اندر کان
 هدیه ام را فصل خود پندیر
 بر تو چون برگشایم این ابواب
 ستم این بو عروس را دیور
 سالهاش و ماسان بشمار
 درسو کردم این شراب اوحم
 از محرم هراور سیصد و سی
 از حساب جمل که رفت سراع
 یار از آغاز و یار در احمام
 حکم حانودگار حیر ختام
 (۱۳۳۰) (۱۳۸۱)

سرود ملی

ر راه کرم ای ستم سحرکه
 سیروس از ما مکو کای شهشه
 که گشته چنین حراب و ته - فاده ر عم رعیت شه - محال پرش و برور سیه
 ر رای خدا - ر طریق وفا - نگر سوی ما
 که جهان بما شده چون نفس بگلو رسید ه همی نفس

تو بودی که لشکر شفقار راسدی و زاسا شط العرب مار راسدی
 ز ارمینیه سوی اهورار راسدی حراسا و ری وصل کردی بموصل
 کون چه شدت که بحری - کشور خود نمیکردی - حجاب ما می بیگری
 ر برای هدای - ر طریق وفا - مگر سوی ما

که جهان بما شده چون نفس - بگلو رسیده همی نفس
 تو ما فارس انناز کردی مدی را کرمی کریسوس شاه لیدی را
 نمودی عیسان مره ایردی را شکستی بهم سقف و دیوار ناسل
 سپاه توکرد - چو عرم سمر - ساحل روم بدشت حرد

احاطه نمود ربحر و در - (ر برای حدا الح)
 دریمای که اقلیم سیروس و دارا فتاده است در بحر عم آشکارا
 تو ای ما حدا همی کن حدا را مگر کشتی ما برد ره ساحل
 رسد موحی ر عالم عیب چنانکه رسید بههر شعب
 رهد تن ما ازاین همه عیب - (ر برای حدا الح) *

چو ویرانه شد ملک کی کشور حم ز علم و هر ناید افرشت پر حم
 ر همت کمر ساحت از عدل حاتم ر تقوی کلاه ور داش حمایل
 رساقی علم شراب سوش - بجهت تمام علم نکوش - لوی هر بگیر بدوش

ر برای حدا الح

هنگام بهارتمان مجلس «سرود غم»

ایکاج بهارستان سفت رچوارون شد ایرشک نگارستان خاکت رچه پرحون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ
 عیسای حرد بردار شد از ستم اشار موهای عدالت حوار از دولت قارون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ
 تو مارگه دادی کی در حوریدادی چون کار تو آزادی افکار توقاون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ
 آوح که راستداد فایون توشد براد تقدیر چینی افتاد اوصاع دگرگون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ
 از حله بد نامان شد چاک ترا دامان ورگریه ناکامان دامان تو حیون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

محبوب تو شیدا گشت بدحواس تو رسوا گشت
بستانا تو جگر گشت گلزار تو مامون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

تو کجای جرب ویدی گلزار ادیب بودی
تو باغ رطب بودی شهدت رچه ایون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

شمع تو چرا مرده است شاحت زچه اهره است
رگت زچه پژمرده است یدت رچه معجون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

درمام تو جورشید در مرثیه نا ناهید
کر خون شهیدان سد همرنگ طر خون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

حاکمت شده حور اود آت شده رهرا آلود
ور توپ شرمل دود ترگد گردون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

هر کس سوی بهرت تاحت رایت سپهر اراخت
و آنکس تو تر اداخت مسوحت طاعون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

توپی که شتمکاران بستند بر این اوان
بر چشم او شروان در فلک وریدون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

ار عشق تو مستم من ورعیر تو رستم من
مشروطه پرستم من هام تو مفتون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

ای قصر سلیمان از هر چه ویرانی
ای ملت ارامی سخت رچه وارون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

تا آن همه اسادی در مهلکه اسادی
مرر شه آرادن اردست تو بیرون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

دانای سیاسی کو قانون اساسی کو
آن در شاسی کو، آن عمل وهر چون شد

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

آن مجلس کمسیون و آن لایحه وفایوب
آن مجلس و آن لایحه وفایوب

آوخ دریا دریا دریا شد ماه ما زیر میغ

هنگام تشکیل مجلس و حل محمد علی میرزا سرود شادی

در طرب آمدن مهان مجلس ملی شده بار
سینه سیای جهان طور - شده بار

بیانید بیانید که آمده سپری شد
صف ناع وصف راع پر از حورو و بر شد

یارب این مجالس ما خوب نبود
شه بچشم همه محبوب شود

طلم درافکنده سپر عدل قوی پنجه شده
 نگوئید نگوئید جدا جدا چاره بها یاد
 شیخ را حق ز زمین بر دارد
 شبح شکنگده شده . . ما . . شده
 مشوئید مشوئید هسابون و بلیغش
 . . . از . . . سبک وزن قراست
 مجلس ما تازه شده مست حمایه شده
 یسارید یسارید در ارکان سیاسی
 الله الحمد که مجلس شده باز
 آمده مشروطه زره در برخش بازکید
 بواید بواید که مهمان غریب است
 تار مشروطه بموئی بند است
 گر بود این پارلمان پس و کلایش چه شده
 بسید بسید و کیلان نکایسند
 بنشینند و قرار ی گیرند
 حام عدالت همه شب بوش کی ار معتمدی
 نوشید نوشید که می صاف و رقیق است
 هر که جام ازبط مشروطه زند
 از کف حنریل رسد ساعر آزادی ما
 بریزد بریزد آری ساده پر شور
 کار دشوار بسی سهل شده
 حیش سپهدار عجم آرزو قروین رسدا
 سارید سارید با مال سپاهش
 شادمان باد سپهدار وطن
 رو سپهدار بگو از عم و تیمار وطن
 بنوسید بنوسید سم و بعل سمندش
 خواهد او عافیت خلق خدا

شیخ حوردهون جگر دیودعل رجه شده
 دل دشمن ند حواه جدا پاره بها یاد
 جای او لاله بیستان سکار
 حسته و شرمده شده یال و دمش کنده شده
 تفر ناد تفر ناد لرآن ریش کشیش
 فضله خشک است اگر . . . قر است
 کار شیراره شده شهر پر آواره شده
 سگارید سگارید قوایس اساسی
 باغ ما پر گل و فرغش شده باز
 پش وی ار عوگه طرح سحر سارکید
 نیائید نیائید که در فکر گیر است
 ترک شوریده بهوئی بند است
 آن صم سحت کمان مهر و وفایش چه شده
 حواید حواید که یککار یساید
 هر یکی گوشه کاری گیرند
 گر تو بیائی بطرب می سحوری مستندی
 حوشید حوشید که همراک عقیق است
 در شط علم و ادب غوطه زند
 صور سرافیل دهد مژده آسادی ما
 که شد چشم غرازیل رگلزار ارم دور
 یار نا اهل عجب اهل شده
 ماهچه چتر و علم نرمه و پروین رسدا
 سارید سارید دل اندر سر راهش
 جاودان باد نگهدار وطن
 رآنکه طنبی است نکو نرسیماروطن
 در آرید در آرید دل و جان نکمدش
 داند او مصالحت شاه و سدا

اسامی کعبه

آری دولت که این سده ساختم اش
 دگر مقدسه بیت الحرام وام قری
 صلاح وقادس و عرش مساه و کولی

بحوان اسامی و القاب کعبه را یکسر
 چو کعبه که و نکته است و تاسه و تاسه وراس
 عروس و حاطه و ام رحم و بیت عتیق

تهنیت سردار کبیر بمسلک علی اللهی

سردار کبیر شو آر غیب بوید کایزد بر حمت گشود درواز امید
یارت طر علی است ستان حاوید آینه زاسکندر وحام از جمشید

ایضاً

ای ارطر علی ترا چرخ نکام حورشید بطاللی و حمشید نام
راری است در این نامه که تفسیر نکرد اسکندر از آینه و حمشید از جام

ایضاً

ای آنکه مهرج مهر حورشیدی تو اندر شت قدر صبح امیدی تو
چون محرم اسرار حقیقت شده در حام بر حرعه که جمشیدی تو

قطعه

جهاں فصل و کرم ایکه وحش و طیر مدام نه پیشگاه تو هستد در بنار اندر
حروس جنگل گیلان دویده بایکپای سحواں نعمت آنکش محل مار بدر

قطعه

گمت آدر باد مهر اسپتمان هر کز این بیج شاد از بهت و شمر
شرم یزدان و شکوه مردمان بیم دورح مهر حال امید حشر

قطعه

آن همت خطی که بر نگارد بر صفحه دهر اهل سمیق
لک است و محقق است و توقیع ریحان ورق قاع و سح و سلیق

در ذم اسب — شاید از ادیب الممالک باشد

در آب حسب و حرون سک راں و باغ رن سکندری حور و شکور و کاهل و گمراه
کلوس و کزدم و چپ شوره پشت و آدم گیر یسار و عقرب و حل سم سپید و کام سیاه (۱)

ایضاً در ذم خر

خر سوی سر دره گوش حم پهلو کماسه پشت و کدر گردن و نکاو گلو
چو آید آید ماوی سو و دره و حم چو شد کماسه شود ناوی و نکاو کدو (۲)

قطعه

رور مولد مسعود سیدالشهدا که پاره دل پیغمبر است و حون خدا
محا کای عزیز تو ارسلاله خویش مرا فرستاد آن شهریار بهر خدا

(۱) کلوس - اسب سرو چشم و وپوره سپید که شومش داند . یسار - چپ رو
عقرب کژ و برگشته حل فرود آیده
(۲) کماسه تک سفال کوناہ گردن نکاو دره

مدارعه که حون منت حلال بود	مشوعین که یاید رخلق کشته صدا
اگر نه ناورپ آید ر بعد کشته شدن	مراحوان که حان پاسحت دهم ندا
رحان تهی باد آبدل که ارعم تو تهی	رتن حداناد اسرکه از در تو حداد
اگر آدم قلنا اهبطو رسید ر حق	پس از خطاب کلا حیث شستمار غدا
مرا حاکم درت حاد واده و دوسی است	که حانم ازوی پیوند نگسلد اندا

نسب بعضی لاقیدیهما درین قطعه صحت از حیث دال و

و ذال ومد و قصر را منظور نکردم محمد صادق الحسینی

در مدح حاجی میرزا ابو الفضل مجتهد رازی سنه ۱۳۰۹	
سپهر فصل ابو الفضل پور نوالقاسم	یکی درخت که دارد رصل و دایش بر
ار آن ررک پدرخواندام وی نوالفصل	که دیداراده خود را همی فصل پدر
رعقل و نقل باشد کسی چو آگاه	رورع و اصل چووی هیچکس نبسته حر
لطم چامه تازی و فارسی چو بان	گرفته است رمام سحن بدست ایدر
که گره شعر ر قدرش بکاستی گفتمی	هم ارلید ریمه مستمی اشعر
مرتجلا در وصف مظفر الدین شاه هنگام شکار روباه گفته	
آن شبدم که درایر و یکی رونه رفت	حسته ار تیر حکر دور تو ایشاه شده
روبه اقدر ندارد که شکار توشود	شیر ر بوده سحیر تو روباه شده

شاید از ادیب باشد

هرار سال رهست ارتو تا مسلمای هرار سال دیگر تا شهر اسای

ایضاً

عالم چه کتایست پراز دایش و داد	صحاف قضا و حلد آن بدو و معاد
شیراره شریعت است و مصحف اوراق	امت همه شاگرد پیمسر استاد

شاید از اوست

من موصوله ام وارل لعلت حانا صله بوسه وهم عاید آن میحوام

قطعه

آن حمیری را کر آب سلسیل	با دم عیسی سرشته حرئیل
دست مریم گشته بیرون راستین	پخته راو نان و روح و رحیل
پوده ار شهد شکر در مصر حان	دیده ار دریای روعی رودئیل

ماده در طوفان حیرت همجو روح رفته در نار محبت چون حلیل
عاقبت از همت والای دوست حسته ره در مقصد دل یدلیل
در طق بهاده حال سی اختیار تا سبیل آرد ساء السبیل
پشه گر شیریں کند زو کام خان حلقه طاعت کشد در گوش میل

تحریراً فی صبیحة یوم الاحد منتصف شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۲۰
محمد صادق الحسینی

(قطعه)

لراقبها فی لیلة الاحد ۲۲ شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۲۰ و تحول
الشمس فی هذه اللیلة الی برج الحمل بعد ان مضت من
غروب الشمس باقی خراسان ۴ ساعات ۵۰ دقیقه

مهر دریت الفری شد ما برندان اندریم ماه طالع گشت وما نامحس کیوان اندریم
عرقه دریای اشگیم از عمش سر ناقدیم لیک از هجران او دربار سوران اندریم
ای تن آسان ماده در ساحل ناستحلاص ما همتی نگار کادر موج طوفان اندریم
پرتوی ای مهر رحمت لطیف ای نادهار رامکه ما در دست سرمای زمستان اندریم
ای روصل دوستان آسوده دودار السورور یادگی از ماکه در این بیت الاحرار اندریم
رودکاری شد که ناحمی پرشان رورکار سته در بحر آں زلف پریشان اندریم
چون سکندر تشنه آں حیایم از لش دین سبب دیری است در طلعات هجران اندریم
گرچه مینالیم چون بلبل ز هجرانش مدام لیک از یاد رحش در باغ وستان اندریم
نامسلماست چشمش ای مسلمانان فعان کاین رمان در دست ترکمن نامسلمان اندریم
دیو در حلوتکه ماره ندارد کاشکار ناپر پرویان عیبی در شستان اندریم
سرکشی کردیم از فرمان عقل اما طلوع شهر بار عشق را گردن برمان اندریم
از امیری خواستم اسرار پر عشق را گفت مانا کودکان در یک دستان اندریم

قطعه

گوید در عمارت نابل محای ماده ای نکه یادگار رشاپور اردشیر
گردون مقام راست و زمین طبع بردو ناحت ما مردمان چومهره شطرح وردشیر
ماده تاریخ میرزا علی اکبر خان پسر میرزا علی قائم مقام در
۲۶ صفر ۱۳۲۹

ویرانه کرد چرخ سنان و کاح ما شد نیکای عم عصر فراح ما
آن روح ناساک بر دوه سپهر شد در صف ملک از دیولاح ما
پرسیدم از حرد تاریخ دوت و گفتا (با گهاں پزمرده شاح ما)

فرد شاید از اوست

بهر که حور نکردی نمی توانستی توان نه که جهانی توانی و یکی

رباعی

شاهامگل نظام این سلسله را ور درد رهاننده شواین قافله را
اندر گله حدای چوپان شده ناداد ودهش نگاهداراین گله را

(از حکایات بخشش قآن)

بشهری کش ارس هوا بود سرد رسر دی کس آقا رراعت نکرد
ترب کاشت مردی و آمد سار ار آن دسته رد ری شهریار
هر برک وهر بیع قآن راد یکی مالش ور بدان پیر داد
ردققان ری کشت ریح و کرب شد ار حاصل آن ترب در طرب

رباعی

ار قول وکیلا بدلم باشد هول زیرا که مطاقتد در عده بقول
عملیت ارایشان مطلب چون محاسب قولند و یکیست قول ایشان مابول

سال اشغال ۱۳۳۲

سال اشغال رفته ار هجرت شب سه شنه سلح ماه صفر
گشت در برج دلو کسکه معقصد راجتماع پیح اختر
پیح کوک شد بد ماهم یار تیر ور حیس ورهه شمس و قمر
صحتی سار کرده طولانی ار برای دوعا حس شمر
مادیت الممالک ار این رار پیر اختر شساس داد حر
تا که اسرارشان رسر تاپای ساحت یککاره ثمتاین دوفر

قطعه

داشت چون سوی مقصود ره نکسوت خویش تن و روی ریا رحت پارسائی کرد
حیله ردی و قلاشی و هر لکونی بدل بر اهدی و تقوی ریائی کرد

در مقدمه شاهنامه

هروشد فرمان یردان پاک ررحشده گردون براین تیره خاک
یکی نامه آسمای بدست نشته در آن رار نالا و پست
همه رازها در دل یکدیگر بهفته چو شیرینی اندر شکر
کلید در این فرو رنده گنج سپرده است در پچه هفت و پیح
که هستد پرمان گذاران وی همه اردرون رار داران وی

قطعه

ماتوا بجرح زدم پنجه بیرو گرچه
لیک مندرم من است که میکوید فاش

خونده پرویرو به بهرام و بهشاپورم
حارن الملکم و فرمانده یشاپورم

قطعه

زبان ماطفه کوتاه کی ایشکسته قلم
هر معوی که در شرق شد جهان تاریک

سیاه ماش و حمش ماش و سرنگون و دژم
سحر مگوی که در شرق شده هوا معلّم

محو آمد یثکه شد کاح عقل و دین و یران
فغان رکوشش استاد و آرزوی پدر

دریج ار آن همه روح فرو و راحتم کم
کد سایه اش همه روح است و میوه اش همه عم

ولی محام ادیان شرک رز و س
ر آب شرق نکام جهانیان شکر است

۱۸ شعبان ۱۳۱۳ در رشت

قطعه

دلر ماه پیکر خود را
حار گل دست آن پریرج را

دیدم اندر چمن که گل میچید
گفتش حده چیست نامن گفتم

شاید آزادیب باشد

در آن زمان که نو دیم حان شکمت مندار
بر چادر ماهی اگر حرد بهرام

مثنوی ترا قلمه

بوی گل میورد رخسار گه تو
هم روح لاله حوان داری

ایحوشا روی ماو در گه تو
سحت دلرنا و روح افرای

گل بوید کسی که روی تو دید
کسی از بوی گل شود محمور

(فرد)

رشت هم یک است کاور حمار گم شده
ارغون آید بگوش مالک ار چه مکر است

(فرد)

یکروز ترا سراه دیدم
هر روز مراست دیده بر راه

شاید از او باشد

اگر از حرقه کس درویش بودی
و گر مرد خدا آن عام چرخ است

رئیس حرقه پوشان میش بودی
نلاشک آسا معروف کرحی است

(فر ۵)

دوستاش را آگمت (آسیب) رهیم رسد دوستاش را آیت (حاجت) بدشمن رسد

قطعه

عمید سلطه سردار امعد آنکه ندید دوچشم گیتی چون او یکی سپهر داد
دوچیز زنده بگمتا و اوست حامه و تیغ دوچیز زنده بگمتا و اوست داشت و داد
از آن دوچیز شود پایه هر ستوار ازین دوچیز بود خانه حرد آباد
میان دو حورگه یداد را رند آتش بدین دو سگه هر يك راهب دیاد
هرار آزاد اورا مهر شده شود هرار سده رسد متم کسد آزاد
امیدوار چشام ر گرد کار جهان که حاودانه تش ریده نادو حاش شاد

قطعه

دختر تشار را گفتم
از چه دادی عیبت اسلام
گفت از آنجا که شد صیب شعال
کرده مستوی قصا من
ای شده صیت تو شرق و غرب
در کف ساکن دار الحرب
ره را که هست دسه چرب
قسمت انصر

فی ترجمه قولهم — لا یقطع المنشار الخشب الا وله یدان منه

ایدرخت سرا اگر روری بدست ناعان اره یداد بی سوی دست اره ین
گره دشمن از تو بودی کی را آوردی بعد از رای قطع پایت دست حور را آستین

فر ۵ — خطاب بمجلس شورای ملی

ای کودک بوراده که پیران چهارا تعلیم کی داش و تلقین کی اسرار

شاید از ادیب باشد

چند روری پیش و پس شد و ربه از دور سپهر بر سکندریر نگذشت آنچه ردارا گذشت

ایضاً

هر اکنون بدل حاک طلب باید کرد رآنکه اندر دل خاکسد همه پره ران

ایضاً

زیدردان علاج درد خود حست ندارد ماند که حار از پامرون آرد کسی نایش عقربها

ترجمه کلام يك حکيم اروپائی در باب عشق

عشقم که از آتش سق گیرداشارتهای من تنها اگر حراح روم ارتیر حاحر سای من
یکم پدیدر دو علاج آرحم و بعد از رستم ررحای ماند تا ناید آحا شاش پای من

رباعی

پادشها حر رواق گسد کسری هیچ تمنده است ارمولک اوایل
وین اثر از عدل شد که احمد مختار هر کند برمان خسرو عادل

قطعه

هر یکی را بهرح سایه بود
ماه و بر جیس و مهر و گردون
شد رکاب تنش ز درد تهنی
استوارم نیک اندیشی
استوارم نیک کرداری

کیش زرتشت را سه پایه بود
کاج هستی و دهرین سه ستون
هر که رو کرد سوی دین یهی
گفت جستم نراه دین پیشی
استوارم نیک گفتاری

ماده تاریخ

از دم توپ کبه زد آتش
(ارشاد الدوله توبچی خاکش)
۱۳۲۶

شاه چون مجلس مقدس را
بهر تاریخ آن امیری گفت

قطعه

کاشف راز بهرح المیت
باری آحر کرمنش و ست

ای ظهور توار چسان پدری
گل و ریحان باغ چون شدی

رباعی

حدید نما جهود و کلدای و گرج
دشمن رپی قلمه و ربرار پی مرچ

دردا که در احریطه شد لعل اردر ح
روس آورد و انگیس اربام آمد

ماده تاریخ

محاجی علی الفی شد بدیم
پاییده در ظل رکش حطیم
محاکش کشد موره از پاکلیم
مردوس حارید و ساع نعیم
که از مثل او چار مادر عقیم
که ای مرد دانا و دات کریم
که نام پدر بهتر از رو سیم
موحوی حمیل و نقلی سلیم
اساسی متیس و سائی و نیم
برای پاك بسیار و الا حریم
یکی شطر چون بعد در نعیم
و قمر د (لواقف فوز عظیم)

چو بوفیق و تایید حی قدیم
یکی کمه آراست دو قم که گشت
مهر اش افتد سلیمان محاک
چو رحمت سر بست ازین حاکدان
محاجی محمد علی پوروی
نگوش خرد در رسید این سروش
ر آثار کن و ده مام پدر
چو بشید آن راد مرد این ندا
درین قعه از این دکا کین نهاد
سپس حمله را حار دان و صف کرد
تاریخ آن جستم اربح طمع
امیری شارح این امر حیر

۱۳۳۰

ماده تاریخ

بور حق تافته از مهبط فرمان مس
اثر حاج محمد علی کاشی بس

بردو (احمد اسحق) فلك سوده جیس
رد رقم كلك امیری پی تاریخ باش

قطعه

بنده ام بنده ولی بیخردم سواجه ما بیخردی میخردم
سواجه ام دند و پسندید و خرید واگهی داشت ره ریک و دم
بسلیمان رسانید که من چون نگین در کف هر دیو و دم

خطاب بذکاء الملك

ای در بیان مدح و صفات کمال تو قاصر زبان و کلام صبیح الماردها
دیناچه کلامت سر دفتر کمال بوسیدن رکابت خیر الزیادهها
برقیه معیه ظلم دلکشت هرگز کسی ندیده حطل راستارهها
داماتری بهر و هر کار و هر مهر از مردم عرب رسوم و ندارهها

تمثیل

یکی دختری داشت در کار مرک ورین رنگی مانده بی سار و مرک
پیشیده گیسویش از انقلاب رگلرک رحساره اش رفته آب
و بی دانی مادر مهرسان یکم شاه و عاره بهر حوان
گهی تاب میدادش از شاه موی گهی سرخ میکردش از عاره روی
یکی گشتش ای زال ابد نصیب مکن حسته را بی دوا و طیب
یکی چاره کن رفتش را لگور و گره چه از سرمه ساچشم کور

در ستایش صدر اعظم

آنکه در کاش ناچرخ همی گوید به مرا مای و به ناتو رفیستم
که تو مطموره بیدادی و من دایم ملحا حائف و ملاوی غریستم
ای خداوند پی مدح تو در محصر من یکی شاعر دانای لیستم
که گهر یرم و از عالیه دان حیرم مشک تریرم و با صحنه طیستم
همه داند ر مصطای و عداسی بعد اما بعد این بنده حطیستم
گر ادیم بمالک شمعی شاید که ممالک را من بیک ادیستم

در ربط سنک بست بمدر مظفر الدین شاه سروده

ستوده نام ملک حاوداده در گیتی پسرار امیر علیشیر و میر حادثاماد
ملی چو شمس نصف النهار طالع کشت به صبح صادق پایده به هر کاداماد

نیز در مدح مظفر الدین شاه

کسان رخاوت دیا مدین خریدارند تو این جهان به روشی و نام یک حری
چونام یک نماد محاسن نگذارش چو مال بگدر داروی تورود تر گداری
رای یکدرم آمان هزار رخ برود تو بایکی درم الحق هزار کج می

باقی دبیر الملک نوشتم که باقی ذکاء الملک وزیر عدلیه برساند

بتاریخ ۱۳ صفر ۱۳۳۰

حدایگانا میرا حال خود قدری
همه پزشکان از من کاره میجویند
همه دلیران پیش قضا سپر میکنند
دلم چنان پریان هسته اند ارعم خویش
برای من روم ریز نارمت خلق
ولی رحلت یاران خویش درستم
روا باشد ایوحاحه سبک حائیدن
قسم بجای تو گر جان دلم تنگ آمد
من آن بهشت کامل که سرو ناعم را
هوی و شهوت و آراست ریز هرمانم
چهار طبع مخالف موافقند مرا
دبیر عدلیه ارم منعت است آری
اگر ترفلقتاش نظر بدی دیدی
تو دای آنکه بمرار تعاون و شفقت
جایبان همه آلات کار بگذرند
اگر مسلمان بید ربوع خویش یکی
کرامت و شفقت گر باشد اسان را
من بگوی مراوراکه همتی فرمای
من ارقضای ملک خاودان ادبستم
همی نه تنها سلطان همیشه نیست تحت
مصل و احسان دیوان شدند خادم حم
اگر تو وارث آن حاتم سلیمانی
بر دلکامش ورامش کن ایحکیم برونک
مرا بست کیوان ویردر معصک
بروت کیوان اراد من سرده چانک
دلم بدام خود امکن چو گوی در چوکان
مهل طارم عنوان ندانکس ارعم خود
لدست خوش مرا وارهان رعم بگذار
ترا طریق تعاون بایدم آموحت

حضرت توسرایم که جای گنمان نیست
مگر که درد مرا ای حکیم درمان نیست
بیر من که چوم پهلوان میدان نیست
که در جهانم هیچ آشنا بدیوان نیست
که آب و مانم حر ناحدای صان نیست
که حابه بهر من امروز کم رندان نیست
نویزه بهر کسی کش نکام دندان نیست
اگر چه این ترسوده رده ناحان نیست
طبع ناد بهاران و ابریسای نیست
چرا که عقلم فرمان پذیر شیطا نیست
کدام گله که در در حکم چوپان نیست
سرشت اسان هر گرتهی رسان نیست
چورور من سر و لبش پریشان نیست
یکی عادت در معد سلیمان نیست
خرای در آیه بوریقو مصحف قران نیست
ربون و دست بگرد ورا مسلمان نیست
اگر چه ریا دارد شمایل اسان نیست
کمون که کار جهان خاودانه یکسان نیست
ولی یحان تو سلطان همیشه سلطان نیست
که آسیای ملک هم همواره گردان نیست
که هیچ بند گرا بر فصل و احسان نیست
چه شد که دیودل مست ریز فرمان نیست
که کشتی است ترا گرسای قربان نیست
که کلک طعم کمتر تیر و کیوان نیست
که هیچ گونه ورا موی در دندان نیست
که امتحانی بهتر رگوی و چوکان نیست
که در دفا رخلقش طرار و عنوان نیست
دیگری که بهر کس ارادت اسان نیست
که هیچ نکه پوشیده بر تو پنهان نیست

روز ۱۳ صفر ۱۳۳۰

بتاریخ ۱۳۱۴ در تاریخ تولد شمس السعاده صیبه بصیر العداله برادرزاده خوش فرموده اند :

تاریخ شمس السعاده تاقت در ایوان	سر رد ایوان رراه بحر نکیوان
بود شب حممه و چهارم شعبان	کاین مه نمان گشود چهره در ایوان
چهارده ماهی سال چارده آمد	حرم و سر سر همجو سروسنستان
ما شاء الله تبارک الله مگر	سرو سهی قد روح چولاله نعمان
دختری اندر حجاب صفوت و عصمت	احتری ار ماهتاب مرده کز و گان
خواست امیری و بحر طبع تاریخ	رشته کشد گوهری چو لؤلؤ و مرجان
طبعش عواصیتی نمود و پس آنگاه	سر بدر آورد کای ادیب سخن دان
آبچه ر مه رفته رفته گزیر و رقم رن	(مولد شمس السعاده چارم شعبان)

قطعه

متضمن چهارماده تاریخ برای جشن تاجگذاری

ار ادیب الممالک اندر پیاد	داستانی لطیف و خوش دارم
گفت در پیشگاه اقدس شاه	خواستم طاعتی فرار آرم
جشن مسعود تاجداری را	یادگاری ستوده نگدارم
رین سب گشت حامه ام عواص	در تکه بحر طمع ر حارم
(تاج نوشیروان شه) ار تاریخ	شاهد آمد صدق گفتارم
شد سب معارف این گفتار	ثبت از حامه گهر بارم
سپس ارتاج شاه همت خواست	طبع وقاد و ککک سحارم
«شرف تاج شاهم» ارد بهیم	پاسخ آمد چو صحت شد یارم
این دو تاریخ بحر را کردم	صدر دیوان و رب طومارم
با گهان چهره مقدس شاه	شد پدیدار پیش دیدارم
بور تمثال شاه بر دیوار	کرد حیران چو نقش دیوارم
گفتم «ای وارث ابوشروان»	در رخت حان خویش نپارم
پس ندیدم کریں خطاب بحست	چون سراسر حروف نشمارم
هست تاریخ تاجداری شه	که ندیوان فصل سگارم
گفت بی ارمان شه لرگوی	«من شه همتین قاحارم»

قطعه

ما را روی تعصب معاندی پرسید	پدر روی چه معنی نداشت روح الله
حواس دادم و گفتم که او مشربود	راحد ورشی بر جمیع خلق الله
مشر ارپی آراکه مژده رود آرد	روا بود که دوسرل یکی کند در راه

رباعی شاید ازو باشد

ای ارتو مرا گوش پرودیده نهی
خوش آنکه در گوش پای دردیده نهی
تو مردم دیده نه آورده گوش
از گوش ندیده آکه دردیده نهی

قطعه

سید . . . آبادی
تاره در سلك آدمی شده
وین عب ترکه در معارف سلك
تو رئیس احکامی شده

قطعه

ایضا گویا حلیل احمدی
کای عروض شعر راتو مقدی
قافیت هائی که تو کردی درست
رمکی بر مرکز آن دید چسب

قطعه

جهان مانا همه سرمد (۱) باشد
نهی از پایه و بنیاد باشد
همه مردم نژاد (بیرود) ند (۲)
همه گفتارهایش ناد باشد
چو نانوشته هستی شدی حجت
همان اندیشه ات داماد باشد
اگر خود شادمانی راست بودی
چرا یکس به یبی شاد باشد
نداد آن درخشان پرتوی کو
زد (بیرود) آزاد باشد
که به مردم بود به گفت و به کار
به ویراست و به آباد باشد
چو یکو بگری کار چهارا
همان سرمد و هم سرمد باشد

از دیبچه شاهنامه

شهریاری که اهرم شکر است
گرچه در رمی فروه (۳) بود
دست رادش برک دریائی است
کدر او ار و مع کوه بود
در شکارش سپهر ند سپهر
دام مردام را حروه (۴) بود
آسمانش کمان و تیرش تیر
آفتابش کمان گروه بود
توشش راست کهکشانش برتک
مه نو نال و کوه کوه بود

ایضا از دیبچه شاهنامه

کرزیده گشت و کهن رستم چه ناک کم
سامده هرم حولا ه سجم
من شو حدیده بیم رایس رمیده بیم
پاکت دل منگر این رحمت شو حکم
گردون رمین من است اوست من است
مه پوسین من است حورشید پدر هم
راه خدا بهلم کمران سرشته گلم
آباد اوست دلم آزاد اوست سم

(۱) سرمد - وهم و خیال و نام حکیمی از سوسطانیان ، (۲) بیرود - آتش
(۳) فروه - آشکار (۴) حابوری که پهلوی دام ندند تا حابوران دیگر را در دام اداره

گر آسمان بدلم صد کوه نار کند ار بوک حامه خود فرهاد کو همکم
 از روزگار سیه خار است در گرم و ربام و رخ شه شاهد است در هم
 گر صحت یار شود کار استوار شود این شهد را بزم و آن خار را بکم
 هر خاکه بار گهی است حورشید بار گهم هر خاکه ایچی است سالار احسم

(نکوهش عدلیه عصر قاجار)

۳ ذی القعدة ۱۳۳۰

ماست و ناف محاکم قصیب استیاف چنان سپوخت که دیگر نه است ماند و نه باف
 نشان عدل چه حوثی در این دوسر قافان که زیر شهر سیم عشد نه قلعه قاف
 وزیر زیر لحاف اروهی سخن گوید اگر چه حق نتوان گفت حر بریر لحاف
 علاف . من است این ویرد و پلید که تیغ حق را پنهان کند درون علاف
 شیاف . . من است اینکه از روزگی سر ندهد گسحد در . یش نگسحد شاف
 نگاه آل مکرم به اهل ایران شد چو حریان نه بی هاشم بن عدماف
 یکی مشاوره تأسیس شد بنادر العدل که هست مدیح ایمان و مدنی اصفاف
 گرفته فاصل حلجالی اندر آن مسد چو شیخ مهدی کاشی نه مجلس اوقاف
 برادران وطن را عدوی خود شمرد که رشک و کینه حلی است فی هوی الاحیاف
 ویرد و چو آزار بیگانهی رار کمر نه بند و نباشد ربون نگاه مصاف
 از آن گروه ستمگر که در اداره عدل حلیف ناظر و نا او نمائنده احلاف
 تنی سه چار پی مشورت برانگیرد دهد برایشان دستوری از هاق و حلاف
 کسیکه از طرف عدل حق نداشت عدول اشاره کرده و تحریک سارد ارطراف
 که بریند به بیکاره پشم و پسه او برحم مدفه ظلم و کینه چون بداف
 همی تارید آن جاهلان بدانیان چنانکه سع سمان زیر پای سع عفاف
 مسافران را عو و کسان براه اردور شوند همچو سگان قبیله مراصیاف
 درون روید تهی دست و چون برون آیند و سیم دامشان پر چو دکه صراف
 تمام آکل و ماکول جس یکدیگرند مرتناً و ارادل بگیر تا اشراف
 یکی درد دل اصداف بهر مروارید یکی رگور آست است چون اصداف
 به بیره طمع اچیده اند شانه عدل چو شاه عربان از سان دوالا کتاف
 درون محکمه برابر و عشوه افراید از آن سپس که سباند رشوه قدر کفاف

شوند یاور حال و قوای مرد قوی برید مال ضعیفان ز جور بالا اضاف
 نمود ناالله از آن مجلس مشاوره کاوست چه حمله که ورا ظلم ابره چهل سجاغ
 سهو و عمد چوران احسن رسد امری چو حکم شرع ندارد تمیزو استیاف

در ۱۳۲۴ تقریظ شاهنامه امیر بهادری

یکی مگر این نامه نامور بهریت از آن درج درجی گهر
 که مردوسی طوسی استاد من بطنش پیاراست روی سخن
 بهشته کسی یادگاری گری به اراین رشاهان ایران رمین
 رهی این نگو نامه پارسی که گر خود بحواش صد داری
 بهر ره ببیش به از بهشت یابی درو هیچ يك نیست سست
 بهد چون سرم اندرون پای خویش سلك برین بگری حای خویش
 دگر ره چو دردم پیچد عا جهان را کند پر زگر و سان
 سحرگره چو سمد افکند دد و دام را در کند افکند
 بدریا دمان چو دلاور بهنک نکهسار در همچو عثمان پلک
 حکیمانه حود چو راه سخن روان حکیمان در آید ش
 نو گوئی که بور رحبهر دگر بگفتن بر آورده از خاک سر

در ۱۲۳۴ خطاب برضاقلیخان رفیع‌الملک

رضاقلیخان ای خواجگه که ارسر صدق فکده امر بو چون نده حلقه در گوشم
 هور می وردم بوی مشک و گل به مشام از آن ششی که چو حان بودی اندر آغوشم
 معیر سدگی و مهر و صدق و یک رنگی چه کرده ام که ردل کرده مراوشم
 مرا بهیچ هروشی ولی حورم سوگند که موئی از تو نتاح ملوک هروشم
 مرا چو برطرحردان کت آید اندر گوش ترا نه از زدن رحم و مالش گوشم
 اگر نه برطم ای حان چو در رحم حبیب ترانه حوانم و از کس ترانه نبوشم
 اگر نه برطم ای دل چرانه راوی تو سخن سراپم و دور از تو بر تو حواموشم
 اگر نه برطم این بار رود و موی سپید ز چیست ریخته بردام از نا گوشم
 حایان را رک زیر پوست نباشد و من چو برطم که نه رک پوست راهمی پوشم
 چو برطم که دلم آشای رحم تو شد چو برطم که چو سواریم تو نه حروشم
 تو رو و شب پی آرازم نکوش که من پی رعای تو از حان و دل همی گوشم
 محر مسانه این آسمان حیلت باز راه حيله میبکس بحواب حر گوشم

چوره ماش وچوزعاله شیطت مبرا که بهرت اربر بر شیر مرع می دوشم
توگیر شوکه من اندر بر ابرت گورم تو گرنه ماش که من در مقاتلت موشم
ولی اگر همه افراسیاب ترک شوی منت چو یژیم ایدون محوان سیاوشم
ارآن دقیقه که کمگیر حورده برته دیک چودیک بر سر آتش نشسته می حوشم
هرامش ارشدت دوش وعده دادی هور منظر وعده شب دوشم
یاد رلف تو وسیم تار عداالله کریں دوتا نصف حشر مست و مد هوشم
یسجه سیه حراشم ردل ترابه کشم دریده اشک فحاشم لب قندح بوشم

تضمین غزل زمان آقای سفیر العارفین در مدح جلال الدین محمد مجد الاشراف

چو دلها را تان کاشانه کردید در اشک ابرصها دانه کردید
سر رلف پریشان شانه کردید (رمان را در حان افسانه کردید)

(مکان او را در این ویرانه کردند)

چو سامان رستی گشت محفل عمش در عیش و شادی شد مندل
سروکارش به مستی شد محول (می لاقططوا از رور اول)

(بکامش ریخته مستانه کردند)

چو از نامحرمانش دور دیدید سرش از عشق حق پر شور دیدید
تش از جان و دل پرور دیدید (سراپای و خودش غور دیدید)

(لباس هستیش شاهانه کردند)

طلب کاران به همت پا فشردید خداوندان ره رحمت سپردید
گدائی را نه عرش ارفش بردید (رمان را ارسان خود شمردید)

(کریمان همت مردانه کردند)

چو شد سر مست حام ارعوانی ر الفاظ و کایات و معانی
نمادش هیچ حر سع الشانی (رعشق آن حمال شعشعانی)

(سویدای دلش را خانه کردند)

تی جا داد در برم وصالش که عالم مات و حیران ار حالش
هویدا نام پاکش از حالش (حلال الدین محمد کر حلالش)

(هزاران کسی چو من دیوانه کردند)

قطعه

مریده درزی ساعات و ایام قای حسروی او را بر اندام
در حشد در قای حسروانی همایون پیکرش چون پاده در حام

در جشن سال دوم مجلس شورای ملی ۱۳۲۵

مها باد این جشن معظم	مسارک باد این عید مضمم
هرزبان مرر و نوم ایران	هوا خوانان قابون محکم
بهمدستان دفع مستدین	بهمراهان حیر خلق عالم
محاسنان عین عدل دسور	باباران مسع ما مقدم
بمعوثان حیراندیش ملت	مهمین بواب مختار و مقدم
ناضار مهمین شورای ملی	بهمراهان این بنیاد محکم
چه بیادی که بایپرایه و لاف	تواند بود سر (اسی اعلم)
شد در موقع این عید ملی	پی بیان خود رایان مهدم

قطعه

ایملک کامکار و شاه حراحت	پای سعادت گذار برر برحت
رحمت شهی رتن تو نارد حاوید	دولت دنیا بسایه تو کشد رحمت

رباعی

دائی که نام مای احمد حاست	نور صر عدلیه سماست
دیوان عدالت بوخودش نارد	چون چشم و چراغ رمره دیواست

ایضاً

میرا تو در آسمان دولت مای	ورحمه رمور مملکت آگاهی
گر باو ملک پنجره بد حوار شود	کز دولت ایردی غریب اللهی

فرد

وریرم مات و حیران کرده کوتی شاه شطرحم و یا مصوبه بردم که دایم درشش و پنجم

فرد

طرار حاتم شاهشهی بلوح اند شد است یاتی من بعدی اسمع احمد

قطعه ناتمام

رور آدیه وقت نالک حروس	چو بداری بری شد ار گروس
کله گوسمدش اسد ر پیش	چپش وشاک و یخته و ر و میش
حاره و سگ سفته باسم بر	پرچم افراز گشته ار دم بر
خوانده همگام سوق میش و چپش	اتوکا علی الصا و اهش
چون سوار تکه محولان بر	مرعری کرده پوستین مرع
چون طهران گشود بد حوال	کوس ینداد را نکوت دوال
نارش ار ساره سیش ارحمه	قدش از روس و چایش ارحمه

مشک از چین و شکر از اهواز پسته از شهر دامغان آمد
 آن يك آورد كوزه ارده آن يكي داد اسب و كالسكه
 آن يك آورد شال و قالچه گشت بالش بلند و ستر نرم
 پشمك از برد و پاده از شیراز به و لیو ر اصمهان آمد
 دیگری زنجیل پرورده دیگری كشك و روع و مسكه
 آن دگر يك اساس بارچه کار آخیل كوك و معرکه گرم

فرش

حق تعالی مر ترا آورده ارا ایران پدید همچو بادشاه ارافشار و تیمور ارتر

ماده تاریخ بر حسب تقاضای حکیم المملک و زیر معارف

خسرو ایران حدیو شرق احمدشكه قدش برتر از اوربك و گاه و اهر مریخ باشد
 عقرب ارهتش بی درخت معرفت را داد سایه خود گل دیں میوه حکمت، بیج باشد
 ارمعارف حیمه حواهد ردن در سطح گیتی كش عدالت سقف و دوش بدودولت میج باشد
 چون سرهشت ارعدالت تاج شهوشیروان را (تاج شهوشیروان) رحش شهتاریخ باشد

۱۳۳۲

قطعه

حدا یگانا میرا اگر شیدستی یکی ورشته نگهان آفتاب آمد
 من آن ورشته روشن دلم كه مكرت من بر آفتاب همی مالك الرقاب آمد

(قطعه)

رشادروان كسری چون گذشتی گذر كن مست در ایوان حمشید
 بین تحت حم و دیهیم كسری باحمد شه رسید از دور حورشید

قطعه

راست شد ارعطای حی قدیم ر سر تاج خسروان دیهیم
 كمه عدل و داد احمد شاه كه درش سجده گاه ابراهیم
 كرده تقویم عدل را كه حداى آفریدش با حسن التقویم
 خلق را زیر رایش ر علوم وحی مرل رسد ر امر حکیم

ابیات ناتمام

بود پیری كرخ كشور روم از سعادات دیوی محروم
 كوش گردیده كند و پشت نكون دست و پا چكلك و بخت روم

لتر (۱) ورث و نافرانشده دل خروشیده تن خراشیده
گفته رآب دماغ و آب دهش دائما خشک مغز و تر داس
سوحته حابه ریخته دندان حابه اورا قفس چمن زندان
بود بوریۀ پرستارش پاساں ککلاه و دستارش
بہتر از بندکان حواہ پرست دستکیر و عصاکش و ہمدست
درس کدحدا و کدساو تکیہ پشت و قوت راو
در برون دستیار و صاحب یار اردرون ہم مساعد و عموار
حرسن کاہم از (اشارتہا) ماش کردی ہمہ عارتہا
دوہمہ چیر ارویسات کرد

سرود وطنی

مالی دیبی و مدمی وطنی من وطنی عرتی بہ سکی
ادا اتمی متم الی احد مانی متم الی وطنی

وطنی ما اصفاک وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

ای وطن سارین و قصرکیان قصر کیابی و رفہ ر ماس
طعمہ گرگان شدی و شیربان گرہ کد ارعم تو پردگان

وطنی ما اصفاک وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

اس او شیروان حارسا این ابو رحمر سانس
و این اسعد یار فارسا رہاہ جلا و فارسا

وطنی ما اصفاک وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

قدرت حمشید و کیفاد چه شد حشمت فرور و مہرداد چہ شد
دولت شاہان پیشداد چہ شد وایت عدل و لوای داد چہ شد

وطنی ما اصفاک وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

(۱) لتر — قوی میکمل و بی رک

كلهموا قد مضوا وما رحعوا ولدوا الشمل مد ما احتموا
مصرا وما دوا و حبلهم قطعوا وى شراك الهلاك قدر قموا

وطنی ما اصفاك وطنی ما احلاك ما احسك ما ازینك

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

يك تر اراں خسروان نماده بها حمله برفتد از این سپهر سرا
یست کسی در زمانه حامی ما حر بطر اهل ست وفضل جدا

وطنی ما اصفاك وطنی ما احلاك ما احسك ما ازینك

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

یا وطنی اب منتهی شرقی يك مالی و يك محلی
یطعم فیک الدور و الاسی (۱) کساریات طعمی بالحبیف

وطنی ما اصفاك وطنی ما احلاك ما احسك ما ازینك

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

سحره عولاست رحش رستم بو دركف دیو است حاتم حم تو
كلك ادیب ممالك ارعم تو كرده ورق را سواد اعظم تو

وطنی ما اصفاك وطنی ما احلاك ما احسك ما ازینك

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

این چند بیت از آخر يك قصیده بدست آمد

بگین حاتم جم داشت لعل فرح تو	سرای دست همیوں شه بدان گهر
ازین قبل رپی بوسه برل توهاد	بلد دست خود آن شهریار نام آور
شیده ام که چو آن لعل گهر آگین یافت	درون لحه دریای دست شاه گذر
دو آشار رچشم تو اندران دریا	چورنده رود رواں شد همی رلؤلوتر
ورالتقای دو دریای موحرر مردم	رهر کرانه نمودند عاقلانه حدر
یکی دو دست گهرنار شهریار کریم	یکی دو لعل گهر بیر مرد دانشور
کف ستوده والا مطهر الدین شاه	لب مصرح عبد المجید دین پرور
یکی چو بحری مواج ارتلاطم خود	یکی محیطی دحار از میاه هر
توای فصل و معارف درس هان معروف	توای بداش و فرهنگ در زمانه سمر
هان حدای چات برک کرده که شاه	همی دعای تو گوید بوقت شام و سحر
دعای شاه حان تو مستحا ستی	چانکه در حق امت دعای پیمبر

(۱) اسفی - مسووست به اسفی مقصر آخر که اسم دهی است در پایان معرب و

ایحا مراد بریطایا است

قصیسات

ای دوحه رقد تو دیای صدارت
 باقد شرف حواسته سرمایه دولت
 عدل است حلیل تو در ایوان ریاست
 عقلت شود تیره و حادوی رمانه
 معزت شود حیره رسودای صدارت
 محمور ناشی تو رصهای صدارت
 کلک تو بهکی است بدربای صدارت
 از معجزه لعل مسیحای صدارت
 توقیع کمال تو طمرای صدارت
 معشوق دلارام دلارای صدارت
 همدوش توشد شاهدربای صدارت
 در کاح تو در شدت رعای صدارت
 طبع تو نکرده است تقاضای صدارت
 واکفاء تو حادریحه در پای صدارت
 سمای و ناری توانای صدارت
 ما روشی دیده بیسای صدارت
 در حام توشد آب گوارای صدارت
 در کام بوشد شهد مصمای صدارت
 آراسته حوا تو دلخوای صدارت
 گرمی رسد بر تو رصمرای صدارت
 پر خار بود حوشه حرمای صدارت
 و افشای پا رهر بیای صدارت
 کاری که پسندش نکند رای صدارت
 دیای سحر برده و بالای صدارت
 وریکر من تک شد حای صدارت
 به شد شرف سده بیعمای صدارت
 ماند عطارده شمشای صدارت
 کاندر بر مسد یکشتای صدارت

ای دوحه رقد تو دیای صدارت
 باقد شرف حواسته سرمایه دولت
 عدل است حلیل تو در ایوان ریاست
 عقلت شود تیره و حادوی رمانه
 معزت شود حیره رسودای صدارت
 محمور ناشی تو رصهای صدارت
 کلک تو بهکی است بدربای صدارت
 از معجزه لعل مسیحای صدارت
 توقیع کمال تو طمرای صدارت
 معشوق دلارام دلارای صدارت
 همدوش توشد شاهدربای صدارت
 در کاح تو در شدت رعای صدارت
 طبع تو نکرده است تقاضای صدارت
 واکفاء تو حادریحه در پای صدارت
 سمای و ناری توانای صدارت
 ما روشی دیده بیسای صدارت
 در حام توشد آب گوارای صدارت
 در کام بوشد شهد مصمای صدارت
 آراسته حوا تو دلخوای صدارت
 گرمی رسد بر تو رصمرای صدارت
 پر خار بود حوشه حرمای صدارت
 و افشای پا رهر بیای صدارت
 کاری که پسندش نکند رای صدارت
 دیای سحر برده و بالای صدارت
 وریکر من تک شد حای صدارت
 به شد شرف سده بیعمای صدارت
 ماند عطارده شمشای صدارت
 کاندر بر مسد یکشتای صدارت



اما چو صدارت توشیدا شده امروز من یز شوم واله وشدای صدارت
بی حدعه و اعراق لیکو ستام حکمی که ندار دخط و امضای صدارت
بر نام هیمون تو حوام اندالهر در نام فلك خطه عرای صدارت

(ترکیب بند)

در اصفهان باشارت قهرمان میرزای صارم الدوله که من بعد بسردار
اعظم ملقب شده در هجو شیخ معروف به (خن و خون) گوید

گر بامر خدایگان حلال . بران آمده است حامه لال
نه عجب کمر دم مسیحائی خار در آید تا همین تمثال
ای حباب اجل افحم راد ای سپهر سحرا و بحر سوال
ای شلاح سحرا رسیده ثمر وی باع حیا گریده بهال
دست خودت حریبه گوهر تیغ تیرت صحیمه آحال
بحر در پیش خود تو قطره کره در ورن حلم تو مثقال
اثر خود تو محیط حرر نایب حلم تو تلال و حال
در بر پایه تو تا ناسد برسد در زمانه دست خیال
سته برپای سرکشان رجبر همچو رساق لغتان طحلال
کثرین خانه راد تو حاقان کهترین پرده دار تو چپال
تو امان تو فتح و فیروزی هم عان تو نصرت و اقبال
تا درود است بر حدای و دود تاصلوة است بر محمد و آل
شاد ری بالعی و الانکار عیش کن بالعدو و الاصال
ای فروزیده تحت و حرم محت باش فرجده حال و فرح مال
حامی تو رسول و آل علی حافظ تو مهینس متعال
چون تو بر خار داد در گه خویش داده بر هجای شیخ مثال
احتر طالعم نماید روی طایر دولتم گشاید سال
آن سرایم که کس ندیده حوای آن شمارم که کس نکرده خیال
شعر مردود شیخ ناکس را پی امر تو سارم استقلال
اهر طالعم بد اختر او افکرم در هبوط و ور و وبال
حسروا عاقبت بین بر من تا کجا راند کهمه قر شمال

گویم ایک خواب این ملحد
مر مرا حرائد او نمک بصرام
تبع هدی دمش تواء شود
جاکشی مدح این قرصاق است
لیک دالم بدین قانع بکر
حانه حرس و آون اسگور
من عرال عرل سرای توام
شاح خشکیده را کند دهقان
کی گمان داشتم که آحرکار
پس احارت ده ای ستوده ادب
تا بگویم هراچه باید گمت

کار مهدی است کشت دجال
راست میگوید این نمک حلال
گر کسی تجربت بهسک وسعال
چون سیاهی که هست مدح زعال
یست این سعلها روان معال
همه داند مطلی است معال
بیش گرکان مه بجرم عرال
چشم شوریده را برد کمال
با چین حرسی اوهم بهحوال
پس اشارت کی ای حجت حمال
با نمانم دیگر بشکرو لال

شو ای حرس دم بریده ر من
ربت ای حرس همچو حر .
ماله باصر و لام حام
شیخا عفریب می بیسم
ای که خوشد تو را قرصاقی
ار هجای و من بیدیشم
طرفه نقشی ولی باس عطفی
تا چو قولحیان کند نظر
هر حیرات قدر اموات

قصه دخترت باست معال
کشمش تا کند صدای شعال
ماله شامع و لا من وال
حرقات را به پیکر ععال
با قیامت را کحل و قیصال
هرچه حواهی بگو اکاله اکال
بایدت کد در کنار مال
طرر رحسار و صبح ریش و سال
تا قیامت فتد در اسهال

دخترت یک بدیی داشت
مر ردم قعدۀ نه شوله او (۱)
رایحه طالعوت درو ددم
رو رکازی سودنا الله اگر
می ریرد . .

چون عرالاں چین پر ارحط و حال
همچو دبقعدۀ ار پی شوال
را آنکه او تخته بود و من رمال
در او کدکسی ارال
همچو آبی که ریرد ارعزال

(۱) قعدۀ - مرة یعنی یکدهمه و بکار شوله سرگین دان و جاهانی که کثافات ریرند

... من شد به حيك پرېشمش
ای من آن ابلی که ادرس چهل
همچو در حرقه کهن اسدال
حرس را حيك شیره کرده حیا

بی خبر ز آنکه خیگی آرد بار افتضاحی چنین کند اظهار

شیخ کوتاه دست روده دواز
سوی دار الصون چهل شده
سوخته از هو من ترانه سار
هوت گردیده فش از آغار
شیخ رس .. رآن دهان بچس
در حلا هر چه می شود عارض
من به تأیید صارم الدوله
او چو شمع است و من چو پروانه
دم حورشید که معلوم است
گرسک از نور مه کند عو عو
زاده شیر حق بیسند بشد
حده و های های متانه
پیره زالی ککر آب پيله (۱) او
شیخ پیور از آردل .. گور
ره حر در آن چنان مولد
استحواهای است او باشد
.. ر دربیح ن او حواد
یا مگر در عرای شوهر خویش
ییبی او بروی او ییبی
استحواهای را او پیدا
ون نداری ر هیچ چون گویم
ه گنده . ح گنده یی
رید و رمال میر و نا پر میر
ترك و طرار و شاهد و عیار
شاه ماتشکیان روس و پروس

حواده از هو من ترانه سار
هوت گردیده فش از آغار
مار کردی در حلا را مار
هست ذات سحرش دمسار
آفتابم به اوج رفعت و بار
او چو محمود و من کعبه ایار
کوری و نور را ندایی مار
ماه کی ترسد از چس آوار
گره ید هراز یشه گرار
در مادت نما آغار
پر شود برکه های راه حجار
سهل بیرون شده است درتک و نار
چون بچاه کثیف کرم رار
مطلق چو دکه ررار
نه تصرع ترانه شهار
مویه دارد هبی نه صوت حجار
پشت حتی گر نهاده چهار
چون کدو کی همه شب و فرار
کمر دختر تو ندیم مار
به تیره حاس غیر موار
لولی مست و مار شاهد مار
شوح و شگول وامت و طار
ماه کچیسان چس و طرار

حر لهر لاه . . نش
 یا چو آمو به حانه گفتمار
 شهر سد . حراب کم
 دل من مشتری . . اطلس
 گفتم ای ت شعی توانی شد
 گمت آری شرط ایکه بود
 چون کبوتر می شکند پرواز
 یا چو تپو در آشیانه باز
 نا . . کر چون جراره اهواز
 . . من بیم درخ وار بزار
 نا فقیان حریف مان و پیار
 مرد گردن کلفت . . . درار

تا فریزند آب . . . کلفت

آتش من نمی نشیند مفت

ای حساب حدایگان احل
 گر خواهی حدث عیش مرا
 شعی آرامم ساط طرب
 گل و شمع و شراب و شیرینی
 من و داش مشدیان ناراری
 گنگ و املیح و پیس و کوروچلاق
 کرو پیرو پکر فسور (۱) حسن
 گرک و روساه و تازی و توله
 حرو حرو گوش و حرم و حوک و حلیح
 ناگروهی باسم و رسم چانک
 ماستی و رشکی دوعی و کشکی
 قلی و یقلی و علمحمد
 ارکانات بی شمار که بود
 توتون بیم سوخته چینی
 گند آروغ و صرطه پیری
 هر یکی مان به نعمه سامع
 متعبر که چرخ باری گر
 ماگهان از درم درآمدار
 دختر شیخ از سرا چه فق
 ناد یارت هدای عروحل
 از مفصل شو یحکی محمل
 کردم اسباب عیش را سسل
 چنک و مزمار و لادن و صدل
 کهنه رندان سست سحت عمل
 کوسه و قور پشت و فالج و شل
 حسن و میثوم و اعور و اسول
 گرنه و موش و حصا و جعل
 اسب و زرافه حیل و گاو و حمل
 ماشان ثت شد درس جدول
 حاجی معری و مدعل و حرعل
 حان علی حان قلی داداش اصل
 زآن رفیعان درین حسته محل
 تحمه و پوست و تخم و سپروصل
 دود و اهور و فمسن مقل
 هر یکی مان بگوشت تسل
 چه در آرد رکار گناه عمل
 همچو بر کشتگان عشق احل
 تاوت نا صدهرار گرنه علل

اندر آمد درون خانه من
 گفتمی آن حبه و نگاه و ادانش
 قمر است و عطارد و زهره
 چون ندیدم جمال تانانش
 سیم او را نه پرکشیدم تنک
 گفتم این دل بدام رلف تو چیست
 ماده دامنش کز آن ماده
 گفتم این بت که عشق او در دل
 کاش میشد سوار ره من
 او رما می‌الصمیرم آگه شد
 حوشترا فکند بر سر من
 دست من شده به بارویش توید
 تا مکیدم لسان شیریش
 .. او همچو پالتاوی بود
 بی صدا کوفت دسته درهاون
 هر چه بود و بود داخل شد
 می ار . دیش برون آمد
 .. من آنچنان که .. ره من
 این قدر گویمت که بهمیدم
 چون فراغت رکاز شد حاصل
 کهمه ریدان زحای بر حشد
 آن یکی بهر این گرفته عهد
 آن یکی بد ریر حامه برید
 آن یکی دست کرده در محرج
 مشدی ترك باقلا بر حاست
 من سه پچون سیکم دور و پندرای
 عرب ارحای حس و چوب کشید
 لمن الله ابوك ما هدا

همچو خورشید سوی رح حمل
 و آن رح و چشم و دست و پا و کفل
 شمس و مریخ و مشتری و رحل
 جستم ار حاکشیدم می نه سل
 کردم آسوده اش ردد و دحل
 گفتم این عقده ایست لایحل
 گشت مدهوش و مست و لایمقل
 همچو لیلی بسته در محمل
 می‌رد ار . به ام قبل مقل
 حواست ارحای و گرد کرد کفل
 تا رسادم به منهای امل
 پای او شد بگردم هیکل
 بوم اندرل است طعم غسل
 ابره اش اطلس آستر محمل
 خوش ادا رفت میل در مکمل
 غیر از این های مستعمل
 همچو چرکی که آید ار دمل
 تا ناعلای او شد ار اسفل
 . آن کوسه بود و کچل
 حواست بیرون رود ار آن حگل
 هر یکی ناچراع و نامشعل
 وین دگر بهر آن کشیده یسل
 وان دگر شد بدامش انگل
 و آن دگر پافشرده در مدحل
 گفتم ای دحت شیخ بیح تسعل
 به ناح دور مشم مه صیقل
 گفتم ای ترك حیره لا تحل
 تلك افعل كذاك لا تفعل

گفت آن یار وی دگر کز دی
مه وه قیش ملم وری گریل
دختر شیخ اندراب دعوی
ماند آخر اسیر چک و جدل
گشت سرگشته همچو دوع نیک
ماند یچاره همچو حر لوجل
گفت دروا که صاقت دیدیم
حکار ما حط بود از اول
ای قرمساق شیخ لا مذهب
ای مریدها و صبح اول
گر بودم من اندر آن ساعت
دختر مرده بود در رهچل
سرای چیں محبت و لطف
محو من میکی به طرح عزل
گرچه در پیش شعر من شمرت
انه تل تو تلست و توتنه مثل
از هجای تو من یسد یشم
که بود لمو و صانع و مهمل

بارک‌الله آفرین مرسی تو قرمساق بر فراز خرسی

گرک خواندی سلال حیدر را
حسته دیدی مگر عصر را
یا فراموش کردی ای اثر
قصه عمر و قتل عمر را
مرحبا از چیں تعصب حام
رنده کردی جهود حشر را
من همام که حد امجد من
گاه طعلی درند اژدر را
گر یهودی نه تو از چه بدل
ره دمی لعن آل حیدر را
حرم شد عرم حامه کر محوت
تیره سارد ییاص دفر را
چند گوئی بدخترت سدهد
چند پاک راده نتوانسد
یک شب آخر برای خاطر ما
حشرش کی که لشکر از زلف
دختر پاک راده نتوانسد
آگوش سار تا برد از لب
تا بهدوی او دهم دل را
تا بداد که این همه شهرت
تا نه یبند که سرکش من
تا بدهد که هیچ کس حرم
کور دن . . . علیه اللس .
مرسر سه یه حویش
مرا لیس و نحت مرمر را
نکشا دیده سمر را
مرمر لیس و نحت مرمر را

تا باغش چکوه بشانم سرو و ید و گل و صنوبر را

کشتن سرو لاله کار من است

شاعرم من هجاشعار من است

همه داند مردمان عراق	نقل من ناحکیم قرمباق
که چها کرد نام آن ملحد	نه من بلکه ر همه آفاق
شاهد قول من بود سرتیپ	آن که بر چله اش بود ایمان
که حکیم الممالک دیوث	کرد حرم بدون استحقاق
رد محصول ملکیم از کف	کرد اسباب خانه ام شلتاق
بی گناهی لکته مامورش	کرد ششمه صحابه ام اطراق
بی دلیلی دو شحه و فرائش	پا بچکمه دوید توی اطلاق
درع و کشتم ربود از حرم	گوسفندم کشید از قشلاق
اندیمه کریں تعرض حام	گشت شیراره سخن او راق
ای دریمه که سوختی حگرم	ریں دم سرد و شعله حراق
ای که بود رصرب ربود	در محض دخترت ذلاق
همه را بنذر ذلق و بدان کرد	هرچه بودش بهفته رلیردولاق
طاقاروی حمت تو طاق است	ای من اطلاق و حمت حمت توطاق
من ر ظلم حکیم حسته دلم	تو پدر سک پراکی واقواق

پس بدان ای یهود هرزه مرض

که بود حرفت از طریق غرض

این ترکیب را استاد ادب در آغار حوای دراصفهان ساخته و آنرمان هرچند سرحد بوع بالغ بوده ولی آثار بوع و عطیف در اشعار وی نمایاست .

(وحید)

(از کتاب تابش مهر در فلکیات (۱))

حسم های طبیعی از ترتیب	یا ساطت گرفت یا ترکیب
آنکه باشد مرکب از احسام	بر دو قسم است همچو ناقص و تام
همچو حیوان و معدنی و گیاه	و آن چو امر سفید و دودسیاه
هست حسم سیط چون افلاک	یا چو آب و هوا و آتش و خاک

این کتاب بدست یامد و فقط این چند بیت در سیمیه آقای سعید نفیسی یافت شد .

منطقه اطلس بلند رواق	که معدل پرو شکند اطلاق
هر دو قطش دو قط عالم گیر	در شائش نشات عش صغیر
دومین منطقه سپهر روح	کرده بر چرخ ثنائیات عروج
کدرد در دو نقطه این تدویر	از معدل بین و نشات صیر
این دو نقطه همی رود بشمار	اعتدالین در حران و بهار
سومین دان حلقی که از آغار	ره برای چار قطب نرده فرار
کمترین قطب آنکه شد موسوم	میل کلی در اصطلاح نجوم
باشد اندر میانه قطبین	یا همی نگردد ر مطلقین
آچه اندر رصد معین کشت	مرل ماه یست باشد و هشت
که ر تقدیر کردگار قدیر	طی نمود این مارل بعدیر
تا بمصادق عاد کا لرحوس	از حصار معاق شد پیروں

(مطایبه)

ای فلان تاره عروس چومه آوردستی	که من آن تاره عروس چومه را . م
آن دوات و قلم مردك رشتی یعی	آن علاف .. پادشاهت را . م
پدرت در این مملکت ارپول .	استخوان وی و پول سبت را . م
تاح گویند که عمامه تو کرده کلاه	بنده عمامه و تاح و کلته را . م
انتظار بگهی داشتم از همت تو	ای . سوخته اکوون بگفت را . م
حاتون تو دلواست و بود . چاه	من مفی شدم و دلو و چهار . م
از درونام تو ارس . میارد	سقف ایوان تو و خاک رخت را . م

(در حرثیت برادر میرزا سید محمد مجتهد طباطبائی)

برادر پدر ما اگر ردیا رفت	رسوگ او همه دلخسته و پریشانم
راین برک پدر کردگار عم بدهاد	که ماشریک عم آن وجود دیشام
چواست حقه الاسلام و ما مسلمانان	بر بر سایه او ارحسته کیشایم
بص آیت المؤمنون احوه تمام	برادریم و رحان عمگسار ایشایم

قطعه

خدا یگانا ای آنکه شاهد طهرت	کناح صحت قرین ناعروس امان است
رسمی و همت و رای تو ملک و دولت و دین	هژیر و هرج و هر حده و هوی حال است

رحمت معایبه ماند آفتاب میر
به پیش بحر عطای تو ابر قطره شود
بحضرت تو رمی را شکایتی بهان
در آن برات که هرمودیم بحارن حیب
حریف بچه این پهلوان مردامکن
مرا نقاصا رین کس که آرویش بیست
سحاک پای عزیز تو ایشه ارکم ویش
نصصا بجهان دوع و ترب هم شود

قطعه

داورا ای که بهنگام مدیحت ورق
تا حدی که همه مدعیان پندارند
تو همه ماهی و حورشیدی و ابری و سیم
آفتابی که مگردون شده تانده تویی
خرد بودم من و دادیم بررگی چندان
پیرهن زنی سهل است که اروح و طرب
شیوه بوالحسی داری وجود علوی
مرگریدی و خردمندان در بار گهم
کرمت ماء معین ریخت لحام هوشم
چون تو آوردی وایحا تو نگه داشتیم
می ترسم زب چرخ و باشم حیران
بیژن آسا رچه عصه لرون آرد نار
تو پرستنده حق و کر این بنده ترا
ور ترا نیک پرستم همه داند کس
تو بنامبرد نقاد سخن ناشی و من
گر سخن راست سرودم دهم شیرین کن

(تاریخ رحلت امیر سید عبدالله خان اتابکی شاعر معروف (۱))

دویم کر اثر تند ناد سحت سیاه
ر حانداں بی هم ر دودمان صفی

(۱) دیوان شعر گرانهای این شاعر معروف را یکسر از ربود متشاعر معروف ۱ مردیک
خود داشته و تصرف کرده است شاعر محترم آقای عرت نائی چند علوی را اردست
این عارتگر ربوده و در تذکره خود ثبت کرده است

جهان صل و محامد سپهرش و ادب
امیر داشت تخلص که از کمال و هر
رور نیمه شعبان رات حلد و بقا
ر ماتمش قد تیردیر شد چو کمان
ستاره گمت عفی الله عن جرائمه
رای سال و فاش امیری اریم طع
فقال ضم به آخر الفراق و قل

۱۳۳۳ (تاریخ دیگر هم)

عدالله راد امیردوش دل و رای
رد کلک امیری پی تاریخ رم
چون غم سمرگرد حاوند سرای
(ابای ادب یتیم گمشد ایوای)

۱۳۳۳ (فیروز تاریخ دیگر)

شد بر ملک ر کاح شرف نالک الرحیل
اعتاد شور و ولوله در عترب حلیل
صافی دلی رست صافی صیدی حلیل
شد فصل را مربی و فصل را دلی
حویش بهشت حرم و طعش چو سلسیل
طلمش فکیده موج در حسار و دسل
رد هودح غروس معانی پشت پیل
برده سق ر فادمه پر حرتل
کادر سحن بود امری چو او سل
نگرفت و شد بدار بقا سالک سعل
شد پسر کلام ر همدان او علل
دامش یتیم و عقل پریشان ادب دلی
و رمانش دیر فلک حامرد سل
تاریخ سال رحلت آر مدبر سی بدلی

چون کوفت کار واد بلاطل الصلا
راوای کوس ایتها النفس ارجعی
روح رچی رآل علی مهری سترک
(عدالله س عدالای) که فکرش
کلکن در حنطوبی و دفتر حمال جور
ترش ستاره ریخته راطلس سپهر
در حل مشکلات قوامی نار حال
س حامه اش نکوثر دانش در آشا
اندر سر و شعر تخلص امیر داشت
رور دوشه نیمه شعبان رات حلد
شد خانه کمال و هجران او حراب
مکرت عقیم و هوش مشوش هر عرب
دستار بر گرفت رسو کش خطیب چرخ
حستم و بحر طع (امیری) نالتماس

گفتا یکی نخست رقم کن (بصحن خلد)

۱۳۳۳ زان پس نگار (شد بلب جوی سلسیل)

(تاریخ وفات میرزا حسین خان مافی فرزند نظام السلطنه)

آوح اردور سپهر آه و اموس و درج
گوهری روش و پاک شد بهان در دل خاک
کانه روش ما گشت بهمه بمع
در هر روز و وحید ز حسن و سحر و طبع

نیمی ار کلک را با آحت بر حصم و ط
ایدریما بسام رفت آن آحت تیغ
چاره جر صر ساد رانکه کس را نبود
ناقصا دست ستیر از قدر پای گریغ
چون امیری رعش اگهی یافت بدرد
بهرارینخ نگاشت (آه و صداه درج)

۱۳۲۶

(مطایبه)

اصل الملك دروعی و ادیب دورکی
حان مصوعی و مستوفی شلتانی مم
وارث هر مرده اریدی و طراری مم
رائر هر سقره باطلدی و قرقاقی مم
بی شها دعوی و کمر و دروع آموختم
کاوستاد هن سالوسی و ورقاقی مم
قاف ناماف جهان ار شهرتم پرشدار آلت
اسم و فعل و مصدرات قرمسانی مم
حامل طور مطرب نقچه دار روسی
نامحوارار میهمان سیلی حورارسانی مم
در هوای گورو گاز قحه و می آنکه خورد
سیلی و نام و چک و تپا بمشتاقی مم
ار اصول و فاصله حرم اصل المعصیل یست
و آنکه ششامد نگتی فاصل ارباقی مم
آنکه کوراند گدایان و عربیان را مدام
رحم سارد پاچه چون سکهای قشلاقی مم
چاشی رد برسیل و پورچماقی مم
آنکه داسم ارهیر صرط ربدان و ربوت

این قطعه مطایبه نام سرائی و دیگران شهرت داشت ولی در اوراق پراکنده ادیب مسوده
بحسب آن مشتمل بر حک و اصلاح ریاد بطل وی پیدا شد و شکی نافی نیست که از
ادیب است نه از دیگران

در طی تقریظ مفصل بر کتاب حالت نگاشته میرزا محمد حسین

ملك الكتاب فراهانی فرماید

دانا باید روی فکر رید دم
تار پس دم ردد همی حور دمم
هست سخن مرد را تراری داش
بیست سمحه مرد تا برید دم
حر سخن کان تراری هرسی
پایه بگیرد فروی و شود کم
پس توسع گوی را شاحت توانی
ره سری رشاس احرص و انکم
بیست سجگوی راستگوی حداحوی
حر ملک ملک فصل در همه عالم
دانش را راده مردمی را مدمم
شاه نکتات عصر کردش سالار
رانکه و کتاب بود یکسره اقدم
راستی آرا مسلم است که هرگز
حر بدر کردگار می شود حم

گفته وی استوار ماند و محکم	ریشه گردون اگر دین بدرآید
وی دگمال تو باغ دانش خرم	ای رجمال تو چشم پیش روشن
بصکرت دارد فتود نظم مظم	کلکت دارد نه نثر لؤلؤ مشور
لیک در این عصر بر تو گفتم	فصل و هر بود و هر کس را درین پیش
مگر تو بر آسمان فرازد سلم	طبع تور آسکون طرارد کشتی
عقل مصور نوی و روح مجسم	هوش روان گر چشم خلق درآید

اشعار راجع بعلم رمل

حضرت استاد ادیب را با علم رمل هم سر و کاری بوده و دفتری مخصوص بخط خود در قواعد علم رمل نوشته و پاره از اصول رمل را بنظم آورده است برای آنکه از اشعار او چیزی فروگذار نشود آن ابیات را هم نقل میکنیم (وحید)

قطعه

انگس بنکس او همی دان	یک نقطه خط شمار لحيان
حمره است ریاض عکس آرگر	خط و نقط و دو خط تقدیر
دو خط دو نقط درون بصرت	دو نقطه دو خط درون بصرت
قص است و محالیش درون را	نقطه خط و نقطه خط درون را
شد عقله و احتماع صدش	دو خط که دو نقطه در دو حدش
یک خط سه نقط درون عه	سه نقطه و خط درون عته
عکس تو بقی شعر ره جرح	دو نقطه خطی و نقطه کوسح
ورچار خط است دان جماعت	شد چار نقط طریق طاعت

خواهی اگر ترتیب آن
بفطاح بود ترکیب آن

اشکال رمل اینست و بس
لحن بقاع اعقفن

قسم دیگر بلسان رمل

شکل رملی لام وحاء وباء و طاء و حیم و کاف ماسه بوسه و سه عیاست و دو همزه و ما و فاف

قسم دیگر بترقیب طبعی

لجیاد و حمره بصرت خارج باص و قص پس احتماع و عته و انگس و عله گر
قص دلحیل و کوسح و بصرت بقی حد پس عته و طریق و جماعت همی پذیر

فیما يتعلق بالكواكب

شكل انگیس و عقله ای مرزد	متعلق بحرم کیواست
و آنچه مخصوص مشتری باشد	بصره الداخل است و لیاست
همچنین حمزه و بقی الحد	ران تهرام لمل حثاست
قص داخل چو صرت العارح	تابع آفتاب تا ناست
غنة الداخل و حرج یشک	زهره را پیشکار ایواست
اجتماع و جماعت اندر رمل	بعطسارد همی را عواست
هم ییاص و طریق از قمرید	که باوح ملک در حشاست
قص خارج ملارم دب است	دین سب دل ار وهراساست
باشد ارراس غنة العارح	یاد گیر این سخن که آماست

در اصطلاحات رمل

هست لحيان نقطة کورا بریر اندر سه خط	لیک انگیس است چون بریر سه خط باشد نقطه
حمزه خط و نقطه رفوق دو خط بازا یستاد	هم ییاص است آنکه خط و نقطه در تحت او افتاد
بصره العارح نالای دو خط دو نقطه بود	بصره الداخل دو خط بالا دو نقطه در ورود
قص خارج نقطه و خط را مکرر کن دیوار	قص داخل خط و نقطه خط و نقطه می شمار
عقله باشد چون دو خط بی میان دو نقطه	اجتماع است آن دو خط چون شد دو نقطه در وسط
غنة العارح سه نقطه روی یک خط استوار	غنة الداخل بریر خط سه نقطه برقرار
دو نقطه نایک خط و یک نقطه کوسح یا حرج	عکس ای صورت بقی الحد کشاماً صلح

ایضاً

فرد و سه روح است لحيان اولین مسعود و خارج	باری و برحیس و حسم و حاد و سیرا علی المعارح
فرد و روحی فرد و روحی قص خارج چون شماری	مال و اعوان سعد دوم ششی و آبی و ناری
روح و فردی روح و فردی قص داخل کشته حاکی	اردب حویشان و یاران محس هم بادی و حاکی
چارمین باشد جماعت چار روح است از عطارد	مترج ثاوت نکان و ملک و مسکن گشته وارد
پنجمین دوفرد و روح و فرد کوسح سعد و زهره	باری و بادی و حاکی مقلب خط هدیه بهره
فردی و دو روح و فردی عقله کبدی و بی حوس	رده دعم بارو حاکش داده گرمی ناپوست
روح سه یک فرد انگیس است و کیوان محس و داخل	شرکت ورن صدو عایب هفتم و حاکی مدخل
روح و فردی و دو روحی حمزه ثاوت محس و هشتم	نادی و مریخی امر محیی ارث و مرک مردم
هم دو روح و فرد و روح آمد ییاص و ثاوت ارمه	سعد و آبی علم و دین آنکه سر بادوری رده

صرة الخارج دو فرود است و دو روح از شمس ماضی
صرة الداخل دو روح است و دو مرد و دو بیگو
عنه الخارج سه مرد و زوج شد و راس باشد
فرود روح آنکه دو مرد آمد بقی مریح و طالع
عنه الداخل بود روح و سه مرد و سعد و زهره
روح و دو مرد است و روحی اجتماع از تیر ثبات
چار مرد آمد بطریق از ماه و سعد و مقلب شد
صورت هر شکل از شکل نخستین ده مراحش
سعد و حسن و بست آن شکلها را مایوتش

سعد و شغل و شاه و مادر آتش و مادر ماضی
مشتی آبی و حاکی رو امهد دوستان جو
آبی و ماری و حاکی جسم و حیوان حسن باشد
ماری و حاکی و مادی مقلب ماضی غالب
مادی و آبی و حاکی غایبان رادیده چهره
مادی و آبی در حیات ماضی اما را صامت
عاقبت دان راب و مادر و آتش مشتم شد
حاصلش تکرار کن تا از صمر آمد سراجش
ده مخرج و دخل آن در اعلا و در ثلثش

ایضا

از جماعت اولین نقطه نشان
تا طریقت عنه الداخل شود
معداران آن نقطه نار آور جای
بر طریق افرای تا گردد بقی
ساز جای خود بر آن نقطه دگر
بر طریق افرای و کوسج راس
ناز جای خود بر آن نقطه دگر
بر طریق آن قطعه را سما مرد
پس جماعت صورت آنکس دان
را بدو شکل ایستاد فرود آمد و شد
شوارم کاین عمل چون آوری
پس بحمره صرب کن لحيان دگر
صرب لحيان مایق کن پس بین
صرب لحيان و بیاض آورد دگر
صرب کن لحيان و کوسج مایق
صرب کن انگیس و لحيان را بهم
صرب کن لحيان و عه حارحه

بر هر شکل طریق اندر نشان
شکل لحيان بعد از آن حاصل شود
نقطه دوم برای سک رای
پس جماعت حمره شد ای مقی
و بر جماعت نقطه دوم بدر
پس بیاض از آن جماعت سیف
و بر جماعت نقطه چهارم
تا که عنه خارج آمد ره پدید
این دو شکل حسن پر بس دان
را دکان راده نشان شد
شش ضرب از هشت سرو آور
صرة الخارج سه ای ماضی
صرة الداخل سه مرد آمد حسن
قص خارج را از بس کن بدر
قص داخل از دو کن مشکلی
عقله حاصل کن که دور با هم
اجماع آورده از راجه

(قصاید عربیة)

رقعه

صورت رقعہ ایست کہ از ہمدان بکرمانشاہان خدمت نواب اشرف
والاشاہزادہ محمد باقر میرزا دام اقبالہ خلف مرحوم
معفور شاہزادہ محمد ابراہیم میرزا طباطبائی اللہ تر او فرستادم

بتاریخ شہر ربیع المولود ۱۳۱۲

ایں چند بیت تاری کوہ را کہ من بندہ در ستایش آن ذات پاک سرودستم
از آحا کہ سخن ترجمان صغیر و آیینہ قلب ہوا چراہاں است شاهد مدعا دانستہ در آن
اجمن فرج کبیل کردم

امید کہ بعین رضا دروی بگریذ و اگر حلی در العاط و معانی یا علی در اعاریص
و قوافی آن مشہود افتد با فکرت صافی و ہمت حسروانہ خود در تصحیح و تنقیح آن
نکشید و بر من در ہمہ آن معایب حردہ، بگریذ کہ پارسی گویان ہر چند در دانستن اصطلاحات
و لغات عرب مہارت یابند و عروض و قوافی بیکو داند ہور چاہچہ شاید در گفتن
شعر تاری وادہ نمودہ، لکن عاخر و ربوی میباشد کہ هیچ مرعی لحن و صغیر دیگر مرعان
تواند سرود و (ہر کسی را اصطلاحی دادہ اند)

(قصیدہ)

اما حمیرا یشتا قک السمع و البصر	ککلمتان مشتاق الی الماء والہر
و قد تفتقدک العین من بعد فقدہا	کما فی اللیل الی السود یشفق القمر
شہدک فاستعیت عنک من الوری	و من یشم بعد المشاہدۃ الاثر؟
رأیتک ما فوق الرواسات فی العلی	و من یعمد بعد العیان علی الحر؟
فانت من القوم الذین حسامہم	علا فی رقاب العالمین متی شہر
ادا او قدوا بارالقری فی نوتہم	لہم حصۃ سعی بہا المفرد الحر
و مہما ہوا بیت المحار رأیتہم	عیوناً و باقی الناس کلہم حصر
لقد عمروا ایران بعد حراہا	کما عمرت بیت الالہ ہو مصر
ایا قادح الرد الذی حدسارہ	اعر من ان یلقی بہ المرح والعشر
و یا شامخ العربین لا متکسر	تشین و لا صعب تکلمنا الوعر
یرومک اہل الدو والحصر سائلا	محدوی یدیک العین فی الدو والحصر
لک العایۃ القصوی من الفصل والہی	و شأوالدی عن حصر نائلک اقتصر

لئن قلت انت الركن في كفة الملى
اراك شقيق الفرقدين و ثالث
مرح دكى من عصور كريمة
فى يدك اليمى رياس من الملى
و مقولك الصاص سيف محدم
قطم فى طم القوافى ثانياً
اما تدر ان الين بدل يومنا
الم تر ان الهجر عوض شهدنا
فى صدرنا نار وفى عينا قدى
لنا كد مقروحة من فراقكم
سأدعو على الين الميمت من الحوى
بلى و اله الرافعات الى مى
لئن اعد تى فى الطريق مراحل

ايضاً اين قطعه رافر ستادم

ايامى جرت من حد مقوله الذهب
و تلم بالاقلام كفك والىدى
سقى الله اياماً مصت فى دياركم
سلام على الركن الدين و قومهم
رمتى يد الايام سهماً مشعاً
و قد دحى العين من حارم الهوى
بات الساي صا قنى و قلقت
صروف الليالى طرقت لى دآئها
فما فى حلوب الدهر اعظم لوعة
لاحتل الافات الا فراقكم
مضى عاب عن عيى محياك لم ارل
انا حمر ان لم تصدق مقالتي
فى كل داء معصل وملمة

عيون كماء الحصر عن مرءف عذب
كلبت الصافي الروى بالهجر الرطب
وطوبى لمن نأحاك فى ساحه الغرب
بحصرتك العلاء فى المرل الرحب
رمت بها فوق الحلام فى الشعب
كما يدح العشاق من شعرة الهدب
بات صدور فى فوانى وفى حسى
و الفتى الايام فى اعظم الحطب
من الهجر والس الميمت لا ريب
فما الموت الا دور - احاث - لصعب
تكفك عيى الدمع كالعارض الذهب
لا تكوت معنى القلب يهودى - لى الغاب
توكلت نابه الملى له حسى

وما منح بطاطرى فى جيلان حين اقامتى فى (رشت) قلعة
بلادها . اصف مشيى قبل ان يدرى ذلك فى غرة شهر
رجب الفرد ١٣١٢

رات جارتى روى من اليب صاحكاً	كروى اريى نورته ثعابه
على عارضى شمع يد على الصا	محنة من حادث الدهر قامت
كمرآء ملف على فرع نصب	وحين طلوع الشمس تلمع لامته
وكمور من العمر الروى وقرص	الشهى بهار كالهار عمامته
فالت لسوان جلس حداً بها	ارى رحلا كالصبح تسهرامته
وذلك عصور ران باريا على	مقام غراب ثم (شالت بعامته)
عليه عرام لو مدت بقلة	عليه و ما يسلى على عرامته

لنا فلمها محمد صادق الحسينى الفراهانى فى رقعة صادق اصف
المسكوة المخدرة

كوك طالع و بدر تلالا	فراحت به بحسوم السماء
بت عبدالرحيم حومة احقل	و بدر الهى و شمس الحياء
دات سر عن الرواظر عرت	عر عتقاء قاف والكيمياء
مارأها المون الا اذا ما	نطرت فى البياض او فى المرآنى

قصيده ذيل ازمنشآت اين بنده محمد صادق الحسينى الفراهانى در
عدد ٢ جريده (ابونظاره) منطبعة در پاریس از سنه ٢٥
مطابق محرم ١٣١٩ هجرى مندرج گردید

و مما منح بطاطرى يوم ورودى فى (طرابزون) مصادفاً لحوس السلطان المؤيد
المصور (عبدالحميد خان) فى شهر رجب لسه ٢٥ من خلافة مادحاً ومهناً لحاله
رعت شمس الحدود من سموات القدود وحنا الورد من وحة انكار وروحود
رافلات فى ثياب من حرير وروود حسننها العين حورالعين فى دارالطود
عادة فى كالمسط من الدر الصيد قدها عص به ابع رمان اليهود
ناسى حورآء ادها طريعى ولبدى صرت فى فرعها المسك لماورد وعود
وحكت شاكله الارام فى حص وحيد وقصب البان وحبس قيام وعود
فشيها المس من تغلها رعم الحود وسقينا شره من كمها شرب اليهود
كلما شرب قلنا ياهاهل من مرید وشداظير على الاعصان انواع الشيد

من قواف وأعاريص طويل ومديد
وحمامات الحمى يروين عن شعرليد
هتدت من لؤلؤ في حرات زان عيد
كطلوع الحير من راحة مولانا الفريد
يوم تأييد الامام المصطفى (عده الحميد)
و امين الله ذي العزة والملك السديد
وابو الداهية الدهياء ذو الطل الشديد
لا سكين حديد و رمح من حديد
فلقد بورك يا عيد مع الفال السعيد
وعدا طوع يديه الناس طراً كالعيد
وكذا تستعد الناس باحسان و حود
يا مميذا مستعيذا من نوال و سحود
عش حميد اسالما في شاق القصر المشيد

وسكى القمري من سحج حبيب و ليد (١)
والثريا شبه حنود دنت او كغود
و طلوع القمر الازهر من افق بعد
حندي (اطرازيد (٢) و حطاني يوم عيد
آية الرحمن كهف الحلق سالار الجود
ثام السع العلى السامى على سعد السعود
طافه يهرى قلوب المحصم من فل الجود
هر من دكراه روى يا غداة العيد عودى
يا اميراً سار في موكة جيش الوجود
قد ملكك الحلق بالاحسان من بيض و سود
حصنك المشنوم امسى كقدار (٣) في نمود
باني ات و امى من مفيد مستعيد
كل يوم لك من عيش حديد في حديد

بقلم السيد محمد صادق الحسيني (اديب الممالك) مدير حرية (ادب)

الفارسية بمشهد خراسان بمملكة ايران .

وقد سنج بخاطري ما سطر في هذه الصفحة حالكوني في جيلان
مقيما بقاعدتها رشت في ليلة الرغائب وهي ليلة الجمعة لست
مضين من شهر الله الاصم سنة ١٣١٢ من الهجرة النبوية (ص)

لمن رسم اطلال سقتها السحائب
وتسكها آلام والدم والطللي
يحاورن طيات الفلا حول رسمها
فما رلت الاطار تترى بروصها
دعاني اليها ساق حر سحبه
هدى ساحتى روص وعيى سحابة
تذكرت سلمى و الزمان و روبا
وعهدى بهارسان والورد ناصر

تظيب ربها الصا و الحائب
من الجؤد العساد والشمس عارب
وساورن منها المعصرات الكواعب
ولا زال يحصر الحمى والمسارب
نفت صرام القلب والدمع ساك
وقلبي صمغ و ثوبى حاجب
وداراً ايجت في مساها الركائب
هتت بها عطشان والورد ناصر

(١) حبيب - او بام طائي و وليد - صريح العواي دوشاعر معروف عرب

(٢) هكذا في المراسد (٣) قدار - عاقر ماله صالح

ديار بها حلف سليمى و زيت
 اسيلة حد جعدة العرع غادة
 عقيلة در استضاء نورها
 حكى الماء والمرآت في رواق الصفا
 وعرتها كالشمس تزهر نورها
 وحاجها قوس يحيل اد يرى
 الايا نديمى اسقى من مدامة
 ودعى من ليل يسمى رعائماً
 وذلك يوم الفتح لارال ماتحاً
 فنى شامخ العربى عمر رداه
 سرى ابي اريحي سميع
 كريم طليق باسم مهمل
 وللسعد مولود وللحد والد
 مساقبه محبودة و كثيرة
 احورا حة لوحاد مها رشحة
 هو الفتح والاقلام اعلامه التى
 متى ررته لاقت سيلاً غمرماً
 على انه حلوا الفكاكة طب
 له شدة ريب المون بهاها
 و يصطاد فوسان الجيوش كصيعم
 بى قة اسى واسى من السماء
 ناء سى فوق السماك كانه
 فله من قصر مشيد مارك
 و متح للمجدين رياصه
 سقى الله داراً فى الوصول نابها
 معمة قورآء رحب فائها

صنع يرنا (١) هالالكف الغواضب
 رهرة هيماء عدراء كاع
 عروش سلاطين الورى والمغارب
 لها حلف اثواب الحرير الترائم
 مشارق آفاق الثرى والمعارب
 رهية كسرى حين اعطاء حاج
 مائى الى شرب الدمامة راع
 فدو لك يوم عم فيها الرعائى
 وتزهر بكهيه القا والمواصب
 ومن كعه ماء المروة ساك
 و سيم سيم مصرحى مواصب
 على الفصل سلطان وللمقل صاحب
 وللحمد مطلوب وللرشد طالب
 و احلاقه مطوعة والصرائم
 تدل بالحر الفلا والساسب
 علت وكتابات الوال ككتائب
 وسجراً حصماً ثم بدرأ يحاطب
 وآمانه المر الكرام الاطائب
 وماص لاقدار المية حال
 هررله سمر الزماح محال
 ودون علاها اليرات الثواقف
 سماء نجوم والشموع كواك
 عليه علا طود وماحر حاجب
 ودون حياص الحير ساق وشارب
 مهامه مهر قطعت و ساسب
 مشيدة اركابها و الحواب

ولا حیب میا عیران لایری بها
اذا ایص حنیح الیل حتی أسوداده
کمکلا تدعی الیها الواح
اما الصر یامس کفه حاد ناره
طلعت طلوع الشمس فوق ثیة
فانت لانساء الکرام معاود
وانت اذا بودیت فی الکرب دافع
وانت الکریم الرواحر ناحل
وانت لدی الهیجاء عمرو وحام
فهانک طمی فی مدحک معجب

لدى الباب بواب لدی التر حاجب
لها فی رواق الیت جاء وداهب
و مفرقة تدعو الیها الفوارب
نعال و احرى نالا سة لاص
الدى واسارت من ساك النیاب
ککدالیات الککارم مخاطب
وانت اذا استجدیت قمال وامن
وانت الصدیق الحر والصبح کاد
لدى الحدود لک فی الرسل صاحب
علی اسی من غیر مدحک تان

وقد سنح بخاطری هذه الایات فی يوم الخميس لعشران بقین من

رجب الفرد سنه ۱۳۱۲ فی رشت

یارب العلی و رب المعالی
و شقیق المہاء تلو الثریا
کمک ابن الهلال والحد بدر
یراع مثل القسا السهری
وحدس فی الصحن اثقب حدا
کل بیت عن وصف داتک عار
قد رأیا کب القدم ولکی
مثل صنو العلی محمد الا
حاملاً للعلوم حرأ دگیا
حلفه الروص فی هت نمسک
انت اسی من نارعات الدور

و من الهی و قرن الکمال
و حلف السجاء کهب الوال
و هلال و الحط کاس الهلال
و سحاء کمارص مطال
من قرون الیوس و الا و عال
شهرها معاده معطال
مانمعا فی سالف الاحیال
مر للعلم طاهراً فی الحصال
فاصلا ماحداً عذیم المثال
و غیر روح الصاو الشمال
انت اعلی من شامحات الحال

(تقریظ بر پیوسته فرهنگ فارسی از مختار نگارنده)

این آیات را در سه ۱۳۱۲ هجری در رشت بدار سرودن یکصد و همدادوه بیت

رشته نظم کشیدم

دوآره ده رسد سیصد ارالف (۱) سال تازی ارمهرت چونگدشت

- بسایم مهر فرغانه پر شکلیا همه روزم زیر آسمان تار
همی رد دست گردون رسم مفت عمامه پیره شد چندان محاط
سرا بود اردلم چون طشت حوشند رقیاس ~~که~~ بودندی صاده
~~سکون~~ شمس القلاده آهاسد مرا هر لئه آشته در حسون
سان عچه گل گشت پر حون گشت اندر شدم از س مریدم
دریدم صبح (۸) علم گوی و رهون (۹) شدم بر باره کش (۱۱) که سب (۱۲)
و شتم سهل (۱۵) و حرر (۱۶) و وادی (۱۷) و تل
در مبین (۱۹) قروین رحمت ردم شدم در رشت چون نادی که دیدی
به بها من چو باد اندر گدشتم رشت این چاهه را برستم از آتک
اگر اربارس آید چار درش (۲۳) رم این یکده و همداد و نه بیت (۲۵)
و پادرسجد اسلامیان پشت (۱) همه کارم بالای زمین شست (۲)
همی شد حوش دیده در دلم مفت (۳) که دل ماند طشتی پر خون گشت
که محبت بد فکند اربام من طشت سان شگه (۴) دشتان (۵) بهر دشت
مهر را پاشا وحد و ره ره دروشت (۶) دل عمدیده در خون اندر آعشت
دلی پر رحم حار از سیر گل گشت ریشکر هلاهل را انگین گشت (۷)
شکتم لوح نقش حایه و شست (۱۰) چو کلک اندر و شست (۱۳) حاره بوشت (۱۴)
بریدم شیب (۱۸) و بالا دره و دشت و رآما تند را دم حباب رشت
پراکند از حوال رشتیان (۲۰) رشت (۲۱) که عمرم بیر همچون باد نگدشت
نگهدارد حدایش از خط گشت (۲۲) و گر ارهد را بد هشت دره شست (۲۴)
نماید یاد گازی اندرین دشت (۲۶)

- (۱) یکی ارسک اوساست . (۲) صاح و حراب (۳) پرولال
(۴) لئه حیص (۵) حایص (۶) رقص (۷) دراول گردش و سیاحت
در دوم حطال (۸) کاعد (۹) کره و داره (۱۰) ار متعلقات نجوم
و اسطرلاب (۱۱) سم . (۱۲) کوه سوراج کی (۱۳) نکر بون و
واو نگاشت . (۱۴) فتح بون و واو بوردیش (۱۵) بوردیدم .
(۱۶) هموار و ناهموار (۱۷) رودخانه خشک (۱۸) پستی و سرآبروی
(۱۹) مغرب کرمانشاهان (۲۰) حاکر و نه کشان . (۲۱) حاکر و نه
(۲۲) محو و ضلال (۲۳) رد . (۲۴) شطرح .
(۲۵) از آیات پیوسته فرهنگ . (۲۶) شهر رشت

(پیوسته فرهنگ پارسی)

گفتار میرزا صادق خان امیری

در خلال سطور ع علامت عربی — ف علامت فارسی
مع علامت معرب — ث علامت ترکیست و این علامت
در جاهائی که احتمال اشتباه می‌رود گذاشته شده

طم ورمك مرس جست ارما	آن بت شوح چشم مه سیما
شو لمر حیف چامه سرا	فاعلا تن مفاعلی مفعلی
مدهوق حق ع زنده‌سی عیان پیدا	پاك یردان وایود است خدا (۱)
حاندان اهلیت و حامه کسا	دان سی را پیمر و وحشور
حکم پرمان روش‌بود یاسا (۲)	شرح آیین نظام‌دهادف است
هست کره و بره ثواب و خطا	گررمان عرش وزیرگه کرسی ع
ماع منوف بهشت روح امرا	نار دورج صراط چپود است
ساروا مع شد خلال روا	کاره ف نامله چب ف ست
بیر فرجاد فاعل داسا	سحر فرهست و معجره فرخود
گنگ دژوحت مسخدا لاهی	کهه آناد حوان بوی (۳) فرمان
برم ف (۴) آن نالوست کشر سرا	شه ملک پیره ف دان ولیعهدش
دیم ف رحارهش دان نالا	شس نامی ع وشته دان محسوس
بیر بودی ف است مردم مشا (۵)	مشی ف مردم طبیعی دان
علم منط شمار مارگشا	محورست ف و صرف محش آمد
کشك و بیل و پیده و بیجا (۶)	حطه و نقطه چودره دان و محیط
مرکرش و دسار ف وین اما ع	کره ع گوی است و دائره رهون
قط باشد بشین و ارض کسا	هج ف عمودی و کج بود مایل
هست برگست ف معی حاشا	برش دید ف دان توقف‌طر

- (۱) سحه ندل - اورمرد واهوره مرد خدا (۲) یاسا ترکی است بمعنی قانون (۳) سی هم خوانده شده (۴) ملکه و امپراطرس (۵) یعنی حکمای طبیعی فارسی مشی و مشائیان بیرودی هسند (۶) درین بت لف وشر مرتب است .

پای حوان پچوم پاجمی ف نوربد (۱)	شرح و ستی ف کانه گویا
خرچه نامرد و قتلان کردنک	قبحه ع لولی محبت است نما
هست سرمار رد و سو تملیت	لیک اندر میانه بکیاسا
کلمه واژه دان و بوله کلام	طقق کرویر شد نماز ایما ع
وانت لفظ آرش است وچم معی	هم لقب پاجنامه صوت آوا
بلک ادراک و فهم بیوند است	قنوه بیرو و ییحد شیدا
مشی آمد دیر (۲) و بیر پابع	ککک و حامه قلم ع نکوشیوا
حرو هرشیم و سیمناد سور (۳)	آیه چمراس و سیمراح دعا
شد عرل گوی ناد رنگین ناف	رمر گوی است مرد پیچه سرا
همو حرشعت و شعر سرواد است	سجج سرواده ساحق اشا
هم پساوند قنایت باشد	ورن ع سجه حدیث دان سروا
سحت و باحیره طالع است و صیب	فال ع بد مرعوا و وحوش مروا
ارتعک برق ع دان و تندر رعده	دار یوار حو ع پساد هوا
هست سوراك آب موح و حباب	همچو کوراب دشت آب نما (۴)
لحه گرداب دان حریره اداك	شاح آنه ، حلیج ع ویم دریا
حصص و قلعه و حصار ، اساحون	نار دژ دان و همچین او را
مرل است ناره ند سود	حانه گو سپید انگژ و ا
هست اودر عموو کاکو حال	اب وحد را پدر شمار ویا
ریش والانه (۵) و یقین واح است	پور واد است و آتش باشد و ا
آبح رعو رو (۶) شفتنک شلیل	به وسیع است آبی و توپا (۷)
اهد و اعدش شکمت (۸) و مدح شکمت	اقدستا شمار و اقدستا
شهر و ا رر و سیم ناسره دان	سره و ویژه هست شهر و ا
لیت ای کاشکی لعل شایند	ان و ان اما ما نما

(۱) هرچار لغت بمعنی ترجمه است

(۲) اصل آن دو ویر بوده (۳) سوره های کوچک (۴) شوره راز که عربی

سراب گویند . (۵) رحم (۶) ارگیل (۷) ناهع معرب آنست .

(۸) هر دو بمعنی شکمت

(بند دوم)

بدست من چه این داستان میسرود
 فعلی فعلی فعلی فعلی
 گریوه بود پشته و بهر رود
 چو برت بود در لطم و چنگ صح
 راناه معرواده بود و حدم وشت (۱)
 سیاه آه را گاب (۲) و آینه دوات ع
 حسد تیورک عیقه پڑهان بود
 همان مرده ریک است میراث وارث
 چو بیعتی پنداره شد و اومه
 زیر (۳) پوش بر حشمت و حرپشته شد
 حماد ع رگیاست ورسته دای
 چو حدیه مصاف است و مطلق بود
 (سک موكده) عصر آتش است
 کزان حدیه آب و سلك حدیه ناد
 کشک عقیق و صغوه سگانه دای
 هرا راست بللم عراب است راع
 صویر چوید ناژ و کاژ و توژ (۵)
 شین و گهر دات و وصف است زاب
 همان گر و ترسا و تیداک را
 سوزن سفتی چو سائیدن است
 ملارک پرد (۶) است و آتش رنه
 ییجر تقارب تقرب نمود
 چه جوش باشد این سحبه با چنگ و رود
 زیر ارمزار است وزیر از هرود
 کما به نژادان و عود ع است رود
 طرب را مشتقی و حیا سرود
 سلام است رندش بدت درود
 حگر خون دل دای وادوه دود
 ریان امت حسرا و نفع است و سود
 همان مکر و اندیشه دای بی رود
 دیگر ترک و گبر است هم نام خود
 سبط است کامود و صد اشکیود
 همان موكده فشو اس نکه رود
 (گران موكده) عصر حناک بود
 سسرون وادش و بهره وود (۴)
 بود عار حریت طاع اسرود
 کلنک است ع که کی عتاب ع است مود
 ترخون چو عراب ع بوت مع است مود
 چو اویش هوت و خود است بود
 محوس و بشارت شمر ساحود
 حراشد رحساره گوئی شجود
 بود رند و عودان حیف و پود و هود (۷)

- (۱) رقص (۲) مداد تحریر (۳) پوش زره قراح و همان - زره دیریناس
 که گاه پارچه کژ ابرشم لطاف آن کند حرپشته - زره دامن دار
 (۴) یعنی بهره بود که کلمه واحده است و رونی و اندیشه هر سه بمعنی است
 (۵) انواع صویر (۶) پرد - جوهر تنع
 (۷) حب و عیب و پود و پوده و هود ، بمعنی عوچمه و است

هایش اثر حاجت آیت دان	فلیره ف بود هرزه غره نمود
تمط است فنها و غمیازه حنا	فلاته بود باز و پوده است بود
چو باروژه معشوش و ویژه است ناب	بهره بود قلب و بو باسود
سمفه بود فرمه ف شاهسیرم	چوریحان و سنل بود آبرود

بند سوم

رون ای دلیر مرهعت سکرده	بوی دوستی را هفت مرده
معاعلیں معاعلیں معاعیل	هرح آعارکی در هفت پرده
سرود و سترو ع آهک است پرده	دلیر و چامک و حکمی سرده
سط صها ع و مر ماده و شان	دگر بوناوه طلیح (۱) سرده (۲)
قسم سوگند و قول و شرطه مدار (۳)	کتاب بیع و پیرایه نوره
سرای بی روان دحم و دحمه	چو کاهوک، بود تاوت ع مرده
مرآن حدوار مع را ما کاکج گوی	مه و پروین، نگار پشت پرده (۴)
قساله بیت و مرد آسیان	بود درپاری این هر دو ترده
کسرتک داه باشد عدد بنده	اسیری را که هروشد برده
مود کاعاله و کاژیره قرطم مع	چو حه ع حاکشی ف روچونه مرده
شش انداز (۵) اوساد بردنازان	مت آراسته، هر هفت کرده
بود روشن سپهر ارهعت حانون	شود بیا دو چشم ارهعت پرده (۶)
کیت است کهر ف اشقرع کرک است	محسن ع اکدش و ویژه است خرده
مود آلاو شعله ع احگر آدر	وررم آتش حطوک و حمزه خرده
تک نان و عیار ع (۷) قوم موسی	نگاه و نالش و مجموع کرده (۸)
مرحشه محسن و فرحده مارک	چو پشایی چکاد و چهره چرده
بود گرد دهان پتور و بندپور	کفل باشد سرین و کلیه مع کرده
چو ویلان طفره ع و ویلا حلاوا	فلاته میده ف حلوا رهشه ارده

(۱) بوی هر میوه (۲) هر سه معنی را میدهد (۳) بمعنی قول و شرط و آخر صفت سپاه (۴) حدوار ماه و پروین است و کاکج نگار پشت پرده باشد (۵) بزرگ خورشید است ارتجم مرغ و پینار و وردک مخصوص قمار بازی (۶) هفت حانون سعه سیاره و هفت پرده طبقات چشم (۷) وصله جهودان که علی بر گوید (۸) بهر شش معنی

وهرگر، مفتی و چاک شکره
غراوه مضطه ارايه غرهف
چو پیر انتظار و درد درده
جمد یح مجمد باشد نسرده

درسته غلوکین وزی رلیف
بوده تور عکس ج و طع دان چاپ
ترقی روره صدش فرارون (۱)
صروری وایه ودرای وواست

بند چهارم

پراسیم وذرگشت دامان حاک
نگوش حرد گوهری ناساک
محران ای پرچهره روحی هداک
چمی معوی دان ورمیاد حاک (۲)
قرار است (۳) هریر و عیاست آک
هره وهر (۵) روح خوش ناساک
تو کنگاش دان مشورت یم ماک
هدا برسی اناری است اشراک
می وعر و مشک ناوڑه ماک (۶)
صدائی که از حقه آمد حراک
حماه ر شاح درحان شناک
قدیداست و اسان وحشکده کاک (۷)
همان حواریان است اندک حوراک (۸)
انوریه (۹) چرمم مرع است هاک
شیین شاه مال (۱۰) کرایه سلاک
ادک روح رن دان حرره اداک
چو نوره ها ع است و طرفان کلاک
تنگه سنع دان موج جنگی است راک
ولی نام صحاک شد ازدهاک

سپیده چورد دامن چرخ چاک
نت من زحر تمارب کشفید
صولی صولی صولی صول
سیامک مجرد اشو هست پاک
مشفه عقیده میرای شرح
فرائین کلام شهادت (۴) بود
وکالت بود (مرگماری) ولیک
هم آوار و همدستان متعق
نود شرط پیعون و درهان شمع
سرك حصه ع و شاس دان احلام
کحسته است ملعون ورموته، چیر
توسک است در پارسی ناقتا
کسته تزاری بود لا اقل
ساروع را فارچ گویند لیک
چو داماد انوشه عروشن بوک
بود مهر حوان مصب و ماژ عیش
حرانات ماحور (۱۱) بود یا لهر
بود مسس الکی سحور صیح
تاریخ مرداس (۱۲) شد مار نوش

(۱) صد رقی تزل است

۲ - ارض ۳ - بول وقرار داد ۴ - کلمه شهادت ۵ - وهره
اطلاق میشود بروح محدودات نسبت و هستی مطلق و بصیرت حیا آں در طاق
سیظام است ۶ - ناک ازهر چیر - معشوش آں ۷ - کاک بهره معنی مایه
۸ - قوت لائوت ، ۹ - نوریه ۱۰ - ساعدوش داماد ۱۱ - رورن
آحور ۱۲ - ماردوشان سلسله صحاکیان بوده اند که عرب آنارا مرأس میبامد

بند پنجم

ای خط چون نازده سل روی رحه چون نازده ورد
 ماعلاتی ماعلاتی ماعلاتی ماعلاتی
 اردکان قسمی از اشکال بجوم و حشم ارد (۷)
 میگردن سکه باشد گرد نامه نقش آن
 (کوف) میر و راکشع شریین همان قطران بود
 مشقری ع ریحس دان مریع شد رزادارد
 لمس را میدان پساویدن پژوهش حدتجو
 کاردالی طلع و تارویه غلاف طلع دان
 تکمه دان احگوژنه سهار باشد رن پسر
 بایش ایجاب است و راشرسل و حاور حال شد
 رمرا پرچیده مدان و ابرچیده صرح
 دوله برهون (۷) و منش طلع و دما باشد مراح
 هم باری دان اشارت هم صمدیه آمد کشاکش
 محل رسو است و رسمو کارت باشد ر حال (۹)
 رهبر و مرود و روشگر همی باشد دلیل
 هست هوشان کشاور بود و ر راو گاو (۱۱)
 اعتقاد آمد نمشته هم معاد الله ژکس
 آنچه ارگسو بگیرد پچ و حم فرحاک دان
 شیم شیخ و حواحه (۱۲) نش بی و باو ستی
 هست مرک (۱۳) مسحد و شد سجران حافاه
 پشوارا مقتدا دان مقتدی پی شو، پس ایست،
 چار مادر چار عصر هفت گردور هفت مام

۱ - یکی از الحان موسیقی ۲ - ارشیر اری کلمه ماحود است

۳ - هر پنج معنی می آید ۴ - رزگوش ۵ - هر دو معنی

۶ - میدان است دواپی ۷ - دایره ۸ - کردن ۹ - مغرب ریود

رنور و ر حال بمعنی عنکوت است ۱۰ - هر پنج معنی ۱۱ - گاو

کار راعت که حوا باشد ۱۲ - شیم هر دو معنی ۱۳ - اصل آن نماز

کده نوه و کم کم مرکت شده و مسحد مغرب است .

هم سه پور آمد موالید آشتیجان چارصد
شدیو کای طوی (۱) دغدویوک آمد عروس
چرخه دوراست و تسلسل رجه و دشیرصد
دان پذیرا رهولی مع ماهیت اوچیری است
هم سمیر آمد دعا چشمیده را منظور دان
هست پودات و سترسا آنچه ششای حسن
موطه را میدان روهه هم درک دستارچه
هم کژه باشد لهاق و هست گوشک لورین
صدقه اروراش مسلم بیر ارزانی نود
ش بود کشتی که اندر دیم رار آید یار
(یش) یعنی (لادرای) را علیهداشمر
رشوه ندگد است و ریماش بود حث الحدید
درع ارزانی گراست ارپارسی مترار مرک (۸)

قهری و قهری آمد شهوری ممان پامرد
مام زن غشتان و وردک جهاز اورنگ جرد
ارمنان رنجه نور امان عراضه اورد (۲)
ریده اروند است و میشاگون سهر لازورد
لای و ماه رحت و حواب محمل ویری است پرد (۳)
هم کی باشد تمین (۴) همترارو هم سرد
صلح دیده گفت شاه ماره پشت و روح دود
دژیه و دژیه (۵) دژیل ناملایم باورد
ششم و ژاله ششم و بیچه نگر و وردع سرد
کهرک وعد (۶) جوال که کشان باشد الر
رشت گچ آگور آجر کلس ع آهک سیک نرد
پس حماش دان حدید (۷) و مرد اشکم و ارمزرد
سازن از روسی بود و راگیلی هست پرد

بنده ششم

دوشیه چو آن شوح شد از ناع ساه
ولی قطعه که از طبع امیری است فروخواند
معقول و معاعیل و معاعیل و معاعیل
مرحاس هدف باشد و کیش است کسانه
دستور و کنارک و برع آمد و والی
بهر بود آن آب که پاکیزه و روش

دلجوئی من هکد و باورد بهاه
در سحر مرع نادف و طبور و چعابه
خان در میجان آمد اربن وزن و ترابه
آما که آما که گذارد شاه
آدم ع مشیه باشد و حوا ع مشیانه
آوید بود طرف و رکاب است چماه (۹)

۱ - طوی ترکی عروسی ۲ - راه آورد سوعات

۳ - لالای هرچیر، تاه لاس، حواب محمل ویری همه را بدگوید

۴ - تفحص ۵ - دژ و نش هم دال و کسر هم نمعی بد است چون

دشمن و دشنام و دژیل ۶ - نوعی اراد جان که آرا بوری گوید و تور آن

را لیف حمام کند ۷ - مهره ایست که ار آن حاتم سارند ۸ - فراسه

(۹) رکاب فارسی حمام هفت ترکی است که در آن آب و شراب بوشد و آنداز

و از کاک دار گوید و رکاب اسب را تشبیه بدان کرده اند مشتق از رکوب بیست

میکرب (۱) مرموشه (۲) قریبه و پی لاد
 کونته صرع کثر فضل و عانه زماراست
 دلاک توکو شد و گوشاسب مریدک (۳)
 و قنوک بود غاشیه و محل ژکاره
 دند است دوانی که بود حب سلاطین
 مرشیم بود قسمت و پرگرد بود فصل
 ریواس بود چکری و حجلت چکس آمد
 دوله است همان شرتن (۷) و کاد و دجال
 شلب است (۸) رن بد عمل و چله لوح (۹) است
 آن حابه که ساری و پی پله تلیار
 طری که چو حیوان بطارید لولک است
 مرد سمیع مرمع رو سحت شلائین
 کفرا گل حرما و دلک است علاش
 طماع بلسگی و ملک گنده سال است

آزاده سیامک غزل و صوت ترانه
 رمکان بود آن موی که روئیده رهاست
 گفتور صوری بم اسطوره (۴) فسانه
 در رفت محارح شد و گنجیه حرايه
 و آن ره گدائی که زندشاح شاه (۵)
 علت شوه و تیر شهاب است شحابه
 ده یوده بود عشر (۶) و لگام است ده ماه
 حر مهره بود پاچی و کجه است کدانه
 شلیقه س و حرزه مرد است لکانه
 تیناس بود حگل و سردانه سعبانه
 دروید بود ملحد و اموس رساسبه
 طفلی که در هندان فکند مام فکانه (۱۰)
 رگرن کلاک و سقف سرای است سمانه
 شاهین و اروی رفانه است و روانه

بند هفتم

رهی بچین دورلف ارحش گرفته حراح
 معاعل معال معاعل عدلات
 کوبه حال و منش طبع و کوهشاساح
 وطیبه حامگی و ماهواره شهریه

نموده لشکر حسرت عقول را تاراج
 و بهر محنت این قطعه گشته استراح
 حشمان بود گردری ارش بود قلاح (۱۱)
 پژول (۱۲) کعب و گرید و گریت (۱۳) مال حراح

(۱) لغت ترکی (۲) محفف نه شه که ایام قریبه فارسیان بوده و قرتیق
 ترکیست . (۳) کابوس . (۴) در یونانی هتور یا و بعراسه هیتور و
 بعرسی اسطوره است و همه ماحود است از یونانی و اساطیر الاولین در قران جمع است
 بعضی هم اساطیر را بمعنی دانسته اند (۵) دند - کرچک هدی است
 ویر قسمی ارکدایان و مرابصان که شاح و شاه میرند (۶) پنج یوده
 هم حمس است (۷) شارلاتان لغت فرانسه است (۸) الفیه شلیقه
 اران ماحود است که اربی با تصویرات و حکایات خاص نوشت
 (۹) بعرسی نظر و ترکی دیلاق گوید یعنی ربايه (۱۰) مشتق از فکندن
 و بعرسی سقط گوید (۱۱) ترکی است . (۱۲) پژول و پچول کعب حیوانات
 که بدان قمار کند و بازی آرا عام که گام است گوید (۱۳) حریه مرع است

چنانکه بکران نه دېک وطله ع نان کماچ
 چوکشک پینو و آتش سماق دان سماج
 فروشه حلوا سختو همی ود زناج (۴)
 چنانکه کاهو کوک استناح اسفاساج
 هور ووسی واناغ رادان تو ناح (۷)
 عداوت آمده آریج و بهت شد ناراح
 سپهرند طلسم است و سرکا سکاح
 صد احشیج وسیداب باشد اسمیداح مع
 چو لعل (۸) باشد گر کند و آنگیه زحاح
 چو حبیچه شوشه روبا زوساو باشد ناح
 شله قصاص بود دار حک و کیه لبحاح
 شتاب باشد اوژول و ناگهان تا ححاح
 حمامه کالوج (۱۱) است و نراح دان دراح مع
 سوبه رلف و محمد عباس است واری داح
 چنانچه صابون یروه وراک باشد راح مع
 شوشه عطسه و پیلسه بر باشد عاح
 کراس لعمه رباع کاره هست نومرکاح
 بود تماخره (۱۴) فرید و مشورت ککاح
 ککاده هست کمان و هدف بود آماح
 شیار شحم بود حش و یوع سر آماح
 چو امتان سی بربروش و هر سداح
 قانعست یلمه و دسناه را شمر دساح

وژره نظره باران که میچکد ارسف
 قراقرت (۱) تو رحین شمار بافرور
 کیده پست (۲) و دودوره آن که زله (۳) کند
 کرن پهل (۵) قرصل چو ناد ریک حیار
 ایاری است و ایاسی چوپیزه (۶) چشم آویر
 بوم محض و مجرد شوه بود ساعت
 سپیچه آنچه نه بند روی سرکه ومی
 احشت است طر دارو بود طرطیر مع
 توهرمان دان یا قوت مع و گامه شد مرخان
 هریه حرح بود چک برات ع و یافته قبص
 متاع باشد کالا اثاث ککاچار است
 دمان (۹) و گاه و کما کنش زمان و مدت و وقت
 کلاژه کچله (۱۰) و دیگر کلا ع پیسه بود
 تویل (۱۲) مردم اصلح چکاد پیشانی
 شحار قلیا مع هم بیح آن کشتودان
 چو مصطکی مع کیه گوشاد حطیان مع شد
 چلاس لواس است و طفیل (۱۳) شتالم
 نمک رونق مع و نویسه بحث و کا ع دم مع
 کند حام و سان بیره توپ کشکجیر (۱۵)
 یواشه (۱۶) آلت مدره و مال ددان تنک
 رعیتان دان گود هچگان و ناد رمان
 سحاف هست فراویر و له ع دان حشک

- (۱) ترکیست یعنی کفشک سیاه (۲) ترکی داووت و عمری سوس است.
 (۳) رله عدا نیست که از سره رای دوسان دحیره کند (۴) چرب روه که در آن
 قیبه و دمه بهاده سرح کند . (۵) گرن پهل بمعنی شعاع آفتاب و گل
 میچک . (۶) بقاب موئن زبان - پیچه (۷) عمری صره گویند
 (۸) معرب لال (۹) معرب آن رمانست (۱۰) مرغی است انفع
 (۱۱) کور (۱۲) تویل مرد کچل دان - سحه بدل (۱۳) ایلعت بادگار
 طفیل بن دلال است در عرب که ید عوت هصیاف میروت (۱۴) مسحرا ماحود
 آرین کلمه است (۱۵) محفف کوشک . (۱۶) یواشه ح بدل

مهرج معقله باشد شماله (۱) اسپدار
نی مجهول عرو است و نای پرهیرون (۳)
مات مع باشد فالاد و دحل مع او رند است
مکانه هست جیبی که مرده سقط شود
بیرک و دعد عروس است و بکر دوشیره
کشک تیرک عصر آمد و کیسه کشت
دروگراست کته کار (۶) و کفشگر اسکاف مع
بدیه آمده ، انگارده مساه و نقل
صمیت عامی و معلوچ شیک و شیشه دان
قدیم بواشستی و بوشده حادث
سروش هوش و حردشد سروشد جبریل (۷)
س است هلم و بود کاکان حسکدانه
مقله حانه رن و مصقله بود برداع (۱۰)
سعیه هست سماری حله بود مردی ع (۱۲)
تک کتات و کرکر علامت است و دلیل
ستیم ریم حروح است و نا حسه شتر
چو گرداگل سرح است و عراب (۱۴) کیماس

پلیته (۲) باشد افروشه و چراع سراج
دوخت ساک که سارند کشتی ار آن ساح
چو ننگه طحه (۴) ربو حویره مهراج
چانکه آدن موراده زاجه باشد وراج
چانکه حایص دشتان و قاطله پاجاح
ولیک حکمرانارمع شد چلیا (۵) حاج
حیاط درری والاد و پنه رن حلاح
نکشک مردم مقروض دان و عریان لاح
چهار چوه در یواس و بردان معراج
گوازه طعه گواسه صمت هشت احماح
یار حاجت و آمین (۸) بود بجای تراح
عک عویژه (۹) و دریله شد همان ریواج
طروف و احول و بازو و کاشکی همه کاح (۱۱)
چانکه بوژه سیل است و اشترک امواج
سانه بوت و دیهم و گررن آمد تاح
پروش مطلق حوشش هراچ شمه حراج (۱۳)
ولیک بیلر و توله را (۱۵) شم و رتاج

بنده هشتم

ای آنکه گفتار ترا هوش و روان پاسخ بود مستعمل مستعمل مستعمل مسعمل
دورح شعر تاریک را و آن شولمن دورح بود دورح شعر تاریک را و آن شولمن دورح بود
پروریزاد است و سب بازیره یک حصه رشت یک است و او دس یک کو بفرسک خود هر سح مع بود

- (۱) شمع در عربی مأخوذ اریں کلمه است (۷) قتیله معرب آست .
- (۲) معرب آن حیران است . (۴) شهرست در معرب افرقا و ربو
- حریره ایست در اقیانوس کبیر و مهراج محفص مهاراحه
- (۵) صلیب مأخوذ ارچلیلیاست و حاج در اول ناحیم فارسی بوده (۶) سحار
- (۷) عربی است (۸) عربی است (۹) علك الطم که سقریر گوید
- (۱۰) سگی که بدان کاعد و غیره را صیقل دهد (۱۱) بهر چهار معی
- (۱۲) چوب کشتی رابی (۱۳) معرب حراك (۱۴) معرب روپران
- (۱۵) کل آفتاب گردان

سپنج تپاهه (۱) باسوز کش برآمده برسی تابیدن
ستروی آمد بسترن پروین می باشد برن
درواله شعب کرمه دان رنجیده را بسته دان
حفظ کست آمد می طاهر وعست آمد می
قد سید (۶) الموح شد آبی همانا توح شد
مع (۹) حایگاه ژرف دان هلتا کرا خود بر دان
مشمطی آمد روشک شاه سپید شد و بیک
و ستاحا کستاحا دوان ع و شومان ع ماحها
ر سور مع مع و پشه بق و ت پوستین و حوی عرق
حمام و حامستی کدوح آن داریت دان پارگین
باشد فراشار لره ب پسی رص پروین حرب
کچ طس ماهی سب صدف دورک سطر (۱۲) و تات تف
دان ساتگی پیمانها و آن دلبر حانابه را
آرایش آریس آمده ریشیده رنگین آمده
تاتاست لکت در زمان تاتول باشد کودها
برق آدر حش آمد می تقسیم حش آمد می
ماره چرمین چهل تسع هیس و کل کچل
شد سحت باروش کمان رو ناعش و ورو امتحان
ماو می دان نکره (۱۵) سکوی نیرو پاخره
برموره باوچ (۱۶) آمده تاح حره حوچ آمده
رایج و حهر آمد وطن گوراست و مدنی مرع
دیوار میدان لاندرا روار میحوان داد را
هرتاب و حوی تات و مروری حری مران هر

باشک باشد آری (۲) جلابع خود آکخ بود
همز لوله ع شد برین دیگر تلوسه پنج (۳) بود
سیار را انوه دان اشکاف و افند رخ بود
شیل شست (۴) آمد می دام و و زک آن فغ (۵) بود
هم گرده بر و ح (۷) شد هم خود سری رمنغ (۸) بود
نر و نکر اشکرف دان حوب و بلند آو ح (۱۰) بود
مفرق ها ک و کف هک و ردان و و ح (۱۱) بود
حالیگران طاحها هم بختکه مطع بود
دیگر حواب و باورق این هر دوان پاسخ بود
آتشکه گرماها گلص و با گولج بود
پرهیت می ادب رحل کک گرج بود
سابور هاله پره صف است روان مبدح بود
میدان سغاس شاه را روی همان با چع بود
حدوار مع پرین آمده و آن پرهی مرع (۱۳) بود
هم رحمان شد احسان هم چشم بند پش رح بود
آغار و حش آمد می حوب و حجه دح بود
پر رکلاه آمد کلل پوپه همان مع سح بود
فرش و بهالی رسمان هم گاو آهی (۱۴) بود
هم علیکی شد پخره هم دامن که شخ بود
مرد دویین لوچ آمده لاعر ندن لع لبح بود
پندارند شد اهرم آ و هوس آو ح بود
بیاد گو ر لادرا چسپنده و آتش مع بود
آنگه بر روی و رید بگر بک اچ (۱۷) بود

(۱) کاب (۲) پاشویه (۳) علاف کارد و شمشر (۴) دهم صیادان

(۵) نله (۶) قد مکرر (۷) گرده معنی بدو ح است که پاروب

حاران باشد (۸) استداد رای (۹) ممالک آری ماه است

(۱۰) هر نوعی (۱۱) رکیل که عربی نؤلول گوید

(۱۲) ستر ح ل (۱۳) حره (۱۴) مع هر چهار معی می آید .

(۱۵) لای لای گفتن که عربی ماعات است (۱۶) بو کردن و رسنه که

آوخته بدان تاب خورد . (۱۷) بهر سه معی

همه مرد میباید ربا ناعمت آمد پارسا ناطل تنه تابا، علامع، حوی و پهلویخ بود
 باشد قضا به مرخصه (۱) محسوس و صایح مرخصه حک و خصوصت حرخشه دیگر ستیروچ بود
 ماربره شده اندر (۲) هم ماد باشد مادرا حال، آسی و عم، اعدرادح دحت و دادراح بود
 دست آورده یاره (۳) دان پرگانه لحت و پاره دان رشت و دده پتاره دان آب مسرده یخ بود
 گو خاک و به رشت راهم معرو حک دان گشت را انست وانه مشت رامصرا و رحمه رح بود
 لک هرده و لمر کلا، پیچه سیان و پرسیان (۴) سعری گغل رسا، سه حوان ربارشان موسع بود
 انه شد رحمت شمر ماژستان (۵) عصمت شمر آروشره بهشت شمر کشارگه مسلح بود

بنده نهم

ای دلبر طراری نا ما چرا بساری عسر چرا سائی ربط چرا بساری
 مستعمل فعلی مستعمل فعلی بحر مضارع است این گرجوش همی بواری
 بساری ریسمان را گویند دار بساری و آنکس که بر فرازش باری گراست عاری
 حراب و کوه، موج است دریا کنار ساحل اشاب و آشادان و اشاه آب باری
 بحث و جدل حوسه بور و پلک پیسه مثل و شیه دسه رسیدگی فرازی
 پرورش کوتاهی (۶) آب مریده را رهی دان اقبال فرهی دان بحر است سر فرازی
 دال است پشت گرد آریخ دست و آرن پهلوی بود تهمت نالا بود درازی
 مع معر و اف بیسی پیمانه ساتکیبی نازار، برك چپی چریان عرب که باری
 غمامه . رند پیچ شاعوله طره آرد (۷) و انرا که بهر سرما سدی چشم ایاری (۸)
 بلعه است صد کوسه (۹) روح گو به، ماچ و سه مع رنور منک و موسه دله چلیک باری (۱)
 ستخوان پشت، ماره ملازه، بر معارده (۱۱) گنگوبه هست عاره نگرحم گرج عاری
 معواره (۱۲) بی سخن دان فابوس را بگن دان سور و ساط دن دان مهرانست دلواری
 سدر دواج باشد چاره علاج باشد شیشه رخاح باشد بیرهک چاره بساری
 همک شد ازاه ارون بور رنانه تسلح دان سحاره ساحد بود بساری

- (۱) نان ملت کو چکی است مرکب روعی و سدی و سده و ام (۲) محبت ما بر اندر یغور پدر
 (۳) فرو مان دست برین و بار، است که حسین از مهره رشته و دومی حلقه و ارساحه سه .
 (۴) عسقه و لالاب (۵) محبت دروشت و سق ر مری و مارو که نامت در رشت است .
 (۶) نصیر (۷) ماعوه و سسوله حیات الحک ۸۱ ماسودت تعالی که رایح
 سرماران جسم و ر - (۹) رح پیور (۱) انشواک ارن (۱۱) ماره دغراب
 شیر و ملازه، ساگر راه که در گرد بر ران سجد (۱۲) جسمه و ساک

اصرار سحت روئی بسكه ع بجه گویی (۱)
 ریجی بود طرافت گولی بود حرافت
 شت تیمسار (۲) باشد داشت بخار باشد
 بام و بوند مسرع هم اسب اسکداران (۳)
 پروین همی بود پرو، مرمارو حامه دان عرو
 واشامه هست معرور پوشه هست چادر
 فاه (۶) پمار باشد حرمع کرار (۷) باشد
 حوشی بود هژیری مرحواس و فرش پیری (۸)
 نایوت و تحت کاهو آب گشاده تاهو (۹)
 تندى ورشتجوتی در رن بود چماری
 بی عشی و لطافت هم مارکی است پاری
 سحتی زعار باشد ناراح ترکتاری
 و آن اسپریس باشد میدان اسب تاری
 مرمر دم ری و مرو گومرووی وراری (۴)
 تورانه ترك و دلبر نس حسته و یاری (۵)
 دردو گذار باشد در پاری پواری
 شب نوی ررد حیری حیرو بود حاری
 عیب و عرال آهو کند آوری گراری (۱۰)

بند دهم

ای رحت، چون ماه محسبوی لت لعل مدحش
 فاعلاتی فاعلاتی فاعلاتی فاعلات
 باشد ارالخان موسیقی بوای دیف رحتش
 دردمه سیاره سع و گزیش خاصیت
 گرد ناسیج تناسه و رتور آمدلسك (۱۲)
 اسبهارا دان همی شدیر و گلگون و کهر
 آن لحاف ككه پرپسه را چعوت دان
 صمع میاشد پناك هم ناست، كند راست
 هست انجیدن ححات حاحش گرا (۱۳) بود
 از نگاهی عمر کاهی و رنگاهی روح رحتش
 هست درحر رمل این قطعه نایاب و درحش
 سومین اطعم و چارم آدر حش و نادر حش
 عاق، ره رائق و سد کس و میمون عکس رحتش (۱۱)
 هست نلگ محیق ویره و ناریك رحتش
 ارش و بوروسمد است و کزك و حرك و رحتش
 پوستین ككه و رحت و لاس و بده سحتش
 مقل ارق راحش دان اوفه اسب است و حش
 استره موسر مع شعر، لعربدن پاست شحتش

- (۱) حرامراهه (۲) شت رردك معنی تیمسار است زیرا که شت بخانی کلمه
 (حاج) و تیمسار بجای «حضرت» استعمال میشود (۳) چا پاراں .
 (۴) درموقع بست با اصطلاح عرب و عجم . (۵) هر چهار بمعنی معشوق
 (۶) پانه پناهه پناهه همه بمعنی پعارند که قال کفشگر باشد (۷) کوره کوچک آنجوری
 (۸) نری - قسمی از پارچه و رحت و فرش است (۹) عرق شرب (۱۰) شجاعت
 (۱۱) سدکس قوس و قرح است و میمون بمعنی مارک و عکس بمعنی
 انطاع و واژگوه است و رحتش هر چهار بمعنی آمده است (۱۲) ماهه کتاب
 ولسك مسح سور (۱۳) طاق گرارا توان گفت مسوست نمری حجام

سیه پستادست باشد نقد دستادست دان دست پیمان مهر پستادست میدان بهره بخش
 عشق کشود، پلمه تهمت یلدر یدین و داد هوش و اژن، حلسه و صایح رو و سست بخش
 رچه، رن اندر هان ویر دشتان حائض است و حم را میدان کرایش (۱) قیمت هر چرخش
 خط طلا را شمر کشمیده، دستوری است اذن انجمن محفل بود اورک تحت و صدر تحش
 ارسه (۲) رشمیر است و سوسه کرم گندم حواره دان کشرک را مرغ عقیق دان درخت آویر حش (۳)
 عده دشتیل باشد و حو کک حاریر آمده است سلعه کاید روو ارریر گردن هست چش
 کعب اشتا لک و پای افرار را پاچله دان ساعری کیمحت و چسته هم سرین باشد و حش
 بوپ کشگجیر و روئین دیک و دیک محراست (۴) تیر چرخ آمد هسک و نم و موشک تیر تحش (۵)

بند یازدهم

هفت خط جام جمشیدی و جز آن

روح را امروحت همچو آسه	آن پری بکر سمن سیه
پس ز بحر حمف بار آورد	ان گهرها درون گیسجه
فاعلاتی معاعلی فعلی	در قدح کن شراب دوشیه
همت خط داشت جام جمشیدی (۶)	هریککی در صفا چو آئیه
حور و بعداد و هیره و ارق	(اشک) و (کاسه گر) و (فرودیه)
دستخط شهان و باره دست	هم برین شعر تو (دستیته)
رصد احقران بود (هودل)	(علج) نهلاست و پلکان ریه
کشک پیو و پیککی است عباس (۷)	(کژنه) رککش و پرهس پسه
می را انگور و بحسم ارگندم	(نوره) 'رحو' (ترسه) 'رحیه' (۸)
عول و ساس را بعامه شعر	که بود در شمار نوریه
(له) شراب و شرایحانه (لهر)	قچه شلفاست و ورح شلفیه

(۱) آرزومندی را آستن بچرخوردی (۲) موریانه (۳) مرغ شب آواز
 (۴) آنها اسام توپید و کشگجیر آلت دیگر هم بردست که حصار را بدان
 سوراخ کند (۵) تیر چرخ آمد شرویل نم و موسک تیر تحش، ح ل
 (۶) این 'سامی مسلم' در عصر جمشید بوده زیرا اغلب مؤنث و اراسانی موضوع
 'اعراب و مسلمانان است (۷) حباب سبک، حرت (۸) آنچه اربلغور و
 کشک مخلوط کرد نبرد و حشک ~~کند~~

هره کوب (۲) گد، حایه رب ع (بیمور)	هم (چاچک) (۲) دان تو چرمیه
هست (شیار) و (شب پره) حعاش	(کاروانک) ترند و چوسه (۳)
عید اصحی است (گوسپد کشان	رور و رور و حومه (آدینه)
چه دان طیور هست (کژاو)	دانه کاندراں بود (چه)
طهر پیش و عصر (ایواراست)	بحققت بود (هر آسه)
طیلسان مع (تالشاه) و (پستک)	مستقه است و فروه (گرکیه) (۴)
آه آهین و ریت (آدین است)	شیشه و آنگه آسه
دشمنی گر برون فتد حک است	ورنماد درون دل (که)
تهمش رستم است و تهم دلیر	مام سهراب بوده (تهمه)
آنکه نارد و استخوان پدو	(داده بر دادگاه پارسه) (۵)
هفت اختر شمار (هفتورنک)	هفت چرخ است (هفت گنجیه)
هست (نارک) مشیمه (گورک) کتب	صدرو پسان و سرریش (سهه) (۶)
داهرن، ساحر است و هارون پیک	بوی (کنا و حبه) رنه

در بیان مرآت ب ترقی و تنزل روح بعقیده بعضی حکماء باصطلاح

عرب و عجم

ای شده حادوی یهوشی (۷) رهوشت سنگسار	ساحت در عرب رمل این فطهر اناچک سار
چون روایی از فرودین تن بالاں رود (۸)	در عرب سج است و در فرهنگ ما فرهنگسار
و رفروود آید روان مردم اندر حاور	نام بازی مسح دارد نام فرسی سنگسار
و رروان مردم اندر رستی پیکر رود	مسح دان درازی و در پاری شد سنگسار
و ررود درستی رسح است در لطف عرب	لیک اندر پاری گوید (سک) و سنگسار
آن علامتها که در ره بر سر فرسگها	فرهید ارسک و چوب و گل و - فرسگار
سبل الطلب است آله ترمردی اسله	سدک اکمل "ملک" - - - - - رحه باشد سنگسار

(۱) عربی فقهه گوید .

(۲) مچاچک آلی که زبان خود سه نایک دیگر حجاج کند

(۳) این هره نام قرقاول است (۴) پوست و کاف و رسی هم صط

شده (۵) کسایت است از مرد عظامی که عصام دارد (۶) هره معنی

(۷) نادای (۸) یعنی از حوایی ناسان یا زسانی سی - آ - کامل ر

در اصطلاحات قمار

مینگاگر شد مقام داری آن مک دان هم شش انداز اوستاد حلد ررین چک دان
 حصل داوو حال رحم است و شتل بورک نود کمتان تر حاصل دحل مقام رنک دان
 شده ماهر سوربان گرسوزبان باشد چهیر حیک و نوک واسو و حر پهلوی (۱) اشتالک دان
 داواندر برد هفت و یارده پس هفده است شاتورانگا، راللفظ پارسی شترک دان
 شد بد گمت و گرو، هم چیزگی باشد هره وین دورا در آخرین داواولین بیرک دان (۲)
 حصل عدارا هره دان حصل واق دستحون کار چون بردستحون شد حایکه راتک دا

تقسیم طبقات رعیت بفرموده مه آباد

کسان بدور مه آباد چار بخش شدند که دست رانساند یکسر اردستار
 نخست هیرند و مؤبدان که ایشانرا بحوانده برمن و برمان برین و هورستار (۳)
 دوم شاه و جهان داوران که در گیتی بسام چترمن و چترید و تورستار (۴)
 سوم کدیور و پیشه ور و کشاوران که این گره را گفتند اس و سورستار (۵)
 چهارم است پرستار و پیشکار کسان سام سودی و سودین و سودور و رستار (۶)

تقسیم طبقات رعیت بفرموده جمشید شاه

شد چار صنف آراسته اندر رحمشید ار مردم این بوم که والا گهراند
 (کابور) (۷) بدان طایفه گوید که اردین ور داش و فرهنگ و هر با حرانند
 بیسار (۸) شد آن قوم سلحشور و سپاهی کادر گره که شش همه صاحب هرناند
 دهقان و کشاورر لود مرد سودی (۹) اهو خوشیان (۱۰) طایفه یشنه و راند

در شماره نامهای هفت کشور

ای آنکه روی تو برمه فروغ بخش بود عمت بحرمن دلها چو آدرخش بود
 مصاعلی مغلای مغلای مغلای فعلی ربحر محنت این قطعه نور بخش بود
 بیارسی شمر نامهای هفت اقلیم که هر یکی را از آخری درخش بود (۱۱)
 چوارره و شوه آنگاه آدرخش بود چهارمین دان بدرخش و نادرخش بود (۱۲)
 چوپنجم (اور نرشت) و ششم (حرشت) شمار (حمیره یامین) از هفتمه بخش بود

(۱) چهار پهلوی پچول (۲) بد و هره نخستین بمعنی قول و قرار داد و دوم بمعنی عله
 و همین ترتیب بر دود او آخرین اطلاق میشود و در این دود او کار بر حریف سخت است (۳) مشتق
 از بریای بمعنی ملنکه علویه (۴) مشتق از چتر (۵) مشتق از باس بمعنی سیار و آنادان
 (۶) مشتق از سود زیرا سود آورنده ایشانند (۷) دراوستا ائوریان
 (۸) دراوستا دریتشتاران (۹) دراوستا - هوتشتان (۱۰) دراوستا استرپوشان
 (۱۱) حکماء و محبین داستان هراقلمی را سارقه منسوب داشته اند و آیه و مومن الارض
 مثلین، اشارت بهمین است (۱۲) یعنی اقلیم چهارم بهر دو اسم خوانده میشود

(۱) اورژاد یعنی روز خدا که برای کم و بیش دیر چار - - یکور - - جمعه
مسترقه افروده و آن روز را این نام می‌دهند.

نامهای بروج پیارسی

آن ده و دو و کوشک کامد خانه سیارگان ربه و گاو و دویکر باشد و حرجک دان
شیر و حوشه پس ترار و کژدم است آنکه کمان بعد از آن برعاله را با دول و ماهی نارحوان

نامهای بروج در دستاقیر

شت حی افرام در دستاقیرش از روح این چیس کد تعیر
ربه و گاو باد ویدکردان کات و کام است ویر (دام سریر)
بار (حرجک) و (شیر) و (حوشه) و د همچو (هرجک) و (شار) و (ادشه) ویر
هم ترارو است ییگمان تولار بار (کارام) کژدم است هزیر
پس کمان شد (کمار) و (مرد) راست (دال) دول است و (ریم) ماهی گیر

نامهای دزدمه در دستاقیر

همان کیوان انا برحیس و هرام (ساشیر) است و (رهستی) چولرام
(هرامید) است (۱) حورشید جهاتاب ببد آمد همان یدحت (۲) پدرام
(کلک) ارتیردان مه (فامشید) است بر شیم (۳) (د سا یتر حی افرام)

در شناسائی چهار سوی زمین

چهار سوی کمرانه گیتی گر بخواهی ر شعر من بشو
مشرق و معرب و حوب و شمال خاور و (ناختر) (سار) و تو

فیض نام انگشتان پیارسی

نام انگشتان مردم در زبان پارسی ناتو گویم اندرین سرواد اگر داری پسند
شست و دشامی میانه دان و بیام و کلک وین دورا نام دگر (کوته دار) است و کلد

(در تطبیق ماههای پارسی با قبطی)

ای هما یون سرشت پاك نژاد وی گرامی ادب فاصل راد
فاعلاتی معاعل فعات حوی بحر حمیف اراین سرواد
ماه فرسی قریه قطی بشو از من که گفته است استاد
(طوبه) (امشیر) و (برمهات) بود فرودین ماه و اردی و حرداد
بار (برموده) و (شس) آمد این یکی (تیر) و آندگر (مرداد)
نونه (شهریور) است و مهر (ایب) (مسری) آنا و (توت) (آدر) داد
ماه دیماه و بهمن (هاتور) و (سپندارم) (کبهک) (اقتاد)

(۱) چون هرم مصر برای شمس ساخته شده بعقیده نگارنده اطلاق لفظ (هرم) و کلمه (پیرامید) هر دو مأخوذ از هرامید فارسی است ادب الممالک (۲) رهره (۳) حرو

هفت‌قلم آرایش زنان

هفت پیرایه شد روی شان کار آن ناع حس سیرآب است
وسمه و سرمه و نگار و حک (۱) ررک و عاره و سپیداب است

هفت اندام مردم نمازی

ترا باید که هفت اندام هنگام نماز اندر فرو سائی نحاك بیره در کیش مسلمای
و گرام هفت اندام پرسی گویمت ایک دوشست پای و دو راوند و پنجه دست و پیشانی

نام هفت آتشکده پارسیان

ران هفت اختر بداند فرس هفت آتشکده کاندراں آذر پرستند ار حرد و درشت
ار دم احمد پیژمرد آتیمه شمع و چراغ راسی گویی هرا ران شعله را نك ناك كش
نام آنها سر سر گرد است در يك نیت من گریوشی نسی شك اردانش کلد آری نمشت
(آذر مهر) (آذر ووش) (آذر بهرام) دان آذر آیس، آذر حرد، آذر و، رین، زرد هشت (۲)

فرجودهای پنج‌گانه اشوزرنشت

پنج (فرجود) (۳) بدند آمده ارشت زرنشت که نه پنجمیش راست بود پنج گواه
آش (آذر و رین) که همی سوخت نحد (چو بدستی) که بدان کور، و بی سر راه
(سرو کشمیر) که چو یجش بدلحاك نشاند شد سی کش و سومند پس يك دوسه ماه
(لیست و یک در اوسا) که آرا آن هر يك هفت (پر گرد) (۴) بود روشن و نه و نه واه
(سدره و کشتی) که ندگی و بهدنی حامه بود و شانی و نه و نه اگماه

یشتهای اوستا

نام نه یشتی که زرنشت اشوی پاکراد در اوسا ز بهاد اردانش و دهشت و نه
اورمرد، آمان و حورشید اسب و مهر و فرودن پس (ورهرام) است و نی آنگه (۵) و نه و نه

ایردان فروغهای آسمان

ایرد فروغهای سپهری که هفت شد باشد اشانش و هور و من ماه و نه
آنگاه آسمان و ایران که تافه است رین هفت و (۵) چرخ مه و مهر و نه

(پایه آیین مازدیسنی نرسه حیز است)

دین زرنشت گدروش و فروغش و زودشت پایه اش بر همت و هوجت و نه و نه

(۱) حچک - حال (۲) آذر و رین و آذر - زرنشت (۳) موحه (۴) نسل

(۵) اول را ایرد سپنده دم و دوم را ارد آوا و سوم را زرنشت و چهارم را زرنشت

و پنجم را ارد ناز و ششم را ایرد آسمان و هفتم را زرنشت و هشتم را زرنشت

چم (۱) ایان (مش) ناشد و کوش، کشش و این سخن را همه جا گفته چو در گات و چه یشت (۲)
پاکي فکرت و قول و عملت جان تو را پاک سارد ریدی وره پلیدی و پلشت
آن بدیها که روان تیره و تن رشت کند همه ار (دژمت) و (دژوحت) شد و دژهورشت (۳)

نامهای امشاسپندان که ایزدی فروغند

در اوستا نام هفت امشاسپندان خدای شد (اهوره مرده) آنگه و همسوار دبهشت
از پس شهریور اسپندار آمد خرداد دان پس امر داد است کش نی مرگی آمد سروشت
(اولین) یعنی که پردان زنده دانا بود دومین اندیشه اش بیکوست نی پندار رشت
سومین نظم مقدس دان چهارم قدرت است پنجمین ارمهر خود ما را برد اندر بهشت
اوشم دان تدرستی همسین نی مرگی است خاص آن دهقان که ما را اندرین گلزار کشت

(در اقسام قند مکرر)

تا قند مکرر پنج قسم است که نالعت بد شامی بیرد
(سلیما) و (فایده) است و (الوح) چهارم (سحری) پنجم (سرد)

(در اسامی قبایل عرب)

قبایل عرب عاری است پنج گروه که مانده رایشان اسمی تهنی رسم بود
اگر یزیدی اسماء ره طشان گویم حدیس و حرهم و علیق و عادی و طسم، بود (۴)

(در نامهای کوره های فارس)

کوره های فارس را نام اریکان و پیشداد اردشیر، استخر و داراب، است و شاپور و عباد

(در دانش زمین و بخشهای او از گفته پیشینیان)

تا توتی که قدرت سرو ناع کاشمر است رحمت بهارحتی بوستان کاشمر است
معاقل معاقل معاقل معلات ربحر محتسب ان چامه تنگی ارشکر است
چو شرق و غرب زمین حاور است و باختر است سار (اواخر) است و تو در (احشتر) (۵) است
پیارسی کره حاک (گوی جمعی) است (منان کش) است خط اسوانه در کمر است
زمین کهنه بود ارده و آن دگرشوه (۶) دان که هر دو حای حماد و گیاه و جانور است

(۱) معنی (۲) کات قسمی از آفات و (یشت) قسمی از سوره های اوستا

(۳) دژمت - اندیشه بد - دژوحت - سخن رشت - دژهورشت - کردار بد

(۴) هیتن بن عدی اریان عاس روایت کرده کانت العرب العاریه عشرة

رهط . عاد ، ثمود ، طسم ، جانیس ، عمالین ، عریل ، احیم

وبار ، حاسم ، فحطان (۵) اواخر روزی و راجر شمال - و راجر -

فتح دال و سکون حاء و شین و هاء - حوب (۶) دراصل شده بوده چون

هنگامی که دردنیای کهن روراست دردنیای ناره شب است

(وورورشته) شمال و (وورورشته) (۱) جنوب
 زمین عامره را پیشمر (فراده فش) (۲)
 (وورور رشته فراده فش) سه بخش بود
 نخست (بهره حاور) (۴) که بخش حاوریش
 میانه بخشش (حشرت ووهومی ایران) دان (۶)
 محیط عربی و شرقی (رزه پراگرد) (۸) بد
 (ز رشته) هشته بریزو (رشته) مر زبراست
 چنانکه (ویده دده فش) (۳) حراسوی اثر است
 تمام شرح دهم بر تو گرچه مختصر است
 نه (آن ایران) (۵) نامیده گشت و مشتبر است
 چو بخش باحتر (ایران کوپز) (۷) در بطراست
 که يك باحتر و آن چاوری سمر است

سبعه منحو سه

سبعه منحو سه هفت اختر شومند
 کید و عطیط و عریم باشد و سیرموس
 حسن و ترش روی و رشت در همه احباب
 بیر کلاب است و دو دوانه و لعل

دو بیت

پیشمری (سلحس) است و غمت (هیود)
 بیمول (عوس و بیوتور) آمدگر
 حقد است (سرول) و عدراشد (سود)
 طیس است پنگ و مهم باشد (سود)

دو بیت

(گرتاح) بود عزم و ریاضت (پیچو)
 (سیمود) تواضع و شهامت (سیفور)
 (ورسك) بود عجب و وفار است (دروو)
 (رکان) چهل است و کودبی هست (علبو)

دو بیت

(توسك) قناعت و دكاشد (بیراس)
 (فرساد) عدالت و سحاشد (روواس)
 هزالی و مایه سکی دان (گراس)
 میدان توسن چپی و عیت (پرتاس)

دو بیت

(هدمان) ایثار و طق ناشد (کردر)
 (فیمان) تکمیل حسن و قول و عمل است
 تسار تقی رتھت و حلم (عریر)
 اعناق تحسرات بود (اور) بیر

(۱) وورورشته - نیم واو وراء و فتح ناء و سکون راء و کسراء و سکون
 شین و فتح باع قسمت شمالی و وورورشته بکسر راء قسمت حویریعی (۲) وورون (هایقه کج)
 (۳) وورون (سینه یقه کج) (۴) وورون (ره ره مانر) (۵) و ورون
 (حوان ویران) ماوراء الھر (۶) چون (حوش کشته رومی مهمان) سمت
 وسطی اراست که پارس گوید وارض اقدس است (۷) وورون دیوان
 وریز (۸) (رزه پراگرد حاور) افیاموس پاسعیک (رزه پراگرد حاور)
 افیاموس اتلاتیک

(وبه نستعین ونستمد)

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی حیر خلقه محمد واله الطاهیرین المعصومین
دو عشر آخر دی الحجه ارسه ۱۳۱۷ هجرى دردارالسلطه تریر تنلیق اس ایات که
حاوی ترجمه معرذات لغت هراسه هارسی است پرداختم و سسی پیش آمد که
تا تمام آن توفیق بیاقتم

بود لفظ هراسی ایانگار حیل
امی صحابه سیل آسمان و عرا تر
ف، آتش است و قیامت شمار (سوپرم ژور)
گوئس را و تال پاشه است و لایک را
لار کس خلق و ژبو، را و است و کو، گردن
دو، پراست و مثل معر و سور سیل ارو
پواترین بودت سیه و اریه گوش
شوال اسب بود موله بعل و شامه شتر
ام است مردوم آمدن و اپور و روح است
قات آکدک و سورس چشمه لای چوفاژ
پرس راده شاه است و پادشاه روا
دروع باشد ماسژ و وتر (۲) دان امیر
در آ (۳) انقره سو هراس ریح و دولردرد
فیورب بود و ریر سوو لالا سور
ولیک پیر، و یو باشد و حواژن شد
ژده مسک بود ارژان لحن (۴) اس ارریر
کوئیور، مس شعرو و تر، شیشه شدیقین
متاع اران سمارشه و گران شردان
چوارک قوس و فلش تیر و دام میدان پژ
کت دمای، رره باشد اریمان رور
عار پوسیر و روف پی تره پنکاک
تا ایدل است و شمن ایدلاتر، و حانه مر

حدا دیو پرفت ابیا و گید دلیل
پلاس حای و یارادی حان سفر آخر
ویراژ چهره یوم، شش ثقیل باشد لور
چانکه لور لاس است و ناه و بوش دهان
چوایل چشم و پی پا و دست باشد مر
اوار، مرع واوا، لط پوال باشد مو
چانکه کله، تت و گرگه شا و سور ی موش
حرس گرله و سلرس و مرک باشد مر
چانکه نکایراست و واگ خود موح است
وریته صدق و پیو بارسا هریشته آژ
چولیر بر طو و بل است شهر و شهر موا (۱)
دی بی حقیق و پریه بکیر و آه مر
سیه وار بود روژ سرح و ژن شد ررد
اس استخوان و نهافت مل و رکی دان پور
صیاء لومیر است و افق هرارن شد
پلمب سرب و ده بار، رر نسک، است مویر
چانکه روی بود رنگ و هست معدن مین
لارداست فر، مام مر، پدر پر، داب
مطر پلوتی، نواژ، ارو برف باشد ژ
حسام قاطع سراسست و بو کلیه اسبر
حرام (۵) سا نگل بود ده مر، بر دغان
در سرای بود پرت و هست پسه کس

(۱) شهر اول بمعنی بلد و دوم بمعنی ماه می باشد . (۲) طاق

(۳) داخل شو (۴) نقره (۵) سک اسب

کراست سورد، توان مرس و حسنگی مالز
 تراش پاره نان پاره آش است بر
 ته حمال ولد رقص و سرمه کالام
 چنانکه خامه ای، مل، افاک و پات عجیب (۱)
 چوستق و عرش پلاش، هید، ترسک، حشک
 چورق پرسی و توشه هست (موی سین)
 گر آن وقل، الفان و سمسک پواس دان
 هب است کا ورو و اش ساده سر پا مار
 پی است نان وویا ند است لحم و عاقل ساژ
 ناتایه حک و پ (۳) صلح است و پشه ند کوس
 شکار شاس و د ژور و روو وئی شب
 اپور و روحه ماری شوهر و دو تر کاین
 مراست مال و له گندم است و میل ارن
 تراش، شاحه مارک و میوه دان وروئی
 مراست حرو و کارش براست و قعرش
 عرال شوری مرس است حوی و تر، مویور
 تروته رورنه سورن اگی ورشته سوا
 وپو، است کهب و هاین، دریده و تمان و حث
 پلر سرشک بصر دان و مرو، اب دماع
 هوا، حگر بود اهیبی، بیش وپ، اندک
 پلاس درم، صف روم و نامه باشد لیر
 دوات امکریه کالکول شمار و حساب
 ررن عب شد وویی وود در حث رران
 هیور رمان رستان و فصل صفا ته
 قلم تراش کسب است و گوته باشد کارد
 پم است سیب و رگلایی پوار و فیک احیر
 توید، دان سل، پبلی لان شد اسفیدار (۷)
 چو حبل پالمیه و برک هوی وار و شعیر
 شد آکلاد تعاق مصاحث لن ژور

- (۱) حمیر (۲) مرکه نوش (۳) نکسر (۴) نجم کاشی (۵) عرق و شراب
 (۶) گرسان (۷) درخت تریری (۸) درخت توت (۹) ساعت بعلی

در شماره اعداد از یک تا کاترلیون

ار یکی تاده نگو ان، دو، تروا، کاتر، سک،	سیر، ست، ویت هب، دگر دیر است در سروعل
عشر ثانی انر، دور است و تریر آنگه کاتر	کنر و سیر و دیر است و دیر و ست و دیر هب تا و وون
۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴	۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
پس تراست است و کارات آنگاه سکات آمده	هم سواسات و سواسان دیر شد تا کاترون
۳۰ ۴۰ ۵۰	۶۰ ۷۰ ۸۰
کاتر و دیر است و سان و میل و میلیون آنگهی	هست یلیون و ترلیون کاترلیون می سخن
۹۰ ۱۰۰ ۱۰۰۰	

در شماره ایام هفته از یکشنبه تا شنبه

سم، که، هفته بود روز هاش تا ترتیب	نگیر از احد و تا ست می شمار
دیناش، لوندی، ماردی، دو پاره، مرکدی	ژدی، واندردی، سامندی، است آخر کار

در شماره شهر شمسیه مطابق بروج منطقه

ژاویه هوریه و مارس چو آوریل، مایمه	دلو و حوت و حمل و ثور و دگر حوراشد
ژون و ژویه و اوژوت، ترتیب درست	سرطان و اسد و سله عدرا (۱) شد
ماه سپتمبر که آید ر پی آن اکثر	شهر میزان و مه عقرب نایبا (۲) شد
قوس ناجدی همان ماه نومبر است و دسمبر	این ده و دومهت از گردش حور پیدا شد

قطعه ببحر مضارع محتوی برهشت بیت

ا پر، سپس چو (دک) پس آواں شماریش	پاراته هست خویشی و پاران اقرب و خویش
می دختر است و فیس پسر دریر عقب	پارمی بود میانه و آهاس هست پیش
اسرا شمر هلق کرپوسکول شفق نود	بل می دعوس و ژاندر، حش اولسراست ریش
برعاله شوره دان ورماده هست شور	ایوره موتی عنم آمد مربی میش
د (۳) هست پشت و واتر شکم شد مراره رات	موشاش هست سلت و میدان تو مارب ریش
پست چو کلستان شد و مشار (می) بود	مار ته چکوش و هاش تردان فلشیه کیش (۴)
آهان شمار کودک و آمانل مهران	اسکریس چو کژدم و یکور و راست پیش
سکره بهان پدید کلر شد ددان میسان	باشد فقیر پور و بود مالدار ریش

- (۱) برج سله را عرب عدرا میامد (۲) عقیده قدما برای بود که عقرب چشم ندارد . (۳) د - دال مصموم يك كلمه است . (۴) ترکش .

قطعه بیحر رمل در اسامی انگشتان بهربی و فارسی و فرانسه .

بضمیمه بعضی لغات دیگر از فرانسه محتوی برشش بیت

نام پنج انگشت را در سه زبان آرم نظم اندرس مقطوعه کآمد بهترار در روسیک

(بلغت عربی اسماء اصابع)

اولین ابهام و پس ساه وسطی بعد آن حصر و بصر بتاری گفست در باب یک

(بزبان پارسی نام انگشتان)

در زبان پارسی شد نامشان بی گفتگو شست و دشامی میانه همچو بیام و کلیک

(بزبان فرانسه)

بار در لغت مراسه پوس، و اندکس، آمده بعد آن مدیوس، و انوار، اری کولر، و لیک

بند انگشتان بود فالانو و انگشتان دوا امر، سایه تاح کور، هم رن باشداریک (۱)

اورس حرس است و همین گفتار و پانتر یوردان سوسمار آمد لرار و هست معد پرکاپک

(قطعه بیحر مضارع محتوی بر ده بیت)

کوته رنی چولارژ و راح انرو است تک امپرساں شتاب و آپای بود درنک

سوردیته شد کوری و گری تیپو آمده بیدست اسرپی باشد بوات لک

کاستر سگانی است و کشم حوک و سکشین صیعم لیون بود لپار است خود پلنک

رویه ربار باشد و بویه سز، دان شد اژدها دراگ و نال بود بهنک

لبل بود رسیل و کرکس و وتور دان باشد حمامه پیژن و آمد گره کلاک

اوتارد هست هوره و پی بود کلاخ تنای گاردو بر اگر سر، شمار چنک

اف تحم مرغ و پوله بود حوجه کک حروس شد کایو سگریه پیر آمده است سنک

اررق رن سمید ملان رنک سر، ور روش همی کلر بود و کولر است رنک

شیطان ساتان و فارفاد ح، هوم آدمی سوکراست فد و چی ته باشد حشش رنک

ماشان بدو کثیف ویل شد گراسطر خوشکل زلی شمار ویل و لوبو، و سنک

(در تعداد پایتخت دول عالم)

ای دستان فصل را شاگرد دراب خود حدب مرکی ور

با معون حدای عر و حل شمرم بر تو پای بخت دول

مرکز ملک حم نود (طهران) (پکن) ارچین و (کاس) ارتفاع

هند (کلکته) مصر (هاهره) دار (تو کو) دراپین وحش (گدر)

ترك (قسطنطيه) دان تمام	(فاس) امارك است و (بزمه) سیام
ارسوس (برن) وازرك (آتی)	محر وسمه راست شهر (وین)
زانگلیس است (لدس) و (ایرلد)	(لیرون) پرتغال و (لاهه) هلند
مرگر روس (بطورج) نویس	پای تحت فراسه (پاریس)
(برلی) است ارپروس و آلمانی	(مادرید) است ران اسپانی
رآن مشگرو بود (ستین)	هم (بلگراد) رار سری بین
کاندراں لعنان چالاک است	اردایمارك خود (کپهاك) است
ار اتاروی است (واشتن)	چون رارص حدید روت سحر
(نگتا) ارکلمپ و (لیما) پرو	شهر (مکزیک) ران مکسیکو
ار (مراریل) (یوژانر) پذیر	(سان دوره) رآن (کاستاریکا) گیر
(کاراکاس) است ار (ونه ویلا)	(سان تیاکو) ر (شیلی) است اما

فهرست پیوسته فرهنگ

ص ۷۲۴	تقریظ بر پیوسته فرهنگ از گفتار مصنف
۷۲۶	بند اول — آنست شوح چشم مه سیما
۷۲۸	بند دوم — بت من چو این داستان میسرود
۷۲۹	بند سوم — برن ای دلر هرعت کرده
۷۳۰	بند چهارم — سیده چورد دامن چرح چاك
۷۳۱	بند پنجم — ای حطت چون تاره سسل ویرحت چون تاره ورد
۷۳۲	بند ششم — دوشیه چو آن شوح شد ارباع بحانه
۷۳۳	بند هفتم — رهی لچین دورلف ارحتش گرفته حراح
۷۳۵	بند هشتم — ای آنکه گفتار ترا هوش وروان پاسح بود
۷۳۷	بند نهم — ای دلر طراری ناما چرا ساری
۷۳۸	بند دهم — ای رحت چون ماه بحش وی لت لعل اندش
۷۳۹	بند یازدهم — رح رار وحت همچو آیه
۷۴۰	بیان ترقی و تنزل ارواح - ای شده حادری یهوشی رهوشت سگسار
۷۴۱	اصطلاحات قمار - مگیا گر شد مقامر ناری آن مك دان
۴	طبقات ناس در عصر مه آباك - کسان بدورمه آباد چار حش شده

- طبقات ناس در عصر جمشید - شد چارمب آراسته اندر مرجشید ۷۴۱
 اسامی هفت کشور - ای آنکه روی تو برمه مروع محش بود
 روز ماه پارسیان - روز ماه پارسی باشد بحسین اور مزد ۷۴۲
 روز ماه جلالی - روز اول باشد ارماء جلالی حش سار
 اسامی خمسه مسترقه پیارسی - پنج در دیده که در آخر ماه آنان
 اسامی خمسه مسترقه در اوستا - دراوستا بود آن روز بحسین هود
 نام انگشتان پیارسی و عربی و فرانسه - ای که دلها را کشد و بحر دلت در گم کند
 نام بروج پیارسی - آن ده و دو کوشک کامد حابه سیارگان ۷۴۳
 نام بروج در دساتیر - شت حی افرام در دساتیرش
 نام دزدمه در دساتیر - همان کیوان انارحیس و بهرام
 جهات اربعه - چار سوی کرانه گیتی
 ایضاً نام انگشتان - نام انگشتان مردم در زبان پارسی
 تطبیق ماههای فرس بقبط - ای همانوی سرشت پاک نهاد
 هفت قلم آرایش - هفت پیراه شد روی تان ۷۴۴
 هفت اندام نزاری - ترا ناید که هفت اندام هنگام شمار اندر
 آشکده های فرسی - آن هفت اختر بداند فرس هفت آشکده
 فرجوده های پنج گانه زرتشت - پنج و خود پدید آمده ارشد زرتشت
 یشتهای اوستا - نام نهی که زرتشت اشوی پاکر -
 ایزدی فروغها - ارد فروغهای سپهری که هفت شد
 پایه آیین مازدیسنی - دین زرتشت که روش و روشش زرتشت
 امشاسپندان خدای - دراوسا نام هفت امشاسپندان خدای
 قد مکرر - تا قد مکرر پنج قسم است
 قبائل عرب عابری - مائیل عرب عابری است پنج گروه
 کورهای فارس - کورهای فارس را نام زکات و پست -
 دردانش زمین و بخشهای او - تقاوئی که و ب سرو عیسمه
 سبعة منجوسه - سعه منجوسه هفت احشوم -
 سه دوییتی -
 فرهنگ فرانسه بفارسی -

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۶	۲۳	ناعد	ناعد	۱۶۳	۱	(۴)	(۱) پاورقی
۱۳	۸	کشدارو	کشدرو				(۱) ساویداویہ
۱۵	۸	نہ حسانی	نہ حسانی	۱۶۳	۸	(۱)	(۲) پاورقی
۱۵	۱۸	حان چون	چان چون				(۲) مطری و حریری دو شاعر ادیب و
۱۶	۱۲	گمناید	گمنایدہ				کسائی و مرد ارعلماي
۲۳	۹	دام راہمی	دام ہمی				
۲۶	۱۹	گفتش	گفتش	۱۸۹	۱۱	لند دری	لند دری
۳۶	۱۰	اقیاس	قیاس	۱۹۰	۸	مرم نماز	مردم نماز
۴۰	۲	نقش نقاش	نقش و نقاش	۱۹۹	۲	پاسان	پاسان
۵۱	۴	دو آسو	دوسو	۲	۱۵	فرق من تو	فرق من و تو
۵۹	۵	محال	محال	۲۱	۲	میہند	میہند
۶	۱۹	وظاہ	وظاہ	۲۴	۱۹	ناید آید	نار آید
۶۱	۳	ساو حلاق	ساو حلال	۲۱۶	۱۳	رحسندہ ای	رحسندہ ای
۷	۲۸	صداع	اصداغ	۲۴۰	۲۲	کرم باشد	کرم باشد
۶۵	۲۱	گفت	گفت	۷	۴	دولت دانا	دولت دنا
۷۰	۱۸	ارمعران	ارمعران	۲۴۳	۲	اسرار علوم	اسرار علوم
۷۱	۱۵	ماراک	مارا	۲۴۴	۱۴	ارتمر	ارتمر
۷۲	۶	ارحاہ اش	درحاہ اش	۷	۲۲	حصم و ملک	حصم ملک
۷۹	۳	یکسرہ	یکسر	۲۵۰	۲	(۳)	(۱)
۸	۹	در آخر سطر علامت (۴) گذاشته شدہ		۲۵۳	۴	تور	بور
		و در دیل صفحہ بر ماید نوشته شود		۲۵۶	۱۲	حور آلودہ	خود آلودہ
		(۴) حلاب نکسراول و سکون ثانی		۲۶۷	۷	اماشت در	اماشت در
		کیاہی است		۲۶۸	۶	مرح	مرح
۱۰۱	۳	اشعث	اشعث	۷	۲۶	مرح	مرح
۱۰۲	۷	اگرہ	گرہ	۲۶۹	۱۱	ستہ در چون	ستہ چون
۷	۵	(۲)	(۱)	۲۸۲	۷	باللہ - تاللہ	باللہ - تاللہ
۱۰۳	۹	کسی	کس	۲۹۱	۱۴	کرده و حورد	کرد و حورد
۱۰۶	۲۲	المالطی	الملطی	۲۹۲	۲	ید گھر	ند گھر
۱۲۰	۱۸	۱۳۹۷	۱۳۲۷	۳۰۸	۷	امیر نوبان	امیر نوبان
۱۲۲	۱	پای شد	پای شہ	۳۰۹	۱۸	شہر	شہریار
۱۳۵	۷	ترار نشاند	دو بارہ برمشاند	۳۱۰	۸	طمر اق	طبطراق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۷	۱۳	گوبد	گوبد	۴۴۸	۹	مرودی	مرودی
۳۳۲	۱۳	بودش در گل	بودش بای در گل	۵	۱۸	مراجل	مواصی
۳۳۳	۵	صیاصی	صیاصی (۳)	۴۴۹	۷	کرده است	کرده
»	۱۴	بودی (۳)	بودی	۴۷۰	۴	حداد	حدادند
»	۲۱	حیاصی کریز گاهها		۴۷۶	۷	ستاره	ستاده
۳۵۲	»	نام	صیاصی - قلاع و حصون	»	۲۱	میوشد	میوشد
۳۵۳	۱۹	عیاقی	نام	»	۲۵	ناهره	ناهره
۳۶۴	۱۶	ریده	عیاقی	۴۷۷	۲۲	سیرتش	سیرش
۳۷۲	۶	محککش	رویده	۴۷۸	۲	رمالید	رمالیده
۳۷۴	۱۸	اندوین	محککش	۴۸۰	۱۵	معدد	معدو
۳۸۷	۱	کین و	اندوین (۴)	»	۲۰	حلیت	حلیت
۳۹۰	۲۰	شیدم بوم	کین و	»	۲۵	نامام ترا حور شید	نامام ترا حور شید
۳۹۱	۱۷	کورحانه	شیدم بوم	۴۹۴	۱	اربع الملك	ربع الملك
»	»	کورشدی	کورحانه	»	۸	مدهات	شد است
۳۹۲	۷	من امیر	کورشدی	»	۲۶	شیری	شعری
۳۹۴	۲۴	(۱) من - اندوین نیست	من امیر	»	»	اردومی	اردومی
		من - تشدید نیست		»	۲۷	کهنه روی	گنجه برمی
۴۱۱	۳۶	حط	من - تشدید نیست	۴۹۵	۲	حریری و اندر سح حری	حریری و اندر سح حری
۴۱۵	۲	عقا	حط		۶	مرنا	مرنا
»	۱۹	دلور	عقا	۴۹۵	۱۰	گمائی است	گمائی
۴۲۴	۶	والحی	دلور	»	۱۴	برانه ام در گاهی	
»	۲	یکن الدین کفر و	والحی			»	را نه ام و رکامی
۴۳۲	۱۱	میراحسینعلی جان	یکن الدین کفر و	۴۹۵	۱۵	اهل معجوهی اهل اردو لخواهی	
۴۳۸	۲۰	علطیدن کاه	میراحسینعلی جان	»	۲۴	شش ماری	شش دای
۴۴۲	۱۰	یار	علطیدن کاه	۴۹۶	۲	که حواب حر گوش	
۴۴۶	۵	آنکه	یار		۱۱	شاه و چهار شاه برورد چار	
۴۴۷	۱۹	اصی الله	آنکه	۴۹۶	۱۳	بیاد	پاد
۴۴۸	۱	آنکه	اصی الله	»	۲۳	ورمه نوری	ورمه نوری
»	۲	گر گرسپاره	آنکه	۵۲۱	۱۸	ناله کند	ناله کند
		کر گردش سیاره	گر گرسپاره				



صفيحه سطر غلط صفيحه سطر غلط صفيحه سطر غلط

۶ ۵۲۴	فرارو	فرارو	۶ ۵۲۴	یرست ولعش یرست ولعش	۱۶ ۶۵۹
۱۹ ۵۲۴	عمره شیرین	عمره شیرین	۱۱ ۶۷۱	حای شود حای شود	۱۱ ۶۷۱
۲۳ ۵۳۲	سوی تو مرکر	سوی تو مرکر	۱۴ ۶۷۱	چون ورنك چون ورنك (۲)	۱۴ ۶۷۱
۲۱ ۵۳۳	تلك	تلك	۵ ۶۷۷	همگی همگی	۵ ۶۷۷
۲۴ ۵۳۴	نهر	نهر	۳ ۶۸۰	حقیقت حقیقت	۳ ۶۸۰
۱۶ ۵۳۷	سر شاهان	سر شاهان	۲۱ ۶۸۶	عقرب و حل عقرب و حل	۲۱ ۶۸۶
۱۲ ۵۳۹	یسرت یار	یسرت یار	۲۷ ۶۸۶	حل فرود آید	۲۷ ۶۸۶
۳ ۵۴۱	فصلت میران	فصلت میران		چل اسب چپ و سگ دست	
۲۴ ۵۴۶	تور	تور	۳ ۶۹۴	مررا میرا	۳ ۶۹۴
۲۲ ۵۶۸	ساکاش	ساکاش	۹ ۶۹۶	قافیت هائی آں تو ایرا	۹ ۶۹۶
۹ ۵۸۸	مکی	مکی	۹ ۶۹۸	یست یست	۹ ۶۹۸
۱ ۶۰۷	بخت	بخت	۲۷ ۷۱۶	دلخیل دلخیل	۲۷ ۷۱۶
۲۵ ۶۰۸	پراکنده	پراکنده	۱۱ ۷۲۲	قدار قدر	۱۱ ۷۲۲
۶ ۶۱۱	ارگران تاگران	ارگران تاگران	۲۰ ۷۲۶	حط حط	۲۰ ۷۲۶
۱۷ ۶۳۰	ویم است	ویم است	۲ ۷۴۳	دو کوشك دو کوشك	۲ ۷۴۳
۲۶ ۶۳۳	رود عرصه	رود عرصه	۱۵ ۷۴۵	رسم رسم	۱۵ ۷۴۵
۲۶ ۶۳۵	گنج نهاد	گنج نهاد	۲۶ ۷۴۶	هیتیم هیتیم	۲۶ ۷۴۶
۵ ۶۳۸	حنه شان	حنه شان	۲۱ ۷۴۶	تجیرات تجیرات	۲۱ ۷۴۶
۶ ۶۴۸	هشته	هشته	۲۳ ۷۴۶	نکسر رای معجمه نکسر رای معجمه	۲۳ ۷۴۶

ما علاط مهم را گرفتیم عیرهم را حوادث گان خود اصلاح می کند (و حید)



در مطبعه ارمغان بیستم آذرماه ۱۳۱۲ شمسی انجام یافت

حق طبع این دیوان ارطرف وراثت مسلم استاد برك ادیب الممالك واهابی طاب الله ثراه مطابق شرحی که در مقدمه مسطور است بموجب سدرسمی صادر از محضر نمره ۲۶ طهران و ثبت شده در صفحه ۴۴ دفتر رسمی تحت نمره (۱۹۳۲) بایحساب وحید دستگردی واگذار شده واحدی در داخل و خارج ایران حق طبع و نقل یا ترجمه ندارد و هرگاه برخلاف حق و قانون در خارج و داخل کسی اقدام بقطع کند بمحاکم صالحه جلب و مطابق حق محاربات خواهد شد

وحید دستگردی — مدیر مجله ارمغان

صاحبان کتابخانه و ارباب ذوق از داشتن مطبوعات

اداره ارمغان بشرح ذیل ناگزیرند

(۱)

دوره چهارده ساله ارمغان - در چهارده جلد. دارنده این
چهارده جلد نزر کترین کتابخانه ادبی فارسی و نازی را در دست خواهد داشت

(۲)

دیوان استاد (ابو الفرج رونی) با تصحیح بروفسر چایکین روسی
و حواشی ادیب فاضل میرزا محمد علی خان ناصح .

(۳)

دیوان کامل باباطاهر عریان - مشتمل بر قریب هزاریت شعر و
هزاریت کلمات قصار عربی دیوان باباطاهر ناین کمال و نفاست هرگز
بدسترس کسی سوده

(۴)

کتاب جام جم اوحدی - با تصحیح و مقابله کامل بهرین کباب
اخلاقی و اجتماعی و یادگار از يك شاعر نزرک داسنایی .

(۵)

بختیارنامه - از تألیفات عصر ساسانی که استاد نزرک داسان (دقایقی مروزى)
از پهلوی پارسی ترجمه کرده بصمیمه فهرست ۱۲ ساله محله ارمغان

(۶)

دیوان کامل اشعار قائم مقام - مشتمل بر شرح حال این نزرک مرد
سحن گستر بصمیمه حلا یرنامه

(۷)

ره آورد وحید - جلد اول و دوم و جلد سوم هم عنقریب بطبع
خواهد رسید

کتاب فوقرا فقط از کتابخانه حاور و اداره محله ارمغان باید خواست



(متفرقات نویاب)

پس از حتم دیوان حضرت ادب الممالک آقای حان ملک که درسب و پیوند
ما استاد از يك ریشه است و سه چهار سال استاد در حانه پدرش میهمان بوده
اوراق متفرقی که محط وی یادگار داشت برهی تقویص داشت و اشعاری که در
یل ارقطعه و قصیده دیده می شود نتیجه پاس و نگاهایی آن دانای محترم است

قصیده

راجع بمدرسه مزینیه بنات در زمان وزارت معارف آقای حکیم الملك

مریبه کسوی روتقی دیگر دارد	که ارساعات اولاد خود حیر دارد
مریبه چوسیم رعسریں پرو نال	هر از بیصه درین بریزر پر دارد
مریبه ردوشیرکان خود چو سپهر	سهیل و مشتری و ورهه و قمر دارد
مریبه بود یشة که اندروی	عزال ماده فروی رشیرر دارد
حمال و رویت آسان بدانش است و هر	که آدمی شرف ارداش و هر دارد
تفاوت نشر از حایور معرفت است	حراین چه محروصیلت محاور دارد
کسی که گنج درون آکند نگوهر علم	چه احتیاج نکسجیه گهر دارد
کسیکه قدم معارف بدل دحیره کند	چه اعتنا مدلول و لول و سیم و ور دارد
پر شک علم برای مریض سهل ایحا	سی معرج و معجون و گلشکر دارد
هرشته ایست موکل در این سرا که مدام	خدای حل حلاله را و نظر دارد
از آن قل بطر حق بر این فرشته بود	که این فرشته بطر روح نشر دارد
چو آن فرشته ارد بهشت و فروردین	که لاله زاریم اروزاله تر دارد
مدیر مدرسه ماست آن فرشته نور	که شاخ معرفت ارهتش ثمر دارد
دریر سایه اقبال شهریار حوان	سیم عدل در این بوستان گذر دارد
راستی پدر ملت است حسرو ملک	حوشاله حال کسی کایچین پدر دارد
شی که در کف عدل او و حواب رویم	هر از مژده نما قاصد سحر دارد
و فصل و مکرمت این ملک و ریر علوم	طرار علم را دادار دادگر دارد
حدا یگان معارف همین (حکیم الملك)	که روح مملکت از علم بهره ور دارد
رمانه نقش بر آب است و ایستوده و ریر	و عزم ثالث خود نقش بر حجر دارد
بنات مدرسه آسوده ارباب الدهر	بنات بعش صفت بر ملک مقر دارد

یکی حدیث بار تو مختصر دارد	شهامها ملکا حسروا حداوند
دود گربه و کار دودگر دارد	نکارخانه ناری نگر که در صنعت
که ملک راز وجود تو مختصر دارد	ترامری این ملک کرده ادبی آن
امام قائم و سلطان منظر دارد	لحظ قائمه عرش دولت بو نظر
بویژه از دولت ییگه اثر دارد	دعا کیم ترا چون دعای خلق نشاء
عدوی جاه ترا ارمیانه لر دارد	چاکنه ملک چهار احدا بدست تو داد

(قصیده)

که نقش بگین حاسم حم	بسی حستم شان اراسم اعظم
مگر حویم نشان ران من حاسم	همه اقطار عالم سیر کردم
مقر بگیرد والاسماء علم	بررگی گمت چون آدم بمیو
بناح حلد ملقب شد بر آدم	نامر ایرد این نام از ملائک
سق آموخت ادرس مکرم	رآدم یافت تلقین شیخ وارشیخ
چنان که بود بوح آمد معلم	هم از ادریس هود آمد ملقی
بحاش کی شد از طوفان فراق	نمیدانست اگر این نام را بوح
راو شد باز ریحان و سپر عم	روبح آمد بر ابراهیم ورین نام
که حاری ریر پایش گشت رمرم	ساراهیم وارث شد سماعیل
هم از یعقوب موسی گشت ملهم	ر اسمعیل بر اسحق و یعقوب
بدست آوردو زاید اندر دلسم	رهر آن یدو یصا و ثعلبان
سلمان را شد از مسد مسلم	ر موسی یافت داود و رد اود
رسید این رار در عیون مریم	چو او بدرد گیتی کرد از حق
علاج اکمه و درمان انکم	مسیحا گرد ادرین نام هما یون
هراران مرده را احیا یکندم	هم از این نام فرج کرد عیسی
نگردون رفت بی مرفات و سلم	چو بردار جهودان خواندش اردار
ناحمد کاتبیا را بود حاسم	پس از عیسی سروش این حاتم آورد
که بودش نایب و صهر و پسر عم	پس از احمد علی را گشت میراث
ر تبع عد رحمن م ملحم	چو شد ریش علی ناحون محصب
رسید این حاسم از حلاق عالم	از او بر یارده مرید پاکش

بعبار امیا یا اوصیا ~~کس~~
 نه از حیر الزری بشید بود
 نه ارشاه حراساں شیخ معروف
 مگر بدیعت مردی در فلسطین
 که از انلیس دستان حور و این نام
 بگفتم آنچه گفتمی راست گفتمی
 ولی ایان که بر خواندی من از پیش
 هم از تفسیر و آیات بررگان
 بخواهم من که بر حوای تواریخ
 بخواهم آنچه نه کلی بدانست
 بر آتم کاسم اعظم را ندانم
 بر آتم تا در این الحال کم حصت
 چه نام است آنکه آرد شیر و شکر
 اگر رین راز پنهان هیچ دای
 نگفت از صدر ایوان رسالت
 شنیدم کاسم اعظم داد آنکس
 لسان الصدق را دانند مردان
 نگفتم گر چنین باشد که گوئی
 که دارای لسان الصدق باشد
 رئیس جمع دستوران دولت
 خداوندی که شیر یشه باشد
 ببرد در مسالک سیه حور
 یکی چون احواف و اوای ماعلال
 توئی ای میر آن ذات مقدس
 که گر بر دیده گردون شبی
 بود دیری که در این سپه یست
 دل مردم پر از آزار و وحشت
 آبادست تهی آن کار کردی

بدان راز مقدس نیست محرم
 نه از شیر خدا آموخت میشم
 نه از سجاد ابراهیم ادهم
 در نهاد جهان ~~کش~~ نام بلم
 هرامش کرد و رفت اندر ~~حکم~~
 سرموئی نه اهرن بود و نه کم
 سراسر خواندم از آیات محکم
 هم از گفتار دانایان اقدم
 و قول حمزه و گفتار اعثم
 نه مسعودی نه وصاف و نه محم
 گشایم پرده رین اسرار مهم
 مثالی با مثالت ریر نام
 و بیش عقرب و دیدان ارقم
 بگو و خود بی دای من دم
 علیه و آله صلی و سلم
 که باشد یا لسان صدق توأم
 کلید علم حق والله اعلم
 ندانم یکستی از اولاد آدم
 نگیتی حر سپهسالار اعظم
 سرو سردار دانایان عالم
 نه پیش پرچمش چون شیر پرچم
 مرد از مهالك پسی استم
 یکی همچون مادای مرحم
 توئی ای حواحه آن روح محم
 رجان گوید سپهرت حیر مقدم
 از آن رو راست چون شب تار و مظلم
 حرا نه حالی از دینار و دهم
 که از اندیشه اش مات است رستم

بروزی چند با هر الهی
 همه با چهر تابی و دل شاد
 بدشت اندر چو آهو لیک در رزم
 نموده حاتم زری در انگشت
 هزار پیرم هفتان رومی
 رکاب سیم بر اسبان تازی
 شنیدستم که هرون رآل عباس
 شش در کار اقلیم حراسان
 ییجی گفت هرون کار آن ملک
 حواش گفت رحمی بیست در دهر
 ندان صغری فاقع ار رک ملک
 بود سیم سره درمان هر دود
 تو ای میرمهی اندر چنین روز
 رقیبان تو در پیش تو نباشد
 و یا در بوستان سل و زمان
 چگویم رآن می معان که پیری
 حای نش سوراج انگشت
 رفکر تیره شان زد رافع چتر
 از پدر شد ساط صلح حویان
 ساط پشه بر هم خورد از باد
 شرار تنه آتش هروان
 شتایدید دزدان دور روش
 در آن سختی عان مملکت را
 نای ملک و ملت راست کردی
 عرالن سرائی را رهاسدی
 در افکندی ساط شور و عشرت
 ولی عهدی لر آدم بلکه هستی
 سپاهت را سپهدارست حمید
 سواد این صیده بیاض رسیده و همچنان بدون حاک و اصلاح مل شد .

ظامی ساز گردی پس مظلم
 همه با جسم پاک و جان خرم
 گرفته شیر از دیدارشان رم
 بکسده حلقه سیمین معصم
 زیر پیرم دیبای معلوم
 ستام لعل رحیل مسوم
 بدی رحله در دانش مقدم
 همی رد رای با ییجی ن اکتم
 هرون ارشد پریشان است و در هم
 که از درهم شاد هست مرهم
 بر آید ریشه سودا و نلعم
 چو زر حمیری نریاق هرسم
 که باشد سره همچو لعل مظلم
 چو پیش حوشه انگور حصرم
 پیاز و گدما و زرب و نلعم
 در افکندی طرح شور ماهم
 همی بکردند در سوراج کزدم
 سحاسی فرگون پروخت و معم
 سپاه حکمچو مان را معجم
 سرای مور ضوفا شد رشم
 رسید از دامن عمان بدلم
 حرمگاه و شکند را اسم
 گرمی سخت با ساروی محکم
 بیکندی طای ابروان حم
 ر دندان پلنگ و چنگ صعم
 هرو چندی اساس سوک و مانم
 ولی حمت هرو دال آدم
 سارده از بخت حاتم حم
 سواد این صیده بیاض رسیده و همچنان بدون حاک و اصلاح مل شد .

❁ قطعه فکاهی ❁

از این قطعه در صفحه ۲۸۲ چند بیت چاپ شده و این نسخه چون
نسبتاً کامل تر بود مجدد طبع گردید

<p>کید ارشادی ای رمدان ییاسور ستوده نافر المملک آنکه روزی بود پرورده فحش از فواحش سرگین حر حیران رند حلق چین مردی که مامش گشت عوان شیدستم شمی از حرص می پیر ساطی دید چون فردوس و دیوی حاب حاحی آفاشد در آن سرم گرفت ارشاه می چشم حاحی قمازی رد که گر معور می رد فتادی تا اند در گوش گیتی و گر حاقان بروس این مایه میباحت ر درد دل فتادی تا قیامت چه حورش را حریهان جور کردند عصا و حاتم و رحیر ساعت سند داد از برای وحه ساقی سحرگاهان پی ایصال این وحه حاحی گفت کاین ملع پیردار تعلل کرد حاحی و انحواسرد کف رحم و برمه پای و کون لحت</p>	<p>که نافر شیخ (۱) شد در لعل پاسور هزربوده است و اینک گشته یقور (۲) کند در لعل میسر جهد میسور روی شاش حمار است محبور چین شخصی که اسمش گشت مدکور شد اندر محل رمدان پی سوز شحر طوبی قدح کوثر حدم حور ملک و ملک و آما دان و معمور که چشم ییخرد را می کند کور چین با آن همه حاهور و رورور حروش ییخ دیدیم از گور معمور حای شکی و شروان و شمکور و برم در ییصه حاقان معمور گروشد هر چه بود از حور و باحور قنای مله و تنان ما شور که در قدش بد پرداخت مقدور حوای از حریهان گشت مأمور و با وحش حوالت کن لگسور تشدد ساحت کالما مور معدور چوسالار عرب در حیش شاپور</p>
--	---

(۱) شیخ شدن در اصطلاح عوام و ربود حر شدست .

(۲) یقور اسم جمع است برای قر .

او پرسید قاضی کای سدید چیست

 سائین قیام کرد دعوت

 موالله الملی القادر الحی
 فالیاس و محضر و دشت کمان
 تحت کیفاد و تاح حمشید
 صلصائیل و میکائیل و حریل
 محوف رندگان از حمله مرك
 محق آن سر سرك حیدر
 آن شاه چراغ و سوی سلمان
 یال دوالحناح و گوش عصا
 ماندوری که در دشت فلسطین
 یاسائی که از ظلم بقیسان
 که گر مدیون این وجهم خداوند
 از این انکار قاضی حشمگیر شد
 و ك گردن شدش ماند . ی
 مدوگفتا که یحیا درایحیا
 چندین معصیت اقرار کردی
 پس اقرار اداکار تو یحیاست
 بده یارد دعوی کی درهان
 ادا کی وحه این بیچارگان را
 چنان ایحرف در مافر اثر کرد
 که خود را محای انکین خورد
 چو حرار کوه بی بی شهر ساق
 اگر چه صبی از معمولیت داشت
 بحد و حاکمت مختوم و مهور

 مرا در محلی کردند محصور
 دوچار کوکبار و آب انگور

 سی حرو کلام الله بر نور
 موسی و شب تار و که طور
 سور نامداد و شام دیخور
 نمزائیل و اسرائیل و ساهور
 مهول مردگان از صحنه صور
 مروح والد مرحوم مسرور
 فآن موم سعید و شمع کاهور
 به سك دلدل و عشقون معور
 و حر نگرمت بلم پور ساعور
 كند دروش را بر دار مصور
 مرا سات كند در حشر معثور
 تلخی می بر آورد از جهان شور
 که حورده صاحبش ده من معور
 محور نش ای حدانشناس معور
 چو باشد محضر نعمت مصور
 معصك عامداً حور و امهور
 که غیر این دوش رعاً بیت دسور
 که مندوبی بوتاچست شود که
 که در ساعت عصرش گشت معصور
 که پذیریش چون کدو در سور
 همی برسد و اماد زرع و غور
 عی آمد بر سرش شد حار و محور

خطاب بمدرسه مزینیه بنات

ای مدرسه مریمیه
 ای مهد سات مهر و عصمت
 ای گلن هوش را گلستان
 ای ستر عرائس معانی
 ای رانده بدرگهت مواکب
 ای حفته ترا بهد مرهک
 الحمد که گلت حوا است
 در سایه ید و شاح سروت
 ماتاره گلان که پردرختیم
 ناع گل و لاله بهشتیم
 دخت شرمیم و مام داش
 از چشمه علم آب نوشیم
 طعلیم و ترا حوا طعلیم
 در سلسله نبات حوا
 هستیم چو رشته مصد
 دوری دوسه نگردد اربور
 ام الحسات و الکرامات
 در بحر معارف ارولاشد
 در دروه منتهی المدارح
 ایحاه مهر و سر مراری
 ای بیت حلال و کعبه عر
 ایوان تو را سپهر اطلس
 از لبت قوام گشته قائم
 ای مائی این بای محکم
 در ناع شکوه معانی
 از گوهر حاتم الدین
 در بیت کمال رة الیت

ای ر و صه دلکش ستیه
 مقصوره امهات حکمت
 اطفال و خود را دستان
 ای چرخ نجوم آسمانی
 در کوکه شرف کواکب
 مهر و مه وزهره و شاهک
 آب شرفت حوروان است
 شد صمه سرا همی تدروت
 از فصل توشاد و یکیم
 در مروع علم سرکشتیم
 داریم یک زمام داش
 در جام شرف شراب نوشیم
 مهمان تو در بهار ولیم
 در حانه امهات و آباء
 از لعل و محاده و برحد
 کر طلق خوش و روح دلرور
 ما شیم و کیم عقل رامات
 ندیم و سائط القلائد
 آدریم بر آسمان معارج
 ای کارگه شر طراری
 مصاح هنر چراغ معر
 طاقی است بهشت مدس
 بر اوح فلک تو را قوائم
 کد نابوی دختران آدم
 سر چشمه آب رنگامی
 صدیقه نژاد و مریم آیین
 هوش تو چراغ عقل راربت

در کشت هر تویی کدیور
از فکر تو ردمد حقایق
صحت خوش و طالع سعیدت
قلت که سراچه الهی است
مرصیه صفت وصی نژادی
دیو از تو روح پری گرفته
مرجیس و مه آفتاب و کیوان
یا لفظ فصیح و قول لیل
هارون تو سته قدس و مهد
در دامن تو دمیده هر دم
مت الشعه تو مریم آسا
احسنت بر این اساس ریا
ما شاء الله ما رك الله
امید که این هشت نوساد
در سایه شایه داد پرور
از تاج قناد و تحت جمشید
محبوب قلوب پیر و رسا
ابری که پر از ستاره او حش
از صفت صاحب ستوده
دستور و رازات معارف
حکمش رحه بر سپهر رایات
اراهیمی که اندرین عهد
بتجابه و عویش معرا
یارب لعلال و حاه احمد
بر ذات علی و آل پاکش
کاین مدرسه را بدار توام

فرهنگ گرفته از تو زیور
چو مان که در بوستان شقایق
خوانده است شعیقة المعبود
روش و دعای صحگاهی است
پاکیزه نهاد و پا کردادی
سیمای گل طری گرفته
پرورده نعمت دُر ایوان
دو شیریه مثل را مژ
و اسرار میں بقیه الهمد
روح القدس حب مرسم
آسنی گوهر مسیحا
کش اطلال چرخ مرش دسا
دین کجاک مرسم مره
همواره بهمت و آباد
کوشد همه ملوک سرور
مشته بر اوج ماه و حورشید
فرمانده عاشر و سواسا
بحری که گهر نشاده مو حش
داشور داش آرموده
فرزانه حکیم ملک عمارف
صد گره و محکبات آسات
رد برت چهل بیه جهد
در سوک ساب ولات و غری
سر حلقه اما محمد
وان روی میر ناماکش
در سایه شهریار فائیم

(قطعه)

حداوندانید ستم که چون یوسف بمصر اندر
سالی کردون خلق دود اندر هوا می شد
فرار مسد عرت همی گریشی شس آمد
رکعای نامه یعقوب بر یوسف چنین آمد

همارا در پی روزی دست تو است چشم ایک
 فقیران رابده از خرمن خود خوشه ریرا
 سپرد این نامه را یعقوب اندر دست فرزند
 چو در مصر آمدند احوان شدند اندر بر یوسف
 ولی مشاهده آن شاه یکسارا ز کثر بینی
 رایشان مهرمانی کرد و رحم آورد و بخشایش
 حوای نامه یعقوب را پوشش س شایان
 سپس با هر یک از احوال حوای اردر رحمت
 سعای آن همه حواری که در وی آمد آرا مان
 من ارتاربع و سایر وحدیث این داستان خوانم
 بدیدم کس که همچون یوسف صدیق احوال
 بحر شخص همایون نوکت دستور حاویدان
 بر سر سایهات هر یک از احوال شاد چون مؤمن
 ولی در جمع احوات امیر المملک پنداری
 همانند قریش از رحله صیف و شتا دیری
 گهی باز گمانان گناه مانرکان در آلاجن
 بحای آنکه مرسومش رسمن یشر باشد
 بحای آنکه دامانش شود در آستان پرور
 امیدارنقا میداشت ناگه در تزل شد
 سگویم حور کردی یا ستم کردی معاذ الله
 ولی بشو حدیث مصطفی را آنکه فرماید
 خداوندی کی ای مولا بر آن بیچاره مسکبی
 طفلی رحمت آورد که طفلی آمد بدر کاهت
 من اردامان الطافت ندارم دست کاین دامان

مطایبه

ای كلك تو داد داد داده
 س شاه كه میشود پیاده

ای مشی راد شاهزاده
 یش رح بلسوف طعت

شور سخی بر ایگانی
در مشهد کزیت آمده بود
مادر زن خویش را گرت او
نمی چو رشت گذشت دیدم
افغان میگرد رال کاین رار
او مشت بر او ردی و گفتی
این بده رحای هسته گفتم
گفتند قلی ر عشق لیلی
گفتم پرید آ قلی را
دستش شکید و معر کویید
یک چند تن از ملازماسم
یحاره بریز چو آبش
این نص حدیث و صدق محض است

از آ قلی حرامزاده
سرمست دی از غمار ساده
چون توپ یاری عراده
حکامد سرای رو گشاده
تا حال بهج کس نداده
وا پس بدم تو را بگاده
ای عوم دیگر چه روی داده
در مصبح قس رو بهاده
کاین پای عطش جفا بهاده
بار گردد اوس اراده
بدم که بروش او فاده
می خواند عدله و شهاده
ماور ممنا اوس راده

(چندیست از یک قصیده ناتمام مانده بخط استاد)

مرا و رارت عدلیه از محتسین بار
چرا که مافدر شرط و جامع هر حلف
وریر عدلیه از آدمی مورود
به پارتی بدم او را من و نه حامل سیم
به آن روی وطن دمی ممال کسان
حجسته بودم و ماهوش و رای و معنی حجت

دید فانی شمع حواد لایق کار
ندم که آدمی من به گزک آدم حوار
چنانکه آدمی از او کند بدست قرار
به بی حمت و بشرم بودم و عدار
گرفتمی و نه دس دادم از پی دسار
سوده ماشم و با عقل و دس و دانش بار

(خطاب بار باب کیخسرو شاه رخ بخط خودش ناتمام)

که یارد برد دین فروخته نام
که ای دانشی مرد بردان پرست
تو چشم مهایی سر حردان
دیروی امشا سپدان پاک
بگهدارت اور مرد از گرید
توانایت محشد اردیهشت
سپداومد پرتو ارشید ناب

تکجه و شاهرخ ام پیام
دلت آگه از راز بالا و پست
بکها جان به اندام
دی حارودان روشن و ناساک
شود پاورب بهر امشاپند
ر شهرورب از به سان و کشت
و شان بران روی چو آفتاب

مرداد حرم کسی شاح و برک
چه پیش آمد ای یار مرخ نژاد
ازان پیش کان حواجه آید ری
زکمان بی نامه ها سوی طوس
ازان نامه ها بساقم کام و نام
چو گسترده مهر در این حال رحمت
نکاحی که والا نزار نه سپهر
دل شاد ازان اش حوش تاب
شگفتا که نگشت پیوند ما
را فروخت ران گور شهر اعر
همانا این در شگمی دم

ز مرداد بادت نگهان و برک
که دیگر نکردی اری بنده یاد
بدم شاد هر مهت از مهر وی
فرستادی ارکک چون آسوس
سراسر نگه داشتیم چون پیام
مرا بیر از حواب رخاست بخت
ستم همی مانو پیوند مهر
تم آشا ور بدریای آب
چو شکست پیمان و سوگند ما
شب تیره چون دوریم کرد باع
کران پی پرا تیره گشت اخترم

(دو قطعه ناتمام بخط وی)

گشت چون فاروق بر مسد مکی
کارها سانع کعب فرمود راست
بود روری لر بریر عدل حق
اختران آسمان دین و داد
حمله بر کردش همی کرده محوم
با کهان آوار عوفا از برون

خلق خواندندش امیر المؤمنین
داد مظلوم ارستمگر بازخواست
برده در هکرت سق ارماسق
یعنی اصحاب رسول پاکراد
خواحه همچون دروایشان چون محوم
حاست - تا اینجا ساخته

(قطعه دوم)

این جرگت یکی از اصحاب
روری آن خواحه بهرامی بخت
مسد فصل قصایا گنزد
سوده در حصرش اصحاب نبی
احسن گشته نگردش ربیار
ناگه از حارج مسجد رخاوست
خلق طاره عوفا گشته
دو جوان نارج چون ماه مندر
دستها در کمرش از دو طرف
چون رسید بر آن دکه دد
کای خداوند - با همین ساخته

که مدور عمر بن خطاب
برد در مسجد پیغمبر رحمت
باطل ارحانه حق بیرون کرد
جهت مدکی از شیخ وصی
همه اشباح و بررگان حجار
شور و عوفا و همانا چپ و راست
حاصر از بهر تماشا گشته
و جوان دیگری کرده اسیر
ور پس و پیش گروهی رده صف
بر شد از سیه ایشان فریاد

قطعه ناتمام بخط خودش

ای سپرده طریق حانه حق	سرخ شیدای آشیانه حق
ای چو موسی شیده اندر طوور	از درخت وفا ترانه حق
از پی کوشمال طع حروو	زده رقص تا ریا به حق
مرع تسبیح حوان ماطقه ات	منز م در آشیانه حق
احمدا شادزی که ری مقصد	راه جنتی تو از شاه حق

از طرف احترام السیاده قائم مقامی مدیر مدرسه بنات اسلامی برای
طبع در رقعہ دعوت بانوان بمدرسه انشا فرموده

چو اندر سایه سلطان عالم حجت یردان	امام العصر مولی العافین فرود پیغمبر
لرور امتحان اندر دستان بنایه	که از هوش ساطحی آرایم برسوهر
تقاصاد ارم از الطاف بی پایان در آساعت	و تشریف قدم خود دهد اسرم رارور
فرورد چهره در او انوار از سایه برکیوان	نوشد جای و شربت کام شرم ساردار شکر
ببید دختران را اراده علم است حوش حیتی	تقدم بر پسر می خود را علم و هر دهر

فرد

مرو دکان علیجان بگیر انگوری بیار بهر رفعاں بو بارو طنبوری

(در علم کف شناسی)

نام پلهای کواکب که بود در کف دست	گر راهام شماری و به حصر گروی
ره ره و مشتری است و رحل و شمس آنگاه	تیر و مریخ و قمر مک شاس ای احوی
خط ره ره است چو ابر شمس روی سوی رحل	خط مریخ چو ابر ره به رحس روی
خط قوس از متواری خط مریخ است	نام آن خط حجاب است و آن شاه ثوی
از تل شمس عمودی که بیایان آمد	خط شمس است و شود فال بوران یک ثوی
زیر بیر است شکل افقی خط قران	قوس آن سوی مهر خط دماه ثوی
از رحل خط عمودی سوی کف خط نصیب	هست بعد بر تو آسوده ریا بدوی
خط مایل و قران سوی کف از صحت دان	که کشتان از سوی مریخ بر آمد سوی

نیز در علم کف شناسی

نام تل کواکب اندر دست	گر به حصر شماری از سوی شب
ره ره و مشتری رحل حور شید	پیر و بهام و مامدان سامید
خط قوسی رشمس سوی رحل	ره ره را شد حرام در جدول

خط قوسی ر زهره تا مرجس
متواری بدان ز قوس دگر
گر عمودی رشمس شد سوی کف
افقی زیر تیر خط قران
هست بهر المجره از مریخ
افقی مایل از خط بهرام
خط دیگر ورا بود مرز
به خط متصل بداحل زد
مرکز بطق سسد دوم شست
ند سوم مقام مهر بود
سهل مریخ یا منک آن
بخط رأس و رنگی محدود
راویه اولش که علیا شد
هسم رتل قمر انا مریخ
راویه دوم انسی ارجط سر
برسر تسل ماه میگردد
راویه سومش بود لجهات
لیک درسطح کعب دست بگر

خط بهرام دان بعس نفیس
خط صحت شد ای حجه سیر
خط شمس است و راه محدوشرف
مایلی رآن ببه بدهات دان
خط مایل نود بی تو بیح
حساب مشتری رود پدram
تا بوسطی ر حصار است درار
دشتند حیاتشان حواسد
قد اول اراده راست شست
صاحب آن گشاده چهر بود
شد فصائی سه گوشه جاویدان
تل بهرام و مه یکش رحدود
از دوخط صحت پیدا شد
آشکارا بده سه پایه وسیع
خط صحت رسد بخط حکر
روشی اومه و ستاره برد
والثناء کدد بخط حیات
که هویدا بود بخطوط دگر

(ماده تاریخ)

در قمر این وحشت سرادرساحت این خاکدان
آن کور خاک آید همی خواهد بحالک اندر شدن
مرک است همچون از دها حان می ستاند بی بها
در این سرای غایت زوری دومه ما بم
بیشه و بگفتگو نامرک گردد روبرو
چون شد هرا و سیصد و سی و سه اردور قمر
از باطم السلطان مهمی دارای عمر کوتاهی
حاجم بررک باریق ناندسیان شد همشین
نامش حها را بدشرف عالم ردا عش در اسف

هر روز را مانند شش هربوهای را حرا
آری درین گیتی کسی باقی نماند خاودان
کی گردد ادماش رها پیل دمان شیر زیان
ناچار زوری میرود در خانه خود میهمان
خردو کلان رشت و نکو مرد و پیر و جوان
از حضرت حتم رسل پیغمبر آخر زمان
آورد در عقی رهی بیرون شد ارای خاکدان
و اندر حوار حور عین آسود درمهد حان
بهر شرافت را صدف مهر حیارا آسمان

کلك امیری لاهرم باناله وادوده وغم چون خواست تاریخش رقم گفتا (درین آزان جوان)

۱۳۳۳

قطعه ناتمام بخط وی

کلید معرفت آست کاری عیان در عالم بحث آنچه در مکر
والفاظ اندرت در حجله بحث پدید آید مرا راں معی مکر

ماده تاریخ

چو رفت رباد ر دست یداد شمار رگس عدار سبل
فغان برآمد رسرو و شمشاد حروش بر حاست رلاله و گل
شدید مرغان سوگوار ی و دیده سبل سرشك جاری
فتاد دودشت حروش و داری برآمد از ناع هرو غلغل
شکست سری بدست پاره تعاقب افروخت بدل شراره
سس گریان سود پاره نقشه بگشود گره دکاکل
در این مصیبت دید سردار دهرج بیمهر دهر عدار
مگر بهد رح محاک دادار بدام صر کند سول
اگر بر امد زداع مرید یکی شراره بکوه الود
همی تو گوئی رویش خود کند و سخته امد درو رلزل
گرش فشان صحر صا و گر چنان بکوه حارا
به صحر صا شود شکیا به کوه حسارا کند حمل
چو ما نداریم خبر رحمت صور ناسیم بهر مصب
که دادش هست عطا و رحمت گرمش بر بود فصل
نثار مرگ در این مراحل محو افامد در این مارل
که ساعر غم در این صحاری گهی بدور است و گه سطل
مگیر بر حوش زمانه و اسحت شاش بره بدوات و حب
کار این رود چه گستری رحمت و حواجر گدش از این
بها نماد در این بر و بوم به احبر سعد به صاع شوم
به مهتر چیس به قصر روم به ماء خلج به شه کاش
حسین تارح نهفت در قبر پدر ردا عش گسب چو انور
ولی رند دست بدام ص بککه راند بخت بوکل
و داغ پر دود فضای نسا بهار شایو شه رصا

گلي سمرکرد اړين گلستان
 زسوك آينه دوديده درياست
 دل زمانه رسك حاراست
 سين عمرش چهارده بود
 دوت روښ درون ره بود
 اميرى آسوك دمي كه شمع
 درون گلزار به ليلان گمت

كه در عزايش گريست بلبل
 بدل شراره سيبه سوداست
 اكر سورد بلا تامل
 چرخ داش دوخته مه بود
 يكي تهنك يكي تعقل
 دلش همي شد سوروعم حمت
 براي تاريخ (دريغ اړين گل)

(رباعي)

۱۳۳۲

ناصر پرس و ددعای چکم
 نا آن خر ترك قره داعي چکم

ناشاه عليل و شهر ياعي چکم
 گيرم كه سارم بچين شاه و ورير

ايضاً

ثاني ائين عاصب ثالث را
 پاصد مصدر ثلاثي محدث را

پيند ستاده نقشه حارث را
 پردش مارکش به بندي لئون

(فرد)

ماچين ريش سعيداي پير گه كاري چرا

. ماري درسپري ناداري چرا

دروصف قنات عين الشرف كه نيرالدوله درصحن مظهر جاري ساخته

۱۳۳۰

ژرف حريست كه ماهش دروچرخش صدفست
 راده طبع ملكراده حورشيد كف است
 پرتو فصلش تانده به بيت الشرفست
 كافتار حلف وچشم وچراع سلف است
 گرچه ورند همايوش نعم الحلف است
 راه طلعات ميوكاف حيات اين طرفست
 كه بهشت صف وروصوان رعلامان صف است
 وانكه محروم دلش تيره وعمرش تلفست
 مصحح پاك جگر گوشه شاه محب است
 نام اين عين شرافرا (عين الشرفست)

اين گهر رايم رخسده كه كال شرف است
 اثر همت شهاده رخسده گهر
 نيرالدوله كه چون يراعظم در شرق
 شد زآمال اميران سلف برحوردار
 حلقى بهتر اړين كار شايد وي را
 ناسكدرگو ايحصر هميون كه عث
 چشمه حيوان حاري رسركوي رصاست
 هر كه رين مده كشد رنده حاويد بود
 مع حيرات اين روصه بود آري ازانك
 شرف دينى وعقى چواړين چشمه نراد

(تقریظ جریده تربیت در بندگان الملك بتضمین نگاشته)

صد چشمه آب حیان از قطره سیاهی
 تنها حیان بگیرد بی مت سپاهی

كلك تو مارك الله بملك ودين گشاده
 تينى كه آسمانش اړيصوص دهادآب

(در وقعه هفتم محرم ۱۳۳۴ گوید)

کماندار و جاندار و شمشیردار	هماندم پیامد هزاران سوار
دترک و لرز کرده و گیل و حور	دگر پهلوان پر حاشا شعر
بریں اندرون چست چون پروماد	شسته بر ایشان تباری نژاد
پراوازه شد دشت شیران همی	از آوای کوس دلیران همی
جهان تکه شد اوکران نا کران	ازان پهلوانان و کسد آوران
و آن چرخ گردون شدی گردار	هم از چرخ و گردون هنگام تار
شده ارمی مهر آن شاه مست	گرفته یلان حاشا شیرین بدست

قطعه

باطبت اهالی ایران سرشته اند	گویند مردمان اروپا که کذب و شید
ایرانیان سست ایشان مرسته اند	هستند اگر نفوس اروپا چو مور باد

(رباعی)

در کالد حس و ملاحات حای	ای آنکه نمل حق مرعای
حان می و نام آماجاسی	به از ملک و نهاس و نه ارعای

قطعه ناتمام بخط استاد

وامویه مناده گرد ناسد	مادر پهلوی امر هد
کز شاس پیدایان ر آتش	دزکوه سید کوفته عش
تا سود درون حق پریش	مسود محوای چشم مستش
پرداخت عکارها دو دسی	درد راه و ما و حق پرستی

نکوهش احزاب

که آنجا نباشد چو آذکاب	دموکرات باشد مملکتی صواب
نگویس تشکی چه آمد، چنگ	اگر اعدال است لعلی تشک
بیان شان را پسندیده اند	مرام شمارا همه دنده اند
اوسوگراس بود و نش الدل	ولی آه کاندو و صان عمل
چرا سره شد رویش از گنجر	نوگفتی که راحت شود ربحر
و نان وطن ارچه دادی ر باد	نوگفتی معارف نماتی ریاد
همه مملکت انگلیسی شود	اگر مستشار انگلیسی بود
ریاش همه سد روس آورد	اگر شاه نوکر روس آورد

چو مستخدم آید ز ملک مراسی زیانگر یرایان شود میرزایاس
چو عالم نمودند هم ابن و بنت رمسکتب برتسد در پارلمنت

مطایبه راجع بعارف جامی

صحاب کاعد اگر رکشد روح تریاک بگویش بهراران ریان سحلت هداک
الا بگناه بنسبتی بمعامل و افور حذر کنید رییایکی این نتیجه حاک
حمال لوله تریاک پیش عارف جام هرات مرتبه بهتر رشیشه کیاک
یکی حر برید ار برای راهد شهر که حاشین شده تریاک یهر دحتراک
اگر رحامه رهاد شور ناده رفت یسار حقه ما گوش کی ترقم راک
کجا قلم صف دات او کسد تحریر که ماسوی همه گویند ماعد اک هداک
الا چکامه نثر ادیب و وصف چنین برای خواهش (حامی) است گر کسد ادراک

خطاب بشیخ نظر علی نصیری

گر نظر علی بمن در فکد نظاره ارس مرک مستخدم رسدگی دو باره
پیرودلیل عاشقان آنکه ربور معرفت پیر حرد محسرتش کودک شیر حواره
ارسحی چو انکین کرده زوم بر متر خاطر مکرری که شد سحت چوسک حاره
ما همه کودکان او کارگر دکان او در طلب مکان او حسته رهبر کناره
مایه دفع حواب خوش حاسته از مقام خود او و برای حواب ما ساخته گاهواره
سترو حوانگا همان بیست در آستان او حر دل شرحه شرحه یاتن پاره پاره
راهد خرعه نوش اگر مست شد ارعصیری صوفی خرعه پوش اگر چرخ رد ارعصاره
مایی و کوکارا کرده هدای یک نظر سی مدد پیساده یا نفس سواره
حرطری دریای ستر آفت و مرص پیکر دردمند را بیست علاج و چاره
ای نظر علی دلم در ره انتظار تو هست پی فدا شدن منظر اشاره
حسم من ارعایت دوحه سر حامة گوش من ار حکایت ساخته گوشواره
ناله شوق سرکم دیده راشک ترکم سحنات ار گهر کم تاکی استحاره
سک من از تو در رشودلک چومسرغان دود اشتر مست می رود بر و بر ماره
سینه توربور حق روش و نامرور شد چون شراب لعلگون معر شراب حواره
قلب مسیح حرم است ار مرکات مریبی برم حلیل روش است ار حرکات ساره
حیر ربور همت نی ناش چراغ احسن ار پی الصلا برن نعره الشاره
چار مرشته را حوان تا که گسترند حوان کامده بهر استخوان کرکس ولاش حواره

همت تان و هفتان چاردهم دوشم
هرکه بدید دولتک شمع مه چهارده
پیش درعمار تو حامیه صمص شد گرو
نایب و حائش حق تازه نماید این ورق
ساقی روگشاده مست و حام ناده
بحر چهل رموح او چرخ کیمیه اوج او
شهو با صفا رود دجال از جهان رود
بوت سمدی رند طفل محمدی رند
عیرشاه و والوفا میر و حبیب و مصطفی
ای تی حسته حریر از برکات یوم دین
توزهر صحیفه هم مجرد حلیفه
زیر لوی حیدری همسر حلیفه
برد حلیفه جوان متضرر الحلاه
هست روح تو چون روی سیه توراجگری
ناش فکر بستگی تا برهی زحمتگی
آورد گاو حویش را ماله و گاو حویش را
گفتمت این عول از آن حرکت گفته مولوی

زانکه نه از چهارده نیست دگر شماره
کی بنظر خوش آیدش روشنی شماره
خفته پلنگ تیر دو در س هر معاره
برده ز اسب سق رانده بدشت ناره
شاهی و شاهزاده ماهی و ماهیاره
ساحه بیست موج او ارصه و هزاره
تا که رشتنهان رود حلق جوی ناره
نغمه داودی رند با دهل و نقاره
بیست صفا اجمن و اداره
مالک حاتم و نگار صاحب طوق و ناره
پیر سی حلیفه میر سی فراره
پیش ساط حعفری همدم رواره
پای سریر خسروان مطر الصداره
اشک و عقد گوهری چشم و چون نواره
کی رسدت شکستگی گر تو دوسکاره
ببین پس کار و پیش را گر پس بهاره
یاد و من بونی نکل بهر حدی چهاره

(فرد)

درد و حرم فله است محراب نوا و پیش

اردیر خواهم رفت در کعبه که میدام

(غزل)

کاول قدم از عمر کرامتاه گذشتم
چون غایت گریان پس داده بهشتم
گر نام در افتاد معده تو خشم
کر 'س گنیا گره - شسته سرشتم
امروز حلق دوسب داده و کشتم
در گردنم اهدا هم داده که رشتم
آسوده رفیق داده و کشتم
نگدشت رسوا داده و کشتم

با دیده چنان مست نمای و گشتم
اندر طلب روی تو در دورح محبت
حسن تو چنان کوس طرب کویت در آفاق
حاکم رهت از خون بهر کمال کم امروز
بارور دیگر کس را حکم نداده حشت
گیسوی حیالت بهوس ناهم ای وای
اندر سرکوی تومن ای قله عشاق
پروانه صفت سوختم از آتش عشقت

(فرد)

ح. رفتن ملک مدد وصال

دل رنده می شود به ستم خیال تو

(غزل ناتمام)

به طاقی که بماند دل من اربطیش به حرمتی که شودتی روانه در عقبش
شبی به ستر من خفته بود و جان مرا بود حرمت یکومه از دولعلش
چرا روی زیبی اودلا ندین جرئت مگر تو عافلی ارضلح و قهر بی سش
مود دعوی حرمت معاشقی مرهاد که عشق کومت سرش را سبک و کردادش
مشو دلیر بشیریں ربای حرمیان که هست خنده شیر از مروی عصش

برای فرستادن هدایا برسم هزل و ستوال و جواب فرماید

(حمایل)

ی آنکه ترا چومه شمایل باشد حاتم به شمایل تو مایل باشد
اندروص دست من این رشته در نگدار بگردت حمایل باشد

(جواب)

ای آنکه خوش است در مراقت مرد در هجر تو چاره یست حرعم حورد
آن رشته حمایل تو را امیکنم چون رشته مهرایت در گردن

(انگشت) (۱)

ای وصل تو ارمک سلیمان خوشتر دادم ر برای تو یکی انگشت
ار حلقه او حال دل من شاس ور گوهر اولل لب خود بنگر

(جواب)

انگشت التفاتی ایدوست رسید ایرد نکد از تو مرا قطع امید
انگشت رصانه چشم و جان بهادم در حلقه بندگی شدم چون حورشید

(گوشواره)

زرد درمت از چهره تار آوردم گوهر رد چشم اشکار آوردم
گر ناد صا رساد اندر کوشت از آه شنا به گوشوار آوردم

(جواب)

تار می عشق حرعه بوش نوشدم حیران کمال و عقل و هوش نوشدم
چوبند تو گوشواره کردم در گوش یعنی که رحان حلقه بگوش نوشدم

(دست بنده و خلیخال)

چون شد دل و حاتم ارنگاهی مست دل شد که چو دست بند بوسد دست
حان بیرهم چشمی دل شد لحال ور چشم برون آمده شد پایست

(۱) انگشت مطابق استعمال عوام است و حواص همه حا انگشتی گفته اند

(جواب)

ای آنکه پیران تواحان سیرم وز دعوی رویت از جهان دلگیرم
از غیر تو دست بده دستم مرست وز مهر تو خطال پنا زنجیرم

(پیش کش ماچ کن)

ای آنکه عم زهر رویت اهرود چون پیشکش لایق نوی تو بود
پیش کش ماچ کن روانه کردم سویت یعنی که به پیشم کش و ماچم کن رود

(جواب)

از شورلت دلم تشویش آید دایم نمکش رجگر ریش آید
گریش کشم تو را و ماچت بدهم ترسم پس آرا کردگر پیش آید

(بازوبند)

ای آنکه قصار بجه زیروی تو شد حورشید طکسک را روی تو شد
سگی که دم بسپه اردست دلت شایسته پیرایه ناروی تو شد

(جواب)

ای آنکه بدرگاه عمت رو کردم حو نه ابدل رقیب بدگو ~~کردم~~
نارو بندی که داده بودی زوها چو زهره مهر حرار رو ~~کردم~~

(سوزن)

ای نارغز و دلبر سیمین تی دادم ر مرآت ارمه ای سوزن
یعنی که جهان زهر رویت شورور چون چشمه سوز است دردنده من

(جواب)

ای آنکه دلت زهر عساک شده وردست دلت ماله راهلاک شده
با این سوزن بدورم اشاء الله آن حامه که اردست عصب چاک شده

(پیراهن)

پیراهی اربک سمن نارکتر و رلاله سرح و سرف سارکتر
دادم ربرایت که پوشی آدرا بر آن بدی کردل من ماکتر

(جواب)

چون پیراهن ر دست محبوب آید ربا و نصف و دلیکتر و خوب آید
روشن شد آرو چشم و دلم پداری پیراهن یوسف سوزن خوب آید

(سرداری)

ای آنکه ناقلیم وفا سرداری همواره حصار عشق سرداری
هر چند که شرط عاشقی پاداریست زهر تو دوحه من آید سرداری

(جواب)

آن سرداری که لطف کرد آن دلبر
مادید طلك شمسه اورا گفتا
شد ریت اندام و پیرایه بر
خورشید بهین رد از گریانش سر

(قبا)

ای گفته قای حس برقد تو راست
گر رنت این قبا به پوشی به عب
قدت سروی که گلش حان آراست
سروی و ورنك لرتن سرو قاست

(جواب)

زین باره فنا که دست رح ماست
گیریم به چانکی و حوس اورا
پیراهن دشمن به تن ارضه قاست
مانند قای صحت اندرتن راست

(کلاه)

ای آنکه نوح حس تاسده مهی
ستان من این کلاه و بر سر بگذار
باروی سمید و گیسوان سیهی
تاخلق بداند که صاحب کلهی

(جواب)

این تاره کله که داده دلبر ماست
بوسیدم و بر فرق سرش جا دادم
چون هدیه دست دوست شد افسر ماست
تاخلق بداند که تاج سرماست

(گفتش)

از سیلی عم رح نمش آوردم
تا پای مبارک بهد بر سر حاك
بادل سخن ارمشت و دوش آوردم
اردیده برای دوست گفتش آوردم

(جواب)

حسم تو براه حیر هر گر برود
من گفتش تو را پای کردم اما
از کله کسی بدیر هر گر برود
در گفتش تو پای غیر هر گر برود

(چادر)

در خدمت دوست چادری آوردم
ویرا که سراپای مه روش را
ور شدت شرم آب رح خود بر دم
در ظلمت از تیره پهاا کردم

(جواب)

چادر چه عطا کرد من دلبر من
ری پس سردار دست تولا برد
افکند رمهر سایه اندر سرم
خورشید طلك بریسه چادر من

(روبنده)

روبنده ر من نگر گر می شوی
دل گفته بپوش روح رکوته طران
از خلق بپوش چهره هر حا که روی
ترسیده که مشته بخورشید شوی

(جواب)

تا در آن طره وونده شدم خاک قدمت بامزه روونده شدم
چونمه که رابر برقع امکنده برح من نیز بهان درون روونده شدم

(گمرفنده)

ای آنکه درون دیده حایت دادم دل را به تار خاک پایت دادم
دیدم که میان حرد به موئی بستی باچار حکمرند رایت دادم

(جواب)

حواهم شکر تک تو را شکستی حواهم کمرت را بهیمان پیوستی
چون بیست دهان بمیتوانم گشت چون بیست میان کجا توانم سس

(گل)

فردیم بر دوست تار از یک گل هفتیم اگرچه شرمسار از یک گل
آن یار چو آتش است و آتش چو گرم در صد حرم رسد شرار از یک گل

(جواب)

فرمود مرا نگار یار از یک گل سمود دلم امیدوار از یک گل
ابدوست مگر تو ای مثل شبیدی هرگز شود فصل بهار از یک گل

(بیدمشک)

مردل رغم رقیب و شکی دارم وردیده روان سیل سرشکی دارم
لرم و مراق زلف مشکیت چوید زیر است که تحفه بیدمشک دارم

(جواب)

ای دوست رو ک حامه مشک آوردی و رار مژه سیل سرشک آوردی
در عشق گمانم که ترا صمدلی است زیر است که تحفه بیدمشکی آوردی

(یاس)

آرم همه شب رحر حوتین الماس دارم تو امید و رهبر توهراس
تا نگداری امید من یاس شود سوی تو روانه کردم این دسه یاس

(جواب)

ای یار عزیز و عاشق قدر شاس سوی تو روانه کردم این دسه یاس
از سیرت یاس بر حذر باش و حوا هنگام مران دوسان سوره یاس

(هندواغه)

ای حال تو هندواغه اندر آتش وی چشم تو ترکاه و روت مهوش
اومن دوسه هندواغه گر پدیدری کردم سلاطین چه همدوی حش

(جواب)

تاداد دوهدهوانه آدلعت مست
چاژآمد وهدهوانه رهاك نعت
مامهر تو ازغير بریدم كه بدمر
نگرفته دوهدهوانه كس دريك دست

(خر بوژه)

دام محضورت ایضم حریره
واندر عوشن محواستم حایره
حرآنكه حرور ازبرت دوركى
وانگاه دهی یوسكس حوش مزه

(جواب)

چون یارروان سوسى من حریره داشت
ازبوسه لعلم طلب حایره داشت
آن حریره من حوش مره وشیرین بود
اما طمعش بیشتر از آن مره داشت

(نیلوفر)

ای رك مدیخ و دلر سیمین ر
دام ررایت ارمعان نیلوفر
ارخط نو وروی مش هست شان
ورتاك من ورف تواش هست حر

(جواب)

نیلوفر ناره داده بودی یارا
شرمده راطف خود نمودی مارا
گرشكوهات ارسپهر ییلى رنگ است
حوش باش نكاهم تو كم دیارا

(نرگس)

دراغ سحر نرگس تردیده گشود
ماچشم تواش نایم چشمی بود
من بیر رحشم دیده اش برگردم
ستان و نریر پای خود افك رود

(جواب)

راى نرگس تاره كر ریارا آمد
صد گونه صیاء چشم خون نار آمد
تو همچو عشفه حفته من چون نرگس
چشم همه شب رعه بیدار آمد

(نارنج)

ای عمت تو برده گرو ار نارنج
پیش تو برد دستها همچو تریح
نارنج فرستادم ایلك یمى
ارنده حطائی ارشود دیده مریح

(جواب)

چون تحفه گوی دوست نارنج بود
ار حلت او بدل مرا رنج بود
گفتی كه من مریح هكاهم بدی
ربحی كه رسد ارتو مرا گنج بود

(قرنچ)

تا یاد مریح عمت افتادم
هر تو تریحی ای پریح دادم
ستان من این مریح و یكاردگر
اروس تریح عمت كى شادم

(جواب)

چون داد ترجم آن پری بکر مست
یک تکه پنهان بختیفت پیوست
کای پوده ترنجی که زلیحا در دم
بهاد وزمان کارد کشید دست

(لیمو)

ای کل حجل ارطراوت سنات
ار چرخ گذشته مره سنات
از بهر تو لیمو مرستم یمنی
سرادم کی زلیموی پسات

(جواب)

این لیموی که تهمه حاناں شد
شیرین و لطیف و تاره همچون جان شد
صغرائی عشق را به تحویر حکیم
درمان هزار دود بیدرمان شد

(نارنگی)

ای دوست به شرح غم دلشگی
آثار نما حکایت بکرنگی
از رنگ زمانه و ریز رنگ حساں
عصه چه حوری بوش را از نارنگی

(جواب)

این میوه که ساروی تو مهرنگستی
دوران دل عاشق دل سنگی
خوردیم پیاد غم رویت اما
نارنگی بست بلکه بیرنگی

(سیب)

ای قد تو در گلش جان حل امید
حطت چو عیشه که در ماع دمید
دامد لحصور تو صد روسپه سی
سیب که چو حسار و سرخ است و سفید

(جواب)

ای آنکه ترا پیچه شیرین باشد
در حنك عمت سار دلبری باشد
سیب تو قبول کردم اما ترسم
این راست شود که سیب پری باشد

(انگور)

ای دوست روح ندیدگان و دم ده
ور عجب خود شربت کاهورم ده
من سوی تو انگور مرستادم و تو
از حام لب ناده انگورم ده

(جواب)

ای آنکه دلم و عشق شیدا ساری
انگور دهی ناه نمنا ساری
گر جهد کی شراب گردد انگور
ور صبر کی رعو ره حلوا ساری

(خرما)

ای دوست اگر اهل وفا خواهی شد
ور مردم اخلاص و عصا خواهی شد
خرما چه حوری مرده ما خواهی شد
خرما چه حوری مرده ما خواهی شد

(جواب)

ترسم که ازی محبت پهباسی
حرمای تو میخورم ولی میترسم
از حرمائی کلیجه ام ستای

(گلاب)

يك شیشه گلاب ارمغان دادم من
اشکی که گل اردشك رخت ریخت
ای آنکه ر مد گیت آزادم من
در شیشه نمودم و مرستادم من

(جواب)

ای آنکه عشق دردو عالم سمری
دادی زرای من گلابی چون اشك
وزهر دو جهان بچشم من حو لری
معلوم شد از گریه من یحری

(شراب)

تا ساعر هجرت شکستیم تا
تورین می گلارک همی نوش کما
اردام عمت برون محبتیم تا
ارحام عمت بخورده مستیم تا

(جواب)

دین ماده مرستادمت ای رشك پری
چون برگس مست یستم تا حمار
من ناحرم سى که تو می حری
یوئی و چوپژمرده شدم در گذری

(عرق)

ای گفته گل اردشك حمال تو ورق
قدری عرق از لهر نثار لب تو
وزشرم لب شراب کرده است عرق
چون گوهر احلاص بهادم مطلق

(جواب)

ای لاله جون و چهر رنگین شما
دیده ام لب پیاله را بوسیدیم
آمد عرق از لطف حها بین شما
گفتیم پیاد لب شیرین شما

(قد)

ای آنکه تورا همیشه در بر ظلم
من قد مکرر آورم پیش لب
ورلعل لب هماره شکر ظلم
ورلعل لب تو دشنام مکرر ظلم

(جواب)

ارحبل بود قطره پیمان اردن
قد آوردن نه پیش لب لب من
ورحقق شود زیره نکرمان اردن
باشد بمثل لب لب سوی کان اردن

(چائی)

ای چای که بوی ماه چین دارد
دادم مصور آن نگاری که چوم
چون رلف تو پای تاسرچین دارد
هر گوشه هرا ر درد برچین دارد

(جواب)

بریار خود از مهر فلک فرساید
در خوردن چای بود حالی جایب

این چای که داد صفت والایت
از مهر تو دم زدیم و دم کردیش

(ترشی)

دام زبانت ترشی محصری
ور شیرینی دل خود ترا بیری

ای آنکه ربای با سر چون شکری
ترسم که دو آیه بهیسی رح خود

(جواب)

مفروش به سلحکام چندین رشی
تو گدگی زبانت از این رشی

ای دوست مر دلپ شیرین ترشی
من تند زبانی نکسم گر خواهی

(گزل)

یعنی که اگر شنی بیانی سرم
هجرات را گری نکوری محرم

گر در آن حان جهان تحفه برم
من وصلت را عالی محروم

(جواب)

در عرصه عشق کرده آهنگ زجر
هر گز نکند مات فرو بردن گز

ای مست لب چون شکرت دحزور
انکس که کشی یک کره و پیر خورد

(نقل)

شد مل محالین مر شاه و مسکن
ناکام تو سر ناستد ارم شیرین

چون نقل من دلشده راز حزی
در برد بومن روانه کردم نقلی

(جواب)

دادی ر برای دوستات مل
ای دایه لا قدر صاحب مل

ای آنکه یگانه در کمال و عقلی
من بوسه طلب کردم و تو نقل دهی

(قرص)

این قرص بگیر و در صفاش بگر
ماند لت چاشنی آرد شک

ای برده گرو غار صفت از قرص قدر
چو بروی تو قرص و چو ندلت سحت بود

(جواب)

بردم زبان همچو شکر بر بادام
آقدر میکدمش که شد آب معام

آن قرص که داده بودی ای کلک حرام
چون طعم لب تو اندر او داستم

(شکار)

در دشت شکار آشکاری گاده
امروز شکار و شکاری کرده

ای دوست بهیسی بده چه کاری کرده
دام زبانت که نداده همه کس

(جواب)

ای شیر رمیده زامان مست تیری که ردی بران شکار اردست
گر تیر نگاه ند مدای نکست ورتیر خدایک بد بسازم شست

(پره)

ای آنکه دل عاشق گریان شما چون نره و مرع گفته مریاں شما
این ره به جای من و کالت دارد سکن صدق و صفا شود قرباں شما

(جواب)

ای عمره تو جو گرک و چشم تو چو میش میشت نکند ز چمک گرگان تفویش
این ره چو گو سمد اسمعیل است کامنده حلیل مدیه کودک خویش

(ماهی)

ای آنکه رحمت بدیدگان و روم است عشق تو سرور حان مسرور من است
ماهی دادم که رو چشمم بهی آن ساق که ماهی سقفور من است

(جواب)

ای آنکه بر آسمان حوسی ماهی دادی ر برای دوستان ماهی
دردیده چو دید عکس ساقی دل من حیران شد و گفت ارتعجب ماهی

(چاقو)

ای آنکه نکار عشق با عقل و هشی چون حربه نداشتی که مارا نکشی
دادم ر برای ای پری رح چاقو تاسر ییری رعشقاری محوشی

(جواب)

لا حول و لا قوة الا بالله چاقو داده است ر من آن غیرت ماه
دست ستم و رمان بدگویان را ما این چاقو سرم انشاء الله

(تسبیح)

ای کودک شیرین سجدان ملیح دارم سخن گایه ماند صریح
تسبیح ر من بگیرو از راه وفا یرکوچه بود فرق شما ناتسبیح

(جواب)

ای آنکه برای من مرستی تسبیح و آنگاه کی سنوالکی حام و قبیح
چون دام پی دام بهی دره خلق رسار به تسبیح تو دارد ترجیح

(تسبیح یسر)

چون تحفه با غافل ما یسر بود مفهوم الاسان لمی حسر بود
یسر آوردم رت پس از عمر هراق در قول خدا یسر پس از عمر بود

(جواب)

ای شاد و تجمه تودلهای غنیمت
چون یسر برای محصلیات دادی
یسر تو درخشنده نراز درنمیت
یسرت به یسار باد و یمنی به یمنی

(شانه)

آن شاه که از مرقا موت موید
بگذارد که موبو حدیث عم می
خواهد که هوزلف مشکویت بوید
سر سته و آهسته نکوشت گوید

(جواب)

موتی که فلک حریف نازش نشد است
آسان بدم به پیچه نامحرم
این شاه هور دلوارش شده است
زیرا که صا محرم رارش شده است

قطعه

رشتار حاکم راحت ای نگار سنگدل
سکرار شکر شراب ارشع و مشک اربوک کلک
چند چیز آورده ام که نامشاهنم حمل
لؤلؤ و اشک و دراز حسار و لعل و ارسودل

فرد

میرار عمره و حسن و لطافت حور و یار را
هر ازان بکت می ماند که حرا عشق داد کس

چون آس گردد خویش پروا نمکی
گردست تو در دامن بی می رسد
چون شه به اساس دسوی نار مکی
آغوش لکانه را رسما مکی

در تنخه غم شسته ام ناعم و سوز
چون کس خفه شیراره عمرم و اوراق
و اندر شطرح عوطه دارم و سوزور
افتاده بروی حاکم عشق چون دور

ای مات روح توشه سواران کریں
حال تو یاده ایست هر راه که گشت
عشق تو چو است فل و ااحتارین
در عرصه شطرح بکونی هرین

آن ماه حین که پردل و کم رو بود
هم درد شد مرا ولی در باری
مرا حاکم درش هم بطوهم رو بود
در هرودی بروی من همرو بود

آن نقش حریف رند نار بگوست
یک حال رو نمکد و صد مهره می
دوست گرفته همه برحت شست
شکست مگر مهره مهرم شکست

پنداشتنت شخص حریفی بودی
وقتی دیدم دلم باری ردی
دلدار نگارین طریقی بودی
معلوم شدم که چه حریفی بودی

ای ترک چراسار غرور آوردی	دراین ناری دلم بشور آوردی
من دیده خود نمکنده ام در طرث	تویی گوئی چرا دو کور آوردی
ای آنکه مرا همه نواز کنی	همواره رویم در غم باز کنی
ای کاش شوی عاشق ترکی که غمش	هر صفت ندهد دگر بسا باز کنی
ای آنکه بکردی سخن عشق ادراک	تا چند گشتی بهاشقان تیغ هلاک
رین شیوه پیر هیر مبادا روزی	عاشق شوی و خون تو ریزد به خاک
چشم مست شوی آغارد همی	و رنگاهی کار ما سازد همی
ار کلام و خنده دشام و گله صرب و کایت	شور و شیرین تند و تلخ و ترش و تیراست آرمایش
حاما بدل ارچه مهربانی نکسی	بر سهره مهر میرانی نکسی
با اینکه رامت ارشکر خوشتر شد	انصاف چه شد که خوش رمانی نکسی
ای آنکه دهان چشمه کوثر داری	و ز لعل لب قد مکرر داری
با تلخی دشام تو سازد دل من	بریرا که رمان سان شکر داری
آن رلف و بنا گوش تو اربوبدراست	یا خود طلقی ارشه و بطور است
رلف تو چو قیر است و بنا گوش تو سیم	یا ناهه مشک و بیضه کاهور است
ار سیم بنا گوش تو چون ریخته شد	این سیم بمشک و عر آمیخته شد
هر سحاکه دلی رعاشقی بود روا	مسامد گوشواره آویخته شد
چون ار سر زلف آهضم آب چکد	دائم رشه لؤلؤ سیراب چکد
گوئی به بنا گوش وی ار عسرت	در سیم همی قطره سیماب چکد
ناف دلدارم بیه چشمه ناع ارم شد	یا که چاه رمرم اندر روضه بیت الحرم شد
شکل ماه ساختن از سیم استادان چینی	دست چمشید کیای رفت و نامش حام حم شد
خواهم صما بویه بر آن ناف ریم	و روحون جگر حامی صاف ریم
چون مستی من ار می عشق تو بود	ار هستی حریشت چرا لاف ریم
موی حوام میان ار اما	موی در این میان می گسجد
گریه میانگر چشم ترش یی	باله بر خط شو بداد دلش رس

(قطعه)

حانه دود پرده را ماند	همی او خطرت است از اختیار
شاهد پشت پرده را ماند	گه گشاید حجاب و گه بندد
یار هر هفت کرده را ماند	خلوه ها میکند رپرده حسن
آهوی تیر خورده را ماند	میگیرد ر دست تیر رسان
صوفی سر سپرده را ماند	حرقه دارد همیشه اندر سر
رن فرید مرده را ماند	گرچه دارد همیشه مهر ذکر

چشم اسعدیار را ماند	تیر رستم در او گرفته قرار
کودک شیرخوار را ماند	حای پستان همی مکتد انگشت
بوستان بهار را ماند	لاله رنگ رنگ ابرو رویسد
رهکس آبدار را ماند	چشم شوحی گشوده بر روح خلق
لب لعل نگار را ماند	از تسم همی شکر ریزد
لؤلؤ شاهوار را ماند	حز نالماس سفته می شود
عرصه دورگار را ماند	اول و آخرش نمایان یست
حسته دور کار را ماند	گرز ها میرند بر سرش
سیم کامل عسار را ماند	محکش میرید هرشب و دور
فرح سیمس بار را ماند	العرص اینکه گفت پروانه

(از عبدالعلی خان نامی پالتو خوانسته)

ر باید ر ماه درخنده صو	ولی نعمتا ای که مهر کمت
حالت چو ماء مصرند رو	کمالک چوکوه متین دیرپای
نموده رکشت عطای درو	ثریا بود حوشه کآسمان
گرت القای است نكدم شو	محاك دوت هست عرصی مرا
حر این دل که دارد سرد گرو	تودای که این مده را هیچ یست
شب و روز ماند بهد پاندو	دگر راه دوری که دارد نه پیش
در سختی شود با کاش حدو	وسرما شود سیه اش چاک چاک
سورد تنش همچو پشه ارالو	شب از سورش این دم شهریار
ر الطاف وافی یکی پالو	چه باشد که بروی عایت کی
شود بر تم حمامه عشق و	که گردم لطف تو مستطرا
الا ما بود ماست کم از پلو	الا تا بود روز بهتر ر شب
حسود و در کام حوان چوحو	عدوی تو گندم صفت در آش

تا رشته مهرت نگلو بر لبم	سر رشته کار چرخ شد در دستم
ای رشته تار و بود اخلاص من است	کار و ده تار همت پیوستم
تصدقت شوم ای گلدار سپین تن	کمی حضور تو تلخ است بریدگانی من
قرنان سرت شوم یا حال من	دردست فراق خویش پامالم بین
روحی فدای تو مرا کار مشکل است	بر حال مرهمی تو ای بار مشکل است
مانی ات وای ز خدا میجوام	کدرساند روه لطف بدان در گاهم
دردت بجام ایست نامهربان من	ریزاکمی تو مایه رخ است جان من
پیش مرگ شوم ای لغت مرخده چین	که علامت به ارسطط روی زمین
عزیز من بعد از تو یک عزیز ندارم	رفیق هر تو هر چشم اشک زیر دارم
مطاعا مشغفا تا چند عقلت داری از حال من	بیس دورا دردت گیتی پریشان کرده احوال من
رفیق من مهن یار من جعلت فدایک	گرم تو دوستی اردشمان ندارم باک
هدایت شوم یتو ار عمر سیرم	ندام عمت زور تاشب اسیرم
رادرا نعروس شاط همسر شو	ولیک باحر از حال این مراد شو
قله گاه سال و ماهت تا اندر مرخده باد	دشمت در گریه و لعل لبت در خنده باد
حداوند گارا ترا در دو عالم	باوریک اقال خواهم مسلم
میرسام عز عرص حضور	نده راز مظهر مهور
دوش املیس گفت محصل را	که ریحی بود مرا تشویش
لکه ایشان دروغ فرمودند	من ره راستی گرفتم پیش

(راجع بعباس نام)

عاسی مارواح شامی دارد	در کشور حسن کج کلامی دارد
این در حرائه حصاری را بین	در حوص بلور حرد ماهی دارد

(در هجو استاد محمد دلاک)

استاد محمد آیکه دلاک بود	همچون دم تیغ خویش ناپاک بود
مقاص اجل تسه عمرش بود	ورشته من رحم دلش چاک بود
باید نگرست تیغ همچون نیش	تا آخر دهم رطع حیر اندیش
گر کند شود کند بهم برپایش	و رتیر بود تیر دهم لریش

(در هجو استاد رضای نجان)

وزرنده بخش جلد او پشاشم	از پشه هجر جان او پشاشم
وراره شکند بریش او میشاشم	بامته ایر می کشم سوراخش
طوفان بلا تخته عمرش شکست	استاد رجا چو پردر باری دست
واندر در خانه اش دویا یک به هست	در ششدر غم بطاس او مهره فاد
اسب نوحان زهر سوادری گیرد	چون سر بهی ون سرباری گیرد
آن کبک کوی سه اختاری گیرد	تبع توبدست حصم حصم توشود

(در هجو میرزا بابا طیب خلخال)

شکسته بسته ورود روح همجری	طیسی ز خلخال آمد پری
و مدافش آویزه سبه بود	سرو پوز او همچو نودینه بود
عینه سرش همچو صرایی من	شخصه رخش همچو صرایی من
ولی بویه ششاد از شطرب	کون همت سال است کوحاوده طب
به از سبط ششاد او مصر را	به از بول ششاد او مصر را
سیادت بهود ست ماصرب سیک	پدر بر پدر عام نوده است لیک
ز مادرش باید به پرسم که کسب	همانا یقین تحفه ناب هست
که او محترق حلق صرایی من	و زردی و گش هویداستی
باید دگر ده حردع نکار	چو گوگرد رخش از حجاب آشکار
برای مریضان ایکا شود	زانش چو در صه گویا شود
که سورد دراو حطی و بدمشک	وسودا سرش آبهان گشته شک
و یاد رسرش نود لیسر عی است	تو گویی که نودش قرانیطراست
که پردوش چرخ است یرقان او	مگر قبل سمع است یرقان او
ری صری اندر ششاد بقر	چو عاشق نگردد از او حب صر
مطش رود حب سار من	گرش دل به تک آید از کار من
که از کوش آمد ورا نار عام	مدام کرا ناده گلفد حمام
که ایون حوران ساحتش مرون	گهان بود کوی از مز کون
که آما پنگونه بود شکل گو	مرا سالها فکر مدشام و روز
قدی سح مارک نمی سرد داشت	کنوش بدیدم وحی روده داشت
که در پیش قول است دم سردش	به ارحس بول است ز رخردش
روم برد او خود سارم علاج	مرا کعت اخیل روح مرا ح
سجهای سعدی شیدن رواست	نگفتم دوا جستر اروی حط است
ار او داروی سرح رونی محو	و طیسی که او خود بود و روی
این اشعار بویاب اردوره جوانی ادیب و غلط منسج همی در کار است .	

فهرست

دوان فهرست تریب تهی حرف اول ارمصراع بحسب قصیده و قطعه و عرل
ورماعی و مشوی و مسط و ترکیب و مورد ملحوظ و از رساله های مفصل حرف بحسب
از عنوان رساله مباحث اعتبار است

ما اوله الالف

- ۱۳۰ ای شده دره پس پدیره دارا
۲۶ افران دوان سرا لغت ماین دیوان
که سرد
۳۹ ارواسد و بواسر در ددی بیست
۸۱ انا نگار دل آرام و درك شه اشوب
۸۴ ای نگه بان آیین ای دلبران در حروب
۸۶ امرور که چه ای مشرعه طه قدام است
۱۰۵ الحذر امدعی العموم که ددی
۱۰۸ انکه دادم کد بور ظلم
۱۱۰ آن شیدم چو او العاسم مستکفی را
۱۱۱ ابوالفتح اسکندری گفته است
۱۲۳ ارادمی که پدیدار گشت هوش بحسب
۱۲۰ اسلاف فاضلان سحور - کاء ملک
ای برهك افراشه خرگاه ولایت
۱۲۵ اما امیر حوال بحسب شاد ری که کدور
این که نویسی مرح طلعه بوراست
۱۲۷ این رشته سی پیوید هر چند که یکتا راست
ای حصر رمك هر دو حسیتم بحات
۱۲۸ ادنار هر طرف من رو کرد است
ایام حوائی شد و آن نار شکست
۱۵۵ این بهیسی که چو هنگام بهار آمد
۱۶۳ ایا نسیم سحر یا به تارك فرود
۱۶۵ امروز دل هوای نشاط و طرب کشد
۱۶۶ ای ترک پارسی سخن حللی نژاد
۱۷ ای عنبرین صفای صفاها رمن درود
۱۷۳ ای دختر حور و بدین طبع بلند
ای حضرت بودا و خداوند جهان
- ۱۷۵ آوح ای یاران که طومار معارف پاره شد
۱۷۹ آن شیدم کمر یشه یکی شیر زیان
۱۸۳ آن شیدم که ارمور حریبی ز اهل درد
۱۸۹ ای خداوند نری ای آیت معروف و فصل
۱۹۵ از حاك ری در گوش حان
۲۰۳ آن شیدم حیمه ارشاه روس
۲۰۵ ای و برای عظام انکه در این ملک
۲۰۷ آن لاله روح ارقص سلب دارد
از سر این شهریار ناح ندارد
۲۰۹ آمد رسر موك والای ولیعهد
امجدی در شوه خوردن اهل حد شد
۲۱۰ ارسیر ماه ورهه و کوان و اورمرد
۲۱۲ آن در حی که چون رحاك مرست
۲۱۳ آن را که پدر تحریت و فصل بیاموحت
۲۱۴ آن رور که مه شدی بمیداستی
ای میر اجل وزیر عدلیه راد
۲۱۵ اخلاق تور حلقی مرسی باشد
از دست توده را طعان باید کرد
امسال حلقی تلخی از یخ گذرد
آزاده دلان گوش نمائش دادند
آن هاله نگر که حلقه برمه شکد
۲۱۶ ایشاه حواب نامه من چون شد
از زیر نقاب آن روح مه میتاند
۲۱۷ آنکس که ندیو و عول همخوانه شود
از حارن شه در حکرم کارد بود
ایزای اگر سام بریان باشد

۲۵۴	امام عصر چراگه نگاه و نگاه بفار	۳۶۶	ابای مکرمند ممتاز از قوم
۲۶۶	امریچون پیلان مست آمد فرار کوهسار	۳۹۴	اگر نودند آل زیاد و بوسفیان
۲۷۲	ای عقل دوری تو در اولین طهور	۴۰۰	ای خریدده درای سرای کهن
۲۷۴	ای مولد فرخنده دارای جهاندار	۴۰۳	ای مایه دیر در سفر و دور اروط
۲۸۳	ای معمر دودمان تیمور	۴۱۷	ای پسر پادشاه کشور ایران
۲۸۴	اردست رفته است مرا مایه حیر	۴۱۹	اندوین همسایگی دارم یکی مرد کهن
۲۹۳	آمد نمر و هزیر و حرم و فیروز	۴۲۲	اردشتر دهر حشدم که ناگاهان
۲۹۶	ای حلت محبت خاکش هیر	۴۲۳	ایدریعا که مرا امرک و مروه نگی
۳۰۰	اگر از جهای محمد علی شه	۴۳۱	ای فته کفر و حصم ایمان
۳۰۱	این رتو شایان و ربناست سراوار	۴۳۴	ای اهل رمانه پندگید
۳۰۶	د آلود شاه دامن خود با حوں	۴۳۵	ایوالکمال کمالی حدایگان سخن
۳۰۷	امیرزاده مهین فتح سلطنت چون شد	۴۳۶	ایحضرت مستشار و دامای رم
۳۰۸	از حکایات سال سیصد و نه	۴۳۷	ای دوست یا مسد اوقات مبین
۳۰۹	ای آنکه مردم گیتی پدر و گوهر و لعل	۴۴۲	ای هر خدا مرا معصود رسا
۳۱۰	امیر حشمت خادو کش آنگه در گیتی	۴۴۲	ای آنکه بخونان همه سرداری و
۳۱۱	ای یاد تو مرهم دل ریش	۴۴۲	ای آنکه بچرخ مهر خورشید و
۳۱۲	ای سته پی طاعت پردان کمر خویش	۴۴۲	ای آنکه هراکه حامه اش ناسد و
۳۱۳	ایا حسته دیری که کلک مشکیت	۴۴۷	از دو چشم آب آکسو گشته جاری حوں رنگو
۳۱۴	از حطای آسمان بها آن پیی که خلق	۴۴۷	آهات آمد سر بر آسمان پادشاه
۳۱۵	ای آنکیکه گرفته آسمان شرف	۴۶۵	ای محراب اللطنه از ملک
۳۱۶	آخر ای ایرانیان ای مردمان باشرف	۴۶۸	ای رفعت علی بن دارالملک از ناحه
۳۲۳	ای حم شده چون دال ترا پشت و کف	۴۷۰	ای ناصر بن زوب سوداگر بی ماه
۳۲۴	آفرین باد بر سر و ش الملک	۴۷۱	ایا اسمعنا باور داخله گوی
۳۲۵	ایحواحه اختیار و سردار برک	۴۷۱	آفرینست ناح شاهنشاه
۳۴۰	از عدل خویش قائمه ساحت دوالعلال	۴۷۳	ایب گف دایم ملک و پیکر د
۳۴۵	امیر یاعم دودت نکاست همچو هلال	۴۷۳	ایملک ملک فصل آنکه حودر
۳۵۲	اصاگر رهت اهاد بر آن گوشه نام	۴۷۴	ایمور حاد ما ضرب هنگام پوند آمده
۳۵۹	ایک گفتمی ملک درویشی به بی لیکر گفتم	۴۷۵	ایگر بو زوف یکی سگری در بنامه
۳۶۳	ای برق نواد آهی اندام	۴۷۸	ای آمده حاب رو به سه
۳۶۴	ای دیر حضرت ای مری که ذکر حیر تو		ای کرده حو حور دود در گره حود عوفه
۳۶۵	آل عاس را شلف رسید		ای دل چو کاهی و حه عرائی
	د ارشد الدوله ای که پیش لت		

- ۶۷۵ آئین نصیری
۶۸۳ ای کاح بهارستان سقمت رچه وارون شد
۶۸۶ ای ازهر علی ترا چرخ نکام
د ای آنکه چرخ مهر حورشیدی تو
د آن همت خطی که رنگارید
د آن شیدم که در این روز یکی رونه رمت
۶۸۷ آن حمیری را کرب آب سلسیل
۶۸۹ ارقول و کیلان بدلم باشد هول
۶۹۰ اگر احره کس درویش بودی
۶۹۱ ایدرح سیر اگر روری بدست ناعان
د ای کودک بوراده که پیران چهارا
۶۹۲ ای ظهور تو در چنان پدری
۶۹۳ ای دریای مدح وصفات کمال تو
د آنکه درگاهش ناچرخ همی گوید
۶۹۵ ارادیب الممالک اندر یاد
۶۹۶ ای ارتو مرا گوش پروریده تهی
د ایضا گو ماحلیل احدی
۷۰۰ ایملک کامکار و شاه خوانحت
۷۰۴ ای دوخته بر قد تو دینای صدارت
۷۱۲ ای فلان تاره عروس چومه آوردستی
۷۱۴ آوج اردو سپهر آه واقوس و درخ
۷۱۵ افضل المملک دروعی و ادیب رورکی
۷۱۶ اشعار راح بعلم رمل
۷۱۹ اما حمر تشاقلک السمع والنصر
۷۲۰ ایام حرمت من حد مقوله العصب
۷۵۶ اعلان مطوعات ارمان
همت ای مدرسه مریه
به ای مشی رادشاه راده
یارده این حرگمت یکی اراضحاب
دوارده ای سپرده طریق حابه حق
پارده این گهر را یم رخشده که کان شرفمت
شارده ای آنکه بلعل حقه مرحای
- ۹۰ ای ملک ارهمت سر سرشد ستان گیتی
۹۱ ای ستاده یرم تحقیقت
۹۲ ای مالک راده راندم این آیات
۹۳ ای سوده رتر از عرش دیهم سرفراری
۵۰۲ اگر یکش بگیتی دردیاران را طیسستی
د ابوالفتح حان ایکه ایوان قدرت
۵۰۴ ای که مهرت در دلهارا پر شک آیدهمی
د ای حواحه عون سلطه اپداوری که بیست
۵۰۵ ایملک لا حوردر گرومن سگری
۵۰۹ ای مسیحای رمان ای که ناعجار سجن
۵۱۰ اول که مرا بدام خویش آوردی
د ایدوست حرر بودی و چیت شدی
د ای مانه لگور ریده ارسی کسمی
د ای آنکه بمعجم تان صدر توئی
د آفای معین یرم تر آرارد شدی
۵۱۹ ای نیکو حم و ناح کی واور ملک قناد
۵۳۲ ای در طرقت عشق بر خلق گشته هادی
۵۴۴ ایکه گیتی همه جسمست و تواس چون روحی
۵۴۸ این چه مشروطه محوسی بود
۵۶۱ ای ناراح عقل و دین چالاک
۵۷۵ آئین فراماس - فراموشخانه
۶۰۶ آرمندی هوا پرست و حسیس
۶۱۱ ای تاح حدایگان اعظم
۶۱۸ ای طراریده اساس حرد
۶۱۹ ای مجیر السلطه ای حان پاک
۶۲۳ این چه المملک ای بور چشم
د آن شیدم که رویی عیار
۶۲۶ آفرسده شفا و مرص
۶۲۸ آن شیدم که گفتم پشه نیک
۶۴۴ ای تاره عروس مهربام
۶۴۷ آن لحظه که در میان خون حمت
۶۶۶ ای آن شهر یاری که دیهم و تحت

هجده از دیر خواهم رمت در کمه که می دانم

ماتوله الباء

- ۱۳ ناخلق چون حدیث کسم را بن ستاره ها
۱۴ شارت باد سلطان عری را
۲۴ نود و النسن حلسی محل و شیخی نامور
۴۲ ردار روح فغان مشکین لدا
۵۵ نامدادان حیل مرغان چمن باعدلیب
۹۴ باغ پیرو رو چمن پندرام است
۱۰۲ نه بخواهد گشت هر گر کار دیوان عدالت
۱۰۷ بیا که ملت ایران حقوق خویش گرفت
۱۱۴ نگر د پارس حصار ی ریا سا گرد است
۱۱۵ بصلحه چال میدان بود
۱۲۰ بیگانه چو شد رئیس قومی
۱۲۳ بیچاره آدمی که گرفتار عمل شد
۱۳۱ سکه اربعت خویش ما تو سم
۱۸۸ برادران بجهان اعدا کی شاند
۱۹۵ بوسه شیرین اگر را نل علم ارای شود
۱۹۶ نادوروری بستان مشک و کامور آورد
۲۰۵ بی نصیب از آرو باشد بگی
» مار حدایا بگیر سایه خود را
۲۰۶ بپای آل علی هر که روی راری بود
» بدرگاه داش که ناشد که ارم
۲۰۸ نام حسروی این داستان کسم آغاز
۲۰۹ بحر رحمت آسمان مکرمت شه کامران
۲۱۰ بهنگام تقاضا هر که مال چو بداران را
» ناحط در رشته را بن طاق لا حورد
» بیسی بگو کر حشر پی سرد
۲۱۱ نحران و حانات کر شکر و زر
» بریز سایه شاهی که مهر از پرورس راند
۲۱۲ حوالت دوش چال دیدیم که صدر جهان
» سگر جمال منظم الدوله کافان
۲۴۲ بارها خواندم بقول معضی اسرحر
- ۲۷ حق ناح فلک ساسی شاه مهر سرور
۲۸۰ بعر رفت نگار من و من شفته وار
۲۸۱ مار حدایا بونی که ناطل اسرار
» بدستش گاه تبع و گاه حمامه
۲۸۲ نه واقه و نه نانه و نه ماهه
۳۰۲ ناماصر ملک گسم ار کشور فارس
۳۰۸ نور عمل بحسین و دات موجد دانش
۳۰۹ لشکرا نه انکه مردان پاک
۳۴۶ بیا که میکمت ای نگار حور جمال
۳۴۹ مار نگشود صا دمت سم
۳۵۱ بچرا گاه چو در شد سپه انجم
۳۶۰ اکه عد عرب حفت شد بعد عجم
۳۷۰ برآمد نامدادان مهر روس
۴۰۱ مال ای بخت ابرمدون ساری باغ بو شروان
۴۰۵ بماند نام کتاب زده چند حد و دال
۴۱۲ نامدادان از آرو پا گشت روش
۴۱۴ نامدادانک با مشی نگر دون
۴۲۷ نگشود نامعان در غده من در چمن
۴۳۴ بیا که رشک گلسان شد است حاربان
۴۳۵ سورور از سم حشر رو
۴۴۲ بماند زود او دور با ای اح کعبه
۴۴۹ ناد بوروری ز روی گن بماند داجه
۴۷۰ بدیدم امشب حسن و حسن برده
۴۷۷ بداجی رضا خان بکته ره بگم
۴۸۱ بکام یانه بکام ره مرا گبی
۴۹۴ باشد بوشه موعده دندار آب و
۴۹۵ بسردار اسعد بگو که زده
۵۰۳ بن صفا رح مصفا و مصفا
۵۰۴ بحاجی رضا خان دکه بگو
۵۰۹ بیا که هم در دوش شوبه در که حور
۵۱۰ بوی صفا در دوش بشتی
۵۱۱ بر حیرت بیا در دکه حور

۵۶۵	نادران وردستان مصطفی	۳۴۸	پایم شده همچو سروستان درگل
۶۰۸	نام خداوند هر بود و هست	۶۹۱	پاشها جز و واق گند کسری
۶۰۹	نام بداد آور هست و بود	۷۲۶	پیوسته و هسك فارسی
۶۴۲	نام ارد و امشاپندان	ما اوله التاء	
۶۴۵	شده ارمی داستانی مختصر	۱۷	نادر الملك عزلت گشته ام و ما را
۶۵۰	مارسان روس پیدا کرد	۳۲	تقدم دوست کردم تصویر خویش را
۶۶۶	نام ارد آن سرور و پیکار	۱۰۴	تادرمیان او باش تقسیم شد وزارت
۶۸۵	نحوان اسامی و القاب که رایکسر	۱۱۱	نام محمد علی شه فاحار
۶۸۶	رو مولد محمود سیدالشهدا	۱۱۴	تهدیم دوست کردم قرفاول محبت
۶۸۹	هر که حور نکرده نمی توانی	۱۲۷	و چون بهاری و گیتی چو باغ و ما چو درخت
۶۹۰	شه درکش از س هوا سرد بود	۱۳۲	ناکه سردار اسعد اندری
۶۹۰	چرخ روم بچه نه نیرو گرچه	۱۳۷	شاه افلاک ان بوت پیکار رد
۶۹۱	بوی گل میورد رحرگه تو	۱۶۹	تازین حاکی ای درخت برومند
۶۹۱	بوی آفت زهره رسد	۱۹۴	تاجام و بیرونه مرا بار فرستاد
۶۹۲	بوی احمد اسحق ملک سوده حسین	۲۰۷	تومپدار شه مظفر مرد
۶۹۳	بدهام بده ولی نخدم	۲۱۵	ناروری ما ردمت مر بارد رسد
۶۹۷	ناب و ناف محاکم قضی استناف	۲۱۶	تارحمه تو نعمه دمسار شود
۷۰۱	بود پیری کرج نکشور روم	۲۸۵	تاکی ای شاعر سخن پرداز
۷۱۲	برادر پدر ما اگر ردیا رفت	۳۵۸	تاکی نهدونان سحره دوان باشم
۷۲۱	برعت شمس الحدود من سموات القدود	۳۶۱	تاندانی گاندین سودا چه سودا و دحتم
۷۲۱	دو سی حستم نشان اراسم اعظم	۴۳۲	نارح خلوس شه مظفر
۷۲۱	دوازده رو دکان علیخان نگیر انگوری	۴۵۱	تاساق میخوارگان درحام صهاربخته
۷۲۱	پارده شاه علل و شهرنای چکسم	۴۶۱	تارک الله ازین سر نامه دلخواه
۷۲۱	بید ستاده نقشه حارث را	۴۶۳	تا که دور ارهفته و هسه رنه ماه ارسه
۷۲۱	داری در سربری ناداری چرا	۴۷۲	تاسپید ارشطرح هر
۷۲۱	دورده رای فرستادن هدایا	۴۹۷	تحت ناتاج همی گفت که ای امسری
ما اوله پ		۵۰۳	تارک شد جهان رملال طرعلی
۲۹	پرمرت را مشکو بود رالی کوژ پشت	۵۰۴	تو ای خاکدان پی برافزار آسی
۱۷۷	پرده یکسو شد و معشوقه پدیدار آمد	۶۶۹	ترحمه اشعار تیمور صیری و سایر صیریان
۲۰۷	پریر حاتو مرا رب صدر خواهی شد	۶۹۵	تارح شمس السعاده تافت درایوان
۲۰۸	پرس اربع دولت جهان هوش و حرد	ما اوله الجیم	
۳۴۸	پادشاه پیش گیر راه عدالت	۳۲	حک دراول بود نسان عروسی

- ۴۹۳ حاج ناقرحان قمرودی چرا نقور گشتی
۷۰۱ حق تعالی مرتزا آورده از ایران پدید
مهدد حساب کاغذ اگر بر کشد روح تریاک
- ماوله الخاء**
- ۳ حراب کردند ای قوم ملک ایران
۱۶۰ خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا قاسی را
۲۵ خدایگانا من بنده آنکس که صدق
۴۱ حان پرویرایکه ناگلگون رحی شرک موی
۱۱۵ خداوند حدیثی نا تو گویم
۱۲۷ خویشش مشمر چو پیش ایگانه شست
۱۳۵ خدای عروحل رحمایان بشود
۱۴۶ حجه بنه نادا را آفتاب کشور خود
۱۸۲ حواحه . الملك بر حشاشتهای تام دارد
۱۸۴ خدایگانا اردسترد چرخ دعل
۱۹۱ خدایگانا تادیده ام در این کشور
۲۰۶ خواستم ارکلك روشن مصرعی
۲۱۰ حارن صدوق عدلیه شدی
۲۱۲ حواحه مرحای رح از حو لعل دارد
خواست عین الدوله در این خشکسال اربعین خود
۲۵۰ خسرو شرق سوی عرب همی کرده سفر
۲۸۳ خسرو عهد و لیعهد فلك مهد که هست
۲۹۰ خسروا ایکه را راحسان
۲۹۳ خداوند در این فیروزه ایوان
۲۹۴ خسروا کرده فلك حوار و ربوبم چندان
۳۴۷ خدای حل حلاله رای اسمعیل
۳۸۱ خرد پیر گفته بود که من
۴۱۹ خدایگان من ای آنکه را رایکه ملک
۴۲۸ خدایگانا ارگرد راه موک تو
۴۲۹ خسرو ایران فراشت سایه نکیوان
۴۶۷ خداوند توئی امروز در ملک
۴۹۸ خلق گویدم نا مارگه برد میر
۵۰۷ خدایگانا نا کار ملک راست کمی
- ۵۰۸ خدایگان من از حال بنده یختری
۵۰۹ خدایگانا ار مهدار شه وریاد
و خداوندی که در دیبا و عقی
۶۲۲ خداوندان دانش را شارح
۶۸۶ خرسوی سردره گوش خم پهلوی
۶۹۴ خدایگانا میرا حال خود قدری
۷۰۱ خسرو ایران حدیو شرق احمد شه که قدرش
و خدایگانا میرا اگر شیدستی
۷۱۲ خدایگانا ای آنکه شاهد طهرت
هشت - خداوند اشدستم که چو یوسف بمصر اندر
- ماوله السال**
- ۳۱ دولت حاوید حوامم اردر یردان
۶۷ درسه موقع کار توان نا تهور یاشاب
۱۱۶ دردم حر هوای اقدس یست
۱۲۰ در فتح ری نمود سپهدار نامدار
۱۲۲ در عهد شه زمانه احمد
۱۲۷ در کشور مامساد فرمان ماست
۱۳۲ دریده کوس و فیر و علم شکسته ابوالفتح
۱۳۳ در این زمانه که یکسر جهایان خرسد
۱۷۲ در شگفتی مردم ژاپن
۱۷۳ دوراد ارم و یار ارم خویر و سرد
و درسد اسیری بنده هر گرت
۱۸۷ دوش خواندم در کتانی کر در اندر و پند
۱۹۳ دلرا عیدت خوش و مر حده ناد
و در این چمن که هوارو نا تزار آورد
۱۹۹ دوش ار برای خدمت حان خریراد
۲۰۸ دوش ارحاب آصف پیک اشارت آمد
۲۱۲ دلم سد سر لاف آن نگار افتاد
۲۱۴ دلرا بصورت حر از خویش نمود
۲۳۹ دانا کود برد مردم هشیار
۲۴۵ دی در هوای صحت یاران عیگسار
۲۴۸ دیدم محو اب دوش درختی حسته مر

- ۲۶۹ دریا مریدات را کرد پامال ایوزیر
 ۲۸۱ دروستان سروش همی روید اردوحت
 ۲۸۲ درخت وحانه و مرد و زن اهل کاشانرا
 ۲۸۸ دوش در جواب ندیدم که یکی مرد کنی
 ۲۹۵ دلدار من ارمه کن یش کند ساز
 ۲۹۶ داورا ار پس این عم که رازح نمود
 ۲۹۷ در صفت ستان سیم گشت مهندس
 ۳۰۱ دلم سفته در حکم و فرمان اقدس
 ۳۰۹ درج آن ناصرالدین شاه و اسدالدوراش
 و دادرش هر پسر را شهر ناراج سحت
 ۳۱۰ دارم سری ارجیاں در پیش
 ۳۱۷ در کاروان بواحت درای آهنگ
 ۳۲۴ دلدار بدل نه ساز من داشت نه برگ
 ۳۶۱ دامن دل رکب صر رها می نسیم
 ۳۶۲ دوش بدرالاوله را بوس ارجین برداشتم
 ۳۶۵ دهد جای وزارت فاضی چرخ
 ۴۲۵ دوماه چارده امشب مطالع میمون
 ۴۳۰ دوش گفتم بدوستی که بود
 ۴۳۳ در زمان شهریار دادگر
 ۴۳۶ دارد دلم از گردش دوران ایمان
 و دروازه نارگاه حمشید بین
 ۴۵۴ در حراسان منور اصدراى خدا السلطنه
 ۴۷۶ دانائی و تدبیر و افاق و کرم نه
 ۴۷۷ در حراسان رآل مصعب شاه
 ۴۹۰ درش آتس سیمین بدن آمد نالسم همی
 ۴۹۴ دردا که ناد کرده قصصت رضا علی
 ۴۹۹ دندم میان کوچه پرلو فروشی
 ۵۰۶ دلم درحم رلف ناریکت ایامه
 ۵۰۷ دادگر شاهان پسر پناه سالی پادشاهی
 ۵۱۰ در کشور ماچو بست مرد هری
 ۵۲۲ دوش در جواب یکی درگه عالی ندیم
 ۵۵۴ دست شوی ای طب این سمار
- ۶۰۳ در مجای الادب شمار سحت
 ۶۸۴ در طرب آید مهان
 ۶۸۶ در آب حسو حرو نك وان و باج رو
 ۶۹۰ دلرماه پیکر حودرا
 و در آرمایان که بود یم جان شکست مدار
 ۶۹۱ دختر . . . تشارا گفتم
 ۶۹۲ دردا که دراز حریه شد لعل اردوح
 ۷۰۰ دانی که سام نامی احمد حاست
 ۷۱۲ داورا انکه بهنگام مدیعت بوری
 و درج کر اثر تنداد سحت سناه
 ۷۱۵ دانا ماند رروی و فکر رید دم
 ۷۲۴ دوارده ده رسصد سصد ار اف
 دوارده در علم کف شناسی
 سیرده در هراس و حشت سراد صاحت اس حاکدان
 شایده دیو کراب باشد مملکتی صواب
 هجده دلزیده می شود مسم حبال و
- ماوله الذال**
 ۶۱۶ دگر آریاں سر راعه شد حواری
 ۳۰۹ دره بی که ماند آریاں دره
- ماوله الراء**
 ۱۰۱ روز میلاد شهبی و ادو عظم الشاه
 ۱۱۰ راب و دهم و حانه و کد وحت
 ۱۴۳ زور و زحور حصم سگر طلامه
 ۱۸۱ رتوس دواب شوح هلت
 ۱۹۳ رقت چوار محراب سی صد همداد
 ۱۹۷ ریح مایه و گنج ریت دواب رها
 ۲۲۲ روز گنار سکه حلقومه و شاره املک
 و روز گنارین حلب پرور حاسا و ادب
 ۴۳۴ رتس حبل و احاس مده حقه حس
 ۴۷۷ رشید وارشد حبل ملت
 ۶۶۵ روارا بداش ساش خود
 ۶۹۰ رشت همی یکا است کار حمار گشته

۳۱۱ سه شنبه خواند مرا آن صدم بخواه خویش
 ۳۱۵ سردار مکرمان که بدش نام سیم بدین
 ۴۱۶ ساری پی دانه سیر میگرد
 ۴۲۴ سوگند ریگانه حکیمی که آمرد
 ۴۳۲ سحت باشد حران سرو و سمن
 ۴۴۵ سعید سلطه ای آنکه تاند حاتم
 ۵۰۱ سراج الهدی ساح ملا علی
 ۵۲۵ سحر کاهان که مهر عالم آرا
 ۵۳۸ سال بهمین است که این ملت بیدار
 ۵۴۳ سروش هفت عیم نگوش گفت که حیر
 ۶۱۷ سهی سروی ارتجم شاهان کی
 ۶۳۰ سراییده داستان بوی
 ۶۸۶ سردار کبیر بشو اریع بوید
 ۶۸۷ سپهر فصل او الفصل پور بوالقاسم
 ۶۸۹ سال اشغال رفته اهرحرت
 ۶۹۳ ستوده نام ملک حارودانه در گیتی
 ۶۹۶ سید ... ی دولت آبادی

ماوله الشین

۳۷ شها بین عمل عالم مکر مرا
 ۵۳ شاد باش ای مجلس ملی که یسم عقرب
 ۵۷ شامگهی کرافق گشت بهان آفتاب
 ۸۵ شیدم کرد کی گما همشاگرد خود یارب
 ۱۱۲ شیخ بوری معنی گردن کلفت
 د شیده ام چو سلیمان تحت داد شست
 ۱۱۹ شیده ام که اراین حله دیر کاهی علم
 ۱۲۱ شیده ام که شهی ناویر خود میگفت
 ۱۲۴ شیده ام که رکشک و کدو برای را
 ۱۲۶ شیخ عبدالغفور تریری
 ۱۲۱ شاهان توحوانی و حوان داری بحت
 ۱۸۵ شکست دستی کر حامه س نگار آورد

۶۹۸ رصافیجان ایواشکه از سر صدق
 ۷۰۰ روز آدینه وقت نانک حروس
 ۷۰۱ راست شد از عطا ی حق قدیم
 ۷۲۱ رات حارتی مودی من الفی صاحبکا

ماوله الزاء

۴۱ رمی قدرت چوبل طور سیما
 ۴۲ زان پیش که بروش گذاری دم را
 ۱۶۱ زامدن فرو دین و رفتن اسفند
 ۱۷۵ رسکه اردل مردم همی براید دود
 ۲۱۶ ران پیش که استخوان ماحاک شود
 ۲۶۰ رلال حصر کران نقشه ماند اسکندر
 ۲۹۴ رده مور کسی کو طلب کند گندم
 ۲۹۵ رماه کرد در این سرزمین عربیم بار
 د رتیرکیان مانده است این بروت
 ۴۳۵ ری نامول خود دروستان شد
 ۴۳۷ راصل پاک وژاد بلند و طبع نکو
 ۵۰۳ رمس ایضا بهای تو مستشار برگو
 ۵۰۵ رمی کاج سرور ار که چرخ معلق
 ۵۰۶ رگبشک چو تاج برداشتی
 ۶۲۲ رمین گرد است مانند گلوله
 ۶۸۲ راه کرم ای سیم سحر گه
 ۶۹۰ رمان ناطقه کوتاه کی ای شکسته قلم
 ۶۹۱ ریدردان علاج درد خود حست بدان ماند
 ۷۰۱ رشادروان کسری چو نگدشتی

ماوله السین

۳۰ سردار سحده برد میر و راهی را
 ۶۳ سپیده دم چو در آغاز سال و ماه عرب
 ۱۷۴ سحر شارتم اردور مهر و ماه آمد
 ۲۰۶ سپهراگاه راری بر سپهسالار اعظم شد

۶۹۲ شاه چور مطیع مقدس را

۶۹۶ شهرباری که امرش شکر است

ماووله الصاد

۲۱۵ صدرا حشم و خوش را کشت

۳۰۵ صنع الممالک بود طریقه عشق

۵۰۴ صاحب چمد حقه درمید

ماووله الطاء

۴۰۶ طهباسب جاد را س

۴۸۴ طوبی و همرا کادر صدفی

۷۰۰ طرار حاتم شاهنشین بلوچ اند

ماووله العین

۲۸ علی بن محمد صفا جمال علم را

۳۱ عجبیست در آن آب را می را

۱۹۰ عبداللوه را نشی دم

۲۱۳ عبداللوه را رنده بگو

۲۱۶ عاشق اگر اعدا بگردد چو کند

۶۸۷ عالم چو کند سبب را در سود

۶۹۱ عبداللوه را در محبت که شد

۷۱۴ عشقه که در آن سب

عشقه را در آن سب

ماووله الفین

۹۸ حسن احمد جمیع همه را

۱۱۳ علاء صفا که در آن سب

۱۲۷ حسن احمد جمیع همه را

۵۳۵ حسن احمد جمیع همه را

۷۵۳ عاصمه

ماووله الصاد

۴۱ و اموشد به پیوسته که

۴۲ و اموشد به پیوسته که

۸۹ و اموشد به پیوسته که

۲۰۲ شاه ارتبار خویش و وزیر اختیار کرد

۲۰۷ شکر کنید ای پسران وطن

۲۰۸ شاه ایرارا برای صید صحرای شرف

۲۱۱ شهباسی را هر آنکه آماده کند

۲۱۴ شاهین تیربچه درین پرم پرد

۲۷۱ شهباشین که تا مرید سحر

۲۸۳ شهی که مور دم تمش ازدهانی بود

۲۸۴ شریان تم عشق .. باشد پر

۳۶۵ شیدم گفته دروی ناصر المملک

۴۰۹ شیدم از پی یک لعل حوای مؤمن را

۴۲۵ شب ولادت فیروز شهمطردین

۴۳۳ شها دروی تفکر در دایره اوان

۴۳۴ شروی گرهست ماه است آسمان

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۳۶ شوی دروسا مهمان خود خواند

۴۲ گرات شود مجید اندر گرام
 ۹۶ گوید هریدون پوشدش کار جهان راست
 ۱۰۶ گوید در حرایر بحر وسط بود
 ۱۱۸ گرش روانی بود آسان
 ۱۲۶ گوید هر که خانه حق را بهاد حشت
 ۲۱۱ گوید دوان شکی که روئین تن
 ۲۱۳ گیرم که زبان ماله نگشایم
 ۲۱۶ گفتم که مرا زمانه درهم بشرد
 ۲۱۷ گرمانه به جمع شیطاین باشد
 ۲۸۴ گفتند به بیمار که یارات اگر
 ۳۱۵ گفتم تو کیستی کاین احسان من نمودی
 ۳۶۱ گرسه را رانار گذاری در آشم
 ۳۶۳ گرچه دارم مردمی سیار ازین مردم
 ۳۶۴ گفت ناحقست خویش شیخ حسن
 ۳۶۶ گل از رحمت ای شمع چکل میبارم
 ۴۳۱ گوهر حاورست این دیوان
 ۴۳۳ گفت طریقی که دولت از حدث اندر
 ۴۳۶ گفتا بندیر نامه پروردین
 ۴۴۴ گیتی شده از شکوه چون میو
 ۴۴۵ گریه و موش بهم ساخته اند ای قال
 ۴۶۳ گوید از حراسان شد تا حری روانه
 ۴۹۵ گفتی ایدوست مرا ناچوست میشمیری
 ۴۹۷ گوید در دهی رفت لرغاله سانی
 ۵۱۰ گرمانه مکه که گور نمردستی
 د گریخته بر بعه عبداللهی
 ۵۱۱ گفتی که من وعده خلافت بکنی
 ۶۸۶ گفت آذر باد مهر اسپستان
 ۶۸۸ گوید در عمارت نابل حای ماند
 ۶۹۶ گزیده گشت و کهن رختن چه مالک کس
 ۷۰۵ گر نامر حدایگان حلال
 یازده گشت چون فاروق بر مسند مکن
 شانزده گوید مردمان اروپا که کذب و شید

۳۱۹ فدای بدو روح ماه و رلف پر شکش
 ۴۰۷ معان رگرش این چرخ کور پشت کهن
 ۴۷۸ فروغش گر تاند بر شکوه
 ۴۸۹ فریاد ازین مشاوده عالی
 ۵۰۰ معان کمر مام شمس المعالی
 ۶۸۹ فرو شد برمان یردان پاک
 ۷۴۷ فرهنگ فرانسه بلاریسی
 ۷۵۱ مهرست پیوسته فرهنگ

ماو له القاف

۴۸۵ قصه گیسوی لعنان طراری

ماو له الکاف

۴۱ کاشگی بودی مرا طعی چو قلم در حروش
 ۲۱۶ کس سوی سفر چکوه بی توشه رود
 ۲۱۷ کشور چو تن است و احسی مایه درد
 ۲۳۴ کمال مرد مهمل است و مردمی بهر
 ۲۵۱ کشور حاور شد است حصنه و بیمار
 ۲۷۳ کرد توای ساوای شوهر
 ۲۸۴ کارهای مملکت ارقاف تا قاف ایوریر
 ۳۰۱ کسب عاریه دادن بر مردمان بدهد
 ۳۱۴ کوب خورده ربهلوش مهمیر
 ۳۱۶ کهن مؤبد پاری دوش جواند
 ۴۲۱ که آمد در بیمار ایدل سوی که روکی
 ۵۱۰ کارم همه خاکشی است کسم دردی
 ۶۴۶ کسی بر حکم بین الدان بگری
 ۶۹۲ کیش رشتت را سه پایه بود
 ۶۹۳ کسان و حراف دنیا بدین خریدارند
 ۷۲۱ کوک طالع و بدر تلالا
 پنج کید ارشادی ای یاران پیاور
 ده که یارد برد رس فروخته نام
 چهارده کلید معرفت آست کاری
 پانزده کلک تواریک الله در ملک و دی گشاده

ماو له الکاف

هفتاد و گزطری پس درنگند نظاره

ماوله اللام

۱۱۰ لارا سحر دخی لاسات

۱۲۵ لاجور دیجورا ایلست

۱۲۶ لالهراگنم ای پری پیکر

۱۲۸ لبرا رحدیث غیر حاشوش گروت

۷۲۲ لمن رسم اطلال سقنیا السحاب

ماوله المیم

۴۲ ملک تجرید است سگام که اردور دازل

۸۳ محمد زکریا امام رازی را

۱۱۲ مروان محمد مروان بن حکم

۱۱۳ مطرب ساو حلال زاع و کلاع است

۱۱۴ مثل رند حریرا که ویرمارگران

مراغ بهشتی سحر نغمه سرایند

۱۱۸ مهین رتبه سلطان علیخان راد

۱۲۵ مالی که در جهان پی قدیر و سروش

۱۳۲ مهلبت بیانی صفره میرادی را

۱۵۳ ماه رمضان روی بهار کرد اگر چد

۱۸۰ مژده ایدل کدره قافله داد آمد

۱۹۲ مژده ایدل کدره موکشفه مار آمد

۲۰۰ مردم ایران دوفره اند که هر یک

۲۱۰ مرا عالم وطن باشد شرحوش

۲۱۲ ملکه دست چور پرده آهنگ رند

د مهتر نایکانه مشی تو

۲۱۳ مگردای پسر گرد داش که داش

۲۸۷ می ظهور بیاید مرا نکار امروز

۲۹۶ مادست خوش ستمگر ایم هور

۳۰۳ مفس که حورشید گردون علامش

۳۲۵ مرا نطانه درون کودکی سن دو سال

۳۴۱ مرا سیر سپهر اردور اول

۳۴۸ من . مشیدا شدم طلل نگل

۳۵۹ ملک دیویشی به پنداری که سی لشکر گرفتم

۳۶۵ مرکه بی تاج و تخت و گنج و سپاه

مرا یکسال امروند شکد ازلف

۳۶۶ معروف بهیدی و لامذهیم

ماست و حرات بردت ناحمایم

مرد چو باشد نوقت کار هراس

۳۷۴ مردی را نرسد که کند هرم رانمن

۴۶۰ مرا برور عدم آن پرورش دلخواه

۴۶۶ مگدو ارکار عدله

۴۷۳ منظم الدوله فیروز رحمت

۴۷۷ من بآن مرغم که هر صا در دم کشد

۴۷۸ من دویم و چومرغ سر کشفه

۴۸۷ ماه رمضان بهمت آن چهره و رای

۴۹۶ محور جانا قرب از ریح گس

۴۹۸ ماه من بریرک سوری از عوالم سامی

۵۰۴ میر حجابی دولت آبادی

۵۹۷ مطرب عشق نگلناتک ضرب

۶۱۵ مارا چه که ناع لاله درد

مرکه در داش وهر طافم

۶۸۷ من موصوله ام وارل امل حانا

۶۸۸ مهر دیوت الشرف ده برداش درم

۶۹۵ مرا بروی مصف مددی به

۷۰۰ مهنا د ار حش معطه

مرا تو در آسمان دولت ماهی

۷۰۲ مالی دی و مدھی بهی

۷۰۳ مرینه کون روس رنگ دار

۷۵ مرا وزارت عدله رحمت

ماوله النون

۳۳ نظاره کی نداع گرد

۴۱ بیرونت وین برکت شیدا

۴۷ نهار شام کز عدل کوک

۱۰۸ نه عدله دیم دره اند

۲۱۲ نه بخاره گرد بهی و حد

۲۰۴	هرمان عره شوال ردو نارآید	۲۱۴	نام محمودش که محمود است شمیرسنگو
۲۱۴	همچون ملجی که شاحساری محورو	۲۸۳	همه عدای فرود ارحون حضی باشد
۲۱۷	هر چند که گرمانه مایح دارد	۳۰۱	نامیه داد ارحرم وقام واطلس
۲۵۳	هر اروس یصدوسی سه سال کرده گذر	۳۱۴	بو حوان مرا فلک حون دل و رحت درایع
۲۸۶	هژیرو و عرو خوش ای ناد بوهاربور	۴۵۹	نگار من تسیمین خود رحت سیاه
۳۴۸	هوشم آن شوح وام کرد و نکاشت	۴۷۷	نایب السلطنه آن کز شیرش
۳۹۰	هر ارباع ندیدم من وهر ارجس	۵۴۰	نگفتم اریس سختی بیاید روز آسای
۴۲۳	همیشه بدر در این آسمان بوقلمون	۶۸۹	داشت چون سوی مقصوده بکسوت خویش
۴۳۵	همایون ناد و فرح باد و میمون	۷۰۳	نگین خام حم داشت لعل و روح نو
۴۵۶	هر که می بی تو برگرد و بر داسطه	شازده	نادر بھوی افسر هد
۵۱۶	هگام بهار آمد هان ای حشرات الارص	هجده	ناده چان مست تمای تو گشتم
۶۸۷	هر ارباع رهست ارتو تاملسمانی	فوزده	نطاقی که نماد دلس ارطلش
۶۹۱	هر اکبون بدل حاک طلب باید کرد		
	شازده همدام بیامد هراران سوار		
	ماوئه الیاء		
۱۲۷	یک قطره رآب گرم و یک دره وفا	۱۹۹	وزر انانان پادشهد
۴۱۸	یکسور و یک سحاق بودند سوریدان	۳۹۷	وقت حروش حروس و نایک مؤد
۵۰۳	یا امین الحق که ی الحق شمس المدهب	۴۳۴	وقاصی حان من حیل الواح
۵۰۹	یکانه رادی کش کرد کار بهما	۶۸۸	و رانه کرد جرح ستان و باع ما
۶۹۰	یکرور ترا مرا دیدم	۷۰۰	و دررم باب و حیران کرده گوئی شاه شطرحم
۶۹۳	یک کی دختری داشت در کار مرک		
۶۹۸	یک کی سگر این نامه نامور		
۷۲۴	ناریب العلی و رب المعالی		

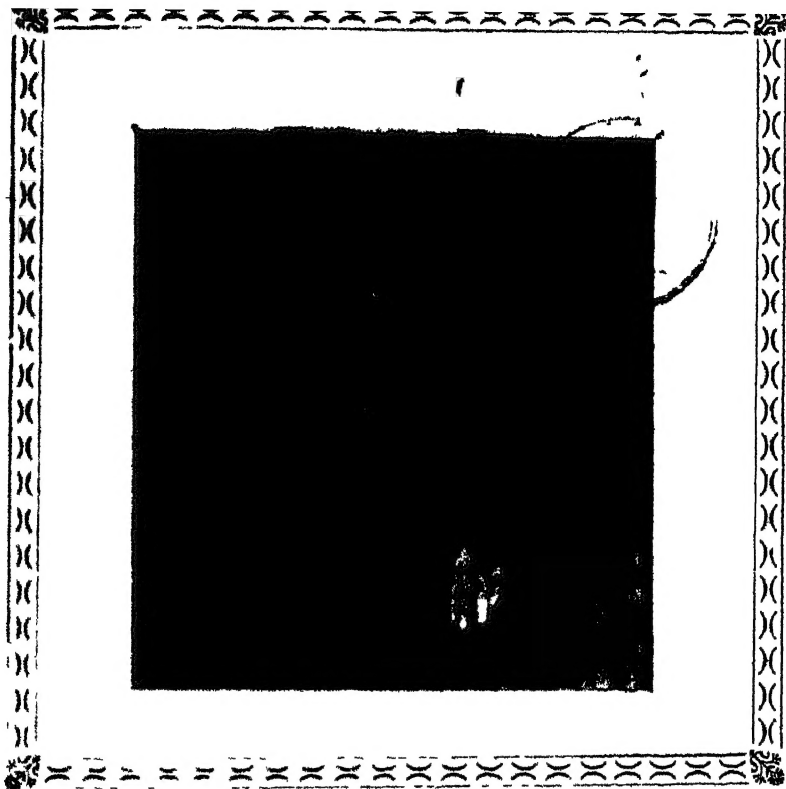
ماوئه الیاء

۴۳	همنی ای واحد اکرم کن و دریاب
۱۱۵	همی بارد ملک و همی نالاد سحت
۱۲۶	همه صاف طیت همه پاکداس
۱۲۷	همسایه و همشین و همره همه اوست

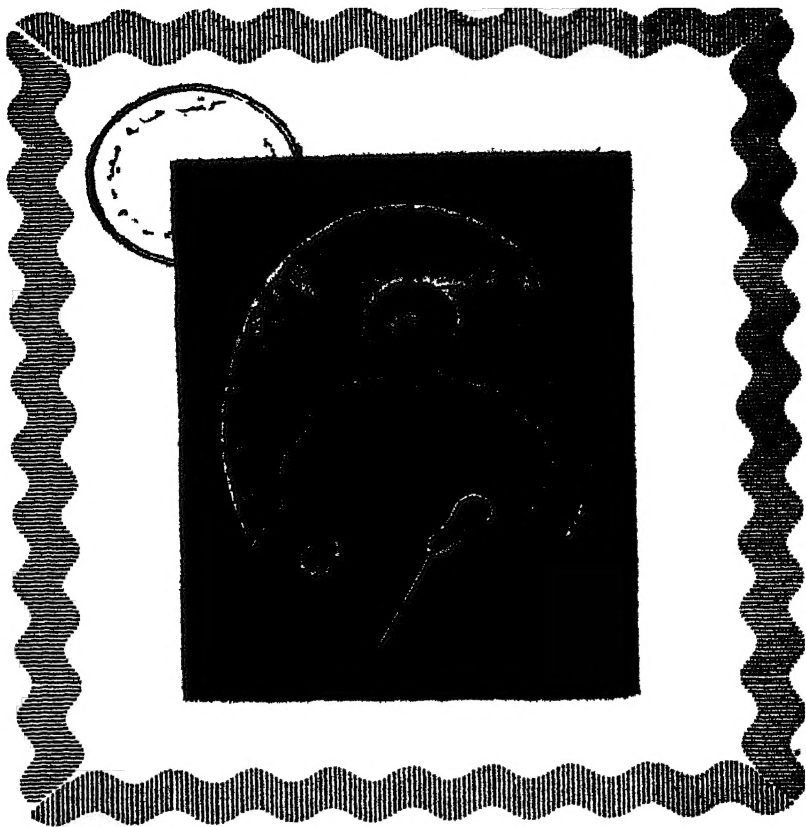
(رفع اشتباه)

این قطعه (ایضاً باغی با خلیل احمدی الخ) که در صبح (۶۹۶) چاپ شده راجع بحقه الاسلام (فیر) بر سرست و چون ادیب الممالك در یکی از مکاتیب خود لدوستان ناانك تغییرى نگاشته بود ما نام وی صط کردیم (فیر) تریری يك مشوی معصل را ناین دویست آعار کرده و گوید
 اصا گو با حلیل احمدی
 آن دوایر را که تو کردی درست
 ادیب نسااست مقام (شیخنا) را در مصراع چهارم - (بره کی) کرده است

حق طع مطابق شرحیکه در مقدمه نگاشته شده محوط است واحدی حق طع در خارج و داخل ندارد و ششم دیماه ۱۳۱۲ شمسی



استاد ادیب الممالک در حدود پنجاه سال



استاد ادیب الممالک در حدود پنجاه و هفت سال

«(Divan)»

Oeuvre complète (Poésies) du célèbre Poète contemporain

Mirza Sadeqhe Khan

ADIBIYAT-UL-MIEMALEK AMIRI

Publié dans leur texte authentique avec un commentaire suivi

Par

Vahid Dastgherdi

Fondateur et Rédacteur de La Revue Littéraire

Armaghan

نیاد آوری

اعلان کتب ادبی و مطوعات آرمنیادورا فرم شماره ۷۵۶

اعلان

فردوسی — چاپ مؤسسه خاور

در پنج جلد مائده صحیح کامل و طبع و کاعد حوب از مؤسسه خاور

خریداری کنید

